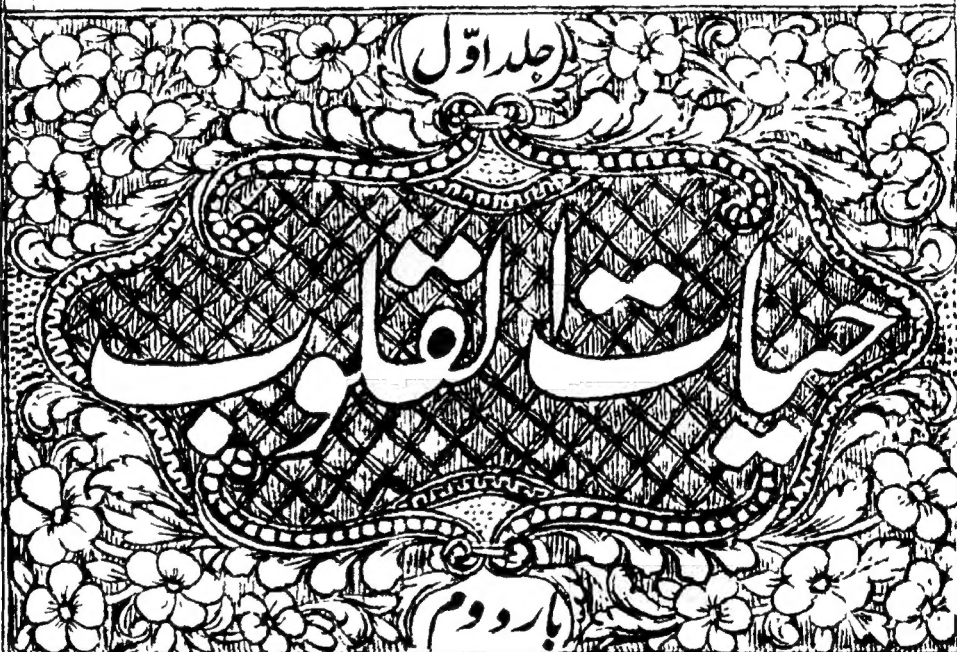


صفحه	مضمون	صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۲۴۵	فصل هشتم - در بیان قصه گاو شتر	۳۰۸	حضرت داود علیه السلام - فصل سوم - در بیان وجهای که	۳۴۸	رسالت آنحضرت - فصل چهارم - در بیان قصه نایده -
-	بنی اسرائیل و زنده شدن آن	۳۰۸	بر آن حضرت نازل آید -	۳۸۰	فصل پنجم - در بیان وجهی که حضرت
-	بامر آتی -	۳۱۳	باب بست و یکم - در بیان قصه اصحابیت	-	عیسی نازل گردیده -
۲۴۹	فصل نهم - در بیان قصه ملاقات	۳۱۶	بابیت و دوم - در بیان قصص حضرت یحیی	۳۹۸	فصل ششم - در بیان بلا فتن عیسی
-	موسی و حضرت علیهما السلام -	۳۱۶	بن داود علیهما السلام -	-	آسمان و فرود آمدن آنحضرت در آخر الزمان
۲۵۱	فصل دهم - در بیان مواظبت	۳۲۴	باب بست و سوم - در بیان قصه قوم	۴۰۲	باب بست و نهم - در بیان قصه با
۲۵۲	فصل یازدهم - در بیان کیفیت	-	سباده اهل شترتار -	-	ارمیا و دانیال و غیر علیهم السلام -
-	حضرت موسی و یارون -	۳۳۶	باب بست و چهارم - در بیان قصص	۴۱۶	باب سی و نهم - در بیان قصص یونس بن
۲۵۶	باب چهاردهم - در بیان قصص حضرت	-	خطبه و اصحاب رس -	-	سازد و آنحضرت علیهما السلام -
-	شرقیل -	۳۳۹	باب بست و پنجم - در بیان قصص شیبا	۴۲۶	باب سی و یکم - در بیان قصه اصحاب
۲۵۸	باب پانزدهم - در بیان قصص حضرت	۳۴۰	و حضرت حقیق علیهما السلام -	-	کعبه و اصحاب ریم -
-	اسمعیل -	۳۴۰	باب بست و ششم - در بیان قصص	۴۳۵	باب سی و دوم - در بیان قصه اصحاب
۲۵۹	باب شانزدهم - در بیان قصه با حضرت	-	حضرت زکریا و یحیی علیهما السلام -	-	اخرو و پیغمبر مجوس -
-	الیاس و یسع و الیا علیهم السلام -	۳۴۹	باب بست و هفتم - در بیان قصص	۴۳۸	باب سی و سوم - در بیان قصه حضرت
۲۸۷	باب هفتم - در بیان قصه حضرت	-	حضرت مریم و حضرت عمران مادر حضرت عیسی	-	برحیسی علیه السلام -
-	دو الکفل علیه السلام -	۳۵۳	باب بست و هشتم - در بیان قصص	۴۳۹	باب سی و چهارم - در بیان قصه ابی بن سنان
۲۸۵	باب نهم - در بیان قصه با حضرت	-	حضرت روح الله علیه بن مریم علیهما السلام -	۴۴۰	باب سی و پنجم - در بیان احوال پیران که نصیر
-	حضرت لقمان حکیم -	۳۵۳	فصل اول - در بیان ذلالت آنحضرت	-	باسم شریف ایشان شده -
۲۹۷	باب نوزدهم - در بیان قصص اسمعیل	-	فصل دوم - در بیان فضائل و	۴۴۱	باب سی و ششم - در بیان نوا و اخبار غیر مجرب
-	و طالوت و جالوت علیهم السلام -	۳۵۹	کلمات و آداب و سیر و سنن و مجازات	-	از بنی اسرائیل و غیر ایشان -
۲۹۹	باب بیستم - در بیان سائر قصص حضرت	-	و تبلیغ رسالت و مدت عمر و سایر مجازات	۴۵۵	باب سی و هفتم - در بیان احوال بعضی از
-	داود علیه السلام -	-	حالات آنحضرت -	-	از پادشاهان زمین -
-	فصل اول - در بیان فضائل و	۳۶۶	فصل سوم - در بیان قصص تبلیغ	۴۶۰	باب سی و هشتم - در بیان قصه یاروت و یاروت
-	کلمات و مجازات -	-	-	-	-

كَذَلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ مَا قَدْ سَبَقَ قُلُوبُنَا لَكَ عَزْمًا

بِعَوْنِ خَدَائِي خَاوِ الذُّبُوبِ تَعْلِيلُ قُلُوبِكُمْ كُنَّا بِمُرُورِهِ عَاهِشِينَ فَرَفَرْنَا مِنْ شَيْعِيَانِ بِالْيَقِينِ بِمُؤْمِنِينَ شَبَابُ قُلُوبِنَا سَلُوبٌ بِطَبِيعٍ وَمُغْرَبٌ
طَرِيقُ مَطْلُوبٍ مَجْرُوبٌ كِتَابُ سَهْوٍ قَضَائِي قَصْدُهُ قُبَايِ سَابِقِينَ وَدِينِي لَنْ مَرَّ سَلِيلُ كُنَّا كَشَارِشَ بَحْتِ قَتَابِ عَسَمَ مَكْرُوبِ اسْمُهُ



از مصنفات زبدة المحدثين عمدة المجتهدین شیخ الاسلام والمسلمین آية الله على البرية اجمعين العالم الرباني اخوند ملا محمد باقر
بن محمد تقی المجلسی الاصفهانی اسکند الله فی اهل قلوبین فی جوار انسة الطاهرین سلام الله علیهم اجمعین

مَطْبَعُ نَامِشَرُوهْ لِكِشْوَجْ بِجَسْنِ انْجِلَاءِ وَتَوَاتَرِهَا



بسم الله الرحمن الرحيم

حیات قلوب مرده دلان بادی صلاست و حرمان حمد خداوندی مانند است که مقرران درگاه احدیس نربان بی زبانی ادای شکر نعمتهای بی
 ارموده اند و بقدم او را بجز ذرات توانی وادی نامتناهی شنای او پیوده و شنای منتهی نمودن دان بجاستان حیرت بجز تنوای غمز وای غنند لیب چمن
 ستایش بدایت بختی ست که در گلشن ایجاد مرغی را که بی از معرفت خویش در جیب نهاده و بر شاخ را و اوراق بسیار و شناسائی خود و دوست او
 اگر خیا است و شش منزع و افتقار بدرگاه عالم امر ارگشاده است اگر بید است و الا قدرت بزرگش گردیده بر سرجه که عظمت و تعجب نماید و دریا بجز شجر و
 تنای زبان گردیده از صفات امواج سفید و صف جلالتش در کف گرفته برای مطایفه سواد خوانان خط صنایع آفرین را بگلشتان قریب میگرداند بصحرای
 کشوده بر بند کوه پشت داده از مداو و جوف سبز و شقائق مجموعه فصل الخلاق و در امر کن اشته و ألوان نعمات و تشنیه نایع خلق صنایع سلوک و ازین
 بمساح قلوب بابت یقین میسازد که ما قال عن من قائل وان من شیء الا له یسبیه یحیی و ولیکن لا تفقهون تسبیحه
 زبانی لطف کامل و فضل شائش که برای است ساکنان لکجات و راه نمائی گشتگان ممالک ضلالت بر شوارع و دین انبیای علی شان اعلام فی سبیل
 و بر شاعر یقین او صیای فیه مکان مناسبت و در کتب بحالیه اطلاق علیه ادب سینه بود و در باره و رفع عسا و سواش طبعین شهابت لمحدین بخند
 معجزات قاهر و بر این بابر مویگردانیده قلله لکهن علی ما استبغ علیکنا من نعمائنا و ارسل الیکنا من رسله و یحیی فی ارضه و سحابه و لیه الشکر
 علی ما تعجبنا عن احصائه من قسطه و الا ینبغی بصدای باری تعالی سلسله تو بهیچ طالع و اعراض اول و ثانی و سبب است که در طی حیرت و طبع سال
 از اصلاط برده ارحام طایفه فواج انبیاء و سل بدیده عرفان خویش المجلد ابو بکر بر مکتب یونش جلا میدارد و از نور شعاع انوار جلالتش بدیده ایشان مطایفه
 جبین برش خیره گردیده و در اوت عرش نور عرش جلالتش مشاهده مینماید پس رود و متواتر او رود و صولات نامحدود و بر آن خلاصه عالم ایجاد و بیع لایم حد
 منعم بر انبیا و ربه اصفیا محمد مصطفی و آل بی شائش که دیکتای محبت و گوهران بهائی لایت شان ته التاج بر ملک مقرب جز باری و بی سبب بر سل گردیده
 و عروق شجره معرفت قدر و منزلت شان ریاض طوبیایه حدائق صدق را که ارباب فانی اصحاب القیام بدیده اگر مسمان فلک مبدان تخمین خاک مقام
 حد مناقب انتمای ایشان آیند که غنیه سیمه نجم در دوز و در یک صحرا و قطره و ریاد و ذره به آب آخر رسد و بنوعی شری از اعشار و اندک از بسیار احصا نموده باشند
 پشت افلاک خمیده احسان کرده خاک غریب انسان ایشان ست خشت زمین را بنام نامی ایشان خشت بر سر کرده عرش بر آن انوار ایشان فرغند و جگر نکند

بی انتهای توصیف قدرتش طائر اندیشه را جراح ارتجاع سوخته آغوش شاه آگاه و الیاده سپهر بارگاه انجم سپاه سلیمان نشان را در بان عیث بر
عدل گستر نهال عنای بوستان محفوت و خلافت نه زریای چمن بخت جلالت جهان بخش دریا نوال سائر رفت حضرت ذوالجلال و بزم بیت الحرام بود
واقبالش آشیان کبوتران حرم دعا های پریاساست حریک رفعت و جلالتش سختگفت دلهای پاک طینتان خالص بود نسبت بحری انتمای بلف و دیانت
نسبت کف بدریا نمایش خورشید انور و فضای رانی طهرش چون نمایش زره از بینا نسبت تیغ خورشید نمایش لیل و در اوج رواج اقبال بر
خویش میالد و گمنامی که آن فیض مکانش قوس قزح برنگ آمیزی خجالت میکاهد خورشید پاک گوهر اگر زرشک قزح نیک قریش عکس کنی ندی
در فراش گلگون شفق بخون دل خویش نشستی و سرانده بر بالین افق گمناشتی و چرخ ذی فرائز رفعت ایوان فیض مینایش چاک در جگر نماشتی
روزی نبرد دوره برگرد سر چاکران بر پیش گردیده منت نوشتی اطلس فلک بجلالت سائبان ایوان بهانش منقش بود کمر بند سیاه و لال مجلس
بهشت نمایش سلیمان شکوهی که به بنده طوطی در پیش لکن مرغ دماهی را ملاطفت انقیادش در گردنست و صیفت تهرش بساط بود و گسترده و راطراف
هماننداری روح برای آن کاتعلوا علی و استوفی مسیلمین بمسامع سلاطین زمان سائید و مرغان فصیح بیان توصیف بطقش
محبت فرا بر بال قبال بسته از وزنه و دلهای ساکنان کائنات جهان فرما و واندید و طغرای مرغ بلغش الله من سلیکمان و ابنته
بسم الله الرحمن الرحیم مشرق طبع قومیش بحر یض علیکم بالموئیدین رؤوف رحیم قدم عقل و ناما بر صورت ممرود نما
آن نتیجه که نامیدان لافتی و زلزلال و اندیشه و انشوران و احصای فضل بی انتهای آن نوباد و بوستان بل اتی از روی عجز و تامل مغر سلاطین
زمان و رشید توانین عدل و احسان رافع الویه ملت بیضا و مؤسس قواعد شریعت غر املک الملوک
القاهره و کاسر اعناق و الاکاسره رافع لواء الدین قانع اطماء الملحدین مؤسس اساس ایمان
قانع عروق الکفر و الطغیان معدن الفتوة و الحکامة و سبیل النبوة و الامامة السلطان
بن السلطان و الخاقان ابو الفتح و النصر و الظفر السلطان سلیمان صد الله اطنا ب
دولته الی ظهور صاحب الزمان و جعله من انصاره و اعوانه علیه و علی آباءه صلوات الرحمن
لهذا دیباچه از انبیا نامی و اناب گرامی عالی حضرت فرین و موشع گردانید و با عدم قابلیت نظر قدس آن سلسل نبوت رسانیده
تا موجب رفعت قدر و علویایه این تحفه فرمایند و و قاطع نور تابشیر صبح نشور ثواب خواندن و شنیدن نوشتن دیدن آن برون زگار
فرخنده آثار آن برگزیده رحیم و غفور عائد شود و چون مطالعه این کتاب موجب حیات ابدی و دلهای بل پمان میگردد و آن احویات القلوب
سمی گردانید و مرتب بر چهارده کتاب ساخت و علی الله تَوَكَّلْتُ وَهُوَ حَسْبِي وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ کتاب اول
در بیان تاریخ احوال و صفات و معجزات و علوم و معارف مقربان ساحت قوه قدرت و الجلال از انبیای عظام و اوصیای کرام و بعضی از بندگان
شایسته حق تعالی و احوال بعضی از پادشاهان که زمان حضرت آدم علیه السلام تا قریب به زمان بعثت حضرت خاتم الانبیا صلی الله
علیه و آله بوده اند و در آن چند باب است باب اول در بیان امور و احوالی چند که در میان جمیع پیغمبران و اوصیا
ایشان مشترک است و در آن چند فصل است فصل اول در بیان علت بعثت پیغمبران و معجزات ایشان است پس
معتبر منقول است که مرده از ملاحظه بخدمت حضرت صادق علیه السلام آمد و سوا لے چند کرد و بشرف اسلام
مشرف شد و از جمله سوا لهای او این بود که بچه دلیل اثبات عینا فی بعثت انبیا و رسول فرمود که با چون اثبات کردیم

برای آن که با خالق و صانع هست که بلندتر است از او و از جمیع آفریدهای او و منزه است از آنکه خلق او را تواند دید یا او را لمس تواند کرد
 یا با او بر و بر گفتگو تواند کرد و دانستیم که آن صانع حکیم است و هر چه حکمت و مصلحت بندگان در آنست از او صادر میگردد و پیش از آنکه
 که باید پیغمبران و رسولان از او در میان خلق باشد که کلام او را به بندگان او برسانند و ایشان را ولایت نمایند بر آنچه مصلحت و
 منفعت ایشان در آنست و بقای ایشان بآنست و ترک آن موجب فنا می باشد ایشانست پس ثابت شد که باید او را جمعی باشند که
 کلام او را به بندگان او رسانند و ایشان پیغمبرند و برگزیده های او از میان خلق او که حکیمان و دانایانند و حقایق ایشان را بعلم و
 حکمت تاویب نموده است و ایشان را مبعوث بجهت گردانیده است که با سایر مردم شریک نیستند و احوال و صفات ایشان
 و هر چند ایشان در خلقت ترکیب ایشان شبیه و شریک اند و مویکند از آن جهت حکیم و حکمت و دلایل و براین و شواهد و معجزات
 که دلالت بر صدق و عوامی ایشان نماید از مرده زنده کردن و کور و بین را شفا بخشیدن و امثال اینها از امور که سایر مردم از ایشان بیگانه
 عاجز اند و باین علت این معنی مستمر و جاریست در هر عصر و زمانی پس برگزیده زمین خدا خانی نیست از حجتی از خدا بر خلق که با او علم و معجزه باشد که
 دلالت بر صدق مقال او و پیغمبر است که پیش از او بوده است بکند مترجم گوید که حاصل این حدیث تفسیر آنست که چون ثابت شد وجود صانع
 و علم و حکمت و لطف و کمال او و آنکه عبث و بیفایده از او صادر نمیشود پس ظاهر است که این خلق را عبث نیافریده و از برای حکمت
 عظیم خلق فرموده و آن حکمت فوائد و منافع فشار فانی دنیا که مشغول با انواع المهاد و در دبا و غمها و محنتها و مشقتهاست
 نمی تواند بود پس باید که برای امری ازین عظیم تر و فایده ازین بزرگتر آفریده باشد و آن فایده در این نشان نیست پس
 باید که در فشار دیگر باشد و اگر آن فایده بدون تحصیل حاصل میشد آوردن باین نشان بیهوده بود و باینست که مبدء اول
 بآن نشان بر و در طریق تحصیل آن امر جلیل ظاهر است که بر همه کس معلوم نیست پس باید که ایشان را بآن امر هدایت نماید
 و چون آن خداوند جلیل را هیچ گونه مشابهتی بخلوقات او نیست و بچوای در نمی آید و عقول از ادراک کننده ذات و صفات
 مقدسه او قاصر است و میان منفیض و منفیض و مفید و مستفید یک نوع ارتباط و مشابهتی مندر و راست
 تا فهم مقاصد او تواند کرد لهذا حق تعالی بشر را صاحب فو جبهه گردانیده است و با نفس نورانی و عقل روحانی که راست
 فرموده بدنی و حیوانی و قوتی چند شهواتی با و داده پس بآن جهت اول او را به عالم مقدسین راه ارتباطی هست و بجهت
 ثانی با باطن و حیوانات مشترکته دارد و باین سبب او را امور و تکلیف گردانیده و انبیاء و اوصیا را برای زجر ایشان از شهوات
 دنییه و مثل ایشان بدرجات عالیه مبعوث گردانیده پس معلوم شد که سبب تشیث اکثر ایشان بشهوات نفسانی و
 علائق بدنی قابل نیستند که بواسطه جناب حق تعالی با ایشان سخن گوید یا در دل ایشان حقائق و معارف القا نماید و اگر از
 غیر جنس ایشان از آنکه رسولان با ایشان میفرستاد و باز باعتبار عدم مجانست از ایشان اندر علم نمی توانستند نمود
 و باعتبار عدم مشاکلت و موافقت سخن ایشان تا اثر تمام در آنها نمی نمود لهذا حق تعالی جمعی از دانیان و مقدسان
 را در صورت و طاقت بشر آفرید که ارواح مقدسه ایشان پیوسته متعلق ببلور اعلی باشند و بصورت و اطوار ظاهر بشیوه
 بخلق باشند و ایشان را متادب آباد خویش و مخلوق با خلاق خود گردانید و بعد از تکمیل تمام ایشان را برای هدایت عوام
 کالانعام و کافران مبعوث گردانید که از جهت تقدس و روحانیت از جناب مقدس این روی تعلم محارفات و حکم و ادب شریعت

نمایند و از جهت بشریت و مشاکلت با سایر بنی نوع خود را در سلک ایشان در آورده ایم **اِنَّمَا اَنَابَشَرٌ مِّثْلُكُمْ** گویان ایشان را حکمت و مواظط حسنیه باین نمایند شیعیه این واقعه آنست که اگر شخصی مرغی را خوابد که بسخن در آورده و آن مرغ در پیش او میدارد و از پس آن مرغ با او سخن میگوید که چون آن مرغ صورت جنس خود را ببیند باو بسخن در آید یا اگر مرغی را خواهند شکار کنند صورت مرغ شیعیه او بسیارند و خود را و عقوبت آن پنهان میکنند تا او را بدام آورند و تفصیل سخن درین باب مقام دیگر میخواهد و هر یک ازین مقدمات بسطی دیگر میطلبند و بدانکه درین حدیث شریف اشاره بر یک بریان دیگر هست که چون مقتضای مصلحت تکلیف اینجاست که چنین خلقی بیاورند که در ایشان دو اعی شہوات و خواہشها و فتنه و فساد بوده باشد تا بسبب ترک اینها مشاب گردند اگر موی و سالیسی زیر برای ایشان مقرر میفرمود که ایشان را از خواہشهای نفسشان منع و زجر نماید با جرای حدود و بیان شراعی و احکام بر آئین فساد و نزاع و قتل و غارت و ظلم و طغیان در میان مردم بسیار میشد و اینها منافی لطف و حکمتیست که بر بریان ثابت گردیده که گفتا با آنها متصف است و اگر نیک تفکر کنی در این دو بریان که از منبع وحی و معدن الهام صادر گردیده ترا علم حقیقت این مدعا حاصل خواهد گردید و بسند معتبر دیگر منقول است که شخصی از حضرت صادق سوال نمود که برای چه علت حق تعالی مبعوث گردانید پیغمبران رسولان خود را فرمود برای این که زبان را بر خدا بعد از فرستادن ایشان حجتی نبوده باشد و نگویند و قیامت که بشارت دهنده توانا خود و ترساننده از عذاب خود برای ما فرستادی و حجت خدا بر ایشان تمام باشد یا نمیشنوی که حق تعالی در قرآن حکایت میفرماید که خاندان جنیم حجت تمام خواهند کرد بر کافران و جنیم و سوال خواهند نمود که آیا نیا بدنبوی شما پیغمبر ترساننده ازین عذاب کافران در جواب گویند که بل ای بدنبوی ما ترساننده پس ما کمذیب او کردیم و گفتیم خدا چیزی نفرستاده است نیستید شما کمذکر و کمزوری بزرگ و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حق تعالی پنهان و محتجب بود از خلق خود بنور ذات و تقدس صفات خویش فرستاد بر ایشان پیغمبران بشارت دهنده و ترساننده تا بجا شود هر که بجا میشود و کفر و طغیان با حجت ظاهر و واضحی رنجه شود و هر که زنده میشود و ایمان و توبه و برهان تا بداند بندگان از جانب خدا و خود آنچه را نمیدانند و خدا را برورد و گاری ایشانند بعد از آنکه انکار او میکردند و اقرار میگفتند و او بندگان را که شرکب از برای او قرار میدادند و معتبر منقول است که فضل بن شاذان از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که بحسب سبب احب است بر مردم شناختن پیغمبران و اقرار کردن بحقیقت ایشان تصدیق کردن با آنکه اطاعت ایشان واجب است فرمود که چون در خلقت قوتهای ایشان نبود آنچه مسلم شود بان مصلحتهای ایشان فرزند ایشان را آن بلند تر بود که بچشم دیده شود و ضعف و عجز ایشان از او را که حقیقت ذات مقدس و ظاهر بود پس عا ره نبود از آنکه پیغمبری میان او و ایشان اسطه باشد و معصوم از گناه و خطا باشد که با ایشان برساند امر و نهی و آداب را و بداند ایشان را امری چند که آنها حاصل گردد و متفقههای ایشان دور گردد و از ایشان مفرتهای ایشان پیرا که خود و عقل خود نتوانستند یافت مصلحت و مفرت خود را پس اگر ایشان لازم نمیداد شناختن پیغمبران اطاعت کردن ایشان بر آئین فرستادن ایشان عبث و بیفایده بود و حکمی در خلق برتر متفقههای بسیار و حکمتهای بسیار ظاهر و هویدا گردانیده است منزه است از آنکه عبث از او صادر شود و آنست معتبر و نیست که ابوصبر از حضرت صادق پرسید که بحسب سبب پیغمبران و بشما معجزه عطا نموده است فرمود که برای آنکه که دلیل باشد بر است گونی آن کسی که آن معجزه را آورده است و معجزه علامتیست از جانب خدا که عطا نمیدارد بکسی غیر از پیغمبران رسولان و مجتهدی خود را نهسته شود بان استی سبب گویان در دفع کاذبان در حدیث دیگر منقول است که حسین صحاب از آنحضرت پرسید که آیا میتواند بود که مومنی که ایمانش نزد خدا ثابت شده باشد خدا او را

منقول است که هر که خدا را با او معاشرت کند روح مندرج است چهار بار پیغمبر بیک زیارت کند حضرت امام حسین را و شنبه شعبان که ارواح پیغمبران و رسل
خدا حاضر میشوند برای زیارت آنحضرت و پنج نفر ایشان را اولوا الغرم از پیغمبر اند که نوح ابراهیم موسی عیسی محمد علیهم السلام اند رسید که معنی اولوا الغرم چیست
فرمود که یعنی مسبوح گردیده اند بشرق و مغرب بین بر همه چیز افسوس مترجم گوید که این حدیث لایزال میکند بلکه موسی و عیسی مسبوح بکار و خلق بوده اند
و احادیث دیگر دلالت میکند بر آن که ایشان بزرگوارترین انبیا و اوصیاء ازین انبیا و اوصیاء اند که خداوند در دنیا و آخرت ایشان را شایسته
احادیث بسیار کرده است و در میان عامه بین باب خلاف بسیار است مطابق اخبار مشهور میان صحابه است که اولوا الغرم پیغمبر اند که شریعت ایشان
نسخ کند شریعت پیغمبران گذشته را چنانچه پسند موقت از حضرت امام رضا و پسند معتبر از حضرت صادق منقول است که اولوا الغرم را برای این اولوا الغرم میگویند
که ایشان صاحب غنیمتها و ثمرتها بودند زیرا که حضرت نوح مسبوح شد با کتابی و شریعتی غیر شریعت آدم پس پیغمبر است که بعد از حضرت نوح بود و شریعت
و طریقه او بود و تابع کتاب با او بود تا ابراهیم خلیل آید با صحت و غیریت ترک کتاب نوح نه با آنکه انرا انکار نماید بلکه بیان میکند آن شریعت نسخ
گردیده است بعد ازین عمل بان نباید کرد پس پیغمبر است که در زمان حضرت ابراهیم و بعد از او بود و حکمی بر شریعت و منهاج و طریقه او بودند و کتاب
عمل میکردند تا زمان حضرت موسی که تورات را آورده عزم نمود بر ترک عمل کردن بصفت پیغمبر پس پیغمبر که در زمان حضرت موسی و بعد از او بودند و شریعت
و منهاج او بودند و عمل بکتاب میکردند تا ایام حضرت عیسی شد که انجیل را آورد و عزم کرد بر ترک شریعت موسی طریقت او پس پیغمبر که در ایام حضرت
عیسی و بعد از او بودند و شریعت و منهاج او تابع کتاب بودند تا زمان پیغمبر محمد خلیل بن نوح نفر اولوا الغرم اند و بعین انبیا و رسالت و شریعت محمد مصطفی
نسخ نمیکرد و تا روز قیامت و پیغمبری بعد از آن حضرت نیست حلال و حلالست تا روز قیامت و حرام و حرام است تا روز قیامت پس هر که
بعد از آن حضرت دعوی پیغمبر کند یا بعد از قرآن کتابی بیاد رود و دعوی کند که از جانب خداست پس حق او مباح است بزرگی هر که از او شنود
این را و در حدیث معتبر از حضرت محمد باقر منقول است که اولوا الغرم را برای این اولوا الغرم گفته اند که در انبیا ایشان باب محمد و اوصیاء بعد از آن حضرت و حضرت
مهدی و سیرت او پس جامع نمود و غمهای ایشان را بر آنکه اینها چنین است و اقرار تمام کردند با این حضرت آدم بن عزم و تمام که ایشان کردند که دانند
خدا فرمود و قلنا عهدنا الی ادم من قبل قلنی ان لا یخونک الله عز و ما فرمود که عهد نمود بسوی او و باب محمد و ائمه بعد از او پس ترک کرد و او را و با
ایشان غمی نبود که ایشان چنین اند و علی بن ابراهیم در تفسیرش کرده است که معنی اولوا الغرم آنست که ایشان سبقت گرفته اند پیغمبران
و اوصیاء و اقرار کرده اند پیغمبر است پیش از ایشان بعد از ایشان و خود را بدو عزم کرده اند و بعد از آن که انبیا از امتناعی در پسند معجز منقول است که در
از اهل شام از حضرت امیر المومنین سوال نمود از پنج نفر از انبیا که عربی سخن گفته اند فرمود که مو و صالح و شعیب و اسمعیل و محمد اند و رسید از انبیا
که از پیغمبران گفته اند مملوک شده اند فرمود که آدم و شعیب و ادریس نوح و سام بن نوح و ابراهیم و داود و سلیمان و لوط و اسمعیل و موسی و عیسی و محمد
علیهم السلام اند رسید که ام اند آنها که از رحم کسی بیرون نیامده اند فرمود که آدم و نوح و ابراهیم و عیسی و موسی و صالح و شعیب و اسمعیل و محمد و
عیسی ساخت و زنده کرد و پدید آورد و رسید که که اندیشش نفر از پیغمبران که سر کای ایشان و نام دارند فرمود که یوشع بن نون که ذوال
است یعقوب کتاب و اسرائیل و حضرت که ابالیاست یونس که او ذوالنون است عیسی که ابراهیم است و محمد که او احمد است صلوات الله علیهم
مترجم گوید که اتحاد ذوالکفل و یوشع خلاف مشهور است بعد ازین که خود را بدو عزم کرده اند و در روایت دیگر منقول است که پادشاه روم از حضرت امام
بن علی رسید که کدام آنان سبقت چیز که از رحم بیرون نیامده اند فرمود که آدم و نوح و ابراهیم و داود و سلیمان و لوط و اسمعیل و موسی و عیسی و محمد
بهشت کرد برای انرا حضرت آدم و کلاخی که خدا فرستاد که قابل تعلیم کرد که چگونه با اهل را دفن کند و شیطان گفته اند که بعد از حضرت

امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اول وصی که بروی زمین بود هبته المنصب
 حضرت آدم بود و پنج پیغمبر از پیغمبران گذشته بنوده است مگر او را وصی بود و است و پیغمبران صد و بیست و چهار بنابر نقل فرموده
 که پنج نفر از ایشان اولوا الحرم بودند نوح علیه السلام و ابراهیم علیه السلام و موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام و محمد صلی الله علیه
 و آله و سلم و علی بن ابیطالب است پیغمبر منزه که هبته المنصب بود و نسبت با آدم و وصی بود و وارث جمیع اوصیا جمیع از ایشان بود و محمد صلی الله
 علیه و آله وسلم وارث علم جمیع پیغمبران و مرسلان بودند و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حق تعالی
 پیغمبر از عرب نفر سده است مگر پنج پیغمبر که بود و صراط علیه السلام و اسمعیل و شعیب و محمد صلی الله علیه و آله و سلم که خاتم
 پیغمبران است صلوات الله علیهم اجمعین متوجهم گوید که این حدیث و حدیث ثانی و ثالث سیاه است که در حدیث اسمعیل عرب
 بوده باشد و حدیث ابوذر ظاهراً غیر این بود ممکن است که در این دو حدیث این بود باشد که در واقع عرب سخن می گفته اند
 و مراد از این حدیث آن باشد که از قبایل عرب بود باشند یا آنکه آنرا بغیر عربی سخن نمی گفته باشند و حضرت اسمعیل علیه السلام بغیرت
 عرب نیز میگفته باشد و همین روایت را از همین راوی در بعضی از کتب روایت کرده اند مثل روایت ابوذر که اسمعیل و ابراهیم
 نیست و در حدیث صحیح منقول است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که در خواب
 می بیند و صدای ملک میشنود و اما ملک را نمی بیند و رسول آنست که صدای ملک میشنود و در خواب می بیند و ملک را نیز نمی
 بیند که منزلت امام چیست فرمود که صدای ملک را می شنود و ملک را نمی بیند پس صدای ملک را می شنود و ملک را می شنود
 بحضرت امام رضا علیه السلام نوشت که چه فرق است میان نبی و رسول و امام آنحضرت در جواب نوشت که رسول آنست
 که جبرئیل بر او نازل میشود و او را می بیند و سخن او را میشنود و وحی بر او نازل میشود و گاه باشد که در خواب به بیند مانند خواب
 ابراهیم و نبی گاه سخن میشنود و شخص را نمی بیند و گاه شخص ملک را می بیند و گاه از وحی میشنود و امام سخن ملک را می شنود و شخص
 او را نمی بیند و پسند صحیح از حضرت امام محمد باقر منقول است که پیغمبران پنج نوعند بعضی صدای می شنود مانند صدای زنجیر است مقدور و از
 ما از آن صدای می شنود و بعضی در خواب وحی بر ایشان ظاهر میشود چنانچه بوسه و ابراهیم در خواب دیدند و بعضی ملک را می بینند و بعضی
 در دلشان نقش می شود و صدای گوششان می رسد و ملک را نمی بینند و در حدیث صحیح منقول است که زرارہ از حضرت امام محمد
 سوال نمود از معنی رسول نبی و محدث فرمود که رسول آنست که جبرئیل نزد او می آید و بر او وحی می رسد و او را می بیند و با او سخن میگوید و او را می
 پسند و در خواب می بیند چنانچه ابراهیم و موسی کردند فرزند خود را در خواب به مثل آنچه سوال شد از اسباب پیغمبری مثل نازل و وحی
 سیدنا جبرئیل از جانب حق تعالی رسالت را برای او آورد و بعد از آن نبوت و رسالت هر دو را برای او پیش نهادند و او را می پسند
 و با او بر و سخن میگفت و بعضی از پیغمبران هستند که جمع شده است برای ایشان شریک پیغمبر است و در خواب به بیند و در وحی
 می آید و ایشان سخن حدیث میگویند بی آنکه او را در بیداری بینند و آنست که ملک را و حدیث میگوید و او را نمی بیند
 و در خواب هم نمی بیند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که انبیا و مرسلین بر چهار طبقه اند پس پیغمبری است که خبر خود را شنود و در
 نفس خودش و دیگر کسی تعدی نمی کند و پیغمبر است که در خواب می بیند و صدای ملک را می شنود و در بیداری ملک
 را نمی بیند و با حدیث مبعوث نگردیده است و بر او امامی هست که به باید او را اطاعت نماید چنانچه ابراهیم بر او اطاعت نمود

بیتبرسی هست که در خواب می بیند و صدای شنود و ملک می بیند و فرستاده شده است بسوی گروهبی کم یا بسیار چنانچه
حق تعالی در قصه یونس فرموده است **وَأَرْسَلْنَا إِلَى آلِ ثَمُودَ أَنْ يَتَّخِذُوا مِن مَّقَاتِلِهِمْ هَوَاشٍ** یعنی فرستادیم او را بسوی صد بنی ثمود
بلکه زیاده بودند فرمود که سی بن را کس زیاده بودند بر صد بن را و پیغمبر هست که در خواب می بیند و صدای شنود و ملک را در
بیداری می بیند و او امام و پیشوای پیغمبران دیگر است مثل اولوا ائمه و خفیه که از پیغمبر نبی بود و امام نبود تا آنکه حق تعالی بآو
که این **جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا** یعنی بهستی که من گردانیده ام ترا بر این و امام پس او گفت **وَمَنْ ذَا الَّذِي يَدْعُكَ** یعنی از دست
من امام ترا داده و غرض آن بود که به فرقیش امام باشند حق تعالی **فَرَادَاهُ عَلَى الْغَالِبِينَ** یعنی پیروز گردانید
او خلافت من است مگر آن یعنی کسی که صحنی یا بقی پیسیده باشد مترجم گوید که میان علما خلافت و تفسیر نبی و رسول و فرق
سیان این دو معنی گفته اند نه در زبان این دو لفظ نیست **يُفَضِّلُ اللَّهُ** نه که رسول آنست که یا مخرجه کتاب آورده باشد
و نبی و غیر رسول آنست که کتاب بر او نازل نشده باشد و مردم را به کتاب پیغمبر دیگر دعوت نماید و گفته گفته اند که
رسول آنست که شرف عرش ناخ شریفتهای گذشته باشد و نبی اعم ازین است و از احادیث سابقه و غیر آنها که برای حق
تعطیل ترک کردیم ظاهر میشود که رسول آنست که در هنگام انقای وحی ملک را در بیداری بیند و با او سخن گوید و نبی اعم ازین
است پس نبی غیر رسول آنست که ملک را در هنگام انقای وحی بیند بلکه یا در خواب بیند یا در وقت انقای وحی با امام افتد
یا صدای ملک بگوشتش رسد و ملک را بیند گوید و وقتهای دیگر غیر وقت انقای حکم ملک را بیند و جمعی از محققین علمای
باین نحو فرق کرده اند و در حدیث معتبر از حضرت ائمه علیهم السلام منقول است که پنج نفر از پیغمبران سریانی بودند
و بزبان سریانی سخن می گفتند آدم علیه السلام و شیث علیه السلام و ادریس علیه السلام و نوح علیه السلام و
ابراهیم علیه السلام و زبان آدم عربی بود و عربی زبان اهل بهشت است پس چون حضرت آدم مرکب ترک اولی
شد بدل کرد حق تعالی برای او بهشت و نعیم بهشت را بر زمین و زراعت کردن و زبان عربی او را بزبان سریانی
و پنج کس از پیغمبران عبرانی بودند که زبان ایشان عبری بود و اسحق علیه السلام و یعقوب علیه السلام و موسی علیه السلام
و داود علیه السلام و عیسی علیه السلام و پنج کس از ایشان از عرب بودند و هود علیه السلام و صالح علیه السلام و شعیب
اسمعیل علیه السلام و محمد صلی الله علیه و آله و سلم و جمیع و چهار نفر از ایشان در یک زمان مبعوث شدند ابراهیم و
اسحق علیه السلام و یعقوب علیه السلام و لوط علیه السلام و ابراهیم علیه السلام و اسحق علیه السلام بسوی ارض مقدس
بیت المقدس و شام مبعوث گردیدند و یعقوب علیه السلام بسوی زمین مصر و اسمعیل و جبریم و جبریم در دور که ساکن
شده بودند بعد از عمالین و ایشان را برای ابن عمالین میگفتند که نسل عملاق بن لوط بن سام بن نوح علیه السلام بودند و لوط
چهار شهر مبعوث گردانیدند و حامور و صنعا و اروا و سه نفر از پیغمبران پادشاه بودند یوسف و داود و سلیمان و چهار کس
تمام دنیا شدند و موسی و دود کافران و موسی پس ذوالقرنین و سلیمان بودند و کافران پس و دین کوش بن کنعان و نخت
نصر بودند و پس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون
حق تعالی مبعوث گردانید هر پیغمبر که پیش از من بوده است بر آتش بزبان قومش بود و مرا مبعوث گردانید بر سر پناه

و سرخی زبان عربی و در حدیث معتبر حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حق تعالی صبح کنانی و وحی نفرستاده است مگر بخت عرب پس
 بگوشتهای پیغمبران رسید زبانهای قوم ایشان و در گوش پیغمبر زبان عربی رسید و پسند معتبر منقول است که زندقی بخدست حضرت امیرالمؤمنین
 علیه السلام آمد و سوالی چند از تفاسیر قرآن کرد و بعد از جواب شنیدن مسلمان شد از جمله آن سوالها آن بود که پیغمبرانی در آن آیه که وَمَا كَانَ
 لِنَبِيِّكَ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِثْرًا دَرِجًا بَحَابٍ أَوْ يُعَسِّلُ دَسُوكًا فَيُفْجِي بِأَذْنِهِ مَا يَشَاءُ که ترجمه نقل است که نموده است شکر
 را که سخن میزند با تو که لغوان حی یا از پس پرده یا فرستد رسولی را پس حی کند باذن خدا آنچه را خواهد و در جای دیگر گفته است که سخن گفت خدا با تو
 سخن گفتنی و باز گفته است که اندک را آدم و حوا را پروردگار ایشان و در جای دیگر فرموده است که ای آدم ساکن باش تو و جنت تو و بهشت کمان سگ و
 که اینها نقیض یک دیگر اند حضرت فرمود که آیه اول پس نموده است و نخواهد بود که حق تعالی باینده سخن گوید که لغوان و حی که الهام کند بر دل او یا در جواب
 بر واقع کند یا سخن گوید خلق کردن آوازی آنکه او را بنیاد کند کسی که از پس پرده با کسی سخن گوید یا ملکی را فرستد که وحی آورد باذن خدا تحقیق که
 بودند رسولان از رسولان آسمان یعنی ملائکه که وحی خدا با ایشان رسید پس رسولان آسمان بر رسولان زمین میسرانیدند و گاهی سخن میان رسولان
 اهل زمین حق تعالی میبودی آنکه سخن را با اهل آسمان بفرستد و رسول خدا از جبرئیل رسید که وحی از کجا میگیری گفت از امیرئیل میگیرم فرمود که
 امیرئیل از کجا میگوید جبرئیل گفت از ملکی میگوید و از و معانی که بالاتر نیست حضرت پرسید که آن ملک کجا میگوید گفت که خدا در دل آدمی اندازد
 انداختنی پس این وحی است کلام خداست کلام خدا بیک نحوست یعنی آنست که خدا با پیغمبران سخن گفته است و بعضی آنست که در دلهاست
 ایشان انداخته است و بعضی خوابست که پیغمبران می بینند و بعضی حق فرستادی است که مردم آنرا املات میکنند و سخنان پس آن کلام خداست پس گفتا
 کن با آنچه وصف کرده ام از برای تو از کلام خدا که بیک نحو نیست و بیک نوعش آنست که رسولان آسمان بر رسولان زمین میسرانند و سخن گفت
 که امام المؤمنین (ع) اجترای عظیم گرداند که عقده از دل من کشودی و پسند معتبر منقول است از حضرت امام محمد باقر که جبرئیل با حضرت رسول گفت و بعضی
 امیرئیل که او حاجب پروردگار است و نزدیکترین خلق است در درگاه خدا و لوح که از یاد قوت خست و میان دو دیده اوست پس این پروردگار عالم
 حکم مینماید بوحی لوح بر پیشانی لوح بخورد پس نظر در لوح میکند و آنچه در آنجا میخواند بامیرساند و او را در آسمان زمین میسرانیم و جاری میکند و انیم و نزد
 خلق است بخدا و میان او و خداوند حجاب است از نور که دید ما را خیره میکند و وصف و عدان نمیتوان نمود و من نزدیکترین خلقم با حق تعالی میان
 من و رسالت راه است مؤلف گوید که مرا واجب حجب محسوسیت از نورانیت و تجرد و تقدس جناب تقدس زوی تعالی شانه که من است امیرئیل
 از که حقیقت ذات و صفات او را ندانست که میان امیرئیل و محلی از عرش که وحی از آنجا صادر میشود این قدر فاصله است چنانچه در روایت دیگر آورده است
 است که لوح محفوظ را دو طرف است یک طرف بر عرش است و یک طرف بر پیشانی امیرئیل همچون پروردگار جل و ذکر کلام بوحی مینماید لوح نیز پیشانی امیرئیل
 پس نظر میکند لوح و آنچه در لوح می بیند جبرئیل خبر میدهد و پسند معتبر منقول است که زواره از حضرت صادق پرسید که چگونه بر رسول خدا سلام شد آنچه
 از جانب خدا با و میسرانید شیطان نیست فرمود که هرگاه حق تعالی بنده را رسول گردانید بر او میفرستد سکینه و نور را پس آنچه بسوی او می آید از جانب شیطان
 چنان ظاهر میگردد نزد او مثل چیزی که کسی بدیده خود بیند و پسند معتبر منقول است که از حضرت پرسیدند که چگونه پیغمبران دانستند که ایشان را حق فرستاده
 در پیش ایشان برانشته شده است یعنی صاحب یقین گردیده اند و شک نباشد ایشانرا و پسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام است که فرموده است
 پیغمبران وحی است و در دعای ام داود که برای عمل با نهم ماه رجب از حضرت صادق علیه السلام منقول است تا سامی جمعی پیغمبران هستند
 چنانچه فرموده است اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى هَابِيلَ وَشِيثَ وَادَّيْلَيسَ وَنُوحَ وَهَارُونَ وَصَالِحَ وَابْرَاهِيمَ وَاسْمَاعِيلَ وَاسْحٰقَ وَيعْقوبَ وَيُوسُفَ

اگر چه جبریل با دگر یکی از ملائکه را به نبی سلام داد و برسان و گوید پر من آفتابه ی طلبید از سیوهای بهشت پس سید العجبرئیل سید و پیغام می خود را رسانید جبرئیل گفت ای سیده الصد پرت بعالم قدس ارتحال نمود و من نازل نشده ام مگر از برای نماز کردن بر او پس چون برگشت سیده الصد دید که حضرت آدم دار فانی را وداع نموده است پس جبرئیل با آنحضرت تعلیم نمود که چگونه او را غسل دهد پس او را غسل داد و چون وقت نماز شد سیده الصد گفت ای جبرئیل میش با ایست و نماز کن بر آدم جبرئیل گفت که ای سیده الصد خدا چون ما را امر کرد که سجد کنیم سجد کردیم و بر تو نهشت پس ما نیست که امامت کنیم احدی از فرزندان او را پس سیده الصد پیش البسا و نماز کرد و بر آدم و جبرئیل و ریشیت سر و ایستاد و با گریه از ملائکه و برادری تکبیر گفت پس خدا امر کرد جبرئیل را که بیست و پنج تکبیر بر او وارد از فرزندان آدم پس هر روز سنت در میان آن پنج تکبیر است و رسول خدا بر اهل بدر زنت تکبیر و نیز تکبیر هم می گفت پس چون سیده الصد آدم را دفن کرد قابل نبود و او آمد و گفت ای سیده الصد من دیدم بر پرده آدم را که ترا مخصوص گردانید از علم ما آن شخص نگردانید و آن همان علمست که دعا کرد و بان برادرت با ایل پس تو بانی او قبول شدی و من از برای این او را گشتم که او فرزندان نداشته باشد که فخر کنند بر فرزندان من گویند که ما فرزندان آنیم که قربانی او قبول شد و شما فرزندان آن کسی که قربانی او قبول نشد و او اگر انسا رسلتی نبی از ان علم را که پرت تر از آن علم مخصوص گردانیده است ترا میگویم چنانچه برادرت با ایل را گشتم پس سیده الصد و فرزندان او پیش چندان میگردد انداخته و انرا و ایشان بود از علم و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار علم پیغمبری تا مبعوث شد حضرت نوح و نوح به شد وصیت سیده الصد چون نظر او در وصیت او پدید آمد که پدر ایشان آدم و ابشاد را داد است با و ایل بیان با و او و ندو و پسر وی و وصیت این کرده حضرت آدم و وصیت کرده بود سیده الصد که این وصیت را تعاهد و ملا حفظ نمایند و هر سالی پس روز عید باشد آن روز از برای ایشان است تعاهد یکبار و ملا حفظ نموده و مبعوث شدن نوح از برای آن مبعوث شدن و ان همین سنت جاری شد و در وصیت پیغمبر تا مبعوث شدن محمد و نوح ایشان گفتند که این علمی که نزد ایشان بود و این سنت معنی آن آنکه و لقد ارسلنا نوحا تا آخر آیه و بعد از میان آدم و نوح پیغمبرین که خود را حق می دانستند و پیغمبرین که آشکار میکردند باین سبب که آنما و قرآن مبینی آورده است و نام برده نشده اند چنانچه آنها که آشکار میکردند و ندانند پیغمبرین نام برده شده اند چنانچه حقیقتا می فرماید و رسلا قد صصناهم علیک و رسلا لم نقصصهم علیک یعنی در سولی چند که قصه ایشان را خواندیم بر تو رسولی چند که قصه ایشان را خوانده ایم بر تو حضرت فرمود یعنی آنها که نام برده است که چنانچه نام برده است آنها را که آشکارا بوده اند پس نوح در میان پیغمبر خود گفت که در هزار کم چاه سال که در پیغمبری احدی با او تشریک نبوده و لیکن او مبعوث شده بود برگردی که مذهب گشته بود و پیغمبرانی را که با نوح و آدم بودند چنانچه حق تعالی میفرماید که تذبیب کرده اند قوم نوح مرسلان را بنهارا که در میان او و آدم بودند پس چون پیغمبر نوح متصفی شد و یا مشرعی تمام شد حق تعالی با و وحی کرد که ای نوح پیغمبر تو متصفی شده ای ام تو تمام شد پس گردان علمی را که نزد است و ایمان و اسم بزرگ و میراث علم و آثار علم پیغمبری را در عقب از ذریت خود و از سام چنانچه قطع کرده ام اینها را از خانواده ای پیغمبرانی که میان تو و میان من بوده اند و هرگز زمین را نخواهم گذاشت مگر آنکه در ان عالمی باشد که با او دین و طاعت من شناخته شود و سبب نجات آنها گردد که متولد میشوند میان موت پیغمبر تا مبعوث گردیدن پیغمبر دیگر که آشکارا دعوت کند که بعد از سام نبود مگر هو و علیه السلام پس میان نوح و هو و پیغمبران بودند بعضی چنان و بعضی آشکارا و نوح فرمود که حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد که او را هو و میگردد و او قوم خود را بسوی خدا دعوت خواهد کرد پس تذبیب او خواهند نمود و خدا قوم او را ملک خواهد کرد پس هر که از شما او را در یاد البسته ایمان با و بیاورد و پسر وی او بکند بدستی که شما

نمیکنند بخلاف آنکه جلال بعضی از احکام و مصالح خلق باشد پس فرمود که دانگذاشته است امر دین خود را بملک مغربی و نه پیغمبر مرسل و لیکن
فرستاده است رسولی از ملائکه بسوی پیغمبر خود که او را امر کرده است با آنچه میخواهد و نمی کرده است از آنچه نمیخواهد و خبر سید باد را بعلم کند
و آئینه پس استند این علم را پیغمبر این خدا و برگزیده ای او از پدران و برادران از انان و رتی که بعضی از ایشان از بعضی از چنانچه فرمود
است و قرآن که تحقیق که عطا کردیم آل ابراهیم کتاب حکمت را و دادیم ایشان پادشاهی بزرگ اما کتاب پس پیغمبر است و امانت پس
ایشان حکما نمود و انما ننشد از برگزیده کان و پیغمبر اند و همه از انان و رتیند که بعضی از بعضی دیگر اند که حق تعالی و ایشان پیغمبر را قرار داده
است و در ایشان عاقبت نیکو و نیکو داشتند پیمان را مقرر داشته است تا منقضی شود دنیا پس ایشانند و انما ننشد و اولیان امر خدا است و استنباط
کنندگان علم خدا و هدایت کنندگان مردم پس نیست بیان فضیلتی که خدا ظاهر کرده است در پیغمبران و رسولان و حکما و پیشوایان و هدایت
و علیهمای خدا که اولیان امر اویند و استنباط کنندگان علم او و اهل آثار علم او و هدایتی که بعضی از بعضی بهر سبب اند از برگزیدگان
بعد از پیغمبران از آل و برادران و فریت از خانه آبادی پیغمبران پس کسی که عمل کند بعلم ایشان نجات می یابد بسیاری ایشان و
که اولیان امر خلافت خدا و اهل استنباط علم خدا و برگزیده کان از خانه ای پیغمبران قرار دد پس مخالفت امر الهی کرده است و باطل
را و اولیان امر خدا کرده است و برگزیده کان کنند که بنا علم را بخود مع بنده نبی هدایتی از جانب خدا اهل استنباط علم الهی اند پس روح
بسته اند بر خدا و میل کرده اند از وصیت و فرمانبرداری خدا پس نگذاشته اند فضل خدا را در آنجا که خدا گذاشته است پس گمراه شدند و گمراه کردند
اتباع خود را و ایشان را در قیامت حجتی نخواهد بود و نیست حجت گمراهی ابراهیم زیرا که خدا فرموده است که و لقد اتینا ابراهیم الکتاب
تا آخر آیه پس حجت پیغمبران راست اهل خانه ای پیغمبران را تا روز قیامت زیرا که کتاب خدا ناطق است باین صیت خدا خبر داده است که
این خلافت کبری و فرزندان انبیاء و خانه آباد و چند است که حق تعالی ایشان را رفعت داده است بر سایر مردم پس فرموده است
که فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکری فیها اسم الله بعد از آیه نور که در شان اهل بیت رسول نازل شده بود این آیه را نازل ساخته
است و ترجمه اش آنست که در خانه ای که رخصت داده است خدا و مقدر و مقرر فرموده است که بلند گردانیده شوند آنها و یاد کرده شود
و آنهم نام خدا حضرت فرمود که این خانه ها خانه ای مایا خانه آبادی پیغمبران و رسولان و دانا یان و پیشوایان هدایت است نیست
بیان عروه ایمان که بچند نعمان و در ان نجات یافته است هر که نجات یافته است پیش از شما و همین نجات می یابد هر که متابعت هدایت
کند بعد از شما و تحقیق که خدا در کتابش فرموده است که نوح را هدایت کردیم پیشتر و از زریب او داوود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی
و هارون را و چنین خبر میدهم نیکو کاران را و از گمراهی و عیسی و الیاس را هر یک از ایشان از شما ایشانند و سمیع و لوط را و هر یک
را فضیلت دادیم بر عالمیان از پدران و فریت های ایشان و برادران ایشان و برگزیدیم ایشان را و هدایت کردیم ایشان را بر راه راست
ایشانند آنها که دادیم بایشان کتاب حکم و پیغمبر را پس اگر کافر شوند بآنها این گروه پس سوکل کردیم قومی را بآنها که کافر نیستند بآنها
حضرت فرمود که یعنی اگر کافر شوند است تو پس کل کردیم المیت تمامان یا نیکو تمامان یا نیکو پس کافر نشوند بآن برگزید من ضایع نمیکند
ایمانی را که ترابان فرستاده ام و گردانیده ام اهل بیت ترا بعد از تو نشانه راه هدایت در میان است تو و اولیان امر خلافت بعد از تو و
اهل استنباط علم من که در ان در وحی و کلام و زوری و طغیان و ریائی نیست نیست و میان آنچه خدا ظاهر کرده است
از امر این است بعد از پیغمبرشان بدرستی که حق تعالی مطهر و معصوم گردانیده است اهل بیت پیغمبر خود را و وصیت

[illegible]

گناه معاد و شود اجتماع شدن لازم می آید که هم متابعتش باید کرد و هم مخالفتش باید نمود اما اول از برای اینکه اجماعیست که متابعت پیغمبران واجبست از برای اینکه حق تعالی فرموده است که بگو یا محمد که اگر خدا را دوست میدارید مرا متابعت نمایند تا خدا شما را دوست دارد و هرگاه ثابت شد در حق پیغمبر ما در حق همه پیغمبران ثابت خواهد بود زیرا که کسی بفرق قائل نیست و اما دوم زیرا که متابعت گناهکار در گناه حرامست سوّم آنکه اگر گناهی از و صادر شود واجب خواهد بود منع و زجر او و انکار کردن بروی او و برای عموم دلائل مرکب و منفی از منکر و لیکن حرامست زیرا که شخص ایذا می پیغمبر است و ایذا می او حرامست باجماع و آن آیه که ترجمه اینست که آنها که از ارسیکند خدا و رسول او را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت چهارم آنکه اگر پیغمبری آید که برگناه کند لازم می آید که اگر گواهی دهد در کند زیرا که حق تعالی میفرماید که نی جائز که فاسق بنده و نسیب تو او و ایضا اجماعی مسلم است که شهادت فاسق مقبول نیست پس لازم می آید که حالش از آحاد امت نیست تر باشد با آنکه شما او را در دین خدا قبول نکنید که اعظم امورست و او گواه خواهد بود بر خلق در روز قیامت چنانچه در قرآن فرموده است لَتَكُونُوا ثَمَرًا عَلَى الْقَائِدِ لَتَكُونَنَّ الرُّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا پنجم آنکه لازم می آید که حالش از عاصیان امت بدتر باشد و در جهالت از ایشان نیست تر باشد زیرا که حیات ایشان در نهایت رفعت و جلالتست و نعمتهای خدا بر ایشان تمام ترست از دیگران بسبب اینکه بزرگوار است ایشان را بر مردم گردانیده است ایشان را امینان بر جمعی خود و خلیفهای خود در زمین و غیر اینها از نعمتهای خدا بر ایشان را ممتاز گردانیده است با نپس مرکب شدن ایشان معاصی را و اعراض نمودن ایشان از او امر و نواهی از برای لذت فانی دنیا فاحش تر و شمع تر است از محصیت سائر مردم و هیچ عاقل الزام این نمیکند که درجه ایشان از سائر مردم نیست تر باشد ششم آنکه لازم می آید که مستحق عذاب و لعنت و مستوجب سزایش و امامت باشند زیرا که حق تعالی میفرماید که وَ مَن يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَأَتِهِمْ غَدِيرٌ وَ مَن يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَأَتِهِمْ غَدِيرٌ و نافرمانی کند خدا و رسول او را و تعدی نماید از حدود او داخل گرداند خدا او را در آتش که همیشه در آن باشد و او را عذاب خواهد کرد و باز فرموده است که لَئِن كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُوا أَوْامِرِي وَ كَرِّهُوا نَهْيِي فَإِنَّ اللَّهَ يَخْتَارُ لِمَن يَرْثُ الْعَرْشَ وَ لَئِن كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُوا أَوْامِرِي وَ كَرِّهُوا نَهْيِي فَإِنَّ اللَّهَ يَخْتَارُ لِمَن يَرْثُ الْعَرْشَ و این آیه که أَتَاهُمْ وَنَالُوا الْبَيْتَ مَا لَكُم مِّنْ شَيْءٍ و این آیه که أَتَاهُمْ وَنَالُوا الْبَيْتَ مَا لَكُم مِّنْ شَيْءٍ که ترجمه اینست که آیا امر میکنید مردم را بچیزی و فراموش میکنید نفه های خود را و حال آنکه شما ملاوت مینمائید کتاب خدا را اما عقل نمی کنید و داخل بودن ایشان درین آیه باطلست باجماع هفتم آنکه خدا حکایت کرده است از شیطان که گفت بعبادت تو سوگند که هرگاه مرا گمراه گردانم مرا بخندگان تو از ایشان که مخلصانند پس اگر پیغمبری محصیت کند از گمراه کرده های شیطان خواهد بود و از مخلصان نخواهد بود و آنکه اجماعیست که پیغمبران از مخلصانند و آیات نیز دلالت دارد بر این هم آنکه فرموده است عاصی باشند از طاعت حق اینند و حق تعالی فرموده که لَئِن كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُوا أَوْامِرِي وَ كَرِّهُوا نَهْيِي و این دلائل بر این مدعا بسیار است و این کتاب گنجایش از آنکه آنها را در و انشا و سند بسیاری از آن در کتاب ماست مذکور خواهد شد و بسند معتبر منقولست که حضرت امام رضا برای مامون خلیفه وقت وین نامه را نوشت و در آنجا فرموده است که حق تعالی واجب نمیکند اطاعت کسی را که داند که مردم را اغو میکند و گمراه میکند و اختیار میکند از بندگانش کسی را که داند که کافر را و عبادت او خواهد شد و حاجت شیعیان خواهد نمود و ترک اطاعت او خواهد کرد و با ساند پیغمبر منسوب است اگر آنحضرت مکرر در مجلس جمعی از بزرگان عصمت انبیاء دلائل و براین نمودند و علمای مخالفین با سکت گردانیدند چنانچه بعد ازین متفرق شدند

[illegible]

خود را داشت پس نمیکشیدند که از سخن خود خارج شود و گوش نمیدادند بمسوی او تا او را سبک باشند و مبتلا نمیکند خدا بندگانش را اگر تقدیر
منزله که نژاد دارند و در حدیث دیگر از آنحضرت منقول است که خدا هیچ پیغمبری نفرستاده است مگر خوش آواز و لبند معتبر از حضرت امام رضا
منقول است که از اخلاق پیغمبر است خود را پاکیزه کردن خود را خوشبو کردن و مو تراشیدن بسیار جماع کردن یا بسیار زنان داشتن و لبند
معتبر از صادق منقول است که طعام خوردن آخر روز پیغمبران بعد از نماز مختص میباشد و لبند صحیح از حضرت امام رضا منقول است که هیچ
پیغمبری نیست مگر دعا کرده است برای خورنده جو و برکت فرستاده است بر او و داخل مسج سلمی نمیشود مگر آنکه بر او میگذرد و دردی را که
آن هست آن قوت پیغمبر است و طعام نمیکند و حق تعالی ابدا کرده است از آنکه بگرداند قوت پیغمبرانش را غیر از جو و لبند بسیار خمر
از حضرت صادق منقول است که سولین یعنی آرد بوداده طعام هر سال است یا فرمود که طعام پیغمبر است و لبند حسن از آنحضرت منقول است که گوشت
بماست شور بای پیغمبر است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که سرکه و زیت طعام پیغمبر است و لبند معتبر از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه
منقول است که سرکه و زیت نان نورش پیغمبر است و لبند معتبر از حضرت صادق منقول است که مسواک کردن از شتهای پیغمبر است
و در حدیث دیگر فرمود که حق تعالی روزی بای پیغمبرانش را در زراعت و شیبستان حیوانات قرار داده است تا آنکه از باران آسمان
گراست نداشته باشند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که مبعوث نگرداند حق تعالی پیغمبر را مگر آنکه با او بوی به بود و در حدیث موثق فرمود که
بوی خوش از شتهای پیغمبران هر سال است و لبند معتبر از حضرت امیر المومنین منقول است که بوی خوش و رشاب از اخلاق پیغمبر است
و لبند معتبر از حضرت صادق منقول است که سه چیز از حق تعالی پیغمبران عطا فرموده است بوی خوش و جماع زنان و مسواک کردن
و در حدیث معتبر از موسی بن جعفر منقول است که حق تعالی هیچ پیغمبری را و هیچ پیغمبری نفرستاده است مگر آنکه سخی بخشنده بوده است
و لبند معتبر از امام محمد باقر منقول است که در هیچ خیف که دینی واقع است ناز کرده است به قصد پیغمبر بدستی که میان کن جزا الله بتمام
ابراهم را است از فواید پیغمبران بدستی که فرمودم در مردم نداشت و لبند معتبر از حضرت صادق منقول است که بدست که بدنون شده اند در میان رکن ها
و حوالا سود بختا و پیغمبر که در دنیا اگر شک و پشیمانی و بد حالی و در حدیث معتبر دیگر یاد است که شش بعفرت صادق عرض کرد که من گزشت
دارم از نماز کردن مسجد های سنیان فرمود که اگر است مدار که هیچ مسجدی نباشد و است مگر بر قبر پیغمبر یا و می پیغمبر که گشته باشد
است پس آن بقعه قطره از خون او رسیده است پس خواسته است که او را در آنجا بایا کند پس نماز فریضه مانده و قضای بر نماز
که از توفیق شده است در آن مسجد بلکه در حدیث حسن فرمود که حق تعالی نفرستاد پیغمبر را اگر بدستی گفتار و امانت را از گردن نمیکند
و بگردارد و بر او تکیه نکند که چون حضرت زکریا شهید شد ملائکه نازل شدند و او را غسل دادند و در بر او نماز کردند پیش از آنکه دفن شود
و چنین از پیغمبران و بدن ایشان متغیر نمیشود و خاک ایشان را نمینوردد و ایشان سه روز نماز میکنند پس ایشان را دفن میکنند و در چند حدیث
از حضرت رسول منقول است که فرمود که حق تعالی گوشت ما حرام کرده است بزرگترین که از آن چیزی بخورد و لبند صحیح از حضرت صادق
منقول است که هیچ پیغمبری و هیچ پیغمبری زمین داده از سه فریضه ماند تا آنکه روح و استخوانش را بسوی آسمان بالا ببرد و مردم نمیروند
مگر موضع اثر بای ایشان و از دور بایشان سلام میسرمانند و از نزدیک موضع اثر بای ایشان سلام را ایشان می شنوند و معجزات
گوید که درین باب چند حدیث وارد شده است در کتاب امامت انشاء الله تحقیق این سکه مذکور خواهد شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق
منقول است که ما و شبهای جمعه حال غریبی کار بر برگشت پرسیدند که آن حال چیست فرمود که خصصت میدهند و احوال پیغمبران

مرد و ارواح او صیای مرده را روح آن صی که زنده است و در میان شماست که این ارواح یا همان بالا میزند اجزای بدن را میگرداند
 میرسد بهشت شوط طواف میکنند و عرش و نزد بهر قائمه از قائمهای عرش و رحمت نماز میکنند پس برگردانند آن ارواح را به بدنهای خود
 بودند پس صبح میکنند پیغمبران و او صیای حال آنکه ملو شده اند و شادی عظیم یافته اند صبح میکنند آن صی که در میان شماست و حال آنکه
 بسیار علم بر علم او افزوده است و در حدیث معتبره گفته است از حضرت امام محمد باقر که رسول خدا فرمود که ارواح ما و ارواح پیغمبران و عرش ما
 میشود پس صبح میکنند و صیای علم ایشان بسیار زیاد شده است و در حدیث صحیح دیگر فرمود که منسبت است که در حق تعالی نداده است
 آنها را که پیغمبر و آنها را باست من عطا فرموده است زیرا که حق تعالی پیغمبر را که میفرستاد باو وحی میفرمود که درین خود سعی کن و بروج نیست و
 خدا این را باست من عطا کرده است و را اینجا که فرموده که نگردانیده است خدا بر شما درین هیچ حرج یعنی نیکی و چون پیغمبر برای فرستاد میفرمود
 باو که هرگز مکتب را درود بد که از آن که اوست داشته باشی مرا بخوان تا دعای ترا مستجاب کنم و خدا باست من نیز عطا کرده است و را اینجا که فرموده است
 در قرآن که مرا بخوان تا دعای شما را مستجاب کنم و چون پیغمبر میفرستاد او را گواه بر قومش میکرد و اندید و حق تعالی است مرا گواهان
 بر خلق گردانیده است و را اینجا که فرموده است که برای اینکه بوده باشد پیغمبر بر شما گواه باشد شما گواهان بر مردم و در حدیث معتبره
 از حضرت صادق علیه السلام که مردی از یهود آمد نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و نظرشندی لبسوی آنحضرت میکرد و حضرت
 پرسید که ای یهودی چه حاجت داری گفت که بهترین یاموسی بن عمران علیه السلام که خدا باو سخن گفت و تورات را عطا فرمود و او فرستاد
 و در بار برای او شکافت و ابر را برای او ساختان گردانید حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مگر خداست مندر را
 که خود را نشانگوید و لیکن بر من لازم است میگویم که چون آدم علیه السلام گناه کرد توبه پیش این بود که گفت خدایا سوال میکنم
 از تو بحق محمد آل محمد صلوٰه الله علیهم که البته مرا بیا فرستی پس خدا او را آمرزید و توح علیه السلام چون در کشتی سوار شد و از کشتی
 شدن ترسید گفت خداوند از تو سوال میکنم بحق محمد و آل محمد صلوٰه الله علیهم که مرا نجات دهی از غرق شدن پس
 نجات یافت و ابراهیم علیه السلام را چون آتش را بر او سرود و سلامت گردانید و چون موسی عصای خود را انداخت و در نفس خود ترسی
 یافت گفت خداوند از تو بحق محمد و آل محمد صلوٰه الله علیهم که البته مرا ایمن گردانی پس حق تعالی
 فرمود که ترس که توئی اعلا و بلند تر ای یهودی اگر موسی علیه السلام مرا می یافت و ایمان به من و پیغمبر من نمی آورد
 ایمان و پیغمبر من ایضا نفع باو نمی کرد ای یهودی از ذریت من است مهدی که چون بیرون آید نازل شود جیسی بن
 مریم از برای یاری او پس او را مقدم دارد و در عقب او نماز کند و بسند بای صحیح منقول است از حضرت امام محمد باقر علیه
 السلام که علمی که با دم علیه السلام نازل شد بالا رفت و هیچ عالمی نمی مرد که علم او بر طرف شود و علم بهر اثار میرسد و زمین
 هرگز بی عالمی نمی باشد و هر عالمی که میمرد البته بعد از او عالمی هست که بدانند مثل علم او را یا زیاده و در آحاد و پیغمبر
 بسیار وارد شده است که خدا را هرگز در زمین جتته نمی باشد که است او با مرے محتاج باشند و او را نجات از
 امور ایشان بر او مخفی باشد یا نفع از نعمتهای ایشان را نداند و در آحاد و پیغمبر بسیار وارد شده است که نمی باشد
 پیغمبران را و او را پیغمبران را اگر کسی که دلزدنا باشد و در حدیث معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرزند

اودم علیه السلام گنایمی نمیکند بزرگتر باشد از اینکه پیغمبر یا امامی را بکشد یا کعبه را خراب کند یا آب منی خود را در سنج خیزد
 بجوام بریزد و بسند معتبر از امام موسی علیه السلام منقول است که حق تعالی پیغمبران و اوصیای ایشان را در روز قیامت
 گردود و در جمیع جهان ایشان را گرفت و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حق تعالی آن حضرت را
 پیغمبران و امامان را بر پنج روح روح الایمان و روح الحیوة و روح الثبوت و روح الشهوت و روح القدس یا روح القدس
 از جانب خداست و هر کدامی دیگر بر سر آنها روح القدس غافلانه نمی شود و تخصیصی ننموده و اینست که در بعضی روایات
 میدانند بر هر هفت از اودن عرش تا زیر زمین و در حدیث دیگر فرمود که جبرئیل بر پیغمبران نازل میشد و روح القدس بر
 و اوصیای ایشان می بود و از ایشان جدا نمی شد و ایشان را علم می آموخت و دوست میداشت از جانب خدا و بسند
 معتبر منقول است که حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود در تفسیر این آیه الْمَشْرَاقُونَ وَالْمَغْرِبُونَ اُولَئِكَ اَمْشَرْتُنَّ اَنْفُسَهُمْ
 که مالمون پیغمبر اند خواه مرسل باشند خواه غیر مرسل و مؤید اند ایشان بروح القدس و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
 منقول است که اسم اعظم خدا هفتاد و سه حرف است حق تعالی بست و پنج حرف را با دهم علیه السلام عطا کرد و بست
 و پنج حرف را بنوح علیه السلام داد و هشت حرف را با بر ابراهیم علیه السلام داد و حضرت موسی علیه السلام چهار حرف
 داد و حضرت عیسی علیه السلام دو حرف داد و همین دو حرف مرده را زنده میکرد و کور بین را شفای بخشید و عطا کرد
 به محمد صلی الله علیه و آله و سلم هفتاد و دو حرف را و یک حرف را از خلق پنهان کرد و مخصوص خود گردانید و در روایت دیگر
 که با بر ابراهیم شش حرف داد و بنوح هشت حرف داد و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که طینت سه طینت است
 پیغمبران و موسی از آن طینت است مگر آنکه پیغمبران از اصل و برگزیده آن طینت اند و ایشان را فضیلت نشان است
 و مومنان از فرع آن طینت اند از طینت لاذب یعنی گل چسبیده لهذا خدا میان ایشان و شیعیان ایشان جدا
 نمی افکند و طینت ناصبی و دشمن اهل بیت از حجامت خون است یعنی لجن سفید شده گندیده و مستفصله از خاک اند و در
 حدیث دیگر فرمود که پنهان از طینت پیغمبر اند و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول است که چون نوح علیه السلام مشرف بفرق شد
 دعا کرد خدا را بجن مایس خدا غرق را از دفع کرد و چون ابراهیم را در آتش انداختند دعا کرد خدا را بجن مایس خدا آتش
 را بر او سلام گردانید و چون موسی عصا بر دریا زد بجن مایس دعا کرد پس راههای خشک برای او در میان دریا پیدا شد
 و چون بنودان خواستند که حضرت عیسی را بکشند خدا را بجن مایس دعا کرد پس خدا او را از کشتن نجات داد و موسی را آسمان
 بالا برد و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون حضرت قائم آل محمد صلی الله علیه
 ظاهر شود بکتابه را بپوشد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را پس فرود آید برای آن را بپوشد نه هزار و سه صد
 و سیصد و ملک و اینها آن ملائکه اند که با نوح علیه السلام و کشتی بودند و با بر ابراهیم بودند چون او را نانش انداختند
 و با موسی بودند در وقتیکه دریا را شکافت و با عیسی بودند در وقتیکه خدا او را با آسمان برد و در روایت دیگر سیصد و هزار
 و سه صد و سیصد و ملک وار شده است و بسند بای معتبر از آنکه علیه السلام منقول است که بلای پیغمبران از همه
 شدیدیتر است و بعد از آن اوصیای ایشان و بعد از ایشان بر که نیکوتر و بهتر باشد و حضرت امیر المومنین علیه السلام و در

قاصده که از خطب مشهوره آنحضرت است میفرماید که مردی پیش از آنکه بر او شهادت بکند که او را دین و وصفت را مخصوص خود گردانید و اینها را تفرق و حرم خود گردانید و اختیار نمود اینها را برای جلال خود و لعنت کرد کسی را که با او منازعت نماید و این دو صفت از بندگانش پس امتحان نمود این ملائکه مقربین خود را تا بعد از آنکه متواضعان ایشان را از سنگی برانگشت آن که عالم بود با نخچه و قلوب پنهان گردیده و در غیوب محبوب شده که من خلق کننده ام بشیر را از گل پس برگزیده او را درست کنم و بدیم در او از روح خود پس در اختیار برای او سجده کننده پس سجده کرد جمیع ملائکه بیک گله ای که او را عارض شد حمیت پس فخر کرد بر آدم بخلق خود و تعصب کرد بر آدم بخلق خود و تعصب کرد بر آدم از برای اصل خود پس سرور شد و افتد او امام متعصبان و سلف منکران است که نهاد اساس عصمت او با خدا مناعت کرد در ردای جبروت و بزرگواری از پیشید لباس فقر و سرکشی را و کند قنای تذلل شکسته را نمی بیند که خدا چگونه او را صغیر و حقیر گردانید بسبب بزرگواری او و از آنکه او را بزرگواری بسبب ترفع او پس گردانید در دنیا او را رانده شده و همی گردانید از برای او در آخرت آتش افروزند و اگر حق تعالی میخواهد که خلق کند آدم را از نورنی که می رود و دیدار او شنائی آن و حیران میکرد عقلها را نیکی منتظر آن و از طبعی که میگرفت نفسها را بوی خوش آن میتوانست کرد و اگر چنین میکرد گردونه ابراهیم و واضح و ذلیل میگردد و در آن باب ابتلا و امتحان بر ملائکه سبک میشد و لیکن حق تعالی امتحان میفرماید بندگانش را بطنی از نیزه که اهلش را ندانند یا نمیزد ایشان را با امتحان ایشان و نفی کند بزرگواری ایشان و دور گرداند خیل و فخر از ایشان پس عبرت گیرد از آنچه خدا کرد با ابلیس که خط و باطل کرد و عمل دور و از او رسی او را که در آن مشقت بسیار کشیده بود و تحقیق که او عبادت خدا کرده بود و شش هزار سال که یدانند مردم که اینها که دنیا است یا زنا لهای آخرت از بزرگی یک ساعت آن پس که بعد از شیطان سالم میماند نزد خدا هرگاه مثل معصیت او که نگذاشته باشند چنین است که خدا بشیر را داخل بهشت کند با گردن کاری که بسبب آن کار برین کرده است از بهشت که را که نظام برین ملائکه منمید و در میان ایشان بود بدبستی که حکم خدا در اهل آسمان و اهل زمین یکیت و میان خدا و احدی از خلقش ظاهر بودی نمی باشد در این که مباح کند برای او که قوتی را که بر عالیان حرام گردانیده است پس بعد از سخنان بسیار و زهدت که بخندید از مکان شیطان فرمود که مباشد مثل آنکه نگردد بر فرزند مادر خود بے آنکه فضیلت خدا او را داده باشد بغیر از آنکه ملحق گردانیده بود عظمت و کبر نفس او از عداوت حسد و فروخته بود حمیت و در دل او از آتش غضب و شیطان و دیو بود و ربی او از یاد کبر یعنی قایل که بر او در خود را گشت و حق تعالی با ملحق ساخت یشیانی ابدی را و بر او لازم ساخت گناهها کنندگان را تا روز قیامت پس بعد از مو عظم بسیار دیگر فرمود که اگر خدا رخصت میداد و ترکب از برای احدی از بندگانش بر آئینه رخصت میداد بر اے مخصوصان پیغمبرانش و لیکن حق تعالی مکرده گردانید بسوی ایشان کبر را و پسندید بر ایشان تواضع و فروتنی را پس چنانند بر زمین گوناگونی روی خود را و بر خاک مالیدند روی خود را و اهل حمیت خود را گسترند برای سوسنان و بودند قوسه چند که مردم ایشان را ضعیف گردانیده بودند و زمین و اختیار کرده بود حق تعالی ایشان را بزرگواری و بود ایشان را بخت و امتحان ده نمود ایشان را تیرها و گداخته بود ایشان را بکبر و مات بدبستی که حق تعالی امتحان میکند بندگان شکر خود را و بدستان خود شش که در دیر طای ایشان ضعیف نمیزند تحقیق که داخل شد و شسته

شیخ و دشوره زار و عمو از ناچار زمین سخت هست پس باین سبب در میان مردم نرم و درشت نشینند و کسرخ و کمرنگ
نیم رنگ و سیاه است بزمکهای خاک پرسید که آدم از خواهر پسریده است یا حوا از آدم فرمود بلکه حوا را خلق کرده اند از
آدم و اگر آدم از حوا خلق میشد طلاق بدست زنان می بود و بدست مردان نمی بود پس سید از طل آدم خلق شد یا از
بعضی از فرمود که بعضی از حوا و اگر از حوا خلق میشد قصاص حکم مردان زنان نمی میبود پس سید که از طایفه آدم خلق شد یا از باطن او فرمود که از باطن
او و اگر از طایفه او خلق میشد بر آئینه زنان بی جا و برگشتند چنانکه مردان میگردند پس باین سبب در زمین شکاف زنان خود را
مستقور گردانند پرسید که از جانب راست آدم مخلوق شد یا از جانب چپ او فرمود که بلای از جانب چپ او و اگر از جانب راست
او مخلوق شده بود بر آئینه مرد و زن در میراث مساوی می بودند و چون از جانب چپ او مخلوق شده است زن یک ششم
می بود از میراث و مرد دو سیم و شهادت و وزن برابر شهادت گیر و است پرسید که از کجای او مخلوق شد فرمود که از پشتی
که زیاد آمد از دهن ناسا پهلوی چپ او و پسند محترم از حضرت صادق علیه السلام نقل است که زن برای این مراده میگویند که از
مریضی مرد خلق شده است زیرا که حوا از آدم خلق شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که زنان برای این ناسا میگویند که
آدم را ناسی بخیر از حوا نبود و پسند محترم از حضرت امیر المومنین منقول است که حق تعالی خلق کرد آدم را از روی کل زمین
پس بعضی شوره بود و بعضی نمک بود و بعضی طیب و نیکو بود و باین سبب در زمین آدم علیه السلام صالح و نافع
پس سید و پسند موقوف منقول است از حضرت صادق که چون حق تعالی از زمین را فرستاد او زمین که برگردان آن قبضه خاک را
که آدم را میخواست از آن خلق نماید زمین گفت پناه بخدا میبرم از آن سیه چهره از من براری پس برگشت و گفت پروردگار
پناه تو بر دیش اسرافیل را فرستاد و او را میگردانید پس زمین پناه بخدا برد و نیز از شانه زمین برگشت پس میکائیل را
فرستاد و او را میگردانید و نیز با شغافه زمین برگشت پس ملک الموت فرستاد و او را میگردانید و او را بسبیل حتم که قبضه از
خاک برگرد چون زمین پناه بخدا برد ملک الموت گفت من نیز پناه بخدا میبرم از آن که برگردم و قبضه خاک از تو بر دارم پس قبضه از
جمع روی زمین گرفت و پسند صحیح از آنحضرت منقول است که ملائکه میگذشتند بجسد حضرت آدم که از گل ساخته بودند و در پشت
افتاده بودند و میگفتند که از برای عظیمی خلق کرده اند و شیطان میگذشت بجسد آنحضرت و پابر آن میزد و میدوید و میگفت از برای
امر بزرگی ترا خلق کرده اند و پسند محترم منقول است که امام زاده عجل العظیم عرفیه نوشت بحضرت امام محمد تقی که چه علت دارد
که غایط و فضله را دمی بد بوی می باشد در جواب نوشت آنحضرت که حق تعالی حضرت آدم را خلق کرد و جسدش طیب بود و
چهل ساله بود و ملائکه میگذشتند بر او و میگفتند که از برای عظیمی آفریده شد و شیطان از دهنش داخل میشد و از جانب
دیگر بیرون میرفت پس باین سبب چنین شد که هر چه در جوف فروند آدم باشد خبیث و بد بوی و غیر طیب باشد و در رویش
دیگر از حضرت رسول منقول است که حق تعالی حضرت آدم را در روز جمعه خلق کرد و در حدیث صحیح از حضرت صادق منقول است
که روح آدم را چون عمر کرد که داخل جسد آنحضرت شود که راهت داشت و نخواست پس خدا امر کرد که داخل شود و با کثرت
و بیرون رود و با کثرت و پسند محترم منقول است که ابو بصیر از آنحضرت سوال کرد که چه علت حق تعالی حضرت آدم را بی بد و داد
عن کرد و حضرت عیسی را بی پدر خلق نمود و سایر مردم را از پدران و مادران خلق کرد فرمود که تا مردم بدانند تمامیت کمال حق تعالی

او را و بماند که قادر است که خلق نماید مخلوقی را از ماده بی زحمتی تا قدر است که خلق کند بی مزاجه و بداند که خدا خالق سائرین است چنانچه
چیز قادر است در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حق تعالی آفرید آدم را و میدور روح برایش از آنکه روح در تمام بدن او جاری
شود و بردایت دیگران روح بزناوی اوست نسبت که برخیزد و توانست و بقیا پس حق تعالی فرمود که خلقت انسان عجیب است
یعنی آفریده شده است انسان تعبیل کننده و در کتب معتبره از سلمان فارسی منقولست که چون حق تعالی خلق کرد آدم را اول چیزی که از او
خلق گردید و بعد از بسوی بدنش که چگونه مخلوق میشود و چون نزدیک شد که تمام شود و هنوز پاهایش تمام
نشده بود خواست که برخیزد و نتوانست و لهذا حق تعالی میفرماید که خلقت انسان عجیب است پس چنین روح در تمام بدن او دیده
در همان ساعت خوشه انگوری را گرفت و تناول نمود و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که بدان اصل
سه تا بودند آدم که مومن از بهر سیدی جان کردن باز و متولد شد و شیطان که کافراز و متولد شد و در میان او لاو شیطانی تاج نمیشد
تخم میگذازد و جوجه برمی آورد و در نزدانش همه نراند و داده در میان ایشان نمیداشد و بنده معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست
که حق تعالی لاده کرده که خلقی بدست قدرت خود بسیارند و این بعد از ان بود که جن فتناس هفت هزار سال گذشته بود که در زمین بودند
و میخواست که حضرت آدم را خلق نمایند پس کشود طبقات آسمانها را و گفت بملائکة که نظر کنید بسوی اهل زمین از خلق من از جن
ناتماس پس چون دیدند ملائکه اعمال قبیله ایشان را از گناهان و خون ریختن فساد در زمین یافتند عظیم نمودند و ایشان غضب
کردند از برای خدا و بخشم آمدند بر اهل زمین و ضبط نتوانستند نمود و خود را از غضب پس گفتند ای پروردگار ما توئی عزیز قادر جبار قاهر
عظیم ایشان و اینها آفریدای ضعیف دلیل تواند در قبضه قدرت تو میکردند و بروزی تو قبحش میکنند و بجاییت تو بهر مند میکردند و ترا
معصیت مینمایند مثل این گناهان عظیم و تو بخشم نمی آیی و غضب نمیکنی بر ایشان و انتقام نمی کنی از برای خود از ایشان بسبب آنچه
می شنوی از ایشان و می بینی و این برا عظیم نمود و بزرگ میدانیم این را و حق تو پس چون حق تعالی این سخنان را از ملائکه
شنید فرمود که بدرستی که من ترسیدم و در زمین جا نشینی که حجت من باشد در زمین بر خلق من پس ملائکه
گفتند که ترس میکنیم ترا آیا در زمین قرار میرسی جمعی را که افساد کنند در زمین چنانچه فرزندان جان افساد کردند و خونهای جزو چنانچه
فرزندان جان ریختند و حسد برگردید بر پدر و پاکد گیرد مقام نفوذ عداوت باشند پس این خلیفه را از امر قرار ده که ما حسد نمی بریم
و عداوت نمیکنیم و خون نمی ریزیم و تسبیح میگوئیم ترا بعد تو و ترتر تر میکنیم پس حق تعالی فرمود که من میدانم خبری که شما میدانید من میخواهم که خلق کنم
خلقه را بدست قدرت خود و بگردانم از زیرت او پیغمبران و رسولان بندگان شایسته خدا و اما ان بدایت یافته گردانم ایشان را علیهما
خود بطریق خود در زمین من که ایشان را نمی گذارم حصیت من ترسانند از عذاب من بدایت نمایم ایشان را بسوی طاعت من
ایشان را ببرند براه رضایی من و حجت خود گردانم ایشان را بر خلق خود و انساز از زمین خود و گردانم زمین را پاک کنم از ایشان و
نقل کنم مخدیان عاصیان جن را از مجاورت خلق که ما بر گردیدای خود و ساکن گردانم ایشان را در مواضع اطراف زمین که مجاورت
خلق من نباشند میان جن میان نسل خلق خود جای قرار دهم نسل خلق من جن را نه بیند و ایشان نشینند و خلافت پس بر گردانم ایشان را
آرسل خلق من که برگزیده ام ایشان را ساکن میکند و انم ایشان را و مسکن عاصیان خود و وار و سیاه ام ایشان را و محل رود ایشان که
جنم باشد و پروا نمی کنیم پس ملائکه گفتند که ای پروردگار ما کن آنچه خواهی که نامیدانیم گر آنچه تو ما تعلیم کردی و توئی دانای حکیم پس حق تعالی

ایشان را دور کرد از عرش یا نصد سال راه پس چاه عرش جزند بگشتان اشاره کردند از روی تذلل فروتنی میسرین و درگاه عالم تفرع ایشان را
 مشاهده نمود رحمت خود را شامل ایشان گردانید نسبت المعمور از برای ایشان وضع کرد و فرمود که بطواف کنید در دوران عرش بگذرید که از آن
 خوشنودی نیست پس طواف کردند آن بیت المعمور آن خانه ایست که هر روز یقیناً در ملک داخل آن میشوند و دیگر کویان نمیکنند پس
 بیت المعمور از برای توبه لیل آسمان کعبه را برای توبه لیل زمین مقرر فرمود پس منتحالی فرمود که من فریتم بشری را از اتصال یعنی
 کل خشک شده که صد انکسار اگلیست که با یک مخلوط باشد از حوامنون از گل متغیر شده بدو یا ریخته شده پس چون او را دست
 بسازم و از روح برگزیده خود رو بدم پس مرا تقید برای او سجده کنندگان این مقدس بود از خدا که در خلق آدم پیش از آنکه او را خلق کند که
 حجت خود را بر ایشان تمام کند پس هر دو کار را کافی از آب شیرین گرفت با خاک مخلوط کرد و گفت از تو می فریتم غیر این رسولان و بندگان
 شایسته و امامان بدایت یافته خود خوانندگان بسوی بهشت اتباع ایشان را تا روز قیامت میروند از من کسی را سوال نکنند
 از آنچه کرده ام و ایشان سوال کرده میشوند پس یک کف دیگر گرفت از آب شور تلخ و مخلوط بجا که گردانید و فرمود که از تو خلق میکنم چنان
 و فراعنه و عادیان را در آن شیطان خوانندگان مردم بسوی آتش تا روز قیامت اتباع ایشان را و پدر اندر من کسی را نیست که
 از من سوال کند از آنچه میکنم و همه سوال کرده میشوند و در ایشان شرط کرد که اگر خداوند را بخواهد تغییر دهد اصحاب قیامین اگر خواهد تغییر دهد اصحاب شمال پس
 با هم مخلوط کرد و پیش رخسار کجیت سرد و پاره گلی چند بودند پس هر فردو چهار تن که میگویند بادی یعنی بشمال و جنوب و صبا و جوب
 را که جولان نمایند بر این پاره های گل پس بنیاد را بر هم زدند و پاره پاره کردند و با صلاح آوردند و طبایع چهار گونه را در آن
 کردند که سودا و خون و صفرا و بلغم باشد پس سودا از جهت شمال است و بلغم از جهت صبا و صفرا از جهت جنوب و بوبر و خون
 از جهت جنوب پس متقل شد و متصل دم و بدنش را تمام شد پس ناحیه از ناحیه سودا و او را لازم شد محبت زمان طولان پس
 و از ناحیه بلغم خوردن آشامیدن و نیکی و حکم و مدارا و از ناحیه صفرا غضب و سفاکت و خج و غم و خجیل را مورد از ناحیه
 خون محبت زمان لذت و مرکب محبات و شهوات و فرمود که چنین یافتیم کتاب امیر المومنین پس خلق کرد آدم را پس چهل سال با چنین
 صورت بسته و شیطان بعین میگویند میگفت که از برای من می آفریده شده پس شیطان گفت اگر خدا مرا کند بسجود این هر آنچه هست
 او خواهم کرد پس حق تعالی روح را در جسد آدم میدی چون روح بدو غش رسید عطسه کرد پس گفت الحمد لله حق تعالی باو خطاب کرد
 یوحنا الله حضرت صادق فرمود پس سبقت گرفت از برای او محبت از جانب خدا و بطریق مخالفین از عبد الله بن عباس نقلست که
 رسول خدا فرمود که چون حق تعالی دم را خلق کرد او را نزد خود باز داشت پس عطسه کرد پس حق تعالی او را الهام کرد که حق تعالی او را
 عالمیان فرمود ای آدم مرا حمد کردی بغیر جلال من و سوگند میخورم که آن دو بنده بودند که من بخوام اسم ایشان را خلق کنم و از خدا مانع
 خلق نمیکردم که گفت پروردگار انقدر که ایشان را نزد تو بستان اسم ایشان چیست خطاب سدا و ای آدم نظر کن
 کرد و وسط در یکه نمود و عرش نوشته است در سطر اول نوشته است که لا اله الا الله و محمد بنی رحمة و علی مقام
 بعضی محمد بنی رحمت است علی کلمه بهشت است و در سطر دیگر نوشته است که سوگند خوردم بذات مقدس و که هم گفتم که ایشان را عذاب و دوزخ
 کند و عذاب گفتم که ایشان عذاب و دوزخ نمی کنند و بنده محترم از حضرت معلوم منقولست که پنج فرزند از آن دم و غایتش را که در دوزخ عذاب
 بهترین خلق خدا پدر است آدم و بعضی گفتند که بهتر از آن که مقرر اند و بعضی گفتند که عالمان عرش اند و این عال بهشت اند

ایشان گفت که کسی که حال بن شکل کند چون سلام کرد و نشست پرسید که در چه سخن بودید ایشان آنچه که گوشه بود نقل کردند گفت
اندکی صبر کنید تا من بسوی شما برگردم پس نیز و پدرش حضرت آدم آمد و واقعه را عرض کرد آدم گفت ای فرزند من ایستاده ام نزد خداوند
عالیان پس نظر کردم بسوی سطری که بر روی عرش نوشته بود **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ مِنْ بَرِّهِ**
یعنی محمد آل محمد بهتر اند از بر که خدا خلق کرده است و پسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که مخلوق شد حواء از
دند که گوچک حضرت آدم در وقتی که او در خواب بود بجای آن دند که گوشت رویانید و پسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حقیقت
خلق کرد حضرت آدم را از آب خاک پس همت پیران آدم معصوم است و نعم و غیر تحصیل آب خاک و حواء را خلق کرد از حضرت آدم پس
همت زمان مقصودست بر مردان پس ایشان را محافظت نمایند و فرغانه و پسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حواء را حوا نامیدند
برای اینکه اندوختی مخلوق شد چنانچه حقیقتی میفرماید که **خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا كُلَّ وَجْهٍ مُتَوَلِّتٍ** گویند که این حادثه
بعضی از احادیث دیگر ذکر کرده ام مثل آن منقولست که زن از استخوان کج خلق شده است اگر خواهمی و را راست کنی شکسته میشود و اگر با او مدارا کنی از
او منتفع میشوی دلالت میکند بر آنکه حضرت حواء از دند پهلوی حضرت آدم آفریده شده است و مشهور میان مفسران و مورخان است
سنت نیست ایشان استدلال کرده اند بآنچه نقل کرده اند از رسول خدا که چون حقیقتی حضرت آدم را خلق کرد و او را بخواب و پس حواء را از
یک دند از دند باقی جانب چپ و آفرید پس چون بیدار شد او را دید و میل کرد و بجانب او و الفت گرفت بسوی او چون از جزو او خلق شده
بود و با این آیه که **كُلٌّ مِنْهَا** گذشت نیز استدلال نموده اند زیرا که فرموده است که خدا خلق کرده است شما را از یک نفس اگر چه از آدم مخلوق نشد
باشد از نفس خلق شده خواهند بود و باز فرموده است که خلق کرد از آن نفس حفت او را و این هم دلالت میکند بر آنکه حواء از آدم مخلوق
شده است جمعی از علمای عامه و اکثر علمای خاصه اعتقاد آنست که از جزو آدم مخلوق شده است و خبر را در کرده اند که ضعیف است و
جواب آیه بحدود میتوان گفت آه اول آیه پس ممکن است که مراد این باشد که شما را از یک پدر خلق کرده است و این منافات ندارد با آنکه
او هم داخل داشته باشد ممکن است که مراد این باشد یعنی ابتدا از یک نفر که ده شما را آفرید یعنی اول و او را آفرید و آنرا هیچ نمیتوان گفت
که مراد از خلق آنها این باشد که از نفس نوع آن نفس حفت او را خلق کرد و چنانچه در جایی دیگر فرموده است که خلق کرد از آن نفس شما را و آن
شما را و ایضا ممکن است که مراد این باشد یعنی از برای آن نفس حفت او را خلق کرد و این قول صحیح و اقوی است از اقوال عامه و تراست و
احادیث سابقه یا معمول بر تفسیر است یا مراد نیست که از طبیعت ضلعه از اضلاع دم خلق شده است و در حدیث معتبر منقولست از راه
که گفت سوال کردند از حضرت صادق از کیفیت خلق حواء گفتند که جمعی نزد ما هستند که میگویند که حق تعالی خلق کرد حواء را از دند که آنرا
چپ آدم فرمود که خدا نافر است و عالی ترست از آنچه ایشان میگویند که این را میگوید قایل میشود که خدا قدرت داشت که خلق کند از برای آدم
زوجه او را از غیر دند او و راه میدید سخن گویند از اهل تشیع را که بگویند که بعضی از جسد آدم را بعضی دیگر از جسد خود جسد کرده است چنانچه
از دند او خلق شده است چه خبر با حث او شده است ایشان را که این سخنان گویند خدا حکم کند میان ما و ایشان پس فرمود که چون حقیقت
خلق کرد آدم را از خاک کرد و لا نگار که از برای او سجده کنند و خواب بر غالب گردانید پس از نو پدید آورد از برای او خلقی او را و در میان ما
آدم ساکن گردانید از برای آنکه زنان تابع مردان باشند پس او حرکت آمد از حرکت او آدم بیدار شد چون آدم بیدار شد ندا رسید بجا آورد
از آدم پس آن دم نظرش بر حواء افتاد خلق نمیکونی دید که شبیه است بصورت او اما داده است پس با حواس سخن گفت و حوائز با و با حث او سخن گفت

که در صفت او پس دیدیم که در صفت خلق آدم فرموده است که حق تعالی بزمین شناساند که آن خلقی خواهد آفرید که بعضی از ایشان طاعت خواهند کرد و بعضی نافرمانی خواهند کرد پس بین بر خدا از بید و طلب عطف و شفقت از حق تعالی نمود و سوال کرد که از او برادر کسی که نافرمانی او کند و داخل جهنم شود پس جبریل را که طینت آدم را از زمین بردارد پس زمین سوال کرد از او و بعثت خدا که برادر تو را آفرید کند بدگاه خدا پس نضرع کرد و حق تعالی امر کرد جبریل را که برگردد پس مرکر و میکائیل را و باز چنین کرد پس مرکر و اسرافیل را با چنین کرد پس مرکر و خرافیل را و او چون بزمین آمد که برادر زمین بلرزد و نضرع کرد و عزرائیل گفت که پروردگار من مرا امر کرده است و آن را بعمل می آورم خواه خوش آید ترا و خواه بد آید پس یکقبضه از خاک گرفت چنانچه حق تعالی امر فرموده بود بسوی آسمان و در محل خود ایستاد و خدا با وحی نمود چنانچه طینت ایشان را از زمین قبض کردی و زمین نمیخواهست همچنین روح بر که بر روی زمین است و بر که مردن را بر او حکم کرده ام از امر و زمار و قیامت بهر اوقات قبض خواهم کرد پس چون صبح روز یکشنبه بنه دوم شد که روز هشتم است خدا خلق دنیا بود و امر کرد ملک را که طینت آدم را ختم کرد و مخلوط کرد و بعضی را بعضی و چهل سال آنرا ختم و میکرد پس آن را چسبیده گردانید پس چهل متعمر گردانید چهل سال پس آنرا خشک گردانید و سفال کوزه گران چهل سال پس چهل سال و صد و بیست سال از ابتدای تحفه طینت آدم گذشت بالما که گفت که من خلق میکنم بشری از خاک پس چون او را درست کردم و روح را در او دمدم سجده افتاد از برای او پس گفتند پس خلق کرد خدا آدم را بر همان صورت که آنرا تصویر و تقدیر کرده بود در لوح محفوظ پس او را جسدی ساخت که افتاده بود بر سر راه که ملائکه انانیا با آسمان می رفتند چهل سال پس جن در زمین فساد کرد و المیس را میان ایشان شکایت کرد بسوی خدا از فساد جن و سوال کرد از خدا که او بالما که باشد و سوال او را حق تعالی با جابت مقرون گردانید و بالما که آسمان رفت و چون فساد جن در زمین بسیار شد خدا امر کرد المیس را بالما که که زمین فرود آید ایشان را از زمین براند پس روح در بدن آدم دمید و بالما که را امر کرد که از برای او سجده کنند پس همه سجده کردند مگر شیطان که از جن بود سجده نکرد پس عطف کرد حضرت آدم پس خدا با وحی کرد که بگو الحمد لله رب العالمین پس خدا با وحی گفت و حمدك الله از برای این خلق کردم ترا که مرا بگانه بدانی و مرا عبادت کنی و حمد کنی و ایمان بمن بیاوری و بمن کافر نشوی و چیز را شرک بمن نگذاری و بتنه معتبر منقولست که شخصی از حضرت امام رضا پرسید که یا بن رسول الله دروم روایت میکنند که رسول خدا فرمود که بدستیکه خدا خلق کرد آدم را بصورت او فرمود که خدا بکشد ایشان را اول حدیث را انداخته اند بدستی که رسول خدا گذشت بدو شخص که بیکدیگر دشنام میدادند پس شنید که یکی با دیگری میگویی که خدا قبیح گرداند روی ترا و روی هر که را جو میماند پس حضرت رسول فرمود که ای بنده خدا گوی این را به برادر بدستی که حق تعالی آدم را بصورت او آفریده است و مثل بن حدیث از حضرت امیرالمؤمنین نیز منقولست مخرج گوید که بنا بر این در حدیث غیر صورت راجع بان شخص اول بود که دشنام داده میشد و بعضی گفته اند که راجع بخداست و اول بصورت صفات است یعنی او را نظیر صفات که آفریده است یا در همان صورت ظاهر باشد و اضافت از برای تشریف باشد یعنی صورتی که پسندیده و برگزیده بود از برای او و بعضی گفته اند که ضمیر راجع است بآدم یعنی صورتی که مناسب لائق او بود یا اگر اول حال را بر صورت خلق کرد که در آخر مردم او را مشاهده میکردند مثل دیگران که بتدریج بزرگ میشوند و تغییر در صورت و احوال ایشان بهم میرسد مؤید بعضی از این جوه در حدیث معتبر منقولست که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند از معنی این حدیث فرمود که این صفت محذره آفریده شده است که خدا برگزیده بود و اختیار کرده بود بر سایر صورت های مختلفه پس آنرا بخود نسبت داد چنانچه گفته با خود نسبت داد و فرمود که با نعم در

از روح خود و بنده خیر حضرت صادق متقول است که حق تعالی چون خواست که حضرت آدم را بیا فرمید جبرئیل را فرستاد و ساعت اول روز جمعه پس است راست خود قبضه برگرفت پس سید قبضه اش از آسمان به قلم آسمان اول از آسمان تری گرفت و قبضه دیگر گرفت از زمین غم بالا از زمین غم پیمین پس مرکب جبرئیل را که قبضه اول را بدست راست گرفت و قبضه دیگر را بدست چپ گرفت پس آنچه در دست راست بود حق تعالی بآن گفت که از دست رسولان پیغمبران اوصیاء و صدیقان مومنان سعادتمندان و بهر که من کرامت او را میخواهم و گفت با آنچه در دست چپ بود که از دست جباران مشرکان و کافران و طاغوتها و بهر که دامن خواری و شقاوت او را پس برد و طینت با هم مخلوط شد و هستی خنی قول خدا است **اللَّهُ تَالِقُ الْحَبِّ وَالْحَبِّ** یعنی بدستی که خدا شکافنده حب است و نوی فرمود که حب طینت مومنان است که خدا محبت خود را بر آن افکنده است و نوی طینت کافران است که از سر خیزی دور شده اند و نیست معنی آنچه خدا فرموده است **مِنْ الْجَنَّةِ** یعنی از بهشت است که حق تعالی پیش از آنکه خلایق را خلق کند فرمود که آب شیرین باش تا از او خلق کنم بهشت اهل طاعت خود را و آب شور تلخ باش تا از او خلق کنم جهنم اهل مصیبت خود را پس مرکب که این دو آب با هم مخلوط شدند پس باین سبب کافران مومن مومن از کافران هم میسند پس خاکی گرفت از روی زمین بریم مالید افشانند پس اند موچکان بحسب کت آمدند پس با صحاب است راست گفت بروید بسوی بهشت است و با صحاب است چپ گفت بروید بسوی آتش پرواندارم و در روایت حسن فرمود که قبضه گرفت از خاک تربت آدم پس آب شیرین بر آن ریخت و چهل صباح گذاشت پس آب شیرین بر آن ریخت و چهل صباح گذاشت پس آن طینت خمر شیرین بر آن ریخت و آب بریم مالید مالیدن سخت پس بر آن فتنه اند موچای ریزه از دست راست دست چپش پس مرکب که آتش فرو خند و همه را در کرد و داخل آن آتش شود پس اصحاب است راست داخل آتش شدند و بر ایشان برود و سلامت شد و اصحاب است چپ ترسیدند و داخل نشدند پس آن روز فرا به واری نافرمانی ایشان ظاهر شد پس فرمود که با خاک بخوید باذن من پس آنم را از آن خاک فرید و در حدیث حسن دیگر از آن حضرت منقول است که چون حق تعالی ذریت آدم علیه السلام را از پشت او بیرون آورد که پیمان از ایشان بگیرد به پروردگاری خود و پنجشنبه بر سر پیمان آن پنجشنبه را که گرفت محمد بن عبد الله بود پس او می فرمود با دم که نظر کن که چه می بینی پس نظر کرد آدم بسوی ذریت خود و ایشان ذرات بودند و پر کرده بودند آسمان را آدم گفت چه بسیار اند فرزندان من از برای امر بزرگی ایشان را خلق کرده پس بحسب زایشان پیمان گرفته فرمود برای سبک و اعبادت کنند و پذیرای شریک من نگردانند و ایمان بنمایند پس بیاوید و پسری ایشان بکنند آدم گفت پروردگار ابر بعضی ازین ذرات بزرگتره بنمیزد بعضی نو بسیار دارند بعضی نو که بعضی اصل نور دارند فرمود که از برای من چنین خلق کرده ام که امتیازان کنم ایشان را و همه حالات ایشان آدم گفت پروردگار مرا خفت میدی سخن گفتن که سخن گویم فرمود که سخن گویم گفت پروردگار اگر ایشان را خلق میکردی برایشان یک مقدار یک بیت و یک تخت و یک ملک و یک عمر و یک زنی بر آنکس بعضی بعضی ظلم نمیکردند و میان ایشان حدیثی و اختلاف در هیچ چیز بنمیزد پس حق تعالی فرمود که روح بر گزیده من سخن گفتی و بعضی طبیعت خود تکلف کردی چیز را که ترا بآن غشی نیست و منم خالق علیم علم خود اختلاف قرار دادم میان ایشان بهشت مرغاری میشود و میان ایشان امر من و باز گشت همه بسوی تقدیر و تدبیر من است و خلق مرا بتدلی نیست و خلق

نکرده ام چنانکه برای آنکه مرا عبادت کند و آفریده ام بهشت را برای کسیکه مرا عبادت اطاعت کند و پیروی رسولان کند و پیران
و پرواندم آفریدم تنش جنم را برای کسیکه کافر شود بمن و محصیت کند مرا و متابعت رسولان من نکند و پرواندم آفریدم ترا و فرزندان
ترا برای آنکه احتیاج بود و باشد مرا بتو یا ایشان و تو و ایشان را خلق نکرده ام مگر برای اینکه بیاورم شمارا که کدام یک خلکو کار تربید و زندگی
دنیا پس برای این خلق کردم دنیا و آخرت و زندگی و مردن طاعت و محصیت و بهشت و دوزخ را چنین اراده کرده ام و نیت بر
و تدبیر خود و بعلم من که احاطه بجمع احوال ایشان کرده است مختلف گردانیدم صورتها و بدنها و رنگها و عمرها و روزیها و طاعت و محصیت
ایشان را پس در میان ایشان قرار دادم شتی و سعادت مند و بینا و نادان و کوتاه و بلند و خوش رو و بد رو و دانا و نادان و والد و
پریشان و اطاعت کنند و محصیت کنند و صیح و بیچار و گرسنه که در دماغه فرمن دارد و کسیکه هیچ و در ندارد از نظر کند
صیح بر بیچار پس مرا حمد کند بر اینکه او را عافیت دادم و نظر کند بر بیچار پسوی صیح و مرا دعا کند و سوال کند که او را عافیت دادم و صیح صبر کند بر بیچار
من پس در انوار هم بوطای بزرگ خود و نظر کند بر والد پسوی پریشان و مرا حمد کند و شکر کند و نظر کند پریشان بر والد پس مرا بخواند و از
من سوال نماید و موئن بکافر نظر کند و مرا حمد کند بر آنکه او را هدایت کرده ام پس از برای این آفریدم ایشان را که متعینان کم
در خوشحالی بدعالتی که ایشان می بخشند و در بلای که ایشان را بان قبل میگردد و در آنچه ایشان عطا میکنند و در آنچه از ایشان منع میکنند و آنچه خداوند
با و شاه قادر و مر است که جاری کنم آنچه را که در دنیا و دنیا بهر بخو که برگردانده ام و مر است که تغیر هم از آنها آنچه را خواهم پسوی آنچه خواهم
مقدم گردانم آنچه را پس انداخته ام پس انداخته ام در تقدیر خود منم خداوند که هر چه خواهم میتوانم گردانم و نیست از
کرده من سوال کند و من از خلق خود سوال می کنم از هر چه ایشان میکنند و مولف گوید که شرح و بیان تاویل این اسرار و معانی
محتاج بسط کلامی است که مناسب من مقام نیست و کتاب بخارا را در بیان شده است و بسبب معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام است که
نقش نگین انگشته حضرت آدم علیه السلام **لا اله الا الله محمد رسول الله** بود که با خود از بهشت آورده بود و فصل و مردم بیان
خبر دادن جنات مقدس یزدی ملائکه از خلق آدم امر کردن ایشان را پس و او و امتناع نمودن ابلیس علیه لعن است و تفسیر حضرت
امام حسن عسکری مسطور است و قول حق تعالی **وَ اِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰٓئِكَةِ عَلِّمُوْهُ سَمَیِّ وَ اَرْضَیْ** یعنی ابتدا کردن خلق از برای شما و روستی بود که
گفت پروردگار تو ملائکه که بودند در زمین ما شیطان جن فرزندان جان را از زمین بیرون کرده بودند و عبادت الهی و زمین آسان بود
اِنَّیْ جَاعِلٌ فِیْ الْاَرْضِ خَلِیْفَۃً یعنی بدستی که من گرداننده ام در زمین خلیفه و جانشینی از برای خود بدل از شما و شما را از زمین بالا ببرم
پس ایشان شدید و شوار نمودن این امر زیرا که عبادت ایشان نزد بشتن با همان پریشان و شوار تر بود **قَالُوْا اَجْعَلْ فِیْهَا مِنْ نَّفْسٍ**
فِیْهَا و لَیْسَ لَكَ اِلٰهٌ اِلَّا هُوَ گفتند ملائکه که ای پروردگار ما یا قرامید بی در زمین کسی را که فساد کند در زمین بر نیز و خوننا چنانچه
جن فرزندان جان که ایشان را از زمین بیرون کردیم **وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ** یعنی و ما آنکه نرسیم و ترایک میدانیم و از آنچه لائق تو
نیست از صفات و **هَٰذَا سُوْیَ لَکَ** یعنی زمین ترایک میکنم از آنکه ما فراموشی تو میکنند **قَالَ اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ** یعنی
مرا در جواب ایشان فرمود که من میدانم از مصلحتی که خواهد بود در آنکه بدل شما قرامید هم آنچه شما نمیدانید و ایضا میدانم که در میان
شما کسی هست که در باطن کافر است و شما نمیدانید یعنی شیطان **وَعَلَّمَ اٰدَمَ الْاَسْمَآءَ كُلَّهَا** یعنی و تعلیم کرد خدا تا آدم
همه را فرمود که یعنی نامهای پیغمبران خدا و نامهای محمد و علی و فاطمه علیها السلام و حسن علیهما السلام و حسین علیهما السلام

و سایر طیبین جلوات الله علیهم جمعین با و نام مردانی چند از برگزگان شیعیان ایشان از حاصیان و دشمنان ایشان را
 ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَكَةِ یعنی کس عرض کرد محمد و علی و ائمه را بر ملائکه یعنی عرض کرد اشباح ایشان را که نوری چند بودند در عالم
 ارواح فَقَالَ اَنْتُمْ لِي يَا سَمَاءُ هَلْ لَكُمْ مِنْ خَلْقٍ یعنی خبر دهید مرا باین جماعت اگر هستند راست گویان در ملک
 همه شما جمیع کنند و تقدیس کنند این شمار از زمین که شدنی مصلحت است از آنکه بعد از شما خواهند آمد یعنی چنانچه شما نمیدانید غیب باطن آن کسی را
 که در میان شما هست پس نزل و راست که ندانید عیب آنها را که هنوز مخلوق نشده اند همچنانچه نمیدانید نامهای شخصی چند که مخفی
 ایشان را قالوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ یعنی گفتند که ترا تنزه میکنیم و پاک میدانیم
 از آنکه کاری کنی که مصلحت در آن ندانی نیست علمی را که از آنچه تو تعلیم کرده باین کسی که نوری و انا بهر چیز حکیمی که آنچه میکنی موافق حکمت
 و مصلحت است فقال يا ادم اَنْتُمْ يَا سَمَاءَ لَيْسَ بِسُوءٍ مَا كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ یعنی پس خدا گفت ای آدم خبر بد ملائکه را بنامهاست پس بران دانه
 فَمَا تَأْتِيَهُمْ يَا سَمَاءَ لَيْسَ بِسُوءٍ چون خبر داد ملائکه را بنامهای ایشان شناسند ایشان را پس عمو و پیمان گرفت بر ایشان که یا انان بودند
 ایشان و تفصیل دهند ایشان را بر خود قال ألم أقل لكم إني أعلم غيب السموات والأرض یعنی حق تعالی گفت نزد این عالم
 که آیا گفتیم شما که من میدانم غیب امپنهان آسمان و زمین را و اعلم ما كنتم دون وما كنتم تعلمون یعنی و میدانم آنچه را اظهار شما
 و آنچه را که آسمان میکنند فرمود که یعنی آنچه در خاطر داشت البس عزم کرده بود که اگر امر کند حق تعالی او را با طاعت و سجده آدم را بنامید و اگر
 بر آدم مسلط شود او را ملک نماید و آنچه ملائکه اعتقاد کرده بودند که هر که بعد از ایشان بهر سد البته ایشان از او افضل خواهند بود بلکه محمد
 و آل طیبین را و که آدم نامشان را بشمار خداداد افضلند از شما مؤلف گوید که تفسیر آیه باین نحو که مذکور شد از تفسیر ما هم ما خود است چنان
 است که چون منشی استفسار ملائکه این بود که همیشه بجا نیاورید ایشان همه فساد اندید از ایشان فساد غالب است حق تعالی اسما
 اشارت فرزدان آدم را و بزرگی ایشان را آدم علام فرمود پس انوار متدرج نمایا و او عیار عرض کرد ملائکه از نام ایشان و صفات ایشان و چون
 ایشان اقرار بجهل کردند آدم را معلوم ایشان گردانید با اسما و صفات ایشان را تعلیم ملائکه نماید چون تعلیم کرد و دانستند که در میان اولاد آدم
 جمعی هستند که ایشان احقند بخلاف از ملائکه پس حق تعالی تمام حجت بر ایشان از وجهت فرمود و یکی از حجت ملائکه نبی آدم را همه فسادان قرار
 داده بود و پس از اثبات جهل ایشان با اسما و صفات آنها محال اثبات حجت بر ایشان فرمود که با جهل جمیع اشخاص حوال ایشان استفساری که بگویم
 اعتراض است و نیست و بعد از تعلیم آدم تفصیلاً بر ایشان علوم شد که در میان ایشان جمعی هستند که بآن صفات که با ایشان صفت کرده اند
 موصوف هستند و بخلاف احقند و حجت دوم آنکه چون خود را همه وصف بجهل و تقدیس نمود و اند و حق تعالی میداند که شیطان در میان ایشان
 و او در باطن چنین نیست پس ازین جهت نیز اسکاات ایشان نمود که هرگاه در افراد اولاد آدم جمعی بودند که شما حال ایشان نمیدانستید و تعلیم
 من دانستید ممکن است که در میان شما نیز کسی باشد که بآن اوصاف که خود را آنهاستودید موصوف نباشد پس حکم با حقیقت که نباشد
 برین بود باطل شد و بدانکه میان علمای مخالفین خلافت در اینکه آیا ملائکه یکی از گناهایان کبیره و صغیره محصونه اند یا نه و احادیث
 مستفیضة از طرق شیعه بر طبق ظاهر آیات کریمه وارد است بر عصمت ایشان و اجماع علماء شیعه نیز بر این منعقد شده است و این
 آیه کریمه با و لست بانیکه عرض ایشان اعتراض بر جناب مقدس ایندی نبوده و نه این بود که ایشان ندانند یا اقرار نداشته باشند
 بنیکه حق تعالی آنچه میکند موافق حکمت است و او بکلم و مصلح از ایشان اعلم است بلکه این را بر سبیل استغناء و تفسیر است و معلوم است

که برایشان هرگز حکمتی که از ایشان مخفی بود و این سوال باین نحو من ک اولی بود و مقام اعتدال را آید و ایضا خلافت است
 میان مفسران خاصه عامه که این اسما که تعلیم آدم نمود و حیثیت بعضی گفتند که مراد انیست که نام جمیع چیزها که باین فرزندان اوست جمیع
 لغات تعلیم نمود پس فرزندان او لغتها را از او آموختند پس چون متفرق گردیدند هر یک لغتی که الفت گرفته بود سخن نموده اند و بر طاول
 از من لغات دیگر از فراموش کردند و میگردان منی در روایات خواهد بود بعضی گفته اند که مراد حقائق و خواص کیفیات اشیا است و کیفیت منتهای
 و استخراج میانه و تمیز بین عمل آوردن طعامها و دوا و استخراج معدنها و آنچه متعلق بعبادت دین و دنیا بوده باشد و بعضی گفته اند که اعم از هر دو
 و این منی اخیر جامع میان اخبار میماند بود که در مثلین حدیث سابق ذکر آن شرف افراد آنها شده باشد و تعلیم همه بحضرت آدم از بیان نبوت
 و علم او بوده باشد و اگر گویند که چون بر ملاکه ظاهر شد فضیلت آدم بنا بر این جمالات که مذکور شد یا اینکه حق تعالی تعلیم آدم نمود و تعلیم نهاد نمود
 جواب گوئیم که ممکن است که تعلیم آدم و حضور ملاکه بوده باشد بنحو اجمالی که ملاکه قابل فهمیدن بآن نوع از تعلیم نبوده باشد و مراد ملاکه این باشد
 که نامید انیم که نیز را که تفصیل تعلیم نامانی یا ملاکه مراد از تعلیم آدم این باشد که او را قابلیت استنباط او داده بود و ملاکه قابل آن نوع از
 استنباط نبوده اند و در این باب جو بسیار است که این کتاب جای ذکر آنها نیست تفسیر کیهان نام فرموده اند محتاج باین کلمات نیست
 میگردان بدو سند معتبر منقول است از حضرت صادق که حدیثی از حضرت آدم علیه السلام است که در آنجا میگوید که شما احتیاج داشت و زمین بسبب تسبیح و تقدیس شما
 ارواح بودند بر ملاکه فرمود که خبر میدارم این جماعت اگر است میگویند که شما احتیاج داشت و زمین بسبب تسبیح و تقدیس شما
 از آدم گفتند سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ پس حق تعالی فرمود که ای آدم خرد و ایشان را بنامها
 این جماعت پس سخن خرد و ایشان را با اسماء آن جماعت مطلع شدند بر بزرگی منزلت ایشان نزد خدا پس آنستند که ایشان را شرف و
 تراند بر اینکه خلیفهای خدا باشند در روی زمین و بجهت این خدا باشد بر مخلوقات او پس پنهان گردانید آن ارواح مقدسه را نزد
 ایشان و امر کرد ایشان را بولایت و محبت ایشان و گفت بایشان که گفتیم شما که من میدانم غیب آسمانها و زمین را و میدانم آنچه را ظاهر
 میکند و آنچه را پنهان میکند و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که چون حق تعالی بملاک گفت که من و زمین خلیفه
 میدهم ملاکه بفریاد آمدند و گفتند پروردگار اگر البته در زمین خلیفه قرار میدی پس او را از ما قرار ده که سیکه عمل کند در میان خلق تو
 بطاعت تو پس و کرد خدا بر ایشان که من میدانم آنچه شما نمیدانید پس ملاکه گمان بردند که این غضبی بود از خدا بایشان پس
 پناه بعرش بردند و بر و عرش طواف کردند پس امر فرمود حق تعالی بخانه از مرمر که سقفش از یاقوت سرخ بود و ستونهایش از
 زبرجد که در آن طواف کنند و هر روز هفتاد هزار ملک داخل آن خانه میشوند که بعد از آن تا روز وقت معلوم و دیگر آنها داخل آن
 خانه نمی شوند و فرمود که روز وقت معلوم روزیست که در صوبه میدهند پس شیطان میسر و میان میدن اول و میدن دوم و در
 روایت معتبر دیگر منقول است که از آنحضرت سوال کردند از ابتدای طواف خانه کعبه فرمود که حق تعالی چون خواست که آدم را خلق
 کند گفت به ملاکه که من و زمین خلیفه قرار میدهم پس دو ملک از ملاکه گفتند که آیا کسی را خلیفه بگاردانی که افساد کند و زمین و خونا
 بریزد پس حجابها میان ایشان و نور عظمت الهی که همیشه مشایه میکردند ببردید و آنستند که حق تعالی خشم آمده است از گفتار
 ایشان پس گفتند به ملاکه که چه چاره کنیم و چگونه تو به کنیم گفتند انوبه از برای شما نمیدانیم مگر آنکه پناه ببرید بعرش پس پناه
 بعرش آوردند تا حق تعالی توبه ایشان را قبول کرد و چاهها از میان ایشان و نور الهی برداشته شد پس خدا خواست

که باین روش عبادت کنند او را پس خانه کعبه را زمین خلق کرد و برندگان لازم کرد که دوران طواف کنند و بیت المعمور را در آسمان خلق کرد که هر روز هفتاد هزار ملک داخل آن میشوند که دیگر بر نمیکردند تا روز قیامت و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام منقولست که چون ملائکه بر حق تعالی رو کردند خلافت حضرت آدم را دانستند که بر کردند پس ایشان شدند و پناه بعرش بردند و هفت خفاری کردند پس حق تعالی خواست که مثل این عبادت بندگی کند او را پس خلق کرد و در آسمان چهارم خانه در برابر عرش کرد از خارج نهند در آسمان اول خانه در برابر بصرای که آن را معمور نامیدند پس خانه کعبه را در برابر بیت المعمور ساخت پس او کرد آدم را که طواف کند و در خانه کعبه پس توبه او را قبول کرد و این سنت جاری شد تا روز قیامت و بسند معتبر دیگر منقولست که حضرت امام زمین العابدین فرمود که از پدرم پرسیدم که بچه طواف خانه کعبه بخت شوط مقرر شده است فرمود زیرا که چون حق تعالی بملائکه فرمود که من در زمین خلیفه قرار میدهم و ایشان رو کردند بر خدا و گفتند آیا میگردانی در زمین کسی را که افسا کند و خونها ریزد حق تعالی فرمود که من میدانم آنچه شما نمیدانید و ملائکه را حق تعالی از نور عظمت خود محبوب نمیکرد و انید پس ایشان را محبوب گردانید از نور خود هفت هزار سال پس هفت هزار سال پناه بعرش بردند پس رحم کرد بر ایشان و توبه ایشان را قبول نمود و از برای ایشان خلق کرد و بیت المعمور را که در آسمان چهارم است پس آن را مرجع و مآس اهل آسمان گردانید و خانه کعبه را در زیر بیت المعمور آفرید و مرجع و محل ثواب محل ایمنی اهل زمین گردانید پس باین سبب بخت شوط طواف برندگان واجب شد و بجای هر هزار سال طواف ملائکه یک شوط بر زمین آدم واجب شد مگر آنکه گوید که او را از نورند و ایا انوار معرفت اوست یعنی ممنوع شدن از آن معارف که پیشتر بر ایشان ناقص میشد یا او را انوار عظمت جلال اوست که در عرش و حجب ظاهرا ساخته است و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ملائکه بنی آدم و در زمین فسا و خواهند کرد و خون خواهند ریخت مگر آنچه دید و بودند جمعی را که پیشتر فسا کرده اند و در زمین و خونها ریخته اند بسند معتبر منقولست از حضرت صادق که سوال کردند از تفسیر قول خدا تعالی **وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا** چه چیز تعلیم آدم نمود فرمود که زمینها و کوهها و دریاها و ادویا پس اشاره فرمود بسوی بساطی که در زیر آن حضرت افتاده بود و فرمود که این بساط نیز از آنها بود او نموده بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که نامهای و ادویا و گیاهها و درختان و کوهها و بسند معتبر و حسن منقولست که از حضرت امام محمد باقر سوال نمودند از تفسیر قول خدا که **وَنَفِثْنَا فِيهِ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ** فرمود که روحی بود که خدا اختیار نموده بود دیگر گزیده بود و آفریده بود و آن را پس اضافه نمود آن را بسوی خود و تفصیل داد او را بر جمیع ارواح پس امر کرد که در آدم از آن روح دمیدند و در حدیث معتبر دیگر پرسیدند که آن دمیدن چگونه بود فرمود که روح متحرکست مانند باد و برای این آنرا روح نامیدند که نامش از ریج مشتقست و روح مجانس ریج است و از برای این آن را بنحو نسبت داد زیرا که آن را برگزیده بر سایر ارواح همچنانکه برگزیده خانه از خانه را و فرمود که خانه من و پیغمبری از پیغمبران را و فرمود که خلیل من و امثال اینها و همه اینها آفریده شده و ساخته شده و جاندارند و ترتیب کرده شده و تدبیر کرده شده اند و در حدیث دیگر از حضرت صادق منقولست که مراد از روح در این آیه از قدرت است و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون تفسیر این آیه پرسیدند از آنحضرت فرمود که حق تعالی خلق آفرید و روحی پس امر کرد ملائکه را که آن روح را در دمید و اینها هیچ از قدرت خدا کم نمی کنند زیرا که اینها همه از قدرت اوست و بدانکه در کجای قرآن مجید فرموده است که بیا داوران و فنی را که گفتیم ملائکه که سجده کنند از برای آدم پس سجده کردند و ملائکه را

ایمانمود و بگوید و بود از کافران و در جای دیگر فرموده است که تحقیق شمار یعنی پدر شمار خلق کردیم و صورت او را درست کردیم پس گفتیم ملائکه که سجده کنید آدم را پس سجده کردند و گشتند که حق تعالی فرموده چه مانع شد ترا از سجده کردن چون ترا امر کردم گفت من بهترم از و خلق کرده مرا از آتش و خلق کرده او را از خاک خدا فرمود که یابین روزه آسمان یا بهشت پس ترا نیست که کبر کنی در آسمان یا در بهشت پس بیرون رو بدستی که تو از خواران و ذلیلانی شیطان گفت مرا مهلت ده تا روزی که زنده میشوم مردم فرمود که بدستی که تو از مهلت یا فتنه گانی گفت که چون مرا اگر ایمان شمری یا با امید از رحمت خود گردانید و گریه شستم از برای فرزندان آدم بر سر راه راست تو که ایشان را گمراه کنم پس بایم بسوی ایشان برای گمراه کردن ایشان از پیش روی ایشان و از جانب راست ایشان و از جانب چپ ایشان و نیایی اکثر ایشان را شکسته کنندگان نعمتهای تو خدا فرمود که بیرون رو از بهشت مذمت کرده شده و دور کرده شده البته هر که پیروی تو کند من پرکنم جهنم را از تو و ایشان یکی و در جای دیگر فرموده است که تحقیق که خلق کردیم انسان را از گل خشکیده از جن متغیر شده و جان را خلق کردیم پیشتر از آتش سوزنده و یاد او آن وقت را که پروردگار تو گفت ملائکه که من می آفرینم بشری از گل خشکیده از جن متغیر شده پس چون او را درست لبانم و دهنم در او از روح خود پس در افتید برای او از سجده کنندگان پس جمیع ملائکه سجده کردند مگر ابلیس را که بود از آنکه بوده باشد با سجده کنندگان حق تعالی فرمود که ای ابلیس چیست ترا که نبودی با سجده کنندگان گفت نبودم من که سجده کنم برای بشری که خلق کرده او را از گل و جن کنده من و او که پس بیرون رو از بهشت پس بدستی که توئی زنده و توئی شکستار سنگ ملائکه اخت عالمیان و بهشت گفت تا روزی که گفت پروردگار پس مرا مهلت ده تا روز قیامت فرمود که تو از مهلت یا فتنه گانی تا روزی که معلوم گفت پروردگار را که گمراه کردن تو را سوزند بخورم که نیست هم گناهان او نظر ایشان زمین البته گمراه کنم ایشان را یکی که بندگان تو از ایشان که خالص گردانیده شده اند فرمود که این را می ست راست بسوی من یا بر من ست آن را برای مردم ظاهر گردانم بدستی که بندگان من نیست ترا برای ایشان تسلطی مگر آنکه آنها که متابعت تو میکنند از کافران و در جای دیگر فرموده که بیا و آور آنوقت که گفتیم ملائکه که سجده کنند آدم را پس سجده کردند مگر ابلیس گفت آیا سجده کنم برای کسی که فریده او را از خاک گفت این آدم را که گرامی داشتی و زیادتی دادی بر من اگر تا خیر تا اهل مرا تا روز قیامت البته گمراه کنم فرزندان او را مگر اندکی خدا فرمود که بر او پس هر که پیروی تو کند از ایشان پس بدستی که جهنم جزای ایشان ست جزای شماست و افرو کا مل شد و چون دو تنه بد فرمود که بگفت را و بر کرد توانی از ایشان بسطی خود و جمع کن بر ایشان و آن و پیاکان لشکر خود را و ترک شو با ایشان در الهما و فرزندان ایشان و وعده بده ایشان را و وعده نمید با ایشان را شیطان مگر از روی فریب بدستی که بندگان من نیست ترا برای ایشان سلطنتی و پس ست پروردگار تو وکیل و نگاه دارنده از کفر و گناه و در جای دیگر فرموده است که گفتیم ملائکه که سجده کنند آدم را پس سجده کردند مگر ابلیس بود و او از جن پس فاسق شد و بیرون رفت از آدم و نزد خود و در جای دیگر فرموده است که وقتی که گفت پروردگار تو ملائکه که من آفرینم ام بشری از خاک پس چون او را درست کنم و روح خود را و بدمنم پس همه بیفتید از برای او سجده کنندگان پس سجده کردند کل ملائکه مگر ابلیس را که کرد و بود از کافران و کفر فرمود که ای ابلیس چه چیز مانع شد ترا از اینکه سجده کنی برای آنکس که او را خلق کرده ام بدست قدرت و رحمت خود آیا کبر کردی یا بجز تر به بودی را که او را سجده کنی گفت من بهترم از و خلق کردی ملائکه از خلق کردی در از خاک فرمود که پس بیرون رو از بهشت

که قونی و جمیع و مانند و گسار شده و برستی که برست است من تا روز جزا گفت پروردگار پس مرا مهلت و دوازده که مردم از قبر با سبزه
 میشوند فرمود که نواز مهلت داده گافی تا روز وقت معلوم گفت پس بعزت تو سوگند میخورم که گمراه کنم ایشان همه را بگویند که کان تو از
 ایشان که خالص گردانیده شدگانند فرمود که منم پروردگار حق و حق میگویم البته برکنم جهنم را از تو و از بر که پیروی تو کنند از ایشان همه
 انبست ترجمه ظاهر لفظ آیات بنا بر اقرب احتمالات و اکنون این را میگویم حادث را تا انفا سیریل بیت در بر آیه ظاهر گرد و در تفسیر
 حضرت امام حسن عسکری مذکور است که منافقان بخدمت رسال خدا آمده اند عاید آیه عرض کردند که علی افضل است یا ملائکه قربان
 فرمود که شرف نیافته اند ملائکه خدا گمراه بدستی ایشان محمد و علی را قبول ازین ایشان ولایت این و نیز گوارا بدستی که هیچکس از
 معبان علی نیست که دل خود را از قذارت عیش و دغلی و کینه و نجاست آنها پاک کرده باشد ملائکه پاک کرده و نیکوتر است از ملائکه و امر
 نفرمود خدا ملائکه بسی به ایدین از برای من گمراه برای من بگویند با خود را و بدو نه که خلقی بعد از ایشان بدینا نخواهد آمد هرگاه ملائکه
 از زمین بیرون کنند مگر آنکه ملائکه در دین و فضل از ایشان بهتر خواهند بود و بخدا و دین او داناتر خواهند بود پس خدا خوا
 که ایشان بشناسند که خطا کرده اند و گمانها و اعتقادهای خود پس خلق کرد آدم را و تعلیم نمود با و همه نامها را پس عرض کرد
 ایشان را بر ملائکه پس عاجز شدند از شناختن آنها پس فرمود آدم را که خبر ده ایشان را تا آن نامها و شناساند ایشان فضیلت
 آدم را در علم بر ایشان پس بیرون آورد از بهشت آدم علیه السلام و دریت او را که از جنة آنها بود و نیز پیغمبران و رسولان و برگزیدگان
 از بندگان خدا و بهترین همه محمد صلی الله علیه و آله بود پس آل محمد پس نیکان از اصحاب است آنحضرت و شناساند ایشان که ایشان فضیلتند
 از ملائکه هرگاه تحمل شوند آنچه را ایشان لازم گردیده است از تکالیف شاقه و بر خود گذارند مشقت متعین شدن اعدای شیاطین
 را و مجاهده نمودن بانفس ماره و تحمل شدن از استیغنی عیال و سحر نمودن و طلب ملل و غنا و شدت مخاطر و ترسها از دشمنان
 از دزدان راهزن و پادشاهان قهار و صعوبتها که ایشان را عارض میشود و راههای مخوف و تنگنا با و کوهها و دلهای برای تحصیل ثروت
 خود و عیال خود از پاکیزه حلال حق تعالی شناساند ایشان که نیکان مومنین متحمل این بلاها میشوند و خلاصی مییابند از آنها و میسکنند
 با شیاطین میگردانند ایشان را و مجاهده می نمایند بانفسهای خود بدفع کردن آنها از خواستههای خود و غایبند از ایشان آنچه
 در ایشان ترکیب کرده است از شہوت مجامعت و محبت پوشیدن و خوردن و عزت و ریاست و فخر و خیل و کبر و تحمل شدت
 و بلا یا از ابلیس یعنی اعدای و وسوسه ها که در خاطر ایشان میکند و خیالات بد که در دل ایشان می افکند و گمراه گردنمای ایشان
 و صبر کردن بر شنیدن طعن از دشمنان خدا و شنیدن ساز با و ستب و دستان خدا و آن شدتها که ایشان میسر و سفره را
 طلب روزیهای ایشان گر بخت از دشمنان دین ایشان و طلب منافع که ایشان را ضرر میشود که از مخالفان دین طلب غلبه
 پس حق تعالی فرمود که ای ملائکه من شما از دنیا همه برکنار دین شہوت جماعی شما را از جا بر می آورد و نه خواهش خوردن شما را
 برامی میزدارد و نه ترس دشمنان دین و دنیا در دل شما تصرف میکند نه شیطان در ملکوت آسمان زمین مشغول میگردد و دیگر
 کردن ملائکه من که ایشان را به عصمت خود از شیاطین حفظ کرده ام ای ملائکه من پس هر که اطاعت من کند از ایشان و دین
 خود را سالم دارد ازین آفتها و گمتهای بلا پس در راه حجت من متحمل شده است چیزی جز آنکه شما متحمل آنها نشده اید و کسب کرده
 است از قربا بسوی من آنچه شما کسب نکرده اید پس چون حق تعالی شناساند ملائکه خود فضیلت نیکان است محو و شکی در این نیست

و نیکوهای او را و متعل شدن ایشان در راه محبت پروردگاری خود آنچه ملک محمل نشین میبایزد و او میگوید که این دو پرستگار را ن وزیر گنوم
 را انقباض است بر ملا که پس این سبب مرکب ملک را که سجده کنند آدم را چون مثل است بر انوار این غلاف که بهترین مخلوق است و ننود و سجد
 ایشان از برای آدم بلکه آدم را که ایشان بود از برای خدا سجده میکرد و او را حق تعالی که بجانب او رو آورد و در سجده برای تعظیم
 و تحمیل او نیز از نیست احدی را که سجده کند برای احدی بغیر از خدا که آن خضوع که نزد خدا میکند نزد غیر او را تعظیم کند به سجده
 کردن مانند تعظیم که خدا را میکنند و اگر کسی را او میگوید که از برای غیر خدا سجده کند هرگز او را میگوید که خداوند سبحان و جلالان شعیان را و سایر
 مکلفان از متابعت او را که سجده کنند برای علمای سنی و تحمیل علوم و صبی رسول خدا سنی کرده اند و خالص گزاشند مذمت بخت
 خلق خدا بعد از رسول خدا را که امیر المؤمنین است و متعل مکاره و بلا باشد و از سر ترحم کردن با آنها حقوق خدا و انکار نکردند آنچه
 از حق ما را ایشان ظاهر شد و باز در تفسیر نه کور مسطور است که امام فرمود که چون امتحان کرده شد امام حسین و آنها که با حضرت بودند
 بالشک تفاوت اثر که او را شهید کردند و سر مبارکش را با خود برداشته در آنوقت فرمود و بشک خود که شما را حلال کردم از بیعت خود پس
 ملحق شوید بخویشان و قبایله و دوستان خود و با اهل بیت خود فرمود که حلال کردم شما مفارقت خود را که شما ملت من است این جماعت خدا پذیرا
 که آنها اضعاف شما اند و قوت و تمیز ایشان زیاده از شماست و من مقصود ایشانم و ما دیگری کاری ندارند ما را ایشان و اگر اید
 که حق تعالی مرا یاری خواهد کرد و مرا از نظر نیک خود خالی نخواهد گذاشت مثل حادث خدا در گذشتگان طبعین ما از پیغمبران و اوصیا
 پس لشکر آنحضرت مفارقت کردند و خویشان و یک آنحضرت را کردند گفتند از تو جدا نمیشویم ما را با ندو می آورد آنچه ترا با ندو می
 و ما میرد آنچه تو میرد و اقرار حوال ما بجانب مقدس الهی آنست که در خدمت تو با شیم حضرت سید الشهدا فرمود که اگر جان و
 گذاشته اید بر آنچه من جان خود را بر آن گذاشته ام پس بدانید که حق تعالی نمی بختد منازل شریفه را بر بندگانش مگر تحمل کرده است و چیز
 حق تعالی مخصوص گردانیده است مرا با آنها گذاشته اند از اهل من که من آخر ایشانم بر تبه چندی که سهل شده است بر من با وجود
 آنها تحمل شدن مکروبات و لیکن شمار این بیهوده از کرامتهای خداست و بدانید که دنیا شیرین و دلخوش مانند امری چند است که کسی
 خواب بنید و بیداری در آخرت است بمطلب سیده کسی است که در آخرت بمطلب سده و بخت کسی است که در آخرت شقی و محروم
 گردد و بخوابید خبر و هم شمار را بول او خودم شما ای گروه شیعیان و دوستان ما و تعصب کنندگان از برای ما آسان شود بر شما
 تحمل شدن آنچه بر خود قرار داده اید گفتند بل یا بن رسول الله فرمود که بدستی که چون حق تعالی حضرت آدم را خلقت کرد و او را
 درست ساخت و نام همه چیز را با او آموخت و عرض کرد ایشان را بر ملا که گردانید محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را پنج شیخ و در
 آدم و انوار ایشان روشنی میداد و در جمیع آفاق آسمانها و جیب کرسی و عرش پس مرکب و خدا ملک را که سجده کنند آدم را برای تعظیم او که
 او را فضیلت داده است با اینکه گردانیده است او را طرف این اشباح که انوارشان جمیع آفاق را فرا گرفته است پس مکی سجده کردند
 مگر البسی که ابا نمود از اینکه تواضع کند از برای جلال عظمت خدا و اینکه تواضع کند برای انوار اهل بیت و حال آنکه تواضع کردند بر
 انوار با جمیع ملائکه پس مگر تر رفع نمود و گردید بسبب با و کبرش از کافران حضرت علی بن حسین فرمود که خدا و مرا در پیش که
 رسول خدا فرمود که ای بندگان خدا بدستی که حضرت آدم چون دیدن نور غیلم از پشت او ساطع است در وقتی که حق تعالی اشباح
 را از انبلاهی عرش بر پشت آنحضرت منتقل ساخت که نور را امید میگفت پروردگار این نور با چیست خدا فرمود که این نور با نیک

چندست که قتل کردم ایشان را از بهترین جاها می عیشم بهشت تو باین سبب امر کردم ملائکه را که ترا سجده کنند زیرا که تو ظنون این شما
کردی می نمودم گفت پروردگار ما کاش این شما را برای من ظاهر میکردی پس حق تعالی فرمود که نظر کن بالای عرش پس چون نظر
کردم تو شما می باز داشت آدم بر بالای عرش تا بید و منطبع شد و بر عرش صورت های نورانی شما می با چنانچه روی آدمی در آینه
صافی منطبع میشود پس چون آدم افتاب را در عرش دید پرسید که چیست این افتاب پروردگار فرمود که ای آدم اینها شما می بهترین خلقت
و اقربای من اند ای آدم این محمد است و منم حمید محمود و دیگر کار که کنم اشتقاق کردم برای او نامی از نام خود و این علی است و منم علی عظیم
اشتقاق کردم برای او نامی از نام خود و این فاطمه است و منم فاطمه و از نور پدید آورنده آسمان و زمین فاطمه و جدا کننده دشمنان من است از
رحمت من در روز قیامت و فاطمه قطع کننده دوستان من است از هر چه موجب عیب بدی ایشان است پس از برای او نامی از
نام خود اشتقاق کردم این حسن است و منم حسن محبت از برای ایشان نامها از نام خود اشتقاق کردم اینها بزرگواران
من این گرامی ترین بندگان من اند ایشان قبول طاعت میکنند و ایشان می بخشیم و ایشان عقاب میکنند و ایشان ثواب میدهند پس ایشان
متوسل شوی پس من ای آدم و اگر ترا دایم عارض شود ایشان را شفیع گردان در درگاه من که من قسم خورده ام بر خود قسم حق که
هیچ امیدواری را با ایشان نایمیدم و نام و هیچ سائلی که بشفاعت ایشان سوال کند و کنم پس باین جهت چون خطا از او صادر شد
خدا را بتوسل ایشان خواند تا توبه اش مقبول شد و بسند معتبر از موسی بن جعفر علیه السلام منقولست که دوی از یهود بحدوث حضرت امیرالمؤمنین
آید و سوال کرد از معجزات حضرت رسول در برابر معجزات پیغمبران دیگر پس گفت اینک حضرت آدم حق تعالی امر کرد ملائکه را که او را سجده کنند آیا نیست
محمد چنین کرده است حضرت فرمود که بل چنین بود و لیکن سجود ایشان سجود طاعت نبود که پرستیده باشند آدم را بغیر از خدا و لیکن عمرانی
بود برای آدم بفضیلت او و رحمتی بود از خدا از برای او و بمجوده داده است آنچه افضل است ازین بدستی که حق تعالی صلوات فرستاد برای او
و رحمت خود و ملائکه تنگی بر او صلوات فرستاد و او را کرد مومنان را که بر او صلوات فرستند پس این فضیلت زیاده است از آنچه تا دم عطا کرده است
و بسند معتبر از حضرت امام رضا از پدرش از امیرالمؤمنین منقولست که رسول خدا فرمود که بدستی که حق تعالی تفصیل داده است پیغمبران مرسل خود را
بر ملائکه مقربین فضیلت داده است و از جمیع پیغمبران مرسلان فضیلت تراست بعد از من یا علی و اما مان از و ریت ترا پس فرمود که بدستی
که حق تعالی خلق کرد آدم را پس را با مانیت سپرد داشت او را کرد ملائکه را که سجده کنند از برای او و از برای تنظیم و اگر ام و سجده کردن ایشان بر او عجز
و بندگی بود و برای آدم گرامی داشتن و طاعت بود برای اینکه ما و صلوات بودیم پس چگونه ما بهتر از ملائکه باشیم و حال آنکه همه ملائکه سجده
کردند آدم را مگر جمیع که از جمیع مسلمانان است که سجده ملائکه علیم السلام حضرت آدم را سجده عبادت و پرستیدان نبود و چنین سجده
از برای غیر خدا کردن شرک و کفر است و در حقیقت این سجده سه قولست اول آنکه این سجده برای خدا بود و آدم قبله بود چنانچه مردم را کعبه
میکند و خدا را سجده میکنند حدیث اولی لالت برین کرد و دوم آنکه مراد از سجود انقیاد و خضوع و اطاعت عطا نه سجده متعارف اگر چه این کجاست
محمول است اما ظاهر اخبار بسیار بلکه صریح بوجهی شهادت بر خلاف این میدهند سوم آنکه سجده حقیقه بود برای تنظیم و اگر چه آدم و من و منی الحقیقه عباد
خدا بود چون با ما واقع شد و ظاهر اکثر اخبار اینست پس ظاهر شد که سجده نیز برای غیر خدا بقصد عبادت کفر است و بقصد تنظیم بدون امر
خدا فسق است بلکه محتمل است که سجده حیثیت در اتم سابقه مجوز بود باشد و درین امت حرام شده باشد و احادیث بسیار برین است
از برای غیر خدا و او را شده است و در حدیث معتبر منقولست که شخصی از حضرت صادق سوال کرد که آیا صلاحیت دارد سجده کردن از

بر فرزندان من مسلط کردی و او را جادوی کردی و ایشان مانند خون و رنگها و ادوی با و انچه ادوی پس عطا کنی بمن و فرزند من من فرمود که تو و فرزندانت که گناه را یکی بنویسند و حسنه را ده برابر بنویسند گفت پروردگار از یاد تو فرمود که توبه ایشان را قبول میکنم تا جان بکفم ایشان را گفت پروردگار از یاد تو فرمود که منی فرم کنایان ایشان او بنویسند گفت بس است مرا ادوی گفت برای تو شوم این پنج چیز مستحب است که در دنیا اینها را بخاطر فرمود که بگوشت نماز که در آسمان کرد و چهار برابر سال جزای آن نماز بود که با و داد و در حدیث حسن و دیگر فرمود که حضرت آدم مناجات کرد که پروردگار ما مسلط کردی بر من شیطان را و باری گردانیدی او را و من مانند جاری شدن خون پس از برآ من چیزی قرار داده فرمود که ای آدم از برای تو این قرار دادم که هر که از فرزندان تو قصد گناهی بکند بگوید توبه اگر کند یک گناه بکشد و بر که قصد حسنه بکند اگر کند یک ثواب از برای او بنویسند و اگر بکند ده ثواب برای او بنویسند گفت پروردگار از یاد تو فرمود که توبه را برای ایشان کنش تو را تا جان بکفم ایشان برسد فرمود که بس است مرا و بدانکه خلافت ست سیان علمای عامه خاصه که آیات البیس از ملائکه بودیانه و مشهور سیان محکمان و مفسران خاصه و عامه آنست که از ملائکه نبود بلکه از جن بود و نادری از علمای امامیه و بعضی از علمای عامه قائل اند که از ملائکه بوده است و حق آنست که از ملائکه نبود بلکه چون مخلوط بود با ملائکه و ظاهر اینست که از ملائکه بود و خطا بیکه توجه ملائکه میکرد و بدستور انچه میشد چنانچه در حدیث صحیح منقولست که جمیل از حضرت صادق پرسید که ابلیس از ملائکه بود یا از جن فرمود که ملائکه گمان میکردند که از ایشان است و خدا میداند که از ایشان نیست پس چون امر کرد او را بسجده آدم از او صادر شد انچه صادر شد و توبه بیکه منقولست که از آنحضرت پرسید که ابلیس از ملائکه بود یا متولی چیزی از آسمان فرمود که از ملائکه نبود و ملائکه گمان میکردند که از ایشان است و خدا میداند که از ایشان نیست و صحیح امری از امور آسمان با و نبود و او را اگر استی بنمود جمیل گفت که رفتم بنزد طیار و آنچه شنید بگویم با و نقل کردم پس انکار کرد و گفت چگونه از ملائکه باشد و حال آنکه خدا بملائک گفت که سجده کنید آدم را و اگر او از ملائکه نباشد محصیت خدا کرد خواهد بود پس طیار بخدمت آنحضرت آمد و پرسید که حق تعالی بر حاکم میفرماید ای گروه مومنان آیا منافقان و اهلند فرمود که بل و اهلند منافقان و کفر ایمان و هر که نظام برقرار بایمان میگوید و حدیث معتبر منقولست که ابو سعید خدری از حضرت رسول پرسید از نفس قول خدا که این فرمود است که کُنْتُ مِنَ الْعَالِیِّنِ یعنی آيا که کردی از سجده کردن آدم یا از عالین بودی گفت که میقتد آنها که بلند ترند از ملائکه رسول خدا فرمود که منم و علی و فاطمه و حسن و حسین ما و سایر پاره عرش بودیم خدا را تسبیح میکردیم و ملائکه تسبیح ما خدا را تسبیح میکرد پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق کند و بنابر سال پس چون آدم را آفرید امر کرد ملائکه را که او را سجده کنند و ما را امر نکرد و بسجده پس ملائکه یکی سجده کردند مگر شیطان پس حق تعالی فرمود که مگر کردی یا از بلند مرتبه گان بودی یعنی ازین پنج کس که نام ایشان سجده اوق عرش نوشته شده است و در حدیث دیگر از آنحضرت منقولست که چون ابلیس از سجده ابا کرد و رانده شد از آسمان حق تعالی فرمود که ای آدم بر بنزد و ملائکه بگو السَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ پس آدم رفت و بر ایشان سلام کرد و ایشان گفتند و عَلَیْکَ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ پس چون برگشت بنزد پروردگار خود فرمود که این تحیت تست و تحیت ذریت تو بعد از تو باشد قیامت و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که اول کسی که قیاس کرد شیطان بود قیاس کرد و نفس خود را با آدم گفت مرا از انقباش خلق کردی و آدم را از خاک طایع کردی اگر قیاس میکردی آن جوهری را که روح آدم از ان مخلوق شده بود و باش

نور و تنی اش پیش از آتش بود و بسند می معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که اول کسی که قیاس کرد شیطان بود و وقتی که گفت
 وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ طَبِيسٍ قِياس کرد میان آتش و گل و اگر قیاس میکرد نوریت آدم را بنوریت آتش میدادست
 و دو نور صفای نور آدم را نسبت بنور آتش متمرجم گوید که المیس نپیس درین قیاس انواع خطاها کرد اول آن
 منافی التفضیل و اثرشیت اصل قرار داد و این معلوم نیست و دوم آنکه اصل جبر را معیار شرافت قرار داد و حال آنکه مدار فضائل و
 بروج است و روح مقدس آدم با نور معرفت و علم و محبت و سایر کمالات آراسته بود زیرا که نور پری را میگویند که منشا ظهور
 باشد لهذا جناب مقدس سبحانی را که سبب وجود و ظهور جمیع اشیاست نور انوار را نور را میگویند و علم چون باعث ظهور اشیا نفس
 و غیر انوار را میگویند و همچنین سایر کمالات چون سبب امتیاز و ظهور آن شخص میگردد که آن شخصت اند و سبب اثرهای خیر میگردد
 را میگویند و نور آتش نوریت از همه بی ثبات تر و ناقص تر و انتفاع بآن موقوفست بر مری بودن محسوس و فیا بولین
 و آن اجرامی که بآن مشیت مییابد بشوید تا نور بختند و بنودی منطفی و خاموش میشود از آن بغیر از خاکستری نمی ماند پس
 درین احادیث شریفه باین جهت است که نور آدم بر نور نار شده است سوم آنکه آتش اثرش از خاک دانست و آن نیز عین خطا بود
 زیرا که جمیع کمالات و خیرات از جانب مبدأ فیاض فائض میگردد و در چند شکستگی و عجز و مواد ممکنه بیشتر است قابلیت افاضه خیر
 بیشترست و چون آتش بآنکه نوری که با عطاش کشتی و بلند پروازی و سوختن و گداختن آغاز کرد و او را بنودی بر خاکستری نشانیدند و بگویند
 فکر و مطر و دازل و لبر گردانیدند و خاک چون در مقام شکستگی و خاکساری درآمد و پاکمال بر نیک و بد گردید حقیقتی او را محل جمع
 صوری و خنوی گردانیده بر گل و لاله و گیاهی را از آن رویانید و هر دانه و طعام و گیاهی که در آن لذت و منفعت بود از آن بوجود آورد
 پس آن را ماده خلقت انسان که اثرش کائنات است گردانید و او را بقتل نورانی و روح آسمانی و طلب حمانی مزمین گردانید و بکلیت
 ترقیات نامتناهی در و کنون ساخت تا آنکه او را از افلاک رفیع و اجرام نیر و اثرش گردانید و خاک زمین را العرش برین بالا برد و
 اسرار آله و طبعش محفل لی مع او شد گردانید و سلطان ممالک مع او را بود و معانی ساخت و کلید خزائن علوم سموات و ارضین را و
 او نهاد و پس آتش را بهر کشی خاک بر میرشد و خاک بفرق نمی ملائک را سجود در پیشش و در این مقام سخن بسیارست و بجا
 همین گفتار نموده رجوع بقول احادیث بینمایم پس معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که اول لقبه که خدا را بروی آن عباد
 وندیشت کوفه بود که نجف اشرف باشد چون خدا امر کرد ملائکه را که آدم را سجده کنند و را بجا سجده کردند و در حدیث معتبر از حضرت صادق
 منقولست که اول کفریکه بخدا کردند وقتی بود که خدا آدم را خلق کرد و شیطان کافر شد که امر خدا را بر او کرد و اول حسدی که در زمین بردند
 حسد قابیل بود بر اسل و اول حرصی که بجار بردند حرص آدم بود که با و نور نعمتهای بهشت از شجره منیه تناول کرد پس حرص او را
 از بهشت بیرون کرد و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که شیطان از خدا سوال کرد که او را مملکت و دینار و قیامت حق تو را
 و را مملکت داد تا روز وقت معلوم و آن روزیست که حضرت رسول او را فسخ خواهد کرد و رجعت بروی سکنه که در بیت المقدس است
 و بسند معتبر دیگر منقولست که آنحضرت فرمود با سخن بن جبریکه چه میگویند اصحاب نو در قول المیس که مرا از آتش خلق کرده و آدم را از
 خاک گفت فدای تو شوم چنین گفت خدا در قرآن ذکر کرده است فرمود که دروغ گفت المیس می سخن خلق نکرد خدا او را بگر از خاک
 خدا میفرماید که آن خداوندیکه آفریده است از برای شما از درخت سبز آتشی پس ناگاه آن آتش افسوزند خدا او را از آن آتش

خلق کرده است آن درخت اصلش از خاک است و در روایت دیگر فرمود که هیچ خلقی نیست مگر اگر از خاک مخلوق شده است و
جزه آتش و شیطان غالب بود و سید بن طاووس علیه السلام ذکر کرده است که دیدم در صحیفه ادریس که چون شیطان گ-
مرا مهلت ده تا روز قیامت حق تعالی فرمود که نه و لیکن ترا مهلت دیدم تا روز قیامت معلوم بدستی که آن روز است که قضایا
کرده ام که زمین اوران روز پاک کنم از کفر و شرک و حامی و انتخاب کنم برای آن روز بنده چند از خود که امتحان کرده ام دل ایشان را
برای ایمان و پر کرده ام از روح و اخلاص یقین و پرینه کاری و خشوع و راست گوئی و بر باری و فقر و زهد و دنیا و رغبت و آخرت
که اعتقاد کنند بخت و عدالت کنند بخت ایشان و اولیا و دوستان خند بستی از برای ایشان پیغمبری علق کرده ام و برگزیده ام و پیغمبر
و ایشان را از برای اود و دوستان و یاوران گردانیده ام و ایشان امتی اند و اختیار کرده ام ایشان را برای پیغمبر برگزیده
و پس بدیدم تا نوقت را پنهان کرده ام و در علم غیب و البتة واقع بشود و در آنوقت ملاک خواهم کرد ترا و لشکرهای سواره و پیاده و جمیع
تر پس بدیدم تا مهلت داده ام تا روز قیامت معلوم پس حق تعالی آدم گفت که بر خیز و نظر کن بسوی این ملک که در برابر تو اند که اینها از آنها خند
که ترا پس بگو ایشان السلام علیکم ورحمة الله و بركاته پس آدم بامر الهی نیز و ایشان آمد و بر ایشان سلام کرد پس
سلام الله علیکم ورحمة الله و بركاته پس حق تعالی فرمود که این تحت است ای آدم تحت فرزندان تست و در میان
تا روز قیامت پس ریت آدم را اصراف و بر و ان آورد و بیان گرفت از ایشان بر پروردگاری و بگامی از برای خود پس نظر کرد
آدم بچای از زوریت خود که نور ایشان میدرخشید آدم پرسید که اینها کیستند حق تعالی فرمود که ایشان پیغمبران و فرزندان تو اند
که خند آفریده فرمود که صد و بیست و چهار نفر از پیغمبران و صد و پانزده نفر از ایشان و سیصد و پانزده نفر از ایشان بر همه زیاده ای میکنند
فرمود و از همه بهترست پرسید که این پیغمبر کیست و نام او چیست فرمود که این محمد است و پیغمبر رسول من و امین من و نجیب من
و همه از من و اختیار کرده و برگزیده من و خاندان من و دوست و یار من و گرمی ترین خلق من بر من محبوب ترین ایشان نزد
و خاندان من و ایشان نزد من شناسند و از ایشان مرا و از همه راجع تر و عزیز تر و علم و علم و ایمان و یقین و راستی و نیکی و عفت و
عبادت و خشوع و پرستش گامی و انقیاد و اسلام از برای او گرفته ام پیمان عالمان عرش خود را و هر که پاتین ترا از آنهاست و از آسمانها
و زمین که ایمان با او بیاورند و اقرار پیغمبری او کنند پس پیمان بیاور با و ای آدم تا قرب منزلت و فضیلت و نور و وفار تو نزد من بیشتر شود
آدم گفت که ایمان آوردم بجد و رسول او محمد صلی الله علیه و آله حق تعالی فرمود و واجب گردانیدم برای تو ای آدم و زیاده که درم فضیلت و کرامت
را ای آدم تو اول پیغمبران و مرسلانی و پیغمبر تو محمد خاتم انبیا و مرسل است و اهل کسی که زمین گشوده میشود از تو و مبعوث میگردد و در میان
و اهل کسی است که از اجایی پوشانند و سوار می کنند و می آورند بسوی موقف قیامت و اول شفاعت کننده است و اول
شفاعتش قبول میکنند و اول کسی که در بهشت را میگوید و اول کسی که در بهشت را برای او میکشاند و اول کسی که داخل
میشود و ترا با و کنیت کردم پس تو ابو محمدی آدم گفت حمد و سپاس خداوندی را که گردانیده از زوریت من کسی را که فضیلت داده است
او را باین فضائل و سبقت خواب گرفت بر من بسوی بهشت و من حسد نمبرم او را فصل سوم و در بیان ترک اولی که از
حضرت آدم و خواص او و رشد و آنچه بعد از ان جاری شد تا فرود آمدن ایشان بر زمین در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که
چون حق تعالی المیس را لعنت کرد و بابا کرد و او گرمی داشت ملائکه را بسجده کردن ایشان آدم علیه السلام را و اطاعت

ایشان خدا را امر کرد که آدم و حوا را بهشت برین فرمود که یا آدم اسکن آنت و ذوق الحسنة یعنی ای آدم ساکن شو تو و حجت تو در بهشت است
و کلامه منهار عذاج حیث شئت ما و بخورید بهشت کشاده و گوارا هر جا که خواهید بی تخی و لا تقربا هذیه الشجرة و نزدیک شو به این درخت
را که درخت علم محمد و آل محمد است که حق تعالی ایشان را آن اختیار کرده و مخصوص گردانیده بود در میان سایر مخلوقات خود پس نمی نمود ایشان را
از آنکه نزدیک آن درخت شوند که آن مخصوص محمد و آل محمد است و کسی با هر خدا نمیخورد از آن درخت اگر ایشان و از آن درخت بود آنچه
تناول کردند رسول خدا و علی فاطمه حسن و حسین صلوات الله علیهم بعد از آن که طعام خود را به مسکین تقسیم و استیغاث میدادند و خود را در روز
بروز حق تعالی سوره بل اتی را در شان ایشان فرستاد و مائده بهشت از برای ایشان نازل ساخت و چون از آن طعام تناول نمودند
و دیگر احساس گرسنگی و تشنگی و تعب و مشقت نمیکردند و آن درختی بود که تمار بود از میان درختهای بهشت زیرا که سایر درختها بهشت
بر نوع از آنها یک نوع از میوه و ماکول داشت و آن درخت و هر چه از جنس آن بود گندم و انگور و انجیر و عناب و جمیع میوه و نباتات
در آن بود لهذا اختلاف کرده اند آنها که آن شجره را ذکر کرده اند بعضی گفته اند که گندم بود و بعضی گفته اند که انگور بود و بعضی گفته اند
که عناب بود و حق تعالی فرمود که نزدیک این درخت مروید که خواهید طلب کنید و رجب محمد و آل محمد صلی الله علیه
و آله وسلم فضیلت ایشان زیرا که خدا ایشان را مخصوص گردانیده است باین درجه از سایر خلق و این درختی
که بر هر که از این درخت بخورد باذن خدا تعالی الهام کرده می شود علم اولین و آخرین را بی آنکه از کسی بیاموزد و هر که بی
خدا بخورد از مرد خود نا امید میشود و نا فرمانی پروردگار کرده است فَتَكُونُ نَارًا مِنَ النَّارِ یعنی پس خواهید بود از شمشکاران بنار
شما و طلب کردن شما در رجب را که اختیار کرده است خدا بآن درجه غیر شما را برگاه قصد کنید آن درخت را بغیر حکم خدا خال لیسما
الشَّيْطَانُ عَنْهَا لَيْسَ لِغَيْرِهِ شَيْءٌ ايشان از بهشت بوسه و مکر و فریب خود باینکه ابتدا کرد و با و گفت مَا نَهَاكَ أَنْ تَكُنْ مِنَ هَذِهِ
الشَّجَرَةِ اَلَا اَنْ تَكُنْ نَارًا مِّنْ نِّارٍ نَّهَى نکرده است شما را پروردگار شما ازین درخت مگر اینکه بوده باشید و ملک گفت که یعنی اگر تناول
نمایند ازین درخت خواهند است غیب را و فاد و میشود بر آنچه فاد و رست بر آن کسی که خدا او را مخصوص گردانیده است قدرت
او تَكُونُ نَارًا مِنَ النَّارِ یعنی یا بوده باشد از آنها که همیشه باشند و هرگز نمی میرند و قاسم گفت اِنِّي لَكُم مِّنَ النَّارِ صَاحِبٌ
و قسم خورد از برای ایشان که بد رستی که من از برای شما از صاحبان و خیر خواهانم و شیطان و با آن مار بود و مار را داخل
بهشت کرده بود و حضرت آدم گمان میکرد که مار با او سخن میگویی و نمیدانست که شیطان پنهان شده است و میان و با آن آن
پس آدم را کرد و بر آنکه ای حیه این از فریب البلیس است چگونه پروردگار با خیانت کند و چگونه تو تعظیم خدا میکنی بقسم او کردن با و و حال
آنکه او را نسبت میدی بخیانیت و باینکه آنچه خیر است برای ما اختیار نکرده است و حال اینکه او از همه کریمان کریم ترست و چگونه قصد
کنم آنکه با امری را که پروردگار من مرا از آن نهی کرده است و فریب آن شوم بغیر حکم خدا پس چون از فریب دادن آدم بایوس شد
بار دیگر میان و با آن مار رفت و بحضرت حوا مخاطبه کرد و بخوکیه او گمان میکرد که مار با او سخن میگویی و گفت ای حوا آن درختی که خدا شما
حرام کرده بود حلال کرد از برای شما بعد از حرام کردن چون دانست که شما اطاعت نیکو کردید او را و تعظیم امر او نمودید زیرا که ملائکه که مظلومند
بد رخت و حرها دارند و سایر حیوانات را از آن دفع میکنند اگر شما قصد آن درخت کنید شما را دفع میکنند پس بدانید که حلال کرده
است بر شما و بدانکه اگر تو پیش از آدم تناول نمائی تو بر او مسلط خواهی بود و امر دینی تو بر او جاری خواهد بود پس حوا گفت من این را

بزدی تجرب می کنیم قصه شجره که در چون ملائکه فرستند که او را دفع نمایند از شجره بجز بهای خود حق تعالی وحی نمود بایشان که شما بجز کسی اذیت
 نینمائید که عقل نداشته باشد که او را بجز نماید و اما کسی که من او را قدرت بر فعل و ترک و تمیز عقل داده باشم و او را مختار گردانیده باشم پس در
 واکذا می بیند که آن را بر او حجت گردانیده ام پس اگر اطاعت کند مرا مستحق ثواب من می شود و اگر عصیان کند مرا محفلت امر من نماید مستحق عقاب
 و جزای من میگرد پس در او اگذاشتند و متعرض او نشدند بعد از آنکه قصد کرده بودند که او را منع نمایند بجز بهای خود پس خواگمان کرد که حاکم
 نمی کرد ملائکه را از منع او از برای اینکه حلال کرده است درخت را برای ایشان بعد از آنکه حرام کرده بود و گفت آن ما را سب می گفت
 بکمان اینکه آن سخن گوینده با او مار بود پس از آن درخت تناول کرد و هیچ تغییری در خود نیافت پس گفت بآدم که آیا ندانستی که آن درخت
 که بر حرام شده بود مباح شده است از برای ما من از آن تناول کردم و ملائکه مرا منع نکردند و در حال خود تغییری نیافتم پس با آن سب
 فریب خورد آدم و غلط کرد و از آن درخت خورد پس سید بایشان آنچه خدا و قرآن ذکر کرده است فَادَّبَهُمَا الشَّيْطَانُ غَتَا فَاَخْرَجَهُمَا
 مِمَّا كَانَا فِيهِ یعنی لغزش نمود ایشان را شیطان از بهشت بواسطه و فریب خود پس بیرون کرد ایشان را
 از آنجا بودند در آن از نعیم بهشت وَ قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَ كَفَتِمْ اِيْ آدَمَ وَ اِيْ حَوَا اِيْ مَارُو اِيْ شَيْطَانٍ بَاطِنٍ رَوِدَ
 از بهشت بسوی زمین بعضی شما شوند بعضی را آدم و حوا و فرزندان ایشان دشمن شیطان و مار و فرزندان ایشانند و بر عکس و لَكُمْ
 فِيْهَا دَرَجَاتٌ مُّسْتَقَرًّا یعنی شمار از زمین منزل و محل استقرار است برای تمییز و امتیاز اِلَى جَنَّتٍ مُّنْفَعٍ و بر خورداری هست شما را
 تا وقت مردن فَتَلَقَى آدَمَ مِنْ دَبَّةٍ كَلِمَاتٍ پس قبول کرد آدم از پروردگار خود کلمه چند را که بگوید آنها را پس گفت آنها را فتاک
 عَلَيْهِ پس بآن کلمه توبه است قبول کرد آنهُ هُوَ التَّوْبَةُ بدستی که او است قبول کننده توبها التَّوْحِيدُ رحم کننده توبه کننده
 رَا قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا گفتیم پائین روید از بهشت همگی فرمود که در اول امر کرد خدا که پائین روند و در اینجا امر کرد که با هم بروند
 و احدی از ایشان پیش از دیگری نرود و فرو آمدن آدم و حوا و مار بود از بهشت بدستی که مار از بهترین حیوانات بهشت بود و فرو
 آمدن شیطان از حوالی بهشت بود زیرا که داخل شدن بهشت بر او حرام بود فَانْزَلْنَاهُ نَارِيتَكُمْ مِثْقَالَ هَدْيٍ پس اگر بیاید بسوی شما
 و اولاد شما بعد از شما از بسوی من بدایتی ای آدم و ای ابلیس فَصَبَّحْتَ هَدًى پس بر که پیروی کند بدایت مرا فَانْزَلْنَاهُ نَارِيتَكُمْ
 پس می بایشان نیست و شکامی که مخالفت کنندگان می ترسند و لا هُمْ يَخْذُلُونَ و نه ایشان اند و هنگام میباشند در وقتی که
 مخالفت کنندگان اند و هنگام خواهند بود پس حضرت امام حسن فرمود که چون زائل شد آن خطا از حضرت آدم عذر خواهی کرد و بسوی
 پروردگار خود و گفت پروردگارا توبه من و عذر خواهی مرا قبول کن و برگردان مرا بآن مرتبه که داشتم و بلند گردان نرود خود و حبه را
 و تحقیق که ظاهر شده است نقص گناه و مذلت آن در اعضا و جمیع بدن من حق تعالی فرمود که ای آدم آیا در خاطر نداری آنچه ترا
 امر کرده ام که مرا بخوانی بمجده و آل طبعین او نرود شد تا دلبلا و مصیبتها که بر تو نقیل و غلیم بوده باشد آدم گفت بلای پروردگار حق تعالی
 فرمود که باین بزرگواران خصوصاً محمد و علی فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را بخوان تا دعای ترا مستجاب کنم زیاد از آنچه از
 من طلبیدی و میفرایم برای تو زیاد از آنچه داده ام و آدم گفت ای پروردگار من و ای آله من محل ایشان نرود تو بآن مرتبه
 رسیده است که بتوسل شدن بایشان بسوی تو توبه مرا قبول میکنی و گناه مرا می آمرزی و من آنم که ملائکه را بسجده من امر
 کردی و بهشت را برای من و زوجه من مباح کردی و ملائکه گرامی را بخدمت من امر کردی حق تعالی فرمود که ای آدم من

ملکوت افروزده ام سجد کرد و بخت بگریزای آنکس طرف انوار ایشان دلی اگر پیش از گناه خود از سجده ال میگردی که ترا از گناه نگاه دارم و ترا آگاه گردانم که بر
او شمرن بلیس تا از آنها احتراز نمائی تا هرگز آنکس تبوعطا کردم ولیکن آنچه در علم من گذشته بود واقع شد الحال مرا بخوان نبوسل نشان
تا دعای ترا مستجاب گردانم پس در بنیوقت حضرت آدم گفت خداوند ارجاه محمد وآل طیبین ارجاه محمد وعلی وفا طمعه و حسن و حسین بیان
و یاکان از آل ایشان که بفضل کن لقبول کردن تو به من و آمرزیدن لغزشهای من و گردانیدن من بآن مرتبه که از گناه امت تو به شتم
حق تعالی فرمود که تو به ترا قبول کردم و برضا و خوشنودی روی تو آوردم و رحمتها و نعمتهای خود را بسوی تو برگردانیدم و ترا برگردانیدم
بآن مرتبه که از گناه امتهای من دشتی وافر گردانیدم بهره ترا از رحمتهای خود پس انبیت معنی آن کلمات که آدم از خدا قبول نمود
پس خدا خطاب نمود بآنها که ایشان را بر زمین فرستاد که آدم و حوا و البیس حیث باشند و لکم فی کل ذی من مضیقه و شمار است
محل استقرار و اقامت که در آن تعیش نمایند و در شبها و روزها سعی نمایند برای تحصیل آخرت پس خوشحال کسی که این رنگانی
را صرف تحصیل و ارباب نماید و محتاج الی چنین یعنی شمار منفعتی در زمین هست تا وقت مردن شمار زیرا که خدا از زمین بزرگوار
زراعتها و میوههای شمار و در زمین شمار را بنا بر نعمت میدارد و در زمین شمار را ببلای امتحان میکند گاهی شمار را تسلط و تسلط و اندک و اندک و نیایا
یاد آورید نحم آخرت را که خالص و پاک است از آنچه باعث عدم انتفاع بنعم دنیا میگردد و او را باطل میگرداند پس ترک کنید و خود را بچیز
شمارید این لذت آلوده صد برابر محنت را در جنب نعمت خالص ابدی آخرت و گاهی شمار را امتحان مینماید به بلایهای دنیا که بسیار
رحمتها میباشد و مخلوط با انواع نعمتهاست که مکاره آنها را از صاحبان بلا دفع مینماید تا حاضر فرماید شمار را باینها از عذاب ابدی آخرت که هیچ
عافیت بآن مخلوط نمیی باشد و در انشای آن راحتی و رحمتی واقع نمیشود انبیت تفسیر این آیات بر وجهی که از تفسیر باری عز و جل
ظاهر میشود و بد آنکه خلاف است میان مفسران و ارباب توارخ در اینکه شیطان چگونه و سوسه کرد حضرت آدم را و حال آنکه او در بهشت
بودن کرده بودند و آدم و حوا در بهشت بودند بعضی گفته اند که آدم و حوا ابد در بهشت می آمدند و شیطان از نزدیک آمدن بهشت محسوس
نمود و در بهشت با ایشان سخن گفت و این پیش از آن بود که او را بر زمین فرستادند و بعضی گفته اند که خامنه از سوسه نمود با ایشان و
بعضی گفته اند که شیطان خواست که داخل بهشت شود و از آنان بهشت او را مانع شدند پس نزدیک هر دو به از حیوانات بهشت
که آمد و التماس نمود که او را داخل بهشت کنند قبول نکردند تا آنکه نبرد آمد و گفت من متعهد میشوم که منع کنم ضرر فرزندان آدم را
از تو تو در امان من باشی اگر او داخل بهشت کنی پس او را در میان دوش از غشاهای خود جادو او را داخل بهشت کرد و بدن او
پوشیده بود و چهار دست و پا داشت و خوش صورت تر و خوش رنگتر از جمیع حیوانات بود بزرگ بود مانند شتری بزرگ پس آن را عوان
کرد و با ایشان را بر طرف کرد و حیوان کرد و آنرا که بشکرم راه رود بسبب اینکه شیطان را داخل بهشت کرد و دور جای و گیک حق تعالی میفرماید
آنچه ترجمه بظاهرش نیست و تقیم آبی آدم ساکن شود و حفت تو در بهشت پس بخورید از هر جا که خواهید نزدیک این درخت مروید که از میوه آن
خواهید بود پس سوسه کرد از برای ایشان شیطان تا ظاهر گردد و در برای ایشان آنچه پنهان بود از ایشان از چیزهای بد ایشان که عورتها می دانستند
باشد و گفت که نمی نکرده است شمار را بر در کار شما از این درخت که اگر بخورید از آن است که شما و ملک بشید یا بود باشد از آنها که همیشه در بهشت اند و قسم داد که
برای ایشان که من از برای شما از خیر خواهم پس ایشان را خورد و آورد از آنجا که درون دراضی کرد ایشان را بخوردن از آن درخت بفریب
پس آن چشیدند از میوه آن درخت ظاهر شد برای ایشان چیزهای بد ایشان یعنی جامها از بدن ایشان دور شد و عورت ایشان کشف شد

و شروع کردند در آنکه میگرفتند از برگ درختان بهشت و بر عورت خود میگذاشتند و بیکدیگر میل میکردند تا عورت ایشان پوشیده نشود و خدا
 کرد ایشان را پروردگار ایشان که آبا نهی نکردم شما را از میوه این درخت و نگفتم بشما که شیطان از برای شما دشمنی است ظاهر کند و شما را
 گفتند که پروردگار ظلم کردیم با بر نفسهای خود و اگر نیا مری ما را و رحم کنی ما را بر آفتی که ما را بدو از زیان کاران حق تعالی گفت با ایشان که
 باین رویه از بهشت که بعضی شما دشمنید برای بعضی و از برای شما هست محل قرارش می تا وقت مرگ یا قیامت خدا گفت که در زمین نژده
 میباشد و در زمین میرید و از زمین بیرون خواهید آمد و در قیامت و در جای دیگر فرموده است که اسی فرزندان آدم مرا میکنند شما را
 شیطان چنانچه پروردگار شما را بیرون کرد از بهشت حال آنکه میکند از ایشان جاهاست ایشان که عورتهاست ایشان را
 بنماید با ایشان و در جاسای دیگر فرموده است که تحقیق که ما عهد کردیم بسوی آدم بیشتر پس فراموش کرد یا ترک کرد و بنیافتیم
 از برای او غمی و آنوقت که گفتیم بلامکه که سجده کنید برای آدم پس سجده کردند مگر ابلیس ابدا کرد پس گفتیم ای آدم بدستی که از شیطان
 دشمن است ترا و جفت ترا پس بیرون کردند شما را از بهشت پس تعجب و مشتک کسب عمل گرفتار شوی بدستی که تراست آنکه گرسنه نشوی
 و بهشت و عریان نباشی و اینکه تشنه نباشی و بهشت در آفتاب نباشی پس سوسه کرد بسوی او شیطان گفت ای آدم آیا دلالت کنم
 ترا بر درخت جاودانی که هر که از آن خورد و برگزید و در بلک یا دشمنی که هرگز کینه نشود و زائل نگردد پس خوردند از آن درخت پس
 پیدا شد برای ایشان عورتهای ایشان و شروع کردند در نیک کردن و چسپانیدن برگ درختان بهشت بر عورت خود و نافروانی کرد آدم
 پروردگار خود را پس گمراه شد پس برگزید و را پروردگار و پس توبه کرد و قبول کرد و او را هدایت کرد و گفت خدا آدم و حوا که باین رویه
 از بهشت با هم بعضی شما دشمنید بعضی را اگر بایست بسوی شما از باب من هدایتی پس هر که پیروی کند هدایت مرا پس و گمراه نمیشود و بهشت
 نمی افتد در آخرت کسی که اعراض نماید از یاد من پس از برای او ست عیشی زندگانی تنگ و با شدت و در دنیا و آخرت و بسند صحیح
 منقولست که از حضرت صادق پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی وَبَدَّثَ لَكُمَا سَوَاءً لَقَدْ مَرَّ بِمَا فرمود که عورت ایشان پنهان بود و در ظاهر بدن
 ایشان دیده نمیشد چون از میوه آن درخت خوردند عورت ایشان پیدا شد و فرمود که آن درخت که آدم را از آن نهی کرده بودند و نهی
 کردم بود و در حدیث دیگر فرمود که درخت انگور بود و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر پرسیدند از تفسیر و کلام
 فرمود که یعنی مخورید از این درخت و بسند معتبر از حضرت امام علی نقی منقولست که درختی که آدم و حوا را نهی کرد از خوردن
 از آن درخت حسد بود و حق تعالی عهد کرد بسوی آدم و حوا که نظر نکنند بسوی آنها که حق تعالی آنها را بر ایشان و جبرمیع خلایق
 داده است بریده حسد و نیافت حق تعالی از او درین باب غم و ایتامی تبسند معتبر و بسند که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند از
 قول خدا که فَتَنَسَى ذَکَرُکُمُ یَحْیٰی لَکُمُ عَذَابُ مَا هُکُمُ جَعَلِ تَفْسِیرُ کَرِهَ اند که حضرت آدم فراموش کرد نهی خدا را حضرت فرمود که فراموش نکرد گنه
 فراموش کرده بود و حال آنکه در وقت دسوسه کردن شیطان نهی خدا را بیا و ایشان می آورد و میگفت که خدا شما را برای این نهی کرده است
 که ملک باشد و در بهشت همیشه نباشید پس نسیان و اینجا بمعنی ترکست یعنی ترک کرد اما خدا را و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که
 حضرت رسول صلعم فرمود که حضرت موسی سوال نمود از پروردگار خود که جمع کند میان او و آدم و آسمان پس چون ملاقات نمود آدم را
 و گفت ای آدم تویی که خدا بدست قدرت خود ترا خلق کرد و از روح برگزیده خود در تو دمید و ملائکه را بسجود تو تکلیف نمود و بهشت خود را برای
 تو مباح گردانید و ترا در بهشت ساکن گردانید و با تویی واسطه سخن گفت پس انهی کرد از یک رخسار پس صبر نکردی ترک آنکه بسایان

پایین نمی رسیدی من پس نتوانستی که ضبط کنی نفس و از ازان تا آنکه البیس ترا و سوسه نمود پس طاعت او کردی پس تو را بیرون کردی از بهشت بنا فرمائی خود حضرت آدم گفت مرا کن باید بخود ای فرزند در آنچه به پدر تو رسید و مرا برین درخت ای فرزند و شمس من آمدت و من از دو کمره و دیو و فریب پس از برای من بخدا سوگند خورد که در مشوره که از برای من می بیند و را سبک از برای من اختیار میکند از بهشت پس از روی نصیحت و خیر خواسته بمن گفت که ای آدم من از براس تو شکم گرفتم چرا گفت من انس گرفته بودم نبودم بزرگ تو و ترا بیرون خواهند کرد ازین مکان و ازین حال که داری بمکانی و عالی که از بهشت و شکم باشتی از انجا گفتم چاره این چیست گفت چاره اش باشت میخواسی ترا دلالت کنم بدختری که هر که از ان بخورد هرگز نمیرد و ملکی یا بد که فنا نداشته باشد پس تو و حوا هر دو از ان بخورید همیشه با من باشید بهشت و قسم در رفیع بخدا خورد که خیر خواهد هست و من گمان نمیکردم ای موسی که احدى قسم دروغ بخدا بخورد پس عتاب و توبه کردم و انیت عذر من پس مرا خورده ای فرزند که ایامی یابی و از آنچه حق تعالی بسوی تو فرستاده است که خطای من نوشته شده بود پیش از آنکه من خلق شوم موسی گفت بی بیشتر نوشته شده بود بزبان بسیار پس حضرت رسول سدره بر فرمود که پس چست آدم غالب شد بر جنت موسی و پسند حسن از حضرت صادق منقول است که حضرت آدم در جواب حضرت موسی گفت ای موسی بچند سال گناه مرا پیش از خلق من یافتی و در تورا که گفت به سی سال گفت پس همین است پس حضرت صادق فرمود که پس غالب شد آدم بر موسی مولف گوید که برین مضمون چندین آیه وارد شده است و از خواص نقل اخبار قبضا و قدراست و بعضی حمل بر تقیه کردند چون این حدیث در میان عامه نیز مشهور است و ممکن است که مراد این باشد که چون حق تعالی مرا برای زمین خلق کرده بود نه از برای بهشت و ملکش مقتضی این بود که در زمین باشم لهذا عصمت خود را از من باز گرفت تا من با اختیار خود مرکب ترک اولی شدم و تحقیق این مقام محل دیگری طلبد و بت معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه السلام نقل نمودند که حضرت آدم و حوا علیهما السلام چندگاه در بهشت ماندند تا بابت خطیه ایشان را از بهشت بیرون کردند فرمود که خدا روح را در آدم بعد از زوال شمس و زجبه و میدیس زن او را از پاتین ترین دندانهای او فرید پس ملائکه را فرمود که او را سجده کردند و در بهشت ساکن گردانیدند او را در همان روز که خلق شده بود پس الله که فرار گرفت در بهشت گمرش ساعت از ان روز تا محصیت خدا کردند و خدا هر دو را بعد از فرشتگان آفتاب بیرون کرد و شب بهشت ماندند و در بیرون بهشت ماندند تا صبح شد پس عورت ایشان پیدا شد و خدا کرد ایشان را پروردگار ایشان که ایامی نکردم شمار از ان درخت پس شرم کرد آدم از پروردگارش و تشویش و شکست و انصرغ آغاز کرد و گشت پروردگار عالم از بیم زانجهای خود و اعتراف کردیم گناهان خود پس بیا مرزا با حق تعالی فرمود که خورید از آسمانها بسوی زمین بدستی که محصیت کنند در بهشت است و من بچند بود پس حضرت صادق فرمود که چون آدم از ان درخت تناول نمود و یاد آوردن خدای را پس ایشان را چون خواست که از درخت دور شود و درخت را در گرفت بسوی خود کشید و با مر خدا سخن آید گفت چرا پیش از خوردن از من میگریختی و فرمود که عورت ایشان اندرون بدن ایشان بود و از بیرون پیدا نبود چون از درخت خوردند از بیرون ظاهر شد و پسند مغرور گرا از حضرت منقول است که حق تعالی خلق کرد و رحمتی از بد نهاد و نیز ارسال پس گردانید بلند تر و شریف تر از همه و حوا روح محمد و علی و فاطمه حسن و حسین امان بعد از ایشان صلوات الله علیه جمیع این پس عرض نمود و روح ایشان را بر آسمانها و زمین کو بهای پس نور ایشان همه را فرود گرفت پس حق تعالی فرمود با آسمانها و زمین و کو بهای که اینها دوستان اولیا و جتهای من اند و خلق من پیشوایان خلق من اند و زمینم مخلوقی را که دوست تر دارم از ایشان برای ایشان هر که ایشان دوست دارد و فریده ام بهشت خود را برای او هر که مخالفت دشمنی کند با ایشان آفریده ام آتش جهنم را برای او پس که عوی کند از نشتی را که

ایشان نزد من از مد و محله که ایشان از عظمت من دارند عذاب نعم اورا عذاب بے که عذاب نکرده باشم بآن حدی از عظامیان را دور آید تا که شرک بمن آورده اند و پائین ترین در گهای جهنم جادیم هر که اقرار بولایت و امامت ایشان بکند و او را عاقلند منزلت ایشان را نزد من مکان ایشان را از عظمت من جادیم اورا ایشان در باغهای بهشت خود و از برای ایشان باشد در بهشت آنچه خواهند نزد من مباح کرد انم از برای ایشان که است خود را و در جلد خود ایشان را جادیم و شفیع گردانم ایشان را در کنار بکاران از بندگان و کنیزان من پس ولایت ایشان انانیت نزد خلق من پس کدام یک شما بر سر ادا این امانت را یا سنگینهای آن دعوی میکنند آن مرتبه را که از دست و برگزیده بای خلق من نیست پس با گردن آسمانها و زمینها و کوهها را اینکه این امانت را بر دارند و فرسیدند از عظمت پروردگار خود که چنین منزلتی را بناحق دعوی کنند چنین محل برگی را برای خود آرزو کنند پس چون حق تعالی آدم و حوا را در بهشت ساکن گردانید گفت بخورید از هر چه در بهشت بسیار و گوارا هر جا که خواهید نزدیک من و درخت مرید خبی درخت کندی پس خواهید بود از شمع گاران پس نظر کردند بسوی منزلت محمد علی و فاطمه و حسین و حسیه و امان بعد از ایشان پس از آن طاعت ایشان را در بهشت بهترین منزلتها یافتند پس گفتند پروردگار این منزلت از برای کیست حقا فرمود که بلند کنید سرهای خود را بسوی ساقی دست من پس چون سر بالا کردند دیدند نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امان بعد از ایشان صلوات الله علیهم را که بر ساقی دست نوشته بود بر روی از انوار خداوند جبار پس گفتند پروردگار چه بسیار که از بعد از این منزلت بر تو و چه بسیار که بعد از تو و چه بسیار که بعد از تو نیست و برگزیده اند که تو پس بدو فرمود که اگر ایشان میخواهند من شما را با ملک نمیکردم ایشان خرنه و دران علم منزه ایشان مندر بر از برای من زیرا که نظر کنید بسوی ایشان بدیده حسد دارند و کمند منزلت ایشان را نزد من و محل ایشان را از کرامت من پس باین سبب اهل خواج بد شد و رنجی و آذانی من پس از شمع گاران خواهید بود گفتند پروردگار کیستند شما گاران ظالمان فرمود که تا که او بای منزلت ایشان میکنند باین گفتند پروردگار پس بنامه نامای ظالمان ایشان را و آتش جهنم تا بهیم منند اما می آنها را چنانچه منند اما می آن بزرگواران را در بهشت دیدیم پس حق تعالی امر کرد آتش را که خاموش گردانید جمیع آنچه در آن بود از انواع شدت و عذابها و فرمود که جای ظالمان ایشان را و نامی نزالت ایشان بنمایند در پائین ترین درکات این جهنم است هر چند اراده کنند که برین آیند از جهنم بر گردانند ایشان را بسوی آن و به خنجر خنجر و سوخته شود و پوستهای ایشان بدل کنند ایشان را پوستهای غیر آنها که با خنجر عذاب ای آدم و ای حوا نظر کنید بسوی نورنا و حجتای من بدیده حسد پس شما را پائین میفرستم از جوار خود و بر شما میفرستم خوار می خود را پس سوسه کرد ایشان را شیطان ظاهر گرداند برای ایشان آنچه پوشیده بود از ایشان از عورت های ایشان و گفت نمی فرود است شما را بر در کنار شما از این رخت گردان برای اینکه خواست که شما و ملکات شیدا با جمعی در بهشت باشند و سبکند یاد کرد که من از رخساران شما می پس ایشان را فریاد و برین داشت که زوی منزلت آنها بکنید پس نظر کردند بسوی ایشان بدیده حسد پس باین سبب ایشان را بخود گذاشت یاری توفیق خود را از ایشان برداشت تا از درخت کندی فرود آمد پس بجای آن گندم که ایشان از آن درخت خورده پس اصل گندمها از آن گندم است که ایشان نخورند و اصل جو بهر زمانهاست که هم سید بجای آن دانند که ایشان نخورند پس آن خورند از آن درخت پروراز کرد و طما و لباسها و زیور از بدنهای ایشان عریان ماند و برگ درختها را میگوشتند و بر عورت خود میگذاشتند و غذا کرد ایشان را پرورد ایشان که ایانی نکردم شما را ازین درخت و گفتم شما که شیطان شنیدست شما را که دشمنی خود را ظاهر میکنید پس گفتند بئنا ظلمنا انفسنا نَعْفِرْ لَنَا وَ تَرَحُّمْنَا لَنَلْكَ نَفْسٌ مِنَ الْمُخَاسِرِينَ کَلَّا قُلْ تَعَالَى فَرُود و کپایتین و دید از جوار من که مجاور من نباشد بهشت کس که با فانی من

پس آن ساعتی است که آدم در آن ساعت لذت آن رخت خورد پس خدا او را از بهشت بیرون کرد و پیش او امر کرد و فرمود ای این نماز تهنیت
تیم است اختیار کرد آنرا برای من پس آن محبوب ترین نماز است بسوی من وصیت کرده است مرا که آنرا حفظ نمایم در میان
نمازها آن نماز شام پس آن ساعتی است که خدا تو را آدم را قبول کرد و میان آنوقت که خورد و از آن درخت و میان آنکه تو را آدم را قبول کرد و صد
سال بود و اندوز برای دنیا و در روزهای آخرت روزی مثل نبر سال است پس آن وقت که رکعت نماز کرد یک رکعت برای خطای آدم و یک رکعت
برای خطای حوا و یک رکعت برای تو بود و پس حقیقتی آن شد که رکعت را واجب گردانید بر امت من پس گفت بچه طاعت و ضرورت این چهار رکعت
واقع میشود و حال آنکه اینها پاکترین اعضا هستند و بدن فرمود که چون و سوسه کرد شیطان آدم را و نیز و یک رخت آمد و نظر بسوی رخت
کرد و آمد پیش رفت و چون بر خاست روانه شد و آن اول قدمی بود که بسوی گناه روانه شد پس بدست خود این میوه را گرفت و از آن
خورد و یور و حلا را بدینش پدید از کرد پس دست را بر سر خود گذاشت و اگر گشت و چون حقیقتی تو را قبول کرد و واجب گردانید بر او و
فرمود و ضرورت این چهار عضو و امر کرد که روی را بشوید و روی آنکه نظرتان درخت کرد و امر کرد که دستها را بشوید چون بسوی میوه
دراز کرد و گرفت و امر کرد او را و امسح سر چون دست را بر سر گذاشت و امر کرد او را و امسح پا را برای آنکه بسوی گناه راه رفت گفت خبر ده مرا
که چه سبب سی روز روزه بر امت تو واجب شد فرمود که چون آدم از آن درخت خورد سی روز در شکرش بود پس بعد از آنکه سی روز
گشت و نشکلی واجب گردانید و آنچه میخورند و نشکلیست از خدا بر ایشان بر آدم نیز چنین واجب بود پس خدا بر امت من این واجب گردانید
چنانچه در قرآن فرموده است که شما نوشته شده است روزه چنانچه نوشته شده بود بر آنها که پیش از شما بودند و آنست که خیر منقول است که این
لعین از حضرت امام رضا پرسید که آیا نه فائز شد که پیغمبران معصومند فرمود که بل پس گفت که چنانچه در قول حقیقتی و عیسی آدم و بنده فخری
فرمود که حقیقتی گفت که ساکن شود و زوج شود و بهشت و بخورید از بهشت کشاده از هر جا که خواهید نزدیک من رخت مرد و دوازده میوه را
ایشان بسوی درخت گندم پس آنکه خوردید از شما گاران خواهید بود و گفت ایشان که خوردید از این درخت و نه هر درختی که از جنس این
بوده باشد و ایشان نزدیک آن رخت نرفته بودند بلکه از غیر آن رخت که از جنس آن بود خوردند و وقتی که شیطان و سوسه کرد ایشان
را و گفت خدا این نموده است شما را از این رخت بلکه شما را نمی کرده است از درخت دیگر و اگر از این درخت بخورید و دوازده میوه را خواهید بود
و سوسه بخورد و اگر از این نشان که من خیر شما را میگویم ندیده بود و ایشان کسی که سوسه بخورد و دروغ بپوشان آن پس ایشان را فریاد و خورند
برای عذاب و قبر و این از آدم پیش از پیغمبری بود و این نیز گناه بزرگی نبود که آنست که دخول آتش شود بلکه از گناههای کوچکتر
شده بود که پیغمبران جائز است پیش از آنکه وحی بر ایشان نازل شود پس آن خدا او را برگزید و پیغمبر گردانید معصوم بود و گناه کوچک بزرگ از او
صادر نمیشد حقیقتی میفرماید که نافرمانی کرد و آدم بر در کارش را پس گمراه شد پس آنکه یار او را در کار او هدایت یافت و فرموده است که خدا برگزید آدم
نوح آل براسیم آل عمران را بر عالمیان مترجم گوید که چون سابقا معلوم شد به لائل عقلیه و نقلیه و اجماع جمیع علمای شیعه که پیغمبر ایشان
از نبوت و بعد از نبوت از جمیع گناهان معصومند پس آیات و اخباری که هم صد و مرتبست است از ایشان و است ترک مستحب
فعل کرده زیرا که معصیت نافرمانی است نافرمانی و ترک مستحب فعل کرده نیز فعل می آید و غایت که اهمیت با جنیت محرمی و هر که فعل را که از
برای او کردن آن بهتر است ترک میکند و دفع خود را کم کرده است از آن نفع محروم گردیده است و ظلم کند دشمن جز نیست و غیر محل خود بخون
مدل از راه و معنی کم کردن چیزی و معنی ستم کردن آمده است و در فعل کرده و ترک مستحب و دفع است که فعل را در غیر محل مناسبه و

قرار داده است عدول ز راه بندگی کامل پروردگار خود کرده است ثوابی در آن کرده است و تنم بر خود کرده است که خود را از تنو
است و نهی همچنانچه از حرام میباشند نگرفته باشد و امر چنانچه بر او واجب می باشد بر شتاب نیز میباشند و اما تو بپس از برای
آن فعلی است که از آنیکس نعمت شده است و بر فعل مکرره و ترک مندوب نیز میباشند بلکه مذمبی است نزد حق تعالی که آن خدا را بظن می آورد
هر چند گناهی نباشد چنانچه در احادیث عامه وارد شده است که رسول خدا روزی بهشت فرستاد استغفار میکردی گناهی بر تقدیر
ازین کلمات حقیقت را از کتاب گناه باشد محمول است بر مجاوز بسیار است که تبارک من شعیفه لفظی را بر معنی مجازی حمل میکنند پس چون گفتند
اول قطعیه فاکم باشد و گفته تعبیر این عبارت آنست که چون بسبب فوکیالات و علود درجات ایشان کثرت نعم حق تعالی بر ایشان و مکررات
بلکه مباحات ایشان و متوجه شدن ایشان بغیر جناب مقدس الهی عظیم است لهذا حق تعالی این عبارات بر اعمال ایشان اطلاق
فرموده است و خود در مقام تذلل و تضرع امثال این عبارات را استعمال مینمایند بلکه ممکن است که ایشان هرگاه متوجه بعضی از مباحات
از معاشرت و هدایت خلق و امثال آن شوند و چون بمحل قرب لی مع المحدثان مرتبه را در جنبین مرتبه حقیر شمارند و نسبت گناه و خطا و
خود دهند که مافیل حسنات الاثر آرد سیئات المقتربین و ایضا چون عظمت و جلال الهی و نظر بنده بیشتر از مشهود و محسوس خود و عمل خود
بیشتر معلوم میگردد و هر چند عبادت بیشتر میکنند اعتراف بقصیر یا میکنند و میدانند که اعمال ممکنات قابل درگاه و اسباب خیرات نیست و در
بیع نعمت از نعمتهای او نمیتواند بود و ایضا چون بدیده بعیرت می بینند و میدانند که طاعات و صفات حسن و ترک معاصی ایشان از فیض
و عصمت پروردگار ایشانست خود بدون عصمت او و معرض هر گناه هستند پس اگر گویند که منم آنکه گناه کرده ام و منم آنکه خطا کرده ام ممکن است که
آن باشد که من آنم که اینها همه از من می آید اگر توفیق و عصمت تو نباشد و نظیر این مراتب در نظر در احوال پادشاهان و امرا و فرما
رعایای ایشان ظاهر میشود زیرا که ملوک از رعایا و پادشاهان بقدر قرب منزلت ایشان معرفت ایشان به بزرگی پادشاه خدمت از ایشان
میتطلبند و باین سبب ایشان را مواظبت مینمایند از اسرار رعایا از جرهای بسیار میگردد و مانند نادانی ایشان و مقربان ایشان را با ننگ نیک
آدابی معاتبات و مواظبات مینمایند بلکه اگر یک طرفه العین متوجه غیر او شوند و معرض تنبیهات و نواهیات بدرمی آورند و بسا باشد که
از ملوک یکی از مقربان خود را که شب روز باومی باشد برای مصاحبت بنده منی نفرستد و چون باز گردد او را که بکند و چون خود را بسبب این و چون
اضطراری متفرغ نماید و بسیار است که یکی از مقربان برای اظهار نعمت و لطف آن پادشاه نسبت بخود با نهایت فخران برداری میگوید
تقصیرم و خدمت لائق شان تو نیست و اگر خدمتی کرده ام بلطف و توجبه است و منم عاصی و منم مقصر و منم گناهکار و منم مساریعنی اگر لطف تو منم
چنین نمیبودم و در این مقام سخن بسیار است و انشاء الله تعالی بعد ازین در مقامات مناسبه بعضی از آنرا مذکور خواهد شد پس بخود
حدیث وارد شده است که این گناه صغیره بود و پیش از پیغمبری صادر شد و نهی از نوع شجره معلوم نبود و اینها ظاهر موافق مذاهب مخالفین است
و موافق اصول شیعه نیست و ممکنست که بر وجه تفسیر مذکور شده باشد یا بسبب تنزل بار و از صغیره فعل کرده باشد و این قسم کرده بعد از پیغمبر
بر ایشان روا نباشد و از کتاب این قسم از مکره بمسویل شیطان بوده باشد که با وجود قیام قرینه بر اینکه مراد نوع آن درخت بوده است
اینکه نهی مخصوص آن درخت بوده باشد از کتاب آن مکره نموده باشد و بسط قول رین باب کتاب بجا را لانا و نموده ام هر که خواهد با بخارجوع
و در حدیث معتبره دیگر منقول است که علی بن الحکم از حضرت امام رضا پرسید که آیا قائل هستی که پیغمبران معصومند فرمود که بله پرسید که پس چه میگردد
خدا و عصی آدم ربه ففعلی و چند ایگه پرسید که بعد ازین مذکور خواهد شد فرمود که ای بر تو از خدا ترس خیرای بدست پیغمبران خدا

حاصل میفرماید که فیروزان را که خدا و آنها که را بخند در علم انوار خدا که معصی آدم پس بستی که خدا آدم با خلق کرده بود که حجت او است
 در زمین خلیفه او باشد در شهر بایش داد و از برای بهشت خلق کرده بود و معصیت از آدم در بهشت بود و در زمین برای اینکه تمام شود قدر
 از خدا پس آن را برین فرستاد و حجت خلیفه خود گردانید و معصوم گردانید و او را چنانچه فرموده است إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ
 وَآلَ عِزْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ مَوْلَاهُتُ كَوَيْدُكَ إِنَّ هَذِهِ نَبَاتُ بَيْتِ نَبِيِّنَا وَنَبَاتُ بَيْتِ نَبِيِّنَا وَنَبَاتُ بَيْتِ نَبِيِّنَا وَنَبَاتُ بَيْتِ نَبِيِّنَا
 معصوم نمیدانند و مکن است که در این باشد که چون بهشت برای آدم خانه خلقت نبود زیرا که او را خلق کرده بود که در دنیا مکلف گردانید پس
 در آنجا گناه و عصمت از گناه از برای او نبود بلکه تکلیفهای بهشت برای ارشاد و مصاحت او بود که اگر چنین نگنید و بهشت خواهید اند یا نهی گرا
 بود و او را برای این بخود گذاشت از آن مکرده نگذاشت زیرا که مصاحت درین بود که زمین آید و جامهای بهشت را از او کند و او را عا
 گردان زمین فرستاد و برای ایامت و خواری نبود بلکه برای این بود که بعد از آن زمین آید و آغاز توبه و تضرع و ندامت نماید تا مکرر بهشت
 بسیار زیاده از سابقین گردد و آیه سابقه نیز اشعاری باین دارد که بعد از نسبت عصیان غواصیت مرتبه اجتماع و هدایت را برای نوح حضرت اثبات
 نمود و از اینها حکمتها برای او گذاشتن عاصیان نیز ظاهر میشود و لیکن عقلمدار در این مقام لغزشهای بسیارست و عدم تفکد و انبیا اولی است
 است **فصل چهارم** در بیان فرود آمدن حضرت آدم و حوا برین و کیفیت آن توبه ایشان و سایر احوالی که بعد از فرود آمدن بود تا هنگام
 وفات ایشان از حضرت رسول خدا منقول است که چون آدم نافرمانی پروردگار خود کرد و منادی او را ندا کرد و از نزد عرش که امی دم برین روان بود
 من بستی که جواری من نباشد کسی که نافرمانی من کند پس حضرت آدم گریست و ملائکه نیز گریستند پس حق تعالی جبرئیل را بسوی او فرستاد
 پس از زمین فرود آمده سیاه شده پس چون ملائکه او را باین حال مشاهده کردند فریاد برآوردند و گریستند و صدای گریه ایشان بلند شد
 و گفتند پروردگار اظلمتی فردی و از روح برگزیده خود و در او میدی و ملائکه را بسجده آوردی و بیگانه سقیدی او را بیاسی بدل کردی پس
 گردانیدی آن آسمان که او را برای پروردگار خود روزه بداری چون روزه داشت و آن روز سیزدهم ماه بود و ثلث سیاهی بر طرف شاپین
 روز چهاردهم ماه ندابا و رسید که روزه بداری و پروردگار خود پس چون روزه داشت و ثلث آن سیاهی بر طرف شد پس روز پانزدهم
 نیز او نداری و روزه داشت پس همه سیاهی از بدنش زایل شد و باین سبب بن روز بار ایام البیض گفتند پس آن آسمان منادی
 کرد که امی دم این روز روزه را برای تو و فرزندان تو مقرر کرده ام که هر که در راه این سه روز روزه دارد چنان باشد که تمام عمر را روزه گرفته
 باشد پس دم از روی آمده نشست و سر او میان آنو با گذاشت اند و پناک و عکس پس حق تعالی جبرئیل را بسوی او فرستاد و گفت
 آدم چرا ترا عکس می بینم گفت پیوسته چنین عکس خواهم بود تا خدا برسد جبرئیل گفت من رسول خدا می بسجده تو را سلام می رسانم از جانب خدا
 و خدا میفرماید ای آدم حَتَّىٰ اللَّهُ دَمِيكَ كَيْفَ حَيَاكَ كَيْفَ رَأَيْتَ لَكَ كَيْفَ حَيَاكَ كَيْفَ رَأَيْتَ لَكَ كَيْفَ حَيَاكَ كَيْفَ رَأَيْتَ لَكَ كَيْفَ حَيَاكَ كَيْفَ رَأَيْتَ لَكَ
 خدان گردانید پس دم بسجده افت چون سر از سجده برداشت سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگار حسن جمال مرا زیاده گردان
 صبح شد پیش بسیار سیاهی بر روی دروینده بود دست بران زد و گفت پروردگار این چیست فرمود که این لحيه است زینت دادم ترا و فرزند
 ترا بر این روز قیامت بلند حسن منقول است از حضرت صادق که چون آدم از بهشت فرود آمد خطریا سی در بدن او بهر سید رویش از برای پیش
 پس باری گریست و خون گردید بر آنچه ظاهر شده بود در او پس جبرئیل نزد او آمد و گفت چه باعث شده است گریه ترا گفت این سیاهی که بر من ظاهر گردیده
 است جبرئیل گفت بخیر و نماز کن که این وقت نماز اولست چون نماز کرد سیاهی فرود آمد سینه اش را بر وقت نماز دوم آمد و گفت امی دم بر خیز و نماز

آن کہ انوقت نماز دوم است چون نماز کرد سیاہی فرو آمد تا نافش پس درینوا در وقت نماز سوم و گفت برخیز ای آدم نماز کن کہ این وقت نماز سوم است پس نماز کرد سیاہی فرو آمد تا نوافش پس وقت نماز چہارم آمد و گفت ای آدم برخیز و نماز کن کہ این وقت نماز چہارم است چون نماز کرد سیاہی فرو آمد تا نوافش پس وقت نماز پنجم آمد و گفت ای آدم برخیز و نماز کن کہ این وقت نماز پنجم است چون نماز کرد سیاہی بر طرف شد پس آدم خدا کرد و ثنا گفت و ارا پس جبرئیل گفت ای آدم مثل فرزندان تو در این نماز مانند مثل تستہ راین سیاہی ہر کہ از فرزندان تو در ہر روز شب پنج نماز کند برین می آید از گناہان و چنانچہ تو ازین سیاہی بیرون آیدی و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست فرمود کہ شخصہ گذشت بر پدرم در شاہی طواف پس ست بروش پدرم زد و گفت سوال میکنم از تو از سہ صفت کہ نمیدانم آنها را خیر تو مرد دیگر پس حضرت ساکت شد از جواب و تا از طواف فارغ شد پس بچرا سہامیل آمد و دو رکعت نماز کرد و من با بودم چون فارغ شد فرمود کہ کجاست آنکہ سوال میکرد پس آن مرد آمد و در پیش روی پدرم نشست سوألها کرد از جملہ آنها آن بود کہ ملائکہ چون رد گردند بر خدا و خلیق آدم و طوف غصب کرد بر ایشان چگونه راضی شد از ایشان فرمود کہ ملائکہ ہفت سال طواف کردند و در عرش دو عالم میگردند و استغفار میگردند و سوال میگردند کہ خدا از ایشان راضی شود پس راضی شد از ایشان بعد از ہفت سال گفت راست گفتی مرا خبر کہ از آدم چگونه راضی شد فرمود کہ چون آدم برین آمد و در ہند فرو آمد سوال کرد از پدر و گارش این خانہ را پس مر کرد او را کہ باید نبرد این خانہ و ہفت شوط طواف کند و بر دہن و عوفات و جمیع مناسک حج بجا آورد پس از ہند آمد بکہ ہر جا کہ قدم مبارک کن بر آن اقع شد محو شد و از میان قدم تا قدمش محو باشد کہ در انجا چیزی نیست پس آمد و نزد خانہ کعبہ ہفت شوط طواف کرد و جمیع مناسک حج را داد نمود و چنانچہ خدا او را امر کرده بود پس خدا قبول کرد تو کہ او را و او را آمرزید پس آن آدم ہفت شوط شد چون ملائکہ در دو عرش ہفت سال طواف کردند پس جبرئیل گفت گویا با تو ای آدم کہ مرزیدہ شدی و من سہ ہزار سال پیش از تو طواف این خانہ کردم آدم گفت پروردگار یا مژمرا و ذریت ما بعد از من حقتعالی فرمود کہ ملی ہر کرا ایمان آورد و من بر سلطان من از ایشان آن شخص گفت راست گفتی و رفت پس پدرم گفت این جبرئیل بود آمدہ بود کہ عالم دین شمارا بشما تعلیم نماید و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست کہ طواف کرد آدم صد سال بدور خانہ کعبہ کہ نظر بسوی حوائج و کعبہ بر بہشت آنقدر کہ ہر دو طرف روی مبارک او مثل و نہر عظیم ہم رسید از اثر کہ یہ او پس جبرئیل آمد و نذر او و گفت حیاک اللہ و بیٹا لک پس چون گفت حیاک اللہ از فرج و شادمانی و شفا طاری شد و دانست کہ خدا از او راضی شدہ است و چون گفت و بیا کہ خندید و ایستاد و بر کعبہ جامہایش از پوست شتر و گا و بود پس گفت اللہم اقلنی عثرتی و اغفر لی ذنبی و اعدنی الی الدار النبی اخر جنتی منھا حقتعالی فرمود کہ بخشیدم لغرضش ترا و آمرزیدم گناہ ترا و بنزدی ترا بر میکرو انجمن خانہ کہ ترا از ان بیرون کردم یعنی بہشت مخالفان وایت کردہ اند بخندین سدا از عبد اللہ بن عباس کہ گفت سوال نمودم از رسول خدا از کلماتی کہ حضرت آدم تلقی نمود از پروردگارش و بسبب آن توبہش قبول شد فرمود کہ سوال نمودم بحج محمد علی و فاطمہ و حسن و صلوات اللہ علیہم جمعین کہ البتہ توبہ مرا قبول کنی پس حقتعالی توبہش را قبول کرد و بر این مضمون احادیث بسیار از طرق عامہ خاصہ منقولست کہ بعضی از آنها بعد ازین در کتاب امت خواہد آمد انشاء اللہ تعالی بسند یمنی گیر علمای جانبین از ابن عباس وایت کردہ اند کہ چون حقتعالی آدم را خلق کرد و از روح خود در ان مید عطسہ کرد پس او را اللہم کرد کہ گفت الحمد للہ رب العالمین پس او و گفت پروردگار من بخود ہیئت پس من ملائکہ و اسبہ کردند گفت پروردگار آیا خلقی آفریدہ کہ محبوب باشد بسوی او پس این اب و ہ نشد بار دیگر رسید جواب و فرسید پس جمعی کہ شہ سوم سال بود حقتعالی فرمود کہ ملی و اگر ایشان نبودند ترا خلق نمیکردم گفت پروردگار این نشان بمرئی حقتعالی وحی نمود بسوی ملائکہ کہ حجب حجاب

و حضرت حوا بر کوه مرده افتاد و آمد پس برای این آن را مرده نامیدند زیرا که مرده بر آن فرود آمد پس از برای کوه نامی از نام زن اشتقاق کردند و پسند مقبره منقولست که فردی از اهل شام از امیر المومنین سوال نمود که گرامی ترین و ادبها بروی زمین کدام است فرمود که وادست که آن را سر اندیپ میگویند و آدم از آسمان بآن وادی فرود آمد مترجم گوید که احادیث در تعیین محل نزول آدم و حوا مختلف است و بسیار از احادیث مقبره دلالت میکنند بر آنکه آدم بر صفا و حوا بر مرده نازل شده اند و بسیاری از اخبار دلالت بر این میکنند که درینند فرود آمدند و مشهور میان علمای عامه آنست که آدم بر کوهی فرود آمد و سر اندیپ که آنرا نو میگویند و حوا در جده فرود آمد پس بعید نیست که اخبار برینند محمول بر تفسیر باشد و محتملست که اول درینند نازل شده باشند و بعد از دخول مکه بر صفا و مرده قرار گرفته باشند چنانچه پسند حضرت از کبر منقولست که حضرت صادق از ویرسید که آیا میدانی که حجر الاسود چه بوده است بگفت نه فرمود که ملک عظیمی بود از عظمای ملائکه نزد خداوند عالمیان پس چون حقیقتی از ملائکه بپایان گرفت اول کسی که ایمان آورد و اقرار کرد آن ملک بود پس او را امین خود گردانید بر جمیع خلقتش پس بشاق را سپرد و فرمود او را امر کرد خلقت را که هر سال نزد او تازانه کنند و قرار بچگونگی آن آدم تا فراموشی کرد و او را از بهشت بیرون کردند و فراموش کرد آن عهد و میثاق را که خدا بر او و بر فرزندانش از برای محمد و وحی او گرفته بود و بهشت و جنان گردید پس چون توبه آدم مقبول شد حق تعالی گردانید آن ملک را بصورت در سفیدی و او را از بهشت بسوی آدم انداخت و او در زمین پهن بود پس چون او را دید انس گرفت بسوی او و او را نمیشناخت زیاده از آنکه آن جوهریت پس خدا آنسنگ را بسخن و او را دو گفت ای آدم آیا مرا می شناسی گفت نه گفت بلی میشناسی و لیکن شیطان بر تو ستونی شموادید و در دگر تر از خاطر تو فراموش کرد و بر گردید بهمان صورت که اول داشت در وقتی که در بهشت بود با آدم و گفت با آدم که گوارفت آن عهد و میثاق پس آدم بر جست بسوی او و بیادش آمد آن میثاق و گرفت و خاضع شد از برای او و بوسید او را و تازانه کرد و اقرار بعد و میثاق را پس حق تعالی جوهر حرا را باز برگردانید بر سفید صافی که نور از وسطش بود پس حضرت آدم و را بر دوش خود گرفت برای اجلال و تعظیم و مگاه که او تنگ می آمد جبرئیل از و میگفت و بر میداشت تا آنکه آن را بکمر او زد و پیوسته در کمر او با و انس میگرفت و نزد او اقرار تازانه میکرد و در هر شب و روز پس چون حق تعالی جبرئیل را بر زمین فرستاد که کعبه را بنا کند نازل شد میان رکن حجر و در خانه و در همین موضع ظاهر شد برای آدم و در هنگامی که چنان و میثاق از و گرفت و در همین موضع میثاق را بملک سپرد پس باین سبب حجر را در همین کمن نصب کردند و آدم را دور کردند از جای خانه کعبه بسوی صفا و حوا را بسوی مرده و حجر را در این رکن گذاشتند پس حضرت آدم که جبرئیل و تعجید خدا کرد پس باین سبب سنت جاری شد که در صفا و بوی جانب کنی کنند که در آن حجر هست و آنکه اگر بگویند و در حدیث مقبره از حضرت منقولست که آدم را از بهشت فرود آوردند بر صفا و حوا را بر مرده و حوا در بهشت مشاطه کرده بود و کیسویای خود را بافته بود چنان مین گفت من چه امید دارم ازین زینت و مشاطگی و مال آنکه من غضب کرده پروردگارم پس کیسویای خود را کشوده و از کیسویای او بوی خوشی که بآن در بهشت مشاطگی کرده بود پهن شد پس با دآن را برداشت و اثرش را درینند انداخت پس باین علت بویهای خوش درینند بهر سید و در حدیث دیگر فرمود که چون کیسوی خود را کشود حق تعالی بادی فرستاد که بوی خوش که در کیسوی او بود در و است و بر مشرق و مغرب زمین و زید و پسند حضرت امیر المومنین منقولست که از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند که حق تعالی سنگ را از چه چیز خلق کرد فرمود که او را خلق کرد از آب باین شیطان گفت چگونه بود این یا رسول الله فرمود که چون حقیقتی آدم و حوا را از زمین فرستاد ایشان بر زمین افتادند مانند کوه چون که از زمین پس لمیس لحوث و بید بسوی درندگان که پیش از آدم و حوا در زمین بودند

که در مرغ از آسمان بنشیند و خداوند کسی را ایشان بزرگتر می ندیده است بیا مید و بخورد اینهارا پس نده گان با و دیدند و لمبیس ایشان را نیز لیکن
و صد آمد و دو عدد میداد ایشان را که نزدیک مسافت است پس آنجمل گفتار من از وانشائی بزرگتر من افتاد پس خدا از آت بان او دو سنگ
خلق کرد یکی نر و دیگری ماده پس سنگ نر در هیند نر و آدم ایستاد و سنگ ماده نر و حوا ایستاد و در جده و فکله داشتند و درندگان را که نزد ایشان
بیا مید و زنان روز و درندگان دشمن سنگ سنگ شمش ایشان گردید و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که گشت آدم در هوا و بهشت
تا بیرون آمدن هفت ساعت بود از ساعت های ایام دنیا تا خوردند از درخت پس خدا ایشان را و سهان روز بزمین فرستاد پس آنم گفت هر که
بر پیش از آنکه خلق کنی این گناه و هر چه بدین واقع خواهد شد مقدر کرده بودی یا آنکه این کار است که بر من مقدر کرده بودی و شفاعت
من بر من غالب شود این از من صادر شد حقتعالی فرمود که ای آدم من ترا آفریدم و تعلیم کردم که ترا و جفت ترا در بهشت ساکن
میکردم و نعمت من توت و جوارحی که من تبو داده ام توت یافتی بر محصیت من و از دیده من پنهان نبود و علم من احاطه بفضل تو نموده بود
پروردگار را تراست حجت بر من حقتعالی فرمود که ترا آفریدم و صورت ترا درست کردم و ملائکه را امر بجهت تو کردم و نام ترا در آسمانهای خود بلند کردم
و ابتدا کردم بکرامت تو ترا در بهشت خود ساکن گردانیدم و نگویم اینها را اگر برای خوشنودی من از تو برای اینکه ترا امتحان میکنم این بی آنکه عمل
کرده باشی که مستوجب اینها شده باشی نزد من گفت آدم پروردگار خیر از تست و تر از من است حقتعالی فرمود که ای آدم منم خداوند کرم خلق کردم
خیری را پیش از تو خلق کردم رحمت خود را پیش از غضب خود و مقدم داشتم گرامی داشتم را پیش از خوار گردانیدن مقدم
گردانیدم حجت تمام کردن پیش از عذاب کردن ای آدم اینها نکرده ام ترا از ان دخت و گفتم که شیطان دشمن تو و در دج تست و شمارا خد زنی تو
پیش از آنکه داخل بهشت شود و نگفتم شما که اگر از ان دخت بخورد یا شمش گلران بنفس فرغ دو عاصی من خواهید بود ای آدم مجاور من نیستید
در بهشت عاصی ظالم گفت بل ای پروردگار من حجت تو بر تمام است سم کردم بنفس خود و نافرمانی کردم اگر نیا میزی ما را و حجم کنی از زبان کاران
خواهم بود پس آن فرار کردند برای پروردگار خود و گناه خود و عترت کردند که حجت خدا بر ایشان تمامست تما که گرد ایشان را حجت خداوند رحمان حجت تو
ایشان را قبول کرد و فرمود که ای آدم باین و تو و جفت تو بسوی زمین اگر اصلاح کار خود بکنید شما را با صلاح آدم اگر از برای من بکنید شما را قوت هم اگر خود را
در معرض دشمنی و آویختن نماید خود بخشنودی شما و اگر از من خائف باشید شما را امین گردانم و غضب خود پس آدم و حوا گریستند و گفتند
پس را یاری کن که خود را با صلاح آوریم عمل بنماییم تا از ما بخشنود و میگردد حقتعالی فرمود که هرگاه بدی بکنید تو بکنید بسوی من تا تو
شمار قبول کنم و منم بسیار تو به قبول کننده و مهربان آدم گفت پروردگار پس ما را پائین بر رحمت خود بسوی محبوب من بقبای بسوی پس خدا
وحی نمود بسوی جبرئیل ایشان را پائین بسوی شهر باریکت که پس جبرئیل ایشان را آورد و آدم را بر و عفا گذاشت و حوا را بر و پس پرورد
بر بالساد و در کاسان بلند کردند و صد اگر به درگاه خدا بلند کردند و در دنیای خود را بخشنود کج کردند پس از جانب خدا ایشان را سپید
و اگر میکینید بعد از آنکه من از شما رضی شدم گفتند پروردگار گناه اگر بیاورده است ما را و آن ما را از جوار پروردگار خود بیرون کرد و از مخفی شدن
تسبیح تقدیس ملائکه تو و عورت های ما را ظاهر شد و گناه ما را مضطر گردانید بر راحت دنیا و خوردن و آشامیدن نیا و وحشت شدیدی را
هم بریده است از جدا بیکه رصاق ما را خسته پس او و در حین جسم ایشان را رحم کرد و وحی نمود بسوی جبرئیل که منم خداوند رحمت
رحم کردم آدم و حوا چون شکایت کردند بسوی من پس بسوی ایشان خیمه از خیمای بهشت تغزیه بگو و صبر بفرمای ایشان را بر فزانت
بهشت و جمع کن این آدم و حوا آن خیمه که من رحم کردم ایشان را برای گریه ایشان و دشت و تنهایی ایشان و نصب کن بر ایشان خیمه

بران بلند که در میان کوههای که است یعنی بای خانه کعبه پیاپی آن که پیشتر ملاک بلند کرده بودند چنان میل خمیه آورد و آن مساوی ارکان سپاس
 کعبه بود و در اینجا بر پا کرد و آدم را از صفا و حوا را از مروه فرود آورد و هر دو را در میان خمیه جای داد و عمرو خمیه را با قوت سرخ بود پس نور و روشنی آن تخت و
 جمیع کوههای که فوالی آنها را روشن کرد و آن روشنی از هر طرف بقدر جسم متشدش پیاپی بن سبب حرم محرم شد از برای حرمت خمیه عمرو چون آن
 بهشت بودند و این سبب حقیقی حسات را در حرم مضاعف گردانید و گنایان را نیز در اینجا مضاعف گردانید و طنای بهای خمیه اگر از اطراف
 آن کشیدند بقدر مسجد الحرام بود و پنجاهایش از شاخهای بهشت بود و بر دایت دیگر از طلای خالص بهشتی و طنای بهایش از بافتهای از فوالی
 بهشتی و بیض اومی کرد و بر چیل که فرو فرست بر خمیه مفتاد و هزار ملک که آن را حراست نمایند از تیر مردان جن و انس دم حوا باشد و طواف کنند
 و چون از برای تیر خمیه پیاپی نخل شدند ملاک و نیز خمیه چو نذر از رحمت می نمود و از شیا طین تهر و عادیان طواف میکردند و در دور ارکان خانه و خمیه برز و در
 شب چنانچه در آسمان دور بیت المعمور طواف میکردند و ارکان کعبه بر زمین برابر بیت المعمور است که در آسمان است پس حقیقی مخی کرد و بعد از این بود
 چیریل که بر لبسوی آدم و حوا ایشان را دور کن از مواضع پهای خانه من که میخواهم گویی از ملاک را بر زمین فرستم که بلند کنند پهای خانه ملاک
 برای ملاک و ساتر خلق من از فرزندان آدم پس چیریل بر آدم خواندند شد و ایشان را از خمیه بیرون کرد و از جای خانه کعبه دور کرد و خمیه از آن
 مکان برداشت آدم را بر صفا و حوا را بر مکه داشت خمیه را با آسمان بر پس دم حوا گفتند ای چیریل آیا این مضاعف اما از آن مکان دور کرد
 و جدائی میان ماندختی یا از وی خوشنودی خدا ما را چنین برای ما مصلحت است و مقدور ساخته است چیریل گفت بخشم و غضب نمودن
 از جناب حقیقی کسی سوالاتی نمیتواند کرد و از آنچه کند ای آدم بدستی که مفتاد و هزار ملک که خدا بر زمین فرستاد که مونس تو باشند و طواف کنند و در
 پهای خانه و خمیه از خدا سوال کردند که بجای خمیه خانه برای ایشان بنا کند محادی بیت المعمور که در دور آن طواف کنند چنانچه در آسمان
 در دور بیت المعمور طواف میکردند پس وضع او حو نمودن که نو حوا را از اینجا دور کنیم و خمیه آسمان بر دم آدم گفت اضی شدیم بقدر خدا و امرش
 که در باجالت پس دم بر صفا و حوا بر مروه میبودند پس آدم را از صفاقت حوا دشت عظیم و اندوه بسیار جلال شد از صفا فرود آمد و متوجه مروه شد از
 شوق که بر او اسلام کند و در میان صفا و مروه وادی بود که گو بود و رقتی که در بالای صفا بود حوا امید چون بودی رسید از نظر و غایت مروه و حوا
 در وادی دو یک یک با راه را گم کرد و با شد پس چون از وادی بالا آمد مروه را دید و دیدن را ترک کرد و مروه بالا رفت و بر او اسلام کرد پس بر دور و بجانب
 کردند که نظر کرد و آیهایی جلید شده است از خدا سوال کردند که ایشان را بمکان خود برگرداند تا دم از مروه پایش آمد و متوجه صفا شد و بر صفا ایستاد و بجانب
 کعبه کرد و عاگرد پس از شتاق شد و حوا از صفا فرود آمد و متوجه مروه شد و پیاپی طریق سابق تا آنکه سه مرتبه رفت و سه مرتبه برگشت و چون بصفا برگشت
 و حوا و که خدا میان او و زوجه اش حوا جمع کند و از این چنین عاگرد پس وضع او در تساعت دعای سرد و راستیاب کرد و آن وقت زوال شمس و پس
 چیریل نیز آدم را و حوا بر صفا ایستاده بود و بجانب کعبه دعا میکرد پس چیریل گفت که فرود آئی آدم از صفا و ملحق شو بچو پس دم از صفا فرود آمد و رفت
 بسوی مروه و مثل آن مرتبهای دیگر و کوه مروه بالا رفت و منیر حوا را با چیریل پیوسته بود پس شورشادی بسیار کردند و حمد و شکر بجا آوردند پس بن
 سبب فقر شده که هفت شد میان صفا و مروه و چو یک آدم کرد طواف کعبه پس چیریل مدو ایشان را خبر داد که حقیقی ملاک فرستاده است بر زمین که
 پهای خانه محرم خدا را بسنگ از موه و سنگ از طوسینا و سنگ از جبل اسلام که نجف اشرف است بلند کنند پس حی نمود خدا بچیریل که بنایان
 این خانه را تمام کن پس کعبه چیریل آن چهار سنگ را بمر خدا از عالمی نایاب الهای خود و گذشت در هر جا که خدا امر کرده بود و در کنای خانه بران پها
 که خداوند جبار و مقتدر فرموده بود و نشانهایش را نصب کرد پس حی کرد خدا بچیریل که این خانه را تمام کن پس که که انانت در کوه ابو قیس سرده شده است

منقول است که چون آدم خواب کرد و اولی شد و ایشان از بهشت برین کرد آدم بصفا و حواء مجرده فرستاد و باین صیفا را صفا گفتند که آدم
صیفا و برگزیده بر آن فرو شد و مرده را مرده گفتند چون مرده بر آن فرو آمد پس هم گفت که جدائی میان من و حواء افتاده اند و دیگر برای اینکه او بر
حلال نباشد و اگر من حلال میبود با من بر صفا نازل میشد پس آدم دوری میکرد از حواء و روزی که نزد آدمی آمد بر مرده و با او سخن میگفت
و چون شب میشد میترسید که شہوت بر او غالب شود و میگفت بصفا و شب را بخامی ماند و آدم نمونسی بغیر از حواء داشت باین سبب این را ناک گفتند
چون حواء انس آدم بود و رفتی که خدا با او سخن نمیکفت رسولی نبرد و او نمیرفتا پس خدا منت گذاشت انعام کرد با او بتوبه و تعلیم او نمود و کلمه چنبر
پس چون کلمه نمود با آنها توبه ایشان را قبول کرد و جبرئیل را بسوی او فرستاد و گفت السلام علیک ای آدم تو بکننده از خطیئه خود صبر کننده برین خود بگریستی که
حق تعالی را بسوی تو فرستاده است که تعلیم تو کنم مناسکی را که با آنها پاک شوی پس دستش را گرفت و بر دوسوی جای خانه که جبرئیل بر او فرستاد که ساق
آنگند بر جای که آن ابر جمادی بیت المعمور بود پس جبرئیل گفت ای آدم خط بکش بر دور ساق آن ابر که نزد سیر و ن خواجه امداد را
تو خانه از بلور که قبله تو و قبله فرزندان تو باشد بعد از تو پس چون آدم خط کشید خدا از برای او از زیر ابر خانه بیرون آورد و از بلور و حجره الاسود را
فرستاد و آن از شیر سفید تر و از آفتاب نورانی تر بود و از برای این سیاه شد که مشرکان بر آن دست مالیدند پس از نجاست مشرکان حوسیه شد
و امر کرد جبرئیل آدم را که حج کند و طلب فرزند کن از گناه خود نزد جمیع مشاعر و خبر داد که خدا او را آمرزید و امر کرد او را که سنگ نیرطی جمعه را از مشعر
بردارد پس چون بموضع حجر رسید شیطان بر سر او آمد و گفت ای آدم را ده که ادا داری پس جبرئیل گفت با او سخن گو و او را بهفت سنگ نشان
و با هر سنگی اندک بگو پس آدم چنین کرد تا از رمی حمرات فارغ شد و پیشتر او را امر کرده بود که قربانی بدرگاه خدا بیاورد یعنی بدی بکشد و امر کرد او
که سر تراشد برای تواضع و شکسته نزد خدا پس امر کرد او را که بهفت شوط در خانه که طواف کند و بهفت شوط سعی کند میان صفا و مرده که است
کند بصفا و ختم کند مرده پس بعد از آن بهفت شوط دیگر در خانه که طواف کند و این طواف ناست که بیج محرمی را حلال نیست که جماع کند با
تا این طواف را کند پس چون آدم همه اعمال را بجا آورد جبرئیل با او گفت که حق تعالی گناه ترا آمرزید و توبه ترا قبول نمود و زجر ترا از برای تو حلال کرد
پس گشت آدم مرزیده و توبه ایشان قبول شده و زلش بر دلال شده و بسند و خیر منقول است که حضرت صادق طواف کرد و دو رکعت نماز در میان
و خانه و حجره الاسود بجا آورد و فرمود که توبه آدم را بجا مقبول شد و بر روایت معتبر دیگر منقول است که از حضرت امام محمد باقر پیسند که چون آدم حج کرد از حجر
بجزیر لواتر از شیرین فرمود که جبرئیل یا قوتی از بهشت آورد و چون بر سر او آمد و باین سرین بخت و بسند موثق از حضرت صادق منقول است که چون آدم
بر زمین آمد بر زمین بند فرود آمد پس حجره الاسود بسوی او افتاد و برین آن یا قوت سرخی بود و پیش عرش چون آدم از او دید شناخت و بر روی آن
افتاد و بوسید پس از آنرا داشت و آورد بسوی که هر وقت که از سنگینه آن مانده میشد جبرئیل نزد میگفت و بر میداشت و هرگاه جبرئیل نزد آدمی میآمد
مخزون میشد پس شکایت کرد بسوی جبرئیل گفت هرگاه اندوسی و زود بیانی بگو که چون و کاه با الله العلی العظیم و حامیه حاصله نزد بهشت
کرد و اینکه آدم فرود آمد و کوهی که در شرقی زمین میبود که آنرا باسم میگفتند پس آنرا کرد او را که برود و بکشد پس زمین برای او پیچیده شد و درین پیچ جبرئیل
نمیشد مگر محو شد و دو بیت سالن بمقامت بهشت گشت پس آنرا اسلحه فرمود و بجهانیمهای بهشت که از برای او فرستاده که در جای که بکشد که نزد آن خمینه
یا قوت سرخ بود و دو در داشت از طلا یکی مشرقی و دیگری مغربی و دو قندیل را آن و تخته بود از طلای بهشت که از فروخته بود از نور و رکن نازل شد یعنی حجره
و آن یا قوت سفید بود و یا قوت بهشت و کرسی حضرت آدم بود که بر آن ایستاد آن خمیه پیوسته در جای که بکشد آدم از دنیا رفت پس آن خمیه با آسمان
بالا برد و فرزندان آدم بجای آن خانه از گل سنگ ساختند و همیشه محو بود و طوفان غرق نشد و بود تا ابراهیم معجوت شد و مرقم گوید که این وایتان

جامه است و روایات گذشته محل اعتماد است و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که آدم در آسمان دست مخصوصی داشت و از ملائکه میسر آن دم از آسمان میسر
آمد آن ملک هشت بهر سانی و بسوی خدا شکایت کرد و حضرت ملکیت برین آمد و آنحضرت را ملاقات نمود چون برین آمد دید که برینا بانی نشسته است چون
آدم نظرش بر او افتاد دست بر سر گذاشت و نعره زد که میگویی که من خلق شنیده ام پس آن ملک گفت ای آدم حصیست پروردگار خود کردی بر خود مار کردی
و بخلطت آن نداری آیا میدانی که خدا چه گفت به او حق تو را در کردیم و گفت نه ملک گفت که خدا با کلفت که من خلیفه در زمین قرار میدهم گفتیم
که آیا قرار میدی در زمین کسیکه افساد کند در زمین خونبار بر زمین اتر اخلق کرده بود که در زمین باشی نمیتوانست بود که در آسمان باشی پس حضرت صادق
سره تبه فرمود که و الله سلی نمود این سخن آدم را و از حضرت رسول منقولست که شیطان اجل کسی بود که مرده خواند و اول کسی بود که حدی خواند و اول کسی بود که
نوح کرد چون آدم از انداخت خود سر و دغا خواند و چون او را بدین فرستادند حدی خواند و چون من اگر تو کردی و نعمتهای بهشت را بیا د آورد و در حدیث
معتبر از حضرت صادق منقولست که احدی گریه کرد مانند گریستن سنگ آدم و یوسف و داود و پرسید که گریه ایشان بچه حد رسید فرمود که آه آدم من گریست
در وقتی که او را از بهشت برین کردند و بر سرش در دری از درهای آسمان بود از بسیاری بلند می فاش پس آنقدر گریست که اهل آسمان متاثر شدند
انصدای گریه او شکایت کرد و بسوی این فاش است او را کونا که آه او را و پس آنقدر گریست که گیاه از آب مده اش روئید و آبی چند میکشید و آن گیاهها را
که از آب مده اش روئیده بود میسختند و یوسف پس بدین ایقوت زندان آن قدر گریست که اهل زندان از معتادی شدند پس ایشان صلح کردند
که یک زگره کنند و زساکت باشد و از حضرت علی بن حسین منقولست که گره که آدم از او که متاثر و این دو را از حرم برین میبرد پس غسل میکرد و در سجده میکرد
و بسند صحیح منقولست که صفوان از حضرت امام رضا پرسید از علت حرم نشانهای آن فرمود که چون آدم از بهشت برین آمد بر او قوس نزل شد و مردم میگویند
که در بند فرود آمد پس سخن اشکایت کرد و دشت را و اینکه نشانی از بهشت می خند پس حق تعالی بر او فرستاد یا قوت سرخی که بجای خانه کعبه گذاشتند پس او میگذاشت
آدم بر در آن روشنی آن میرسد تا آنجا که نشانه گذاشتند پس علامتها را بر نهادهای آن روشنی گذاشتند حق تعالی همه را حرم گردانید و بسند معتبر از حضرت
که از حضرت صادق پرسید که اصل بوی خوش او چه بود فرمود که چه میگویند مردم راوی گفت میگویند که آدم از بهشت فرود آمد و بر سرش گلبل بود و خوش
فرمود که و الله که از آن مشغول تر بود که بر سرش گلبل بود باشد پس فرمود و اما مشکلی که در بوی خوشش بود بوی خوشش پیش از آنکه از آن خست بخورد و چون بر زمین
آمد گیسوهای مژه خود را کشود و پس بوی خوش را بمغرب مشرق بر دل وصل بر بوی خوشی از آن بود و در حدیث معتبر که فرمود
که چون آدم از آن رخت تناول نمود پریاز و باهما که پوشیده بود از حلهای بهشت پس یکی از بهشت گرفت و صورت خود را با آن پوشانید پس بوی خوش
آمد بوی خوش آن برگ در بهند گیاهها چسبید پس این سبب می خوش در بهند بهر سید زیرا که با جنوتان برگ و زید و بوی آنرا بمغرب رسانید
زیرا که آن بور از برگ در میان هوا بود داشت و چون باد در بهند ایستاد و درختان گیاههای ایشان چسبید پس دل حیوانی که از آن گیاه خورد
آموهی مشک و پس مشک نام آمو بهر سید زیرا که آن گیاه و درخش و درخوشش حاوی شد تا آنکه از نقش جمیع نباتات بسند معتبر از حضرت امام رضا
منقولست که در بست و پنجم ماه ذی القعدة رحمت خدا این شد و زمین کشیده و بزرگ شد و کعبه در آن روز نصبت شد و آدم و حوا در آن روز
آمد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که موضع کعبه بلندی بود از زمین میخیزد و روشنی میداد و مانند آفتاب ماه تا آنکه تا بیل امیل را نشست
پس پناه شد و چون آدم بر زمین آمد حق تعالی جمیع زمین از برای او بلند کرد و اسم را دید پس حی فرود آمد و اینها بهر سبب گشت پروردگار این زمین را بسند معتبر
چسبست فرمود که این زمین نیست و بر تو لازم کرده ام که هر روز هفت صد طواف بر در آن کنی و در حدیث معتبر که فرمود که هر دلیلی آدم بود از بلاد
شریف تا بلاد مدینه و کعبه و بسند معتبر منقولست از حضرت امیر المومنین که از حضرت رسول پرسیدند که چه علت دارد اینکه بعضی از درختان میوه را در آنجا

میوه نه از نزد فرمود که هرگاه آدم یک سبج میگفت یک درخت میوه دارد و زمین هم میوه بدهد و اگر یک سبج میگفت یک درخت بی میوه بهم میرسد بر سر سینه خدا و اگر از هر
چیز خلق کرد فرمود که حق تعالی امر کرد آدم را که زراعت کن اینچنین اختیار مسکنی از برای خود و هر یک قبیله از گندم آورد آدم یک قبیله از ان گرفت و حاکم یک قبیله
گرفت پس آدم حاکم گفت که تو زراعت کن حوا قبول کرد و آنچه آدم گندم شد و آنچه حوا گشت جو شد و پسند خنجر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت آدم
نیز از تربیه بذریت گفته و پیاده و مقصد تربیه برای حج و سبزه تربیه برای عمو و پسند صحیح از حضرت صادق منقولست که چون آدم از بهشت زمین آمد و طعام
خورد در شکم خود ثقل و سنگینی یافت پس بحجر پیل شکایت کرد و حجر پیل گفت ای آدم بکناری برو چون برفت فضل از او جدا شد و هر طریقه عامه از رسول خدا
نقل کردند که فرمود که پدر شما آدم بلند بود و مانند درخت خرمای بلند شصت ذراع و پسند خنجر منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که طول قامت حضرت
آدم چه مقدار بود و فرمود که از طول قامت حوا چه مقدار بود و فرمود که یافته ایم در کتاب مایه المومنین که چون حق تعالی آدم را زوجه او حوا را بر زمین نهاد
پای آدم بر کوه صفا بود و سرش از افق آسمان و دو بسترش که شکایت کرد و بعد از آنجا باو رسید اگر می آفتاب پس اوجی که ایسوی حجر پیل که آن شکایت
کرد ایسوی بر آن آفتاب پس او را فشاری بده و طویش هفتاد ذراع گردان بدراع او فشاری بده و از او طویش را سنی پنج ذراع گردان بدراع او
مهر کجی که توی آن حضرت از گرمی آفتاب از آنست که آفتاب حرارتی بالذات از غیر جهت انعکاس و ده باشد یا ازین جهت بوده است که از بسیاری ل
فاتش و زیر سنی درختی منار و پنهان نیست شد و ممکن که مراد از هفتاد ذراع گردیدن آن باشد که قامت او هفتاد ذراع باشد بدراع قامت آخرت منافات با سواد
خلقت نبوده باشد تا آنکه مراد بدراع ذراعهای متعارف آن مان باشد یا مراد گزی باشد که آدم از برای مردم قهر فرموده بود که خیر یا بآن می بمانند و
بچنین باب همه جوه جاریست و وجه بسیار دیگر در حل این حدیث است که در بحار الانوار ذکر کرده ایم پسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که هر کس خدا
فرمود که حق تعالی حوا را بر زمین فرستاد امر کرد او را که بدست خود ذراعت کند و از ثبوت سعی خود بخورد بعد از بهشت و نعمتهای آن پس اینست سال
نامه و افغانی که بر کرد و به عمارت بهشت پس برای خدا سجده رفت و سر و وز و سه شب هر از سجده بریناشت پس گفت ای پروردگار من آیا مرا طلق نکرد
خدا فرمود که کردم گفت آیا از روح خود من ندیدی فرمود که دیدم گفت آیا مراد بهشت خود ساکن نگردی فرمود که کردم گفت آیا رحمت برای من
سبقت نگرفت بر غضب تو فرمود که کردم آیا صبر یا شکر کردی و گفت لا اله الا انت سبحانک انی ظلمت نفسی فلیغفر لی انک انت الغفور
الرحیم پس او را رحم کرد و توبه او را قبول کرد و بسترش که دو بسترش که انوار است و پسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که چون حق تعالی فرمود که آدم را
قبول کند حجر پیل ایسوی و فرستاد و گفت السلام علیک ای آدم صبر کننده بر بلا می خود و توبه بکننده از خطای خود خدا را ایسوی توفیق داده است
که با منم و توان مناسکت که خدا میخواهد که توبه ترا بپسند قبول کند و حجر پیل شش را گرفت و آورد او را نزد مکان که پس بری از آسمان زل شد و از
سکان که با او سایه فلند بقدر بنای که پس حجر پیل گفت که با خود خطا باش و این سایه برین حرم با و نموده و خط کشید و در حرم پس بر او را نمایی با و
موضع مسجدی بنی را پس خط کشید و در آن مسجد پس او را و عرفات و او را و انجا باز داشت و گفت چون قنای و ب کند مهفت مرتبه عارف گشته
خود مکین پس در همین کرد و باین سبب آن موضع را معروف یا معروف گفتند که آدم را بنی و اعتراف بگناه خود کرد و پس بن سنت ریا ن زندان و تفرش
که در انجا اعتراف بگناهان خود و بکنند چنانچه بدیشان عارف کرد و از خدا توبه سوال کنند چنانچه بدیشان آدم سوال کرد و پس مر کرد و حجر پیل و را که با او
از عرفات پس شت بر کوههای مهفت گانه و امر کرد او را که بر کوهی چهار مرتبه ایستد که بر کوه پس ثلث شب شمر را بر سر پیل جمع کرد میانان زشام
و نماز خفتن با پس شش شمر را جمع نامید و از پیر که آدم را و نماز را جمع کرد و در وقت خفتن پس مر کرد او را که بخوابد و بطیای مشویش ابدی با جمع طالعش
پس امر کرد او را که بر کوه شمر را و در کوه که نزد طویش آفتاب مهفت مرتبه عارف بگناه و بکنند مهفت مرتبه از خدا توبه آفرزش گناه و بطلیب پس چمن

نازل شد با دم صبیح و عجمه نازل شد انواع خرا ازینها بهر سید رسید و محترم حضرت صادق منقولست که چون آدم از مریخ روید و مخرج شد و خرد و
 و آتاسیدن پس شکایت کرد و بحیریل جبرئیل گفت زراعت کن گفت معانی تعلیم من کن گفت گموا لکنه صحنه صحنه مؤنة الدنيا و کل
 حول دون الجنة و البسنى العافية حتى تفتنى للعيشة فصل پنجم در بیان احوال اولاد حضرت آدم و کیفیت بهم رسیدن نسل انوار
 بسند محترم از زراره منقولست که از حضرت صادق میسیدند که چگونه بود ابتدای بهم رسیدن نسل از وریت آدم بدستی که نزد جمعی هستند که میگویند
 که خدا وحی کرد بسوی آدم که تزویج نماید و خزان خود را به پسرن خود و اصل بن خلق یکی از برادران خود حضرت فرمود که چنانچه منزه است
 ازین بلند مرتبه راست از آنکه چنین خبر از خدا در گرد و میگوید کسی که این را میگوید که خدا اصل برگزیده گان خلقش را و دوستان پیغمبرش را و دوستان
 و مسلمانان از حرام قرار داده است و قدرت نداشت که ایشان را از ملال بیا فریزد و مالک بمان ایشان ابر علل طایر طیب گرفته است
 و الله که بنوعی سداست که بعضی از بهائم خواهر خود را شناخت بر آن جست پس من معلومش شد که خواهرش بوده است ذکر خود را بدندان
 خود کند و مرد و دگر می مادرش را شناخت و چنین کاری کرد و باز چنین خود را ملاک کرد پس چگونه انسان اضی شود این عمل او را و با باشد تا بمرد
 انسانیت و فضل و شرف و لیکن گویای زاین خلق که میسیدند که ترک کرده اند علم اهل خانه های پیغمبر و را و از جای چند علم را اخذ میکنند
 که ما مونشته اند از جانب خدا که از آنجا اخذ نمایند پس چنین جابل گمراه گردیده اند و نمیدانند کیفیت ابتدای خلق را و آنچه بعد ازین حادث
 میشود و ای بر ایشان چرا غافل اند از آنچه اختلاف نکرده اند در آن قصای اهل حجاز و نه فقیهان اهل عراق که حقیقاً امر کرد قلم را که جاری شد
 بر لوح محفوظ با آنچه خواهد بود تا قیامت پیش از آنکه آدم را خلق کند بدو هزار سال و کتبهای خدا همه اهل است و آنچه قلم در آن جاری شد همه
 در کتابهای خدا حرام بودن خواهران برادران است و انیک می بینم این کتابهای چهار گونه را در این عالم که مشهور اند یعنی تورات و انجیل
 و زبور و فرقان حقیقاً آنها را از لوح محفوظ پیغمبرش فرستاده است و از انجیل تورات را پیوستی زبور را بر او و و انجیل را بر عیسی فرستاد و بر خود
 فرستاده است و در هیچکانه آنها حلال گردانیدن اینها نیست و منخواسته است هر که این اسگوید بگوید که قوت و دجبت گران را چه باعث
 ایشان ابرین گفتار خدا باشد ایشان را پس فرمود که حضرت آدم برای و متولد شد هفتاد و یکم در شکمی پسری و دختری تا آنکه ششده شد بابل
 پسین فابل بابل اگشت خراج کرد آدم بر بابل خرمی که او را قطع کرد از مقاربت زنان و پانصد سال توانست که باحو مقاربت نماید پس بعد ازین
 مدت که خراج او سکین یافت باحو از دیکی کرد و حقیقاً شیت را با بونجشده تنها که خسته با و نبود و نام شیت هبه الله بود و اول وصی بود که وصیت کرد
 او کرد و از آدمیان و زمین پس بعد از شیت یافت متولد شد هتالی آنکه با و حقیقی باشد پس چون سر و بالغ شدند و خدا خواست که نسل بسا شود
 چنانچه می بینید و اینگونه باشد قلم آن جاری شده است از حرام گردانیدن آنچه حرام کرده است از خواهران برادران خدا فرستاد و بعد ازین
 از روز پنجشنبه حرمه را از هشت که نامش نمره بود و خدا امر کرد آدم را که و را بنیشت تزویج نمود پس بعد از هفت روز دیگر حوریه و دیگر از بهشت نازل شد که
 نمره بود و خدا امر کرد آدم را که او را بافت تزویج نماید و چنین کرد پس ای شیت پسیر بهر شد برای یافت خرمی پس بعد ازین شیت از حقیقاً امر کرد آدم را که
 که در قیامت را بهر شیت تزویج نماید چنین کرد پس از شیت که برگزیده گان زمین را بر سران رسلان رسلان ایشان معاذ الله که چنین باشد که ایشان میگویند از خواهران و
 برادران بهر سیدند و بسند محترم از حضرت امام محمد باقر منقولست که حقیقاً حوریه از بهشت بسوی آدم فرستاد پس از تزویج نمود یکی از پسرتش و بهر سید ازین تزویج
 نمود پس و با هم فرزندان خود را پس ازین نسل که است از حوریه است و آنچه از ایشان از بعدی خلق هست از فقر جن هست و انکار نمود و آنحضرت
 این را که آدم خراش را پس ازین تزویج نموده باشد و بسند محترم منقولست که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند که چگونه میسیدند و در تزویج کردن آدم

فرزندانش را راوی گفت که میگویند که او در شکلی ای آدم پسری دختر می و در پس بر سر ری را به دختری که از شکم دیگر بود تزویج نمود و حضرت فرمود که چنین نبود و لیکن چون سینه الله متولد شد بزرگ شد آنرا سوال کرد که باورنی بدید پس خدا حوریه از برای او از بهشت فرستاد و آدم با تزویج نمود پس از آن حوریه چهار پسر متولد شد پس از برای آدم پسری دیگر متولد شد و چون بزرگ شد دختر از اولاد جان خواست و چهار نفر از برای او بهر سید پس سران نشینت این دختران او هستند پس هر حسن جمال که در میان اولاد آدم است از جهت حوریه است و بر طمی که هست از جهت آدم است و هر یکی و سفاستی که هست از جهت جانست پس چون فرزندان بهر سید حوریه یا همان رفت و در حدیث معتبره که فرمود که از برای آدم چهار پسر متولد شد پس خدا بسوی ایشان چهار نفر از حورین فرستاد و پس هر یک از ایشان را یکی از پسران خود داد و چون فرزندان از ایشان بهر سید خدا آن چهار پسر را با همان بر دوای چار نفر چهار نفر از جن تزویج کرد و نسل از ایشان بهر سید پس بر طمی که در میان مردم است از آدم است و هر حسن جمالی که هست از حورالعین است و هر بد صورتی و بد خلق و بدی که هست از جن است و نسبت معتبره منقولست که سلیمان بن خالد بحضرت صادق عرض کرد که فدای تو شوم مردم میگویند که آدم دختر خود را به پسر خود تزویج کرد و فرمود که بلی تو شوم میگویند و لیکن ای سلیمان مگر نمیدانی که سوختن فرمود که اگر میدانستم که آدم دخترش را به پسرش نکاح کرده است بر آنمیه من زینب را بکام نکاح میکردم و دین آدم را ترک نمیکردم سلیمان گفت فدای تو شوم ایشان میگویند که قایل با بیل را برای این کشت که برای خواب خود و نیت بر ملک با بیل انداخته و فرمود که ای سلیمان تو هم این را میگوئی تو هم نمیکنی چنین از پیچی را پیچیده ای پیچیده خدا آدم وایت میکنی گفت فدای تو شوم پس بجهت قایل با بیل را کشت فرمود که سبب نکاح آدم با بیل را و می خود گردانیده بودند پس فرمود که ای سلیمان بگری که خدا وحی کرد و آدم که وصیت واسم اعظم خدا را به با بیل بداد و قایل زرد رنگ را به او پس چون قایل بن را شنید خشم آمد و گفت من بلی را ختم کرده ام و وصیت پس مرا کرد آدم بوحی خدا که یکبارگی ایشان قریانی بهر گاه خدا بزرگوار چون چنین کردند قریانی با بیل را خدا قبول کرد و قریانی قایل قبول نکرد پس خدا به قایل را داد و با بیل را کشت گفت فدای تو شوم پس پس ای آدم از کجا بهم رسید آیا بود زنی بغیر از حوا و مردی بغیر از آدم فرمود که ای سلیمان اول خدا از ازا قایل را با دهم شنید و بعد از او با بیل را پس چون قایل با بلیع شد حقیقی برای او زنی از جنیان را ظاهر گردانید و وحی نمود بسوی آدم که او را با قایل تزویج نماید پس و چنین کرد و قایل رضی شد فانی شد چون با بیل با بلیع شد حقیقی برای او حوریه را ظاهر گردانید و وحی کرد بسوی آدم که او را با بیل تزویج نماید پس و چنین کرد و چون با بیل کشته شد حوریه حامله بود پسری از او متولد شد و آدم و راهیه الله هم گردید و وحی کرد بسوی آدم که دفع کند بسوی او وصیت آدم اعظم را پس از حوا پسری بهم رسید و آدم او را نشینت نام کرد و چون با بلیع شد خدا حوریه فرستاد و وحی نمود و آدم که او را تزویج نماید بشینت از آن حوریه دختری بهم رسید و آدم او را حوره نام کرد و چون آن دختر با بلیع شد آدم او را بهت الله پس با بلیع تزویج نمود و نسل آدم از ایشان بهر سید پس سینه الله فوت شد و خدا وحی نمود که وصیت اسم اعظم خدا را با آنچه بر تو ظاهر گردانیدم از علم مخیر می آنچه تو تعلیم کرده ام از ما همه به تسلیم کن بشینت نیست حدیث ایشان ای سلیمان مقرر جمهم گوید که جمع میان احادیث و نهائیت اشکال است و ممکن است که واقع شده باشد و دل ازین جهات متعدد و معلول باشد و در حدیث معتبره از حورالعین ثانی منقولست که حضرت امام زین العابدین فرمود که چون حقیقی تو را آدم را قبول کرد و با حوا مجامعت کرد و از ایشان حوا صادر شده بود از روزی که خلق شده بودند و مردن زمین بعد از آنکه تو را آدم متولد شد و حضرت آدم تعلیم کعبه لواحی اطراف کعبه نمود و چون من خواست که با حوا مقاربت نماید حوا از حرم برین میزد و بر سر و در حرم با حوا مجامعت میکرد و غسل میکرد و داخل میشد و برای تعلیم حرم پس میگفتند و تزویج خانه کعبه پس برای آدم از حوا بیست و دو فرزند از حوریت فرموده بهر سید که در شکم یک دختر و یک پسر آمد پس ل شکلی که حوا فرزند او را بولد

و با او دختری بود که اقلیا نام کردند و شکم و م قایل بود و با او دختری بود که او را لونا نام کردند و لونا مقبول ترین دختران آدم بود پس آن نشان
 باطن شد و آدم بر نشان کینه زفته و زنا افتد پس نشان ابوی خود طلبید گفت ای ناهل می خواهم ترا نکاح کنم با لونا و ای قایل می خواهم ترا نکاح کنم
 با اقلیا قایل گفت من باین رضی نمی شوم می خواهم ابراهیل که بدوست من نکاح کنی و خواهر من که خوشتر است به ابراهیل نکاح کنی آدم گفت قریبی نام
 میان شما اگر سهم تو ای قایل بر لونا برین آید و سهم تو ای ابراهیل بر اقلیا برین آید هر یک با سهم او که بیرون آمده است با تو خروج خواهم کرد و هر دو این مکان
 شدند پس چون آدم قریه نداشت و سهم ابراهیل بر لونا و سهم قایل بر اقلیا برین آمد پس نشان را بعین خود که فرجه از جانب خدا برین آمد و تزویج کرد پس نکاح
 خواهر از بعد از آن حرام کرد و در آن از قریش حاضر بود پس بیکه فرزندان از ایشان بهر می نمود که بی گفت این فعل گران است فرمود که موس این
 کار را بعد از آن که کرد که خدا حرام کرده بود پس مود که این کار گران آید چنین بود که خدا زوج آدم را از بدن آدم خلق کرد و طلی گردانید بر او و در
 شرح ایشان چنین بود و بعد از آن حرام شد و در حدیث دیگر از امام محمد باقر منقولست که چون قایل نزاع کرد به ابراهیل لونا را برای خود آدم ایشان را نکرد
 که هر یک بانی بر بند باین ارضی شدند پس قایل که صاحب گوسفندان بود از بهترین گوسفندان خود سه بانه کرد و شیرین گرفت
 و قایل که صاحب غنای بود از بهترین زرعش قدری گرفت و هر دو کوه بالا رفتند و هر یک بانه در برابر کوه گذاشتند پس نشی آدم و قرآن ابراهیل
 را خود و قرآن قایل بجای خود ماند و آدم نزد ایشان نمود و با هر خدا مکلفه فته بود که زیارت کند بکند پس قایل گفت من دنیا عیش و لذت گفتم باین
 حال که قرآن تو مقبول شود و قرآن من قبول نشود و تو خواهی خواهر بیکوی مرا بگیری من خواهر زشت ترا بگیرم پس ابراهیل آن جواب گفت که خدا تو را
 یاد کرده است و قایل سنگی بر سر لونا زد و او را کشت و پس صحیح منقولست که از حضرت امام خاچانه نکه نسل از آدم چگونگی بهر سید فرمود که حوا حاکمه
 به ابراهیل و خواهر او یک شکم و شکم دوم قایل خواهر او پس ابراهیل قایل قایل را خواهر ابراهیل تزویج نمود و بعد از آن نکاح خواهر حرام شد و موس
 گوید که چون این حدیث موافق روایات اهل سنت است بقیه عمل کرده اند و روایات سابقه محل عتقادند و از حضرت امیر المومنین منقولست که خواهر
 فرمود که چون خدا آدم را بر زمین فرستاد و زوجه اش را با او فرستاد و شیطان را بر زمین آورد و زوجه داشتند پس شیطان با خود لواط میکرد و زرعش از
 خودش بهر سیدند و همچنین با رویت آدم از زوجه اش بهر سید و خدا و خدا آدم و حوا را که را و ابلیس دشمن بایشانند و هر چه گوید که ممکن است که تخم گند
 شیطان بسبب این عمل قبیح بوده باشد تا منافات نداشته باشد با آنکه گذشت اما قصه شهادت ابراهیل حضرتعالی فرموده است و رایحه چند که ترجمه
 فقط نشان اینست که خوان بر ایشان خبر و پس آدم بحق و اسی در وقتی که نزد یک دند قرآنی پس مقبول شد از یک از ایشان و مقبول نشد از دیگر
 گفت که قبول نمیکند خدا را بر چیز کاران اگر کشائی لبوی من است خود را برای اینکه گشتی مرا من کشانیده نیستم دست خود را بسوی تو برای اینکه ترا
 بکشم بدستی که من می رسم از پروردگار که خداوند عالم است شرح می خواهم که برگردی یا گناه من گناه خود پس بوده باشی از اصحاب قش جنم نیست
 جزای شما کاران پس نیت او برای او نفس و کشتن بر او پس نشان خدا را برای او کشید و دید در زمین تا بناید یاد که چگونه پنهان کند عورت یا بدن خود
 بر او خود گفت ای ای زمین ایاس من عاجز بودم از آنکه بوده باشم مثل این خواب پس پنهان کنم بدن بر او خود را پس و در از جمله شیعیان شدگان کائنات پس حضرت
 حضرت امام علی علیه السلام منقولست که چون و فرزند آدم قرآنی بدگاه خدا رفت یکی بهترین توحی که در میان گوسفندانش بود و بزرگواری دست از خشمش گندم بر پس
 از صاحب گوسفند مقبول شد و ابراهیل بود و از دیگری که قایل بود مقبول نشد پس رخصت قایل به ابراهیل گفت که او را که البته ترا بکشم ابراهیل گفت
 که خدا قبول نمیکند که از برتر کاران تا آخر آنچه گذشت و آید پس آن است بر زمین را بکشد و دانست که چگونه بکشد تا آنکه ابلیس علیه السلام آمد و با او حکیم کرد که سر
 را در میان سنگ بکشد و بگوید پس آن را و کشت و دانست که با او چه کند پس کلاه آمد و در یک گیر زد تا آنکه یکی از آنها را که کشت پس آن کوزه نده بود

۱۰۰ - دلیل بیل نیز . دلیل بن سینه . دکان زافه . قیاس بیل برشت
 بسوی پدرش آدم چون بایل را با ندید پرسید که چرا گداشتی قایل گفت واقعه شده بودی که او را گاهسایی کنیم آدم در دلی خود یافت
 پس گفت که بیا برویم آنجا که قربان بودیم چون بیل قایل رسید با هم طعنه و عیب کشیدیم ظاهر شد که بایل گشته تند
 زمینی را که خون بایل را قبول کرده بود خدا امر کرد که آدم را که منت کند بایل از آسمان نجاتی بجای رسید که ملعون شدی چنان
 برافروخته داشتی و چون آدم زمین را لعنت کرد خون بایل را بخورد و دیگر زمین خون کسی را فرو نبرد پس آدم بر گشت و چهل شبانه روز بر بایل گریست
 چون جزفش بر او زیاد شد شکایت کرد حال خود را بسوی خدا پس حق نمود خدا بسوی او که من می بخشم بسوی تو که خلف بایل باشد پس متولد
 حوایی پاکیزه مبارکی و چون در هفتم شد خدا وحی نمود که ای آدم این سپهر پرست از من برای تو پس نام کن او را سببه الله پس آدم او را
 نام کرد و سببه خیر از حضرت صادق منقولست که بایل را می گویند بیهوش بایل را سبب بود چون سهو و بلیغ شدند آدم
 را من می خواهم که شما را بانی بدرگاه خدا برینا بد جفتی از شما قبول کند پس بایل رفت و بهترین گوشتی که در میان گوشتها
 برای قربان بود و دانه برای محض ضایع او نشود می برد و خدا قایل شد و خوشهای زبون کرد و در خوش ماند و گاه و غایت است که آنها را خورد کند و سببه
 او را و در خوش ضایع خدا نوشود می پذیرش نبود پس خدا قربان بایل را قبول کرد و قربان قایل را رد کرد و پس شیطان نزد قایل آمد
 اگر فرزندان از بایل موجود آیند فرخوار باشند که در فرزندان تو که قربان پدر ایشان مقبول شده است او را بکش تا از و فرزند بهم نرسد پس
 حق تعالی جبرئیل را فرستاد و بایل را در خاک پنهان کرد پس را نوقت قایل گفت یا دینا انما نحن لک اکلون مثل هذا الغراب
 یا عاجز بودم از آنکه بوده باشم مثل این غراب فرمود که یعنی مثل این غراب که او را نیشنا سم نام و بر او را دفن کرد و من نمیدانستم که چگونه دفن
 و ندار سید از آسمان بسوی قایل که ملعون شدی چون بر او در خود گشتی و گریست آدم بر بایل چهل شب و روز و آسند حسن از آنحضرت
 منقولست که چون میت کرد بایل و او را وحی خود گردانید و حسد بر او و قایل و او را گشت پس خدا سببه الله را با و بخشید و امر کرد که او را با و
 و گرداند و پنهان دارد پس سنت چنین جاری شد که وصیت را پنهان دارند پس قایل سببه الله را گفت و قسم که پرت ترا وحی گردانیده است
 این اظهار میکنی یا از نیکی و سخن میگوئی ترا میگویم چنانچه برادرت را گشتم و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون فرزندان آدم خواست که بر او
 نداشت که چگونه او را بکشند تا شیطان نبرد او را و گفت سرش را میان دو سنگ بگذار و بکوب و سببه معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست
 چون دو پسر آدم قربانی کردند از بایل قبول شد و از قایل تعجب نشد رشک بسیار قایل را عارض شد و پیوسته در کین و می بود
 در خلوتها تا آنکه او میرفت تا آنکه فرزندی او را از آدم نه یافت و او را گشت و سببه معتبر از امام رضا منقولست که مردی از اهل شام از امیرالمؤمنین
 پرسید از قول خدا که در می دوازده برادرش بگیرد و میت فرمود که قایل است که از برادرش بایل خواهر گرفت پس بعد از نوبت روز چهارشنبه فرمود که
 آن چهارشنبه خرامه است که در تحت اشباح منع خود و چنین رفتی قایل بایل را گشت و پرسید که بود او را سببه شکر گفت فرمود که آدم بود پس
 چه چیز بود شعرا و فرمود که چون از آسمان پس آمد و تربت زمین پنهان می نمود ای مراد بد و قایل بایل را گشت آدم گفت شکر که مضمونش نیست
 مرون غنچه شهر با و آنچه را نه بود پس نمی گراورد و در شتابست و تغیر شد هرگز فرو نگذاشت و می گفت بیل پس بیل را بگویند و در شتاب
 سهر و از آنجا که در شهر با ساکنند پس بسبب این گشت مکان کشاده آن تو نگاشته بود تو و جفت تو در پشت در قرار دولت از دار دنیا و در استا بود پس
 تنب بکر من تا آنکه از محبت تو رفت آن تمیت سودمند و اگر رحمت خدا حاجی را شامل تو میشد از پشت خلد بخوابی و در دنیا نماند

بهره و از آن بابتی و در حدیث موقوف از حضرت امام محمد باقر متقواست که در عقبت و بند شخصی هست که او را بر پا نداشتند اند و پاسی پوشیده است و میگوید با و ده نفر
برگاه کی از آن ده نفر منزه آن قریب ال در برین میفرستند پس مردم میفرمود آن ده نفر که عتیقه زد چون آن طالب مع میکند روی و در بسوی قنات سکر و انداخته
پس بسته روی و در مقابل قنات سکر و انداخته آفتاب غروب کند و در بهوای سرد آب و دو بهوای گرم آب گرم روی و میریزد پس روی بر آید گشت و گفت کبیتی تو
ای بنده خدا این نظر کرد بسوی و گفت ای حق ترین مری یا عاقل ترین مری زان نیاید حال من را اینجا ایستاده ام غریز تو کسی ز من پرسید که تو کیستی پس
فرمود که میگویند که او پدر دم است که در درش اگشت و در حدیث معتبره که بهین معنوی آنحضرت متقواست و در اینجا اشارت فرمود که خود با نجار رفته بودند و او را
دیده بودند و از سوال کرده بودند که در اینجا کجاست که در ایستان و درش آتش می فروزند و در رستان آب سرد بر او میریزند و پسند معتبره دیگر از آنحضرت متقواست
که شخصی بعد مدت سول خدا آمد و گفت یا رسول الله عمر عظمی مشایخه که در ام فرمود که چه خبریدی گفت بیماری دهم و بری او آبی نشان دادند از چاه احتقان که
نرم از آن غامط طلبند و ادوی برهوت پس من میباشم و با خود شکی قدی بر شتم چون شتم که از آن آب گرم و در شکت نیمه گاه خبری دیدم که فرود آمد از آسمان نند
نخبر و میگفت که مرا آب که در بهین عت می میرم پس بر آید که در قح را بسوی او بلند کردم که او را آب بم گاه مری دیدم که خبری گردان و بود چون نعم که قح را
بود هم کشید و شد با بختی آفتاب سید چون باز نعم که آب بر او فرود آمد و میگفت لعطش لعطش مرا آب که میمیرم پس قح را بلند کردم کشید شد آ و خجسته شب چشمه آفتاب
تا آنکه سمر تبه چین کرد و من مشک استم و آتش او حضرت رسول فرمود که او قابل الهی دم است که در درش اگشت و درش آتش بود و اذ الذین بد عول
من و در آن کالیت خبیون که هم تبتی الا کلبا سبط کفیه الی الماء یبیلکم فاکل و ما هو بایفد و ما عاء الکاف فینب الا فی منکله
که در آتش است که آنکه خواندند خدا را غیر از خدا استجاب نینماید آخ ایان ایشان بخبری میزنند سید که از گفته باشد و ستمایش بسوی یک بی بنا بر آید
بدان و از توانم و عینیت اندان کافران مگر اگر می خندین ستم متقواست که روزی حضرت امام محمد باقر در مسجد ایستاده بود و طاعتی فی نحریت خود گفت که
ای سید که در مسجد سید که نمیدانم که در آتش ایستاده بانه پس از من بخندمت آنحضرت سلام کردند و طاعتی سید که ایامید که که ام و فرمود که گشت مردم و حضرت فرمود که مگر
گشت و مردم و در خطا کردی خواستی که گوئی یعنی در شتم مردم گفتی گفت این چگونه بود فرمود که در یک دنیا آید و خدا قایل با سبیل بودند و قایل با سبیل اگشت
چهار یک دم مردم گفت است گفتی حضرت فرمود که ایامیدانی که با قایل چه کرد و گفت فرمود که او را و خجسته آفتاب او خجسته اند و آب گرم بر او میریزند از آن
پس سید که که ام یک مردم مند کشنده یا گشته شد فرمود که بچیک نبودند بلکه در مردم شیت است مردم است مولف گوید که مکان است که خواهرهای ایشان
با ایشان متعوله شده اند پیشتر مرد باشند و قایل کیفیت فن ایشان را ندیده باشد یا آنکه متعوله شدن خواهر با ایشان محمول تقیه بوده باشد یا این جوامع فن
علم سائل بوده باشد چنانچه در حدیث دیگر متقواست که طاعتی مسجد الحرام گفت که اول خونی که بر من بخت خون با سبیل بودند و آن که در ریح مردم کشنده
حضرت امام زین العابدین فرمود که چنین نیست که او گفت فرمود اول خون که بر من بخت خون بود و ریحی که رافضی شود و آن فرشتی که مردم روزی که
و این مرد آدم حواری سبیل و در خواهرین و در حواری می که خدا و ملک موکل گردانید است قنات سبیل که چون قنات مع میشود او را با قنات و آن آورند و
چون قنات و میر و او را با قنات فرزند بر آب گرم که بر می قنات او بیانشند از ر قیامت و پسند معتبره از حضرت صلوات متقواست که بر برین مردم رجت عذاب
قیامت بخت نفر از اول نشان پس مردم است که در درش اگشت الی آخر الحدیث حازه حضرت رسول ایت کرده اند که تدرین خلق خلیج کس از بسوی قنات
فرعون شخصی زینی اسرائیل که ایشان از درین و بر گردانید و شخصی را برین است که بفریاد و بیعت خواهند کرد و خجسته معادیه پسند دیگر از حضرت صلوات
که چون سبیل که در آتش قنات با سبیل قبول کرد و در آن را قبول نکرد شیطان و گفت که با سبیل بن آتش میرسد بر ای قنات با سبیل قبول کرد و قایل گفت که
من آنگاه که با سبیل میرسد است عبادت کنم و لیکن آتش گیر عبادت میکنم و فرمان نبرد او میرم که فرمان لم قبول کند پس که ساخت و در ای سبیل

چون که خود را نمی شناخت بفرزندانش میراث نداد چیزی بغیر از آتش پستی و در حدیث مقبول فرمود که در زمان حضرت آدم حشاش مرغان زندگان
خدا خلق کرده بود همه با هم مخلوط بودند و آمیزش میکردند پس پسروم برادرش اکت از یکدیگر نفرت کردند و رسیدند به حیوانی بسوی شکل خود
خود رفت و بسند محترم از حضرت امام محمد باقر منقولست که قابل پسروم موی سرش آویخته است در چشمه آفتاب میگردد و او را هر جا که سبک
در برادر گزای خود تا روز قیامت پس چون روز قیامت شود خدا او را با آتش برود و رواست دیگر منقولست که از آنحضرت پرسیدند که فرزند آدم و جنیم
حالش چون میاید بود فرمود که سبحان الله خدا از عدل تراست که جمیع کند بر او عقوبت بنا و آخرت را مولف گوید که این حدیث مخالف سایر احادیث است
و شاید مردان باشند که عذاب نیابری او سبب تخفیف عذاب آخرت میگردد یا آنکه برای کشتن او را آخرت عذاب نمیکند گو برای کافر بودن بجنیم بود
و بسند محترم از حضرت امیر المومنین علی علیه السلام روایتست که فرزند آدم برادرش را کشت قابل بود که در بهشت متولد شده بود و مولف گوید که این
حدیث موافق روایات عامه است مظهر حدیث شیعہ است که از حضرت آدم در بهشت فرزند هم نرسید و کتب محترم از حضرت امیر منقولست که اول
کعبی و طحیان که بر خدا عاق و دختر آدم بود خدای بیست کشت برای او خلق کرده بود و در گذشتی و دوازده بخت داشتند و او را پنج کشت باقی
او در زمین یکت بیست پی که خدا فرستاد برای تسیری مانند فیل گرگی مانند شیر و گرگی مانند خروارین نوران را و او را فرشتش چنین بزرگ بود پس
اینهارا بر و مساطر اندازیدند و او را کشتند و بعضی از روایات منقولست که هیچ پسری جباری بود و چون او دشمن سلامه خدای عظیم داشت و دوست نبرد
را می را از ته دریا میگرفت و بلند میکرد بسوی آسمان و در حرارت آفتاب بران میکرد و میخورد و عمر او سه هزار و شصت سال بود و چون لوح خواست
بر پشتی سوار شود و عجب نبرد او را و گفت مرا با خود گشتی بر لوح گفت که من مامور نشده ام این پس آینه را تو لمی او نگذاشت و مانند ایام موسی
موسی او را کشت و حق تعالی رسیده اعوان فرموده است که هُوَ الَّذِي خَلَقَهُ مِنْ نَفْسِي وَاحِدَةً اوست آنکسی که آفریده است
شمار از یک نفس و جعل ميثاقاً و جنتاً و آفریده است از او از جنس او از برای و جنت او را اليك انفس كيدوا و اوكفوا انفسها
حکمت خدای خفیه قاتل به پس چون با جماع او حامله شد محل سبکی پس شمر بر این حال فلما تفلت دعوى الله و بقیعها پس چون سنگین
بر بار حمل خواند و بر روزه خود را لیکن اثبتنا عا یحیا لکنکونن من الشاکیون اگر عطا کنی من من سرزند شایسته بر منیه خواهیم بود از
شکر کنندگان فلما الله حکما عا یحیا پس ان عطا کردی ایشان فرزند شایسته جعل الله نورا فاما انفسهم که او را نذر برای او شمر کما
در انچه ایشان عطا کرده بود فتعالی الله نعماً ایشرا کونن پس نه بلند کرده است از انچه ایشان با و شریک میکرد و مانند و بسند حسن از
امام محمد باقر منقولست که چون حامله شده آدم فرزندش ب حرکت آمد بادم گفت که چیزی در شکم من حرکت میکند ادم گفت انچه در شکم تو حرکت میکند لطفه است
از من که در رحم تو قرار گرفته است خدای عز و جل فرمود که او را استخوان نماید و او پس شیطان نبرد و او آمد و گفت چون بدیشا و او گفت که فرزندى
آدم در شکم من حرکت میکند شیطان گفت که اگر نیت کنی که او را عبد الحارث نام کنی پس خواهد شد و زنده خواهد ماند و اگر نیت کنی که او را عبد الحارث
روز خواهد مرد پس خاطر او را گرفته او چیزی نتواند بآدم نقل کرد و چون شیطان آدم گفت آن غیبت نزد تو آمده است که ترا نریی پس چون او قبول کرد که
امیدارم که این فرزند را برای یاقی بماند خلاف گفته او حمل آید و نفس آدم نیز از سخن او غفلت و چون چیزی بهر رسید پس آن و دی حمل میکردم و او را بهر رسید پس شیطان آمد و نبرد و او
و گفت چون بدیشا و او گفت پسری را نیدم و در شکم مردان ملعون گفت اگر نیت میکردی که او را عبد الحارث نام کنی زنده میماند و انچه الحال در شکم تست جانور که
نبرد شد از چهار پایان یا شتر گا و یا گوسفند یا بویس دل او اسید بهر رسید که تصدیق او نماید و چون بادم نقل کرد و در دل آدم نیز چنین چیزی بهر رسید پس چون

بار من بر او انگشتان شد دعا کردند و او را که اگر فرزند شایسته بماند بی تراشگر خواهیم کرد یعنی خدا فرزند شایسته بایشان داد یعنی شترگاه و گوسفند و بز و دوسرین شیطانی
 بنزد و او آمد پیش از زائیدن گفت چو نیده شما دعا گفت سنگین شده ام زائیدنم نزدیک رسیده است شیطان گفت بزودی که بشیطان خواهی شد و خواهی بی
 آن فرزند که در شکم است آنچه خواستی چون فرزند تو شتر یا گاو یا گوسفند یا بز باشد آید از تو بخوانی و از فرزند تو هم خواهد رسید پس چون مایل گردانید و از بابیکه
 او را اطاعت کند سخن او را قبول کند گفت بلا که اگر نیت کنی که او را عبد الحارث نام کنی و از برای من ببرد و او را در پی سپری مستوی الخلق از تو ببرد
 خواهد داد و از برای شما بانی خواهد ماند و گفت که من نیت کرده ام که برای تو در انجمنی قرار دهم آن ملعون گفت که آدم نیمی باید برای من و نصفی برای تو ببرد
 نیت کند که او را عبد الحارث نام کند پس این دو آدم آمد سخن شیطان را با فعل کرد پس ردل آدم خونی از آن سخن بهر سید و بی آن بود و حادث شد پس
 حوا با دم گفت که اگر نیت کنی که این فرزند را عبد الحارث نام کنی و حادث را در آن انجمنی قرار دهی نخواهم گذاشت که نزدیک من آتی و با من منقارست
 نامی و میان من تو دوستی نخواهد بود چون آدم این سخن را از حوا شنید گفت تو سبب محبت اولی ما شدی و در اینجا نیز ترا فری خواهد داد و من شایسته
 تو کردم و او را عبد الحارث نام کردم پس فرزند مستوی الخلق متولد شد و ایشان شاد شدند و امین گردیدند از آنچه که از آن منبر رسیدند و امید بهر سانیدند که از
 برای ایشان باقی ماند و در روز ششم نیز در روز هفتم او را عبد الحارث نام کردند و در حدیث دیگر منقولست که از امام محمد باقر پرسیدند از تفسیر قول خدا
 عَلَّمَا اسْمَهُمَا صَالِحًا وَجَعَلَهُ لَهٗ وَنَشْرًا کَلِمَةً نِّمًا اسْمُهُمَا فَرَزْدُ و که ایشان آدم را خواندند و شرک ایشان شرک طاعت بود که طاعت شیطان کردند و اینکه
 برای او نصیب و خلق خدا و او را عبد الحارث نام کردند و شرک عبادت که غیر خدا را پرستیده باشند متوجه گویند که این حادثی بطلب من مخالفت اصول
 مقرر شده موافق روایات و اصول عامه اند شاید خبر و تفسیر وار شده باشد بلکه مشهور میان شیعه آنست که ختم تفسیر و جلاله شرک را جمع است
 بدو کور و انات از فرزندان آدم یعنی چون پدر فرزندان شایسته مستوی الخلق با دم و حوا و بعضی از ذکور و بعضی از انات فرزندان ایشان بخدا شرک آوردند
 و وجه دیگر نیز در تفسیر این آیه گفته اند که در بحار الانوار ذکر کرده ایم این وجه ظاهر تر است چنانچه در حدیث مقبوله آمده است که امیر المؤمنین از حضرت امام رضا علیه السلام
 سوال کرد از تفسیر این آیه آنحضرت فرمود که جواب برای آدم یا نصد شکم فرزند آورد و در شکم سپری و دختر می آورد و حوا هم کرده بود و با خدا که اگر فرزندان شایسته بماند بی
 الیته خواهیم بود از شرک کنندگان پس بنی شایسته مستوی الخلق بی مرض عیب علت بایشان عطا کرد و آنها و نصف بودند صنفی و صنفی ماهه
 پس آن دو صنف از برای خدا شریکان قرار دادند و آنچه خدا بایشان عطا کرده بود و شکم فرزند خدا را مانند شکری که پدر و مادر ایشان کردند و مسخود
 که از علمای شیعه است در کتاب وجع الذهب ذکر کرده است که چون باهیل کشته شد خرج کرد و آدم بیخ ابا و حوا کرد که من بیرون می درم از نو نوری را که من خواهم
 آنرا جاری گردانم در سلسله های پاکیزه و اصلهای شریف و مهابات گمنامان نور ما و او را آخر غیر این گردانم و از برای او بهترین الامان و طیفها قرار
 دهم تا ختم کنم زمان را بهدت دولت ایشان و از هر که من زمین را به عت ایشان روشن گردانم زمین را به سپردان ایشان پس مگر منید و ممتیا شو غسل
 کنی خدا را با پاکیزگی یا در کنی بجز خود و جماع کنی در حالتی که او نیز غسل کرده باشد که مانند من منتقل خواهد شد از شما بسوی فرزندی که در میان شما بنحکم
 پس آدم با جماع خود در همان ساعت حامله شد و او حسن و او زاده شد و نور از منرا پایش ساحل شد تا آنکه حضرت شیت از متولد شد با نهایت
 استوار خلقت و اعتدال غایت حسن جمال و هیبت و تمار و مجمل بفضای انوار با کمال سکینه و مهابت و عظمت و جلال پس منتقل شد آن نور از نو بهر
 او و در حین و ساحل گوید و او را شیت نام کردند و بعضی گفته اند که او را سید نام کردند و چون بس شایسته رسید و بنیاد و انا گردید حضرت آدم را
 نمود و با وصیت خود را و شناساند و محل منزلت آن طوی را که با و میسار و اعلام نمود و او را که حجت خداست بعد از و خلیفه خداست و در زمین باید
 که او را کند حق خدا را بسوی وصی خود و وصی تو که در من منتقل شدن و تربیت ظاهره پاکیزه خواهد بود یعنی انوار غیر خیر از زبان و اوصیاء

آنحضرت پرچم حضرت شیت نمیت مانند نمیدادند و انچه بایست پنهان داشت و آدم در روز جمعه ششم ماه نسیان در جهان ساعت که غلغله شده بود جیت آبی اصل شده مسا که آنحضرت نمیداد و سی سال بود و حضرت شیت وصی پدر خود بود و بر سایر فرزندان او و رعایت کرده بود و وقت وفات آنحضرت چهل نیر کس از سینه ان و سینه زنده را و گمان او بهر سیده بود پس شیت در میان مردم علم کرد و بصحف کرد پس وصیها که بر خودش نازل شده بود و شیت از خود وصیت نمود و او حاکم شد بانوش قیاس پیغمبر آخر الزمان منتقل شد بانوش و چون بنویسد شد ان نور از ان ساطع بود و ان مجد وصایت رسید شیت المتهار با بوسه و دستها سازند بزرگی و تزیین آنها را و وصیت کرد که از فرزندان خود امام نماید شرف و جلالت این بیت را و پنجین این وصیت جاری بود و نور منتقل میشد تا رسید ان نور بعبد المطلب فرزندش عبد الله و بعبد الله که اول آدمی که از شیت بهر سیده وفات حضرت شیت در دم آخرین اول بود و عمرش نصد و شصت سال بود و از وقیان بهر سیده نور در روی او سپردا شد و عمر وصیت از گرفت و عمرش صد و بیست سال بود و گویند که در راه نمود و وفات یافت و از و ملائیکل بود و آمد و هشت صد سال زندگی کرد و نور از و ساطع بود و نور از و بهر سیده نور از و ساطع گردید و وصیت با و تسلیم شد و گویند که بسیاری از ساز بار از فرزندان قایل در زمان او بهر سانه و عمرش نصد و شصت و دو سال بود و وفاتش در راه آورد و از و حضرت ادریس بهر سیده **فصل ششم در بیان و جهاد که با دم مارلی شده و در اول کتاب بیان شد و صحف آدم علیه السلام شد و سید ابن طاووس گفته است** که در صحف ادریس نوشته است که در حرات آخر شب جمعه بیت و پنجم آخر ماه رمضان حضرت ادریس کتابی بلیغت بیان کرد و بیت و یک حق بر آدم است و آن اول کتابی بود که خدا را آسمان بر زمین فرستاد و حق تعالی جمیع زبانها و نعمتها را بر او فرستاد و دوران پنهان بر او رخت بود که اهل بر خفت و دیگر بابی تعلیم نمائند و در ان کتاب لاکل خدا و اجبات و احکام او و در نعمتها و سنتها و حدود او بود و بسند که آنحضرت از امام محمد باقر منقول است که حضرت ادریس حق نموده و حضرت آدم که من جمع میکنم برای تو سخن حق و خیر و نیکی را در چهار کلمه که یکی از نیت و یکی از نیت و یکی از نیت و یکی میان من و توست و یکی میان تو و مردم است اما انچه از من است آنست که مرا عبادت کنی و هیچ چیز را با من شریک نگذاری و انچه از توست آنست که مرا خدایمیدهم بعمل تو در وقتی که محتاج ترین احوال باشی با و انچه میان من و توست بر توست و عا و بر من است مستجاب کردن و انچه میان تو و مردم است آنست که به پسندی از برای مردم انچه از برای خودی پسندی **فصل هفتم در بیان وفات حضرت آدم و مدت عمر شریف آنحضرت و وصیت نمودن بحضرت شیت و احوال آنحضرت است** با سانه صحیح و معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقول است که حضرت ادریس در روز دهم ماه پنجم از عمرهای ایشان را پس سید بنام حضرت امام کاظم را که هجده و او را چهل سال یافت گفت پدر دگارا چه بسیار کلم است عمر او دوه و چه بسیار است عمر من پروردگار اگر من یاد کنم از عمر خود سی سال بهر عمر او دوه و برایت دیگر شصت سال آیا از برای و ثبت بینائی پس جی با دم رسید بی ای آدم گفت پس من از عمر خود سی سال یا شصت سال یا دوه که مردم بهر عمر او و پس برای و بنویس از عمر من بمید از خدا چنین کرد پس ان عمر آدم تمام شد ملک است برای قبض روح او نازل گردید پس آدم گفت ای ملک موت انظر من سی سال یا شصت سال باقی مانده است ملک موت گفت ای آدم یا از برای فرزند خود و او دستار ندادی از عمر خود انداختی در وقتی که ناهای پنهان از ذریت ترا در برای ایشان ابرو عرض میکردند تو در وادی جهان بودی و دم گفت بخاطر دارم این را ملک موت گفت ای آدم نکاتین تو سوال کردی از خدا که از عمر تو بجز آن کند و بر عمر او ثبت کند و خدا ثبت نمود و در زبور و در خود نمود از عمر تو آدم گفت بیا تا بیا و دم بیا به حضرت امام محمد باقر فرمود که آدم راست میگفت که در خاطر داشت و در انوش کرده بود پس از ان روز تقریر فرمود که هرگاه فرضی سید یا محاسب کنند تا به نام بنویسند که انکا کنند و در حدیث حضرت صادق چنانست که حضرت ادریس فرمود و بچهره میکشید و میکشید و میکشید که او فرمود و بچهره میکشید

پس نامه نوشتند و سیالهای و از طینت عیسی هرگز ندوچون دم نکار کرد و ملک تاسیر و انی رو حضرت صادق فرمود که ای پسر است که بگوید نامه فرض بر من
می آید و قضا را بدستی حاصل میشود و مؤلف گوید که چون این حادث منافات وارد بانچه مشهور است میان علمای شیعه که سهو بانچه را نیست اکثر
حل برقیه کرده اند و پسند متبر از حضرت صادق منقولست که حضرت آدم را بیماری عارض شد و حضرت شیت را طایفه گفت ای فرزند ایل من سیده است
و من سیدم و پروردگار من فرستاده است از سلطنت خود انچه می بینی و تحقیق عهد کد بسوی من رانجه که عهد کرد ترا و می نمود و بگویم ترا خیزه را
انچه من سیده است و انیک کتاب حیت در زیر بر سرست و در اثر علم و نام بزرگ خدا هست چون من سیرم بایر صحیفه را و زینهار که کسی را بر آن مطلع
نکردانی و نظر کن در آن سال بنده مثل منی و ز که وصیت بتو داده شد و در آن صحیفه هست جمیع انچه احداثیج واری از امور دین و دنیای خود و آدم
آن صحیفه را از بهشت آورده بود پس دم شیت گفت که خواهم مشوا میوه های بهشت دارم پس بالا رو بکوه حدید و نظر کن بر که از ملائکه را به منی سلام
من و بریان بگویم سیدم بسیار است و از شما بدیدید بطلید میوه های بهشت پس شیت بگوید بالا رفت و بر نیل آمدید با قبیلهای ملائکه و جبرئیل بتواضع
کرد و گفت که بجا میروم ای شیت شیت گفت تو کسی ای بنده خدا گفت منم روح الامین جبرئیل شیت گفت پدرم بسیار است و مرا بسوی شما فرستاده است
و شما را سلام می رساند و از میوه های بهشت بدیدید بطلید از شما جبرئیل گفت بر پدرت سلام باد ای شیت بهیستی که از دنیا مفارقت کرد و ما برای این
شدیم پس او این مصیبت اجر ترا عظیم گرداند و صبر کنی ترا که است فرماید و حشت ترا قرب خود با نس مبدل گرداند بگوید شیت بایشان برگشت
و ایشان با خود آورده بودند از بهشت انچه که در کار بود برای تهیه آدم پس بن نزد آدم رفتند و او کاریک شیت کرد و آن بود که صحیفه وصیت را از زیر
سرو کرم برداشت و بر شکم خود بست پس جبرئیل گفت کیست مثل تو ای شیت خدا عطا کرد و تو بر سر که است خود را دپوشانید بر تو لباس عافیت خود را
بجان خودم سگند میخورم که خدا ترا مخصوص گردانید از جانب خود و بامو زگی پس جبرئیل و شیت شروع کردند و غسل دادن آدم و جبرئیل شیت نمود که چگونه
او را غسل بدهد تا آنکه فایح شد پس تعلیم نمود که چگونه او را غسل کند و وضو کند تا آنکه فایح شد پس او را تعلیم نمود که چگونه تبرا کند و شیت شیت کرد
و پیش داشت که بر دم نماز کند چنانچه می شنیدم گفت بنفاد که بپرید و بگوید با تو تعلیم نمود که چگونه نماز کند پس جبرئیل هر کرد و ملائکه را که صف بکشند و عفت شیت
چنانچه از فرزند عقب پیشمازان صف میکشیم پس شیت گفت که آیا درست است که من پیشمازی شما کنیم آن مترقی که ترا نزد خدا هست و با تو بر گوران
ملائکه هستند جبرئیل گفت ای شیت که نمیدانی که چون خدا پدرت آدم را آفرید و او را در میان ملائکه باز داشت ملائکه را که او را سجد می نمود پس امام شری
آنکه شستی باشد و فرزندانش او را از دنیا رفته است و تو و صی اوئی و اولاد علم و قائم مقام اوئی پس چگونه ما بر تو تقدم جویم و تو امام ما فی پس نماز کرد و انچه
بر تویم چنانچه جبرئیل و او امر کرد پس جبرئیل با نمود که چگونه پدر خود را دفن کند پس آن دفن آدم فایح شد و جبرئیل ملائکه را نه شدند که بالا اند حضرت شیت گریست
و فریاد کرد که و خسته ام جبرئیل گفت که چون نه با است ترا خوشی نیست بلکه با مرید دکان تو بر تو نازل خواهم شد و خدا منو نیست اند که من باشم گمان نیک
پروردگار خود داشته باش که او با تو در مقام طاعت است و بر تو مبراست پس جبرئیل ملائکه بالا رفتند بسوی آسمان قاسم انکوه پائین آمد چون از پدر خود
گریخته بود در ایام حیات او غمناک است آدم که او را بینید و شیت المافات کرد و گفت ای شیت منی بل برادر خود را برای این گشتم که تو ان منی جل نشد و تو
او مقبول شد و رسیدم که او را شب بمرساند که تو ام از پدر رسانیدی می جانی منم رخود شود و انچه منم از برای تو حاصل شد اگر یک کار از انچه بدت بگویند
است اظهار نمی کنم ترا که منم چنانچه با منی با گشتم و نزد یک منم چون حضرت امام زین العابدین گشند خبر منو است و در انجا مذکور است که شیت بر آدم
هفتاد و پنج تکبیر گفت هفتاد و برای آدم و پنج از برای فرزندانش پس خبر از حضرت امام محمد باقر وایت که آدم مطلع شد چون برشته شدن با سبیل خزع بسیار
کرد و شکایت کرد و حال خود را بسوی خدا پس می نمود و او که من می بخشم تو بپر که خلف و عرض با سبیل باشد پس شیت از جراتش و چون هنوز

هفتم شد اورا شهادت نام کرد پس اوجی کرد بسوی او که اسی ام بخشیشی است از من بسوی تو پس از هبته الله نام کن پس دم و راهبته الله نام کرد
و چون هنگام وفات آدم شده ابا و وحی کرد که من ترا از دنیا بخواهم و رحمت خودی بر من صیت کن بسوی بهترین فرزندان که بخشیده است که بخشیدم
پس را وحی خود کرد و آن تسلیم کن بسوی او آنچه را بتو تعلیم کردم از آنها زیرا که من دوست میدارم که زمین ثانی نباشد از عالمی که علم مرا دانند و حکم
من حکم کند و او را محبت خود کرد و آنم بر خلق خود پس آدم جمیع فرزندان خود را از مردان زنان مسح کرد و بایشان گفت که ای فرزندان من بدستی
حق تعالی وحی کرد بسوی من که من ترا از دنیا می برم و ام فرمود ملا که صیت کنم بسوی بهترین فرزندان خود که او هبته الله است و بدستی که خدا
اورا پسندیده است و اختیار کرده است برای منی شما بعد از من پس بشنوید سخن او را و اطاعت نمائید امر و را که او وحی خلیفه من است بر شما پس
من شنیدم اطاعت نمائید غایتی که نمیکند و ام کرد آدم که باقی ساخته علم خود را و اسماء و وصیت را در آن گذاشت و هبته الله سپرد و گفت بر من نگاه
من سیمیم ای هبته الله پس مرا غسل بده و کفن کن نماز کن بر من ملا و قبر کن مرا و چون نزدیک وفات تو شود و آن حالت را از خود بیای طلب کن از فرزندان
خود هر که بگوید مصباحش با تو همیشه و فاضل تر باشد پس صیت کن بسوی او آنچه من صیت کردم بسوی تو و زمین را بگذار بی عالمی از اهل بیت
ای فرزندان خدا ملازمین فرستاد و خلیفه خود گردانید و زن محبت خود گردانیدم و زمین بعد از خود پس دنیا بزمین مرد و عالم
از خدا بر خلق دومی بعد از خود قرار دهمی تسلیم کن با تو بخت را و آنچه در آن هست چنانچه من تسلیم کردم بسوی او و علام کن و که نزدی فرزندان من پیغمبر
بسم خواهد رسید که اسم او نبی باشد و قوم او بطوفان غرق خواهند شد و صیت غلبه منی و که با تو است و آنچه در دست حفظ نمائید ام کن مرا که چون وفات او شود بهترین
خود را وحی خود گرداند و بر منی صیت خود را در تابوت گذارد و هر یک بگیرایان ملوک و صیت نمایند و هر یک ایشان که نوح را در یابا و کشتی سوار شود باید که زانو
بناخه که در آنست بکشتی بریزد و هیچ کس از او تخلف ننماید و حذر کنند میدارای میتة الله و ای سائر فرزندان من از قایل محول پس
چون روزی شد که خدا فراده بود که اولی روز آدم را از دنیا خواهد برد و میاشد آدم برای مردن و بر خود قرار داد چون ملک موت نازل شد آدم گفت
شهادت میدهم بوحیبت خدا و اینکه او را بنده یک نیست و شهادت میدهم که من بنده خدا و خلیفای اویم و زمین مبتدا کرد با من با حسان خود و ام کرد ملا که
خود را بسوی من تعلیم کرد و من سبح اسماء پس ملا در بهشت خود ساکن گردانید و بهشت را در قرار من و خانه طوفان نگذاشت و بود و خلق نکرده بود و ملا که
برای آنکه ساکن من زمین بر آنکه خواسته بود ملا که کرده بود از تقدیر و تدبیر چیرگی کفن آدم را با حنوط و بیل از بهشت آورده بود و با جبرئیل مهنه و نزار
ملک نازل شده بود و که در جنازه آدم حاضر شوند پس هبته الله بمجاوت چیرگی آدم را غسل داد و کفن و حنوط کرد پس چیرگی را هبته
الله گفت که پیش بعد نماز کن بر پدرت و مهنه و منجی بگیر برای او و بگو پس آنگاه ملا که قبر او را و او را داخل قبر کرد و پس هبته الله در میان سائر
فرزندان آدم بطاعت الهی قیام نمود پس چون هنگام وفات شد و صیت کرد بسوی پسر خود قینان و تابوت را با و تسلیم کرد پس
قیام نمود قینان در میان برادرانش فرزندان آدم بطاعت خدا پس چون وقت وفات او شد پسرش بر او وحی خود گردانید
تابوت را و آنچه در تابوت بود بر تو تسلیم کرد و پیغمبر نوح را با و گفت پس چون وقت وفات او شد و صیت کرد بسوی پسرش
اخنوخ که او را پس است و تابوت و آنچه در او بود با و صیت با و داد و اخنوخ قیام بان نمود پس چون اصل اخنوخ نزدیک
رسید حق تعالی وحی کرد با و که من ترا با حسان بالا خواهم برد پس و صیت کن بسوی پسر خود جبرئیل پس او چنین کرد و جبرئیل
پس صیت اخنوخ قیام نمود پس چون وقت وفات او شد و صیت کرد بسوی پسر خود نوح و تابوت را بسوی او تسلیم
نمود پس پیوسته تابوت نزد نوح بود تا آنکه با خود بکشتی برد و چون وقت وفات او شد و صیت کرد بسوی پسر خود سام و تابوت

و آنچه در او بود و تسلیم کرد مترجم گوید که تمام این حدیث با احادیث دیگر این مضمون در کتاب امامت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی پسند
معتبر دیگر از امام محمد باقر منقول است که حضرت آدم پس از رفتن از سدای جبرئیل گفت باو بگو پدرم میگوید که مرا طعام ده از زیت درخت زیتون که
فلان موضع است از بهشت پس جبرئیل را ملاقات کرد و گفت برگرد بسوی پدرت که او وفات یافته است و ما موشده ایم بکار سازی او و نماز
کردن بر او پس چون غسل را تمام کرد و نزد جبرئیل گفت که پیش ای سبت است و نماز کن بر پدرت پس پیش ایستاد و منقاد و پنج گلبگی گفت بنفایم
برای تفصیل آدم و پنج گلبگی برای سنت و فرمود که آدم پوسته عبادت خدا میکرد و در یک لحظه بن خدا خواست که روح او را قبض نماید ملائکه را فرستاد با
و حقوتی و نفسی از بهشت و چون آن ملائکه را دید رفت که حامل شو و میان آدم و ایشان آدم گفت بگذار مرا با بر سولان برود کارم پس ملائکه او را
قبض روح کرد و غسل دادند او را پس و آن از برای قبری که قرار دادند و گفته اند این سنت است از فرزندان او بعد از او پس عمر آدم نصد و
شش سال بود و در یکده فوش و میان آدم و نوح هزار و پانصد سال بود و تسبیح از حضرت صادق منقول است که چون حضرت آدم فوت
شد و وقت نماز بر آن حضرت شد سبت است جبرئیل گفت پیش وای فرستاده خدا و نماز کن بر خیمه خدا جبرئیل گفت که خدا ما را امر کرد که بدتر را
سجده کنیم پس پیشی بگیرم بر بنیان فرزندان او و تو از بنکاو کارترین ایسانی پس پیش ایستاد و پنج گلبگی گفت بر آدم عدد نماز ما که خدا برایت ختم
گردانیده است و این سنت جاری شد و فرزندان آدم تا روز قیامت و در حدیث معتبر دیگر منقول است از آنحضرت که حضرت آدم غما پس مسو که
جبرئیل رفت که آن موی را تحویل نماید جبرئیل او را ملاقات کرد و گفت کجا میری گفت آدم بیایست میوه میوه جبرئیل گفت برگرد که خدا قبض روح او کرد و چون
برگشت آدم را دید که قبض روح شده است پس ملائکه او را غسل دادند و گذاشتند و امر کردند سبت است انشاء الله که پیش و دوبار و نماز کند و وحی کرد خدا
باو که پنج گلبگی بر او بگوید و او را شش بقر بردند و قرین را سطح کردند پس گفت چنین کنید با مردم های خود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که سی گلبگی آدم
گفته شد و سبت و پنج گلبگی پیش بر داشته شد و پنج گلبگی فی نامه مولف گوید که شاید حدیث سی گلبگی محمول تقبیه باشد و پنج گلبگی محمول بر واجب باشد
و منقاد و گلبگی زیادتی برای فضیلت حضرت آدم مستحب بوده باشد و باین نحو جمع میان احادیث میتوان کرد و تسبیح معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول
است که قبر حضرت آدم در حرم خداست و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که وفات حضرت آدم در روز جمعه بود و اکابر علماء اسلام را حیات کرده اند
چون حق تعالی آدم را از جنه الماوی بزمین فرستاد و از مفارقت بهشت و حشت بمرسانید پس زندها سوال کرد که او را انس و پدر و زنی از زمین
بهشت پس از بهشت بسوی او درخت خرافرستاد که منسل و بود در حیات او پس چون وقت وفات او شد از فرزندان خود گفت که من
انس میگیرم و در حیات خود و امیدارم که بعد از وفات نیز من انس من باشد چون من بمیرم ترک از آن گلبگی و دو حصه کنید و دیگر
و گرفتن من بگذارد پس فرزندان او چنین کردند و بخیران بعد از او متابعت او کردند و در جاهلیت مندرس شده بود پس حضرت رسول آنرا
احیا کرد و سنت گردید و تسبیح معتبر از حضرت صادق منقول است که چون آدم از دنیا حلت فرمود شحات کرد باو و شیطان و قایل پس جمع شدند در
زمین و سازند و ملاسی با پیدا کردند از برای شحات بموت آدم پس بر چه دزدین هست از این قسم خیر ما که مردم بمو و باطل از آن لذت
می یابند از آنست که آنها پیدا کردند و عامه خاصه از سبب بن مغیره وایت کرده اند که شیت آدم را در غاری که کوه اقبیس است که از آنجا آن گلبگی
دفع کرد و در آنجا بود تا زمان غرق نوح آنرا بر پیش آورد و در تابوتی با نوح و گلبگی میوه تسبیح های معتبر از حضرت صادق منقول است
که حق سبحانه تعالی وحی نمود و پنج در وقتی که در کشتی بود که هفت شو طاب و در خانه کعبه طواف کند چون از طواف فارغ شد از کشتی فرو و کعبه بمان
و آن تابوتی با می بود پس تابوتی برین آمد و در آنجا استخوانهای حضرت آدم را بچ و دو تابوت را داخل کشتی کرد و طواف بسیار بر دور کعبه کرد و کشتی روانه شد تا

بگویند سید پس خدا امر کرد زمین را که آبهای خود را فرو برد و چنانچه ابتدائش از آن بپسجیده شده بود پس نوح تا بوقت آدم را گرفت و در نجف اشرف دفن کرد و مولف گوید که احادیث مستفیض است در آنکه آدم و نوح علیهما السلام در نجف اشرف و عقیب امیر المومنین مدفونند پس آن احادیث که وارد شده است که آدم در مکه مدفون است محمولست بر آنکه اول در آنجا مدفون شده بود و بآبند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت رسول فرمود که عمر شریف آدم نهصد و سی سال بود و سید ابن طاووس گفته است که در صحیف ادریس خواندم که ده روز حضرت آدم بیماری تب کشید و فاقش در روز جمعه پانزدهم محرم بود و در غاری که در کوه ابوقیس بود و بکعبه مدفون شده و عمرش از روزیکه روح در او دمید تا وفات او هزار و سی سال بود و جوابد از یک سال و پانزده روز بیا شد و فوت شد و در پهلوی آدم مدفون شد و سید گفته است که در سفر سوم قزاقه یافتیم که عمر آدم نهصد و سی سال بود و محمد بن خالد برقی در کتاب بد از حضرت صادق روایت کرده است که عمر آدم نهصد و سی سال بود و مولف گوید که میان مورخان و مفسران در عمر آدم خلافت بعضی گفته اند که هزار سال برای او مقدر شده بود شصت سال را بداد و داد و انکار کرد و باز عمرش هزار سال شد و بعضی گفته اند که نهصد و سی و شش سال بود و بعضی گفته اند که نهصد و سی سال بود و از احادیث سابقه معلوم شد که یکی از دو قول آخر صحیح است و ممکن است که نهصد و سی و شش سال بود و در احادیث کسی را که احاد باشد ذکر نکرده باشند و الکتابیات و عشرات نموده باشند و در عرف این قسم تعبیر کردن شایع است و بآبند معتبر از امام حسن منقولست که اول کسیکه بعد از آدم سبوت گردید حضرت شیث بود و عمر او هزار سال و چهل روز بود و در حدیث ابوذر غفاری آمده که گذشت که تحت شیث سرمانی بود و پنجاه صحیفه بر و نازل شد و اکثر اباب تاریخ گفته اند که دولیت وی و پنج سال که در عمر آدم گذشت شیث متولد شد و عمرش نهصد و دوازده سال بود و در غار ابوقیس در پهلوی پدرش و مادرش مدفون شد و سید ابن طاووس ذکر کرده است که در صحیفه ادریس دیدم که حق تعالی شیث را بنمیر کرد و پنجاه صحیفه بر او فرستاد که در آنها احادیث خدا و فیض و احکام و سنن و شرائع و حدود الهی بود پس در مکه بنظمه ماند و این صحیفه را بر فرزندان آدم بخواند و تعلیم ایشان مینمود و عبادت خدا میکرد و کعبه را معمور میکرد و حج و عمره بجا آورد تا آنکه عمر او نهصد و دوازده سال شد پس بیا شد و پس خود ایوس را طلبید و او را وی خود گردانید و امر کرد او را بتقوی و پرهیزکاری از خدا و چون فوت شد ایوس او را غسل داد و باقیان پس ایوس و ملائیل پس یقینان پس ایوس پیش ایستاد و براو نماز کرد و دفن کردند او را در جانب راست آدم علیه السلام در غار ابوقیس

باب سوم در بیان قصص ادریس است

حق تعالی فرموده است که اَلْاَلُ فِي الْكِتَابِ اِذْ رُسُلُ اللَّهِ كَانَتْ صِدِّيقَانِ يَأْتِيَاكَ وَفَعْلًا مَكَانًا عِلْمَانِي يَادُ كُنْ ادریس را بدستی که او بود بسیار نصیحت کننده و بسیار راست گو و بنمیر بالا بردیم او را بمکان بلند و در کتب معتبره از او برب روایت کرده اند که حضرت ادریس مردی بود فربه و کشتای سینه و موهای بلندش کم بود و موی سرش بسیار و یکی از گوشه هاییش بزرگتر از دیگری بود و موی میان سینه اش باریک بود و آهسته سخن میکرد و چون راه میرفت گامها را بنزدیک یکدیگر میگذاشت و او را برای آن ادریس گفته اند که حکمتهای خدا و سنتهای اسلام را در مسکیت و او در میان قوم خود تفکر نمود و عظمت و جلال الهی پس گفت که این آسمانها و زمینها و این خلق عظیم و آفتاب و ماه و ستاره گان هر یک بران و سایر مخلوقات را پروردگاری هست که تدبیر آنها میکند و با صلاح می آورد و اینها را بقدرت خود پس باید که آن پروردگار را بنده کی گنم چنانچه من را از او است پس خلوت کرد با طائفه از قوم خود و ایشانرا پند میداد و خدا را بپایه ایشان می آورد و ایشانرا از اعتقاد

جبار گفت که بیرون رود و مجلس من ای او پس دوست من جان سلامت بخوابی بر سر زلفش را بطلعید رسالت او پس بابا و اهل کدو زن گفت من از دست خدا و او پس که من کسی را میفرستم که او پس را بکشت و باطل شود رسالت خدای او و آنچه بنیام برای تو آورده بود پادشاه گفت پس کجای او پس صبحی چند داشت از شیعیان مومنان که جمع میشدند و مجلس او و انس میگرفتند با او و او پس انس میگرفت با ایشان پس خبر داد او پس ایشان را با آنچه خدا با وحی کرده و رسالتی که بان جبار رسانید پس ایشان رسیدند به او پس اصحاب او رسیدند که او را بکشتند و آن را به چهل کسان از اقدار فرستاد که او پس بکشتند چون آمدند بان محلی که در آنجا او پس با اصحاب خودی نشسته و او را در آنجا یافتند و بر کشتند و چون اصحاب او پس یافتند که ایشان بقصد کشتن او آمده بودند متفرق شدند او پس را یافتند و با او گفتند که ای او پس بر خیز و باش که این جبار اراده کشتن تو دارد و او را روز چهل کس از انا زار قد را برای کشتن تو فرستاده بود پس او این شهر بیرون رود و او پس در میان روز با جماعتی از اصحاب خود از آن شهر بیرون رفت و چون بگذشت مناجات کرد و گفت پروردگار ما را فرستادی بسوی جباری پس بهالت تو ایورساییم او را تا یکمشتن کرد و اکنون در مقام کشتن من هستم اگر مرا یا به خدا وحی کرد با و که از شهر او بیرون رود و بکناری رود و او را با و بگذار که لغزت خودم سه کند که من خود را و او را جاری گردانم و گفته ترا و رسالت ترا در حق او راست گردانم او پس گفت پروردگار ما حاجتی دارم حق تعالی فرمود که سوال کن تا احکام کنم او پس گفت سوال میکنم که باران بناری برای این شهر و حوالی و نه ای آن شهر من سوال کنم که بباری خداوند و که ای او پس شهرشان خراب میشود و آبش با یسگ و شفتت بکشد میشود او پس گفت هر چند بشود من چنین سوال میکنم خداوند فرمود که من بتو عطا کردم آنچه سوال کردی و باران بر ایشان نمیفرستم تا از من سوال نکنی و من منزه او ابرم از همه کس بوفاکردن بجهت خود پس او پس خبر داد اصحاب خود را آنچه خدا سوال کرد از تنع باران از ایشان و با آنچه خدا وحی کرد بسوی او و گفت ای گروه مومنان ازین شهر بیرون روید و شهرهای دیگر پس بیرون رفتند و عدد ایشان ثبت نفر بود پس برانگه شدند در شهر باو شایع شد خبر او پس در شهر ما که از خدا چنین سوال کرده است و او پس رفت بسوی غاری که در کوه بلندی بود و در آنجا پناه آن شد و حق تعالی ملکی را با و موکل گردانید که نزد هر طعام او را می آورد و او در روز بارون سیاه است و هر شام ملک از برای او طعام می آورد و حق تعالی پادشاهی آن جبار را سلب کرد و او را بکشت و شهرش را خراب کرد و گوشت زلفش را بخورد و سگان و ادب سبب غضب کردن برای آن مومنان و در آن شهر جبار دیگر معصیت کند و پیدایش پس است سال بعد او بیرون رفتن او پس ماندند که یک قطره از باران بر ایشان بنارید و بشفتت افتادند آن گروه و حال ایشان بد شد و از شهرهای دور از دقه می آوردند و چون کار برایشان بسیار تنگ شد با یکدیگر گفتند که این بلکه بر سرمانزل شده است بسبب انیت که او پس از خدا خواسته است که تا او سوال نکند باران از آسمان بنارود او را نپنهان شده است و جایش را نمیدانیم و خدا با رحیم است از او پس رای همه بر این قرار گرفت که توبه کنند بسوی خدا و عا و تضرع و استغاثه کنند و سوال نمایند که باران آسمان بر شهر و حوالی آن جبار و پس پلاسها پوشیدند و بر روی خاک کشته ایشان و خاک بر رخ و میرختند و بازگشت کردند بسوی خدا توبه و استغفار و گریه و تضرع تا خدا وحی کرد بسوی او پس که ای او پس این شهر تو صد بلند کردی بسوی من توبه و استغفار و گریه و تضرع و منم خداوند رحمان و رحیم قبول میکنم توبه را و مغفونیم از گناه و رحم کردم بر ایشان و مانع نشدم از جانب ایشان سوال بلدان چیزی بگو آنچه تو سوال کرده بودی که با باران برایشان بنارم تا از من سوال کنی پس سوال کن از من ای او پس تا باران بفرستم او پس گفت خدا و من سوال میکنم حق تعالی فرمود که ای او پس سوال کن گفت خداوند سوال میکنم پس خدا وحی فرمود بسوی آن ملکی که مامور بود بهر شب طعام او پس را میرسد که حبس کن طعام او پس را از او پس و از برای او پس چون بخام شد و طعام او پس نرسید پس موزون و اگر نه شد و صبر کرد و چون روز دوم نیز طعام نرسید گریه و اندوهش زیاده شد و چون در شب سوم طعامش نرسید شفتت و گریه و اندوهش عظیم شد و صبرش کم شد و مناجات کرد

که بر مبد و گار و زنی را از من باز نهی پیش از آنکه جانم را بگیرد پس ندانم که باو کرای او پس بجز آن آدمی از آنکه ششبهانه روز طهام ترا جگر منم
و جزغ نمیکنی و پروان داری از گرسنگی و شستند اهل شهر خود در مدت بیست سال پس از تو سوال کردم که ایشان در شقت اند و من هم کرم ایشان و
سوال کن که من باران بر ایشان بارم سوال نکردی و چنان کردی بر ایشان سوال کردن پس گرسنگی را بتو چنان میدم و صبرت کم شد و جزعت ظاهر گردید پس
ازین غار پائین رو و طلب معاش از برای خود کن که ترا بخود گذارم که پاره روزی خود بکنی و طلب نمائی پس او پس از جای خود فرو آمد که طلب خود را
خود کند برای دفع گرسنگی و چون نزد یک شهر رسید و وی دید که از بعضی خانهها بالا میرود پس بسوی آن خانه رفت و داخل شد و دید پیرزنی را که دوتا
راتک کرده است و بر آتش انداخته است گفت ای زن مرا طعام بده که از گرسنگی بطلانت شده ام زن گفت ای بنده خدا نفرین او پس برای ما زیاد
نگذاشته است که بگیرد بخوریم و گوشت بیاورد که مالک چیزی بخوریم و دو گروه نان میست و گفت برو و طلب معاش از غیر مردم این شهر کن او پس گفت آنقدر
طعام من بده که جان خود را بآن نگذارم و در پائین قوت زقا ببرم که لطلب معاش بروم زن گفت این دو گروه نان است یکی از من و دیگری از پسر
من اگر قوت خود را بتو دهم بمیرم و اگر قوت پسر خود را بتو دهم او بمیرد و در اینجا زیادتی نیست که بتو دهم او پس گفت پسر تو خردوست و نیم قرص برای زن
او کافیست و نیم قرص برای من کافیست که بان زنده بمانم و او هر دو باین یک گروه نان اکتفا میخوانم کرد پس زن گروه نان خود را خورد و گروه دیگر
را میان او پس و پسر خود قسمت کرد و چون پسر دید که او پس از گروه نان او بخورد و واضطراب کرد تا فرمود مادرش گفت ای بنده خدا فرزندم رفتی
او پس گفت جزع کن کن که من او را باذن خدا زنده میگردانم پس او پس دو بازوی طفل را بدو دست خود گرفت و گفت ای روحی که بیرون رفت
از بدن این پسر باذن خدا باز آئی و من او پس پسر پس روح طفل برگشت بسوی او باذن خدا پس چون آن زن سخن او پس را شنید و پسرش را دید که
بعد از مردن زنده شده گفت گواهی میدهم که تو او پس پسر پیری و بیرون آمد و بعد ای بلند فریاد کرد در میان شهر که بشارت باو شمارا بفرج که
او پس در شهر شما آمده است و او پس رفت و شصت بر ماضی که شتر آن جبار اول در آنجا بود و آن بر بالای تلی بود پس بگوید آمدند نزد او و گویند
از اهل شهر او و گفتند ای او پس آیا بر ما رحم نکردی در این بیست سال که ما در شقت و تعب و گرسنگی بودیم پس دعا کن که خدا باران بر ما بارد
او پس گفت که دعا میکنم تا بیاید این پادشاه جبار شما جمیع اهل شهر شما بکلی پیاده و سبایای برهنه و از من سوال کنید تا من فرج کنم چون آن جبار
این سخن را شنید چهل کس را فرستاد که او پس را نزد او حاضر گردانند چون نزد او آمدند گفتند جبار ما را فرستاده است که ترا نزد او ببریم پس او پس نفرین
کرد بر ایشان و بکلی مردند و چون این خبر بآن جبار رسید پانصد نفر فرستاد که او را بیاورند چون آمدند و گفتند که ما آمدیم که ترا نزد جبار ببریم او پس گفت
نظر کنید بسوی آن چهل نفر که چگونه مرده اند اگر برگردید شما را نیز چنین کنم گفتند ای او پس ما را بگرسنگی کشتی در مدت بیست سال الحال نفرین مرگ بر ما بکنی
تا ترا رحم نیست او پس گفت من نیز آن جبار نمی آیم و دعای باران میکنم تا جبار شما جمیع اهل شهر پیاده و پابرهنه بیاید نیز من پس آن گروه برگشتند
بسوی جبار و سخن او پس را باو نقل کردند و از او التماس کردند و بیاورند اهل شهر پیاده و پابرهنه نیز او پس آمد و ایستاد با خضوع و شکستگی و استدعا کرد
که دعا کند که خدا بر ایشان باران بارد پس او پس قبول کرد و از خدا طلبید که باران بر آن شهر و لوازمی آن بفرستد پس ابری بر بالای سر ایشان
بلند شد و در مدورت از آن ظاهر شد و در همان ساعت بر ایشان باران بارید بحدیکه گمان کردند که غرق خواهند شد و بزودی خود را بجا نهای خود
رسايند متعجبم گوید که چون دلائل محضت انبیا علیهم السلام گذشت باید که امر کردن حق تعالی او پس را بدعای باران بر سبیل تحمید و استجاب بود
و غرض آنحضرت از ما خیر و عا نمودن و طلبیدن بر سبیل تدلل برای طلب رفعت و گنجوی و انتقام کشیدن برای غضب نفسانی نبود بلکه غضب تعالی
در نگاه الهی بایان ماضی از برای خداست و بسا باشد که ایشان از شدت محبت الهی بیخود و ان اوامرو نواهی حق تعالی غضب زیاده از جناب

مقدس الهی کند چون دست رحمت و عظمت حکم الهی را ندانند بقیابش آمد پروردگار خود نمی آورند با آنکه اینها عین شفقّت و مهربانی بودند نسبت بآن قوم که قنبره شوند و دیگر در مقام طغیان و فساد درینایند و مستحقّ عقوبت خدا شوند و لبّ حسن از حضرت صادق منقولست که حق تعالی غضب کرد بر ملکی از ملائکه و ابال او را قطع کرد و او را در جزیره از جزائر دریایانخت و ماند در آن جزیره آنچه خواست یعنی مدت بسیار پس چون حق تعالی حضرت ادریس را به پیغمبری مبعوث کرد این آن ملک آید و آنحضرت گفت ای پیغمبر خدایا که من را رضی شود و یا لم را بمن برگرداند پس قبول کرد و ادریس دعا کرد تا خدایا ابال آن ملک را با او برگرداند و او خوشنود کرد پس ملک با ادریس گفت که آیا ترا حاجتی بسوی من است گفت بلی بخیر بم مرالسوی آسمان بالا بری تا ملک موت را به پیغمبر که بایاد او فحش نمیتوانم کرد پس ملک او را به ابال خود گرفت و بر دو آسمان چهارم پس دید که ملک موت نشسته است و سر خود را حرکت میدهد از روی تعجب پس ادریس سلام کرد بر ملک موت و پرسید که سر خود را چرا حرکت میدی گفت زیرا که پروردگار عزّت مرا مرگیده است که روح ترا قبض کند در میان آسمان چهارم و پنجم پس گفتم پروردگار چگونه این توان بود و حال آنکه گنگی آسمان چهارم پانصد ساله راه است و از آسمان چهارم تا آسمان سوم پانصد ساله راه است و گنگی هر آسمان و از هر آسمانی تا آسمانی پانصد ساله راه است پس چگونه در نیوقت او را در میان آسمان چهارم و پنجم قبض روح میتواند شد پس در میان قبض روح مقدس او نمود و اینست معنی قول خدا و رفقا که **مَتَا نَا عَلَیْکَ** و فرمود که او را برای این ادریس گفت که در کتب الهی بسیار سیکفت و در حدیث معتبر از حضرت امیر المومنین علیه السلام منقولست که خدا ادریس را بالا برد بکمان بلند و آن تقصای بهشت با خود ایند بعد از وفات او و پسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که سول خدا فرمود که ملکی از ملائکه را منزلتی نزد خدا بود پس او را بر زمین فرستاد و تقصیری پس آمد نزد ادریس و گفت مرا شفاعت کن نزد پروردگارت پس حضرت ادریس سه روز روزه داشت که افطار نکرد و سه شب عبادت کرد که مانده نشد و سستی نوز پس در سحر از برای ملک بسوی خدا شفاعت کرد پس خدا نصحت داد و آن ملک را که با آسمان رو و ملک چون خواست که با آسمان برود با ادریس گفت که میخواهم که ترا بر این نعمت که بر من داری مکافات نمایم پس حاجتی از من طلب نما تا بتقدیم رسانم ادریس گفت حاجت من آنست که ملک موت را بمن نمائی شاید با او انس گیرم که بایاد او هیچ نعمت بر من گوار نیست پس ملک با الهام بشود و گفت سوار شو و او را بالا برد و ملک موت را در آسمان اول طلب کرد گفت که بالا رفته است ادریس را بالا برد و آنکه ملک موت را در میان آسمان چهارم و پنجم طاعت کرد پس آن ملک بملک موت گفت چرا در ترش کرده گفت قحط میکنم زیرا که در زیر عرش بودم و حق تعالی مرا امر کرد که قبض روح ادریس کنم و در میان آسمان چهارم و پنجم پس چون ادریس این سخن را شنید بر خود لرزید و از ابال ملک افتاد و ملک موت در میان قبض روح کرد و چنانچه خدا میفرماید که **وَ اِذْ کُنَّا فِی الْکِتَابِ اِذْ رُسُلُنَا اِنَّهٗ کَانَ صِدِّیْقًا نَّبِیًّا وَّ رَفَعْنَا لَکُمْ اَنَّا عَلَیْکَ** و در حدیث دیگر از عبد الله بن عباس منقولست که ادریس روزی با دوزمین سیاحت میکرد و میگردد و روزه میداشت و هر جا که شب او را فرود میگرفت بر زمین می افتاد و روزی او با و میرسد چنانکه افطار میکرد و از عمل صالح او ملائکه مثل عمل جمیع اهل زمین بالا میرد و پس ملک موت از خدا رخصت طلبید که بدین ادریس بیاید و بر او سلام کند پس رخصت شد و بنزد ادریس آمد و گفت میخواهم مصاحب تو باشم و با تو همراه باشم پس رفیق یکدیگر شدند و روزی با هم میگردد و روزه میداشت و چون شب میشد طعام ادریس برای او میرسد و تناول نمیداد و ملک موت را بسوی طعام خود دعوت میکرد و او سیکفت که مرا طعام احتیاجی نیست پس بر نیاحت نیاز و ادریس را مستی بهم رسیده و خواب میرفت و ملک موت مانده نمیشد و خواب نمیرفت پس چند روز بر این حال بودند تا نگذشت بجلال گوشتی و باغ انگوری که انگوری رسیده بود پس ملک موت گفت میخواهی از این گلّه بره یا از این باغ خوشه انگوری چند بگیرم و شب بآن افطار کنی ادریس گفت سبحان الله ترا تکلیف میکنم که از مال من بخوری ای بسکینه ای پس چگونه مرا تکلیف بخوردن مال دیگران بی اذن ایشان میکنی پس ملک موت گفت که با من مصاحبت کنی و

بسی روز و ماه خود در کفیه فکری و دنیا را بخیرالایات بر او کرد و ای ناشایست راود و خاطر ندارد که خوردن حرام و قبیحی و عظم و کینه را بدین صفات
فرموده و از خود بیندازید و در هر روز سه وقت نمازی واجب را بخوانید و در هر روز بیست و سه مرتبه سوره سجد را بخوانید و در هر روز بیست و سه مرتبه
تسبیح و در نصف روز پنج سوره و در هر روز در قنای پنج سوره بخوانید و ای کائنات اینها است نماز بارگشت و واجب است و هر که زیاده بر این فعل بخواند و از این نصیحت

باب چهارم در بیان قصص حضرت نوح علیه السلام

و این باب مشتمل بر دو فصل است **فصل اول در بیان ولادت و وفات و عمر و نامها و نقش تعیین در احوال اولاد و**
اخلاق پس در بعضی از جمیلات احوال آنحضرت است قطب راوندی و غیره گفته اند که نوح سپلر لک بود و لاک لک سپلر لک بود و متولد شد پس از نوح بود که اولاد
است و این حدیث از حضرت امام رضا منقولست که مردی از اهل شام از امیر المومنین علیه السلام پرسید از اسم نوح فرمود که نامش سکن بود و او را نوح نامیدند
برای آنکه بر قوم خود هزار و یکصد سال نوح کرد و این حدیث از حضرت صادق منقولست که نوح عبد الغفار بود و برای این او را نوح نامیدند که نوح بر خود میگفت و این
معنی از آنحضرت منقولست که اسم نوح عبد الملک بود و او را نوح نامیدند زیرا که پانصد سال گریه کرد و در چاه بیست و هفت روز فرمود که نامش عبد الله بود و اولاد
گوید که ملکست که نوح این نام آنحضرت بوده باشد و همه نامها او را خوانده باشند و این حدیث از حضرت امام رضا منقولست که چون نوح در کشتی سوار شد حق تعالی
بسوی او وحی کرد که ای نوح اگر تیری از غرق شدن هزار مرتبه لا اله الا الله بگو پس نجات از من بطلب تا نجات دهم ترا و هر که با تو ایمان آورده است پس
چون نوح و هر که با نوح بود در کشتی درست نشستند و باد و باران را بلند کردند و باد و تندی بر کشتی وزید و نوح از غرق شدن ترسید و باد بیش گرفت و تندیست
که نوح از مرتبه لا اله الا الله بگوید پس زبان سریانی گفت هَلْ لِيَا اَللّٰهُ اَلْغَايَا مَا رَيْتَا اَتَقْنِ پس اضطراب کشتی تخفیف یافت و کشتی بر آه افتاد و بر
نوح گفت آن سخنی که خدا مرا ایان نجات بخشید از غرق منرا و است که از من جدا نشود پس در کشتی نقش کرد لا اله الا الله اَلْفَ مَرَّةً يَا رَبِّ اَصْلِحْ لِي
که ترجمه آن کلام سریانی است به عربی و لغت فارسی چنینست که لا اله الا الله بگویم هزار مرتبه پروردگار مرا اصلاح آورد و در کتب معتبره از او رسیده
روایت کرده اند که نوح بخار بود و اندکی گندیم گون بود و رویش باریک بود و در سرش درازی بود و چشمهایش بزرگ بود و ساقهایش باریک بود و گوشت
را نهایش بسیار بود و ناخنهایش بزرگ بود و رویش دراز و پهن بود و بلند قامت و تنومند بود و در نهایت شدت غضب بود و چون مبعوث شد بیست و هفت
و نجاه سال عمر او بود پس هزار و یکصد سال در میان قوم خود ماند که ایشان را بسوی خدا دعوت می نمود و زیادتیش ایشان را مگر طغیان و سران گذشتند از
تویش که پدران مردود و فرزندان ایشان مانده و هر یک از ایشان پیغمبر خود را آوردند و میگویند و فرمود و میرا بالایی سر نوح باز می داشت و شست
ای پس از این باز من بایانی اطاعت این دیوانه مکن و این حسن از حضرت صادق منقولست که حضرت نوح دو هزار و پانصد سال زندگانی کرد و بیست و هفت
و نجاه سال پیش از مبعوث شدن و هزار و یکصد سال در میان قوم خود که ایشان را بسوی خدا میخواند و و است سال در ساختن کشتی بود و پانصد
سال بعد از آنکه او کشتی فرود آمد و آب از زمین خشک شد و شهر را بنا کرد و فرزندان خود را و شهر را بنا کرد و فرزندان خود را و پانصد سال تمام شده
ملکوت نبرد او آمد و او در آنجا بیست و هفت بود و گفت السلام علیک نوح بر او و سلام کرد و گفت برای چه آمده ای ملک موت گفت آمده ام که در کشتی ترا بفرست
کنم گفت میگذاری که آنجا بسایه بروم گفت بل پس نوح بسایه منتقل شد و گفت ای ملک موت آنچه بر من از عمر دنیا گذشته است مثل این آدمی آنجا
بسایه بود آنچه ترا فرموده اند بخار آور پس ملک موت قبض روح مقدس آنحضرت نمود و این حدیث از عبد العزیز امام زاده منقولست که امام علی نقی فرمود که عمر
نوح دو هزار و پانصد سال بود و روزی در کشتی در خواب بود و بادی وزید و عویش را کشود پس جام دیافش خندیدند و سام ایشان را زجر کرد و نوح را
خندیدند و هر چه را بادی کشود سام میپوشانید و هر چه سام میپوشانید جام دیافش میکشود پس نوح بسیار شاد و دید که ایشان می خندیدند از سبب آن پرسید

میں نے غلوں سے بچاؤ

نام آنچو گشته بود فصل کرد پس دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوند آفریده آب پشت حمام را که از بهر من است مگر سیایان خداوند آفریده آب پشت
پشت را پس خداوند آفرید او آب پشت ایشان را پس نوح گفت بحکم و یافت که حق تعالی فرزندان شما را غلامان و خدمتگاران فرزندان من سام را و انبیه
را و قیامت را بر او گزینی بمن آید و شما ساق من شوید و علامت حقوق شما پیوسته در فرزندان شما ظاهر خواهد بود و علامت نیکو کار سده در
فرزندان شما ظاهر خواهد گردید و مردم که دنیا باقی باشد پس جمیع سیایان هر جا که باشند از فرزندان من حاتم و قبیع ترک و سقالبه و یا جوج و یا جوج
و یا جوج از فرزندان یافتند هر جا که باشند و آنرا که سفید است غیر آنها از فرزندان من سامت و یا جوج نمودن نوح که من کمان خود را یعنی قوس من فرخ آید
و دنیا بد برای جنگان و شهر برای خود و بیانی گردانیدم سیان خود و میان خلق خود که این باشند بآن از غرق شدن تار و قیامت و کسیت
و خاکستری و بیخود از من پس نوح شاد شد و بشارت داد مردم را و آن قوس زری و تیری هم داشت و در آنوقت پس زده و تیرش بر طرف شد و آنرا
گردید برای مردم از غرق شدن و شیطان بنزد نوح آمد و گفت ترا بر من نعمتی عظمی است از من نصیحتی بطلب که با تو خیانت نخواهم کرد پس نوح داشت گفت
از سخن تو و خواست که از سوال کن پس حق تعالی با و وحی کرد که با و سخن بگوید از سوال کن که من او را گویا خواهم کرد و سخن که حجت باشد بخندش
پس نوح با و گفت که سخن بگو شیطان گفت که هر گاه ما فرزندان آدم را بخیل یا صاحب حرص یا حسود یا جبر یا ظلم کنند یا بخیل کنند یا در کار با میا فتم
میرایم اولادند یکسکه گره را بر با پس هر گاه از برای ما این مخلوق در یک کس جمع شود او را شیطان تر و کند و می نامم پس نوح پرسید که آن
نعمت که گفتی که من بر تو دارم که ایم هست گفت آنست که نوح را کردی بر ابله بین و در یک ساعت همه را بجهنم فرستادی و مرا فاسق کردی و اگر نفرین
نیکویدی روزگار را زنی سیاحت مشغول ایشان باشم و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که نوح بعد از فرود آمدن از کشتی پانصد سال زنده بود
پس جبرئیل نازل آمد و گفت ای نوح پیغمبری و منقض شد و ایام عمر تو تمام شد پس نام بزرگ خدا و میراث علم و آثار علم پیغمبری که باقی بده یا پس خود سام
که من نیکو دارم زمین را بی آنکه در آن عالمی باشد که با او طاعت من دانسته شود و باعث نجات مردم باشد در میان مردن پیغمبر تا مبعوث شدن پیغمبر
دیگر و هرگز زمین را نخواهم گذاشت بی جنتی و یکسکه بخوانم مردم را بسوی من و داناتا باشد با من من بدرستی که من حکم کردم و مقدر گردانیدم که از برای من
هر گز وحی بیایت کنند و قرار دهم که هایت کنم با و سعادتمندان را و حجت من با و تمام شود بر اشتیاق پس نوح اسم اعظم و میراث علم و آثار علم پیغمبری را داد و پس
خود سام و... نیافت نزد ایشان علمی نبود که بآن منتفع شوند بشارت داد نوح ایشان را بآنکه هر چه از و مبعوث خواهد شد و بعد از ایشان از کتابت
و بکنت و بعد از آنکه هر سال وصیت نامه را یکبار بکشایند و در آن نظر کنند و آن روز عهد ایشان باشد چنانچه آدم نیز ایشان را امر کرده بود پس
ظلم و تجویز پرست در فرزندان حام و یافت و پنهان شد نزد فرزندان سام با نوح نزد ایشان بود از علم و جاری شد بر سام بعد از نوح و دولت حام و یافت
و بر او سلاطین دانست که خدا میفرماید وَتَوَكَّلْ عَلَیْهِ فِی الْآخِرِینَ فرمود که کسی ترک کردم بر نوح دولت جبار از او اخذ احمد را باین عزیز
خواهر کرده فرزندان حام اهل سند و هند و حبشه آمد و فرزندان یافت اهل سند و بزم اند و دولت اینها بر آنها جاری شد و رامت محمد صلی الله
علیه و آله و آن وصیت را میراث میگویند عالمی بعد از عالمی تا حق تعالی حضرت هود را مبعوث کرد این در حدیث معتبره و یک فرمود که عمر قوم نوح علی نبینا
و علیه السلام هر یک سصد سال بود و در حدیث دیگر فرمود که عمر نوح علیه السلام دو هزار و چهار صد و پنجاه سال بود و مولودت کو با یک حادثه
گشته همه موافق یک بیانند و آنحضرت را که متوجه امور نبوده است از اول تا آخر حساب نکرده باشند و بعضی از ارباب تاریخ عمر آنحضرت هزار
سال گفته اند و بعضی هزار و چهار صد و بعضی هزار و پنجاه سال و بعضی هزار و سصد سال و این اقوال که در حدیث
احادیث معتبره است همه قاطع است و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که مردم همگی چیز از کس

آنکه کرده اند صبر را از ایوب و شکر را از نوح و حسد را از فرزندان یعقوب بنده ای موقوف و غیر از آن از امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست در تفسیر این آیه که حق تعالی فرموده است در وصفت نوح اِنَّهٗ كَانَ عَبْدًا شَكُوْرًا و ترجمه اش اینست که تحقیق که بود نوح بسیار شکر کننده فرمودند که برای این آنحضرت را عبد الشکور نامیدند که در صبح و شام این دعا میخواند اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْتَغْدُکَ اِنَّهٗ مَا اَصْبَحَ اَوْ اَمْسَلَ بِیْ مِنْ نِّعْمَةٍ اَوْ عَافِیَةٍ فِیْ دِیْنِیْ اَوْ دُنْیَا فَمِنْکَ وَحْدَکَ لَا شَیْءَ یُطِیْعُکَ لَکَ الْحَمْدُ بِهَا عَلٰی قَوْلِکَ الشُّکُوْرُ بِهَا عَلٰی حَقِّیْ وَ بَعْدَ اَوَّلِهَا و در لفظ این دعا اختلاف قلیلی در روایت هست که در کتاب دعای بحار الانوار ذکر کرده و بلند خبر از حضرت صادق منقولست که چون بعد از فرو آمدن از کشتی نوح مامور شد که درخت بکار و شیطان در پهلوی او بود پس چون خواست که درخت انگور را بکار و شیطان گفت که این درخت از دست نوح گفت دروغ گفتی پس شیطان گفت که چه مقدار حصه من سیدی نوح گفت که دو ثلث از تو باشد پس باین سبب مقرر شد که شیرۀ انگور که بخور شد تا دو ثلث آن کم نشود حلال باشد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که شیطان بنازعه کرد با نوح و درخت انگور پس جبرئیل آمد و نوح گفت که او را حصه هست حق او را بده پس ثلث را شیطان داد و او را رضی نشد پس نصف را داد و او را رضی نشد پس جبرئیل آتش در آن درخت انداخت تا دو ثلث آن خست سوخت و یک ثلث باقی ماند گفت آنچه سوخت به سرۀ شیطان هست و آنچه باقی ماند به سرۀ تست و بر تو حلال است ای نوح و بلند سخن از امام محمد باقر منقولست که چون نوح از کشتی فرو آمد در خان در زمین کشت و درخت خرمای را نیز در میان آنها کشت و باطل خود برگشت پس ابلیس علیه السلام آمد و درخت خرمای را بر کند چون نوح برگشت درخت خرمای را یافت شیطان را مید که نزد درختان ایستاده است درین حال جبرئیل آمد و نوح را خبر داد که شیطان درخت خرمای را کند هست پس نوح شیطان گفت که چرا درخت خرمای را کنیدی و اقله که ازین درختان که کشته ام هیچ یک دوست تر ندیدم از آن و بخدا سوگند که ترک نیکم آنرا تا کارم ابلیس گفت هرگاه بکاری من خواهم کند پس از برای من در آن نصیبی قرار ده تا کنم پس نوح ثلث از برای او قرار داد و او را رضی نشد پس نصفی از برای آن قرار داد و او را رضی نشد و نوح بجزای او نیکو و نیکو نیل نوح گفت که ای پیغمبر خدا احسان کن که از تست نیکی کردن پس نوح دانست که خدا او را در اینجا سلطنت داده است پس نوح دو ثلث برای او قرار کرد و باین سبب مقرر شد که حصیر را بگیرد و بخور شد تا دو ثلث آن حصه که از شیطان هست نزد حلال نشود و عاتمه و خاصه از او هم بر او کرده اند که چون نوح از کشتی بیرون آمد درختان که با خود بکشتی برده بود در زمین کشت و در میان ساعت میوه دادند و در میان آنها درخت انگور ناپیدا شد زیرا که ابلیس گرفته بود و نهان کرده بود پس چون برخاست نوح که برود و در میان کشتی تقصص کند طلی که با او بود و گفت بنشین که از برای تو خواهند آورد و گفت ترا شتر یکی در شیرۀ انگور هست با و شاکرت نیکو کن نوح گفت بهفت یک را بده و سیدم و شش حصه از من است ملک گفت که نیکی کن که تو نیکوکاری گفت شش یک را بدها و میدم ملک گفت که نیکی کن که نیکو کارم گفت پنج یک را میدم ملک گفت نیکی کن که تو نیکوکاری و همچنین زیاد میدم و ملک امر به زیادتی میکرد تا آنکه نوح گفت که دو حصه از او باشد و یک حصه از من پس ملک را رضی شد و دو ثلث که حصه شیطان است حرام شد و یک ثلث که حصه نوح است حلال شد و در حدیث دیگر از عباد الله بن عباس منقولست که شیطان نوح گفت که ترا بر من نعمتی و حقی هست و بپوش آن چه خصلت توحی آموزم نوح گفت کدام است آن حق من بر تو گفت دعائیکه بر تو فرمود که روی و همه پلاک شدند و مرا فارغ کردی پس زنیهار که پیرمیز از نگهبان و از همد برستی که مرا نگهبان داشت که سجده آدم کردم و کافر شدم و شیطان رحیم گردیدم و حبس آدم را بر این داشت که جمیع بهشت را بر او حلال کرده بودند و از یک

درخت اورامت کرد و بودند هفتاد و نوزده سال و از بهشت بیرون آمد و باعث آن شد که پس از آن برادر خود را کشت پس نوح
 رسید که در چه وقت قدرت تو بر فرزندان آدم بیشتر است گفت در وقت غضب و خشم فصل دوم در بیان معجوت
 شدن نوح است بر قوم خود و آنچه بیان او و قوم او گذشت تا غرق شدن ایشان و سایر احوال آنحضرت علی بن ابراهیم بنده حسن از حضرت
 امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت نوح سه صد سال در میان قوم خود ماند و ایشان را بسوی خدا دعوت می نمود و اجابت او نکردند
 پس خواست که بر ایشان نفرین کند پس بر او نازل شد نوزده طلوع آفتاب و نوزده هزار قبیله از قبائل ملانکه آسمان اول و ایشان از
 غلای ملانکه بودند پس نوح با ایشان گفت که شما کیستید گفتند ما و نوزده هزار قبیله ایم از قبیله ما ملانکه آسمان اول و گندگی آسمان
 اول پانصد ساله راه است و از آسمان اول تا زمین پانصد ساله راه است و نوزده طلوع آفتاب بیرون آمیم و در این وقت بتورسید ایم و
 سوال میکنیم که نفی کنی بر قوم خود نوح گفت رمن ایشان را سه صد سال مملکت و آدم پس چون سه صد سال تمام شد و ایمان نیامد و نوح باز
 اراده کرد که بر ایشان نفرین کند ناگاه و نوزده هزار قبیله از قبائل ملانکه آسمان دوم باورسیدند نوح گفت شما کیستید گفتند ما و نوزده
 قبیله ایم از قبائل ملانکه آسمان دوم و گندگی آسمان دوم پانصد ساله راه است و از آسمان دوم تا به آسمان اول پانصد ساله راه است و از آسمان
 اول تا زمین پانصد ساله راه است و نوزده طلوع آفتاب بیرون آمیم و در وقت چاشت بتورسیدیم و از تو سوال میکنیم که نفرین بر قوم خود کنی
 نوح گفت که سه صد سال ایشان را مملکت و آدم پس چون سه صد سال تمام شد و ایمان نیامد و نوح باز اراده کرد که بر ایشان نفرین کند پس حق تعالی فرشت
 که آنکه انی یومین من قومک یلکم قل امن فلا یبلیس یاکانوا یعلمون پس بر سیکه ایمان نمی آوردند از قوم تو مگر هر که ایمان آورد
 است پس تلمین مباشر با نوح ایشان میکنند پس نوح گفت تربت کانت علی کاذب من الذافرین دینار انک انک دهم
 یضیوا عبادک ولا یلدوا الا فاجرا کفار که ترجمه اش آنست که مگر از بر روی زمین از کافران و یاری بدرستی که اگر مگر از
 ایشان را گمراه کنند مندگان ترا و فرزند نیاورند ما فاجر بسیار کفر کننده پس حق تعالی امر کرد او را که درخت خرمی بکار رود پس قوم او
 میگذشتند و از خرمی میخوردند و میگوشتند که مرد پیریت نصد سال از عمرش گذشته است و درخت خرمی بکار دو سنگ بر او
 میزدند پس چون نجاه سال بر این حال گذشت و درخت خرمی رسید و مستحکم شد و ما مور شد که درخت را بر دایس قوم او استزاکر و
 و گشتند که الحال که درخت خرمی رسید بر این مرد پیر غرق شده است و پیر او را دریافته است چنانچه حق تعالی میفرماید که کلام علیه
 سلاه من قومک یومین من قومک یلکم قل امن فلا یبلیس یاکانوا یعلمون پس بر سیکه ایمان نمی آوردند از قوم تو مگر هر که ایمان آورد
 باو جماعتی از ایشان قوم او استزاکر میخوردند و باو گفت یعنی نوح اگر استزاکر میاید پس بدرستی که استزاکر خواهم نمود بشما در وقتیکه عذاب بر شما
 نازل شود چنانچه شما استزاکر میکنید پس بعد از زمانی خواهید دانست که کدام یک از ما و شما من را و ترمیم با استزاکر و خرمی حضرت فرمود که
 پس خدا امر کرد او را که کشتی تراشد و امر کرد و جبریل را که نازل شود و تعلیم او کند که چگونه باز دایس طولش را بر او و دایس ذراع کویا
 و غرضش را بهشت ذراع و ارتفاعش را بهشت ذراع پس گفت پروردگار ما که مایاری خواهد کرد بر ساختن کشتی پس خدا وحی نمود و
 که ناکند در میان قوم خود که هر که مایاری کند بر ساختن کشتی و چنانکه از آن تراشد آنچه میترشد طلا و نقره خواهد شد پس چون نوح این را دید
 ایشان کرد او را یاری کردند بر این و خرمی میکردند او را و میگفتند که در میان کشتی میازد و بنده حسن دیگر از آنحضرت روایت کرده است که
 چون حق تعالی اراده نمود که قوم نوح را بطاقت گرداند عقیق گردانید و جمعی از زنان ایشان را چهل سال و فرزند می در میان ایشان متولد شد

در بیان احوال

آسمان باز گشت از باران و آبها بر زمین فرو رفت و آنچه از خدا بود از جا که کافران و نجات مومنان معصوم آمد و قرار گشت کشتی بر کوه جدی
 پس از آنکه کشتی بر کوه جدی ایستاد و چون آبهای آسمان فرو آمدند زمین فرو رفت و نوح و مومنان قبول نمود
 و گفت خداوند و مومنان که آب خود را فرو بریم پس آب آسمان بروی زمین ماند و کشتی بر جودی قرار گرفت و آن کوهست بزرگ در موصول
 پس خداوند فرمود که ای نوح و مومنان که از کشتی برآمدید و در دنیا هستید و می فرستاد بسوی نوح که با تو هم احفظ
 ای نوح مناد بود کلمات علیک و علی امم مبین علیک و امم ستمه معهم و می فرستاد علیهم السلام ای نوح فرود آ از کشتی یا از کوه با سلامتی از مایا
 ستمه از ما و برگشتا و نعمتها بر تو و بر امتی چنانکه از آنجا که با تو بودند در کشتی و امتی چند هستند که بزودی ایشان را بر خود در آورده و نوح و مومنان
 دنیا پس رسید برایشان عذاب در دنیا که بسبب کفر ایشان حضرت فرمود که پس فرود آمد نوح در موصول از کشتی با هشتاد و کس از مومنان
 که با او بودند و بنا کردند مدینه الثمانین را و نوح را درختی بود که با خود کشتی برده بود پس نسل مردم از او بهر سید و باین سبب حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله فرمود که نوح کبی از دو پرست یعنی پدر جمیع مردم است بعد از آدم علیه السلام و بسند معتبر منقولست که از امام محمد باقر
 پرسیدند که نوح چه دانست که از قوم او کسی ایمان نخواهد آورد که چون نفرین بر قوم خود کرد و گفت ایشان فرزندی آورند مگر با فر کافر
 فرمود که مگر نشنیده اند آنچه خدا بنوح گفت که ایمان نخواهند آورد از قوم تو مگر آنکه ایمان آورند و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست
 که حق تعالی ظاهر گردانید پیغمبری نوح را و تقیین کردند شیعیان که از کافران آنان را سیکشیدند که فرج ایشان نزدیک شده است و بطای
 ایشان شدید و فقر ابرایشان بزرگ تر شد تا آنکه کار نهایت شدت و سختی منتهی شد و بجدی رسید که قصد نوح کردند بزدنهای عظیم
 تا آنکه آنحضرت گاه بود که سه روز بیوش می افتاد و خون از گوشش جاری میشد و باز بیوش می آمد و این حال بعد از آن بود که سه
 سال از پیغمبری او گذشته بود و باز در آنای این حال ایشان را شب و روز بسوی خدا دعوت میکرد و اجابت نمیکردند و آشکارا دعوت میکرد
 و پشت میکردند پس بعد از سه صد سال خواست که برایشان نفرین کند پس بعد از نماز صبح برای این نشست پس سه ملک از آسمان خیم فرود
 آمدند و گفتند ای پیغمبر خدا ما را بسوی تو حاجتی هست گفت که ام است گفتند آتاس میکنیم که تاخیر کنی نفرین کردن بر قوم خود را که این اول منصب
 و عداوت است که بر زمین نازل میشود نوح گفت سه صد سال تاخیر کردم نفرین را و برگشت بسوی قوم خود و ایشان را دعوت نمود چنانچه میکرد و آنها
 و مقام آنان را دور آمدند چنانچه میکردند تا آنکه سه صد سال دیگر گذشت و از ایمان آوردن ایشان ناامید شدند پس در وقت چاشت نشست
 که برایشان نفرین کند ناگاه گروهی از آسمان شتم فرود آمدند و سلام کردند و گفتند با ما ادب و بیرون آمده ایم از آسمان ششم و چاشت بود رسیدیم
 پس مثل آنچه ملائکه آسمان میفرستاد نوح سوال کردند ایشان نیز سوال کردند و نوح باز سه صد سال نفرین ایشان را تاخیر کرد و بسوی قوم خود برگشت
 و شتول دعوت شد و دعوت او نیاورد و بر قوم مگر گنجین ایشان را از دعوت تا آنکه سه صد سال دیگر گذشت و نصد سال تمام شش بی شیعیان نبرد
 اتفاق آمدند و شکایت میکردند از آنچه که با ایشان میرسد از اذیت عامر خلق و پادشاهان جور و سوال کردند که و ما کنده ما خدا را فرجی نبخشند از آزار ایشان
 پس نوح التماس از اجابت و دعا کرد و دعا کرد پس جبرئیل فرود آمد و گفت حق تعالی دعای ترا مستجاب کرد پس بگو شیعیان که خرابان و خورند و ستم
 آنرا بکارند و رعایت کنند تا آن درختان میوه بدهند پس چون آنها میوه بردند من فرج میدهم ایشان را پس حمد کرد خدا را و شاکر و بر او این خبر را
 بشیعیان رسانید و آنها شاد شدند و چنان کردند و انتظار بردند تا آن درختان میوه داد پس میوه را بنور نوح بردند و طلب و فایده کرده کردند
 پس نوح دعا کرد و حق تعالی فرستاد که بگو یا ایشان که این خرابان و خورند و ستمش بکارند پس چون میوه آید من فرج میدهم ایشان را پس چنان کردند

که خلافت شد و عده ایشان ثلث شیعیان از دین برگشتند و دو ثلث بر دین باقی ماندند و آن باقی مانده خرابا بار خورند و میست بارگشتند و چون رسید میوه آنها را بنزد نوح آوردند و سوال کردند که وعده را بعمل آورد و نوح از خدا سوال کرد و باز وحی رسید که این خرابا بار خورند و میوه بای آنها را بکارند پس ثلث دیگر از دین برگشتند و یک ثلث باقی مانده اطاعت کردند و همیشه خرابا بارگشتند تا آنکه میوه آمدند و میوه را بنزد نوح آوردند و گفتند از ما نماند مگر اندکی و میترسیم که اگر در فرج تاخیری بشود همه از دین برگردیم پس حضرت نوح نماز کرد و مناجات کرد که پروردگار ما را از اصحاب من مگر این گروه و میترسم که اینها نیز هلاک شوند اگر فرج بایشان نرسد پس وحی رسید باو که دعای تراستجاب کردم پس کشتی بساز و میان مستجاب شدن و عا و طوفان پنجاه سال فاصله شد و حدیث معتبره دیگر فرمود که چون نوح از حق تعالی طلب نزول عذاب از برای قوم خود کرد خدا روح الامین را فرستاد و با هفت دانه خرابا و گفت ای پیغمبر خدا حق تعالی میفهمد که این جماعت آفریده امی من و بنده گان من اند و هلاک نکنیم ایشان را بصاعقه از صاعقه های خود مگر بعد از آنکه تاکید دعوت بر ایشان کنیم و محبت را بر ایشان از نرم گردانیم پس عود کن بسوی منی کردن و شفقت کشیدن در دعوت قوم خود که من ترابان ثواب می دهم و بکار این بسته ام ابررسی که چون آنها بر دین کامل شوند و ببار آید برای تو قوم تو فرج و خلاصی خواهد بود پس باین خبر ده آنها را که تاج گردیدند از مومنان پس چون در رختان روی کردند و قد کشیدند میوه رسیدند و میوه ایشان رنگین شد بعد از زمان بسیاری نوح علیه السلام از خدا طلب نمود و وعده را عمل آورد پس خدا او را امر کرد که از دانه های خرمای این درختان بار دیگر بکار و عود کند بسوی صبر کردن و سعی نمودن در تبلیغ رسالت و تاکید حجت نمودن بر قوم خود چون این خبر را مومنان رسانیدند که صبر از ایشان مترد شدند و گفتند اگر آنچه نوح دعوی میکرد اگر حق می بود در وعده پروردگارش خلقت نیست پس پیوسته حق تعالی در هر مرتبه که میوه درختان میرسد ابر میگرد که دانه آنها را بکار و تا هفت مرتبه در هر مرتبه گردوی آنها که باو ایمان آورده بودند مترد میشدند تا آنکه هفتاد و چند نفر از ایشان باقی ماندند پس درین وقت خدا وحی نمود بسوی نوح که درین زمان صبح نهانی حق از شب ظلمانی باطل مویانند برای دیده تو و حق خالص گردید و دانه در تنها از آن مرتفع شد بمرتبه شدن هر کس طینت او بهشت و بد بود اگر من هلاک نیکویم کافران را و باقی میگذاشتم آنها را که مترد شدند هر آینه تصدیق نکرده بودند بآن وعده سابق که کرده بودند بامومنان خالص گردانیده بودند تو حید را از قوم تو و چنگ زد و بودند بر بسیاری پیغمبری تو و آن وعده آن بود که ایشان را خلیفه گردانم در زمین و ملک گردانم از برای ایشان دین ایشان را بدو بدل کنم ترس ایشان را بامن تا خالص شوند بدگی برای من بر طرف شدن شک اندامهای ایشان پس چگونه می توانست بود خلیفه گردانیدن و ملک را بختن و خوف را بامنی بدل کردن و آنچه من میدستم از ضعف یقین انجام عتی که مترد شدند و بدست طینت ایشان در شستی نهان ایشان که نتیجهای نفاق و ریشه گمراهی بود زیرا که این جماعت اشتها میکردند از سن سیم آن پادشاهی را که بپادشاه خالص خواهم داد و در وقتیکه ایشان را خلیفه گردانم در زمین و دشمنان ایشان را هلاک کنم و رانج این دولت بمشام ایشان میرسد هر آینه طمع در آن خلافت میکردند و لفاق نهان ایشان مستحکم میشد و در وضالت و گمراهی در خاطرهای ایشان متکین میشد و اظهار عداوت بامومنان خالص میکردند و با ایشان محاربه و مجادله میکردند از برای طلب پادشاهی و متفرق شدن بامرونی پس عمل نمی آید تمکین در دین و انتشار حق در میان مومنان باین فتنه و جنگها پس بعد از آن حق تعالی فرمود که نوح کشتی بساز و بآن معتبر و مگر از آنحضرت منقولست که ده مرتبه مامور شد نوح که دانه خرابا بکار و در هر مرتبه که میوه بعمل می آمد اصحابش می آمدند و میگفتند که ای پیغمبر خدا باده بمان و عده که کردی با ما و چون دانه خرابا بار دیگر میگشت اصحابش سه فرقه میشدند یک فرقه مترد میشدند و یک فرقه منافق میشدند و یک فرقه بر ایمان خود باقی می ماندند تا آنکه بعد از مرتبه دهم مومنان نیز نوح آمدند

[illegible]

گفته اند که مضافی تقدیرست یعنی صاحب عمل ناشایست بود و بعضی گفته اند که مراد آنست که خودش عمل ناشایست بود بعضی حملال زاده بوده و بعضی
شیعه یعنی امینی بسیار است و احادیث بسیار از حضرت امام رضا و سایر ائمه منقولست که دروغ میگویند یسئیان که میگویند که فرزند نوح علیه السلام
نبود بلکه فرزند او بود و چون کافر بود کار او بد و خدا فرمود که از اهل تومیت و مومنانیکه متابعت او کردند آنها را از اهل او و شمر و حنا پنجه نوح گفت حق
تسبیح قائم است و آنچه بعضی از احادیث معتبره شیعه واروده است که فرزند نوح بود یا محمول بر تقیه است یا بر آنکه از زن نوح بجلال
بهر سبب بود که بیشتر زن دیگری بوده باشد و بعد از مفارقت او نوح خواست باشد زیرا که بقول و نقل ثابت شده است که پیغمبران منزله اند از آنکه
حق تعالی بگذارند که نسبت بحرمات ایشان چیزی واقع شود که موجب ننگ ایشان باشد و همچنین در آن آیه که حق تعالی مثل زده است برای نوح
و عائله فرموده است که خدا مثل زده است برای آنانکه کافر شدند بر زن نوح و زن لوط که بودند زیر و بنده شایسته از بندگان پس خیانت
کردند با ایشان پس هیچ نفی نمیخشد آن دو بنده ایشان را از عذاب خدا و آن زنهار که گفته شد که داخل غوید و رانش جنم با داخل شوندگان
احادیث از طریق عامه و خاصه واروده است که خیانت آن زنهار بود که کافر بودند و کافران را دلالت میکردند بر هر که ایمان بشوهر با
ایشان می آورد و تمامی میکردند بر هر که ایمان به شوهرهای ایشان می آورد و اما از شوهران خود میسایند و خیانت دیگر نکردند و بسبب اعتبار از
حضرت صادق منقولست که چون نوح از کشتی فرود آمد المیس تبر و آمد و گفته هیچ کس در زمین نمیشد برین بزرگتر از تومیت نفرین کردی
بر این فاسقان مرا از شغل گمراه کردن ایشان راحت دادی و در حصلت ترا قیلم میکنم زیرا که حسد بر کسی حسد با من کرد آنچه کرد و زنهار که
حرص دارد که حرص کرد با دم آنچه کرد و بسبب اعتبار از امام محمد باقر منقولست که چون نوح از کشتی بر قوم خود کرد ایشان بجا که شدند شیطان نبرو
او آمد و گفت ترا برین نعمتی هست میخواهم ترا را نماند کم بر آن نعمت نوح گفت که من شمن دارم این را که بر تو نعمت داشته باشم بگو آن نعمت
چیت گفت نعمت آنست که نفرون کردی بر قوم خود و ایشان را غرق کردی و کسی نماند که من گمراه کنم پس براحتی اقدام تا قرن دیگر هم رسند و آنها را
گمراه کنم نوح گفت که مکافات تو چیست گفت و بر سر وطن مرا یاد کنی که نزدیک ترین احوال من بسوی بند و وقتی است که در یکی از این سه حالت باش
مرا یاد کن در وقتی که غضب اتی و مرا یاد کن در وقتی که میان دو کس حکم کنی و مرا یاد کن در وقتی که باین تنها باشی که دیگری با شما باشد و بسبب
معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که چون نوح علیه السلام حیوانات را داخل کشتی میکرد بزرگتر از فرغانی کرد پس نوح آن را انداخت بجهان
کشتی و دمش شکست و باین سبب عویش چنین کشتوف ماند و گو سفند سبادیت کرد و داخل شدن کشتی پس نوح دست برداش و عقیش مایید
باین سبب دینه هم ساینده که عویش پوشیده شد و بسبب اعتبار از حضرت صادق منقولست که نجف کوبی بود که بر روی زمین کوبی از آن بزرگتر نبود و آن
جهان کوه بود که پس نوح گفت که پناه بکوبی میبرم که مرا از آب نگیرد و پس حق تعالی وحی نمود بسوی کوه که آیا تو پناه میبری از عذاب من پس پس پاره پاره
شد بسوی بلاد شام و ریاب نرمی شد و جای آن دریا غطی شد آن دریا را میگویند پس آن دریا خشک شد گفتنی جفت یعنی دریای بی پس این نام آن دریا
و بسیاری استعمال نجف گفتند و بسبب اعتبار از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که چون نوح علیه السلام برین آمد و فرزندان او و بر که متابعت او کرده بود
بشتاد کس بودند پس قریه بنا کرد در میان کوه فرود آمد از اقریه الثمانین نام کرده اند زیرا که بشتاد کس بودند و این بابویه از وهب روایت کرده است
که چون نوح کشتی سوار شد حق تعالی سکنه انداخت بر آنچه کشتی بودند از چهار پایان و مرغان و وحشیان پس هیچک از ایشان بدیگری فرستادند و گو سفند
خود را بگرمی مایند گاو و خروا بشیر میسایند و گوسفند بر روی ماری نشست پس هیچک بدیگری آسبیدند پس ساینده و در آنجا از اعمی و نیکو
و دشنامی و نفوذی نبود و همه فیم جان خود گرفتار بودند و خدا زهر را بر صاحب زهر را بر طرف کرده بود و بر این حال بودند تا از کشتی بیرون آمدند

لبوی زمین که یا اَرْضُ ابْلَعِ مَاءَی یعنی ای زمین فرو بر آب خود را زمین گفت که خدا مرا امر کرد که آب خود را فرو برم پس آبی که از آسمان باریده است
فرو نبرم پس چون زمین آن آبها که از چشمها و ندرها جوشیده بود فرو برد آسمان بروی زمین مانده پس خدا آنها را دریاها و گویا ندر برآورد دنیا و گشتند
معتبر از موسی بن جعفر منقولست که چون نوح دشتی نشست در اینجا ماند آنچه خدا خواست و نوح کشتی را سوار داده بود و با هم خدا برآه میرفت پس حتی کتا
وجی نمود لبوی کوهها که گشت کشتی بنده خود نوح را بر کوهی از شما پس بر یک از کوهها کشتی و قطاول نمودن بنجر از جودی که گوشت
در موصول که آن تواضع شکلی کرد و گفت ما رتبه آن نیست که کشتی نوح بر من فرو آید پس حق تعالی تواضع او را پسندید و امر کرد کشتی را که نزد
او قرار گرفت پس چون سینه کشتی بر جودی خورد کشتی با اضطراب آمد و صدای عظیم ظاهر شد که اهل کشتی از شکستن غرق شدن ترسیدند پس نوح
مهرش را از سوراخی که در کشتی بود بیرون آورد و دست بلند کرد لبوی آسمان و گفت بادات فتی بادات فتی یعنی خداوند با صلاح او خداوند
با صلاح او در بعضی روایات است که گفت یا دجی القن یعنی پروردگار آسمان کن در روایت جبر و در دست که متصل شد با نور مقدس
رسول خدا و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و سایر ائمه علیهم السلام و ایشان را شفع گردانید و اینها منافاتی با یکدیگر ندارند زیرا که ممکن است که هم
واقع شده باشد در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که کشتی نوح در روز نوزدهم بر جودی قرار گرفت و سیاه اطلوس از محمد بن جریر
طبری روایت کرده است که حق تعالی نوح را گرامی داشته است بنجیری برای اینکه طاعت الهی بسیار میکرد و از خلق عزت کرده بود برای بندگی خدا
و قاتلش ترصد و شست ذراع بود ذراع اینان خود و لباس او از پشم بود و لباس حضرت اولیس پیش از واز بود و در کوهها نقش نمود
و از گیاه زمین میخورد پس جبرئیل برای او بنجیری آورد و در وقتی که چهارصد و شصت سال از عمر او گذشته بود پس جبرئیل با او گفت که چرا از خلق
کناره گرفته گفت زیرا که قوم من خدا را نمی شناسد پس از ایشان دوری کرد و پس جبرئیل گفت که با ایشان جهاد کن نوح گفت من طاعت
مقاومت ایشان ندارم و اگر ایشانند که بدین ایشان میستم هر آینه مرا بکشند جبرئیل گفت که اگر قوتی بمانی که با ایشان جهاد کنی خواهی کرد گفت
و اشته قله کاشمی یا قتم پس نوح گفت تو کیستی جبرئیل نوح زد که نزدیک شد که کوهها از هم بیافت پس جواب گفتند او را ملائکه و جمیع اجزای زمین
که لیک لیک ای فرستاده پروردگار عالمیان پس نوح را دشتی عظیم عارض شد پس جبرئیل گفت منم آنکه با دو پیر تو آدم و اولیس میجویم
و خداوند بخشنده تر اسلام میسراند و بنار تمام برای تو آوردم و اینست جامه شکلیانی و جامه یقین و جامه یاری و جامه رسالت و جامه بنجیری
و خدا امر نماید ترا که نزدیک منی عموره در خرمران سپارویس را که اول کسیکه توبه ایمان آورد و او خواهد بود پس نوح در روز عاشورا رفت لبوی
تو مش و عصای سفید در دست داشت و عصا او را خرمید و با آنچه تو مش در خاطر داشتند و سر کرده بای ایشان مینهادند هر کس بودند و آنروز
حمید ایشان بوده یکی نزد بهای خود حاضر شده بودند پس نه آرد در میان ایشان لا اله الا الله از هرگز دیده خداست و او پس بلند کرده
خداست و ابراهیم خلیل خداست و موسی کلیم خداست و عیسی مسیح از روح القدس خلق خواهد شد و محمد مصطفی آخر پیغمبران خداست و گواه منت شما
که تبلیغ رسالت خدا کردم پس بگریزید نه تنها بلکه با خاموش شدند و آن گروه خائف گردیدند پس جباران و سرکردهای ایشان گفتند کیست این
نوح گفت منم بنده خا و فرزند بنده خدا و فرستاده است بنجیری لبوی شما و صلابه بر بلند کرد و گفت میترسم شما از عذاب خدا پس چون عموره
کلام نوح شنیدند باو ایمان آورد پیرش او را متاب گردانید و گفت سخن نوح یک مرتبه در تو چنین اثر کرد میترسم که با پادشاه ترا بشناسد
عموره گفت ای پیر کجاست عقل تو و فضل و علم تو نوح در تنهایی و صیغی فی آنکه از جانب خدا مأمور باشد چنین مسلمانی و در میان شما میتواند که
شمار چنین هر اسان گردانید پس یک سال عموره را در زندان کرد و طعام را از او باز گرفت و تا یک سال صدای او را از زندان می شنیدند

بعد از آن یک سال کلا در بیرون آوردند نور عظیم از مشافیه کردند و جانش را بسیار زیاده یافتند پس توبه شدند که بی طاعت بودند و دست چون از او پریدند
گفت من استغفار کردم و پروردگار نوح و نوح طعام از برای من با عجز از حق آورد و بزندان پس نوح اور خواست و سام از او میسر و نوح و ذوق و ذوق
یکی کافر که امش را با او بود و غرق شد و یکی مسلمان که بانوح در کشتی بود و بعضی گفته اند که نام زن مسلمان سیل بود و در آحادیث معتبره وارد شده است که حضرت
امیر المومنین وصیت نمود بحضرت امام حسن و امام حسین که چون بمیرم مرا غسل بید عقب جنازه را بر دارید و با پیش جنازه کاردارید که ملائکه میبرند
و هر جا که پیش جنازه بزمین آید عقب از زمین گذارید و بجانب قبله یک کنگار بنهید چون چنین کنید قبری قیامی شود که پرورد نوح برای من نزد سینه
خود ساخته است پس چون چنین کردید بوی یافتند که بخط و بزبان عربی بر آن نقش کرده بودند که **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** که این
قرست که ساخته است نوح بخیر برای علی علیه السلام و حمزه و محمد صلی الله علیه و آله پیش از طوفان و بعضی سال و آحادیث در باب آنکه آدم و نوح در کشت
مرامیه المومنین بودند و آنکه بعد از زیارت آنحضرت زیارت ایشان را باید بسیار است و آنکه در کتاب مزار ائمه وارد آمده ایم

باب محمد در بیان قصه هاب حضرت هود

و قوم نخست است و قصه شدید و شداد و ارم ذات النملود در آن دو فصل است فصل اول در بیان قصه بود و قوم او عادت این بابویه و
راوندی گفته اند که بود پس عبد الله پس عمار بلخ پس جلیس پس عمار پس عوض پس ارم پس سام پس نوح است و بعضی گفته اند اسم بود عمار است و پس صالح
پس نوح پس سام پس نوح است و این بابویه گفته است که نخست را بنی امین بود گفته اند که هدایت یافت در میان قوم خود با هر یک از آنان که بودند
و بنی مضر حضرت صادقی نقولست که چون بنجام وفات حضرت نوح شد شیعیان خود و باجماع حق را طلبید و گفت با نیک که بعد از من نصیبتی خواهد بود
که در آن نصیبت غالب خواهند شد پیشه ایان باطل و پادشاهان جابر حق تعالی آن شدت را از شما رفع خواهد کرد و باجماع از فرزندان من که نام او بود است
و در بنیت نیکو و اخلاق پسندیده و سکنه و وقار خواهد بود و شبیه خواب بود من در صورت و خلق و چون او ظاهر شود خدا دشمنان شما را بیدار کند و
پس شیعیان پیوسته انتظار قدم بود و می کشیدند تا آنکه مدت بر ایشان طولانی شد و دلهای بسیاری از ایشان قساوت بهم رسانید پس خدا بود و اظهار
گوید و در میان یکایک ایشان نا امید شده بودند و برای ایشان عظیم شده بود پس خدا بیدار کرد دشمنان ایشان را با عظیم که در قرآن یافت نموده است پس از
نصیبتی بهم رسانید و طایغیان غالب شدند تا حضرت صالح اظهار شد و این بابویه و قطب راوندی روایت کرده اند از وهب که چون بود و اچیل سال تمام
خدا می کرد بسوی او که بر بسوی قوم خود ایشان را بخوان پسوی عبادت من و یگانه پرستی من اگر ترا حاجت کنند بگو و اموال ایشان را زیاده کرد و از پس
ایشان روزی در مجلسی مجتمع بودند که ناگاه بودند بنزد ایشان آمد و گفت ای قوم عبادت کنید خدا را که شمار آفریده و معبودی بجز او نیست ایشان گفتند
ای بود تو نزد ما تفرقه و مثل اعتماد و این بودی گفت من رسول خدایم بسوی شما تر کنیند پرستیدن بهما را چون این سخن شنیدند خشم آمدند و بر روی او
دویدند و گلویش را فشرودند تا آنکه نزدیک برون رسید پس دست از او برداشتند و او یک شبانه روز بهیوش افتاده بود چون بهیوش آمد گفت پروردگار
اینقدر مودی کردم و آنچه ایشان کردند با من ویدی پس جبرئیل بر او نازل شد و گفت حق تعالی تر را میفرماید که ملال بهم رسانیدی و سستی نوزیدی از خواندنم
خود هر دو عده داده است که از تو ترسی در دلهای ایشان بیگند و بعد ازین قادر نباشند بر زدن تو پس بود بنزد ایشان آمد و گفت شما بسیار
تجبر کردید بر روی زمین و فساد بسیار از شما ظهور آمد گفتند ای بود تو که این سخن بگفتی که اگر این مرتبه ترا از انیم خیال خواهیم کرد که اول را از این سخن
بود گفت این سخن با تو که کنیند و تو بهر باز گفت نمای بسوی پروردگار خود پس چون قوم عرب و ترس عظیم از او در دل خود مشاهده کردند و دانستند
که دیگر بزود او قادر نیستند پس جمعی جمعیت کردند بر او و او بود و نفرود بر ایشان که یکی از شدت و در هشت آن بر او را قادر نیست گفت ای قوم

بسیار ماندم در کفر خبیثی قوم نوح مانند و سزاوارست که من نفرین کنم بر شما چنانچه نوح بر قوم خود نفرین کرد ایشان گفتند ای هود خدا ای قوم نوح ضعیف و ناتوان بود و خدا ای ما قوی و تنومندند و می بینی شدت بدنه های ما را و طول ایشان صد و بیست ذراع بود و ذراع ما بیست و پنج و خودشان و عرض ایشان شصت ذراع بود و نگاه بود که یکی از ایشان دست من را بر کوه کوچکی و از جا سبکند پس بر این حال به مقصد و شصت سال ایشان را دعوت کرد پس چون خدا خواست که ایشان را بکشد رنگهای بیابان احقاف و سنگهای آنرا بر گرد ایشان جمع آورد و تنها گرد این پس هود بایشان گفت که می بینم که این تعلل و باب شما بامری مامور شد بنحیثی که گردن بر شما و هود بسیار غمگین شد از تکذیب کردن ایشان پس آن همانند کردند هود را که شاد باشد ای هود که عباد قوم ترا از روز بدی خواه بود چون هود این را شنید گفت ای قوم از خدا ترسید و خدا را عبادت کنید که اگر ایمان دارید این کوهها و تنها بهر عذاب و غضب گردن بر شما چون این را شنیدند شروع کردند بقتل کردن آن تنها و هر چند بر داشتند زیاد شد پس هود گفت پروردگار! سالتی ترا ساینده و زیاده پیشوایان را بغیر از کفر پس خدا وحی کرد بسوی او که من باران را از ایشان باز میگیرم هود گفت ای قوم خدا را وعده کرده است که شما را بکشد و این وعده ای او بکوهها رسید تا آنکه شنیدند همه وحیشان و درندگان گمان مرغان پس از هر نسبت از ایشان نیز هود آمدند و گریستند و گفتند ای هود آیا مرا بکشد و انی یا لکنان پس هود بر باب ایشان دعا کرد و در درگاه خدا پس خدا وحی کرد که من بکشم کسی را که حصیست من نکرده است بگناه کسی که مرخصیت کرده است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که عاقل بن قبیله قوم هود بودند و قبیله ای ایشان در بلاد یهود از شقوق تا جند و شهابی ایشان چهار منزل بود و ذراعت و درخت خرمال بسیار داشتند و عمرهای دراز و فاشتهای بلند بود ایشان را پس بت پرستیدند و خدا بود در برابر ایشان مبعوث گردانید که دعوت کند ایشان را با سلام و ترک بت پرستی پس ابا کردند و هود ایمان نیاوردند و او را از آنرا گردن پس خلافت سال باران را از ایشان منع کرد تا قحط در میان ایشان بهمرسد و هود خود نیز مشغول زراعت بود و آب میکشید برای زراعت پس جمعی آمدند به در خانه او و او را میخواست بنگاه دیدند که از خانه هود پرزالی بیرون آمد سفید موی و یک چشم و گفت کیستید شما گفتند ما از فلان بلاد آمده ایم که خشک سالی در میان ما بهمرسد هود است آمدیم که هود را برای ما دعا کند که باران در بلاد ما بارد آن زن گفت که اگر دعای هود مستجاب میبود از برای خودش دعا میکرد که زراعتش همه سوخته است از کم آبی گفتند الحال کجاست گفت هود فلان موضع است پس آمدند بجایست آنحضرت و گفتند ای پیغمبر خدا شهابی ما خشک است و باران نمی بارد و خدا سوال کن که باران بر ما بفرستد و فراتنی نعمت با عطا کند پس چون هود همیای نماز شد و نماز کرد برای ایشان دعا کرد و بایشان گفت که برگردید که خدا برای شما باران فرستاد و فراتنی در بلاد شما بهمرسد پس گفتند ای پیغمبر خدا چیزی عجیب دیدیم فرمود که چه دیدید گفتند در منزل تو پرزالی سفید موی یک چشم کوری دیدیم و نمغان او را قتل کردند و هود گفت که آن زن من است و من دعا میکنم که خدا عمر او را بکشد گفتند بچه سبب او را دعا میکنی فرمود که زیرا که خدا هیچ مومنی را نافریده است مگر آنکه او را دشمنی است که او را از آنرا سبکند و این دشمن من است و دشمن من کسی باشد که من مالک اختیار او باشم بهتر است از آنکه او مالک اختیار من باشد پس هود در میان قوم خود ماند و ایشان را بسوی خدا میخواند و منی میکرد از عبادت بتها و میگفت که ترک کنی بت پرستی را و خدای یگانه را پرستید تا آبادانی و رستگاری شما بهمرسد و حق تعالی باران بر شما بفرستد پس چون ایمان نیاوردند و خدا فرستاد بر ایشان باد بسیار سرد و از حیوانها و درختها و غیره که اینها را ببرد ایشان هفت شب و هشت روز و بخت حسن آنحضرت امام محمد باقر منقولست که بر رستمی که حق تعالی آبادی رحمت و آبادی عذاب است و اگر خواهد که با عذاب را با رحمت کند میکند و هرگز آبادی را با عذاب نمیکند زیرا که هرگز نمیباشد که گروهی اطاعت خدا کنند و اطاعت ایشان و ببال گرد و بر ایشان مگر آنکه از اطاعت برگردند و فرمود

که چنین کرد خدا بر قوم نوس چون ایمان آوردند رحمت کرد بر ایشان بعد از آنکه عذاب را بر ایشان مقدر و مقضی گردانیده بود پس تبارک و تعالی از رحمت خود و عذاب را از ایشان گردانید و حال آنکه بر ایشان فرستاده بود و ایشان را فراموش کرده بودند و آن در وقتی بود که ایمان آوردند و تضرع بسوی خدا کردند و تاسع عظیم که خدا تعالی بر قوم عاد فرستاد آن باد عذاب است که هیچ حسی را آستان نمیکند و هیچ گیاهی را نشو نمائی آورد و آن باد است که بیرون می آید از زیر زمین مشتم بر گرز از آن باد چیزی بیرون نیامده است مگر بر قوم عاد در وقتی که خدای تعالی غضب کرد بر ایشان پس امر کرد خزینه داران را که بیرون کنند از آن بقدر کشادگی انگشت پس باد را فرمائی کرد بر خزینه داران پس بیرون آمد از آن بقدر دماغ گاوی اندک و هشتم بر قوم عاد پس فرمود بر آوردن غار خازنان بسوی خدای تعالی ازین حلال و گفته شد در روزگار این باد بر باطنیان کرد و میسر سم که هلاک شوند باین باد آنها که محبست بودند اندک از آفرید بای تو و آبادان کنندگان شهر بای تو پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد که برگردانید باد را ببال خود و گفت بیرون آئی همانقدر که ما مور شده پس برشت و همان مقدار بیرون آمد پس هلاک کرد قوم عاد را و هر که نزد ایشان بود و در حبس و در حبس محبست بود که محبسم امر کرد که در باطنیان جای بکنند و ناسه صد قامت کنند و آب بپاشند پس گذاشت و دیگر کند و چون متوکل خلیفه شد امر کرد که هر قدر که باید کند بکنند تا آب ظاهر شود پس کند تا بجای یک در صد قامت یک برج گذاشتند تا آنکه لنگ رسید و چون از جلگه شکستند از بخار و بسیار سردی بیرون آمد و هر که نزدیک آن چاه بود بمیرد و هلاک کرد پس این خبر متوکل رسید و خود و هر که از علمای او بودند حیران ماندند و تسکین آمد بر ایشان پس نام در این باب با امام علی نقی علیه السلام نوشتند حضرت فرمود که اینها شهرهای اقصا است و ایشان قوم عادند که خدا ایشان را باوند و سر و طاق کرد و بنشیند ایشان بود علیه السلام بود و شهرهای ایشان آبادان و باخیر فراوان بودند پس خدا باران را از ایشان حبس کرد و هفت سال تا بنفشه سالی افتادند و خیر از بلاد ایشان بطرف شد و حضرت بود علیه السلام بایشان میگفت که طلب آمرزش کنید از پروردگار خود و توبه کنید بسوی او تا خدای تعالی بفرستد آسمان را بر شما ریزنده و زیاده گرداند شمارا قوتی بسوی قوت شما و پشت کنید بسوی حق پس جرم کنندگان چون ایمان نیاروند و طغیان ایشان زیاده شد خدا قی نمود و بود که عذاب در فلان وقت بسوی ایشان خواهد آمد بادی خواهد بود که در آن غذایی در فلان باشد پس چون آنوقت شد دیدند که ابری بسوی ایشان می آید پس ببادی کردند و گفتند که این ابر است که باران بر ما خواهد بارید مهو گفت بلکه همان عذاب است که تعجیل میگوید می طلبیدید و از حضرت رسول منقول است که بادی بر گز بیرون نرفت مگر بکمال و پانی مگر در زمان عاد که زیاده میکرد بر خزینه دارانش و بیرون آمد مانند سوراخ سوزنی پس هلاک کرد قوم عاد را و از حضرت امیر المومنین منقول است که با ما پنج اندکی از آنها عظیم پس نیا میسریم بخدا از شر آن و این بابویه از وهب روایت کرده است که ریح عظیم بر روی این زمین است که ما بر روی آنیم بقصد هزار مزار از آنهم آنرا بسته اند و مکرر گردانید و اینها هزار مزار است پس چون حق تعالی مسأله گردانید آنرا بر قوم عاد و حضرت طلبیدند خازنان آن باد از پروردگار خود که بیرون آید با دوشل آنچه از دماغ گاوی بیرون می آید و اگر خدا رخصت میداد بر روی زمین هیچ چیز نیکنداشت مگر آنکه از میوخت پس خدای تعالی بسوی خزینه داران که بیرون کنند از باد مانند سوراخ انگشتی پس همان هلاک شدند قوم عاد و همین باد خدا را تنها قیامت کوها و قلعهها و شهرها و قصرها را هوا فرود کرد و این را عظیم می نامند بسبب آنکه آستان است عذاب و عظیم است از رحمت و آن باد که قوم عاد و زید خود کرد و قلعهها و شهرها و جمیع عمارات ایشان را و همه را بمشایب ریگ روان کرد که با آن را هوا بر و چنانچه حق تعالی می فرماید که ما آنکه رهنشی انت علیه لا جملته کالو میم یعنی ترک نمیکرد چیزی را که بر آن وارد شود مگر آنکه میگردد آنرا مانند استخوان بوسیده و یا گدا بوسیده و باین سبب اکثر ریگ روان در آن شهر است زیرا که با آن شهر را چنین ریزه کرد و وزید بر ایشان هفت شب و هشت روز

پلورنی مردان را از زمین میکند و بهو بلند میکند پس رنگون ایشان را بر سر می آورد و کوههای ایشان را از بیخ میکند چنانچه خانهای ایشان را میکند
 و ریزه ریزه میکند و باین سبب در ریگ روان کوه نمیشد و باین سبب ایشان را ذات العباد فرموده است خدا زیرا که ایشان محمود و مستونها از کوه
 میترسیدند بقدر بلندی کوه و این محمود را انصب میکردند و بهیچان از ویسب روایت کرده است که امر قوم عاد چنین بود که هر ریگ روان که بر روی زمین
 هست در هر شهر یک باشد میسکن عاد بود در زمان ایشان و بیشتر ریگ در شهر بود اما بسیار بود قلم از خزلطن که بسیار بهر ریگ و اصل این ریگ قصرهای
 حکم بود و قلمها و حصارها و شهرها و آب انبارها و خانهها و باغها از قوم عاد و بلاد ایشان آبادان ترین بلاد عرب بود و انبار و لباقین ایشان از همه
 بلاد بیشتر بود پس چون ایشان طغیان و فساد کردند و بت پرستی بدعتی برایشان غصب کرد و در هیچ عقیم را برایشان فرستاد که قصرها و شهرها
 و قلمها و مساکن و منازل ایشان را ریزه ریزه کرد و ریگ روان شد و ایشان سیزده قبیله بودند و حضرت هود در میان ایشان صاحب حبس
 و بزرگی و ثروت و مال بسیار داشت و شبیه ترین فرزندان بود بآدم و مردگندم گون و بسیار موی و خوش روی بود و احدی از مردم شبیه تر نبود بآدم
 از و مگر حضرت یوسف پس هود زمان بسیاری در میان ایشان بماند و ایشان را بسوی خدا دعوت میکرد و نمی میکرد ایشان را از شرک بخدا و ظلم کردن مردم
 و میترسانید ایشان را بحداب پس لجابت کردند و از طریقه باطل برگشتند و ایشان در احقاف می بودند و هیچ امت زیاده از ایشان نبود و بسیاری دور
 شد تا پیش و غضب پس چون باد را دیدند که رو بایشان می آید بهود گفتند که ما را بآدم میترسانی پس جمع کردند فرزندان و مالهای خود را و در ره از راه
 وایتاوند بردان در ره که دفع کنند یا در از مالها و زنان و فرزندان خود پس باد در زیر پای ایشان داخل شد و ایشان را از زمین کنده بسوی آسمان بالا
 برد پس ایشان را بریافتند و حق تعالی بیشتر مورچه را بر ایشان مسلط کرده بود و ایشان طاقت نداشتند و مورچگان در گوش و چشم و دهن و بینی ایشان
 داخل میشدند تا آنکه ایشان ترک بلاد خود کردند و از اموال خود دور افتادند و حق تعالی سخرایشان گردانیده بود آنکه کندن کوهها و شکما و ستونها و
 قوت بر کارها را بآنچه از برای احمی غیر ایشان سخر نموده بود پیش از ایشان و بعد از ایشان و اکثر ایشان در دهنها و بصرین و عالج بودند تا میرج حضرت
 و بعد از هلاک ایشان هود با هر که با و ایمان آورده بود ملحق شدند بکوه و در کوه بودند تا از دنیا رحلت کردند و حضرت صالح نیز چنین کرد و در پاره
 روحا که نزدیک مکه است هفتاد و هزار غیر بقصد حج گذشته اند همه جامهای ششم پوشیده و حصار شتران ایشان از بافته ششم بود و خدا را تلبیس
 میگفتند تلبیسههای مختلف و از جامه این پتیران بودند هود صالح و ابراهیم موسی و شعیب و یونس علیهم السلام و هود مرد تاجر بود و بت معتبر
 از علی بن قیطین منقولست که منصور در اثنای امر کرد قیطین را که جای بکت در قصر عبادی و پیوسته قیطین بکت آن مشغول بود تا منصور و
 و آب بیرون نیا چون این خبر را بمهدی گفت گفت البته میکند تا آب بیرون آید اگر چه باید که جمیع بیت المال را صرف کنم پس قیطین برادر خود
 ابو موسی را فرستاد که مشغول کنند و آنقدر کند بید که در ته زمین سوراخی شود و از آنجا بادی بیرون آید و ایشان ترسیدند و این خبر را ابو موسی نقل
 کردند ابو موسی بنهر چاه آمد و گفت مرا بچاه فرو فرستند و کشادگی سر چاه چهل ذراع بود پس او را در محمل نشانیدند و بر سیاهنابستند و بچاه فرو فرستادند
 چون بقعر چاه رسید پول عظیم از آن سوراخ مشاهد کرد و صدای باد از زیر آن سوراخ شنید پس امر کرد آن سوراخ را کشاده کردند بقدر دو کانی
 بزرگ و امر کرد که دو شخص را در محمل نشانیدند و گفت خبر این زیر را برای من بیاورید و محمل را بر سیاهنابستند از آن سوراخ نیز فرستادند پس هادی
 در آن زیر ماند پس رسیان را حرکت دادند چون ایشان را بالا کشیدند گفتند امور عظیمه مشاهده کردیم مردان و زنان و خانهها و ظرفها و متاعها را و دیدیم
 که همه تنگ شده بودند و مردان و زنان جامه پوشیده بودند بعضی نشسته و بعضی بر پهلو خوابیده و بعضی تکیه کرده چون دست برایشان گذاشتیم
 جامهای ایشان مانند غبار سوار رفت و منازل ایشان بحال خود باقی بود ابو موسی این خبر را بمهدی نوشت چون همه علماء در این امر متحیر شدند مهدی

بعد از نوشتن و حضرت امام موسی کاظم را برای حل این اشکال طلب نمود چون آنحضرت به عراق تشریف آوردند همدی این واقعه را بخدمت آنحضرت عرض کرد
 آنحضرت چون این قصه را شنیدند بسیار گریستند و فرمودند که اینها بقیه قوم عاندند خدا غضب کرد بر ایشان و خاندانی ایشان با ایشان بزمین فرستید
 اینها اصحاب احقافند همدی پرسید که احقاف چیست فرمود که ریگ و درخت بیث معتبر از حضرت صادق منقولست که چون حق تعالی بود را مبعوث
 گردانید اسلام آوردند با و عقب از فرزند ان سام که اوصاف آنحضرت را ضبط کرده بودند و اما دیگران پس بپاک شدند برین عقیقه و بهودیت
 کرد و بسوی ایشان و بشارت داد ایشان را مبعوث شدن حضرت صالح و بکن معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که نمایی قوم هود چهار صد سال بود
 و خدا عذاب کرد اول ایشان را بقطوع خشک سالی در مدت سه سال و از کفر خود برگشتند پس چون قحط بر ایشان شدید شد گردی فرستاد و بگویم
 مکه و موضع کعبه را نمی شناختند که از برای ایشان دعای باران بکنند پس چون رفتند و دعا کردند سه بار از برای ایشان بلند شد ایشان ابر
 اطل و دو مرتبه پدید آمد و ابر سوم را که در آن عذاب بود اختیار کردند و همان ابراء و باعث بپاک ایشان شد و چون باد بر ایشان وزید ایشان
 ریشی داشتند که اورا خلیان میگفتند بهود گفت که ای هود این باد کمی آید بآن خلقی هستند مانند شتران و عمود با خود دارند و آنگاه که این باد
 بر سرهای آوردن بهود گفت که اینها فرشتگان خدایین خلیان گفت که اگر ایمان به پروردگار تو بیاوریم ما را تسلط میکند بر این فرشتگان که انعام
 خود را از ایشان بکشیم بهود گفت که خدا اهل معصیت خود را بر اهل طاعت خود مسلط نمیکرد و اند خلیان گفت که آن مردان ماکه بپاک شدند چون میشوند
 بهود گفت خدای عرض میاید بهود جمعی را که بهتر از آنها باشند خلیان گفت که چیزی نیست در زندگانی بعد از آنها و اختیار کرد و ملحق شدن به قوم خود پس
 بپاک شد و بکن معتبر و لیت که اصبح بن نباته گفت که بیرون رفته با امیر المومنین بسوی نخلینه نگاه و بهود جمعی پیدایشند که مرده خود را بر داشته
 آورده بودند که در آنجا دفن کنند حضرت امیر حضرت امام حسن گفت سبب این جماعت چه میگوند در باب این قبر امام حسن گفت میگویند که قبر هود است
 حضرت امیر فرمود که دروغ میگویند من بهتر از ایشان می دانم این قبر بهود است پس فرمود که از اهل مکه در این جا هست مردی بر سر
 گفت که من از ایشانم فرمود که در کجاست منزل تو گفت و در مکه بر کنار دریا فرمود که چه مقدار راه است از آنجا تا آن کوه که صومعه بر بالای آنست گفت
 نزدیکست بآن فرمود که قوم توجه میگویند در آن گفت میگویند که قبر ساحر لیت فرمود که دروغ میگویند من بهتر از ایشان می دانم آن قبر هود است
 منقولست گوید که میان مفسران و مورخان خلاف است در موضع قبر آنحضرت بعضی گفته اند در غار لیت و در حضرت موت و اذباب یا پنج از حضرت
 امیر المومنین علیه السلام روایت کرده اند که بر تل رخسیت در حضرت موت و بعضی گفته اند که در مکه در حجر اسمعیل منقولست و در روایت معتبر وارد
 شده است که حضرت امیر المومنین بجهت امام حسن علیه السلام بعد از ضرب خوردن فرمود که مرا در نجف در قبر دو برادرم هود و صالح و دفن کنی و در وقت
 و گیاره امام حسن منقولست که فرمود که پدرم امیر المومنین فرمود که در دفن کن مرا در قبر برادرم هود پس مکنست که آنچه در حدیث سابق وارد شده است
 غرض بیان محل دفن هود و اولاً بوده باشد و بعد از دفن مانند آدم جبس با کفش را بجهت نقل کرده باشد و بکن منقولست از حضرت صادق منقولست که
 چون باد بادی وزد و غبار سیف و سیاه و زردی آورد آنها استخوانهای بوسیده و عمارتهای ریزنده قوم عاندست و در احادیث معتبره وارد شده است
 و تفسیر قول حق تعالی انا انزلنا علیهم دریا کما هو صوابی یوم تحسب مستقیم که ترجمه اش اینست که بدستی که با فرستاده ایم بر قوم هود باد و صحنه
 یا سرد و روز نحس که نخستش مستمرست یا مسته بود بر ایشان و در احادیث وارد شده است که مراد از این روز نحس مستمر چهار شنبه آخر ماه است و از
 امام محمد باقر منقولست که خدا را خانه بادی هست که قفل بر آن زده اند که اگر آن قفل را بکشایند بهو ابر و نابود گردانند آنچه در میان آسمان و زمین است
 فرستاده نش آن بر قوم عاد و مکر بعد از انکشتن و هود و صالح و شعیب و اسمعیل و محمد صلوات الله علیه هم چنین بجزئی سخن میگفتند و در حدیث دیگر از

در حدیث دیگر از
 امام محمد باقر منقولست که خدا را خانه بادی هست که قفل بر آن زده اند که اگر آن قفل را بکشایند بهو ابر و نابود گردانند آنچه در میان آسمان و زمین است

از آنحضرت منقولست کہ قوم ہود چندان بلند بودند مانند درخت خرمای بسیار بلند که یکی از ایشان دست بر کوهی می انداخت و قطعه از آن را می کند و
از وہب روایت کرده اند کہ آن ہشت روز کہ با دبر قوم ہود وزیر ہان ایام کہ عرب بر دجلوزمی نامند آنها را کہ در غالب اوقات در ہم
بلاد و ران ایام باد ہای تند می وزد و سرمای صعب ظاہر میشود و باین سبب آنها را نسبت لغوز داده اند کہ در میان قوم عاد پیر زالی داخل
زمینی شد و با وزنی اورفت و در روز ششم اورا ہلاک کرد و حق تعالی در آیات بسیار قصہ عاد را بیان فرمودہ است چنانچہ در یک جا
فرمودہ است کہ فرستادیم بسوی عاد برادر ایشان ہود را یعنی کہ از قبیلہ ایشان بود گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شمار خدا
و آفرینید و جبہ دی بخیر او آیانی پرہیز از عذاب او گفتند بزرگان و اشرافی کہ کافر بودند از قوم او بدستی کہ ما ترا می بینیم در سفاہت و بد
کہ ما گمان می کنیم ترا از دیو غ کیان گفت ای قوم من نیست با من سفاہتی و لیکن من رسول و فرستادہ شدہ ام از جانب پروردگار عالمیان
میرسانم شما را سالتما پیغامهای پروردگار خود را و من از برای شما فیخو دانیم یا تعجب میکنید باز آنکہ آہہ است یاد آورندہ از پروردگار شما یا
تختہ از شما کہ برسان شما از عذاب خدا یاد آورید چون گردانید شما خلیفہ ما بعد از قوم نوح و زیادہ کرد شمار او خلق کشادگی یعنی شما اقوی
و متوسل کرد پس یاد آورید تمہای خدا را شاید استگاری یا بید گفتند آید بسوی ما برای اینکہ پیستیم خدا را تمنا و ترک کنیم آن تمہا را کہ می بینیم
پدران ما پس بیا و بسوی ما آنچه وی میگوید ما را از عذاب خدا اگر از راست گوینی بود گفت تحقیق کہ واقع و واجب شدہ است بر شما
از پروردگار شما عذاب و غضبی آیا مجادلہ می نماید با من در نامی چند کہ نام نداده ای آنها را شما و پدران شما یعنی تمہا کہ آنها را خدا حافظ و رواد
د بندہ خود نام کردہ اید فرستادہ است خدا برای اینہا پیچ حتی پس انتظار کشید عذاب خدا را کہ من نیز با شما منتظرم پس نجات دادیم ہود
و آنها را کہ با و ایمان آورده بودند بر حق از جانب خود و قطع کردیم آفران را کہ تکذیب کردند با آیات ما یعنی متاصل کردیم ایشان را و نبودن ایمان
آوردگان و در جای دیگر فرمودہ است کہ فرستادیم بسوی عاد برادر ایشان ہود را کہ گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شمارا الهی بخیر
او نیستید شما اگر اقرار کنند گمان ای قوم من سوال میکنم از شما بر پیغمبری خود فرو می نیست مگر بر آنکہ مرا از تو پیدا آورده است آیا صاحب
عقل نیستی شما و ای قوم من طلب آموزش کنید از پروردگار خود پس تو بہ کنید بسوی او تا بفرستد آسمان را بر شما ریزندہ و زیادہ کند شما را
قوتی بسوی قوت شما و فکر داند از آنچه من شما گویم جرم کنند گان گفتند بدروغ و از روی عناد ای ہود دنیا و رادہ برای ما بتیہ و مجر خدا
نیستیم ترک کنندہ خدایان خود را از گفتار تو نیستیم از برای تو ایمان آوردند گان نیگویم مگر آنکہ خدایا می ما ترا دیوانہ کردہ اند بسبب آنکہ
بگفتی با ایشان ہود گفت بدستی کہ من گواہ میگم خدا را گواہ باشد شما کہ من بزارم از آنچه شما شریک پروردگار من کردہ اید پس ہر شما
در مقام کید و ضرر باشید و مرا ملت نہ مید یعنی نمی توانید من ضرر رسانید و این معجزہ من است بدستی کہ من توکل کردم بخدا پروردگار من و
پروردگار شما نیست پیچ و ابہ مگر آنکہ خدا گیرندہ است ناصیئہ او را یعنی مقموراوست بدستی کہ پروردگار من براہ راست است و خلق و رزق
و ہدایت و اتمام حجت و اتمام عذاب و اگر پشت کنید و قبول نکنید پس تحقیق کہ رسانیدم شما را آنچه فرستادہ شدہ بودم بآن بسوی شما پروردگار
من شما را ہلاک خواہد کرد و قوم دیگر بعوض شما در جای شما قرار خواہد داد و پیچ ضرر با و نمیرساند از ہلاک شما بدستی کہ پروردگار من بنہم
چیز حافظ و مطلع است و چون آمد مرا بہ عذاب ایشان نجات دادیم ہود را و آنها کہ ایمان آورده بودند بر حق از ما و نجات دادیم ایشان را از عذاب
خلیظہ قیامت و در جای دیگر فرمودہ است کہ تکذیب کردند عاد و سلان را در وقتی کہ گفت با ایشان برادر ایشان ہود آیانی پرہیز از عذاب
خدا بدستی کہ من از برای شما رسول انیم پس برسید از خدا و اطاعت کنید مرا و من سوال میکنم از شما بر تبلیغ رسالت فرو می نیست مگر من

مگر برود و کار عالمیان آید بنامی کینه بر بند ی یا بر سر راهی آتی در حالتی که عبت و بی فائده است و بازی می کنند بعضی گفتند که بنابر سر راهها
و بر بند به میا خستند و در انجائی نشستند که هر که بگذرد با او استنزد و خریه کنند و بعضی گفته اند که بر جها برای کبوتران می فائده برای لوبوب
میا خستند و میا خستند قصر با و بنا های محکم رفیع که شاید همیشه در آنها بمانند و چون دست بسوی کسی دراز میکنند جبر خوار کنندگان پس از خدای پیروز
و مرا طاعت کنید و تبرید از کسی که اید یعنی طاعت کرده است شمارا با نچه میدارند یا پیانی فرستاده است برای شما آن نعمتها را که می دانیست
کام او کرده است چهار پادان و پیران و باغستانها چشمها من میترسم بر شما عذاب روزی بزرگ گفتند مسالیت بر آید پس مدعی برای یا
بنامی از بند و هندگان نیست آنچه تو میگوئی ناگه و روغی که تغییر این پیش از تو گفتند و نیستیم ماعذاب کرده شده پس بدروغ برداشتند او را پس
ما هلاک کردیم ایشانرا و در جای دیگر فرموده است که ای محمد اگر اعراض کنند قوم تو از گفتار تو پس بگو میترسم شما را از صاعقه و عذاب عا و نمود در
وقتی که میگردان آمد بسوی ایشان از پیش رو و از خلف ایشان که عبادت نکنید مگر خدا را گفتند اگر میخواست برود و گاه بر آینه میفرستاد
تک خدایا پس با نچه شما بآن فرستاده شده اید کافرانیم اما عا و آن بگو و در زمین بناحق و گفتند کیست که قولش از او زیاده باشد آیا دانستند
که خداوند کیا ایشانرا خلق کرده است قولش از ایشان خیر است و انکار میکردند آیات ما را پس فرستادیم بر ایشان باد تند بر روزی چند
نخمس تا بچنانیم با ایشان عذاب خواری در زندگانی دنیا و عذاب آخرت خوار کننده تر است و ایشان یاری کرده نمیشوند و در جای دیگر فرموده است
که و یاد کن برادر عا و در وقتی که ترسایند قوم خود را در احقاف و حال آنکه گذشته بودند ترسانندگان از پیش روی او و از خلف او آنکه
منی پرستید مگر خدا را بدستی که من میترسم بر شما عذاب روزی بزرگ گفتند آیا آمده که ما را بگردانی از خدایان ما پس بیا و آنچه ما را وعده کنی
از عذاب اگر از راست گویانی گفت نیست علم آمدن عذاب مگر نزد خدا و من میترسم شما آنچه فرستاده شده ام بآن و لیکن من می بینم
شمارا گردوی سفاهت کننده و نادان پس چون دیدند عذاب را که ابری مستقل و ادبیای ایشان بود گفتند این ابر است باران بارنده بر
هو و گفت بلکه آن چیز است که تحمل میکردید بآن باد است که در آن عذاب دروناک هست که هلاک میکند هر چیزی را که بر آن بگذرد با هر
پروردگارش پس صبح کردند در حالتی که دیده نمیشد مگر خانهای ایشان چنین جزایب بهم کرده مجربان را اهل تفسیر ذکر کرده اند که بعد از خفت
و خود با هر که ایمان آورده بود داخل آن خطیره شدند و از آن باد با ایشان فرسید مگر آن قدر که لذت می یافتند و قوم عا را می کشد و بالا میبرد و انقدر
که مانند طغی می نمودند و فرو می آورد ایشانرا از سرنگون و بر کوهها میزد تا استخوانهای ایشانرا ریزه میکرد و عمارتها و بنا با محکم ساخته بودند برای دفع این
عذاب چون داخل میشدند از پی ایشان با و داخل میشد و ایشانرا بیرون می آورد و بهوایب و فصل دوم در قصه شدید و شد او و ارم
تواتر العا و است این باب و به شیخ طبری و غیر ایشان روایت کرده اند که مردیکه او را عبد الله بن قلابه میگفتند بیرون رفت بطلب شتری که از او
گرفته بود و در صحرا ای صحن و بیابانهای آن میگشت ناگاه شهری دید که بر درون حصار بود و بر درون آن حصار قصرهای بسیار و طلمهاست
بلند بود و چون نزدیک آن شهر رسید گمان کرد که در آن شهر کسی هست که نشان شتر خود را از او پرسد چون هیچ کس نماند بیکه داخل آن شهر شود باز از آن شهر
بیرون آمد و ناگاه فرو آمد و پای ناقه را عقال کرد و شتر خود را از غلاف کشید و از دروازه شهر داخل شد ناگاه دو در بزرگ دید که در میان آن
خطیم تر و بلند تر کسی ندیده و خوب آن درها از خوشبوترین چوبها بود و در صبح کرده بودند با قوت زرد و سرخ که روشنی آنها آن مکان را پر کرده بود
چون آن حلال را مشاهده کرد و تعجب شد پس یکی را ندید و با او داخل شد ناگاه شهری دید که نظر کنندگان مثل آن ندیده بودند هرگز و قصرها دید
بروی نمود و از بر جویا قوت بنا کرده و بالای هر قصری از آنها غره بود و بالای هر غره عرقه دیگر میبرد و بالا و نقره و مر و اید و با قوت و زبر جوی

بنامه و بران قصر را در آنجا آویخته ماند و روزی شهر از چوبی خوشبو و بیا قوت مرصع کرده و فرش کرده بودند آن قصر را بر مر و اید و بن بر قمار
عمران پس چون آن بنایا را مشاهده کرد و کسی را در آنجا مشاهده نکرد و تبریس پس نظر کرد بر اطراف قصر را بنمایانها و دید مثل بر در خان
میوه از آن آویخته بود و نه بر بلور زیر آن و در خان جاری بود پس گفت این آن بهشت است که خدا برای نیکانش وصف کرده است و دنیا
اراس پس مراد اهل بهشت گردانید پس از آن مر و اید و بنده قمار می کشد و زعفران قدریکه توانست برداشت و توانست از آن زرب جسد
یا قوتها چیزی بکند و بیرون آمد و بر ناقه خود سوار شد و از راهی که آمده بود برگشت تا داخل من شد و از آن مر و اید و بنده قمار ظاهر کرد و بن
را بر مفضل کرد و بعضی از آن مر و اید و بنایا فروخت و زود و تخمیر شده بودند از بسیاری زمانها که بر آنجا گذشت بود پس چون آن خبرشان شد مجبور
رسید رسولی بسوی والی منافر شد که آن شخص را برای من بفرست چون آن شخص نزد معاویه آمد و از آنجائی طلبید و از آن قصه سوال کرد
شخص آنچه دیده بود مگر را برای معاویه فکر کرده معاویه فرستاد و کعب الاحبار را طلبید و گفت آیا شنیده و در کتب دیده که در دنیا شهری هست که اهل
و نقره بنا کرده اند و نمودها و ستونهایش از زرب جسد و یا قوت است و سنگ نیر و قصر را و غرهایش مر و اید و بنده قمارش و در خیابانها و زیر
در خان جاریست کعب گفت بل ای شهر را از او پس عادی بنا کرده است و نیست آدم ذات العباد که خدا قرآن یا و فرموده است در وصف آن
است که لم یخلق مثلها فی البلاد یعنی خلق نشده است مثل آن در شهر یا معاویه گفت خدیش را برای ما بیان کن کعب گفت عادی
غیر عادی قوم بودند و پس داشت یکی را شایسته نام کرد و دیگر را شد او پس عادی و این هر دو پس بعد از او و پادشاه شد و در عظیم
و اهل مشرق و مغرب بی اطاعت ایشان کردند پس شدید مردوش را و بی منازعت و پادشاهی تمام روی زمین مستقل شد و بسیار رحیم بود
نخاندان گناباد هر گاه می شنید ذکر بهشت را و آنچه در آنست از بناها و یا قوت و زرب جسد و مر و اید را غیب میشد در آنکه در دنیا مثل آنرا بسیار دانند
بر خدایس مقرر کرد و برای ساختن آن بهشت صد مرد را و هر یک از ایشان را هزار کس از اعیان داد و گفت بروید و بپا کنید بیابانی که نیکوتر
و شادانه ترین بیابانها باشد و بسیار زیاد برای من در آن شهری از طلا و نقره و یا قوت و زرب جسد و مر و اید و در زیر آن شهر نمودها از زرب جسد
قرار دهید و بر این شهر قصر بقرار دهید و بر قصر با غرهای بسیار و بالای غرهای بنا کنید و در زیر این قصر را درختانها اصناف میوه با غر
و نه را جاری کنید و در زیر در خان که من در کتب صفت بهشت را خوانده ام و میخواهم که مثل آنها در دنیا بسازم گفت با این قدر چه
از رسانیم گنابان شهری بنا کنیم شد او گفت مگر نی این که جمیع ملک دنیا در دست من است گفت بروید بسوی هر محلی
ا هر و طلا و نقره و جمی را هر محلی مکل کنید تا آنچه جمیع کنند آن احتیاج دارید و هر چه دوست مردم از طلا و نقره می یابید بگیرد
و شنبه پادشاهان مغرب و مشرق و ده سال جواب هر چه کردند و در سه صد سال این شهر را برای ما جمیع تمام کردند و عمر شد و نه صد سال بود پس چنانچه
او آمد و او را خبر دادند که ما فرستادیم از بهشت گفت بروید و حصاری بر دور آن بسازید و در دو و در حصار هزار قصر بسازید و در هر
هزار علم بر پا کنید که در هر قصری ازین قصر را و زیری از درای من ساکن باشند پس برگشتند و اینها همه را بعمل آوردند و نه صد و
تمام شد پس هر که مردم را که بار بنده بسوی ارم ذات الهام پس ده سال تمیه و کار سازی رفتن کردند پس شد او با لشکر و اتباعش روانه شد
بسوی ارم چون بگانی رسیدند که یک شب و یک روز را مانده بود که بارم بر بن حق تعالی فرستاد بر او و بر هر که با او بود صدای ارم
شدند و نه او داخل ارم شدند و نه احدی از آنها که با او بودند و در زبان تو میدی از مسلمانان داخل آن بهشت خواهند بر خرو و سرب
و بر او و بر گذارش خالی باشد و درین صحرای بیرون رود بطلب اشتی و آن سبب داخل آن بهشت شوند و آن شخص نزد معاویه ببرد

نظر کرد گفت و آنکه کسان هر دست و داخل این شهرت خواهند شد اهل دین حق خدا را از زمان و آن بزرگوار فرموده است که در یوم و کتاب حرمین که نقل کرده اند از هشام بن سعد که گفت شکی باقی نماند در آنکه ریه که را ن نوشته بود که منم شد او بن عا که ساخته ام ارم و ذرات العباد را کاشل آن خلق آینه دست در بلاد و کشیم لشکر و بنو و بازوی خود و او بیاراسد کردیم و بنا کردیم قصرهای ارم را در وقتی که سیری و منزل خود و سنگ در زمینی مانده کس بود و کجی دریا گداز ششم برود و از ده منزل که آن را احدی بیرون نیاورد و نامت محمد صلی الله علیه و آله آنرا بسیر و آن آورد

باب ششم در بیان قصه صالح

حضرت صالح علی نبینا و آله و علیه الصلوات و السلام و ناته آنحضرت و قوم او است بدانکه حق تعالی این قصه را نیز در بسیار جای از قرآن برایت تبیین غافلان و تذکیر جاهلان این است بیان فرموده است تا در جزایر ظاهر لفظ بعضی از آیات را اول بار و می نمایم تا اخبار معتبره بطریق آنها بیان شود از آنجمله خدا در سوره اعراف فرموده است که فرستادیم بسوی خود برادر ایشان صالح را گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شما را خدای بخیر او تحقیق که آیه است بسوی شما تبیین و معجزه از جانب پروردگار شما نیست شتر و ناقه خدا از برای شما آیت و معجزه است پس آنرا بگذارید که بخورد و زمین خدا و مسکنی که او را بدهی پس بگردید شما را عذابی دردناک و یا آورد آن وقتی را که گردانید شما را خلیفهها بعد از عباد و جادو شما را در زمین که از زمینهای نرم قصرها بسازید و در کوهها خانهها بنا میکنید پس بیاد آورید نعمتهای خدا را و سعی کنید در زمین نفسا گفت ایشان که نگار در زمین را از قبول کردن حق از قوم ایشان با نجات که ایشان را ضعیف گردانید بودند در زمین که ایمان بصلح آورده بودند و در میان ایشان که با سیدان که صلح فرستاده شده است از جانب پروردگارشان گفت بمومنان بدرستی که ما با نچه صلح باو فرستاده شده است مومنیم گفت آنها که نگار کردند که ما با نچه شما ایمان بآن آورده اید کافریم پس بی کردند ناقه را و طغیان کردند از امر پروردگارشان و گفتند ای صلح بیا و بسوی ما آنچه را اوداده میکنی اگر هستی از پیغمبران پس گرفت ایشان را از جبهه یعنی از لاله لرزیدن زمین و بعضی گویند یعنی صای صای صای گویند یعنی عقیقه و بعضی گویند که صای بود که زمین از شدت آن بلرزید پس گردیدند و خانههای خود و مردگان مانده خاکستر شد و پس ایستاد صلح از ایشان و گفت ای قوم من رسانیدم بشمارالت پروردگار خود را نصیحت کردم شما را ولیکن دوست نمیدارید شما نصیحت کنندگان را و و سوره هود فرموده است که فرستادیم بسوی خود برادر ایشان صالح را گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست الهی بخیر او و انشا کرده و آفریده است شما را از زمین و شما را عمارت های بسیار داده است در زمین یا زمین را در ایام زندگیشان بشما از زانی داشته است پس طلب آمرزش از خدا بکنید پس توبه و بازگشت کنید بسوی خدا بدرستی که پروردگار من نزدیک است توبه کاران و حاجت کنند و دعای داعیان است گفت ای صلح تحقیق که بودی تو در میان ما محل امید با پیش ازین آگاهی میکنی ما را که از نیکه بریتیم آنچه را که می پرستیدیم از پدران ما بدرستی که ما دریم و آنچه ما را بسوی آن میخوانی و ترا میترسیم میدانیم صلح گفت ای قوم من خبر دهید مرا که اگر بوده باشم بر بنیه و حجتی از پروردگار خود و عطای من ختمی بزرگ از جانب خود یعنی پیغمبری پس که یاری میکند مرا از عذاب خود اگر او را نافرمانی کنم پس زیاده نمیکنید شما مرا اگر اطمینان شما کنم بغیر از زیان کاری و ای قوم من این ناقه خداست و حال آنکه معجزه است از برای شما پس بگذارید آنرا که بخورد و زمین من را و جدی بآن رسانید که بگوید شما را عذابی نزدیک پس بی کردند ناقه را پس گفت صلح تمتع شوید در خانه خود سه روز که بیش ازین معلول نیست شما را این وعده است که دروغی دران نیست پس چون آمد امر از جانب ایشان نجات دادیم صلح را و آنها را که ایمان آورده بود با او بر جمعی از جانب خود و نجات دادیم صلح را و آنها را که ایمان آوردند و نجات دادیم ایشان را و آن غواری آن روز

برستی که پروردگار تو قوی و بر همه چیز قادر و غنی و بزمی امر غالب است و گرفت آنها را که ظلم کردند صدای عظیم پس گردیدند در خانهای خود و مردگان گویا که برگردان خانها نموده اند به برستی که نمود کارش ندیده پروردگار خود دوری از رحمت خدا یاد برای نمود و در سوره حجر فرموده است که تحقیق که تکذیب کردند اما محاب حجه بنمیران مرسل را و حجه اسم شهر یا وادیت که قوم صالح در انجی ساکن بودند و وادیم بنمیران آیات و معجزات خود را پس چون آن قوم از آن معجزات اعراض کنند گمان بودند آنکه نمی تراشیدند از که بهای خانها در حالتی که امین بودند از یابا پس گرفت ایشانرا صدای مهیب در مکه گاه پس هیچ فائده ندا و ایشانرا آنچه کسب کرده بودند و در سوره شعرا فرموده است که تکذیب کردند و در مکه سلطان را در وقتی که گفت با ایشان صالح ایامی بر همین سزید از عذاب خدا بدستی که من از برای شما رسول انیم پس تیرسید از خدا و اطاعت نمایند مرا و سوال نکنید از شما بتلخیص رسالت هیچ فردی نیست فرد من مگر بر پروردگار عالیاں آیا لمان میکنید که شما همیشه خواهید گذاشت در ان نعمتها که دادیم امین از نزول مرگ یا عذاب در باغستانها و چشمها و زرعها و نخلستانها که میوای شان نرم و لطیف است و میتراشید از که بهای خانها با نهایت خلعت پس بر همین سزید از عذاب خدا و اطاعت کنید و اطاعت نکنید امر اطاعت کنندگان را که افساد بینمایند در زمین و با صلاح نمی آورند امری را گفتند نیستی تو مگر از جادوگران که دیوانه شده باشند نیستی تو مگر لشیری مثل پس بیا و آیتی اگر هستی از راست گویان صالح گفت این ناقه است که او را آب خوری هست و از برای شما آب خوردن روزی معلوم هست زیرا که چنین مقرر شده بود که یک روز ناقه آب تمام وادی ایشانرا بخورد و آنقدر شیرین بود که جمیع اهل شهر را کافی باشد و یک روز حیوانات اهل شهر آب بخورند و ناقه نزدیک آب نیاید و صالح گفت آنرا می بینم ناقه مرا بیند که خواهد گرفت شما را عذاب روزی بزرگ پس پی کردند ناقه را پس صبح کردند نادمان پس گرفت ایشانرا عذاب موعود گوید که اکثر آیات در ضمن نقل اخبار مجمل مفسر خواهد شد قطب باوندی گفته است که صالح پس نمود عاتر پس رام پس سام پس نوح است و مشهور است که صالح پس صید پس آصف پس ریح پس عیب پس حاد پس نمود پس عاتر پس رام پس سام بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که پرسیدند از آنحضرت از تفسیر این آیات که میگوید ترجمه لفظ شان است که نسبت بدروغ دادند نمود بنمیران ترساننده را پس گفتند آیا بشری از مایه راه طبع متابعت کنیم پس ما و این هنگام در گراهی و دیوانگی خواهیم بود آیا کتاب خدا بنمیری بر او فرو آید در میان ما بلکه او بسیار دروغ گو و طغیان کننده است حضرت فرمود که این سخنان در نهنگانی بود که تکذیب کردند صالح را و حق تعالی هلاک نکرد قومی را تا فرستاد بسوی ایشان پیش از هلاک کردن بنمیران که حجت خدا را با ایشان تمام کنند پس خدا صالح را بسوی ایشان فرستاد و ایشانرا بسوی خدا خواند پس اطاعت و اجابت نکردند و طغیان کردند و با طغیان بزرگ و گفتند ایمان نمی آوریم تو بتا بیرون آوری بسوی ما ازین سنگ شتر ماده که ده ماهه استن باشد و آن سنگ را ایشان تعظیم میکردند و می پرستیدند و نزد آن سنگ در هر سال قربانیهای گشتن و نزد آن جمعیت میکردند پس بحضرت صالح گفتند که اگر بنمیری و رسولی چنانچه میگوئی پس بخوان خدای خود را که از برای ما ازین سنگ سخت ناقه ده ماهه استن بیرون آورد پس خدا بیرون آورد ناقه را از آن سنگ بخوی که ایشان طلبیده بودند و حق تعالی وحی نمود که ای صالح بگو با ایشان که خدا مقرر کرده است برای ناقه که یک روز آب مخصوص او باشد و یک روز مخصوص شما باشد پس چون روز آب خوردن ناقه میشد همه آب در آن روز منخور و پس آنرا میدو و شیدند و نمی ماند که و بزرگی مگر آنکه از شیر آن ناقه و آن روز روزی منخور و پس چون روز دیگر صبح میشد اهل شهر و حیوانات ایشان بر سر آب میرفتند و در آن روز از آن آب منخور و ند فدا و در آن روز آب نمی خورد پس چون روز دیگر صبح میشد اهل شهر و حیوانات ایشان بر سر آب میرفتند و در آن روز آب منخور و ند پس با خیال ماندند آنچه خدا خواست پس ایشان بر خدا طاعی شدند و بعضی رفتند و گفتند پی کنید این ناقه را و

براحت افتد از آن مراضی نیستیم که یک روز آب از ما باشد و یک روز از آن باشد پس گفتند کیست آنکه مرکب کشتن آن شود و ما را برای او مرد
قرار دهیم آنچه خواهد پس آمد بسوی ایشان مرد سرخ روی سرخ لبی که فرزند زنا بود و پدر او نبود و او را قمار میگفتند بفرقه قاف شقی از شقیای
که شوم بود بر ایشان پس از برای او حلی و دزدی قرار دادند پس چون ناله متوجه شد بسوی آن آب که نوبت او بود گذاشت تا آب را خورد و متوجه بزرگ
شد بر او شست و دزدی زد آن را بشمشیر و آخری در آن نگو بسوی فرقی دیگر زد و آنرا کشت و چون ناله برپا افتاد زمین فرزندش را گفت
و بگوید بالا رفت و سه مرتبه بسوی آسمان فریاد کرد پس قوم صالح آمدند و احدی از ایشان نماند مگر آنکه شریک شد با او در ضربت زدن و کشتن
را در میان خود قسمت زدند و هیچ کدوک و بزرگی نماند مگر آنکه از آن گوشت خورد پس چون صالح آن حال را مشاهده کرد بسوی ایشان آمد و گفت
ای قوم چه باعث شد شما را که این کار کردید و نا فرمانی پروردگار خود کردید پس حق تعالی وحی نمود بسوی صالح که قوم تو غیبه و دزدی کردند و کشتند
ناگاه را که خدا بسوی ایشان فرستاده بود که تحت اوباشد در ایشان و در آن آب ناله برایشان مخرجی نبود و از برای ایشان بزرگترین نیتها بود
پس بگوید ایشان که من عذاب خود را با ایشان میفرستم تا آنکه روئین اگر توبه کردند و بترسیدند و روز سوم عذاب خود را بر ایشان میفرستم پس حضرت
صالح نبرد ایشان آمد و گفت ای قوم من رسول پروردگار شما بسوی شما و او میگوید شما که اگر توبه کردید و بترسیدید و استغفار کردید گناه شما را
ما آمرزم و توبه شما را قبول میکنم و این بایشان این سخن را رسانید کفر و طغیان و دزدی ایشان زیاده از سابق شد و گفتند ای صالح بیهوده بسوی ما آنچه
ما را وعده میکردی اگر از راست گویانی صالح گفت ای قوم من درستی که فردا صبح خواهید کرد و رویهای شما را خواهد بود و در روز دوم رویهای
شما سرخ خواهد بود و در روز سوم رویهای شما سیاه خواهد بود و چون روز اول شد صبح کردند و رویهای ایشان زرد و بود پس بعضی از ایشان
بسوی بعضی رفتند و گفتند آمد بسوی شما آنچه صالح گفت پس غالیان و غالیان ایان گفتند نمی شنویم سخن صالح او قبلاً میگویم قول او را هر چند
عظیم است پس چون روز دوم شد رویهای ایشان زرد شد پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند ای قوم آمد بسوی شما آنچه صالح
گفت شما پس غالیان ایشان گفتند اگر همه پلک شویم از این سخن و توبه بجا نیاوریم و بجا نیاوریم و بجا نیاوریم و بجا نیاوریم و توبه
نکردند و بگشتند پس چون روز سوم شد رویهای ایشان سیاه شد پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند ای قوم آنچه صالح
باشما گفت همه واقع شد غالیان گفتند آمد نزد ما آنچه صالح ما را خبر داد پس چون نصف شب شد جبرئیل نبرد ایشان آمد و ناله برایشان زد
که پرده گوشهای ایشان را درید و دلهای ایشان را شکافت و جگرهای ایشان را یار و پاره کرد و ایشان در آن سحر روز خونریزی کردند و کفن کرده بودند
و میدانستند که عذاب بر ایشان نازل خواهد شد پس یکی در یک چشم زدن مردند کدوک و بزرگ ایشان و هیچ صاحب صدایی در میان ایشان
نماند مگر آنکه خدا ایشان را هلاک کرد پس صبح کردند در خانه و خوابگاههای خود و مردگان پس حق تعالی بر ایشان بآن صید آتش از آسمان فرستاد
که یکی را سوزاند این بود قصه ایشان و در حدیث حسن بلکه صحیح از حضرت امام محمد باقر نقیوسلست که رسول خدا از جبرئیل سوال کرد که چگونه بود
هلاک شدن قوم صالح جبرئیل گفت یا محمد صالح مبعوث شد در وقتی که شانزده سال عمر او بود در میان ایشان مانند ما عمر او بعد و بیست سال بود
و ایشان اجابت او نکردند بسوی پند خیر و ایشان بهنقادیت داشتند که می پرستیدند بفریاد خدا پس چون این حال را از ایشان مشاهده کرد
ای قوم بدترستی که من مبعوث شدم بسوی شما شانزده ساله و اکنون بعد و بیست سال رسیدم و بر شما عرض میکنم و و چیز را اگر خواهید سوال کنید
سوال کنید تا سوال کنم از خدای خود تا اجابت نماید شما را و آنچه سوال کرده اید و اگر خواهید من سوال میکنم از خدای شما اگر اجابت نماید مرا بآنچه سوال
میکنم من از میان شما بیرون روم که من بلال آمده ام از شما و شما را تشنگ شدید از من گفتند با نصاب آمده ای صالح پس وعده کردند و بزرگ

بصورتی که پس آن قوم گمراه آن روز به تبهایی خود را بر دهنده بودی و هر یک که در بیرون شهر ایشان بود و طعام و شراب خود را کشیدند و خوردند و آشامیدند و چون فارغ شدند حضرت صالح را طلبیدند و گفتند ای صالح سوال کن پس صالح بنزد بزرگ ایشان آمد و پرسید که این چه نام دارد و ایشان نامش را گفتند پس بآن نام آن را ندانم اگر جواب گفت پس صالح گفت که چرا جواب نمی گوید گفتند دیگر را بخوان آنهم جواب گفتند بنحین تا به آن بتها بنا همای ایشان خواند و هیچ یک جواب نگفتند پس صالح بایشان گفت که ای قوم دیدید که من همه خدایان شما را ندا کردم و هیچ یک جواب من نگفتند پس از من سوال کنید که من از خدای خود سوال کنم تا در ساعت شما را اجابت کند پس رد کردند و به تبهایی رفتند و جواب صالح نگفتند باز جوابی از ایشان ظاهر نشد پس گفتند ای صالح دور شو ما را با خدا پاسبان کند از آنکه زمانی پس چون صالح معدش فرستاد نظر فرما را انداختند و در پیش آن بتها بزخاک غلطیدند گفتند اگر اعر و زجواب صالح نمی گوید ما رسومی شویم پس صالح را طلبیدند و گفتند الحال سوال کن تا جواب بگویند پس صالح یک یک اند کرد و هیچ جواب نگفتند پس صالح گفت ای قوم روزی رفت و اینها جواب من نمی گویند پس سوال کنید تا از خدا خود سوال کنم تا در همین ساعت شما را اجابت کند پس از میان خود هفتاد کس انتخاب کردند از سر کرده ها و بزرگان خود پس ایشان گفتند ای صالح ما از تو سوال می کنیم صالح گفت ای قوم همه را بفرستید تا همه بگویند که اگر این جماعت ترا اجابت کنند پس آن هفتاد کس گفتند ای صالح ما از تو سوال می کنیم اگر اجابت کردی ترا بر و درگاه تو ما را متابعت می کنیم و بقیه تو می کنیم و جمیع اهل شهر متابعت تو می کنند پس صالح بایشان گفت آنچه خواهید از من سوال کنید ایشان اشاره کردند بکوهی که در نزدیکی ایشان بود و گفتند ای صالح بیایم نزد یک این کوه که در اینجا سوال کنیم چون نزدیک کوه رسیدند گفتند ای صالح سوال کن از پروردگار که در همین ساعت بیرون آورد پروردگار تو ازین کوه شتر آوده سخ موی بسیار سرخ بزرگی که ده ماهه استن باشد و از پهلوی تا پهلوی دیگرش یک میل باشد یعنی شلث فرسخ صالح گفت که ازین سوال کردید چنانکه اگر برین عظیم است در پروردگار من بسیار سهل و آسانست پس صالح از خدا سوال کرد و در ساعت کوه شتر آوده شد و آوازی عظیم ظاهر شد که نزدیک بود که عقلمان از شدت آن پرواز کنند و اضطراب کردند بچه یکدیگر اضطراب می کردند و می گفتمند که ای کاه سزاواران شگاف ظاهر شد و هنوز گردنش تمام بیرون نیامده بود که شروع بشدند و پس جمیع بانش بیرون آمدند و روی زمین درست ایستاد و چون این حال غریب را مشاهده کردند گفتند ای صالح چه بسیار زود اجابت کردی ترا پروردگار تو پس سوال کن از پروردگار خود که در این ماه بیرون آورد پس از خدا سوال کرد پس در ساعت فرزند از ناته جدا شد و برگرد ناته میگردد پس صالح گفت که ای قوم دیگر خبری نماند گفتند نه ما هم نزد قوم خود و ایشان را خبر دهیم با آنچه دیدیم تا ایمان بگویند و ازین هفتاد کس هنوز بقوم نرسیده هشت و چهار کس مرده شدند و گفتند جادو کرد و شش کس نماندند و گفتند آنچه دیدیم حق بود و میان ایشان سخن بسیار شد و برگشتند بکعبه کهنه صالح را اگر از ان شش نفر نیز یک نفر شک کرد و آخر در میان آنها بود که نانه را پی کرد و ندانوی گفت که من در شام دیدم آن کوه را که شگاف آن یک میل است و جاپهلوی نانه هست از دو طرف که در کوه اثر کرده است و کعبه شریف از حضرت صادق منقول است که حضرت صالح غایب شد از قوم خود و در روز که غایب شدند نه جوان بودند و نه پیر بودند و بسیار غش جسم بود و ریش ابنوه داشت و میانه بالا بود پس چون بسوی قوم خود برگشت او را نشناختند و قوم پیش از برگشتن او سه طائفه شدند یک طائفه انکار کردند و گفتند صالح زنده نیست و او هرگز بر نمی گردد و طائفه دیگر شک داشتند و طائفه دیگر یقین داشتند که برخواهد گشت پس چون برگشت اول آمد بسوی آن طائفه که شک داشتند و گفت من صالحم پس او را بکعبه بگردانید و در شام داوود و زجر کردند و گفتند صالح بر غیر موت و شکل تو بود پس آمد بسوی آنها که منکر بودند پس نشیندند سخن او را و از وفرت کردند و نفرت عظیم پس آمد بسوی طائفه دیگر که یقین بودند و گفت منم صالح گفتند

ما را خبر و خبری که شک کنیم که تو صالحی مایه ایم که خدا خلق است و هر کس را به صورت که خواهد میگردد و آن را به خبر ما رسیده و خوانده ایم علامات صالح را و رفتی
که بیا یک گفت منم که ناقه از برای شما آورده ام گفتند راست گفتی ما این را و کتب خوانده ایم پس بگو که علامات ناقه چه بود فرمود که یک روز آب از
ناقه بود و یک روز از شما گفتند ایمان آوردیم بخدا و با آنچه تو آوردی از جانب او پس در این وقت گفتند جماعتی متشکران یعنی شک کنندگان و
انکار کنندگان ما با آنچه شما بان ایمان آوردید که فریم را و ی پرسید که ای فرزند رسول خدا در آن روز عالمی بود فرمود که خدا عادل تراست از آنکه زمین
را بخاند و بی عالمی پس چون صالح بنی نبله بهشت بخالمان که بودند نزد او جمع شدند و مثل علی و قائم صلوات الله علیه ما در این امت مثل صالح است که در آخر
زمان هر دو ظاهر خواهد شد و در شما بهشت ایشان مردم سه فرقه اند بعضی از شما هر شش بعضی انکار خواهند کرد و بکنند و بعضی از موسی بن جعفر نقولست
که فرمود که اصحاب رس و پیغمبر و دوستانند و دانند که ملائکه آنهاست که حق تعالی در قرآن ایشان لیا و کرده است و یک ملائکه دیگر که با شماست و با ایشان بودند و
صاحبان کوسف و بنی نبله پس صالح پیغمبر بسوی ایشان مخفی بارسالت فرستاد پس او را کشند و رسول دیگر فرستاد و باز او را کشند پس رسول
دیگر بسوی ایشان فرستاد و او را تقویت دل و بونی که با و همراه کرد پس رسول کشند و موسی که دلی حاجت ابرایشان تمام کرده ایشان را کشند که
خدا ی ما در ریاست و خود و رکن در یاساکن بودند و ایشان در هر سال عیدی داشتند که در آن روزهای بزرگی از دیر و آن تی آمد و ایشان
آن بی راسی به میکروند پس ولی صالح بایشان گفت من میخواهم که شما را بر و در کار خود بدین ولیکن اگر آن مایه که شما از ما می پرستید اداست من بکنم آیا
شما اجابت من خواهید کرد بسوی آنچه من شما را بان میخواهم گفت علی و محمد با و پیمانها با و کردند و این باب پس بیرون آمد مایه که بر چهار مایه سوار بود
چون نظر ایشان بر آن مایه افتاد مایه سجده افتاد پس ولی صالح پیغمبر را بر آن مایه آمد و گفت بیا بسوی من خواهی خواهی بنام خداوند که یکم پس از آن
ما بسیار فرود آمد ولی گفت که باز بر پشت آن مایه بیا تا این قوم را در امر من شکی نماند پس آن مایه بر پشت آن چهار مایه سوار شد و چهار
و در بیرون آمدند تا نزد یک ولی صالح رسید پس باز تکبیر کردند و او را پس حق تعالی بادی بسوی ایشان فرستاد که ایشان را با حیوانات ایشان بریا
انداخت پس حق تعالی بسوی ولی صالح بموضع آنچه می که آنرا رس میکشند و در آن طلا و نقره بسیار نهان کرده بودند پس بنزد آن چاه رفتند آنها
را گرفت و بر اصحاب خود با سویی صغیر و کبیر قسمت کرد و در نیست که با آنچه باشد که بالفعل در راه که مخطمه واقع است و بر سر مشهور است و عاقر
و خاصه با ساین بسیار نقل کرده اند از مصیبت که رسول خدا از حضرت امیر المومنین گفت که یا علی شقی ترین پیشینیان کیست گفت بپس کنندگان
صالح گفت راست گفتی کیست شقی ترین و بد بخت ترین پیشینان گفت بنیادیم یا رسول الله فرمود که آنکس که ضربت بر فرق سر تو بزند و از عمار
بن یاسر روایت کرده اند که گفت در غزه عیشره من و علی بن ابی طالب بروی خاک خوابیده بودیم ناگاه دیدیم که رسول خدا با پای مبارک خود
ما را برار کرد و گفت می خواهید شما را خبرم هر کس که شقی ترین مردم اند گفتیم یا رسول الله فرمود که آنکه خود که بپس کرد ناقه او آنکه ترا ضربت زد
بر سر که ریش را بخون آن ترک و لب پای بسیار نقولست که رسول خدا روزی بیرون آمد و دست علی بن ابی طالب در دستش بود و
میفرمود ای گروه انصاری که گروه فرزندان با شما ای گروه فرزندان عبد المطلب منم محمد منم رسول خدا بدستی که من خلق شده ام از طینت که محل است
القی است با کس از اهل تمیم منم و علی و حمزه و جعفر پس شخصی گفت یا رسول الله اینها با تو سواران خواهند بود و روز قیامت فرمود که ما درت
بغایت کشید سوار میشوند در آن روز که چهار کس من و علی و فاطمه و صالح پیغمبر خدا ما من پس بر براق سوار شویم و فاطمه و حمزه بر ناقه غضبانی
و صالح بر ناقه خدا که بی کردند و علی بر ناقه از نقای بهشت که ما را از یاقوت باشد و آنحضرت و دو حله سبز پوشیده باشد پس بایستند میان
بهشت و دوزخ و در حالتی که مردم چندان شدت کشیده باشد که عرقهای ایشان بدانهای ایشان رسیده باشد پس بادی از جانب عرش

[illegible]

باب هفتم در بیان قصه‌های

حضرت ابراهیم خلیل الرحمن صلی الله علیه و آله و اولاد انحضرت علیهم السلام است و در آن چند فصل است **فصل اول** در بیان فضائل و
مکارم اخلاق و ناهای خلیل نقش نمین آنحضرت است پس معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست که حضرت ابراهیم میفرمود و آگاه شد بعزت گرفتار
بر حضرت خدا و احاطه کرد و دلائل او بعلم ایمان بجز او پانزده سال بود و از حضرت رسول منقولست که اهل کسی را که در قیامت بخوانند من خواهم بود
پس از جانب راست عرش خواهم ایستاد و حله سبزی از حلهای بهشت و من خواهند پوشانید پس پدر ما ابراهیم و برادر من علی را خواهند طلبید از جانب راست
عرش و در سایه عرش باز خواهند داشت و حله سبزی از حلهای بهشت بر آن خواهند پوشانید پس منادی از پیش عرش ندا خواهد کرد که نیکو پدوست
پد تو ابراهیم و نیکو برادریت برادر تو علی و پسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه منقولست که حق تعالی از هر چیز چهار چیز را اختیار
کرده است از پیغمبران از برای شمشیر و چهار اختیار کرده است ابراهیم و داود و موسی و مرا از خانه آباد با اختیار کرده است چنانچه فرموده است در
قرآن که خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران چهار خانواده عالمیان و از حضرت امیر المومنین منقولست که ابراهیم از پیغمبرانست که خشنه کرد و توبه نمود

و ابراهیم اول کسی بود که امر کرد مردم را بخشنه کردن و بکند معتبر از حضرت امیر المومنین منقولست که او اول کسی بود که دعائی کرد و ابراهیم اول کسی بود که بوی سفید در ریش بمیدند پس رسید که این صفت وحی باورید که این وقار است در دنیا و نور است در آخرت بدانند حق تعالی در چن بوضع از قرآن مجید فرموده است که اندر خدا ابراهیم را خلیل خود و خلیل یار و دوستی را گویند که پنج گونه خلیل در شرف اند و دوستی کنند و در سبب آنند حق تعالی او را خلیل خود گردانید احادیث بسیار در او شده است اما جمله بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که خبر برای آن ابراهیم را خلیل خود گردانید که پنج کس از وحی سوال نکرد که او را زدند و هرگز از غیر خدا چیزیست سوال نکرد و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که آنحضرت را خدا بر این خلیل گردانید که سبب بر زمین بسیار سیکرد و بسند معتبر از حضرت امام علی نقی منقولست که برای این او را خلیل خود گردانید که بسیار صلوات بر محمد و آل محمد سفیرش او از رسول خدا منقولست که ابراهیم را خدا خلیل خود گردانید مگر برای طعام خوانیدن مردم و نماز کردن در شب و نیکیهای که مردم در خواب بودند و معرفت که بدید که میان این احادیث منافاتی نیست و آنحضرت را حق تعالی خلیل خود گردانید برای آنکه بکار اخلاق بشریه بکلی آرات بود و در هر حدیث بعضی از آنها که غلیظ و غلیظ داشت برای ترغیب خلق مثل آن بیان فرموده اند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون خدا ابراهیم را خلیل خود گردانید بشارت خلعت را ملک موت آورد و در صورت جوانی سفید که در جامه سفید پوشیده بود و از سرش آب در وزن میرخت پس چون ابراهیم خواست که داخل شود دید که او از خانه بیرون می آید و ابراهیم مردی بود بسیار با غیرت و چون بی کاری نیست در رمایست و کلید را خود بر میداشت پس روزی بی کاری بیرون رفت و در رابست چون برگشت و در را کشود ناگه مردی دید که ایستاده است در نهایت حسن و جمال پس ابراهیم با غیرت را جابجا آورد و گفت ای بنده خدا که ترا داخل خانه من کرده است گفت پروردگار خانه مرا داخل کرده ابراهیم گفت پروردگارش حق است از من پس کسی تو گفت من ملک موت پس حضرت ابراهیم تریب و گفت آمده که قبض روح من منی گفت نه ولیکن خدا بنده را خلیل خود گردانیده است آدم را این بشارت را با و برساند ابراهیم گفت کیست آن بنده شاید خدمت او کنم تا بمیرم گفت توان بنده پس آمد بنده ساره و گفت خدا مرا خلیل خود گردانیده است و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون رسولان ملائکه از جانب خدا بسو ابراهیم آمدند برای بلاء کردن قوم لوط از برای ایشان گوساله بریان آورد و گفت بخورید گفتند نخوریم تا ما را خبر دهی که شمش و قمش چیست ابراهیم گفت چون خوابی بخورید بگوید پس سم است و چون فارغ شوید بگوید محمد پس جبرئیل را آورد برقیقانش و ایشان چهار نفر بودند و جبرئیل سر کرده ایشان بود و گفت من را و راست که خدا او را خلیل خود گردانید پس حضرت صادق فرمود که چون ابراهیم را در آنش انداختند جبرئیل در هوا و اوقات کرد و رفتی که بزمی آمد و گفت ای ابراهیم آیا ترا حاجتی هست گفت اما بسوی تو پیش و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که ابراهیم اول کسی بود که از برای او ریگ آوردند در وقتی که رفت بنزد دوستی که در مصر داشت که از وطنی قرض کند پس او را در منزل خود نیافت و نخواست که بار بردار خود را خالی برگرداند پس بمیان خود را پر از ریگ کرد پس چون داخل خانه شد چهار پارا با ساره گذاشت و از خلعت بجان نفرت و خوابید چون ساره همیان را نشود آردی در آن دید که از آن بهتر تواند بود آن آرد را نان نخت و بنزد ابراهیم طعام نیکی آورد و ابراهیم گفت که از کجا آوردی این را گفت از آن آردیکه از نزد خلیل مصری آورده بودی ابراهیم گفت آنگاه آرد من داده است خلیل من هست اما مصری نیست پس باین سبب او را خلیل خود خواند پس خدا را حمد و شکر کرد و از آن طعام تناول نمود و بسند برای معتبر از حضرت صادق منقولست که چون روز قیامت شود محمد را بخوانند و حله سرخی بر بنگ گل بر او پوشانند و او را از جانب راست عرش باز دارند پس بخوانند ابراهیم را و او را حله سفیدی پوشانند و از جانب چپ عرش او را باز دارند پس بطلبند امیر المومنین را و حله سرخی بر او پوشانند و از جانب راست سپهر او را باز دارند

پس اهل بیت علیهم السلام را بر او پوشانند و از جانب چپ ابراهیم باز دارند پس حضرت امام حسن را بطلبند و جامه سرخی بپوشانند و در جانب راست امیر المومنین برادرند پس اهل بیت حضرت امام حسین را و جامه سرخی بپوشانند و در جانب راست امام حسن باز دارند و همچنین برای امیر المومنین و علی سرخی بپوشانند و در جانب راست امام سابق باز دارند پس شیعیان امیر اهل بیت را بطلبند و در پیش روی ایشان باز دارند پس اهل بیت علیها السلام را باز نالند و شیعیان ایشان را داخل بهشت شوند بی حساب پس منادی از میان عرش از جانب رب العزت و از افاق اعلی ندا کند که خوب پدرت پیوستی محمد صلی الله علیه و آله و سلم و او ابراهیم است و خوب برادرت برادر تو و او علی بن ابیطالب است و نیکو فرزند زاده است و نیکو زادهای تو یعنی ایشان حسن و حسین اند علیها السلام و نیکو چنین در شکم شمع شده است چنین تو که آن محسن است و نیکو امان را بنمایند و ریت تو امام زین العابدین تا آخر ائمه علیهم السلام و نیکو شیعه اند شیعیان تو برستی که تو و منی او و فرزند زادهای او و امان از در ریت او ایشان را شکار اند پس امر کنند ایشان را بسوی بهشت و اینست آنچه حق تعالی میفرماید که هر که دور کرده شود و آتش جهنم داخل کرده شود و از در بهشت پس تحقیق که او را شکار است و از حضرت امام حسن منقولست که حضرت ابراهیم سینه اش پاره و پشانش بلند بود و از حضرت رسول منقولست که فرمود که هر که خوابد که ابراهیم را بین در من نظر کند و در جبهت صحیح از حضرت صادق منقولست که مردم پیش از زمان حضرت ابراهیم ریش ایشان سفید نیست پس حضرت ابراهیم روزی موی سفیدی در ریش خود دید گفت پروردگار این چیست و حق بر سریده که این باعث عقاب است گفت پروردگار او قمار را زیاده گردان و لب معتبر از حضرت امام حسن منقولست که روزی ابراهیم چون صبح کرد و در ریش خود موی سفیدی دید گفت انعم الله رب العالمین که مرا این سن رسانیدی و یک چشم زدن محبت خدا نکردم و لب معتبر از حضرت امیر المومنین منقولست که فرمود که پیشتر خیال بود که هر چند آدمی پیر شد ریشش سفید نیست پس گاه بود که شخصی بمحیی می آمد که غصه بپوشد و ریش در آن مجلس حاضر بودند و فرزندانش نیز در آن مجمع می بودند و پدر را از فرزند امتیاز میکرد و می پرسید که کدام یک پدر شماست پس چون زمان ابراهیم شد گفت خداوند از برای من علامت قرار داده که بآن شناخته شوم پس موی سر و ریشش سفید شد و لب معتبر و ریت که محمد بن عرفه بحضرت صادق عرض کرد که تب میگیرند که ابراهیم خلیل خسته کرده و پیشه بروی نمی فرستاد گفت سبحان ات چنین نیست که آنها میگویند دروغ گفتند بلکه بنمیدان در روز منتهی ناف و غلاف ایشان با هم می افتاد و در حدیث دیگر منقولست که حضرت ابراهیم بسیار ضیافت کننده بود پس روزی قومی بر او نازل شدند چیزی نبردند و بنوازد گفت که اگر خوب سقفت خانه را بر دارم و بفروشم بخارا و بت خواهر ترا بشه پس مهمان را در دار الضیافه نشاند و ازاری را بخود برداشت و آمد بمحیی را بگذاشت و دور کعبه نماز کرد و چون از نماز فارغ شد اثار ندید و آنست که خدا اسباب او را همیا گردانیده است چون برگشت در خانه دید که ساره چیزی نمی پزد پرسید که از کجا آوردی اینها را که می پزی گفت آنهاست که بآن مرده و او را بودی و فرستاده بودی حق تعالی امر کرده بود جبرئیل را که بگوید آن را یک یک در آن موضع بود که نماز کرد ابراهیم در آن را و بگذاشت و سنگها که در آنجا ریخته بود در آن را و بگذاشت پس جبرئیل چنین کرد و حق تعالی را بگذاشت و شکر کرد و سنگهای گردانیده را در آنجا ریخت و در آن را گذارد و لب معتبر از حضرت صادق منقولست که هرگاه احدی از شما بسفر رود و از سفر برگردد و ادبای ایشان چیزی بیاورد و هر چه میسر شود اگر سنگ باشد بدستی که حضرت ابراهیم هرگاه سنگی در محبت ابراهیم برسد بنزد قوم خود میرفت پس در بعضی از اوقات او را سنگی رسید و بنزد قوم خود میرفت و ایشان را نیز در سنگی می یافت پس برگشت چنانچه رفته بود چون نزدیک بخانه رسید از الاغ فرو داد و خرچین بر آریک کرد و از خرمنگی ساره و چون داخل خانه شد خرچین را فرو داد و افتتاح نماز کرد پس ساره آمد و خرچین را کشود دید که پراست آورد پس خمیر گردانانخت و ابراهیم را ندا کرد که از نماز فارغ شو و بخور گفت از کجا آورده گفت از آن آرد که در خرچین بود پس ابراهیم علیه السلام سر آسمان بلند کرد و گفت

شهادت می‌بیم که توفی خلیل و حق تعالی در قرآن و وصفت فرموده است ابراهیم را که بر او بود و در احادیث بسیار وارد شده است که نبی بسیار و عا
کننده بود و خدا را در حدیث معتبره دیگر منقول است که یک وقتی بود در نیکی غیر از یک کس خدا را نبی پرستید چنانچه حق تعالی میفرماید که این ابراهیم
کان امة فانت الله حنیفا ولم یکن من المشرکین که ترجمه اش آنست که ابراهیم نبی بود و تافته و خافض از برای خدا و مائل از دینای باطل برین
حق و نبود از مشرکان حضرت فرمود که اگر دیکری با ابراهیم می‌بود خدا او را هم با ابراهیم یاد می‌کرد پس بر این حال ماند نبی بسیار تا خدا او را انست
با سمیل و اسحق پس ستم‌نشدند و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که حق تعالی ابراهیم را بنده خود گردانید پیش از آنکه او را پیغمبر گردانند و پیغمبر گردید
پیش از آنکه او را رسول گردانند و رسول گردانید پیش از آنکه او را امام گردانند پس چون همه را برای او جمع کرد و گفت من گردانیدم ترا برای مردم امام
چون در چشم ابراهیم این مرتبه بسیار غلیظه بود و گفت پروردگار از ذریت من نیز امام قرار داده خدا فرمود که نبی بعد از امت و خلافت من
بظالمان فرمود که یعنی سفیه و بی خبر و امام متقی و پرینز گاهی توانا بود و لب معتبر از حضرت صادق منقول است که اول کسی که غلیس و ریا کرد ابراهیم بود
و لب معتبر از حضرت امام بعد از منقول است که مردم در زمان پیش نبی می‌زدند چون زمان ابراهیم شد گفت پروردگار برای هر کس غلّتی قرار داده که
میت‌بان ثواب یابد و باعث تسلی صاحب مصیبت گردد پس اول حق تعالی ذات‌الجنب و سرسام را فرستاد و بعد از آن بپارهای و دیگران را و لب
معتبر از حضرت صادق منقول است که ابراهیم در میانان بود نبی همان را بسیار دوست می‌داشت پس هرگاه مهمانی نزد او می‌رفت و می‌رفت طلب
ایشان میکرد و روزی بای خانه راست و بطلب همان بیرون رفت چون بخانه برگشت شخصی را بنشیند مردی در خانه دید گفت ای بنده خدا
بر خضعت که داخل این خانه شده و او سه مرتبه گفت که بر خضعت پروردگارش پس ابراهیم دانست که او جبرئیل است و حمد کرد پروردگار
خود را پس جبرئیل گفت پروردگار تو را بسوی بنده از بندگانش فرستاده است که او را خلیل خود گردانیده است ابراهیم گفت که بگو آن
کیست تا من خدمت او کنم تا بمیرم گفت تو آن بنده ابراهیم گفت چرا مرا خلیل خود کرده است جبرئیل گفت برای آنکه از پنج کس چیزی هرگز
سوال نکردی و از پنج کس چیزی سوال نکرد که بگوئی نه و لبند بای فصیح و غیر آن از حضرت امام محمد باقر منقول است که روزی حضرت ابراهیم
رفت بیرون و در شش ماهی گشت که از خلوقات خدا عبرت بگیرد پس گذشت بیابانی ناگاه شخصی را دید که ایستاده است و نماز میکند و صدش
بآسمان بلند شده است و جامه‌هایش از بوسه پس ابراهیم نزد او ایستاد و از نماز او تعجب کرد پس نشست و انتظار کشید تا او از نماز فارغ شد چون ایستاد
بطول انجامید و او را بوسه خود حرکت داد و گفت من بسوی تو حاجتی ندارم بسک کن نماز را پس او بسک کرد نماز را و با ابراهیم نشست پس
ابراهیم از او پرسید که برای که نماز می‌کری گفت برای خدای ابراهیم گفت خدای ابراهیم کیست گفت آنکه خلق کرده است تو او را ابراهیم گفت
طریق تو را خوش آمد و من دوست دارم که با تو بروی کنم از برای خدای پس بگو منزل تو کجاست که بگاه خوابم ترا ملاقات نمایم و زیارت کنم تو انم کرد
گفت تو با نجابتی توانی آمد زیرا که در میان دریایی هست که از آنجا خبر نمیتوانی کرد ابراهیم گفت آن چگونه می‌روی گفت من بروی آب می‌روم ابراهیم گفت
شاید که آنکس که آب را برای تو مسخر کرده است از برای من نیز مسخر گرداند بر خیز برویم و از شب با تو در یک وفاق باشیم پس چون نزد آب رسیدند و فرو
بسم الله گفت و بروی آب روانه شد ابراهیم نیز بسم الله گفت و بروی آب روان شد پس آن مرد تعجب کرد و چون بمنزل آن مرد رسیدند ابراهیم پرسید
که تعجبش تو از کجاست گفت میوه این درخت را جمع میکنم و در تمام سال بآن معاش میکنم ابراهیم گفت که امروز عظیمتر است از همه روزها عجب گفت
رخه یک خدا جز امید به خالق را بر گردای ایشان ابراهیم گفت باید است به عابر دیدم و ما کنیم که خدا ما را از شر آن روز نگذارد و بروایت دیگر آنست
که ابراهیم گفت یا تو دعا کن و من آمین بگویم یا من دعا کنم و تو آمین بگو عابد گفت از برای چه دعا کنیم ابراهیم گفت از برای آنکه بکاران مومنان عابد گفت نه

ابراہیم گفت چو امانت از برای اینک رسالت است کی سکنم و بنور شجایان شده است و دیگر که میگویند از خدا حاجت بطلبم تا آن مستجاب نشود ابراهیم گفت خدا
 برگزیده را و سزاوارتر را و در پیشگاهش برسد و در آنجا که در سوال کند از او طلب کند و چون بنده را در حقش بیاید و در عایشی و در دستش
 میسنداید و در دستش بگذاشت و در آنجا که در سوال کند از او طلب کند و چون بنده را در حقش بیاید و در عایشی و در دستش
 خود کار میکند و در آنجا که در سوال کند از او طلب کند و چون بنده را در حقش بیاید و در عایشی و در دستش
 مایه بود و در آنجا که در سوال کند از او طلب کند و چون بنده را در حقش بیاید و در عایشی و در دستش
 و گویند با کثرت از دست گرفته بود و در آنجا که در سوال کند از او طلب کند و چون بنده را در حقش بیاید و در عایشی و در دستش
 پس ابراهیم گفت شد ابراهیم خلیل از زمین را از آنجا که در سوال کند از او طلب کند و چون بنده را در حقش بیاید و در عایشی و در دستش
 روی ابراهیم را پسید و دست در گردن او تود و کثرت حال و در آنجا که در سوال کند از او طلب کند و چون بنده را در حقش بیاید و در عایشی و در دستش
 از آن روز تا روز قیامت بلکه تمام این زمانه را در آنجا که در سوال کند از او طلب کند و چون بنده را در حقش بیاید و در عایشی و در دستش
 کامل و شامل حال کتابکاران شیعیان است تا روز قیامت و در آنجا که در سوال کند از او طلب کند و چون بنده را در حقش بیاید و در عایشی و در دستش
 سال عمر او بود و فصل دوم در بیان قصص حضرت ابراهیم و ملاوت با شکستن بهای آنچه گذشت میان آن غمناک و خدایان آن زمان
 خصوصاً آنکه در آن زمان مردی بهر دو این دین رسید که در آنجا که در سوال کند از او طلب کند و چون بنده را در حقش بیاید و در عایشی و در دستش
 و کوثر را بود و در آنجا که در سوال کند از او طلب کند و چون بنده را در حقش بیاید و در عایشی و در دستش
 افکنید پس حکم کرد از مردان زن را جدا کنند و حامله شد مادر ابراهیم و حملش ظاهر شد و چون نزدیک شد و در آنجا که در سوال کند از او طلب کند و چون بنده را در حقش بیاید و در عایشی و در دستش
 یا حیض رو داده است و میخواهم از تو جدا شوم و در آن زمان قاعده چنین بود که در حال حیض یا مرض زنان از شوهران جدا میشدند پس هر دو
 آمد و بجای رفت و ابراهیم در آن غار متولد شد پس با همیا کرد و در قحط چپ و بجای خود برگشت و در غار را با سنگ بر آورد و پس از
 قتل و حکیم برای ابراهیم در آنکشت نهیش شیری قرار داد که او میگوید و در هر چند گاه یک مرتبه مادر بزرگ او میآمد و نزد بزرگان حامله میبود و گاه
 که پس بیکه میگوید و در آنجا که در سوال کند از او طلب کند و چون بنده را در حقش بیاید و در عایشی و در دستش
 و در آنجا که در سوال کند از او طلب کند و چون بنده را در حقش بیاید و در عایشی و در دستش
 بر مادر گفت ای فرزندان اگر پادشاه بداند که تو در این زمان متولد شده تو را بکش پس چون مادرش بیرون رفت ابراهیم خود از غار بیرون آمد و در
 آفتاب فروخته بود پس نظرش بر پیراهن افتاد و گفت این پروردگار من است چون زهره فرو رفت گفت اگر پروردگار من می بود حرکت نمیکرد و زائل
 نمیشد و گفت دوست نمیدارم آفتاب را یعنی آنکه غائب میشوند و چون مادر از مشرق طالع شد گفت این خدای من است این بزرگتر و نیکوتر
 از زهره و پس چون حرکت کرد و زائل شد گفت اگر حفاظت نکند مرا پروردگار من بر آئینه از گدازه گدازان خواهد بود پس چون صبح شد و
 و شعایش عالم را روشن کرد و گفت این بزرگتر و نیکوتر است پس چون حرکت کرد و زائل شد حق قائل شود برای ابراهیم آسمانها تا آنکه عرش و هر که بر
 عرش است دید و خدا ملکوت آسمانها و زمین را با و نمود پس در آنوقت گفت ای قوم من بیزارم از آنچه شما شرک خدا کرده اید و میگردانیدم و می خود را بسوس
 آن کسی که از نور پدید آورده آسمانها و زمین را و حالتی که میل کننده ام از دین باسے باطل بدین حق و بیستم از مشرکان پس مادرش او را داخل خانه

آز کرد و در میان فرزندان خود او را بر باک و چون آرزو نماند که و نظرش بر او افتاد و با او ابراهیم گفت که این کیست که در پادشاهی رسد زنده ماند و ملک فرزندان مردم را می کشد گفت این پسر است در فلان وقت متولد شد که من از تو عزلت کردم از گفت و این پسر تو را که پادشاه این مبادند منزلت مانند او بهر طرف شود و آن صاحب اختیار و وزیر فرود بود و از برای او بت می تراشد و از برای مردم نیز می تراشد و بفرزندانش میداد که می فروختند و تنه در دست او بود پس مادر ابراهیم باز گفت که بر تو باکی نیست اگر پادشاه مطلع نشود فرزندان ما را که میماند و اگر مطلع شود من جواب پادشاه میگویم و هرگاه که از نظر بسوی ابراهیم میگردم محبت عظیم در دلش بهم میرسد و بت باو میداد که بفرستد چنانچه برادرانش میداد پس ابراهیم ریسائی در گردن بت می بست و بر زمین می کشید و میگفت که کیست که بخود چیزه را که نه فرزند باو میتواند رساند و نه نفی و در آب و یخین بت را فرو میبرد و میگفت که بیاشام و حرف بزنی پس چون برادرانش اینها را برای او نقل کردند از ابراهیم را طلبید و منع کرد اما سودی بخشید پس او را در خانه خود حبس کرد و نگذاشت که بیرون رود و بکنه معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست که در روز اول ماه ذیحجه ابراهیم خلیل متولد شد و بکنه صحیح از حضرت صادق منقولست که پدر ابراهیم نجم فرودین کنعان بود و فرودینی رای او کاری نیکو پس شبی از شبها نظر کرد در ستاره گان چون صبح شد فرود گفت در این شب عجیب امری دیده ام تو برو گفت چه دیدی گفت دیدم که فرزندی بهم رسد و زمین ماکه هلاک مادر دست او باشد و در اندک زمانی دیگر مادر او باو حامله شود پس فرود بگفت ازین امر و گفت که یا زنان باو حامله شده اند گفت نه و او در علم نجوم یافته بود که او را بتش بسوزانند و این را نیافته بود که خدا او را نجات خواهد داد پس امر کرد فرود که این را از زنان جدا کنند و مردان از شهر بیرون روند و زنان در شهر بمانند و در همان شب پدر ابراهیم مجامعت کرد با زوجه خود و لطفه ابراهیم بسته شد پس گمان برد که همین فرزند خواهد بود پس طلبید زنان قابله را که هر چه در شکم بود می دانستند و نظر کردند با او را ابراهیم پس حق تعالی آنچه در رحم بود بر پشت چسباند که آن زمان نیافتند و گفتند مادر شکم این زن پر از نطفه است پس چون ابراهیم متولد شد پدرش خواست که او را نزد فرود برد و زنش گفت که پسر خود را بسوزند و فرود که او را بکشد بگذاشتن او را بیکه ازین غار با برهم و بنیادزم تا اجلس برسد و میرد و تو پس خود را نگذاشته باشی گفت پس مادر ابراهیم او را بخاری برد و شیر داد و بر در غار نشاند و برگشت پس حق تعالی روزی او را در انگشت همین خودش مقرر فرمود که انگشت خود را می کشید و شیر از آن می رسید و می خورد و روزی آنقدر نشو و نما میکرد که اطفال دیگر در هفته و در هفته آنقدر نمیداد که اطفال دیگر در ماهی و در هر ماه آنقدر نمیداد که اطفال دیگر در سالی پس مدت این گذشت پس روزی مادرش به پدرش گفت که مرا رخصت ده که بروم بسوی غار و بنیم که چه بر سر فرزند آمده است پسر او را رخصت داد و چون مادر داخل غار شد دید که ابراهیم زنده است و دید بالیش مانند دو چراغ روشنی میداد پس او را گرفت و بسینه خود چسباند و او را شیر داد و برگشت پدرش احوال ابراهیم را پرسید گفت او را در خاک نهان کردم و برگشتم پیوسته چنین بود که گاهی میان کاره از پدر ابراهیم غائب میشد و خود را با ابراهیم میرسانید و او را شیر میداد پس چون بحرکت آمد روزی مادرش رفت و او را شیر داد و چون است برگرد و جامه اش را گرفت مادر گفت چیست ترا گفت مرا خود ببر گفت باش تا از پدرت رخصت بگیرم پس پیوسته حضرت ابراهیم در آن نسبت شخص خود را مخفی میداشت و امر خود را کتمان میکرد و تا آنکه ظاهر شد و علانیه دین خدا را ظاهر کرد و خدا قدرت خود را در حق اطفال گردانید و در روایت دیگر از حضرت رسول منقولست که ابراهیم پدر و مادرش از پادشاه طاعی گریختند و مادرش او را از ایله در میان تلای چند در کنار نهان کرد تا آخر آن میگفتند از وقت غروب آفتاب تا آمدن شب پس چون ابراهیم بر روی زمین قرار گرفت برخواست و دست

بزرگوارشید. بیدار شد آن لایزاله الله بسیار گفت پس جاسر را برداشت بر دوش گرفت مادرش را از شاهده این احوال غریبه ترسی عظیم
 را داد و پیش پشینه را روی مادر خود برآه افتاد و دیدهای خود را بسوی آسمان بلند کرده بود پس استدلال کرد بآن شاه با بر خالق آسمان و زمین چنانچه
 حق تعالی در قرآن از او ذکر کرده است و حکلی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت ابراهیم قوم خود را نمی کرد از بت پرستیدن و چنانچه
 در این باب تمام کرد و ایشان ترک نکردند و زخمیدی تا فرشتد و نمود و جمیع اهل ملکش بعید گاه رفتند و ابراهیم خواست
 که بایشان بیرون رود پس او را موکل کردند به بخانه ایشان و بیرون رفتند چون همه بیرون رفتند ابراهیم طمانی برداشت و داخل بخانه
 و نزدیک هر یک از آنها میرفت و میگفت بخور و حرمت زن چون جواب نمیکفت تیشه را میگرفت و دست و پایش می شکست تا آنکه با همه آن تمام
 چنین کرد پس تیشه را در گردن بزرگ ایشان که در صدر بخانه بود آویخت پس چون پادشاه و جمیع اهل و لشکری در عایا از عید گاه برگشتند بیکجا
 خود را شکسته دیدند گفتند هر که این کار با خدا یان نکرده است او از تنگبار بر خود دست کشته خواهد شد گفتند و اینجا جوانی هست که ایشان را
 به بدی یاد میکند و او را ابراهیم میگویند و او فرزند از دست پس او را نبرد و نمود و آورد و نمود و باز گرفت که با من خیانت کردی و این را
 را از من پنهان کردی گفت ای پادشاه این عمل مادر اوست و میگویند که من محبتی درین باب دارم پس فرمود مادر ابراهیم را طلبید و گفت
 چه باعث شد ترا که امر این طفل را پنهان کردی از من تا کرد بخدایان ما آنچه کردی گفت ای پادشاه این را از برای مصلحت رعیت تو کردم چون
 دیدم که اولاد رعیت خود را میکشید و نسل ایشان بر طرف کردی گفتم اگر فرزندان آن فرزند باشد که در شاه گان دیده شده
 پادشاه که او را بکشد و دست از کشتن فرزندان مردم بردارد و اگر آن نباشد فرزند از برای ما بماند و الحال دست بر او یافته آنچه خواهم
 با و بکن دست از کشتن فرزندان مردم بردار پس فرمود عذر او را پسندید و رایش را مواب دید پس با ابراهیم گفت که کرده است اینکار
 نسبت بخدایان ما ابراهیم گفت که بزرگ ایشان کرده است پس سوال کنید پیش ایشان اگر حرف میزنند پس مشوره کرد فرمود با قوم
 خود و باب ابراهیم گفتند بفرمایند ابراهیم را و باری کنید خدایان خود را اگر باری کننده اید پس حضرت صادق فرمود که فرمود و احوال
 همه فرزندان زن نابوده اند که بزودی بکشتن تنبیر را می شنوند و فرعون و احوالش حلال زاده بودند که گفتند او را و برادرش را
 و ساحران را جمع کن و حکم بکشتن ایشان نکرده زیرا که راضی نمیشود بکشتن پیغمبر یا امام مگر فرزند زن پس جس کرد ابراهیم را و همیزم را و بزرگ
 او جمع کرد و چون آن روز درآمد که ابراهیم را میخواهند در آتش اندازند فرمود و لشکری همه بیرون آمدند و از برای فرود منظر رفیع
 ساخته بودند که از اینجا نظر کن بابر ابراهیم که چگونه آتش او را بسوزد و چون ابراهیم را آوردند کسی نبرد یک آتش نمیتوانست رفت که او را در آتش
 اندازند زیرا که مرغ از یک فرسخ راه نمیتوانست که پرواز کند از بسیاری آن آتش پس شیطان آمد و منجنیق را تعلیم ایشان کرد پس ابراهیم علیه السلام را
 و منجنیق گذاشتند و آذر آمد و طایفه بر روی مبارکش زد و گفت برگردان آنچه بران هستی و او قبول نکرد و در آن حال خروش از آسمان وزین برآمد
 هیچ چیز نماند مگر آنکه طلب یاری ابراهیم کرد و زمین گفت پروردگار ابراهیم نیست که ترا عبادت بکند بغیر او میگذاری او را که بسوزانند
 گفتند پروردگار خلیل تو ابراهیم را می سوزانند پس حق تعالی فرمود که اگر میخواهید اجابت او میکنم و جبرئیل گفت پروردگار خلیل تو ابراهیم بر روی
 زمین احدی نیست که ترا برسد بجز او بر او مسلط کرده دشمن زار آتش که او را بسوزاند حق تعالی فرمود که ساکت شو که این سخن را بنده شنیده
 که هر سه که امری از تحت قدرت او بدر رود و او بنده من است بروقت که خواهم او را میگیرم و اگر او عا کند اجابت دعای او میکنم پس ابر
 خود البوره اخلاص خواند یا الله یا احد یا صمد یا من لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوف احدی من النار

پس جبرئیل ابراهیم را ملاقات کرد و در میان بوا که از منجیق جبرئیل بود و گفت ای ابراهیم قیامت را بسوی من حاجتی هست ابراهیم گفت اما بسوی تو حاجتی ندارم و بسوی پروردگار عالمیان دارم پس انگشتی را بدو داد که بر آن انگشت نقش کرده بودند لا اله الا الله محمد رسول الله انما ات ظهرا
إلى الله و استغاثت أمي إلى الله و فحق ضمت أمي إلى الله پس خدا وحی فرمود بآتش که کوئی بر دهنی یعنی باش سر بس درین
آتش دندانه‌ای مبارک حضرت ابراهیم از سر بر سر بخورد و تا خدا فرمود و سلاما علی ابراهیم و سلامت باش بر ابراهیم و جبرئیل آمد و با ابراهیم
نشست در میان آتش و مشغول صحبت شدند و اطراف ایشان همه گل و لاله شد چون فرمود لعین نظر کرد و آن حال غریب را مشاهده کرد و گفت
کیکه خدای بگریه مثل خدای ابراهیم بگریه و در آن وقت یکی از عظمای اصحاب فرمود گفت من قسم داده بودم بر آتش که او را نسوزاند نگاه نمودی از
آتش بیرون آمد بسوی آن بدخت و آنرا سوخت و فرمود ابراهیم را دید که در میان غمگینی نشسته است و با هم و بر سر سخن میگوید پس باز گفت که ای
ابراهیم بسیار گر امتی فرزندان تو بر پروردگار خود چلباسه مید مید بآتش ابراهیم و فتنه میبرد و بر آتش میریزد که خاموش کند و چون حق تعالی
وحی نمود که سر و باش تاسه روز پنج آتش در دنیا گرمی نداشت و ایضا علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون فرمود ابراهیم را و آتش انداخت
و آتش بر دو سلام گردید و فرمود گفت ای ابراهیم بر پروردگار تو کیست ابراهیم گفت پروردگار من آن کسی است که زنده میگرداند و می میراند
فرمود گفت من نیز زنده میگردانم و می میرانم ابراهیم گفت چگونه زنده میکنی و می میرانی فرمود از تو تا دو کس آنکه کشتن بر ایشان واجب
شده بودند و او حاضر ساختند یکی را گردن زد و دیگری را را کرد و ابراهیم گفت اگر ای سر میگوئی آنرا که کشتی زنده کن پس ابراهیم گفت
پروردگار من آفتاب را از مشرق بیرون می آورد و تو از مغرب بیرون آوری پس سهوت و عاجز شد آن کافر و بکندهای معتبر از حضرت
امام رضا منقولست که چون ابراهیم را در کف منجیق گذاشتند و جبرئیل در غضب شد حق تعالی وحی کرد که چه چیز ترا جنب آورده است
جبرئیل گفت پروردگار ابراهیم خلیل تست و بر روی زمین کسی نیست بجز او که ترا بیگانهی برتر بر او مسلط کرده دشمن خود را و دشمنی را
پس حق تعالی با وحی کرد که ساکت شو منجیل نیکند مگر بنده مثل تو که ترسد که امری از وفات شود اما من پس او بنده من است هر وقت
که خواهم او را میگیرم پس جبرئیل شاد شد و رو با ابراهیم کرد و گفت ترا حاجتی هست ابراهیم گفت بسوی تو نه پس خدا انگشتی برای او فرستاد
که در آن شش کلمه نقش شده بود لا اله الا الله محمد رسول الله لا حول ولا قوة الا بالله فوضت أمي إلى الله استندت
ظهي إلى الله حبني الله پس خدا وحی کرد و با او که این انگشت را در دست کن که من آتش را بر تو سر و با سلامت میگردانم و بکنده معتبر منقولست
که از حضرت صادق پرسیدند که چرا موسی بن عمران چون رسیانها و عصای سحران فرعون را دید ترسید و ابراهیم را که در منجیق
گذاشتند و بسوی آتش انداختند ترسید فرمود که ابراهیم استاد و اعتماد داشت بر نور محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین اما من از فرزندان
حسین علیه السلام که در پشت او بودند نترسید و موسی چون آن الوار در صلب او نبودند باین سبب ترسید و در حدیث معتبر از
حضرت صادق منقولست که چهار کس بادشاه جمیع روی زمین شدند و موسی و دو کافر اما و موسی پس سلیمان بن داود و ذوالقهر
بودند و دو کافر فرود و بخت نصر و از حضرت صادق منقولست که اول منجیق که در دنیا ساخته شد منجیق بود که برای ابراهیم در کوفه ساختند
بر سر نری که آنرا گویا میگفتند در قریه که آنرا فطنا میگفتند شیطان آنرا ساخت و چون ابراهیم را در منجیق گذاشتند که بآتش انداختند
جبرئیل آمد و گفت السلام علیک یا ابراهیم و رحمه الله و بركاته آیا ترا حاجتی است یا نه ابراهیم گفت نه ای خدا من در آن وقت خدا
بآتش ناکرد که مرد شود و بکنده معتبر از حضرت صادق منقولست که چون آتش برای ابراهیم را در دنیا ساختند بر باران زمین همه بسوی خدا

سکایت کردند و نصرت طلبیدند که آب بر آن آتش نیز خدایم یک را نصرت نداد و غیر از روز غریب و شلث آن سوخت و یک شلث باقی ماند پس حدیث دیگر در حکمت پیشه فرمود که خدا آنرا روزی بعضی از مورخان قرار داده است و دلیل گردانیدن به جباری را که تیرد و تحجب کرد بر خدا و انجای و در کجا او کر پس سلسله کو بر او ضعیف ترین خلقت را تا بنماید با قدرت و عظمت خود را پس داخل سینی او پیشه تاب و شمش رسید و او را کشت و از حضرت امیر المومنین پسند معتبر منقولست که در روز چهارشنبه ابراهیم را در کشت افتادند و در روز چهارشنبه سلسله کرد بر نمرود پیشه را مملکت کوید که ازین احادیث ظاهر میشود که قصه نمرود و پیشه واقع است اما تفصیلش در اخبار معتبره بنظر نرسیده و اکثر مورخان و بعضی از مفسران گفته اند که بعد از نجات ابراهیم از آتش نمرود دعوت بدین حق کرد آن شقی گفت که من با خدای تو جنگ میکنم پس روزی را برای این امر تعیین کرد و نمرود بالشکر بیکران بیرون آمد و صفت کشیدند ابراهیم تنها در برابر ایشان ایستاد تا آنکه حق تعالی پیشه را بجای فرستاد که هوا تیره گردید و در روی لشکریان تاخت تا آنکه بگی روی بهر میت گذاشتند نمرود و خجل و منفعل برگشت و باز ایمان نیاورد تا آنکه حق تعالی پیشه ضعیف را مفرود که بدین آن ملعون بالا رفت و مشغول شد بخوردن مغز سر او تا آنکه بجای او را مبتاب کرد که جمعی را مومل کرده بود که گرزهای گران بر سر او میزدند که شاید آن حالت تسکین یابد و چهل سال بر این حال ماند و ایمان نیاورد تا بهجمله و اصل شد و بکتابهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست که در جنم وادی هست که آنرا سقر مینامند که نفس نکشیده است از روزیکه خدا او را خلق کرد و دست اگر خدا او را رخصت دهد که بقدر روزی نفس بکشد بر آئینه هر چه بر روی زمین هست بسوزد و اهل جنم همه پناه میبرند از گرمی آن وادی و بوی بر آن و قدرت آن و غذا بهای آن که خدا در آن همیا کرده است از برای اهل آن وادی و در آن وادی گرمی است که پناه میبرند اهل آن وادی از حرارت و گند و قدرت آن کوه و آنچه خدا در آن کوه همیا کرده است برای اهلیش و در آن کوه دره است که پناه میبرند جمیع اهل آن کوه از گرمی آن دره و قدرت و بوی بدان آنچه خدا در آن همیا کرده است از غذا بهای اهل آن دره و در آن دره چای هست که پناه میبرند جمیع اهل آن دره از گرمی و گند آن چاه و غذا بهای که خدا همیا کرده است و در آن برای اهلیش و در آن چاه ماری هست که پناه میبرند جمیع اهل آن چاه از خجاست آن مار و گند و قدرت آن و آنچه خدا همیا کرده است و در نیشهای آن مار از زهر برای اهلیش و در شکم آن مار بخت صدوق هست که در آن پنج کس از استهای گذشته و دو کس از زمین است هستند لا آن پنج نفر پس قایلست که بایست را کشت و نمرود که با ابراهیم مجاهد کرد در امر پروردگارش و گفت من زنده میکنم و میمیرانم و فرعون که گفت نمرود بزرگتر شما و میواید که سود را گمراه کرد و پولس که نصارا را گمراه کرد و بکشت معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که چون ابراهیم را در دعا که خدا را بحق پس خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید و بکتابهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر الصادق علیهما السلام منقولست که دعای ابراهیم روزی که او را آتش انداختند این بود یا احد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفو احد تو کللت علی الله پس حق تعالی آتش را می کرد که سرد و سلامت باشد بر ابراهیم پس سه روز کسی بر روی زمین از آتش نفع نشد و آب گرم نشد و عمارت بلندی برای نمرود ساخته بودند و بعد از سه روز باز بران عمارت برآمد و بر آتش مشرف شد ابراهیم را دید که در میان باغ سبزی نشسته با مردی سخن میگوید پس نمرود باز رفت که چه گزهی هست پس بر پروردگارش پس نمرود با ابراهیم گفت که از ملک من بدر رو و با من در یک دیار مباش و بلند مونی از حضرت صادق منقولست که چون یوسف نمرود فرود که گفت چه حال داری ای ابراهیم گفت من ابراهیم نیستم من یوسف است و یوسف را پس سخن پس ابراهیم ام و او شخص بود که ابراهیم مجاهد کرد در امر پروردگارش چهار صد سال جوان بود و بکتاب معتبر از حضرت امام زین العابدین منقولست که چون ابراهیم انداختند جبرئیل پیرانی از بهشت از برای او آورد و او را پوشانید پس آن آتش از او گریخت و در دوش نمرجه

یوسف آنرا بیرون آورد و در دست عقوب بوی آنرا در بدن شنید و گفت من بوی یوسف را می شنوم مولودت گوید که منافق میان این احادیث نیست و
 ممکن است که اینها همه واقع شده باشد و آن دعا یا را خوانده باشد و رسول خدا را برین را شفیع گردانیده باشد و حق قیامی انگشته و پیراهن بر او
 او فرستاده باشد و نه ای بر دو سلامت بر آتش نیز کرده باشد و بخت معتبر از حضرت صادق منقولست که روزیکه ابراهیم پنهان را شکست رفت و روزی در
 و تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که حضرت رسول فرمود که محمود آل طلیسین او خدا نوح را بخت داد و از شدت و غم عظیم و بکرت ایشان سرگشته و
 بر ابراهیم و بر دو سلامت گردانید و تملک ساخت او را در میان آتش بر گری و دشمنای نرم نیکو که آن پادشاه طاعنی مثل آنها را ندیده بود و برای
 اعدای پادشاهان زمین مثل آن میسر نشده بود و رویانید و ران در قحان بن فرخ خوش آئیده و از گلهها و شکوفهها و سبزهها آنچه در چهار فصل سال
 میفرستاد و در هرین معتبر از حضرت امیر المومنین منقولست که چون فرموده خواست که نظر کند در ملک آسمان پس چپاگر گشت و تیر بیت گردانید را و با بوقی
 از چوبانیت و تیر را و از آن تابوت داخل کرد و پایای کرکس را پایای تابوت بست و در میان تابوت عمودی نصب کردند و بر سر آن عمود گوشت
 آویختند پس آن کرکسهای گرسنه برای گوشت پرواز کردند و تابوت را بان مرد بجانب آسمان بالا بردند و آنقدر او را بلند کردند و چون زمین نظر کرد و کوهها
 را مشاهده نمود و چه میدید و چون نظر با آسمان کرد آسمان بحال خود بود و باز بعد از زمانی بسوی زمین نظر کرد بغیر از آب چیزی ندید و چون با آسمان نظر کرد
 بر همان حال بود که پیشتر میدید باز مدتی بالا بردند او را تا آنکه چون نظر زمین کرد هیچ چیز ندید و چون با آسمان نظر کرد در حال اول دید پس از آنکه
 بالای خود را میدید و نه زیر خود را ترسید و گوشت را بر تیر تابوت آویخت پس آن کرکسها سر از پر شدند و بر زمین آمدند و مولودت گوید که مشهور
 میان مورخان آنست که خود نیز در آن نفس با یکی از مخصوصان نشسته بود که کرکسها ایشان را بالا بردند و بخت معتبر از حضرت صادق منقولست که مثل
 و لولت حضرت ابراهیم علیه السلام کونا را با بود که از محال کوفه بوده است و پدرش از اهل آنجا بود و مادر ابراهیم و مادر لوط یعنی ساره و در قه هر دو
 خواهر بودند و خربای مانج بودند و لاج پیغمبر انداز کننده بود اما رسول نبود و ابراهیم را اول طفولیت بر آن فطرت بود که حق قلل به کس بران
 خلق کرده است تا آنکه خدا او را هدایت نمود بدین خود و برگزید او را از زمین کرد و ابراهیم و بعد خود را در و ساره و دختر خاله خود را و ساره گله بسیار
 و زمینهای کشاده و حال نیکو داشت و جمیع اموال خود را بحضرت ابراهیم بخشید و حضرت ابراهیم سعی کرد و آن اموال را با صلاح آورد و گله
 و زراعتش بسیار شد بحدیکه در زمین کونا را بکسی حالش از و بهتر نبود و چون ابراهیم پنهان را شکست نمود و امر کرد که او را در بند کشیدند
 و امر کرد که حظیره ساختن و پر کردند حظیره را از هیزم و آتش در آن سبزهها زدند و ابراهیم را در آتش انداخت تا او را بسوزانند و فرود و پر شدند
 اما شعله آتش فرو گشت پس مشرف بر حظیره شدند ملک عال ابراهیم را مشاهده نمایند ناگاه دیدند که ابراهیم از بند رسیده و سلامت در میان آتش
 نشسته است چون این خبر را بنمود و دادند امر کرد که ابراهیم را از بلاد او بیرون کنند و بگذارند که گلهها و دامهای خود را با خود ببرد پس حجت گرفت
 ابراهیم بر ایشان و گفت اگر گله و دام مرا میگیرید پس در میان عمر یکمین در تحصیل آنها صرف کرده ام پس مخاصمه را بنزد قاضی بردند و
 قاضی حکم کرد که ابراهیم هر چه در بلاد ایشان تحصیل کرده است با ایشان بگذرانند و بر اصحاب فرمود حکم کرد که عمر یکمین ابراهیم در بلاد ایشان صرف کرده است
 با و پس و نه چون این قضیه را بنمود و نقل کردند حکم کرد که ابراهیم را از بلاد او بیرون کنند و اموالش را با و بدهند و گفت اگر او در بلاد شما میماند
 و بین شما افتاب میکند و ظریبای شما میرساند پس بیرون کردند ابراهیم و لوط را از بلاد خود بجانب شام پس ابراهیم و لوط و ساره بیرون رفتند و
 ابراهیم گفت ای ذاهب الی دینی سبقت من میروم بسوی پروردگار خود یعنی بیت المقدس بروی مرا هدایت خواهد کرد پس ابراهیم گله
 و اموال خود را برداشت و قنابوتی ساف و ساره را در آنجا گذاشت و رفت تا آنکه از ملک فرود و بدر رفت و داخل ملک شخصی از قبط شد

که آنرا مرده می گفتند پس یکی از ایشان را نوازش فرمود که عشا را بگویم و چون نوبت تابوت رسید عشا گفت که این تابوت را بکش که آنچه دروست ما عشا را نوازش کردیم و ابراهیم گفت آنچه در این تابوت است هر چه خواهی حساب کن از طلا و نقره و عیش و از من بگیر و تابوت را بکش عشا گفت تا آنکه من بمیرم عشا بگوید که تابوت را بکش و چون سار را با حسن و جمالی که داشت مشاهده کرد از ابراهیم پرسید که این زن چه نسبت دارد به تو گفت حرمت من و دختر خاله من است گفت چرا او در این تابوت پنهان کرده ابراهیم گفت برای غیرت مرا که کسی او را نداند من عشا را بکشیدم که از اینجا حرکت کنی تا آنکه حال این زن و حال ترا پیدا شود و بیان کنم پس رسولی بسوی پادشاه فرستاد و حقیقت حال را عرض کرد پادشاه فرستاد و جمع را که تابوت را بر نوازش ابراهیم با ایشان گفت من از تابوت جدا نمی شوم مگر آنکه جانم از بدغم جدا شود چون این خبر را پادشاه رساند فرمود که ابراهیم با تابوت بنزد او حاضر باشد پس چون ابراهیم با تابوت به جمیع اموال او را نزد پادشاه بردند پادشاه با ابراهیم گفت که تابوت را بکش ابراهیم گفت ای پادشاه دختر خاله من و حرمت من در این تابوت است جمیع اموال خود را می برم که این تابوت را بکشای پس پادشاه بجز تابوت را نشود و چون حسن و جمال سار را مشاهده کرد مضطرب بود و توانست که دست بجانب سار دراز کرد و ابراهیم را دراز کرد و دانید و گفت خداوند احسن کن دست او را از حرمت و دختر خاله من پس دست پادشاه خشک شد و توانست که سار را رساند و توانست که بسوی خود برگردد و پادشاه با ابراهیم گفت که خداوند تو چنین کرد و ابراهیم گفت ای خدای من صاحب غیرت هست و مرا را دشمن میدارد و چون اراده حرام کردی مانع شد میان تو و اراده تو پادشاه گفت از خدای خود بطلب که دست مرا بسوی من برگرداند که من دیگر تعرض حرمت تو نمی شوم ابراهیم گفت چه در دنیا را دستش را با و برگردان تا دیگر تعرض حرمت من نشود پس خدا دستش را با و برگرداند و چون نظرش بسار افتاد مضطرب خود توانست که دست بسوی سار دراز کرد و باز ابراهیم از غیرت روگردانید و دعا کرد و دست پادشاه خشک شد و سار نرسید پادشاه گفت پروردگار تو بسیار صاحب غیرت است و تو بسیار غمخواری پس از خدای خود سوال کن که دست مرا بمن برگرداند اگر دعای تراستجاب کند دیگر این کار نخواهم کرد ابراهیم گفت سوال میکنم بشرط آنکه اگر دیگر چنین کاری کنی از من سوال نکنی که از برای تو دعا کنم پادشاه گفت بلی ابراهیم گفت خداوند اگر راست میگوید دستش را با و برگردان پس دستش گشت پس چون پادشاه این احوال را مشاهده کرد از حضرت ابراهیم حاجتی در دل او افتاد و آنحضرت را بسیار تعظیم و تکریم کرد و گفت تو ای پادشاه مستعرض حرمت تو شوم یا چیزی از اموال تو پس هر جا که خواهی برو و لیکن مرا بسوی تو حاجتی هست ابراهیم گفت آن حاجت چیست میخواهم مرا غصه دهی که کنیز که جمیل خوش رویی و عاقل دانائی دارم آنرا به سار بخشیم که خدمت او کند چون ابراهیم رخصت داد و با جره مادر اسمعیل را بسار بخشید پس ابراهیم با اهل و اموال خود روانه شد که برود و پادشاه او را شایسته کرد و از برای تعظیم ابراهیم و مهابت او در پشت سر او بله میرفت پس وحی کرد که ابراهیم که بایست و پیش پادشاه جاری که تسلط یافته راه مرو و لیکن او را مقدم دار و از عقب او برو و تعظیم او کن که او تسلط است و ناچار است از پادشاهی و زمین یا نیکو کار یا بدکار پس ابراهیم ایستاد و پادشاه گفت که پیش برو که خدای من در این ساعت بمن وحی کرد که ترا تعظیم کنم و ترا مقدم دارم و از عقب تو راه مروم برای اجلال تو پادشاه گفت که خداوند تو چنین وحی کرد ابراهیم گفت بلی پادشاه گفت شما دو میبایست که خداوند صاحب رفق و رحمت را در میان من و تو کرم است و مرا راتب گردانیدی و درین خود پس پادشاه ابراهیم را وداع کرد و ابراهیم روانه شد مادر ابراهیم شامات فرود آمد و لوط را و انانی شامات گذاشت و چون دیر شد فرزندش ابراهیم را سدیدن ابراهیم سار را گفت که اگر خواهی با جره را بمن بفرزش شاید خدا بمن فرزندی کرامت فرماید که خلف بابا بشود پس با جره را از سار فرید و با و مقاربت کرد پس اسمعیل بوجود آمد و بلند و مجتهد و نقول که فرزندی از اهل شام از امیر المومنین پرسید از تفسیر قول خدا یوم یفر المومنین اخیه و اخیه و اخیه فرمود که از پدرش میگردد و قیامت ابراهیم

مؤلف گوید در این چند فصل اشکال است که اشارت بحمل آنها ضرورت و تفصیل شان در کتاب بخار لانا و سطو است اول آنکه طایفه ایست و احادیث است که در نزد ابراهیم بوده است و مشهور میان عامه است و مشهور میان علمای شیعه بلکه اجماعی ایشان آنست که آنرا پدر ابراهیم نموده است و پدرش تارخ بوده است و تارخ مسلمان بوده است و جمعی از اکابر علماء و عوامی اجماع علمای امامیه بر این کرده اند و احادیث بسیار وارد شده است که پیران حضرت رسول تا آدم همه مسلمان بوده اند بلکه بر اینها و او بسیار بوده اند چون ابراهیم علیه السلام است باید که پدرش مسلمان باشد و در باب نسب نیز اتفاق دارند که پدر آنحضرت تارخ بوده است پس آنچه از قرآن مجید و اکثر اخبار وارد شده است که از زبانه گفته اند بر سبیل مجاز است که عم آنحضرت بوده است و در میان عرب متعارف است که عم را پدر میگویند یا جد مادری آنحضرت بوده است و جد را نیز شایع است که پدر میگویند یا عم آنحضرت بوده و بعد از تارخ مادر آنحضرت را خواسته بوده است و آنحضرت را تربیت کرده بوده است و این سبب او را پدر میگویند و بعضی از احادیث که قابل تأویس نبوده باشد ممکن است که محمول بر تفسیر بوده باشد و در هم آنکه حق تعالی در قصه ابراهیم فرموده است که تَحْفَظْ نَفْسَكَ فِي الْجَوْمِ فَقَالَ اِنِّي سَقِيمٌ که مضمونش موافق اخبار آنست که چون خواست قوم او بجایگاه روند ابراهیم نظری کرد در تارخ و گفت بدرستی که ما بر ما و بایشان نزیت و مانده و بتو ای انسان از شکست آید این کلام بر وجه بود راست بود و دروغ نبوده است و آنحضرت را پسر توبه عارض میشد نظر کرد و دستار را دلفت و وقت نوبت من است و من تپ خواهم کرد و با شما میریزم نمیتوانم آمد و بعضی گفته اند که چون آنها ساجد بوده اند ابراهیم هم بطریقه ایشان نظر تارخ را کرد و گفت من در تارخ خود می بینم که با خواهم شد یا واقفایا بر سبیل مصلحت و عذر و کلامی که خلاف واقع باشد و بر سبیل مصلحت گفته شود و توریه کنند و در آن قصد صحیح بکنند آن دروغ نیست و جائز است و بلکه در بسیاری از جایها واجب میشود و از برای حفظ نفس خود یا مال خود یا عرض خود یا دیگر و بعضی گفته اند که آنحضرت چون نظر کرد بر تارخ را که دست بر وجود و وحدت و صفات که آیه صانع میکند و قوم خود را دید که میپرستند تارخ را و تبارا گفت من دلم بیا رست و در اندوهم از ضلالت قوم خود و ظاهر احادیث معتبره بسیار آنست که این کلامی بود بر سبیل مصلحت و یکی ازین وجه که مذکور شد یا مذکور خواهد شد توریه فرمود که ظاهر آنها منی نفییدند و غرض واقعی آنحضرت صحیح باشد چنانچه در حدیث معتبره منقول است که از حضرت صادق پرسیدند که چگونه ابراهیم گفت که من خجسته فرمود که ابراهیم سقیم بود و دروغ گفت و غرضش آن بود که من بیا رست و در دین خود و طلب دین حق میکنم یا طلب چاره میکنم که دین باطل را بر هم زخم و در روایت دیگر وارد شده است یعنی من بیا رخواهم شد و هر که در معرض مردن است و در معرض بایستی است و در روایت دیگر وارد شده است که چون خجسته نظر کرد بطایفه که خدا با و روزی کرده بود و مطلع شدند بر تارخ که را و شهادت حضرت احمسین پس گفت من بیا ر نمی دلم بکنم و بیا رست برای آن واقعه سوهم آنکه چون ثابت شد که خجسته بران از اول عمر تا آخر مرصومند بر چینی دارد قول ابراهیم در وقتی که دید که زهره با شتری و ماه و آفتاب را بر قوم اومی پرستند تباری یعنی این پروردگار من است این سخن محط بهر کفر است و این بهر آنچه در جواب میتوان گفت اول آنکه این سخن نبود که در نفس خود در مقام تفکر میگفت چنانچه کسی در سلسله فکر میکند او شقی از شقوق را مطلع نظر قرار میدهد که اگر چنین باشد چون خواهد بود و بازان فکر میکند تا محنت و ابلاش ظاهر گردد و مؤید این وجه است آنچه از حضرت صادق منقول است که پیران از آنحضرت که آیا ابراهیم شکر شد و آنکه گفت تباری بفرموده فرمود که اگر از من کسی این سخن بگوید شکر میشود و الا از ابراهیم شکر نمیشود زیرا که طلب پروردگارش بود و در حدیث معتبره فرمود که اگر کسی از ابراهیم مقام تفکر و طلب دین حق چنین چیزی بگوید مثل او خواهد بود و بر این وجه احادیث بسیار دلالت میکنند و وجه دوم آنکه این سخن نبود که ظاهرش موهم تصدیق بود امام ادر فاض و تقدیر بود بر سبیل مصلحت چنین فرمود که اگر در اول آنها میفرمود و قوم از آنحضرت میکردند و حجت او را قبول نمیکردند پس در اول حال بایشان موافقت کرد و این سخن را او کرد و غرضش این بود که اگر فرض کنیم که این پروردگار باشد یا نیست و اندویش است لال کرد که نمیتواند بود و حجت بر ایشان تمام کرد و مؤید این وجه است آنچه از حضرت صادق منقول است که فرمود که آن سخن هیچ با ابراهیم نداشت زیرا که اراده کرد و غیر آنچه گفت

مع کون
تجربه از خود
است و در حدیث
سوره و اتفاقا

و جبرئیل است که این سخن بر سبیل استفهام بود و سوال یا حقیقت بود یا بر سبیل انکار یعنی آیا شما میگوئید که این پروردگار من است چنانچه پسند متقولست که مامون از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید از تفسیر این آیه فرمود بسمه طائفه رسید یک صنف عبادت زهره میکردند و یک صنف عبادت ماه و یک صنف عبادت آفتاب آن وقتی بود که بیرون می آمد از خانه که او را در هنگام ولادت در آنجا پنهان کرده بودند پس چون پرده شب بر او پوشید زهره را دید گفت پس این پروردگار منست بر سبیل انکار و استخبار بر وجه تصدیق و اقرار پس چون کوکب پنهان شد و فرود رفت گفت من فرود رانم و رانم را دوست نیام زیرا که فرود رفتن و پنهان شدن از صفات محبت است و از صفات قدیم واجب الوجود بالذات نیست پس چون ماه نورانی طالع دید گفت این پروردگار منست بر سبیل انکار و استخبار چون فرود رفت گفت اگر بایست نکند مرا پروردگار من هر آینه خوام بود از گروه گمراهان فرمود که یعنی اگر خدام بایست نکرده بود از گروه گمراهان بود پس چون صبح شد و آفتاب طالع شد گفت این پروردگار من است این بزرگتر است از زهره و ماه بر سبیل انکار و استخبار و سوال بر وجه خبر دادن و اقرار کردن پس چون آفتاب فرود رفت بر سه صنف که عبادت زهره و ماه و آفتاب میکردند گفت ای قوم من بدینستی که من نیام از آنچه شما شریک خدا میگردانید بدینستی که من گردانم روی و جان و دل خود را بسوی خداوندیکه از عدم بوجود آورده است آسمانها و زمین را میل کنند از همه دینهای باطل و فاضل گردیده از برای خدا و بنشینم من مشرکان و بنود غرض ابراهیم با آنچه گفت در اول مگر آنکه هویدا گرداند برای ایشان باطل بودن دین ایشان را و ثابت گرداند نزد ایشان که پرستیدن من را و از لائق نیست برای چیزی که نصف زهره و آفتاب و ماه باشد بلکه من را و است عبادت کردن کسی را که آفریده است اینها را و آفریده است آسمانها و زمین را و این محبت که او بر قوم خود عمام کرد از جمله آنها بود که خدا او را الهام کرد و با و مصلحت نمود چنانچه بعد از ذکر این قسمه حق تعالی فرموده است و اینست محبت ما عطا کردیم آبرای بر ایم بر قوم خود مامون گفت خدا ترا جزای خیر دهد ای فرزند رسول خدا چنانچه این عقده را از دل من کشودی و در جنت بدین معتبر دیگر متقولست که ابراهیم متولد شد در زمان فرود پسر کنعان مالک بیت روی زمین شدند چهار نفر دوسوسه دو کار فرستادند و دو نفر نیز فرود و بخت نصر و گفتند خبر ده که سال هر متولد خواهد شد که پاک تو و پاک دین تو و پاک بهای تو و در دست او باشد پس او تمامها بر زمان گذاشت و امر کرد که هر سپری که درین سال متولد شود او را بکشند و مادر ابراهیم با حضرت درین سال حامله شد و خدا حمل او را در پشت او قرار داد و در شکمش چون متولد شد مادرش او را در سوراخی در زیر زمین پنهان کرد و سر آنرا پوشید و او بزرگ میشت بزرگ شدنی که شبیه با طفلان دیگر نبود و مادرش گاهی از او جدا میگرفت پس ابراهیم از زیر زمین بیرون آمد و اول نظرش بر زهره افتاد و شاهده از آن نیکوتر ندیده بود گفت این پروردگار منست پس اندک زمانی که گذشت ماه طالع شد چون نظرش بر آن افتاد گفت این بزرگتر است این پروردگار منست چون پنهان شد گفت دوست پیدا م پنهان شونده را پس چون روز شد و آفتاب طالع شد گفت این پروردگار منست این بزرگتر است از آنچه دیدم چون آفتاب نیز فرود رفت روز همه گردانید بسوی پروردگار عالمیان متولفت گوید که این حدیث احتمال وجه سابقه دارد و وجود دیگر نیز هست که در بحار الانوار ایراد کرده ایم اما استدلال آنحضرت بفرود رفتن کوکب بر آنکه قابل خدا نیست باعتبار اینست که چون از کوکب در هنگام طلوع نوری و ضیای ساطع میشود و هر چند بغیر و نزدیک میشود کمتر میشود و چون پنهان شد اثر نور و روشنیش از اجسام نازل میشود و لهذا ایشان در هنگام طلوع آنها را می پرستیدند ابراهیم استدلال کرد بر بطلان ندب ایشان با آنکه چیزی که گاهی نفعش سود و گاهی نرسد و گاهی بویاب و شادمانی و بویاب باشد و گاهی نیست چیزی را باید پرستید که فیض معبود و کمالات همیشه از او فائض است و در اوقات خیرات مشروط بشر نیست و ظهور و بویابی او در وقتی زیاد از وقتی نیست یا باعتبار آنکه چیزی که شفا از حوائث نبات را و حوائث است یا باعتبار آنکه ایشان منجم بودند و شاره را در وقت طلوع تاثیرش را قوی میدانستند و چون مائل بانحطاط و غروب میشد تاثیرش را ضعیف میدانستند و استدلال فرمود

باینکه خبریکه راه محضر نقص در آن باشد اوصاف ایشان نمیتواند بود و چنانچه بر عقول بر این شهادت میدهند و وجود درین باب بسیارست که این کتاب محل ذکر اینست
چهارم آنکه حضرت ابراهیم چگونه گفت که بزرگ تمای آنها را شکسته است و حال آنکه خود شکسته بود و این دروغ است و دروغ بر بنیادین روایت
 و ازین شبهه نیز بچند وجه جواب میتوان گفت **اول** آنکه کلام ابراهیم شرط بود زیرا که چنین فرمود که بل فعله کبیر هم هذا فاستلوه هم
 ان کانوا یسطعون یعنی بلکه بزرگ ایشان کرده است پس از ایشان سوال کنید اگر حجت میزنند پس معنی نیست که اگر ایشان حجت میتوانند زد و شود از
 و قابل برستیدن بستند پس ممکن است که از ایشان صادر شده باشد پس از ایشان پرسید که کرده است و درین کلام نهایت رسوائی ایشان را حاصل شد
 که چیزی که حجت نزنند هیچ حرکتی و فعلی را بآن نسبت نتوان ادعای کرد و هر کس ضرری از خود نتواند کرد چگونه سزاوار محبوبیت تواند بود و از و متوقع نفعی یا دفع ضرری
 نتوان بود چنانچه بجهت منقولست که از حضرت صادق از تفسیر این آیه سوال کردند حضرت فرمود که ابراهیم گفت در آنتر بخشش ان کانوا یسطعون
 پس معنی نیست که اگر ایشان سخن گویند پس بزرگ ایشان کرده است و ایشان سخن نگفتند و بزرگ ایشان نکرده بود و ابراهیم علیه السلام دروغ نگفت
 و و هم آنکه نسبت فعل بر بزرگ ایشان دادن بر سبیل جواز بود و چون باعث ابراهیم و شکستن آنها این بود که قوم عظیم ایشان میکردند چون تعظیم بزرگ
 بیشتر میکردند پس آن بیشتر دخل داشت و شکستن آنها را بآن نسبت داد و این در میان عرب شایع است که فعل را با سبب دیگر غیر فاعل نسبت میدهند
 سوم آنکه کبیر بنم ابتدای سخن باشد و فاعل فعله مقدر باشد یعنی کردن است هر که کرده است اگر راست میگویی که اینها خدایان بزرگ شان حاضر است پرسید
 از و که کرده است چهارم آنکه دروغ کلام خلاف واقعیتست که در آن مصلحتی نبوده باشد و این را حضرت ابراهیم برای مصلحت فرمود که ایشان را در حجت عاجز
 گردانید چنانچه در حدیث معتبر منقولست که حضرت صادق فرمود که دروغ نیابت کسی که در مقام مصلحت باشد پس این آیه را خواند و فرمود که دانست
 که ایشان نکرده بودند و ابراهیم دروغ نگفت و در حدیث دیگر فرمود که خدا دوست سیار دروغ را در اصلاح ابراهیم بن فعله کبیر هم را برای صلاح
 گفت و اظهار آنکه ایشان صاحب عقل نیستند **فصل سوم در بیان آنکه حق تعالی با ابراهیم نمود از ملکوت آسمانها و زمین را و سوال کردن آنحضرت از خدا**
 زنده کردن مرده را و آنچه وحی بانحضرت رسیده و علومی که از و ظاهر شده است در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که حضرت رسول فرمود که چون
 ابراهیم خلیل را بلند کردند در ملکوت چنانچه حق تعالی فرموده است که چنین نمودیم با ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را برای اینکه بوده باشد از صاحبان یقین
 خدا دیده او را قوی گردانید چون او را بلند کردند نزد آسمان تا آنکه زمین را و هر چه بر روی زمین است از ظاهر و پنهان همه را دید پس دید مردی و زن را
 را که زن را میکشید و پس نفرین کرد که ایشان هلاک شوند پس هر دو هلاک شدند پس دو کس دیگر را چنین دید که دیده بود مردی که در دلاک شد و پس دو کس دیگر را
 بر این حال دید و دعا کرد و هر دو هلاک شدند چون خواست که بدو کس دیگر نفرین کند حق تعالی وحی کرد بسوی او که ای ابراهیم باز در دعای خود را از
 بندگان و کنیزان من بدرستی که منم آمرزیده و مهربان و جبار بر و بارز نمیرساند من گناهان بندگان من چنانچه نفع نیرساند من طاعت ایشان ایشان را
 سیاست و تربیت نکنم باینکه نزدی خشم خود را از ایشان تدارک کنم چنانچه تو میکنی پس باز در دعای خود را از بندگان من بدرستی که توبه ترسانند
 بندگان منی از عذاب من و شرک منی در پادشاهی من و حافظ و شایه و نگهبان نیستی بر بندگان من و من بندگان خود یکی از سرکار منم یا تو میکنی
 بسوی من و توبه ایشان را قبول میکنم و گناهان ایشان را می آمرزم و عیبهای ایشان را می پوشانم یا آنکه عذاب خود را از ایشان باز می دارم برای آنکه میدانم که از
 پشتمای ایشان فرزند ان چند مومن بیرون خواهند آمد پس رفیق و یار میکنم باینکه کافران منی نکنم با ما و ان کافران و عذاب را از ایشان دفع میکنم
 تا آن مومنان از پشتمای ایشان بیرون آیند پس چون مومنان از صلبها و رحمهای ایشان بیرون آیند و جدا شوند واجب میشود بر ایشان عذاب
 من نازل میشود بر ایشان بلای من اگر این باشد و نه آن بدرستی که آنچه من میبار کرده ام از برای ایشان از عذاب خود را آخرت عظیم تراست آنچه

و من بعد پس ابراهیم دست از مقامی آن مرغان برداشت پس پرواز کردند و بر زمین نشستند و از آن آب خوردند و از آن دانه برچیدند و گفتند ای
 پیغمبر خدا زنده کردی ما را خدا زنده کرد اندک ابراهیم گفت بلکه خدا مرگمان را زنده میگرداند و او بر همه چیز قادر است و در حدیث معتبره گفته است که از
 حضرت صادق سوال کردند از افسوس این آیه فرمود که بدید و مرد و طاعت و کلامی را گرفت و فرج کرد و سر پای شان را جدا کرد پس در بایون گذاشت بهنگام
 آنها را با پر و استخوانها و گوشت نرم کوبید که اجزای آنها یکی یکی مخلوط شدند پس ده جزو دیگر و برده کوه گذاشت و نزد خود دانه و آب گذاشت پس
 متقارن آنها را در میان انگشتان خود گرفت و باعث بیاضی جزوی باذن خدا تعالی پس پرواز کرد و بعضی اجزای بسوی بعضی گشتند و پرهای استخوانها تا
 درست شدند به بنها چنانچه بودند و هر بیانی آمد و چسبید بگردن خود پس ابراهیم دست از مقامشان برداشت و بر زمین نشستند و از آن آب آشامیدند
 و از آن دانه خوردند پس گفتند ای پیغمبر خدا زنده کردی ما را خدا زنده کرد پس ابراهیم گفت که خدا زنده میکند و میمیراند حضرت فرمود این تعظیماً بر آیه
 است و تفسیرش در باطن است که بگوید چه نفراتنا که گنجایش نمیدان و ضبط کردن سخن داشته باشد پس علم خود را با ایشان بسیار پس بفرست
 ایشان را با طاعت زمینها که تجمعی تو باشد بر مردم و بر وقت که خواهی بنزد تو بیایند ایشان را بخوان بنام بزرگتر خدا تا بیایند جزوی نیز تو باذن خدا
 عزوجل و در حدیث معتبره دیگر فرمود که ابراهیم با وانی طلبید و علی مرغان را نیزم کوبید و سر پای شان را نزد خود گذاشت پس خدا را خواند بان
 نامی که او را امر کرده بود و خدا که بخواند پس نظر میکرد با اجزای پر ها که چگونه از میان جزو با از کوبی بکوبی پرواز میکنند و گاهی هر یک که بر دل
 می آید و بربنها متصل میشوند تا با آنها ایشان تمام شدند پس کی بسوی ابراهیم پرواز کرد و ابراهیم سر دیگر را نیز زد یک آن بر دهنش و کوبید و بر متصل شد
 و آن معتبر از امام محمد باقر منقول است که گرفت شتر مرغ و طاعت و مرغابی و مرغابی ایشان را کند و از انگشتان در بایون گذاشت
 و کوبید و متفرق کرد اجزای ایشان را بر کوههای اردن و در آن نزد کوه بودند و بر سر کوهی جزوی از آنها گذاشت پس ایشان را بنامهای ایشان
 خواند پس آمدند بسوی او و مولف گوید که اختلافی که در همین مرغان واقع شده است بعضی شایع معمول بر تفسیر باشد و بطریق روایات
 عامه وارد شده باشد و محتملست که این امر چند مرتبه واقع شده باشد ولیکن بعید است و شبیه که درین باب وارد می آید که چگونه حضرت ابراهیم را
 شنبه در باب زنده کردن خدایان و گمان را عارض شد تا چنین سوالی کرد بر چند وجه جواب گفته اند اول آنکه چنانچه از راه دلیل و برهان علم داشت
 میخواست که از راه مشاهد و عیان نیز بداند چنانچه در حدیث معتبره منقول است که پرسیدند از حضرت امام رضا از قول ابراهیم گفت ولیکن
 برای آنکه دل من مطمئن شود آیا دلش شکی بود فرمود که نه ولیکن از خدا زیادت و یقین خود میخواست و همین مضمون از حضرت امام موسی نیز منقول است
 دوم آنکه اصل زنده کردن را میباید چگونگی آنرا میخواست بدانند که چگونه میشود سوم آنکه در احادیث سابقه گذشت که میخواست که بداند که او خلیل خدا
 یا چهارم آنکه مرده را از طلبی که مرده زنده کند و او را تندی بکند که اگر نکند او بکشت خواست که با جابت مسؤل او دلش از کشتن مطمئن شود و حق
 آن دو وجه است که در احادیث معتبره گذشت و شیخ محمد بن بابویه ذکر کرده است که از محمد بن عباده بن عوف شنیدم که میگفت در قول ابراهیم برکت
 آتی که فی الجمله حق تعالی امر کرد ابراهیم را که زیارت کند بنده از بنندگان شائسته او را پس چون زیارت او رفت و با و سخن گفت آن مختصر
 گفت که خدا را در دنیا نمیدانم هست که او را ابراهیم میگویند و خدا او را خلیل خود گردانید و هست ابراهیم گفت که علامت آن بنده چیست گفت خدا بر او
 او مرده را زنده خواب کرد پس ابراهیم گمان برد که او باشد پس سوال کردند که مرده را برای او زنده کن گفت که ایمان خدای گفت بل ولیکن میخواهم
 که دل من مطمئن شود که من خلیل تو ام و میگویند که میخواست برای او تجزیه باشد چنانچه پیغمبران دیگر را بود و ابراهیم سوال کرد از پروردگارش که از
 برای او مرده را زنده گرداند و خدا او را کرد که برای او زنده را بر ابراهیم پس شمس خلیل را زنده کند و خدا او را کرد ابراهیم را که چهار مرتبه را فرج کند

در حدیث معتبره منقول است که پرسیدند از حضرت امام رضا از قول ابراهیم گفت ولیکن برای آنکه دل من مطمئن شود آیا دلش شکی بود فرمود که نه ولیکن از خدا زیادت و یقین خود میخواست و همین مضمون از حضرت امام موسی نیز منقول است

فرموده است که نمودیم با ابراهیم ملکوت آسمان را و زمین را و از برای آنکه بوده باشد از صاحبان یقین و هم معرفت بقدم بودن خالقش و یگانه دانستن او و فرموده است که
او از شباهت مخلوقات در وقتی که نظر کرد بشاه و آفتاب و ماه و استلال کرد بفرشتگان هر یک از آنها را آنکه حادثه وحی و آفتاب را آنکه آفریننده دارند
سوم شجاعت و در حکایت شکستن تیان شجاعت او بود و پادشاه خیاچه خدا فرموده است که در وقتی که پادشاهش و قوش گفت که چیست این مثالها و صورتها
که شما آنها را انیت میکنید و بر عبادت آنها اقامت مینمایید گفتند یافتیم پران خود را که ایشان را می پرستیدند گفت تحقیق که بودید شما و پدران شما در
گمراهی بودید آفریننده آید میگوئی آنچه میگوئی واجب و باطنی میکنی گفت بلکه پروردگار شما پروردگار آسمانها و زمین است که همه را از عدم بوجود آورده
است و من بر این از گمراهی و اندک گریزی در باب تباری شما خوانم کرد بعد از آنکه شاپست کنید پس چون ایشان بعید گاه رفتند همه را ریزه ریزه که بجز
از بت بزرگ ایشان که شاید بعد از گذشتن از سوالاتشند و حجت بر ایشان تمام کند و مقاومت کین تنها با چندین هزار کس تمام شجاعت است چه هم
علم و ثرو و باری چنانچه خدا فرموده است که بدستی که ابراهیم پروردگار و بسیار آه کشته یاد عاکنند دیاباز گشت کشته بسوی خدا بود و تحم خاوت و جود اندری
چنانچه حق تعالی در حکایت معلمان او یاد فرموده است ششم عزالت و دوری کردن از اهل بیت و خویشان از برای خدا چنانچه خدا فرموده است که
ابراهیم باز و قوم خود گفت که اعتراض و دوری میکنم از شما و از آنچه میخواهید آنها را بغیر از خدا و آنچه می پروردگار خود را و او را عبادت میکنم به مقتضای
و نمی بریدی کردن چنانچه خدا فرموده است که ابراهیم به باز گفت که ای پدر من چرا می پرستی چیز را که نمیشود و نمی بیند و هیچ فائده تر از آن نمیشود ای پدر
من بدستی که آه است مرا از علم آنچه نیامده است ترا پس متابعت کن مرا تا هایت کنم تا براه درست آیی پدر عبادت شیطان مکن بدستی که شیطان
بود برای رحمن بسیار معصیت کننده ای پدر بیشترم که مس کند ترا عذابی از جانب خدا و رحمن پس بوده باشی و شیطان هشتم بدیاری بلی دفع
کردن در سنگها میکند از برای او گفت آیا میخواهی تو خدایان ما را ای ابراهیم اگر ترک کنی این را البته ترا سنگسار کنم و از من دور شو زمانی بسیار پس
او در جواب گفت بزودی طلب آمرزش کنم از برای تو از پروردگار خود بدستی که اولیست بمن مهربان است و نیکو کار منم تو کل چنانچه گفت آنچه
می پرستید شما و پدران گذشته پس همه دشمن من اند مگر پروردگار عالمیان که مرا خلق کرده است پس او را عبادت میکنند و او مرا طعام میدهد و
آب میدهد و چون بپارم میوم پس او مرا شفا میدهد و آنکه او را میبند پس در قیامت او زنده میگردد و آنکه طمع دارم که بپارم زنده گناه مراد روز جزا هم حکم
منسوب شدن اهل الحان چنانچه گفت پروردگار بخشش من علی و ملحق کردن مرا با صالحان که رسول خدا و اولیای اهل بیت صلوات الله علیهم همین اند و گفت
بگردان برای من لسان صدق و پسنیان یعنی ذکر خیری مراد از لسان صدق امیر المؤمنین است چنانچه خدا برای دیگر فرموده است که نجعلنا لوجه
لسان صدق لعلنا نلزمهم امتحان در جان در وقتی که او را در جنت گذاشتند و آتش انداختند و او از هم امتحان بر فرزند در وقتی که خدا او را در جنت محمول نمود و هم
در دن و در بجا میکند خلاص کرد و ترش انظار قطعی چهار و هم صبر بر کج خلقی حضرت ساره پانزدهم خود را و اطاعت خدا مقصود داشتن در آنجا که دعا کرد که مرا
خوار کن در روزیکه مردم منوثن میشوند شانزدهم نزاهت چنانچه خدا فرموده است که نبود ابراهیم یهودی و نه نصرانی و لیکن مائل بود از دینهای باطل
و مسلمان متقاد و جم بود و نبود از شرکان هفتم جمع کردن اشراف و بطلومات در آنجا که گفت ای صلواتی و کسکی و صیای که صلاتی لله رب العالمین
کاشتریک که و بین لک اموت و انا من المسلمین یعنی بدستی که نماز من و ذبح من باج من با طاعت من و زنگ من مردن من اصل
برای خداوندی که پروردگار عالمیان است نیست او را شریکی و باین امر کرده شده ام و من از انقیاد و گفتن گانم پس چون گفت زندگی و مردن
من پس همه طاعات را در آنجا داخل کرد و بعد هم سحاب شدن و عای او در زنده کردن مرده گان نور و هم شهادت دادن خدا برای او که از جمله
صالحان است و در آنجا که فرموده است که تحقیق که برگزیدیم او را و در دنیا بدستی که او را آخرت از صالحانست یعنی رسول خدا و آنکه نبی علیه السلام

مکانت گوید که خواستن زلف دنیا اگر برای تمتعات و لذات فانیه دنیا باشد بدست و اگر برای تحصیل آخرت و عبادت خباب مقدس الهی باشد آن محبت آخرت است
و محبت دنیا دوستی خداست نه دوستی ماسوی لوند و دعاوی بسیار طلب طول عمر و او شده است پس مرتبه کمال آنست که آدمی تقضای الهی را رضی باشد
و اگر داند خدا البته مرگ را از برای او خواهد بآن رضی باشد و اگر داند حیات را از برای او خواهد بآن رضی باشد و اگر هیچ یک را نداند و حیات را از خدا طلبد
برای تحصیل معرفت و محبت الهی مطلوبت و تاپنمیران خدا نمیدانستند که خدا رضی است بطلبیدن حیات و شفاعت کردن و تاخیر مرگ البته میکردند و اگر
ایشان دنیا را برای خود بخیر استند خود را بآن مملکت عظیم و تحصیل رضای الهی نمی انداختند و البته معتبر از حضرت صادق نقول که رسول خدا در شب معراج
گذشتند بر مردی که در زیر درختی نشسته بود و اطفال بسیار بر او را بودند پس حضرت رسول از جبرئیل پرسید که گیت این مرد چه جبرئیل
گفت که این پیر است ابراهیم است گفت این اطفال کیستند که بر او را دین گفت اینها اطفال مومنانند که مرده اند و حضرت ایشانرا خدا میداند که پیر
یا نبی فصل پنجم در بیان احوال خیر مال اولاد امجاد و از واج مظهرات آنحضرت است و کیفیت بنا کردن خانه کعبه ساکن گردانیدن جمیع در آن مکان
حسن بلکه صحیح از حضرت امام جعفر صادق نقول است که حضرت ابراهیم در بادیه شام نزول فرمودند و چون از برای او امیل از باجوه متولد شد باره را
شیر روی داد زیرا که ابراهیم را از و فرزند می نمود و آنرا میکرد ابراهیم را در باب باجوه و باین سبب عکس بود و ابراهیم چون شکایت کرد این واقعه
بجناب مقدس الهی وحی رسید باو که مثل زن مثل زنند کج است اگر از آنجا خود میگذاری از آن شمع میفروشی اگر راست کنی آنرا می شکنند پس خدا امر کرد
ابراهیم را که امیل و باجوه را از نزد ساره بیرون برگرفت پروردگار را که ام مکان بر او ایشانرا فرمود که بسوی حرم من و جانی که عمل اینی گردانیدم که هر که
داخل آن شود این باشد و اول لقبه از زمین که آنرا خلق کرده ام آن مکه است پس جبرئیل بر او را برای او فرود آورد و باجوه و امیل و ابراهیم را بر
براق سوار کرد و بجانب مکه روانه شد پس ابراهیم به محل نیکی میرسد که در آنجا درختان و نخلستان و زراعت بودی پرسید که ای جبرئیل اینجا است جبرئیل
میگفت نه دیگر به تا آنکه بکبر رسید پس ایشانرا در موضع خانه کعبه گذاشت و ابراهیم عهد کرده بود و با ساره که فرود نیاید تا بسوی او برگردد و چون در آن مکان
فرود آمدند در آنجا درختی بود باجوه عبائی بر روی آن درخت پهن کرد و با فرزند خود در سایه آن قرار گرفت چون ابراهیم ایشانرا گذاشت و رفت
که برگردد بسوی ساره باجوه گفت ای ابراهیم که میگذاری ما را در موتی که در اینجا موتی نیست و آبی و زراعتی نیست ابراهیم گفت بآن کس میگذاهم که مرا
امر کرده است که شما را اینجا بگذارم و برگشت و چون رسید بکعبه که کویت درنی طایفی نظر کرد و بجانب امیل و باجوه و گفت ای پروردگار ما برستی که ساکن
گردانیدم بعضی از فرزندان خود را در وادی که در آن زراعتی نیست نزد خانه محترم تو ای پروردگار ما برای آنکه ما را بر پا دارند پس بگردان لغای چنداد
مردم را که داخل باشند بسوی ایشان و خوابان ایشان باشند در وادی کن ایشانرا از میوه بیا شاید که ایشان شکر کنند ترا پس روانه شد و باجوه را بخانه ماند
چون بر و بلند شد امیل تشنه شد آب طلب پس باجوه مضطرب شد و بر خاست و در آن وادی بسوی ما بین صفا و مروه رفت و فریاد زد که آید این
وادی بسوی من است پس امیل از نظرش غائب شد پس بر کوه صفا بالا رفت و در آنجا سرری و بجانب مروه نظرش درآمد گمان کرد که آبست بجانب مروه
روان شد چون رسید تا آنجا که هر دو میکنند حاجیان و میدوند امیل از نظرش غائب شد پس از خوف بر امیل دوید تا بجای رسید که امیل را دید
چون بدو رسید آن سراب برادر جانب صفا دیده بجانب صفاروان شد پس چون رسید تا آنجا که امیل را نمیدید و دوید تا بجای که امیل را دید
و همچنین هفت مرتبه میان صفا و مروه دوید چون در شوط هفتم مبرده رسید نظر بسوی امیل کرد و دید که آبی از زیر پای او پیدا شده است پس دوید
بسوی امیل و یکی بر او در آن آب جمع کرد که جاری نشود پس باین سبب آنرا زمزم نامیدند و قبیلهم جرهم و ذوالحجاز و عرفات فرود آمده بودند
آب در کف ظاهر شد مرغان و جانوران محراب از آب جمع شدند جرهم چون مرغان و وحشیان را دیدند دانستند که در آنجا آب بر سریده است چون با جمعه

زنی و طاهر را دیدند که در بر و ختی قرار گرفته اند و آب از برای ایشان ظاهر شد و دست از باجه پیدند که تو گیتی و قلمه تو این که دو کسیت گفت من مادر فرزند
 ابراهیم خلیل الرحمن ام و این سپردوست و خدا او را امر کرد که مادر را بخواباند و گفت رخصت میدی ما را که نزدیک شما باشیم چون در روز سوم ابراهیم
 بیخه الارض بدیدان ایشان آمد باجه گفت ای خلیل خدا را بخوابی بستن از جرم سوال سکینه که رخصت میفرمائی که نزدیک ما باشد آیا رخصت میدی ایشان را
 گفت ابراهیم بی باجه جرم را رخصت ساخت که نزدیک ایشان فرود آمد و خمیهای خود را زد و باجه و خلیل با ایشان انس گرفتند و در مرتبه سوم که ابراهیم
 بدیدان ایشان آمد و کثرت مردم و آبادانی در دور ایشان دیدند و شاد و خیل نشو و نما کرد و قبیله جرم هم هر یک از ایشان یک گوشت و دو گوشت و خلیل
 بخشیدند تا آنکه کله بسیار بر سر ساند و بان قشیش میکردند تا آنکه اسمعیل بمجد بلوغ رسید پس خدا امر کرد ابراهیم را که خانه کعبه را بنا کند گفت پروردگار را در که ام
 بقعه بنا کنم فرمود که در آن بقعه که قبیه از برای آدم فرستاده ام و در آنجا نصب کردم و حرم بسبب آن روشن شد و آن در طوفان نوح با آسمان رفت
 پس خدا جبرئیل را فرستاد که خط کشی برای ابراهیم جاس خانه کعبه را پس پهیای کعبه را باز برای ابراهیم از بهشت فرستاد و حرم را اسود که خدا برای
 آدم فرستاده بود از برون سفید تر بود و بدست مالیدن کافران سیاه شد پس ابراهیم خانه را بنا کرد و اسمعیل سنگ از ذی طوی می آورد تا آنکه نذیع
 جانب آسمان بلند کرد پس او را دلالت کرد و این موضع حجر الاسود که در ابوقیس نهان بود ابراهیم آنرا بیرون آورد و در موضعی که الحال در آنجا
 نصب کرد و دو دگرگاه برای کعبه شد و یکی بجانب مشرق و دیگری بجانب مغرب و دیگری در جانب مغرب است آنرا استجار میگونی پس بروی کعبه چوبها انداخت
 و بر رویش از خرنوب و باجه و عبا می که با خود داشت بر و کعبه آویخت و در میان کعبه میبودند پس خدا امر کرد ابراهیم و اسمعیل را که حج کنند
 و جبرئیل در روز هشتم ذی الحجه نازل شد و گفت ای ابراهیم بر خیز و آب برای خود میا کن زیرا که در آن زمان در منی و عرفات آب نبود پس
 در هشتم را برای این روز ترویج گفتند زیرا که ترمیع یعنی سیرابیت پس او را بمنی برد و شب در آنجا ماند و افعال حج را بتعلیم او کرد و چنانچه
 تعلیم آدم کرده بود و چون ابراهیم علیه السلام از بنای خانه کعبه فارغ شد گفت پروردگار را بگردان این موضع را شکر که ایمن باشد از هر شهری
 و روزی کن المیش را از میوه با هر که ایمان آورد از ایشان بخور و روز قیامت حضرت فرمود که مرا میوه دلهاست یعنی محبت ایشان را در دلهای مردم
 جاده که از اطراف عالم بسوی ایشان بیاید و در حدیث صحیح دیگر از آن حضرت منقولست که چون ابراهیم خلیل را در مکه گذاشت اسمعیل تشنه شد و
 در میان صفا و مروه در ختی بود پس مادرش بیرون رفت تا بر صفا ایستاد و فریاد کرد که آیا درین وادی انیسی هست جوانی تشنه پس رفت
 سلطه و باز نداد و جواب تشنه پس برگشت بصفا و باز نداد و جواب تشنه تا آنکه بهفت مرتبه چنین کرد پس سنت چنین جاری شد که بهفت
 شوط سعی کنند میان صفا و مروه پس جبرئیل نیز باجه آمد و گفت تو گیتی گفت من مادر فرزند ابراهیم ام گفت ابراهیم شما را بکه گذاشت باجه گفت
 من نیز باجه و گفتم در وقتی که خواست برگردد که ما را بکه میگذاری ای ابراهیم گفت بخواب و عالمیان جبرئیل گفت شما را بکه گذاشته است که البته تقاضا
 میکنی پس حضرت فرمود که مردم احترام میکنند از آنکه مادر ایشان بکه واقف شود برای آنکه آب در آنجا نبود پس اسمعیل با دای خود را بر زمین میسایند
 از تشنگی ناگاه آب زمزم از زیر قهای او جاری شد پس چون باجه نیز اسمعیل آمد و جریان آب را مشاهده کرد متوجه شد که جمیع کردن خاک برودن
 آب که جاری نشود و اگر آنرا بحال خود میگذاشت هر آینه همیشه جاری میبود و چون مرغان آب را دیدند بر آب حلقه کردند و در اوقات جمعی از سواران
 ازین میگذاشتند چون مرغان را دیدند که در آن موضع گرد آمده بودند گفتند این مرغان جمع نشده اند مگر برای آنکه آب را بنزد آب و باجه با ایشان آب
 برد و ایشان طعام بسیار باجه دادند و حق تعالی بسبب آن آب برای ایشان روزی جاری گردانید که پیوسته قافل برای ایشان میگذاشتند و از آب
 ایشان منتفع شدند طعام ایشان میزدند و بسبب معبود دیگر از آن حضرت منقولست که حق تعالی امر کرد ابراهیم را که حج کند و اسمعیل را با خود حج برد و او را

و حرم ساکن گردانید پس بر دوشکج رفتند بر شتر سرخی و بایشان کسی ہمراہ نمود بغیر از جبرئیل چون بحرم رسیدند جبرئیل گفت ای ابراہیم فرود آ یا اسمعیل و اسمعیل پیش از داخل شدن خرم پس فرود آمدند و غسل کردند و بایشان نمود کہ چو کہ نہ ہمبای احرام شوند و ایشان کردند و امر کرد ایشان از کہ صد اقبلیہ حج بلند کنند و بگویند آن چہا تلبیہ را کہ تمہیل می گفت پس آورد ایشان از جانب صفا و از شتر فرود آمدند و جبرئیل در میان ایشان ایستاد و رو کرد کہ کعبہ کرد و اللہ اکبر گفت و ایشان نیز گفتند و الحمد للہ گفت و خدا را بزرگی یاد کرد و بر خدا شاکر و و ایشان کردند مثل آنچه او کرد جبرئیل روانہ شد و ایشان نیز روانہ شدند با حمد و ثناء و تعظیم حق تعالی تا آورد ایشان از نین و حجر الاسود و امر کرد ایشان از کہ دست بر حجر بالند و آنرا بوسه و بوقت شوط ایشان را طواف فرمود و ایشان از موضع مقام ابراہیم باز داشتند و امر کرد کہ دور کعبہ نماز کنند پس جمع مناسک حج را بایشان نمود و امر کرد ایشان را کہ بجای آورند پس چون از ہر محل فارغ شدند امر کرد ابراہیم را کہ برگردد و اسمعیل تنہا در مکہ ماند و کہسے با و نبود پس در سال آیندہ خدا امر کرد ابراہیم را کہ حج برود و خانہ کعبہ را بنا کند و عرب بیشتر نہج می رفتند اما خانہ خراب شدہ بود و اثری چند از آن ماندہ بود و لیکن پهنایش معروف و معلوم بود پس چون عرب از حج برگشتند اسمعیل سنگہا را جمع کرد و در میان کعبہ انداخت و چون خدا امر کرد کہ خانہ را بنا کنند ابراہیم آمد و گفت ای عزیز خدا امر کرده است کہ کعبہ را بنا کنیم پس چون خاکہا و سنگہا را برداشتند و با ساسا اصل رسانیدند زمین کعبہ یک سنگ سرخ بود پس خدا وحی کرد کہ بنا کعبہ را بر این سنگ بگذار و چہا ملک بر او نشتاد کہ جمع کنند برای او سنگہا را پس ابراہیم و اسمعیل سنگ می گذاشتند و ملائکہ نگاہ بایشان می آیدند تا آنکہ دو از وہ ذلک طلبند و دو دگاہ برای آن کشودند کہ از یک در داخل شوند و از دیگر بیرون روند و برای آن عتبہ گذاشتند و بر در ہا نیز حلقہای آہن را آویختند و کعبہ ہرمان بود پس چون مردم مکہ وارد شدند اسمعیل زنی از قبیلہ حمیرا دید و او را خوش آمد و گمان آنکہ شوہر ندارد از خدا سوال کرد کہ او را برای تزویج او پسر گرداند و در واقع آن زن شوہر داشت پس خدا بر شوہرش مرگ را مقدر کرد و چون شوہرش مرد آن زن در مکہ ماند از حزن بر فوت شوہرش پس خدا عزراں او را بصبر تبدیل گردانید و خواستن اسمعیل او را میسر ساخت و او زنی بود بسیار مطوق و دانا چون ابراہیم حج آمد اسمعیل بجانب طائفہ رفتہ بود کہ از وقہ برای اہل خود بیاورد و آن زن مرد پیری گرد و آلودہ مشاہدہ کرد یعنی ابراہیم پس ابراہیم از آن زن پرسید کہ احوال شما چو نست گفت حال ما بسیار خوبست و چون از احوال اسمعیل سوال کرد او را مدح کرد و گفت حال او خوشست پس پرسید کہ تو از کہ ام قبیلہ گفت از قبیلہ حمیرا پس ابراہیم برگشت و اسمعیل را ندید و نامہ نوشت و بان زن داد و گفت شوہرت بیا ید این نامہ را و بیدہ چون اسمعیل برگشت نامہ را خواند و پرسید کہ میدانی کہ آن مرد پیر کہ بودہ گفت او را بسیار نیکو و شبیہ تہو یا فتم اسمعیل گفت او پدر من بود گفت یا سواتاہ اسمعیل گفت چہرا نگہ نظر او بر چیزی از بدن تو افتاد گفت نہ ولیکن متیرسم کہ تقصیری در خدمت او نہ کردہ باشم پس آن زن عاقلہ با اسمعیل گفت کہ آیا بر این دو دگاہ دو پردہ بیا ویزیم کی ازین جانب و کی از آن جانب گفت بل پس دو پردہ ساختند کہ کپو آنها و از وہ ذراع بود و بر آن در ہا آویختند پس آن زن را خوش آمد آن پردہا و گفت آیا برای کعبہ جامہ نیافتیم کہ ہمہ کعبہ را بپوشانیم کہ این سنگہا بدنامست اسمعیل گفت بل پس بسرعت متوجہ بسیار شد و پشم فرستاد میان قبیلہ خود کہ آنها را برای او بر سید و از آن روز این سنت در میان زنان ہمہ رسید کہ از یک دیگر دو بطلبن درین باب پس بسرعت کار میکرد و ہا ر می از قبیلہ و آشنایان می طلبید و از ہر طرفی کہ فارغ میشد می آویخت پس چون موسم حج شد یک طرف ماند کہ جامہ اش تمام نشدہ بود با اسمعیل گفت چہ کنیم این جانب را کہ جامہ اش تمام نشدہ است پس برای آن طرف از برگ خوا جامہ ترتیب داد و آویخت و چون موسم حج رسید عرب بسیار آمدند و ہر جہی کہ بیشتر خیال می آمدند و امری چند مشاہدہ کردند کہ ایشان از خوش آمدن پس گفتند بزرگوار نیست کہ برای عمارت کنندہ این خانہ ہر بیدہ بیاوریم پس از آن روز ہدی برای خانہ کعبہ مقرر شد پس ہر قبیلہ از قبیلہ کعب

برای خانه کعبه آوردند از تر و جزیه های دیگر تا آنکه مال بسیار جمع شد پس آن لیف خرم را برداشتند و جائه کعبه را تمام کردند و در در و در کعبه بنیاد
 بکعبه هفت داشت اسمعیل ستون ها گذاشت مانند این ستون ها که می بینید آنچه بقیعت آنرا بخواهید بجزیه بادرس کرد و کل بر آن مال بسیار چون سال
 دیگر عرب آمدند و دخل کعبه شدند و دیدند که عمارت کعبه نیاد شده است گفتند سزاوار است که از برای عمارت کعبه بهی برمی راز یاده کنیم پس در
 سال آینه بهی بسیار آوردند و اسمعیل ندانست که آن بدی را چه کند پس حق تعالی با و وحی نمود که کش اینها را و طعام کن حاجیان را و شکایت کرد
 اسمعیل لبوی ابراهیم کی آب را پس خدا وحی نمود با ابراهیم که بکن حاجی که آب خوردن حاجیان از آن چاه باشد پس جبرئیل نازل شد و چاه زعفر
 را برای ایشان خف نمود تا آبش ظاهر شد پس جبرئیل گفت ای ابراهیم کنگ در چهار جانب چاه بزن و بسم الله بکن اول کنگ زد و بن
 زد و بکن در جانب کعبه است و بسم الله گفت پس چشمه جاری شد پس بر جانب کعبه زد و بسم الله گفت چشمه جاری شد پس جبرئیل گفت باشد
 ای ابراهیم از این آب و دعا کن که خدا برکت دهد در این آب برای فرزندان است پس جبرئیل و ابراهیم هر دو از چاه بیرون آمدند پس جبرئیل
 گفت ای ابراهیم از این آب بر سر و بدن خود بریز و طواف کن دور خانه کعبه که این آب است که خدا برای فرزندان تو اسمعیل عطا کرده است پس ابراهیم برگشت
 و اسمعیل او را مشایطت کرد تا بیرون حرم و ابراهیم رفت و اسمعیل بخدمت برگشت پس اسمعیل را از آن زن حمیریه فرزندی روزی که آن وقت
 از و فرزندی بهیم نرسیده بود و اسمعیل بی از آن چهار زن بعقد خود آورد از هر یک چهار پسر عطا کرد و در عرض موسم ابراهیم با هم با هم با هم با هم
 نمود و اسمعیل بر آن اطلاع نیافت تا آنکه ایام موسم حج رسید و اسمعیل جمعی ملاقات پدر گردید جبرئیل نازل شد و تعزیه گفت اسمعیل را با ابراهیم
 و گفت ای اسمعیل گود در مرگ پدرت چیزی که خدا را بخشنه آورد و گفت ابراهیم بنده بود از بندگان خدا و را بخواه رحمت خود خواند و او اجابت کرد و او
 را خبر داد که پدر خود طاعت خواهد شد و اسمعیل فرزند کوچک داشت که او را دوست میداشت و میخواست بی از و نبوت و خلافت از و باشد پس
 خدا او را نخواهست و فرزندی دیگر را بهی و مصایت و خلافت او تعیین فرمود چون نزدیک وفات اسمعیل شد آن فرزند را که خاقین کرده و طلبید
 و وصیت کرد و او گفت ای فرزند چون مرگ ترا در رسد چنان کن که من کرده ام و بی آنکه خاقین کنی کسی را برای خلافت خود تعیین کن
 پس همیشه چنین مقرر است که هیچ انانی از دنیا نمی رود مگر آنکه خدا او را خبر دهد که که را وصی خود گرداند و بخت معتبر دیگر متعین است که شخصی بحضرت صادق
 عرض کرد که جمعی که نزد ما هستند میگویند که ابراهیم خلیل الرحمن خود را خشنه کرد بتیسه بر روی قمی حضرت فرمود که سبحان الله نه چنین است که انشا
 میگویند و روغ میگویند بر ابراهیم را و می گفت بفرما که چگونه بوده است فرمود که انبیا خلافت ایشان باناف ایشان در روز مفتح می افتاد پس چون
 اسمعیل متولد شد باز خلافت او بانافش افتاد پس ساره سز نش کرد با جره را با نچه کنیزان امان سز نش میکنند و شاید مراد سیاهی رنگ
 باشد یا بوی بد پس با جره گریست و این امر بسیار بر او دشوار آمد چون اسمعیل دید که مادرش میگردد از نگرانیان شد پس ابراهیم دخل شد و از
 اسمعیل پرسید که سبب گریه تو چیست اسمعیل گفت ساره مادر مرا چنین سز نش کرد و اگر گریست و من نیز بسبب گریه او گریان شدم پس ابراهیم
 بجای نماز خود رفت و با خدا مناجات کرد و سوال کرد که انجمنی را از با جره دور گرداند و سوالش قرین اجابت گردید پس چون از ساره استحقاق متولد
 شد در روز مفتح نامفش افتاد و غلافش نیفتاد و ساره از مشاهده این حال مجزع آمد و چون ابراهیم داخل شد گفت ای ابراهیم آنچه امر است که
 در آل ابراهیم ما و اولاد من بر این حادثه شایکا پس استحقاق نامفش افتاد و غلافش نیفتاد پس ابراهیم بجای نماز خود رفته با پروردگار خود مناجات
 کرد و این واقعه را شکایت کرد پس خدا وحی نمود با ابراهیم که این بسبب آن سز نش است که ساره با جره را کرد پس من سوگند خوردم که این خلافت
 را تا حدی از فرزندان منمیزان نمیدارم بعد از آن سز نشی که ساره با جره را کرد پس خشنه کن استحقاق را با این و اگر می آید را با و بچنان پس آید

اسحق را با نیت خود کرد و بعد از آن سنت جاری شد که هر کس اولاد خود را با نیت ختم کند و بپند معتبر از حضرت امیر المومنین مرویت که سبب رمی حرمت دینی است که چون جریر علی حضرت ابراهیم تعلیم مناسک حج می نمود و شیطان برای ابراهیم ظاهر شد و جزوه اولی پس جریر علی امر کرد و ابراهیم را که سنگ بر او بند از دوز و چون ابراهیم بهفت سنگ بر او انداخت و در آنجا بزین فرو رفت و نزد حجره دوم ظاهر شد باز بهفت سنگ دیگر بر او انداخت پس بزین فرو رفت و نزد حجره سوم ظاهر شد باز بهفت سنگ بر او انداخت پس بزین فرو رفت و دیگر پدید آمد و بپند های صحیح و معتبر از حضرت امام رضا منقول است که سبب بانی نیکویت که از بهشت بیرون می آید و صورتی دارد مانند صورت انسان و راجحه بسیار نیکوئی و او و بر ابراهیم نازل شد در وقتی که بنای خانه کعبه میکرد و در اساس خانه حرکت میکرد و ابراهیم بی خانه را از عقب او میگذراند و از آنجا سبب منقول است که اسحاق عربی و حشی بودند در زمین عرب پس چون ابراهیم و اسمعیل بتبله خانه کعبه را بنا آید و نزد خدا و حشی که ابراهیم که من گنجی بود داده ام که بعد از من پیش از من و ابراهیم و اسمعیل بالا رفتند بر کوهی که آنرا بر حیا میگویند و اسحاق طلبیدند و گفتند الا اله الا ابراهیم پس زمین عربی را نامزد و منقاد و دلیل شدند و ایشان و باین سبب آن اسحاق را جاید گفتند و در احادیث معتبره بسیار از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون ابراهیم و اسمعیل بنای کعبه را تمام کردند و حق تعالی امر کرد و ابراهیم را که نذاکند مردم راجح پس بر رکنی ادرار کان گوشتی و بر وایت دیگر بر مقام ایستاد و مقام چندان بلند شد که بلبل را قوی میسازد و مردم راجح طلبید پس خدا صدای او را رسانید بآنجا که در پشت پدران و در شکم مادران بودند که متولد شوند تا روز قیامت پس مردم در پشت های مردان و در حمای زنان گفتند کَیْکَ دَاعِیَ اللَّهِ کَیْکَ دَاعِیَ اللَّهِ پس هر که یک با لبیک گفت یکبار حج میکند و هر که ده بار گفت ده حج میکند و هر که بیست بار گفت بیست حج میکند و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا منقول است که اول کسی که بر اسحاق عربی سوار شد اسمعیل بود و پیشتر حشی بودند و بر آنها سوار نشدند و است شد پس خدا همه را برای اسمعیل محصور گردانید و حج کرد از کوه منی باین سبب تا اعراب گفتند که اسمعیل که عرب بود اول بر آنها سوار شد و از حضرت امام محمد باقر منقول است که دختران پیغمبران حاضر میشوند و حیض عقوبتیت و اول کسی که از دختران پیغمبران حاضر شد ساره بود و بپند معتبر از حضرت صادق منقول است که دو دیدن در میان صفا و مروه برای این سنت شد که ابراهیم چون باین موضع رسید شیطان برای او ظاهر شد پس جریر علی گفت که برو حمله کن پس شیطان گریخت و ابراهیم از بی او دید و فرمود که منی را بر این منی گفتند که جریر علی با ابراهیم گفت که تمنی کن بر آرزوی که در منی از پروردگار خود طلب و عرفات را برای این عرفات گفتند که چون زوال شمس شد جریر علی با ابراهیم گفت که اعتراف بگناه خود کن مناسک حج خود را بشناس پس چون آفتاب غروب کرد و گفت از ولایت الشجر الحرام یعنی نزدیک شو بسوی مشعر الحرام پس باین سبب مشعر الحرام را از دلف گفتند و در حدیث صحیح منقول است که از آنحضرت پرسیدند که ساره چه اسبگفت که خداوند او را مواخذه کن مرا با نیت بهاجره کردم فرمود که او را ختم کرد که معیوب گرداند و باعث زیادتى حسن او شد و سنت جدی است که بعد از آن زمان اختم کنند و بپند معتبر از حضرت امام رضا منقول است که چون ابراهیم طلبیدند که فرزندانش را که در کعبه ساکن گردانید و هفت میوه باروزی کن امر فرمود خدا قطعه از زمین اردون را حملیست در شام که بعد از آنجا و با باغها و میوه با حرکت گردانید که او بهفت شوط در خانه کعبه ساکن کرد و درین محل ساکن شد پس باین سبب آنرا طائف نامیدند و بپند معتبر از حضرت صادق منقول است که ابراهیم دو پسر داشت و فرزند کنیز بهتر از دیگری بود و فرمود که چون ملائکه بشارت آوردند برای ابراهیم بولادت حضرت اسحق چنانچه حق تعالی فرموده است و اموال فائمه قضیلت فرموده و از آنجک در آنجا خندیدن نیت بلکه حیض است یعنی زلزله ایستاد و بود چون این بشارت را شنید حاضر شد و از عمر او نود سال گذشته بود و از عمر شریف ابراهیم صد و بیست سال گذشته بود و قوم ابراهیم چون اسحق را دیدند گفتند عجیب است احوال این مرد و زن و طفل را گرفته و میگویند این پسر است پس چون اسحق بزرگ شد انقدر با ابراهیم شبیه بود که مردم اشتباه میکردند و فرق میان ایشان نمیکردند تا آنکه حق تعالی ریش ابراهیم را سفید کرد و میان اختیار سبزه پس روزی ابراهیم ریش خود را میل داد و بود پیش یک موی سفید و ران مشاهده کرد

خدا یا ای جبرئیل وحی رسید باو که این وقارت گفت خداوند از یاد کن و قارم از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که چون اسمعیل و اسحق بزرگوار روزی بیکدیگر میگری دیدند و اسمعیل مشی کرد پس ابراهیم او را گرفت در دامن خود نشان داد و احتی را در پهلوی خود نشانید پس آه در خشمش و گفت الحال کار بجائی رسید که فرزندان من و فرزندان کنیز را برابر نمی کنی و فرزندان او را زیادتی بر فرزندان من میدی از من دور کن این فرزندان را پس ابراهیم اسمعیل را بآه و رور و مکه فرود آورد پس طعام ایشان تمام شد چون ابراهیم خواست که برگردد و طعام برای ایشان تحصیل نماید با جبرئیل گفت بکه میگردی اسمعیل گفت شما را بخداوند عالمیان میگردم و گویم که عظیم ایشان را عارض شد پس جبرئیل نازل شد و با جبرئیل گفت که ابراهیم شما را بکه گشت گفت ما را بجای گذاشت جبرئیل گفت شما را بکفایت کننده که گشته است و جبرئیل دستش را در زمرم گذاشت و بچسبید ناگاه آب جاری شد پس با جبرئیل گفت که پر آب کن از ترس اینکه با آب بر طوفان شود جبرئیل گفت این آب از برای شما باقی میماند بپرت را بطلب پس از آن آب آشامیدند و قیاس کردند تا آنکه ابراهیم آه و خبر را باو نقل کردند گفت او جبرئیل بود و لب حسن از حضرت صادق منقولست که اسمعیل زنی را از عاتقه بعقر خود آورد که او را ساسمه میگفتند و چون ابراهیم شتاق دیدن اسمعیل شد بر دراز گوش سوار شد ساراه عی بر گرفت از او که فرود نیاید یا برگردد و چون بکه آه با جبره بسرای باقی متقل شده بود زن اسمعیل را و میعار و پرسید که شوهرت کجاست گفت بشکار رفته است پرسید که حال شما چگونه است گفت حال ما سخت و فتنه گانی ما بد شواری میگردم و تکلیف فرود آمدن نکرد ابراهیم را ابراهیم گفت چون شوهرت بیاید بگو که مرد پیری آمده است و گفته است که عتبه خانه را تغییر می دهد پس چون اسمعیل برگشت و از گرد و بالا آمد بوی پدر خود را شنید نزدیک سامه آمد و پرسید که کسی نزد تو آمد گفت بل مرد پیری آمد و از تو سوال کرد اسمعیل گفت آیا ترا چیزی امر کرد گفت بل گفت چون شوهرت بیاید بگو مرد پیری آورد ترا امر میکند که عتبه خانه را تغییر بدهی پس آن زن را طلاق گفت پس باه و ابراهیم سوار شد که بدین اسمعیل برود باز ساسه شرط کرد که از کرب فرود نیاید تا برگردد و چون بکه آه باز اسمعیل حاضر بود و زن دیگر خواسته بود از او پرسید که شوهرت کجاست گفت خدا ترا فرستاد و بشکار رفته است پرسید که چگونه ای شما گفت شاکت گانیم پرسید که چگونه است حال شما گفت حال نیکت و رحمت و در فامیت ستم فرود آید از رحمت کن تا او بیاید ابراهیم با او مگر او مبالغه کرد و ابراهیم باز با فرمودن گفت پس سرت را پیش آور که من بشویم که سرت را شوی و می بینم پس غسلی آورد و شکی نزدیک آورد تا ابراهیم یک پای خود را گردانید و بر روی شاک گذاشت و پای دیگرش در رکاب بود تا یک جانب بر مبارکش را شست پس از جانب دیگر پای دیگر را گردانید تا جانب دیگرش را شست پس بران زن سلام کرد و گفت چون شوهرت بیاید بگو که مرد پیری آه و گفت عتبه خانه خود را رعایت و محافظت کن که خوبست پس چون اسمعیل برگشت و از عقب بالا آمد بوی پدر خود را شنید از زن پرسید که کسی با شما آمد گفت بل مرد پیری آمد و این جامی پایهای اوست که در رنگ مانده است پس اسمعیل اقدام کرد و قدم بردار خود را بوسید پس حضرت صادق فرمود که ساراه از او را تغییر آن بود و ابراهیم او را خواسته بود بشرط آنکه نخواست او نیک و هر چه او تکلیف کند که نخواست حق نداشت قبول کند و ابراهیم از حیره کوفه بکه هر روز میرفت و بر میگشت و در حدیث صحیح از آنحضرت منقولست که ابراهیم حضرت طلب از ساراه که بدین اسمعیل برود بکه پس حضرت صادق فرمود که ساراه از او را خواسته بود بشرط آنکه شب برگردد و از دراز گوش بگریزید را وی پرسید که چه میتواند خدا از فرموده زمین برای او بچسبید میشد و در حدیث دیگر فرمود که چون اسمعیل متولد شد ساراه را غیرت شدید عارض شد پس خدا امر کرد ابراهیم را که اطاعت کند او را و او گفت با جبره را برود جامی بگذار که در آنجا زراعت حیوانی شیرده نباشد پس آورد با جبره را و نزد کعبه گذاشت و در آن وقت در که زراعت و حیوان و آب نبود و احدی در آنجا ساکن نبود پس او را در آنجا گذاشت و گریان شد و برگشت

و قطب را ندی گفته است که چون میل شب باریک شد به جهت زهر ساینده و اصل اشعین بود پس تشو را در و جری تکلم نمود و تیر اندازی آهوت و بعد از نور شب
از قبیل جبریم بجا خود را آورده و او را اطلاع گفت و فرزند از و هم زبانی پس سیده دختر هارث بن قصاص را خواست و از و فرزند
هم ساینده و عمر سید کیش صد و بی و هفت سال بود و در حجر اسمعیل مدفون شد و بنده معتبر از حضرت صادق منقول است که عمر حضرت اسمعیل صد و سی سال رسید
حجر با مادرش مدفون شد و بموت فرزند ان اسمعیل و ایلان اختلاف و جافطان بیت الله بودند و بزرگ میزدیم بر پا میداشتند حج ایشان امور دین ایشان را
از بزرگی تا زمان عثمان بن اود و در حدیث صحیح و دیگر از حضرت منقول است که رسول خدا فرمود که زنگیانی کرد اسمعیل پس از نیم صد و بیست سال عمر مبارک
استحقاق پس از نیم صد و بیست سال سید مؤلف گوید که اختلاف این احادیث در عمر اسمعیل یا بمقتدار تقصیر است یا بعضی از او یا بن سهو کرده اند و بنده معتبر
از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقول است که چون ابراهیم اسمعیل و با جبره را در مکه گذار داشت و ایشان را و داد اسمعیل و با جبره گریستند ابراهیم گفت چرا گریست
میکنید شما را و ز منی گذار است ام که محبوب ترین زمینهاست بسوی خدا و حرم اوست با جبره گفت من گمان داشتم که تو میری مثل تو که بنده انچه تو کردی گفت چه
کردم با جبره گفت زان ضعیف و طفل ضعیف را که چاره نمی توان کرد درین بیابان میگذاری که نویسی نماز از بشری و آبی پیانیت و نه زراعتی و نه شجره
پس ابراهیم آب از دیده هایش جاری شد و آمد بدرخانه کعبه و دو طرف در را گرفت و گفت خداوند من ساکن گردانیدم بعضی از فریت خود را و وادی کرد
زراعتی نیست نزد خانه تو که با حرم است پروردگار را از بزرگی اینکه بر پا دارند نماز را پس بگردان و لهای چند از مردم که حامل بخت بسوی ایشان در و
ایشان را از میوه باشد که شکر کنند ترا پس خدا وحی کرد با ابراهیم که بالا رو بکوه ابو قیس و ناکن در مزم که ای گدازه خلاق خدا شمارا امر میکند بچ این خانه که در
است و صاحب حرمت است هر که را بسوی او توان فریضه است از جانب خدا پس ابراهیم بر ابو قیس بالا رفت و بلند ترین آوازش این خاک را پس خدا صدا
او را گشت که شنو این اهل مشرق و مغرب را و هر که در مابین اینهاست از جنس انچه خدا مقرر گردانیده بود و صلبهای مردان از نطفه و جنس انچه خدا
کرده بود و در جمعی زنان تا فرد قیامت پس در آنوقت حج بر همه خلق واجب شد و تبلیغ که حاجیان در ایام حج میگویند جواب ندای ابراهیم است که
بج گردان جانب خدا و بنده حسن از حضرت صادق مروی است که اصل کبر تران حرم باقی مانده کبوتری چند که اسمعیل بن ابراهیم داشت و در حدیث
فرمود که حج خانه اسمعیل است و قبر با جبره و اسمعیل در آنجا است و در حدیث صحیح فرمود که حجر داخل خانه کعبه نیست و لیکن اسمعیل چون مادرش را در
دیواری بر و در آن کش که قبر پدرش یا محال شود و در آن قبرهای نمیدانست و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در حجر مدفون شده اند نزدیک کن سیم
و دخترهای باکره اسمعیل و در حدیث حسن فرمود که کیات بنیات که خدا و قرآن فرموده است که در مکه است مقام ابراهیم است که بر روی سنگ ایستاد و پایش
فرود رفت و اثرش همیشه تا حال مانده است و حجر لا سود خانه اسمعیل مؤلف گوید که بعضی از قصص ابراهیم و اسمعیل و احمق در باب لوط و زکریا و یونس
فصل ششم در بیان مهورش بن ابراهیم بن جبره فرزندش بن حسن بلکه صحیح از حضرت صادق منقول است که جبریل نزول و آسمان ششم و هفتم و نهم
و گفت ای ابراهیم سیر به شوخی آب تهید کن برای خود و اهل خود و در آنوقت میان مکه و غزات آب نبود پس ابراهیم را بر و منی و نماز ظهر و عصر و غیره
را در آنجا کرد و چون آفتاب طلوع شد روانه غزات شد و در مکه فرمود آمد و چون زوال شمس شد غسل کرد و نماز ظهر و عصر را یک اذان و دو
و نماز کرد و در جای آن مسجد یک در غزات است پس او را بر و در محل وقوف باز داشت و گفت ای ابراهیم اقرار کن بکنایان خود و مناسک حج خود
و ابراهیم را در آنجا باز داشت تا آفتاب غروب کرد پس او را گفت باز گرد و نزدیک شو بسوی مشعر الحرام پس مشعر الحرام آمد و نماز شام و فسخن را کرد
و او طاعت بجا آورد و شب در آنجا ماند تا نماز صبح بجا آورد پس موقت را با و نمود و او را آورد و منی و ام کرد و او را که حرمه عقبه را سنگ بزنند و
از برای او ظاهرش پس امر کرد و او را بندگان و ابراهیم چون مشعر الحرام رسید شب در آنجا خوابید و خوابید و در آنجا خوابید و در آنجا خوابید که پس خود را

و دانه طفل را هم بخود آوده بود و چون بنی رسید خود را بلش می جره کرد پس ساره را گفت که تو برو زیارت کعبه پس خود را نیز بخود نگذاشت و او را بر دماغش
جره و عطی و دانه بجا با فرزند خود مشوره کرد و بچای حق تعالی در قرآن یاد کرده است گفت یا بنی آئی ام ای فی المنام لی اذبحک فاقطع ما اذبح ائی ای فرزند من
من بدستی کرد و خواب من دیدم که ترا ذبح میکردم پس نظر کن در فکر تا که چه می بینی و چه صحت میدانی آن فرزند سادمت گفت ای پدر من بکن با منچه مامور شده باشی
مرا خواهی یافت اگر خدا خواهد از سبک کنندگان و هر دو امخار تسلیم کردند پس ناگاه شیطان بصورت مرد پیری آمد و گفت ای ابراهیم چه خبری ازین پس گفت می بینم
که ترا ذبح کنم گفت سبحان الله کیست پس اگر در یک چشم زدن معیست خدا نکرده است ابراهیم گفت خدا مرا این امر کرده است گفت پروردگار تو نمی میکند ترا
ازین کار آنکه ترا امر این کار کرده است شیطان است ابراهیم گفت وای بر تو کسی که مرا این مرتبه رسانیده است او مرا امر کرده است و بهمان مهر و قشای که همیشه
من می رسیده است این را شنیده ام و درین شکی ندارم گفت نه و الله ترا امر این کار کرده است مگر شیطان ابراهیم گفت و الله که دیگر با تو سخن نیگوید و غمزد که
فرزند را ذبح کند شیطان گفت ای ابراهیم تو پیشوای خلقی و مردم پیروی تو میکنند و اگر تو نیکار کنی بعد از آن مردم فرزند آن ترا بکشند ابراهیم جواب او را گفت
و رو به پس آورد و با مشوره کرد و ذبح کردن او چون هر دو منقاد و امده شدند پس گفت ای پدر روی مرا بر ایشان و دست و پای مرا حکم به بند ابراهیم گفت
ای فرزند یا کشتن دست و پایت را بستم این هر دو را و الله برای تو نیک نخواهم کرد پس جل و از گوش را پس کرد و فرزند را بر روی آن خوابانید و کار در احوال
او گذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد و کار در اقبوت تمام شد چنانکه پیش از کشتن کار در گردانید و پشت کار در لب جانب خلق طفل کرد چون ابراهیم نظر کرد
کار در گشته دید پس کار در گردانید و پیش از احوال طفل گذاشت و گفت و باز چنانکه کار در گردانید تا آنکه بچندین مرتبه جبین شد پس چنانکه گو سفند را
از جانب کوه بسر کشید و فرزند را از زیر دست ابراهیم کشید و گو سفند را برای او خوابانید و ندان ابراهیم رسید از جانب چپ مسی خفیف که ای ابراهیم خواب خود را
کردی با چنین خوابیدیم نیکو کاران را بدستی که این ابتلا و امتحانی بود و میداد این حال شیطان خود را با طفل رسانید و در وقتی که نظرش بکعبه افتاده بود
در میان وادی گفت کیست آن مرد پیر که من او را دیدم گفت شوهر منست گفت کیست آن غلامی که همراه او دیدم گفت او پدر منست گفت دیدم آن مرد پیر
آن پسر را خوابانیده بود و کار در گرفته بود که او را بکش گفت دروغ میگوئی ابراهیم حیم ترین مردم است چگونه پس خود را میکش گفت بحق پروردگار آسمانها و زمین
و پروردگار این خانه که دیدم که او را خوابانیده بود و کار در گرفته بود و او را ذبح اوداشت گفت چرا شیطان گفت که گمان میکردم که پروردگارش او را این امر کرده است
ساره گفت نه او را هست او را که اطاعت کند پروردگارش را پس دلش افتاد که ابراهیم را با فرزندش با مری مامور شده است پس چون از مناسکش فارغ شد و
وادی روئنی دید و دست بر سر گذاشته بود و میگفت پروردگار امر مواخذه کن با منچه که درم کار و سمعیل پس چون ساره با ابراهیم رسید و فرزند را شنید اثر
خوابیدن کار در واد گلوی او دید تبرید و بیمار شد و بهمان مرض بجا اهل انحال کرد وادی پرسید که در کجا خواست که او را ذبح کند گفت نزد مجوس و طی و گو سفند نازل
شد بگوئی که در جانب راست مسجد منی است و از آسمان نازل شد و در سیاهی نمود و در سیاهی راه میرفت و در سیاهی میچید و در سیاهی میگشت و از آنست یعنی عیلت را
پرسید که چه ننگ داشت فرمود که سیاه و سفید و فراخ چشم و شاخ بزرگ بود و مولف گوید که این حدیث دلالت میکند بر آنکه فرزند یکبار ابراهیم او را خواست که ذبح
کند و خدا قضا کرد و قرآن ذکر کرده است الحق بونه است و درین باب خلاف عظیمی میان علمای خاصه و عامه است و بهیچ و نصاری خطاب اتفاق درین اندیشه
او الحق بوده است و حاویش شیعه از هر دو طرف وارد شده است و از میان علمای شیعه آنست که ذبح اسمعیل بوده است و اکثر روایات شیعه بر این دلالت میکند
و ظاهر آنکه میرزا نیست غیاثی در من اخبار معلوم خواهد شد و الا جماع نباشد بر آنکه ذبح کی بوده است ممکن است جمع کردن میان اخبار با آنکه هر دو واقع شده باشد
و محتمل که ذبح بودن بحق معمول بتلقیه بوده باشد یا آنکه ذبح بودن او در آن عصر میان علمای مخالفین اشتهار بوده باشد و اتفاق اهل کتاب معتزلیست بلکه
بعضی نقل کرده اند که عمر بن عبد العزیز یکی از علمای هیواد طلبیده و از و پرسید او گفت که علمای اهل کتاب میدانند که ذبح اسمعیل است و از روی حسد انکار میکنند

او بنی نایضی اسمیل پس خدا آرزوی اولاد مولود گوی که حدیث که دلالت میکند بر آنکه ذبیح اسمیل است و در این کتاب بین اکتفا نمودیم و باری از قصص ابراهیم در قصه لوط بیان فرماید خداوند تعالی

باب ششم در بیان قصص حضرت لوط علیه السلام

و قوم آنحضرت است مشهور میان مفسران آنست که حضرت لوط پس برادر حضرت ابراهیم بود و لوط پس برادران پس تراخ بود و بعضی گفته اند که لوط فرزند ابراهیم بود و ساره خواهر لوط بود بنابر قول بغیر این اقوی است و پیشتر گذشت که لوط از بنحیران است که گفته اند متولد شد بدو شیخ علی ابن ابراهیم و ذکر کرده است که چون نمرود ابراهیم را در آتش انداخت و حق تعالی بقدرت کامله خود بر او سرگردانید و فرمود از ابراهیم خائف شد و گفت ای ابراهیم از بلاد من بیرون رود و با من در یک دیار مباش و ابراهیم ساره را بکلیح خود در آورده بود و او دختر خاله ابراهیم بود و ایمان آورده بود و لوط با و ایمان آورده بود و او طفل بود و ابراهیم گوشتی چند داشت که معیشت او را نماییکند بشت پس ابراهیم از بلاد نمرود بیرون رفت و ساره را در صندوقی کرده با خود داشت زیرا که او غیرت عظیم داشت چون خواست که از بلاد نمرود بیرون رود اعمال نمرود او را منع کردند و فرستادند که گوشتی از او را از بیگانه نگرفت که تو اینها را در سلطنت و مملکت بادشاه ماکب کرده و در بلاد او برسانیده و تو مخالف اوئی در نزد بیگانه ایم که اینها را از بلاد او بیرون بری ابراهیم گفت حکم کند میان ما و شما قاضی بادشاه و او سر و دم نام داشت پس بنزد او رفتند و گفتند این مرد مخالف بادشاه است و در بلاد او نجبه با خود دارد و در بلاد بادشاه کس کرده است و نیگداییم که از اینها چیزی را بیرون ببرد و گفت که راست میگید دست بردار از آنچه دست است ابراهیم گفت اگر نجبی حکم کنی همین ساعت خواهی مردت و منم گفت حق گد است ابراهیم گفت بگو بایشان که برگردانند من عمری که مرگ کرده ام و کس اینها تا من اینها را بایشان بدم منم و منم گفت بی شاعر او را بگو برگردانید تا او اینها را بدو پس اندوخت و نمرود با طرف عالم نوشت که اگر مرا نگذارد که در محوره ساکن شود پس ابراهیم گذشت بعضی از اعمال نمرود که هر که با و نیگدشت عشا نجبه با او بود میگرفت و ساره با ابراهیم بود و پس عشا نجبه با ابراهیم بود گرفت و آب سبوی صندوق و گفت البته بیاید این صندوق را بکشتی ابراهیم گفت هر چه خواهی حساب کن من عشا آنرا بگیرم گفت البته بیاید کشتی و بجز صندوق نشود چون نظرش بر ساره افتاد از دفر حسن و جمال او متعجب شد و گفت این زن کیست که با خود دارد ابراهیم گفت خواهر من است و غرضش آن بود که خواهر منست در دین پس حکم کرد که صندوق را برداشتن و بنزد او ببردند و خواست که دست بسوزد او را از ساره گفت پناه میبرم بخدا تو پس و شش خشک و بسینه اش چسبید و شش عظیم با و رسید و گفت ای ساره چیست این بلا که مرا عافیت گفت برای آن چیز است که قصد کردی گفت من قصد نیکنم تبوکم خدا را دعا کن که مرا بجل اول برگرداند ساره گفت خداوند اگر را پس به قصد بدی نسبت بمن ندارد و او را بحالت اول برگردان پس برگشت بحال محبت و بالای سرش کنیزکی ایستاده بود و گفت ای ساره این کنیز که بگیر کنیز ترا خدمت کند و آن با جواد اسمیل بود پس ابراهیم ساره و با جره را برداشت و در بادی فرود آمدند بر سر راه مردم که همین دشنام و باطون عالم میرفتند هر که از آن راه عبور میکرد او را با سلام دعوت میکرد و خبر او در عالم شهرت کرده بود که بادشاه او را با آتش انداخت و با و میگفتند که من که بادشاه میگفت برگر که مخالف است او میکند و هر که با ابراهیم میگذاشت ابراهیم او را ضیافت میکرد و بهفت فرسخ فاصله بود میان ابراهیم و شهر پارسه سموره که درختان و زراعت و نعمت بسیار داشت و آن شهر با بر سر راه قوافل بود و هر که با من شهر با میگذاشت از میوه و از زراعتهای ایشان مخوف پس ازین حال مجزع آمد و خواست چاره برای دفع این بکنند پس شیطان بنزد ایشان آمد بصورت مرد پیری و گفت میخواهید دلالت کنم شمار اگر آنرا بعل آورید پنج کس شهر پاری نماید و از او نشود و گفتند آن امر چیست گفت هر که در شهر شما دار و شود و در بر او جماع کنید و زخمهایش را

انها دختران من اند ايشان ياكيزه ترند از بزرگ شاليس از خدای بزرگ و مرا خواهر گزیند و ربای عجمان من آیاست از شما یک مردی که شرف و صلاح حاصل شده
مروست که مراد لوط از دختران خود زنهای قوم بودند زیرا که هر چه خبری بر دست پس ایشا را بجمال بنیاد نمودن میخواهد ایشا را بجرام پس گفت که زنهای
شما پاکیزه تر از زنهای غما گفته میدانی که ما را در دختران تو حق نیست و تو میدانی که ما چه میخواهیم چون از ایشا نامید بش گفت کاش مرا قوی میبود و شما
اینها میبودم برکن شدیدی و دست معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی ابدال لوط و پسرهایش را نگاه داشت و غریز بود در میان تو شرف و قبیله و عشیره در میان ایشا
داشت و در حدیث دیگر معتبر فرمود که مراد لوط از قوت قائم آل محمد بود و از کن شدیدی و سینه و تن احوال حضرت پس جبرئیل گفت کاش میدانست که
جبرئیل با او است لوط گفت کیست شما جبرئیل علیه السلام گفت من جبرئیل ام لوط گفت بچه مرا مورت یک گفت بسلام ایشا گفت درین ساعت بکنید
جبرئیل گفت موی ایشا صبح است آیا صبح نزدیک نیست پس در اشتگند و داخل خانه شد پس جبرئیل مال خود را بر شپش ایشا زد و ایشا را کور کرد و چنانچه
حق تعالی فرموده است که تحقیق که مراد او کردند و طلبیدند از لوط و زنان او ابرای عمل قبیله پس کور کردیم دیدهای ایشا را پس چون ایشا مال مشاهده کردند
دانستند که عذاب بر ایشا از نادان ایشا پس جبرئیل لوط گفت که چون پاره از شب برود ابل خود را بر دانه بیرون راند میان ایشا تو و فرزند آن تو را
از شما نگاه بقب بکن و از آن تو که با او خوابیده بچینه بآنها میرسد و در میان قوم لوط و مردی لوطی بود گفت که قوم آری بوی شما عذابی که لوط شما را داده میکرد
پس او را حراست کنید و نگذارید که از میان شما برود و بگوید که ما در میان شماست عذاب بسوء شما نمیشد و ایلدیت جمع شد و در روزی که لوط و او را حراست میکردند
پس جبرئیل گفت ای لوط بیرون راند میان ایشا گفت چگونه بیرون روم و در دانه بکن جمع شدند پس عمو می آمدند و میشدند و می آمدند و میشدند
و گفت از بی این عمو و برود و پنج یک نگاه پس گفت پس از آن شهر از زیر زمین بیرون رفتند و از آن نگاه بقب کردند و قوی بر او شکی فرستاد و او را
پس چون صبح شد از هر یک از آن چهار ملک بطرفی از شهر ایشا بیرون رفتند و اندیدند آن شهر را از طبقه پنجم زمین و بر او بودند بحدی که ابل آسمان
صدای سنگها و شرف و شمای ایشا شنید و پس برگردانیدند شهر را بر ایشا و خواهر بارانید بر ایشا سنگها را بخیل معنی از گل سخت شد و با از آسمان
اول یا از جهنم بر روی یک دیگر سپیده شده یا بیانی و منقطع و زکاتنگ و دست معتبر از حضرت صادق منقولست که جمع بنده از دنیا بیرون میروند که اهل
شمار بعمل قوم لوط را که نگاه خداست از آن سنگها بر جگر آدمیزند که مرگش دلالت و لیکن خلق آزمای بنیت و دست معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست
که فرمود حضرت رسول الصبح و شام بنیاد بخدا میسر و از بخل و مانیز نپا به بخدا میسریم از بخل حق تعالی میفرماید که هرگاه نگاه داشته شود از بخل نفس خود پس ایشا
سنگها را اند و ترا خبر میسیم از عاقبت بخل بدستی که قوم لوط اهل شهری بودند بخیلان بر طعم خود پس بخل ایشا را بر روی مبتدا کرد و دانداشت
و فرجهای ایشا پس فرمود که شهر قوم لوط بر سر راههای قافلها بود که بشام و مصری رفتند و ابل قوافل از ایشا فرود می آمدند و ایشا ضیافت میکرد
چون بسیار این ضیافت ایشا تنگ آمد از روی بخل و زبونی نفس پس بخل باعث شد بر ایشا که چون عجمانی بر ایشا وارد شد قضیعی
بر سر او می آوردند و با او لوط میگردید و آنکه شوقی و خواهشی باین عمل قبیله داشت باشد و غرض ایشا نبود مگر آنکه قوافل شهر ایشا فرود نیایند و
بناید ضیافت کرد پس این عمل شنيع از ایشا در شهر با شرف کرد و قوافل از ایشا حذر کردند پس بخل بلا بر ایشا مسلط کرد که از خود دفع نمیتوانست کرد و اما
بر مرتبه رسید خواهش ایشا باین عمل قبیله که طلب میکردند از مردان در شهر با و فرمودند بر آن پس که ادم در روز بخل بدتر است و ضرر عاقبتش بدتر است و
و قبیله بدتر است از خود را از بخل بودن راوی پرسید که آیا اهل شهر لوط همه این کار میکردند فرمود که بلی مگر اهل یک خانه از مسلمانان مگر نشین نه فرموده خدا را که پس
بیرون کردیم هر که بود در شهر از مومنان پس نیافتیم غیر یک خانه از مسلمانان پس آنحضرت فرمود که لوط در میان آن قوم خود متکی سال ماند که ایشا را بسوی خدا میفرستاد
و خدا میفرمود و ایشا را از عذاب الهی و ایشا قومی بودند که خود را از عذاب پاکیزه نمیکردند و غسل غایت نمیکردند و لوط پس خاله را بر بیم بود و ساراه زن را بر بیم خواهر

پاکیزه نمیکردند و از جنابت غسل میکردند و غسل می‌درزیدند و لجام خود و لوط و در میان ایشان می‌سال ماند و او در میان ایشان غریب بود و از ایشان
و عشیره و در میان ایشان نداشت و ایشان را خواند بسوی خدا و ایمان با و متابعت خود و نهی کرد ایشان را از اعمال قبیحه و ترغیب نمود ایشان را بطاعت خدا
پس اجابت او نکردند و اطاعت او ننمودند پس چون خدا خواست که ایشان را عذاب کند فرستاد بسوی ایشان رسولی چندی که ایشان را تبرسانند و محبت ایشان
تمام کند چون طعام ایشان زیاده شد فرستاد بسوی ایشان ملکی چندی که بیرون کند هر که در شهر ایشان است از مومنان پس نیافتند در آن شهر بغیر از یک
خانه از مسلمانان پس اینها را بیرون کردند و بلوط گفتند که شب اهل خود را بیرون بر بغیر از نیت پس چون گذشت نصف شب لوط با فخرانش روانه شد
و زنش برگشت و دو دید بسوی قوم خود که ایشان را خبر کند که لوط بیرون رفت پس چون صبح طالع شد نماز سید از عرش الهی بسوی من که ای جبرئیل
قول خدا لازم و امر او تختم شده است در عذاب قوم لوط و آنچه احاطه کرده است بمن همه را از طبقه هفتم زمین ببالا بیا و بسوی آسمان فلکبارت
امر خداوند جبار در برگردانیدن آن و آیت بگوید باقی بگذار از خانه لوط که عبرتی باشد برای هر که از آن ماه عبور کند پس پانزینم تیمم بسوی آن گروه
ستمکار و بال راست خود را بر طرف شرقی آن شهر زد و بال چپ را بر طرف غربی آن زد و دم و کندم یا محمد از طبقه هفتم زمین بغیر از نزل آل لوط که آنرا
علامتی گذاشته ام برای را بگذار در میان و بالا بروم آنها را و در جای که اهل آسمان صدی خود و سما و سیگمای ایشان را می‌شنیدند پس چون آنجا طالع شد از پیش
عرش ندا بمن رسید که ای جبرئیل برگردان شهر را بر این قوم پس برگردانیدم بر ایشان تا آنکه پانزینم ببالا آمد و بالایش پانزین رفت و ما برید بر ایشان
سنگها از جمیل یعنی گل سخت که بر صاحب علامت بودند یا منقطع بودند و این عذاب از ستمکاران امت تو ای محمد مثل این عمل ایشان کنند بعید
رسول فرمود که ای جبرئیل شهر ایشان در کجا بود فرمود که در آنجا که امر فریخته طبریه است در نواحی شام حضرت پرسید که چون شهر را بر ایشان برگردانید
آفتل آن شهر و اهل آن گفت یا محمد در میان دریای شام افتاد تا مصر پس تماشای در میان دریا و در حدیث موثق دیگر از آن حضرت منقولست که چون ملائکه
برای هلاک کردن قوم لوط آمدند گفتند هلاک کنند یا اهل این شهر را سه چون این سخن را شنید قحط کرد از کمی ملائکه و بسیاری آن گروه و گفت که متواند با
قوم لوط برابر می‌کند با آن قوت و کثرت ایشان پس بشارت دادند ایشان را با حق و یعقوب پس بروی خود زد و گفت پرهیزی که هرگز فرزند نیاو
از و فرزند بهر سیه است و در آن وقت ساره نود ساله بود و ابراهیم صد و بیست سال از عمرش گذشته بود پس ابراهیم شفاعت کرد در باب قوم لوط و مؤثر
نیفتاد پس جبرئیل هلاک کرد و بگریز لوط آمدند چون تو مشد انستند که ادمان و اردو دیدند بسوی خانه او و لوط آمد و دست بردار داشت و ایشان را
داد و گفت از خدا تبرید و مرا در امانان من رسوا کنید گفتند یا کفایتیم که همان مجاز نیاور پس بر ایشان عرض کرد و خزان خود را که بچای
سیدم اگر دوست از معانان من بردار یگفتند ما را در خزان تو حقی نیست و تو میدانی که ما چه بخوایم لوط گفت چه بودی اگر قوتی یا نیاه محلی میداشتم
گفت کاش میدانست که چه قوتی او را هست پس لوط را طلبید نزد خود و ایشان در را کشودند و داخل شدند پس جبرئیل بدست خود شاه بسوی
ایشان کرد و همه کور شدند و دست به یواری میگرفتند و قسم میخوردند که چون صبح شود یا احدی را ز آل لوط را باقی نماند پس چون جبرئیل بلوط را
بر درگاه تو دید لوط گفت زود باش گفت بل با ز گفت ای جبرئیل زود باش جبرئیل گفت بوعده ایشان صبح است آیا صبح نزدیک است پس جبرئیل گفت
که شما فرزند خود را ازین شهر بیرون روی تا بطلان موضع رسید گفت ای جبرئیل الانهای من معیفت اند گفت با رکن و بیرون رها زین شهر پس با کرد
سحرش جبرئیل فرود آمد و بال خود را در زیر آن شهر کرد و چون بسیار بلند کرد برگردانید بر ایشان و دیوارهای شهر را سنگسار کرد و وزن لوط صاعی عظیمی
از آن صاع ابلهک شد بمولوت گوید که میان علما خلافت و تکلیف کردن لوط دخترانش را با آن قوم که بر چه وجه بود بعضی گفته اند که مراد از دخترهای
ایشان بود زیرا که هر غیر بی غیرت بدست خود است پس غرض لوط آن بود که زنهای شما پاکیزه تر و بهتر از آن پس آن چرا رغبت بآنها نمی‌کنید که علما

و بعضی گفتند که آنها بیشتر فرستکاری دختران و میگویند عا و بختبا که با ایشان قبول نمیکند و درین وقت از روی فطر ارضی شده و ایشان قبول نکردند و این نیز مرد و وجه میتوان بود و اهل آنکه در آن شریعت خضر کجا فرودان حلال بوده باشد دوم آنکه بشرط ایمان آمدن ایشان از تحلیف کرده باشد و بعضی که در آن کس در میان ایشان بودند که سر کرده ایشان بودند و بمطاعت ایشان میکردند و بوفضایست که دو دختر خود را بآن دو کس بدهد که بتایید قوم دست از ذریت او بردارند و این هر دو وجه در احادیث سابقه گذشت و بلند معتبر از حضرت صادق منقولست که هر که راضی میشود که کسی با او لوط کند او از بقیه سوم است نیکویم که از فرزندان ایشان است و لیکن از طینت ایشانست پس فرمود که شهرهای قوم لوط که بر ایشان برگزیدند و چهار شهر بود سیدوم و صبی و م و دل و نامو و در حدیث صحیح منقولست که از آنحضرت پرسیده که قوم لوط چگونه میدانست که همان نزد لوط است فرمود که از آنش بیرون میرفت و صغیر میکرد و چون صغیر را می شنیدند می آمدند و صفیان صائیت که از دهن میکنند و صوکی میگویند و بلند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که قوم لوط بهترین قومی بودند که خدا ایشان را خلق کرده است و بلیس اخه الله در گریه ایشان طلب شدیدی می بسیار کرد و از نیکی و خوبی ایشان آن بود که چون بی کاری میرفتند مردان بگی با هم میرفتند و زنان را تنها میگذاشتند پس شیطان چاره که برای ایشان کرد آن بود که هرگاه ایشان را فراغ و اموال و لغت خود بر میگذاشتند می آمد و آنچه ایشان ساخته بودند خراب میکرد و پس میگذاشتند که بیا سید کین کنیم این شخص را که متاع ما را خراب میکند پس کین کردند و او را گرفتند با گاه دیدن بسیاری در غایت حسن جمال گفتند توئی که متاعهای ما را خراب میکنی گفت بلی منم که هر مرتبه متاعهای شما را خراب میکنم پس برای ایشان بر آن قرار گرفت که او را بکشند و او را بشخص سپردند چون شب شد شیطان شروع بفریاد کرد آن شخص گفت چه میشود ترا گفت شب بد هم را بروی شکم خود میخوابانید گفت بیا شکم من بخواب چون بر روی شکم او خوابید حرکتی چند کرد که آن مرد را بر این داشت تعلیم او نموده که با او لوط کند و لذت یافت پس شیطان از آن گریخت چون صبح شد فرمود بپایان آن قوم و ایشان را خرداد آنچه شب واقع شده و ایشان را خواش آمد این عمل که بیشتر نمیدانستند پس شاول این عمل قبیح شدند تا آنکه گفتا کردند مردان مردان پس کین میکردند و هر که را که از ریشتر ایشان می افتاد میکشیدند و با و این عمل میکردند تا آنکه مردم ترک شهر ایشان کردند پس حرکت کردند زنان را و مشغول سپردند چون شیطان دید که در مردان کار خود را محکم کرد بصورت زنی شده و بنزد آن آمد و گفت مردان شما مشغول یکدیگر میشدند شما را یکدیگر بر سر حقه کنید پس زنان مشغول یکدیگر میشدند و هر چند لوط ایشان را بدید میزد و سودنید او تا آنکه حجت خدا بر ایشان تمام شد پس خدا جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را فرستاد بصورت سپهران ساده قبا با پوشیده و عماما بر سر گذاشتند و لوط و او مشغول زراعت بود و لوط با ایشان گفت بکجا میرودید هرگز از شما بهتر ندیده ام گفتند آقای ما را فرستاده است بسوی صاحب این شهر لوط گفت که خبر مردم این شهر نرسیده است آقای شما که چه میکنند و الله که مردان را میگیرند و انقدر عمل قبیح باو میکنند که خون بیرون می آید گفت آقای ما امر کرده است ما که در میان این شهر راه برویم لوط گفت پس من حاجتی دارم بشما گفتند که امر است گفت صبر کنید تا ما هواتا را یک شود پس ایشان نزد لوط نشستند و لوط دختر خود را فرستاد و که برای ایشان نانی بیاورد و آبی در که و کند و برای ایشان حاضر سازد و بمبانی بیاورد که از سر بر خود بپوشد چون دختر روانه شد باران سرگردد و اوی بر شد لوط ترسید که سیلاب ایشان را غرق کند گفت برخیز تیار برویم پس لوط نزد یک دیوار میرفت و ایشان در میان راه میرفتند لوط با ایشان میگفت ای فرزندان من بکجا راه بیایید و ایشان میگفتند که آقای ما فرموده است که در میان راه برویم و لوط غنیمت می شمرد تا که یک شود و ایشان را قوم او را بنید پس شیطان رفت و از دامن زن لوط طفل را گرفت و در جابه انداخت پس باین سبب اهل شهر همه در و در خا و لوط و جمع شدند چون آن سپهر را و ندانند لوط دیدند گفتند ای لوط تو هم و عمل ما و فعلی گفتی آنها همانان منند قضیعت در سوئی کنی گفتند آنها سفر اندکی را خود نگذاشته و و و و و با به لوط ایشان را و خل تجربه کرد و گفت کاش اهل مبنی و عشره میداشتم که مرا از شر شما نگاه میداشتند ایشان زور آوردند و و را شکستند و لوط را از آنها

و داخل خانه شد تا پس جبرئیل را بداند گفت ما رسولان پروردگار تو ایم و ایشان ضروری بودند که بر سر ایشان رسایند پس جبرئیل گفتی از یگانه گرفت و بر روی ایشان زد و گفت شهادت ادا کرد یعنی منجی با و در بی شب پس اهل شهر همه کوشیدند پس لوط را از ایشان پرسید که ای رسولان پروردگار من شما را چه چیز امر کرده است که باز ایشان گرفته اند کرده است ما را که در سحر ایشان را بگویم گفت من حاجتی ندارم گرفته صحبت حاجت تو گفته است که درین ساعت ایشان را بگویم بگیرند اسی بود موعود ایشان صبح است آیا صبح نزدیک است برای کسی که خوابی او را بگیرد پس تو بگو و خزان خود را برد و زن خود را بگو و حضرت فرمود که حاجت کن لوط را اگر کسی که با و در حجره است بر آئینه می آید که او را می کرده است در وقتیکه میگفت که کاش قوتی میداد شتم بشما پناه برکن شدیدی میزد که هر کس بشعیر تراست از جبرئیل که با و در حجره بود پس حق تعالی فرمود که این عذاب و نیست از شما گذارد امت تو اگر بگفتند مثل قوم لوط را و بستان معتبر از حضرت صادق منقول است که حضرت رسول فرمود که چون قوم لوط را در آنجا که در نزد زمین گریه کرد و بسوی پروردگارش تا گریه اش با آسمان رسید و آسمان گریه کرد تا که پایش بر سرش رسید و وحی کرد بسوی آسمان که سنگ بر ایشان ببارد و وحی کرد بسوی زمین که ایشان را فرو برد و در جایتی که در میان زمین و آسمان چهار ملک فرستاد و هر یک را یک کار کرد و آن قوم لوط جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و کزبیل پس گذشتند با بسم الله و در سر داشتند و بر او سلام کردند و ابراهیم ایشان را شناخت و چون بمیت نکستی از ایشان مشاهده کرد گفت من خودم است ایشان مسکینم و او بسیار رحمان دوست بود پس از برای ایشان گوساله فرستاد و بریان کرد تا خوب بخفتند و بنزدیک ایشان آورد و چون ایشان خوردند ترسید پس جبرئیل نامه را از سر برداشت تا ابراهیم او را شناخت پس گفت تو جبرئیل گفتی بل پس ساره گذشت و ایشان را بشارت دادند با حق و یعقوب پس ابراهیم گفت برای چه آمدید گفتند برای ملاک کردن قوم لوط گفت اگر صد نفر از مومنان باشند ایشان را ملاک خواب کرد جبرئیل گفت نه گفت اگر پنجاه نفر باشند گفت نه گفت اگر سی نفر باشند گفت نه گفت اگر بیست نفر باشند گفت نه گفت اگر ده نفر باشند گفت نه گفت اگر پنج نفر باشند گفت نه گفت اگر یک نفر باشد گفت نه گفت لوط در آنجا است گفتند ما بهتر می آیم که در آنجا است او را ملاک باشد را سخات خواهم داد و بخیر زارش پس رفتند بنزد لوط و او را مشغول زراعت بودند و نزدیک شهر پس بر او سلام کردند و در میان بر سر داشتند لوط از ایشان بمیت نکستی مشاهده کرد و دید که جامه های سفید پوشیده اند و جامه های سفید بر سر بسته اند پس تکلیف خانه با ایشان کرد و ایشان قبول کرد و سپس پیش افتاد و ایشان از عقب او روانه شدند پس شهبان را ازین تکلیف کردن و در خاطر خود گفت که بر کاری کردم ایشان را میبرم بنزد قوم خود و قوم خود را می شناسم پس ایشان و گفت شما نیز گوی میروید که بهترین خلق خدا این حق تعالی فرموده بود که تا لوط سه مرتبه شهادت بر روی قوم خود ندهد شما ایشان را عذاب کنید پس جبرئیل گفت که این یک شهادت است پس چون ساعتی دیگر رفتند لوط را با ایشان کرد و گفت شما بنزدیک بهترین خلق خدا میروید جبرئیل گفت این دو شهادت است چون بر دوازده شهر رسیدند بار دیگر لوط این سخن را عاده کرد پس جبرئیل گفت این شهادت هم نیست پس داخل شهر شدند و چون داخل خانه لوط شدند زن لوط بمیت نیکویی از ایشان مشاهده کرد و در بالای بام رفت و دست بر هم زد و قوه صدای دست را شنیدند پس دود کرد و بر بام خانه چون دود را دیدند بسوی خانه لوط و دیدند پس زن نیز از ایشان آمد و گفت گروی نزد لوط هست که من باین حسن جمال برگزیده میروم پس چون آمدند که داخل خانه شوند و در میان ایشان گذشت آنچه هرگز گذشت پس چون بر لوط غالب شدند و داخل خانه شدند جبرئیل فریاد کرد که ای لوط بگذار که داخل شوند و چون داخل شدند با گشت خود اشاره کرد بسوی ایشان و همه کوشیدند و بلند معتبر از حضرت رسول منقول است که در مجلسها سنگریزه بر یک دیگر انداختن از عمل قوم لوط است و بعضی نقل کرده اند که بر سر راههای نشستن و هر که میگذاشت سنگریزه بسوی او می انداختند و سنگ هر که بر او می خورد او متصرف میشد و او را و از حضرت امام رضا منقول است که از اعمال قبیح ایشان آن بود که در مجلس با دسر می پادند و شرم نمیکردند و بعضی نقل کرده اند که در حضور یک دیگر بود و پروا نمیکردند و خلاف کرده اند و اسم زن لوط و اهل و عاله هر سه گفته اند

باب هم در قصص و القهرین است

قلب را ندی ذکر کرده است که اسم او عیاش بود و اول کسی بود که بعد از نوح باو شاه شد. ما بین مشرق و مغرب را یک شد و با آنکه خلاف است میان
مفسران و را بابت تواتر که آیا ذوالقهرین اسکندر رومیت یا یغی او و از احادیث معتبره ظاهر میشود که غیر از است و باز خلافت که یا نیمه بود و یا در وقت است
که نیمه بود. ولیکن بنده شاکست بود که نموده بود از جانب خدا و باز اختلاف کرده اند تا آنکه چرا او را ذوالقهرین گفتند. از هر چه در جواب اول آنکه یک مرتبه حتی
بر قرن یازمین بطرف راست سر آمدند و مرد پس خدا او را مسوئت کرد پس ضربتی دیگر بر قرن یازمین بطرف چپ سر آمدند و مرد باز خدا او را بشو
کرد و دوم آنکه دو قرن زندگانی کرد و در زمان او دو قرن از مردم منقرض شدند و سوم آنکه در سرش دوشاخ بود و دینا و بلندی ششیه و دوشاخ
چهارم آنکه دینا و شش دوشاخ بود و پنجم آنکه استخوان و دو طرف سرش قوی بود و آنها را قرن میگویند. ششم آنکه دو قرن دنیا یعنی در دو طرف عالم
را سیر کرد و مالک شد بقیتم آنکه دو گیسو در دو جانب مرش بود ششم آنکه نور و ظلمت را خدا مسخر کرده بود و هفتم آنکه در خواب دید که با آن رفت
و بعد قرن آفتاب یعنی بدو طرف آن جسد و نیم آنکه قرن یعنی قوت است یعنی قوی و شجاع بود و اقدار عظیم بهم رسانید و حق تعالی قضا را بلام
مجید فرموده است که بدستی که با تکلیف و اویم برای او در زمین و عطا کردیم با و از هر چیزی بسبب یعنی علمی و وسیله و قدرتی و الهی که آن تواند رسید
پس پیروی کرد پس بر راتا رسید بجل غروب آفتاب یافت آنرا که فرمود میرفت و در چشمه و تاجن آلود یا گرم یافت نزد آن قوم را گفتیم ای ذوالقهرین یا خدا
خواهی کرد بکشتن کسی را که از کفر برگردد یا خدا خواهی کرد و میان ایشان نیکی را گفت اما کسیکه شتم کند و شرک آورد پس با او را عذاب خواهیم کرد پس
بر میگردد بسوی پروردگار پس عذاب خواهد کرد و از عذاب منکر و عظیم و اما کسیکه ایمان بیاورد و اعمال شایسته بکند او را پس جزای نیکوست و بزرگوار
خواهیم گفت با و از خود آنچه آسان باشد بر او پس پیروی کرد پس بر راتا رسید بجل طلوع کرد آنرا که طلوع میکرد و برگرد کردی که نگذاشته بودیم
از برای ایشان از عذاب بترسید که ایشان را میباشند از آن و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که ندانست بود ندانست ساختن را و بعضی گفته اند
که عیان بود و در جامه نیوید و چون بنیاد در روایتی خواهد آمد پس فرمود که چنین بود و ذوالقهرین و تحقیق که علما احاطه کرده بود با آنچه نزد ذوالقهرین
بود از بسیاری شک و تردید و اسباب و ادوات پس پیروی کرد پس و راهی را تا رسید به بیان دوسه گفته اند که کوه آرمیده و آذر باستان یا کوه بیت
و آخر شمال که تمامی ترک است یافت نزد آنها گروهی که نزدیک نبودند که نمی را بفهمند زیرا که گفت ایشان غریب بودند زیرا که نبودند گفتند ای ذوالقهرین
بدستی که با جوج و با جوج فساد کنندگانند در زمین ما بکشتن و خراب کردن و تلف کردن را بختما بعضی گفتند که در بهار غنی آیند و هر چه از سبزه و خشک
بود بر میداشتند و میرفتند و بعضی گفتند که مرد را میخورند پس گفتند که آیا قرار داریم از برای تو خرجی و مزدی برای اینکه قرار دهی میان ما و میان
ایشان سبکیا تواند بطرف ما آیند و ذوالقهرین گفت که آنچه پروردگار من مقرر کرده است من گردانیدم و سبک از مال و پادشاهی بهتر است از آن خرجی که
شما من میبیدید و مرا بآن احتیاجی نیست پس امانت کنید مرا بقوتی تا بگردانیم میان شما و میان ایشان سدی بزرگ بیاورد و برای من پادشاهی بمن
پس بر دی یکدیگر جنبید آنها را در میان دو کوه تا برابر کوه شده پس گفت بدیدید که کور با تا که گرد آیند آنچه در آن میدیدند بمشابه آتش پس گفت
بیا و بر میس که اختر تا بر آنها بریزم پس نتوانستند یا جوج و با جوج که بران سد بالا روند و نتوانستند که رخنه بکنند گفت این رحمت پروردگار است پس چون
بیاورد و عده پروردگار من که ایشان بیرون آیند نزدیک قیام قیامت بگردانند این سد را مساوی زمین و وعده پروردگار من حقت است ترجمه لفظ
آیات بر قول مفسران شیخ محمد بن مسعود عیاشی در تفسیر خود از اصحاب بنیامه روایت کرده است که از حضرت امیر المومنین علیه السلام سوال کردند از حال
ذوالقهرین فرمود که بنده شاکست خدا بود و نام او عیاش بود و خدا او را اختیار کرد و مسوئت گردانید و بی قهری از قرون گذشته و تا حقیقت خرب داین بعد از

طوفان فوج بود پس فخرتی زوند بر جانب راست سرش که از آن ضربت بر دلش بعد از صد سال خدا و رانده و دلش سبوت گردانید و دیگر در ناحیه شرق
پس او را گنجی که در دهنش دیگر بجانب چپ سر او زد که باز از آن مزار بعد از صد سال خدا و رانده گردانید و بعضی آن دو ضربت که بر سرش خورده بودند
شوخ و مومضه آن دو ضربت با و بظاهر میزد که میان لغاتش بود و در وقت پادشاهی و محضره خیمه بر او در آن دو شاخ قرار داد پس او را با لاله و آسمان او را کشت
از برای او حبابها تا آنکه دید آنچه در میان مغرب و مشرق بود از کوه و صحرا و راهها و هر چه در زمین بود و خطا نموده خدا را و از هر چه علی کتی باطن لبان بشت
و تقویت داد و او را در شاخهایش بقطره از آسمان با بر که در آن تا کی میبارید و برق بود پس او را زمین فرستاد و وحی کرد بسوی او که سیر کن و بگرد و در ناحیه
مغرب و مشرق زمین که طی کردم برای تو شهرها را و دلیل کردم برای تو بندگان را و خوف تو در دل ایشان افکندم پس روانه شد ذوالقهرنین بسوی ناحیه
مغرب و به شهری که میگفت بشت صدهائی میکرد و مانند صای شیخ شیناک پس بر انگشته میشد از دو شاخ و عظمتها و عدد و برق و صاعقه چنانکه هلاک میکرد هر که
که مخالفت او میکرد و با و در مقام دشمنی بدرجی آمد پس هنوز مغرب آفتاب نرسید تا آنکه اهل مشرق و مغرب همه متعقاد او شد و دنیا آنچه حق تعالی فرموده است
که **اَنَّا مَكْنَانُكَ فِي كَلَدٍ وَ دَانِيَا مَجْنُوكِ كُلِّ شَيْءٍ سَبِيحًا** پس چون مغرب آفتاب رسید و یک آفتاب و چشمه گرم فرو میزد و با آفتاب هفتاد و هزار ملک
مستند که آنرا بر خیمه های آهن و قلابها میکشید از قهر و زیاد در جانب راست زمین چنانچه کشتی را بروی آب میکشید پس با آفتاب رفت تا بجاییکه آفتاب
طلعت و بر احوال اهل مشرق مطلع گردید چنانچه حق تعالی وصف نموده است پس امیر المومنین علیه السلام فرمود که در اینجا برگرد و بی وارش شد که آفتاب
ایشان را سوزانیده بود و بدنها و رنگهای ایشان را متغیر کرده بود پس از اینجا بجانب تاریکی و ظلمت رفت تا رسید بمیان دوت چنانچه در قرآن مجید
یا و شده است پس ایشان گفتند ای ذوالقهرنین بدرستی که یا جوج و ماجوج در پشت این دو کوه اند و ایشان افساد میکنند در زمین چون وقت
رسیدن زراعت و میوه های مایشود از این دو سد بیرون می آیند و میخیزند و میوبار و زراعتهای ما را نماند بچ میگذرانند آیا خبری از برای تو قرار کنیم که هر سال
چشمه برای اینکه میان ما و ایشان سببی بسازی گفت مرا احتیاج بخبر است پس مرا عانت نماید یقینی و بار بای آمین از برای من بیا و پس
نمودند از برای او کوبی و جگر زدند از برای او پاره ها مانند خشت و بر روی یکدیگر گذاشتند و میان آن دو کوه ذوالقهرنین اول کسی بود که بنا کرد
بر زمین پس هر چه جمع کردند بر روی آن آهنها را ریختند و آتش در آن میزد و زنده و دماغها داشتند و در آنجا میزد پس چون آب شد گفت مسخر میآید
پس کوبی از مس کنند و بر روی آهن ریخته اند که آن آب شد و با هم مخلوط شد پس سب شد که یا جوج و ماجوج نتوانستند بر بالای آن برآیند و شکستند
که آنرا خنک کنند و ذوالقهرنین بنده شانه خدا بود و او را نزد خدا تعالی قرب و منزلتی عظیم بود و او بگی خدا برستی کرد و حق تعالی او را یاری نمود و او خدا را دوست
داشت پس خدا و سلیمان در شهرهای او را گنجینه و بکنایان خست او را رانند تا آنکه با من مغرب و مشرق را ملاک شد و ذوالقهرنین را دوستی بود و از ملاک که
او را قایل بود و فرو دتی آید بسوی او و با او سخن میگفت و از یکدیگر میگفتند روزی با یکدیگر نشستند و ذوالقهرنین با او گفت که چگونه است عبادت
آسمان و چو است با عبادت اهل زمین قایل گفت ای ذوالقهرنین چه چیز است عبادت اهل زمین در آنجا جای قدیمیست که آنکه بر روی آن ملکی
که ایستاد است که هرگز نمی نشیند و یاد در رکعت است و هرگز بسجده نمیدود و یاد در سجود است و هرگز سر نمیدارد پس ذوالقهرنین بسیار گریست و گفت
و قایل میخواهم که در دنیا آنقدر زنده بمانم که عبادت پروردگار خود را بنهایت برسانم و حق طاعت او را چنانچه منزه او است بجا آورم و قایل
ذوالقهرنین خدا را در زمین چشمه هست که او را عین الحیات میگویند و حق تعالی بر خود لازم گردانیده است که هر که آن چشمه بخورد و نیزه تا خود را خدا سوال
مردن را اگر آن چشمه را بیایی آنچه خواهی زندگانی میتوانی کرد و ذوالقهرنین گفت کیامیدانی که آن چشمه در کجاست و قایل گفت میدانم ولیکن آسمان است
که خدا را در زمین فلان متی هست که آنسوی آن را طایفه اندر پرسید که آن ظلمت در کجاست ملک گفت نیاید و با آسمان رفت پس

و شکین شد از نیکه تمایل خشمی ظلمت را با وجود او و خیر او را بر علی که از آن منتفع توانیست در این باب پس جمع کرد و القهرین فقها و علمای اهل مملکت خود و بنا
 کردند بود و نکات بسیاری آتافی را و تا پیغمبری و نبی بود و چون جهشت زبانی ایشان گفت ای گروه فقها و دانیان و اهل کتب و دانشمندان آیا یافتید و یا نه
 خوانده ای که کتابهای پادشاهان که پیش از شما بوده اند که چشمه و زمین خدا خلق کرده است که آنرا چشمه و زندگانی میگویند و سوگند خورده است که هر که
 از آن چشمه آب بخورد و نیز در ما خود سوال کند از خدا و آن را گفتند ای پادشاه گفت آیا یافتید و یا نه از کتب و آنرا که خداوند عز و جل آفریده است
 که انس و جن آنرا طی نموده است گفتند نه ای پادشاه پس ذوالقهرین بسیار مجنون و اندوهگین شد و گریست برای آنکه خبر نیکه و نافع خود بهش او بود و از
 چشمه و ظلمت نشین و در میان آن دانیان پیری بود از فرزندان او صیای پنهان و او ساکت بود و از حرف نیز در و چون ذوالقهرین مایوس شد
 از آن جماعت آن مصلح گفت ای پادشاه تو سوال میکنی ازین جماعت از امریکه ایشان بآن علم ندارند و علم آنچه میخواهی نزد دست پس شاد شد ذوالقهرین
 شادی عظیم تا آنکه از تخت خود فرو آمد و او را نزد خود طلبید و گفت خبر ده مرا از آنچه میبانی گفت بل ای پادشاه من دریافته ام در کتاب آدم آن کتاب
 که نوشت در بر رویه نام گردانیده در زمین است از چشمه و درخت پس در آن یافتیم پس چشمه است که آنرا زمین الحیوه میگویند و اراده جنتی الهی خلق
 گرفته است بلکه هر که از آن چشمه بخورد و نیز در ما خود سوال مرگ کند و آن چشمه در تاریکی ظلمت است که آنرا جنتی در آن راه نرفته است ذوالقهرین از شنیدن
 این سخن بسی شاد شد و گفت نزدیک من بیا ای پسر میبانی که موعظ این طاعت کجاست گفت یکی در کتاب آدم یافتی ام که در جانب مشرق است پس
 ذوالقهرین شاد شد و فرستاد بسوی اهل مملکت خود و اشراف علماء و فقها و حکمای ایشان را جمع کرد تا آنکه بزرگایم عالم و فقیه نزد او جمع شدند پس
 چون جمع شدند جمعی رفتند و باقی ماندند و دیدند قوت عظیم و مطلع آفتاب روانه شد و در میان اقطاب میگرد و مشرب با و که بهار و میانها را طعم میدهد
 پس دو از ده سال چنین طی مراحل نمود و باول ظلمات ری ظلمت و تاریکی مشاهده کرد که شبیه تاریکی شب و تاریکی دو و نبود و مابین و و افق را احاطه کرده بود
 پس در کتاب آن ظلمت فرو آمد و شایخ خود را از آنجا جدا و او را اهل فضل و کمال و دانیان و فقهای اهل عسک خود را طلبید و گفت ای گروه فقها و علمای من میخواهم
 به این ظلمات را طی کنم پس همه او را پیروی کردند از روی تعظیم و گفتند ای پادشاه تو امر را طلب میکنی که هیچکس طلب نکرده است و برای میروی که احد
 بغیر از تو بان راه نرفته است از پیغمبران و رسولان خداوند از پادشاهان و فرمان فرمایان دنیا گفت مرا ناچار است رفتن این حال و طلب کردن این
 مقصود و گفتند یا میبانی اگر تو این ظلمت را طی نمایی بجا بخت خود میری بی آنکه مشقتی تو برسد اما تیرسیم که در ظلمات امری ترا حاصل شود که باعث زوال
 پادشاهی تو و هلاک مملکت تو گردد و باین سبب این اهل زمین فاسد شوند ذوالقهرین گفت مرا چاره نیست بجز طی کردن این راه پس ایشان سجده افتادند و
 خداوند را بایزاری بخیم بسوی تو از آنچه ذوالقهرین اراده کرده است پس ذوالقهرین گفت ای گروه علمای من خبر دهید که مبنایی که امام یک از حیوانات
 نیست گفتند ای پادشاه باین باری که او میان لشکر خویشش هزار مادیان با کرده انتخاب کرده و اهل علم و فضل حکمتشش بزرگس انتخاب کرده و بیک
 ایشان یک ماده داده و حضرت خضر را سرگروه و بزرگس کرده و مقدمه لشکر خود گردانیده و امر کرده ایشان را که داخل ظلمات شوند و خود با چهار هزار کس
 شد و امر کرده لشکر خود را که دو از ده سال در جهان موضع بمانند و انتظار بگشتن او بزنند و اگر دو از ده سال منتفع شود که بسوی ایشان
 میشوند و شهرهای خود را بربا که خواهند بودند پس خضر گفت ای پادشاه ما وظیفه میرویم و یکدیگر را نمی بینیم اگر یکدیگر را نمی بینیم چگونه می بینیم پس ذوالقهرین
 را با و که از روشنی و ضیاء مبتدا پیشه بود و گفت هرگاه یکدیگر را نمی بینید این دانه را بر زمین بینداز از آن فریادی ظاهر خواهد شد که هرگز نشنیده
 آن دانه را گرفت و در ظلمات روانه شد پس هر منزل که خضر را میبرد ذوالقهرین و از آنجا فرود می آمد و روزی در میان ظلمات
 رسید پس با صاحب خود گفت که در این موضع ایستید و از جای خود حرکت نکنید و اناسیپ خود فرو آورد و آنرا بسوی آن دو دانه انداخت

سنگ برابر کرد و قتل شد تا نزد ذوالقرنین گفت ای خیرین کن از برای ما امرین سنگ را خضر گفت ای بادشاه بدستی که امر خدا جاریست و بدست
 و سلطنت و بادشاهی او قتل کننده بندگان است و حکم او جدا کننده حق از باطل است و بدستی که خدا ابتلا و امتحان کرده است بعضی از بندگان را
 به بعضی و امتحان کرده است عالم را به عالم و جابل را بجابل و عالم را بجابل و جابل را بجابل که مراد امتحان کرده است و در این ذوالقرنین گفت خدا
 ترا حجت گذاشت و میگوید که من را ملامت و متحن ساخته است بتو که ترا از من و امانت کرد و وزیرت من گردانیده است خبره مرا خدا را
 حجت کند از امرین سنگ خضر گفت ای بادشاه این سنگ شلیست که از برای تو زده است صاحب تو میگوید که مثل خضر زدن آدم مثل
 این سنگ است که هزار سنگ بآن سنگ گذاشتند و همه را میل داد و دیگر میطلبید و جهت خاک بران ریختند سیر شد و شکی شد مثل آن سنگ مثل تو نیز
 چنین است حق تعالی تو عطا کرد و از پادشاهی آنچه عطا کرد پس راضی بآن نشدی تا آنکه امر را طلب کردی که هیچ کس پیش از تو طلب
 نکرده بود و در جائی داخل شدی که آنسی و جانی داخل آن نشده بود و در چنین است فرزند آدم سیر نمیشود تا در قرق خاک بر او بریزند یعنی ذوالقرنین
 بسیار گریست و گفت راست گفتی ای خضر این مثل را برای من زده و چون ازین سفر برگردم دیگر اراده شمری کنم پس داخل غلظت
 شد و برگشت در انجای راه صدای سم سپیان آمد که بر روی دانه چنبره میروند گفتند ای بادشاه دنیا چیست گفت بردارید که هر که بردار و پشیمان
 میشود و هر که بردار و پشیمان میشود پس بعضی برداشتند و بعضی بر نداشتند چون از غلظت بیرون آمدند دیدند که آن سنگها زبر جابل پس
 هر که برداشته بود و پشیمان شد که چرا بدست نبرداشته بود و هر که بر نداشت و پشیمان شد که چرا نبرداشته است پس برگشت ذوالقرنین بسو
 دوخته آمد و منفرش در انجا بود و در انجا تا جنت آمدی و اصل شد و آوی گفت که هرگاه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این قصه را
 نقل میفرمود میگفت خدا حجت کند بر آدم ذوالقرنین را که خطا نکرد و در آن راهی که رفت در انچه طلب کرد اگر در وقت رفتن بود ای زید
 میرسد هر چه در انجا بود همه را برای مردم بیرون می آورد و زیرا که در وقت رفتن راغب بود و بدینا و چون در برگشتن رقتش از دنیا بر طرف شده بود
 انما متوجه آن نشد و کسب معتبر از حضرت صادق معقولست که ذوالقرنین صندوقی از آبلهینه ساخت و از نوقه و سباب بسیار خود برداشت
 و بکشتی سوار شد چون بموضع از دنیا رسید در آن صندوق نشست در میان آن صندوق نشست و گفت صندوق را در دریا بنزداید و هر
 که من ریسمان را حرکت دهم مرا بیرون آورید و اگر حرکت نبرم تا ریسمان هست مرا در باغ و بر در چهل روز بدارید و رفت ناگاه دید که کسی
 دست بر پهلوی صندوق میزد و میگوید ای ذوالقرنین اما دگر بجا داری گفت میخوانم نظر کنم بک یک پیوه کار خود در دریا چنانچه دیدم ملک را
 در صحرا گفت ای ذوالقرنین این موضع که تو در آن هستی نوح در ایام طوفان از اینجا عبور کرد و تیشه از او افتاد و در این موضع توانی سلامت
 بقصد و یا محض و در پیوند زورته دریا نرسیده است چون ذوالقرنین این را شنید ریسمان را حرکت داد و بیرون آمد و کسب معتبر از حضرت امام محمد باقر
 منقولست که حضرت امیر المؤمنین فرمود که آن موضع که ذوالقرنین دید که آفتاب در چشمه گرم فرو میرود و در شهر جابلقا بود و در حدیث دیگر از
 حضرت امیر المؤمنین منقولست که حق تعالی این را بطراز ذوالقرنین مسخر کرده بود و اسباب را بر آن انداخته بود و نودا برای این
 کرده بود که در شب میدید چنانچه در میدید و در حدیث دیگر آمده منقولست که ذوالقرنین بنده شایسته خدا بود و اسباب برای او طی شود حق تعالی او را متمسک گردانید
 در بلاد و از برای او وصف کرد چشمه زندگانی را و گفتند با و که هر که از آن چشمه یک قطره بنوشد بخیر و تا صلا کسب میشود و ذوالقرنین در طلب آن چشمه بر پا
 آمد تا موضع آن رسید و در آن موضع سه صد و شصت چشمه بود و خضر سرگروه و چرخ آن لشکر بود و او را بر همه اصحابش اختیار میکرد و او را به نود و شصت
 پس او را برگردی انما صاحب خود طلبید و بر یک ای خشک نموده و او گفت بروید بر سر این چشمه و هر یک از این چشمه را بنوشید و بخیر

پس خدا و ملائک و یاری نمود و او را انجیر گردانید میان این بر صعب و ابریز و هوای او اختیار بر زمین کرد و بر آن سوار شد و هر گویی که میسر رسالت خود را
 ایشان میسر نمایند مبادا رسولان او دروغ بگویند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ذوالقرنین را انجیر گردانید میان دو ابر و اختیار بر زمین و ملائک کرد و او را
 صعب را برای حضرت صاحب الامر علیه السلام گذاشت پرسیدند که صعب کدام است فرمود که ابر است که در آن صاعقه در می و برق بود و باشد حضرت
 قائم چنین آری سوار خواهد شد و با سباب آسمانی هفت گانه با خواهد رفت و هفت زمین را خواهد گردید که پنج زمین آباد است و دو زمین خراب
 و در حدیث دیگر حضرت صادق فرمود که چون او را انجیر گردانید اختیار بر زمین کرد و نمیتوانست که ابر صعب اختیار کند زیرا که خدا او را برای حضرت
 صاحب الامر ذخیره کرده است و در باب احوال ابر هم گذشت که دل دو کس که در زمین مصافحه کردند ذوالقرنین و ابر هم خلیل بوده اند که گذشت
 که دو پادشاه مومن جمیع زمین را متصرف شدند سلیمان و ذوالقرنین فرمود که نام ذوالقرنین عبدالمطلبی است که پسر محمد بود و کسبت معتبر از حضرت امام
 محمد باقر منقولست که حقتالی بجوش نگردانید پیغمبری در زمین که پادشاه باشد مگر چهار نفر بعد از نوح ذوالقرنین و نوح و عیاش بود و داود و سلیمان
 و یوسف اما عیاش پس از ملک شامین شرق و مغرب را و داود و یوسف را ملک شامین و یونس را و یونس را ملک شامین و یونس را و یونس را و یونس را و یونس را
 پس از ملک شد مصر و صحرا و ای آفرید بجای دیگر تجاوزه نکرد و معاش گوید که پیغمبری ذوالقرنین شاید بسبیل تعلیم مجاز باشد چون نزد یک برتر پیغمبری
 داشت و در میان ایشان مذکور شد و ممکن است که عبادت و عیاش هر دو نام او بوده باشد و تبسندی معتبر از حضرت صادق منقولست که ذوالقرنین
 چون بشد رسید و از سد گذشت و خیل طلعات شد پس ملکی زدید که بر کوهی ایستاده است و طول و پانصد ذرع است ملک باو گفت که ای ذوالقرنین
 آیا پشت سرت راهی نبود که اینجا آید ای ذوالقرنین گفت تو نیستی گفت من ملکی از ملائکه خدمت که موکلیم این کوه و هر کوه که داخلش کرده است ریشه این کوه
 دارد و چون خدا خواهد که شهری را بر آید آورد می میکند بسوی من پس من آن شهر را بحرکت می آورم و این باب و یونس را و یونس را و یونس را و یونس را
 گفت در بعضی از کتابهای خود دیدم که چون ذوالقرنین را ساختن سد فارغ شد از همان جهت روانه شد بالشکرش نگاه رسید بر و سپری که نماز میکرد پس
 ایستاد و نزد او بالشکرش تا او نماز فارغ شد پس ذوالقرنین باو گفت که چگونه ترا خونی حاصل نشد از آنجیز تو حاضر شدی از لشکر من گفت من با کسی
 مناجات میکردم که لشکرش از تو بیشتر است و پادشاهش از تو غالب تر است و تو نش از تو شدید تر است و اگر وی نبود این بسوی تو میکردانید من حاجت خود را
 نزد او نمیدانیدم ذوالقرنین گفت آیا رضی شوی که با من بیانی که ترا با خود مساوی و شریک گردانم در ملک خود که همانست بگویم بتو بعضی از امور خود را گفت
 بلی اگر رضای شوی بر من چهار خصمت را کف نمایی که هرگز اهل مگرد و دو مسمختی که در آن بیاری نباشد سوم جوانی که در آن پیری نباشد چهارم نزدی
 که در آن مردی نباشد ذوالقرنین گفت که ارم مخلوق قادر بر این صلهتها هست گفت من با کسی هستم که قادر بر اینها هست و اینها درست است و تو در تحت
 قدرت اوئی پس گذشت هر دو عالمی و ذوالقرنین گفت مرا خبر ده اذ و چه کار از تو دیگر خدا ایشان را خلق کرده است بر پا میدارد و از و چه چیز جاری اند و از و چه چیز می
 از پی یکدیگر می آیند و از و چه چیز که هر یک یکدیگر می کشند ذوالقرنین گفت اما آن دو چیز که بر پائین پس آسمان زمین است و آن دو چیز که جاریند آفتاب ماه است
 و آن دو چیز که از پی یکدیگر می آیند شب و روز است و آن دو چیز که با هم دشمنی دارند در یک زندگی است گفت برو که تو توانائی پس ذوالقرنین در شهر را میگردد و یک
 بر و سپری که با هم مساوی و شریک گردانم در ملک خود که همانست بگویم بتو بعضی از امور خود را گفت
 گفت برای اینکه با من که کدام شریعت بوده است و کدام وضع و کدام مالدا بوده است و کدام برایشان و بسیت هست که اینها را میگردد و هر چه نظر کنیم
 نیستیم هم فرقی نمیتوانیم کرد پس ذوالقرنین گفت و او را گذشت گفت مطلب تنبیه من بودند و بگری پس در بلاد سیر کرد و رسید بآن است و نماز تو هم موسی که
 که بیت بحق میگردد و بحق هدایت مینماید و چون ایشان را دید گفت ای گروه خبر خود را بمن بگوئید که من تمام زمین را گردیده ام مشرق و مغرب و دیا و صحرا

و هر یک ای خشک او گفت برید فلان موضع که در اینجا سه صد و شصت چشمه است و هر یک با بی خود از چشمه نشویند و غیر چشمه دیگران پس گفتند
 منم و هر یک بر چشمه رفتند و چون خضری خود را در آب فرو برد با بی ندو شد و آب روان شد خضر تعجب کرد و خود از بی ماهی باب فرو رفت و این
 آب خود چون برگشتند ذوالقرنین بخر گفت که خوردن این آب بایسته تو مقرر شد و بود و آبن بابیه اعراب اند بن سلیمان روایت کرده است
 که گفت من در بعضی از کتابهای آسمانی خواندم ام که ذوالقرنین مردی بود از اهل اسکندریه و مادرش پریالی بود از ایشان و فرزندش بنیاز و نذا
 و او را اسکندر روس میگفتند و او صاحب ادب نیکو خلق جمیل و عفت نفس بود از طفولیت تا وقتیکه مردی شد و او در خواب دید که نزدیکش تاج
 و دو قرن آفتاب یعنی دو طرفه تاج گرفت چون خواب خود را برای قوم خود نقل کرد او را ذوالقرنین نام کردند پس بعد از دیدن این خواب بهتش عالی
 شده و آوازهاش بلند گردید و غریز شد در میان قوم خود پس او را چه کرد آن غم کرد آن بود که گفت مسلمان شدم و منقاد شدم برای خداوند عالم
 پس قوم خود را با سلام خواند و یکی از مهاجرت او مسلمان شدند و امر کرد ایشان را که مسیحی از برای او بنا کنند و ایشان بجان قبول کردند و فرمود که
 باید که طولش چهارصد ذراع و عرضش دویست ذراع و دیوارش مسیت و دو دروازه و در تافاش صد ذراع بوده باشد گفتند ای ذوالقرنین
 اگر بخواهیم هر سدی چون که هر دو دیوار این عمارت توان گذشت که بنایان بزی آن بایستند و این مارت را بسازند آنکه مسجد را بآن سقف
 کنند گفت و قتی که فارغ شویم از بنای او و دیوار آن آفتور خاک در میان آن بریزیم که با دیوار با برشته و حواله کنند به هر یک از مومنان قدری انبساط
 و نقره و موقوفه عالی او پس آن طلا و نقره را بریزد و کند با این خاک و میان سبی بر کفین بچرخد و طمانند و چون مسجد از خاک پختنید بگویند آن خاک بر آید و آنچه خواهد نسج
 زد و غیر آن چه خواهد بازند و آنرا سقف آبا سانی درست کنید و چون فارغ شوید باطلبید فقره را باین دیوار برای بیرون بیرون این خاک که
 ایشان برای آن طلا و نقره که با آن بنام طاست مسرت و عبادت خواهند نمود بسوی بیرون بیرون آن پس بنا کرد و مسجد را چنانچه او گفته بود
 و سقف درست ایستاد و نقره و مسکین نیز بستن شدند پس لشکر خود را چهار قسمت کرد و هر قسمتی را ده هزار کس گردانید و ایشان را پس کرد و شش هزار
 کرد و بر سر گردن گردید و شش هزار چون توش بر آرد و او مطلع گردیدند و او جمع شدند و گفتند ای ذوالقرنین ترا بجزا سوگند میدیم که ما را از خدمت خود محروم نگردانی
 و بشهر بماند و دیگر مسافرت نمائی که ما را از او بریم بدین تو تو در میان ما متولد شده و بشهر مانده و نما کرده و تربیت یافته و اینکه الهامی ما و خانهای ما نزد
 حاضرست هر حکم که میزای کن و اینکه ما تو عورت پرست و قمش بر تو از همه خلق بزرگترست ترا از او نیست که او را تا فرامی کنی و مخالفت نمائی چرا
 گفت که و الله گفته گفته شمامست و رای ای شمامست و لیکن من نیز که کسی شده ام که دل چشم و گوش دار گرفته باشند و از پیش و او را کشند و از بی
 سر او را مانند و نداند که او را بچه مطلب و بجا می برند و لیکن بایستد ای گروه قوم من و داخل این مسجد شوید و همه مسلمان شوید مخالفت من مناسبت
 که بکلاک میشود پس بهقان در رئیس اسکندریه را طلبید و گفت مسجد را آبادان بدار و مادر من به فرسار در مفارقت من پس چون ذوالقرنین روان
 شد مادرش در مفارقت او بسیار جزع مینمود و از گریه خود را باز نمیداشت و بهقان میل اندیش کرد برای تسلی او و عید عظیمی ترتیب داد و کنگار
 خود را فرمود که در میان مردم نکند که در بهقان شمار اعلام کرده است و میگوید که در فلان روز حاضر شوید چون آنروز را آمد و ندا دادی او را که
 که نزد بیا آمد و اما باب که کسی که در دنیا مصیبتی یا بلائی باور سیده باشد درین عید حاضر نشود یا بد کسی حاضر شود که عاری از بلا و مصیبت باشد
 پس جمع مردم ایستادند و گفتند در میان ما کسی نیست که عاری از بلا و مصیبت باشد و هیچکس از ما نیست مگر آنکه بلائی یا بدی در پیش و بدی
 مبتلا شده است چون مادر ذوالقرنین این قصیده را شنید خوش آمد و او را اغرض و بهق از انداخت که صحبت پس بهقان بعد از چند روز
 ندا دادی فرستاد که نذر کرد که ای گروه مردمان و بهقان امر میکند شمارا که در فلان روز حاضر شوید و حاضر نشود و کسی که بلا یا مصیبت باور سیده باشد

دولت بدو داده باشد و حاضر نشو. اگر ابراعای باشد که خیری نیست در کسی که با او باز رسیده باشد چون این مذکور در مردم لغت این مرد اول
پیشانی شده و شرمیده شد و تارک امر خود کرد و عیب خود را پوشاند و چون جمع شد خطبه برای ایشان خوانده گفت شما را جمع نموده بودم برای آنچه
بسیوی آن خوانده بودم از خوردن و آشامیدن لیکن شما را جمع کرده ام که با شما سخن بگویم در باب ذواتی که در آن دردی که بدل ماریده است از
او و محرومی خدمت امپرس باو کنید آدم اگر ندیدست قدرت خود او را آفریند از نوع خود درو میدوید ملا که را بسجده او را مسواخت و او را در پشت خود جا
داد و او را اگر می داشت بکار می که احدی از خلق را چنان گرامی نداشته بود پس او را مبتلا کرد به بزرگترین بلا که در دنیا تواند بود که بیرون کردن
از محبت بود و آن مصیبتی که هیچ چیز چنان نیکو و پس بعد از او مبتلا کرد و با او بهر آتش انداختن و پیرش از سج کردن و مقیوب را با نمره و گریه و
سفت را به بندگی و دیوبت را به بیماری و یحیی را برنج کردن و زکریا را بکشتن و عیسی را با سیر کردن و مبتلا کردن خلق بسیار که عدالت ایشان را بغیر از خدا
اند پس گفت بیایید برویم و تسلی دهیم مادر اسکندر پس را بنیسم که صبر و عجز است و مصیبتش در باب فرزندش از همه عظیم تر است پس چون
به نزد او رفتند گفتند آیا امروز در آن مجمع حاضر بودی و شنیدی آن سخنان را که در آن مجلس گذشت گفت بر جمیع امور شما مطلع شدم و همه
شنیدم و در میان شما کسی نبود که مصیبت و بهر غارت اسکندر روس زیاده از من باشد و اکنون خدا مرا صبر داد و مرا ضعیف و دودل مرا محکم کرد
میدارم که اگر من به قدر مصیبت من باشد از برای شما امیدوارم بقدر مصیبت بر شما و الم شما بر زمین برادر خود و بقدر آنچه نیت کردید
کردید و تسلی و ادان مادر او امیدوارم که خدا بیا مرز و مر و شما را و رحم کند مرا و شما را چون آن گروه صبر می آن عاقله غلبه را مشاهده کرد
و اما ذواتی که پس از آن بجانب مغرب سیر میکرد و آنکه بسیار رفت و لشکرا و در آنوقت تقرا و مساکین بودند تا آنکه خدا وحی کرد و بسیوی او که بود
ما بر جمیع خلایق از مشرق و مغرب عالم و انبیا تا اویل خواب تو و ذواتی که در آنوقت تقرا و مساکین بودند تا آنکه خدا وحی کرد و بسیوی او که بود
من باین گروه بسیار بکلام لشکر را بر می کنم و کلام تهیه بر ایشان غالب شوم و بهر چیل ایشان را از ام کنم بکلام صبر شد تا ای ایشان را تحمل شوم
ربان با ایشان سخن بگویم و لغت های ایشان را بچگونه بگویم و کلام گوش سخن ایشان را از او بگیرم و کلام دیده ایشان را مشاهده کنم و کلام حجت با ایشان
سأهم و کلام دل مطلب ایشان را در اک کنم و کلام حکمت از برای ایشان را بچگونه بگویم و کلام صبر بر دشواری ایشان را بچگونه بگویم و کلام دل مطلب ایشان را
و کلام معرفت حکم میان ایشان بچگونه بگویم و کلام علم مادر ایشان را محکم گردانم و کلام عقل احصای ایشان بچگونه بگویم و کلام لشکر ایشان جنگ کنم و بر تنگی از من
نیست پس مرا قوت ده بر ایشان بدستی که توانی برورد و کار مهتران تخلیف کسی که کسی را بقدر استطاعت او باز میکنی که بقدر طاقت او پس
وحی نمود یا که نزد وی ترا خواهم و اوقات و توانائی آنچه ترا بآن تخلیف کرده ام و سینه ترا میکشایم که همه چیز را بشنوی و فهم ترا بگشایش میدهم که
بفهمی زبان ترا به هر چه بگویم یا میگردد و احصای امور ترا بتو میکنم و هیچ چیز از تو فوت نشود و حفظ میکنم کارهای ترا برای تو که چیزی بر تو مخفی نماند و
ترا قوی میکنم که هیچ چیز ترس نمی صابتی در تومی پوشانم که هیچ چیز را برسان نگویی و برای ترا بدست میکنم که خطا نکنی و جسد ترا مستحضر و میگردانم که
سکنتی و آسایشی در وقتانی را مستحضر تو گردانم و آنها را در لشکرا و لشکرا می تو گردانم و شنائی ترا بدست و راه نمائی کند و نامرئی ترا
کنند و استناد از عقب مسموی تو جمع کن پس ذواتی که در آنوقت تقرا و مساکین بودند تا آنکه خدا وحی کرد و بسیوی او که بود
رفت تا گذشت به نفسی که قاتب را اینجا غروب میکند و هیچ امتی از امتنا نیکو داشت که آنکه ایشان را بسیوی خدا میخواند اگر اجابت میکردند از
قبول میکرد و اگر قبول نمیکردند ظلمت را بر ایشان مسلط میکرد و آنکه میگردانید و آنها را و دها و طعما و فاشا و منتهای ایشان را و داهل و آنها را
ایشان میشد و پیش از این متوجهی بودند تا استجاب دعوت الهی میکرد و دعا با تضرع و استغاثه بنزد او می آمدند تا آنکه رسید بجل غروب آفتاب

کہ قدر بجای پاؤ محل شستن از برای کسی نمی ماند و احدی از خلق خدا عدد ایشان را نمیدانست و کسی نمی توانست کہ نظر بسوی ایشان بکند یا نزدیک ایشان برود و از بسیاری نجاست و خباثت و کثافت و بدی منظر ایشان و باین سبب بر مردم غالب میشدند و ایشان را عدد و فغانی بود و قتیکی روز بزیمینی میگردند صدای ایشان از صد فرسخ راه شنیده می شد از بسیاری ایشان باز صدای پرتندی یا باران عظیمی و ایشان را سبب بود و در شهر که وارد میشد مانند صدای گیس عسل مانند میزدند و تر از آن بود و بر تپہ کہ با صدای ایشان هیچ حسی نداشتی توانست شنید و چون بزیمینی روی میگردند و جمیع وحوش درندگان آن زمین میگرفتند زیرا کہ تمام آن زمین را احاطه میکردند کہ جانی برای حیوانی و گیاهی نماند و از ایشان از هر چه خجیب تر بود و کوچک از ایشان نبود مگر آنکه می دانست وقت مردن خود را زیرا کہ هیچکس از ترس او ادا ایشان نمی نمود و آنکه بزرگترین فرزند از و بهم میرسد و چون بزرگ فرزند بهم میرسد می دانست کہ می باید میرود و بجز از میان ایشان بیرون میرفت تن بمردن میداد و ایشان در زمان ذوالقرنین رو به مشرق آوردند و خود را از زمین بزیمینی دیگر میرفتند و خرابی میکردند و از امتی بامت و دیگری پیرد نخستند و ایشان را از دیار خود جلا میفرمودند و بر طایفه متوجه میشدند و بر دیگر داندند و بجانب راست چپ متوجه میشدند پس چون این امت که ذوالقرنین ایشان رسیده بود صدای ایشان را شنیدند و نگلی جمع شدند و استغاثه کردند و ذوالقرنین کہ در ناحیه ایشان بود و گفتند ای ذوالقرنین شنید و ایما آنچه خدا بقو عطا کرده است از پادشاهی و ملک و سلطنت و آنچه بر تو پوشانیده است از صولت و مهابت و آنچه ترا بآن تقویت نموده است از لشکری اهل زمین و از نور و عظمت و وسایع ایما و با جمیع واقع شده ایم و میان ما و ایشان فاصله بغیر از این کوه چیزی نیست و ای میان ما و ایشان نیست مگر از میان این دو کوه اگر بجانب ما میل میکنی ما را از فغانهای خود جلا خواهند نمود و از تاب قرار اینها نخواهد بود و ایشان غلور بی پایند و شبابستی با و میان دارند اما از قبیل جباران و درندگانند و طاعت بخورند و حیوانات و وحوش از ایشان بیدارند و در عتق و سائر خیرات زمین و در صاحب و حی را میبخورند و کوچک از مخلوقات خدا مثل ایشان زیاد نمی شوند و میدانیم کہ ایشان زمین را پر خواهند کرد و با ایشان انسان بیرون خواهند کرد و فساد در زمین خواهند کرد و در بر ساعت خافیم کہ او اصل ایشان از میان این دو کوه بر اطلال شوند و خدا از حیل و قوت بتواند داده است آنچه با حدی از عالمان نداده است آیا ما از برای تو غریبی قرار کنیم کہ میان ما و ایشان صدی بسازی و ذوالقرنین گفت کہ آنچه خدا بسن داده است بهتر است از خرچیک شتابن میباید شتابان برای کشید بقوتی کہ میان شما و ایشان صدی بسازم بیا و برید پارهای آهن را گفتند از کجا بیاوریم بقدر آهن و مس کہ برای این سد کافی گفت من شمار اولالت میکنم بعد از آهن و مس گفتند کجا م قوت ما قطع کنیم آهن و مس پس از برای ایشان معدن دیگر بیرون آوردن زمین که آهن میگفتند و از همه چیز سبب تر بود و هر قدری از آنجا بر چیزیک میگذاشتند آنرا میگذاشت پس از آن اتمی چند برای ایشان ساخت کہ با شاد معدن کار میکردند و همین آنست حضرت سلیمان ستونهای بیت المقدس را و سنگها نیکه شیا طین از معدنهای برای اومی آوردند و قطع میکردند پس جمع کردند و از مس برای ذوالقرنین آنچه از برای سد کافی بود پس گذاشتند آهن را و قطعها از آن ساختند مانند تختهای سنگ و بجای سنگ سد آهن گذارند و مس را گذاشتند و از آنجا بجای محل در میان آنرا گذاشتند و میان دو کوه یک فرسخ بود و فرمود کوی آنرا فرو بردند تا آب رسد و عرص سد را یک میل کرد و پاره های آهن را بر یک گیر گذاشتند و مس را آب میکردند و در میان آنها میرختند کہ یک طبقه از مس بود و یک طبقه از آهن تا آنکه آن سد را بر آن دو کوه پس آن سد بنزدک ما میره و نمود از سرخی مس سیاهی آهن پس ایام و با جرم هر سال که تپہ بنزد آن سدی آیند زیرا کہ ایشان و جلا میگرفتند و میریدند و مانع ایشان میشود و بر میگردد و پیوسته برخیل هستند تا نزدیک قیامت کہ علامات آن ظاهر شود و از جمله علامات قیامت ظهور قائم آل محمد علیه است و آنوقت حق تعالی سد را برای ایشان بکشد یا چنانچه فرموده است کہ تا وقتیکہ شود و میشود با جرم و با جرم و ایشان از تپہ پندی بر سر است

یوسف در میان و حال کیا قوی و تنونیم و جلالی ایم و آنما و نخلند و کاروانی آید بر تکیه بر ما و این باب در گمراهی یوسف است که بشود یوسف را بدین
 او را در میان و در آن آبادانی باشد تا غالی گردد و روی پرشما از برای شما یعنی شفقت و مخصوص شما باشد و در بیکری نیارده و بوده باشد بعد از آن که روی از برای شما
 یعنی جلالین تمسک تو کنید و صاحب شوئید پس بیوقت بزد و خود آمد و گفتندی در بارها الامین میگرددانی بر یوسف که هر دو مال وافرستی و حال آنکه از برای او
 خیر خود هم فرستاد و فرمود با که هر چه دینی سیوه یا بخورد و بازی کند بر تکیه یا نخلند و این که روی با و بر پس بیوقت گفت که دست تکیه را باند و در
 اینکه او از پیش من برین قیام یافت و از او میترسم که اگر مرا بخورد و شما از و خاف پس یوسف مضائقه میکرد که مبادا آن ملا از جانب خدا
 را باب یوسف باشد چون از همه بیشتر دوست میداشت و این غایت قدرت خلق و قضای او حکم جاری و در باب یوسف و یوسف و برادران بود و نسبت
 که در از خود و از یوسف دفع کند پس یوسف را ایشان با و با آنکه اگر است داشت و منتظر ملا بود از جانب خدا و باب یوسف چون ایشان از خانه بیرون رفتند
 بیتاب گردید و بر عتازتی ایشان دوید و چون ایشان رسید یوسف را از ایشان گرفت و دست در گزشت کرد و گریست و با ایشان داد و گرفت
 پس ایشان روانه شدند و بر عتازت یوسف را برد که مبادا با دیگر یار یوسف را از ایشان بگیرد و دیگر ایشان تنب و چون او را بسیار و بر در در میان
 بنشیند و دل کردند و گفتندی یوسف را که بشویم و در زیر این درخت می اندازیم شب گرگ را و میخورد بزرگ است گفت که کشید یوسف او لیکن بنشین
 او را و قصر حایه را باید و بعضی از مردم قافله را که سخرج را قبول میکنند را بجا یارید در آنکه او را از پدر جدا کنند پس او را بر سر حایه بردند و حایه از آنستند و
 داشتند که غرق خواهد شد و آن حایه چون به حایه رسیدند اگر او ایشان را که می فرزند از رو من سلام مرا بیدم برسانی چون صدای او را شنیدند بگریه گفتند
 که از اینجا حرکت کنید تا بدانید که آمده است پس در اینجا ماندند تا شد و در هنگام خفتن برگشتند یوسف در خود گریه کنان و گفتندی پدر ما فتمیم که هر یک
 بگریه و نیز یوسف را بگریه و یوسف از در مشاع خود گذشتیم پس گرگ او را خورد و پدر چون سخن ایشان شنید گفت انا لله و انا الیه راجعون و گریست
 و بخاطرش آن حاجی که خدا نسبت با و کرده بود که مستعد ملا باشد پس صبر کرد و تنب و ملا و او را ایشان گفت بلکه فساد می شما امر را برای شما نیست و او است
 و به خدا گوشت یوسف را بخوردن اگر تمایز بدیش از آنکه من مشا و کلمه تا و این با سستی را که و دوده بود چون صبح شد برادران یکدیگر گفتند که باید
 برویم و بنیمیم که حال یوسف چیست یا مرده است یا زنده است چون رسیدند بر سر حایه رسیدند جمعی از راه کزبان اوید که بر سر حایه قانع شده بودند و ایشان
 کسی فرستاده بودند که برای ایشان آب بکشند چون دلو را بجایه انداخته بود و حضرت یوسف بر چوپان بود چون دلو را با لاثیه بود سپردار و دیده بود که
 چوپان در نهایت حسن جمال پس اصحاب خود گفتند بشارت با و این پسیت که از بیا بیرون آمد چون از بیا بیرون آمد و در نزد یوسف رسیدند و
 این غلام است و در زبان حایه افتاد و امر فرموده ایم که او بیرون آید و یوسف را از دست ایشان گرفتند و بکفاری بردند و گفتند اگر قرار به بکفاری
 ترا در دم این قافله بفروشم ترا میگیرم یوسف گفت مرا کشید و هر چه خواهد کنید پس او را بنزد مردم قافله بردند و گفتند که این غلام از ما میخرد پس شخصی
 قافله یوسف را به بیست در هم خرید و برادران یوسف از یوسف از راه داران بودند و یوسف را عتقا نشان او داشتند و او را بقیمت کم فروختند و
 خریدار بود و بصر بود و پادشاه مصر فرخت چنانچه حق تعالی میفرماید که گفت آنکسی که او را خرید بود از مصر زن خود که گرامی و ابر یوسف را که شاید
 مار و کاردانی با آنکه او را بفروزدی خود برداریم او گفت که پرسید از آنحضرت که چنان سال داشت یوسف در روزیکه او را بجایه انداخته بودند گفتند که سال
 بنا بر بعضی نسخه هفت سال این صبح است آوای پسید که میان منزل یعقوب و میان مصر حریق راه بود و فرمود که دوازده روز و فرمود که یوسف در
 آنجا خود داشت چون نزدیک بلوغ رسید زن پادشاه عاشق او شد و سعی میکرد که او را رضی کند که با و زن آن یوسف گفت معاذ الله ما از خانه آمده ایم که
 نامیکن آن زن روزی در بار ابروی خود و یوسف بست و گفت مترس و خود را بروی و انداخت یوسف خود را را کرد و در بدرگاه گریخت و در

پس آمدند نزد پادشاه و گفتند که ای پسر پادشاه را این نیکو دانی بر یوسف و ملا که باخیر خواهد آمدیم نیرست و را با ما فرو تا ما بچند فرمود که یعنی گوشت بخورند و بازی کنند و بد رستی که با او محافظت و نگهبانی میکنیم پس خدا بر زبان یعقوب جاری کرد که گفت مرا باندوه می آورد و بدون شما و او را می ترسم که اگر گناه بخورد و شما از وفا غافل شوید گفت اگر گناه را بخورد ما عصبه ایم و با او هر چه میسر آید از زبان کاران خواهیم بود و فرمود که ده نفر تا بنده و نفر را عصبه میگویند پس یوسف را بردند و اتفاق کردند که او را در تپه چاه بنیان زدند و او می کردیم و چاه بسوی یوسف که تو خبر خواهی داد ایشان را این امر در وقتیکه ندانند و نشان بخت را محض با قهر فرمود که یعنی چه بپیل بر او نازل شد و چاه و باو گفت که ترا غریزه مصر محالست خواهی گردانید برادران ترا احتیاج تو خواهیم کرد که بیا بیای بسوی تو و ایشان را خبر دهی با آنچه امروز نسبت به تو کردند و ایشان ترافتنند که تو یوسف را از حضرت صادق استخراست که در وقتیکه این وحی در چاه بر او نازل شد بخت سال داشت پس علی بن ابی طالب گفت که چون یوسف را از پدر خود دور کردند و خواستند بکشند و لایوی ایشان گفت کشید یوسف را بلکه درین چاه بنیان زدند و را با بعضی از راه گذریان اولیای بنی اسرائیل که سخن را مقبول شنیدند پس او را بر سر چاه آوردند و گفتند کن پسر من خود را یوسف گریست و گفت ای برادران من مرا بپوشانید پس یکی از ایشان که کشید گفت اگر بر من این میکنی پس ترا بیست و پنج پسرین یوسف را کنند و او را بچاه آنگند و کشید پس یوسف در چاه و با او هر چه میسر آید کرد و گفت سجد و نذر با هر چه حق و معتدب چون بخت و چپاگی و بخود سالی امر آنست قاضی از این صرزد یک استیفاء خود آید و شخصی را فرستادند که بری ایشان که بچاه بکشند چون دلو آب بچاه فرستاد یوسف با تو سپید چون دلو را بالا کشید و طعنه را دید که دید که روزگار نماند و حسن جمال ندیده بود پس بسوی نیتقان خود و گفت بشارت بگو که چنین غلامی یافته ام میسر می آید و از سیف و شمشیر قیمتیست را سر بکند و دیگر انیم چون این خبر به برادران یوسف رسید نزد قاضی بنده گفتند این غلام است که بخت بود و پنهان یوسف گفت که اگر تو را به بندگی اینم کنی ترا بیست و پنج پسرین یوسف را کنند و کشید پس یوسف گفت که چه میگوئی گفت بنده ایشان را قاضی گفت که با سیف و شمشیر این غلام را بکشند و در ایشان توختن بشود و او را به بند و درین بنده بماند کنند و او را بقتی که فرستند بدی چند مصر و که بهیچ وجه در هر چه باشد از روی بی تمنا بی یوسف است و بهیچ وجه نیست و روایت کرده است که تمیثیکه یوسف را بآن فروختند و بیست و چهارم بود که بحساب این زمان هزار و دویست هفتاد و نود و نولس بشد و از تفسیر بوجه شامی نقل کرده اند که یوسف را خرید یک بن عمر از اشد و تا یوسف را خریدند پس او را و امسی بشد و بکشت شخصیت و احوال خود و خبر در آن سفر بکشت شد و دیگر ندانم بگام که یوسف مفا رقت کردند و او را فروختند و دیگر آن بکشت از ایشان بطون شد و پیوسته دین یک بسوی یوسف مال بود و آثار جدالت و بزرگی در بین و شاد به و مینویسند و زنی از یوسف پرسید که نسب خود را بر بگو گفت منم یوسف پسر یعقوب پسر اسحاق پسر ابراهیم پس مالک او را برگرفت و گریست و گفت از من فرزندم یوسف را میخری که از پروردگار خود بطلبی به فرزندان را است و بایه و بهیچ وجه نیست چون حضرت یوسف و خاک در خاک و در و دانه شکم فرزند با و داد و هر یک می دو پس و علی بن ابی طالب روایت کرده اند که چون برادران یوسف خواستند که بنزد یعقوب برگردند پسران یوسف را بخون آلوده کردند که چون نزد پدر آیند بگویند که اگر گناه را در دید و از حضرت امام محمد باقر منقولست که بفرمان کشند و پسران را بخون آلوده کردند چون از آنجا آمدند لایوی ایشان گفت که ای قوم ما فرزندان یعقوب را سر برهنه و از فرزند اسحاق پیغمبر خوار فرزند ابراهیم خلیل خدا آید گمان میکنی که خدا آنچه را از پدر پنهان خواهد کرد گفت پس چه چاره کنیم گفت بر من خبر شمس ملکینیم و غار سباحت و تضرع میکنیم بسوی خدا که این خبر را از پدر پنهان دارد و بدینیکه خدا بخشیده که رحمت پس بر ما شنید و غسل کردند و در سنت ابراهیم که تا یازده نفر جمیع انبیا شدند نماز جماعت نمیتوانستند کرد و ایشان ده نفر بودند گفتند که چه کنیم که امام نماز ندارد و لایوی گفت خدا را امام خود میگردانیم پس نماز کردند و گریستند و تضرع کردند و درگاه خدا که آنچه را از پدر ایشان پنهان دارد پس در وقت خفتن نیز و پدر خود را ندانند گریان پسران خون آلوده گفتند ای پدر ما را فقیه کرد بدویم و یوسف را نزد ستاع خود گذاشتیم پس اگر او را درید و تو با و میکنی سخن را او هر چه چاره

سخت را آوردند باخوان مدعی یعقوب گفت بلکه زینت داده است ای شما غنصای شما مراد پس من صبر جمیل میکنم و از زندانی میجویم صبر کردن
 بر آنچه شما میگوئید از مراد یوسف پس یعقوب گفت که چه بسیار شنیده بودم است غنصای این گرگ بر یوسف و چه پسران بوده است بر سر این و آن که یوسف
 ندیده است پسرینش مانند یوسف است پس این آن قافله یوسف را بسوی مصر بردند و او را بنزد مصر فروختند غریزه این حسن جمال یوسف را دیدند و
 در همین اوشاه کرده و برن خود زینت سفارش کرد که اگر می داری جای و را یعنی منزلت و رزق را که از نفی بخشید بیاورد و فرزند خود را بر سر تو
 داشت پس اگر می دانی یوسف را در صورتی که در چون بحد بلوغ رسید زینت عاشق و گردید و هیچ زنی نظر بر یوسف نمی افکند مگر آنکه از عشق او مبتلا شد
 و چون مردی او را نمی دید مگر آنکه از محبت و بغیر میگردید و روی نورانیست مانند شب چهارده بود پس از اینجا سعی میکرد که یوسف را بسوی خود بیاورد
 با او بخوابد و تا آنکه وزی در راه بر روی او بست و گفت زود بیا و کام مرا بکن یوسف گفت پناه بخدا میبرم از آن عمل قبیح که تو مرا بآن میخوانی بگریز
 زینم از تربیت کرده است و محل مرا نیکو کرده است بدستیکه خداوند کار نیکو داند ستمکاران با پسین یوسف و در آن وقت پس در آنجا یوسف صوت یوسف
 و رنایان دید که محبت خود را برندان میکرد و میگویی که ای یوسف ترا و آسمان از پیچیدن نوشته اند کفن کار یکدیگر در زمین ترا از ناکاران بنواهند و در میان
 و بخوار حضرت صادق منقول است که چون زینت قصد یوسف کرد قبحی در آنجا بود و زینت است و جامه بدوی بهت انداخت یوسف باو گفت که نمیکش
 جامه بدوی این بت می اندازم که ما را بر خیال نه بیند که من از شرم میکنم یوسف گفت تو شرمت میکنی از بت که نمی شنود و نمی بیند من شرمت نمیکنم از شر و درگاه
 که بر سر شکار و پنهان مطلع است پس چرخه دوید و زینت از غصبا و زود در آنجا غریزه در خانه با ایشان رسید پس زینت از یوسف گفت که چه میگوید
 سبک را داده بدی نسبت با من تو بکنی که مرا از زندان فرستی با او آمدند و آواره معذب گردانی یوسف بغیر گفت که او این را داده است بهت
 زود و در آنجا غفلت در گمراه بود و خدا یوسف را الهام کرد که بغیر گفت که از این طفل که در گمراه است بپرس که او گواهی میدهد که من خیانتی نگذاشته ام چنان
 نیز از طفل سوال کرد و گفت تعالی طفل را در گمراه بر روی یوسف سخن آرد و گفت اگر پسین یوسف از پیشین و در دیده است پس زینت را است میگوید و یوسف
 از بدو گویاست اگر پسین او از عقب ریده شده است زینت دروغ میگوید و یوسف از راست گویاست چون غریزه پسین یوسف را دید که از یوسف
 پنهان شده است زینت گفت که این از منکرهاست بدستی که کمرها عظیم است پس یوسف گفت که از من سخن در گذر و بجای مذکور مساز و زینت گفت که
 اگر از برای گناه بدستیکه از خطاکاران بودی پس آنخیزد و شرعاً شربت کرد و زمان تهنیت یوسف را ذکر میکرد و او را اقامت مینمود و چون آنخیزد
 رسید بکرده ای کن زنا را طلبید و مجلسی برای ایشان آراست بدست هر یک از ایشان ترنجی و کاروی داد و گفتن این ترنج را پاره کنید و در آنجا یوسف
 زینت مجلس شو چون زنا را نظر بر جمال یوسف مکن افاد و دست را در ترنج نشناختند و دستهای خود را پاره پاره کردند پس زینت گفت با ایشان که
 بد نیست آنکه احوالات بیکدیگر دید محبت او من را بسوی خود خواندم و او امتناع مینماید و اگر بخند آنچه من اودا بان امر میکنم برآیند و از زندان
 ستم بخاری پس این روز شب رسید که هر یک از زنان بسوی یوسف فرستادند و یوسف را بسوی خود خواندند پس یوسف دل تنگ شد
 و باطلت حاجات کرد که پرده دگر دارند زنان رفتن محبوب ترست بسوی من از آنچه این زنان مرا بآن میخوانند و اگر تو مرا از ایشان از من بگردانی پس بگو
 هم که و از بخیر دان خواهم بود پس حق تعالی عای او را استجاب گردانید و حلیها بگردانید ایشان را و دفع گردانید و زینت را هر کرد
 یوسف از زندان برود و چنانچه حق تعالی فرموده است که ایشان را بخاطر رسید که بعد از آن آیتها که بپاکی دامن یوسف مشاهده کردند که او را
 از زندان فرستاد تا مدتی حضرت امام محمد باقر فرمود که آن آیتها گواهی طفل در گمراه بود و پسین و در دیده یوسف از عقب و در بین یوسف زینت
 او پس چون یوسف قبول قول زینت کرد و حلیها بر بخت تا شهرش یوسف را از زندان فرستاد و با یوسف داخل زندان شد

دو جوان از غلامان پادشاه که یکی خباز بود و دیگری ساقی او و روایت دیگر پادشاه دو کس را یوسف موکل گردانید که او را محافظت نمایند
داخل زندان شدند به یوسف گفتند که تو چه صنعت داری گفت من تعبیر خواب میدهم پس یکی از ایشان گفت که من در خواب دیدم که لاکموز با
شراب می فرستم یوسف گفت که از زندان بیرون خواهی رفت و ساقی پادشاه خواهی شد منتهی که تو نزد او بند خواهی کرد و پس گیری تخت که او
خدا بخوابد که من در خواب دیدم که آن چند در میان کاسه بود و بر سر گرفته بودم و مرغان از آن می خوردند و او دروغ گفت و این خواب اندیده
پس یوسف باو گفت که پادشاه ترا می کشد و بر دار می کشد و مرغان از مغز سر تو خواهند خورد پس آن مردانکار کرد و گفت من خوابی مریده بودم
یوسف گفت آنچه شما گفتید واقع خواهد شد و پیوسته یوسف تنگی بابل زندان میکرد و همایان ایشان را پرستاری بنمود و محتاجان ایشان را اعانت میکرد
و بر این زندان بارگذاشتن ایشان میاد پس چون پادشاه طلبید کسی را که در خواب دیده بود که انگور برای شراب میفروشد که از زندان نجات دهد یوسف
باو گفت که چون نزد پادشاه بروی مرا نزد او بیا که پس شیطان از خاطر او فراموشش کرد که او را نزد پادشاه بیا کند و سالها بعد از آن یوسف را
نزد قبطه مقبیز حضرت صادق روایت کرده است که جبرئیل بر یوسف بیعت کرد و گفت ای یوسف خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و میگوید که ترا
نیکوترین خلق خود گردانیدم پس یوسف فریاد برآورد و سپلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت توئی پروردگار من پس یوسف فغان برآورد
که ترا بسوی پدرت محبوب گردانیدم از میان برادران تو پس یوسف فغان برآورد و سپلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت توئی پر
وردگار من پس یوسف فغان برآورد و سپلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت توئی پروردگار من پس یوسف فغان برآورد
و سپلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت توئی پروردگار من پس یوسف فغان برآورد و سپلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت توئی پر
استان بنیاد کردی پس بان در زندان چندین سال پس چون مدت منقضی شد و رجعت دادند او را که دعای فرج بخواند سپلوی روی خود را
بر زمین گذاشت و گفت اللهم ان کانت ذنوبی قد اخلت وجهی عندک فانی اتوجه الیک بوجه ابائی الصالحین
ابراهیم واسمعیل واسحق و یعقوب یعنی خداوند اگر بوده باشی که گناهان من که گناه کرده باشی در نزد تو پس بدینیکه من می توجه
میشوم پس یوسف پریشان شاکسته خود را بر هم و آرمید و بگوید اللهم ان کانت ذنوبی قد اخلت وجهی عندک فانی اتوجه
آیا اهل این دعا بخوانیم فرمود که مثل این دعا را بخوانید و بگوید اللهم ان کانت ذنوبی قد اخلت وجهی عندک فانی اتوجه
بنیاد است بنی ابراهیم صلی الله علیه و آله و علی فاطمه و الحسن و الحسین و الائمه علیهم السلام و علی بن ابراهیم وایت کرده
که پادشاه نوبی را ببیند و بنیان خود گفت که من در خواب دیدم که غنچه گاه و فریه که بخوردند آنها را هفت گاه و لاغ و هفت خوشه سبز دیدم که نه
خوشه خشک بر آنها پیچیده و غالب شد بر آنها پس گفت ای گروه مافقوی دهید و خوابی را دیده ام اگر تعبیر خواب میتوانی که در ایشان ندانستند تعبیر
و گفتند این از خوابهای پریشان است و تعبیر آنجا بهای پریشان را نمیدانیم پس کسی که یوسف تعبیر خواب کرده بود چون از زندان نجات یافته بود
از او آشناس کرده بود که او را بیا و پادشاه بیاورد او را بیوقت نزد پادشاه آستانه بود و بجا از آنکه هفت سال از زندان بیرون آمدن او گذشته
بیا و او را پادشاه گفت که من شما را خبر میدهم پس مرا بفرستید نزد آن تازی یوسف تعبیر خواب را معلوم کنم چون نزد یوسف آمد و گفت
است کرد و ایقوی که او را در غنچه گاه و فریه که بخوردند آنها را هفت گاه و لاغ و هفت خوشه گندم بنده هفت خوشه خشک تعبیر آنجا را بگو شاید که من بگویم
و صاحب او خبر و همایشان را شاید که ایشان باند فضیلت و بزرگواری ترایا تعبیر خواب را یوسف گفت باید زداغت کنی هفت سال بیایی باز
بخوابد و کند وین سالها در خوشه خود گذارد و خود کند تا گرم در آن نختد و ضائع نشود مگر آنکه از آنچه در آن سالها بخورد پس بیا و بعد از

و قحط شدید آسمانها باشد که خورده شود و درین سالهای قحط آنچه در آن بخت سال پیش خیره کرده باشید پس بیاید بعد ازین بخت سال سالیکه با آن
از برای مردم بسیار بار و میوه و حاصل فراوان گردد و پس آن شخص برگشت بسوی پادشاه و آنچه یوسف فرموده بود عرض کرد و پادشاه گفت بیا
یوسف را بنزد من چون آن سال بسوی یوسف برگشت یوسف گفت برو نزد پادشاه و بپرس از او که چون بود حال آنرا نیکه زینجا حاضر کرده بود و چون
او دیدند دستهای خود را بر بدن بدستیکه پرورده اسن بکارای ایشان است یعنی بگو که آنرا نازا بطلبید حال من و زینجا از ایشان معلوم کند که ایشان
مطلع اند از آنکه من این سبب بزدانانم که تخلف زینجا را ایشان را قبول نکردم پس بنزد فرستاد و آن زمان را طلبید و از ایشان سوال نمود که چون بود
قصه کار شما و بگوایک یوسف ای بسوی خود بخدایت نیکه گفتند که میبینیم خداوند استیم از یوسف هیچ امری پس زینجا گفت که درین وقت خوش طاهر
مردید و من او را بسوی خود میخواهم و او از جمله راست گویان بود پس یوسف گفت که عرض من آن بود که باینه عزیز که من غریب او با او خیانت نکردم
بدستیکه خیانت نمیکند خیانت کنندگان را و بری نمیدانم نفس خود را از بدی بدستیکه نفس بسیار گرفته است بدی را و وقتیکه هم کند پروردگار
بدستیکه پروردگار آن آفریده و هر آنست پس عرض گرفت که بیا و پر یوسف را بنزد من تا او را از برای خود برگزینم پس چون یوسف بنزد او آمد و نظرش بر یوسف افتاد
با او سخن گفت و انوارش و نیکی و صلاح عقل و دانی از خرقه حاصلیه مشاهده کرد و گفت بدستیکه تو امروزی نزد ما صاحب منزلت و مقرب و امینی
به حاجت کردای از من اطلب یوسف گفت و این مردان بخرمینا و انیا را می زمین مصر که جمیع حاصل و زراعتهای آن در صرف من باشد
بدستیکه من حفظ کنند و نگاه دارند و امروزی که بچه مصر صرف کنم پس عزیز مصر جمیع حاصلهای مصر را در تصرف آنحضرت گذاشت چنانچه
حق تعالی فرمود که چنین بکنی و اقتدار و ادیم از برای یوسف در زمین مصر که هر جا که خواهد که گیرد و به طرف نکش جاری باشد میرسانیم حجت خود
بر او را خواهم و دنیا و آخرت و ضایع نمیکرد و آنچه خود نیکو کاران را و بختی که مرز آخرت بمرست از برای آنها که ایمان آورده اند و بر نهنگارند
پس امر کرد یوسف که انبارها را از سنگ ساروج بنا کردند و امر کرد و زراعتهای مصر را کردند و بهر کس بقدر قوت او داد و باقی را در خزانه گذاشت
و خورد و کرد و در انبارها ضبط کرد و مدت هفت سال چنین میکرد و چون سالهای خشک سال و قحط در آمدن خوشه ها را که ضبط کرده بود درین
می آورد و با آنچه میخواست می فروخت و میان او و پدرش بجهه روز را بود و مردم از اطراف عالم بسوی مصر می آمدند که از یوسف طعام بخرند و یوسف
و فرزندانش در بادیه فرود آمده بودند که در آنجا منتظر بود پس برادران یوسف قدری از آن مقل گرفتند و بسوی مصر باز رفتند که از وقت
از مصر بیاورند و یوسف خود مستوجه فروختن میشد و بدین نیکو داشت چون برادران یوسف بنزد او آمدند ایشان را شناخت و ایشان را و از ایشان
و آنچه میخواهند با ایشان داد و در کیل احسان کرد و نسبت با ایشان پس با ایشان گفت که بپسندید شما گفتند با فرزندان یعقوبیم و او پس بخواست
و او پس را هم غلیل خدشت که فرود او را بشنایند و تسوخت و آتش را بر او سرد سلامت گردانید گفت چونست حال پدر شما و چرا او نیامده است
مرد ضعیف است گفت که یا شمارا برادری دیگر هست گفتند برادری دیگر داریم که از پدر ما است و از ما دوری است گفت چون بسوی من برگرد
با و دیگر آن برادر را بیا و دید با خود آیمین بنی که من غما میکنم کیل با و نیکو عایت میکنم هرگز بسوی من آید پس اگر آن برادر خود را نیاورد کیل نخواست
طهارت و من و شما را نزدیک خود نخواهم طلبید گفتند بهر حال که هست پدرش را رضی خواهم کرد و در نیاب تقصیر نخواهم کرد یوسف بلا زمان خود گفت
آن تمامیکه ایشان برای قیمت طعام آورده بودند بخیر ایشان در میان برائی ایشان بگذارد که چون با بل خود برگردند و با خود بکشایند و بینند
شمارا با ایشان پس داده ایم بسوی ما باز کرده پس چون برادران یوسف بسوی پدر خود برگشتند گفتند ای پدر عزیز مصر گفت که اگر برادر خود را
نخند پس هرست با او را تا طعام از او بگیرم بدستی که ما او را برافطنت گفتند ایم یعقوب گفت آیمین گردانم شمارا برادر را و آنچه

امین گردانیدم شما را و پشیت برپس خدا نیکو خط کند بهت و او جم کند بهترین رحم کند کاست پس چون متاعهای خود را کشود و میافکند بر
خود را که برای خرید طعام برده بودند که بایشان پس داد و بدند و در میان برای ایشان گذاشتند گفتندی با زیاد و ازین احسان نبیاشد که غرض
نسبت بکار کرده است اینک متاع ما را با پس داده است و از این تمیم قبول نموده است که برادر را بنمرد و افرستی از او تهنه از برای ابل خود می آورد
بر اند خود را حفظی کنیم و بسبب بیرون برادر خود یک شتر بار زیاد میگیرد و آنچه آورده ایم تمام است اندک و وفا بازده نیکند یعقوب گفت
او را با شما نفرستم تا بهرید بن جمدی از جانب خدا و سوگند بخدا بخورید که البته او را از برای من بیاورید مگر اگر امری رود که اختیاری از دست شما بیرون
بر رود پس چون ایشان سوگند خوردند یعقوب گفت خایه آنچه باقیم آورده و مطلع است پس چون ایشان خواستند که بیرون دهند یعقوب بایشان
گرای فرزندانش من همه از یک در داخل مشوید مباد شما را بچشمه نزنند و از برای متفرق داخل شوید و من دفع نمیشم تا از شما آنچه را خدا از برای شما
تقدیر کرده است حکم نیست مگر از برای خدا بر او توکل کرده ام و باید که بر او توکل کنند و کل کنندگان چون برادران داخل شدند نزد یوسف خایه بپای
و صیت کرده بود و هیچ فائده بخشید بهر کسی یعقوب برای ایشان کرده بود که قضای خدا را از ایشان دفع کند مگر اگر یعقوب خوفیکه در نفس او بود
بنیامین فرزند خود اظهار نمود و بر تنیکه او صاحب علم و دانائی بود و میدانست که تدریس او مانع تقدیر خدا نمیشد و لیکن اکثر مردم نمیدانند پس
از نزد یعقوب بیرون رفتند بنیامین بایشان چیزی نمیگوید و پیشانی نیکو و سخن نیکو گفت پس چون بیرون رفتند یوسف رسیدند و سلام کردند و نظری
بر برادرش بنیامین افشاد بدیدن او شاد شد و چون دید که دو از ایشان شست است گفت نو بزرگوار ایشان گفت بلی فرمود که پس چرا با ایشان
نه شستنی بنیامین گفت برای اینکه برادری داشتم که از پدر ما و با من کی بود ایشان با خود بهرین و از بزرگوارانیدند و دعوی کردند که اگر
خود پس من بسوگند بر خود لازم گردانیدم که در هیچ امری با ایشان صحبت نشوم تا زنده باشم و بنیامین خواست که گفت بلی فر
فرزته پراسه تو بهر سیه است گفت بلی فرمود که پنهان فرزند بهر سیه گفت سه سیه فرمود که چه نام کرده ایشان را گفت که یکی را لک نام کرده ام
و یکی را پیر من و یکی را خوان فرمود که چگونه این نامها را اختیار کرده گفت از برای اینکه فراموش کنم برادر خود را هرگاه که یکی را از شما بخواهم برادر
بیا و آورم پس بیایید به برادران خود گفت بیرون روید و بنیامین را پیش خود نگذاشت و ایشان بیرون فرستاد و بنیامین را بنزد خود طلبید و
من برادر تو ام یوسف پس عکس مباحث آنچه ایشان کردند گفت که میخواهم که تا نزد خود نگذارم بنیامین گفت که برادران نمیکند اندم ازیرا که پدر
عهد و پیمان خایه ایشان گرفته است که مرا بسوی او بر گردانند یوسف گفت که من جایزه باین کاری کنم و میله مرا بگیرم پس آنچه مینی اشکارا که او
خبرده پس چون یوسف طعام را بایشان داد و احسان فرزند نسبت بایشان بعل آورد و با عیال از زمان خود گفت که این صانع را در میان بار
بنیامین بگذارد و آن صاعی بود و از طلا که آن کیل میکردند پس او را در میان بار بنیامین گذاشتند و خویه برادران بران مطلع نشدند پس چون
نزد یوسف فرستاد و ایشان را نگذاشت پس امر فرمود و منادی را که نذر کرد و در میان ایشان گرای گروه این قافله شاد و دانید پس برادران یو
و پرسیدند که چه چیز را شما پیدا شده است ملازمان یوسف گفتند که صاع پادشاه پذیرفت و به که از بیاورد و یک شتر بار با و میدهم و
پس برادران یوسف گفتند که بخدا سوگند که شما میدانید که ما ندانیم اسم که فساد کنیم و زمین و بنو و یحیی با و دران یوسف گفت پس صیت جزای
او ظاهر شود اگر شما دروغ بگوئید شایه گفتند جزای او آنست که او را به بندگی نگذاریم و چنین جزا میدهم شما را از او در کسر عیت یعقوب چنین بود
و او را به بندگی میگرفتند پس از برای دفع تممت یوسف فرمود که دل باری برادران را بجا و ندیش از بنیامین تا به بار او رسید عند صاع
پس بنیامین اگر گفتند و جس که دند و از حضرت صادق پرسید که چگونه یوسف فرمود که نرا کنند ابل قافله را که شما درو انید و ما

بودند فرمود که آنها دزدی نکرده بودند و یوسف دروغ گفت زیرا که غرض یوسف آن بود که شاید یوسف را از پیش برادران یوسف
 برینیا میزد دزدی کرد برادر او یوسف نیز پیشتر دزدی کرده بود پس یوسف تفاضل کرد و جواب ایشان گفت و در خاطر خود گفت بلکه شاید که
 یوسف را از پدر و زودید و خلد و انا ترست با آنچه شما میگوئید پس برادران یکی جمع شدند و از بدن ایشان خون زردی چکید و با یوسف مجادله میکردند و
 ایشان برادرش عادت فرزندان یعقوب چنین بود که هرگاه غضب بر ایشان مستولی میشد و نای ایشان انضا میسویون می آمد و از سر آن مؤ
 ن زردی ریخت پس گفتند یوسف که ای عزیز بدستیکه او را پدری هست پر و سال و ایس گهر یکی با ارجای او بدستیکه می بینیم ترا از نیکو کاران
 پس ما کن او را یوسف گفت معاذ الله پناه بخدا میبرم از آنکه بگیرم کسی بلکه آنکه متاع خود را از ویافته باشم و گفت مگر کسیکه متاع ما را زودید
 تا دروغ گفته باشد زیرا که اگر دیگر را بگیریم از ستمکاران خواهیم بود پس چون ما امید شدند از برادر خود و خواستند که بسوی پدر خود برگردند برادر بزرگتر
 ایشان با سر کرده ایشان که بیکت و ایت لاوی بود و برویت دیگر میبودا و بنا بر مشورتش چون بود و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام
 میبودا بود گفت با ایشان که مگر نمیدانید که پدر شما از شما پیمان نداد گرفت در باب این فرزند و پیشتر قصص کرده در باب یوسف پس برگردید شما بسوی
 خود امانی آیم بسوی او و از زمین مصر بدر نمیروم تا نصرت دهد مرا پدر من یا خدا حکم کند از برای من که برادر خود را از ایشان بگیرم و او بهترین
 حکم کند گانست پس با ایشان گفت که برگردید بسوی پدر خود و بگوئید که ای پدر بدستیکه پس تو دزدی کرد و ما گواهی نمیدهم مگر آنچه خود ما حفظ نمائیم
 غیب نموده ایم و سوال کن از اهل شهر بکیه ما را اینجا بودیم و از اهل قافله که ما میان ایشان بودیم بدستیکه ما را ستمگویی پس برادران یوسف
 بسوی پدر خود برگشتند و پیودا در مصر ماندند مجلس یوسف حاضر شد و در باب بنیامین سخن بسیار گفت تا آنکه او را بلند شد و پیودا غضب آمد و گفت
 او سوئی بود که چون نخه بی آدم آن سوئی بلند میشد و خون از آن میریخت و ساکن نمیشد تا یکی از فرزندان یعقوب است برونگد از چون حضرت یوسف
 دید که خون از سوئی او جاری شد در پیش یوسف لعلی از فرزندان او بازی میسکرد و در دستش رمانه از طلا بود که بآن بازی میکرد و یوسف
 رمانه را از او گرفت و بجانب سیو و اگر داند چون طفل از پی آن رفت که از او بگیرد و دستش بر پیو و اخور و غضبش ساکن گردید پس پیو و ابشک افتاد و
 طفل رمانه را گرفت و بسوی یوسف برگشت و باز سخن میان پیو و او پیوست بلند شد تا آنکه پیو و غضب آمد و سوئی کنفش بر خاست و خون از آن
 جاری شد و باز یوسف رمانه را داشت و طفل از پی آن رفت و دستش بر پیو و اخور و غضبش ساکن شد تا سه مرتبه چنین کرد پس پیو و گفت
 اگر داند بنیامین کسی از فرزندان یعقوب است و چون برادران یوسف نزد یعقوب برگشتند و قصه بنیامین را نقل کردند فرمود که بلکه نفس شما
 برای شما امری ازینیت داد است و از عمل شما آید پس اناده است و اگر نه عزیز چه میدانست که دزد را بر دزدی به بندگی میباید گرفت پس مصر
 .. میکنم شاید که حق تعالی همه را برای من بیاورد و بدستیکه او دانا و حکیم است پس و از ایشان گردانید و گفت نهی تا سست بر یوسف و بنفید
 شده بود دیده های او دانا بنیامین گردیده بود و از اندوه و گریه کردن بر یوسف و بر بود از خشم بر برادران و با ایشان اظهار نمی نمود و بقول است که
 از حضرت صادق پرسیدند که سوچ حد رسیده بود خزن یعقوب بر یوسف فرمود که اندوه هفتاد وزن که فرزندان ایشان مرده باشند بر فرزندان
 ایشان و فرمود که یعقوب نمیدانست گفتن انا لله و انا الیه و ارجعون پس باین سبب گفت و آسفا علی یوسف پس برادر
 سخا سو گند که ترک نمیکنی یا کردن یوسف را تا آنکه مشرف بر هلاک گردی یا پاک شوی یعقوب گفت شکایت نمیکنم از دوه عظیم و خزن خود را
 بسوی خدا میدانم از لطف و رحمت خدا آنچه شما نمیدانید ای فرزندان من بروید و شخص کنید از یوسف و برادرش ما امید شویم از رحمت خدا بدستیکه آید
 .. اگر کرده کاران و سید حسن و ایت کرده است که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند که یعقوب در وقتیکه بفرزندانش گفت که بروید و شخص یوسف و

برایش بکنید یا میدانست که زنده است و حال آنکه مسیت سال از وفاتش کرده بود چه تمناش از بسیاری گریه بر او مینماید و بود
فرمود که بنی میدانست که زنده است زیرا که در کار و پروردگارش و در سحر که ملک موت را بنزد او فرستاد پس ملک موت بر او نازل شد
بونی و نیکوترین صورت یعقوب گفت کیستی گفت من ملک موت که از خدا سوال کردم که مرا بسوی تو فرستی چه حاجت بمن داشتی ای یعقوب
گفت خبر ده مرا که ارواح را کجا قبض میکنی از اعموان خود یا متفرق میکنی گفت بلکه متفرق میکنم و یعقوب گفت که نسیم میمیزد ترا بخدای
و استحقاق یعقوب که خبر دهی مرا که ارواح یوسف یوسف بتو رسیده است گفت نه پس در انوقت است که از زنده است با فرزندان خود گفت که ای
فرزندان من هر چه در شخص نجس کنید یوسف و برادرش را و نا امید شوید از رحمت خدا بدستیکه نا امید نمیشود از رحمت خدا مگر کرده کافران و کفار
بنابر این روایت کرده است که عزیز مصر یعقوب نوشت که اینک پسر ترا یعنی یوسف را بنیت می خریدم و او را بنده خود گردانیدم و پسرو
بنیامین متاع خود را نزد او یافتم و او را به بندگی گرفتم پس هیچ چیز بر یعقوب و شوار تر نبود ازین نامه پس رسول گفت باش در جای خود
تا جواب بنویسم و نوشت **بسم الله الرحمن الرحيم** این نامه است از یعقوب با سر ایل خدا پسر سخاوت و بیج خدا پسر با هم غلبه
تا بعد پس فهمیدم نامه ترا که کرده بودی که فرزند مرا خرد و به بندگی گرفته بدستی که بدیدم با هم از و لعین که پادشاه روی زمین
پاش آمدخت و نوشت و نذر او سر و دست گردانید و پدر مرا سخن خدا بدیدم که او را به دست خود و حج کند پس چون خوا
که او را از حج کند خدا را کرد و او را بگوسفند بزرگی بدستی که من فرزند استم که هیچ کس را ندانید و به دست خود بسوی من از او نور دیده من بود
میوه دل من بود پس بر او نازل او را بیرون بردند و بر شتر نهادند و گفتند که اگر او را ندانند و پس ازین اندوه پشت من خشم شد و از بسیاری گریه
بر او دیده ام و مینماید و بدستی داشت که از او را بود و من انس میگرفتم با او و برادرانش نیز بودند که از برای اطعام میآوردند پس بر
و گفتند که صاع دو شاخه از او را و او را بس که بود و ما اهل بیت نیستیم که فدای او گناه و کبیره را ننشاند و من حوال میکنم از تو و ترا سوگند میهم
بخدای ابراهیم و اسحق و یعقوب که منتهای گداری بر من و تقرب جوئی بسوی خدا و ما بن بر گردانی چون یوسف نامه را خواند و بدید
و بود و بسیار گریست و در روایت دیگر وارد شده است که چون نامه را کشود از گریه به خود نتوانست که در پس بر ناست و داخل خانه
و نامه را خواند و بسیار گریست پس روی خود را شست و نجس آمد باز گریه بر او غلبه شد و نهان بر گشت و گریست و باز خود را
و بیرون آمد پس نظر کرد بسوی برادران خود و گفت یا میدانید که چه کردید با یوسف و برادرش در وقتیکه بابل و نادان بود و گفتند مگر تو یوسفی
فرمود که من یوسفم و این برادر منست تحقیقی که خدا منست گذاشت و انعام کرد به ما بدستیکه به ما بر نیز گداری کند و منمیزد بر بانی پس بدستیکه خدا
خدا را نیکو داند و نیکو کاران را نیکو داند بدستی که خدا ترا اختیار کرده است بر ما و صورت و سیرت و اخلاق کاران بودیم و در آنچه کردی
یوسف فرمود که سزایش نیست بر شما امروز می آمرد و خدا شما را و دارم الرحمن است بر برادران من و بر یوسف بنید از بد بوی پدرم تا مینا گردد و
با پدر و اهل خود از زمان و فرزندان همه با یوسفی من چون قافله از مصر روانه شدند یعقوب گفت بدستیکه من بوی یوسف را می
نگوید که خرف شده است و غفلتش بر طوط شده است گفتند که آری نه بودند که بخا قسم که و گمراهی قدیمه جو بدستی و انتظار یوسف پس چون بشیر
پسر من را بدید یعقوب انداخت پس و بنی گردید و گفت یا بگفته شما که من میدانم و حیرت خدا آنچه شما میدانید برادران گفتند ای پدر ما اشتباه کردیم
از برای گناهان را بدستیکه خطا کاران بودیم گفت بعد ازین استغفار خواهیم کرد از برای شما از پروردگار خود بدستیکه او آمرزنده و مهربانست
ایات و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون رسول عزیز نامه را از یعقوب گرفت روانه شد یعقوب دست بسوی آسمان بلند کرد و

یا حسن الصلوة یا کرم المعونة یا خیر اکله یا خیر الاله ائتت بروح منک وفرج من عندک پس جبرئیل نازل شد و گفت
ای یعقوب بخواب ترا تعلیم کنم و خانی چند که چون بخوابی خدا دیدات را بتو برگرداند و پسرایت را بتو برساند گفت بی جبرئیل گفت بمو که یا مکه
احد کیف هو الا هو یا مکه اللهواء بالسماء و الیس الارض علی الماء و اختار لنفسه احسن الاسماء ائتت بروح
منک وفرج من عندک پس هنوز صبح طالع نشده بود که پسرین را آورد و نزد بر روی او افکند و روح تعالی دیده و قورنش را
باو برگردانید و باز روایت کرده است که چون عزیز امر کرد که یوسف را بر زنزان بردن حق تعالی علم تعبیر خواب را بر او الهام نمود پس تعبیر
خواهشای اهل زندان میکرد و چون آن دو جوان خواهشای خود را باو نقل کردند و تعبیر خواهشای ایشان نمود و گفت بان جوانی که گمان
داشت و نجات خواهد یافت که مراد کن نزد بادشاه خود در سجالت متوجه جناب مقدس آتی نشد و پناه بدرگاه او نبرد پس خلوجی
نمود و او که نمود بتو آن خواب را که دیدی یوسف گفت که تو ای پروردگار من فرمود که کی ترا محبوب گردانید بسوی پدرت گفت توئی
پروردگار من فرمود که ترا فلک را بسوی پناه فرستاد که ترا از چاه بیرون آورد و گفت توئی پروردگار من فرمود که کی ترا تعلیم نمودن
و عاقل خواندی را بسبب آن از چاه نجات یافتی گفت توئی پروردگار من فرمود که کی زبان طفل را در گهواره گویند و انید تا عذر ترا بیان
نمود و گفت توئی پروردگار من فرمود که کی علم تعبیر خواب را بتو الهام نمود و گفت توئی پروردگار من فرمود که پس چگونه یاری بغیر من جتی دارم
یدی نه طلبیدی و آنزد و کردی از بنده از بندگانشان من که ترا یاد کند نزد آفریده از آفریدی من که در قبضه قدرت منست پناه بسوی من
نیار و دی اکنون بسبب آن در زندان بمان چندین سال پس یوسف مناجات کرد که سوال میکنم از تو بحقی که پیرا نهم بر تو دارم که مرا فرجی
کرامت فرمائی پس حق تعالی باو وحی نمود که ای یوسف حق پدران بر من نیست اگر پدرت آدم را میگوئی او را بدست قدرت خود آفریده ام
و از روح برگزیده خود در او در بهشت خود ساکن گردانیدم و امر کردم او را که نزدیک یکدخت از دختان بهشت نرو و پس مرا
نافرمانی کرد و چون توبه نکرد و توبه او را قبول کردم و اگر پدرت نوح را میگوئی او را از میان خلق خود برگزیدم و او را پیغمبر گردانیدم و چون
قوم او را نافرمانی کردند و در دین او کفر کردند پس بداد ایشان و دعوای او را مستجاب کردم و تو مرا در غرق کردم و او را و هر که با او ایمان آوردند
در کشتی نجات دادم و اگر پدرت ابراهیم را میگوئی او را خلیل خود گردانیدم و از آتش نجات بخشیدم و آتش فرو در او بر و سرد و سلامت
ساختم و اگر پدرت یعقوب را میگوئی و او زده پسر او بخشیدم و چون یکی را از نظر او غائب گردانیدم آنقدر گریست که دیده او نابینا شد و
بر سر او بهمان شست و مرا بسوی خلق من شکایت کرد و پس چه حق پدران ترا بر من هست در آن حال جبرئیل گفت ای یوسف بگو استلک
بمنک العظیم و است آنک استلک اقلیم یعنی سوال میکنم از تو بحق نعمتهای بزرگ و احسانهای قدیم تو چون این گفت عزیز آن خواب را بدید
و باعث فرج او گردید و بعد از آن حضرت امام رضا روایت کرده است که زندان بان بحضرت یوسف گفت که ترا دوست میارم یوسف
گفت که هیچ طلبی من نرسد بر نزد دوستی مردم همه ام چون مرا دوست داشت مرا بدو می تنهم ساخت و چون پدرم مرا دوست داشت برادرانم
از حسد مرا بدو انداختند و زینجا که مرا دوست داشت بکار و بر زندان افتادم و فرمود که یوسف در زندان بحق تعالی شکایت کرد و که بچه گناه
مستحق زندان شدم پس خودی نمود بسوی او که تا خود را اختیار کردی زندان را در وقتیکه گفتی پروردگار زندان را دوست تر میارم از آنچه مرا
بسی آن میخواندند زمان چرا گفتی که عافیت محبوب ترست بسوی من از آنچه مرا بسوی آن میخواندند و پسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که چون برادران یوسف او را بچاه انداختند جبرئیل در چاه بر او نازل شد و گفت ای پسر که ترا درین باب انداخت یوسف گفت برادران من مرا

و منزلتی که نزد پدر خود و ائمه حسد و ابرو و باین سبب مراد پناه انداختند جبرئیل گفت که میخواهی از پناه بیرون روی یوسف گفت اختیار من کن
 ابراهیم و اسحق و یعقوب است جبرئیل گفت که مدعی ابراهیم و اسحق و یعقوب میفرماید که این دعا بخوان اللهم انی استلک ما نلک الحمد کلامه
 لا اله الا انت اکتان امتان بدیع السموات والارض و انجلال الاکرام صل علی محمد و جعل لی من امری فرجا و محرجا
 و از رفتن من حیث احتسب و حیث احتسب پس عین یوسف پروردگار خود را باین دعا خواند خدا او را از پناه نجات بخشید از مرکز لایحی ماند
 و پادشاهی مصر را بدو عطا کرد و از جنایت که همانند داشت و بست معتبر از حضرت صادق و است کرده است که چون با برهم را در آتش انداختند جبرئیل حمله از
 جامه های پشت آورد و بر او پوشانید که گرامر و اطراف تر بخند چون ابراهیم را وقت مرگ رسید باز و نزدیک داشت بر اسحق است و اسحق بر یعقوب است
 و چون یوسف متولد شد یعقوب آنرا در گردن یوسف آویخت و در گردن او بود و آن احوالیکه بر او گذشت پس چون یوسف پسران را از میان
 تعویذ بیرون آورد و در مصر یعقوب در فلسطین شام بوی آفرینید و گفت من بوی یوسف را می شنوم و او همان پسرین بود که از بهشت آورده بودند و من
 گفت قتلای تو شوم آن پسرین کی رسید فرمود که با پیش سیدین فرمود که بنهری علمی یا غیر آن که بلیت گذاشت همه متنی شد بر سوختن خدا و از و با و صیحا
 او رسید یعقوب در فلسطین بود چون قافلا در مصر روانه شد یعقوب بوی پسرین را شنید و بوی آن پسرین بود که از بهشت آورده بودند و آن
 میراث بیا رسیده است و فرزند است و بسند و وثوق از حضرت امام رضا روایت کرده است که حکم در میان فرزندان یعقوب چنان بود که اگر کسی خیر اند
 او را به بنگی بگیرد یوسف در تنبیه طفل بود نزد خود بود و عمه او را بسیار دوست میداشت اسحق که نرندی داشت که او را یعقوب پوشانیده بود و آن
 که نرندی خواهرش بود پس چون یعقوب یوسف را از خواهرش طلبید که بنزد خود بیاورد خواهرش بسیار دلگیر شد و گفت بگذار که او را خواهم فرستادم پس که نرندی
 در زیر جامه های یوسف بر کمر او بست و چون یوسف بنزد پدرش آمد عمه آمد و گفت که نرندی را از من دزدیده اند و شخص کرد و او را که یوسف کشود پس گفت
 یوسف که نرندی مرا دزدیده است من او را به بنگی میگیرم و باین حیل یوسف را بنزد خود برد و این بود مراد برادران یوسف که گفتند در وقتیکه یوسف
 بنیامین گرفت که اگر او دزدی کرد برادر را و هم چنین از دزدی کرد پس علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون برادران یوسف پسرین را آوردند
 و بوی یعقوب انداختند و دیدنایش روشن گردید و با ایشان گفت گفتتم شما که من از خدا می دانم آنچه شما نمیدانید پس ایشان گفتند ای پدر طلبگر ما را
 او گمان ما را زپورده کار خود بکن که ما خطا کرده بودیم گفت بعد ازین طلبگر ما را زپورده کار خود بکن که ما خطا کرده بودیم گفت بعد ازین طلبگر ما را زپورده کار خود بکن که ما خطا کرده بودیم
 و بسند معتبر از حضرت صادق صاتی منقول است که تاخیر کرد ایشان از آنجا که عا در سحر مستجاب است و در روایت دیگر فرمود که تاخیر کرد تا سحر شعب جمیع روایت
 کرده است که چون یعقوب باطل فرزندان را داخل مصر شد یوسف بر تخت سلطنت نشست و تاج پادشاهی بر سر گذاشت و خواست که پدرش او را
 برین حال مشاهده نماید پس چون یعقوب داخل مجلس یوسف شد و یعقوب برادران یوسف همه بسجده افتادند یوسف گفت ای پسرین بود و اولی
 آن خواب که من دیده بودم شبیه خواب مرا است گردانید و همان کرد و بسوی من که مرا از زندان نجات بخشید و پادشاهی ساند و شمار از انبیا
 بسوی من حاضر گردانید بعد از آنکه شیطان میان من و برادران من افتاد کرده بود بدینیکه پروردگار من صاحب لطف و احسان است و انجیرا
 خواهر بلف و تدبیر علی آورد و بدینیکه او را ما حکیم است و بسند معتبر منقول است که از حضرت امام علی نقی پرسیدند که چگونه سجده کردند یعقوب و فرزندان
 یوسف و ایشان پسرین بود و فرمود که ایشان یوسف را سجده نکردند بلکه سجده ایشان طاعت خدا بود و توحیت یوسف بود چنانچه سجده ملائکه
 برای آدم طاعت خدا بود پس یعقوب و فرزندان یوسف بگی سجده شکر کردند و بر خدا بشارت دادند که ایشان را با یکدیگر جمع گردانیدنی منی که در آنوقت یوسف
 در مقام شکر گفت پروردگار کار تحقیق که عطا کردی مرا از ملک پادشاهی و تعلیم کردی مرا از تفسیر خوابها یا اعم از آن و سایر علوم تو یاور و تکفل موری

نزد خود نگاه داشت فرمود که چرا از میان شما اختیار کردی گفتند برای آنکه بعد از یوسف و در پیش از ما دوست میداد و یوسف گفت که من یکی از شما را نزد خود نگاه میدارم و به شما بنزد پدر خود و سلام مرا بدو رسانید و بگوید با و که آن فرزندیکه میگوید که نزد خود نگاه داشته است بر حسن بفرستد تا خبر دهد مرا که چه عیبت حزن دارد و دیده است چرا پیش از وقت پیری پیش رو و سبب گریه و فغانی شدن او چیست پس ایشان میان خود قرعه زدند قرعه بهم شمعون بیرون آمد پس او را نگاه داشت و طعام از برای ایشان مقرر فرمود و ایشان را روزانه گرد و چون برادران از شمعون و واع کردند با ایشان گفت که ای برادران به بنید که من بچه ام مبتلا شدم و سلام مرا به پدرم برسانید چون ایشان بنزد یعقوب آمدند سلام ضعیفی بر آن حضرت کردند و از ایشان پرسید که ای فرزندان چرا چنین سلام ضعیفی کردید و چرا در میان شما صدای دوست خود شمعون را نمی شنوید گفتند ای پدر ما بسوی تو می آییم از نزد کسی که گشت از همه پادشاهان عظیم تر است و کسی مثل او ندیده است در حکمت و انانی و خشوع و سکینه و قهار اگر تشبیهی هست او شبیه نیست لیکن با این متمیز که از برای جلال خلق شده ایم پادشاه ما را شکم کرد و گفت من سخن شمارا باور ندارم تا پدر شما بنیامین را برای من بفرستد و پیغام دهد با و که سبب خزنش و پشیمانی که کرده و فغانی شدنش چیست یعقوب گمان کرد که این نیز کرمیست که ایشان کرده اند که بنیامین را پیش او و در کنند گفت ای فرزندان من بدعا چیست عاوت شما بهر تنگی رفتی یکی از شما کم میشود من او را با شما نمی فرستم چون فرزندان با خود کشود و دریدند که متاع ایشان را در میان طعام گذاشته اند و با ایشان پس او اندر بنیامین بنزد پدر خود آمد و نزد خود گفتند ای پسر کسی مثل این پادشاه ندیده است و از گناه و بیش از همه کسی نیز میکند متاع ما را که بقیمت طعام برای او برده بودیم بر ما پس او بهت از ترس گناه و ما این سرمایه را بریم و از وقته برای اهل خود می آوریم و برادر خود را حفظ میکنیم و یک شتر را از برای او از دوقه بیشتر میگیریم یعقوب گفت که سیار نیکی بنیامین محبوب ترین شماست بسوی من بعد از یوسف و انس من مادر است و تشرحت من از میان شما بسوی او است او را با شما نمی فرستم تا پیمان از خدا بمن بدهد که او را بسوی من برگرداند اگر نگردد شمارا امری رود و پدر که اختیار از دست شما بیرون رود پس هر دو نام من شد و ایشان بنیامین را با خود برداشته متوجه بهت آمد چون بخدایت یوسف رسیدند پرسید که آیا پیغام مرا به پدر خود رسانید گفتند بل و پیش از آن پسر آورده ایم از پدر پس آنچه خواهی یوسف فرمود که ای پسر بهت چه پیغام فرستاده است بنیامین گفت مرا بسوی تو فرستاده است و ترا سلام میرساند و میگوید که بسوی من فرستادی سوال کردی از سبب حزن من از تو پشیمانم پیش از وقت پیری و از سبب گریه و فغانی شدن من بدستیکه هر که یا آخرت بیشتر میکند حزن و اندوهش بیشتر میباشد و پیری من پیش از سن پیری بسبب از قیامت است و مرا گریانید و دیدم را سفید گردانیدند و جویب من یوسف و خبر رسیدن من که بازده من مخزون شده و اتهام در امر من نموده پس خدا ترا از خیر جلیل ثواب مهیل کرد است فرماید و حسان سنگینی بسوی من با مر که مرا شاد و تر گردانی از آنکه فرزندان من بنیامین را نزد پدر من فرستد که او را بعد از یوسف از همه فرزندان خود دوست تر میدارم پس آن سن بهم با و حشت خود را و وصل نمایم با و تنها می خود را و زود بفرست برای من از دوقه که یاری جویم تا آن بر امر عیال خود چون یوسف پیغام پدر را شنید گریه در گلویش گره شد و صبر نتوانست کرد و بر فراست و دامن غدا شد و بسیار گریست پس بیرون آمد و فرمود که برای ایشان طعام آورد و پس فرمود که هر دو تا که از یکا در باشند بر سر یک خوان بنشینند پس همه نشستند و بنیامین ایستاده بخود یوسف گفت چرا نمی نشینی گفت در میان کنی نیست که با او از یکا در باشم یوسف فرمود که از ما و خود برادری نداشتی گفت و ششم فرمود که چه شد بنیامین گفت که اینها گفتند که اگر خود فرمود که اینده تو بر وجه مرتبه رسید گفت و از ده پسر هم برسانیدم که نام همه را از نام و شرفها کردم فرمود که بعد از چنین برادری دست در گردن زنان آوردی و فرزندان را بوییدی بنیامین گفت پدر صاخی دارم و او مرا امر کرد که زن نخواهد شایه خدا از تو ذرتی بیرون آورد که زمین سنگین کند تبسیع خدا و برایت دیگر گفتن لا اله الا الله یوسف گفت پس یا و بر خوان من بنشین برادران یوسف گفتند که خدا یوسف و برادرش را همیشه بر باز یافتی سید پدر تا آنکه پادشاه او را بر سر خوان خود نشاند

پس یوسف فرمود که صباغ را میان بر بنیامین گذاشت و چون کاهیدند میان بر را به ظاهرش را در نگاه داشت چون برادران میفرمود
 یعقوب آمدند و قصه را نقل کردند یعقوب گفت پسر من وزدی نمی کند بلکه شما میدکوه اید و این باب پس امر کرد و فرزندانش را که مرتبه دیگری
 باز بند بسوی مصر فراموش فرست و طلب عطف و مهربانی از دهن و به ال کرد که فرزندش را باز برگرداند چون فرزندان بخیمت
 یوسف رسیدند و نامه پدر را با و دادند و خواندند و خفا نمودند و نتوانستند که دروغ بگویند و بر مستولی شد و برخاست و داخل خانه شد و ساعتی گریه
 چون بیرون آمد برادران گفتند ای عزیز مصر فتوت و حرمت دریافته است ما را و اهل ما را قحط و گرسنگی آورده ایم مایه کمی پس نظر بر آید ما که
 وکیل تمام بوده ایم و تصدیق کن با پیش دادن برادر ما بفرادان دادن طعام در ستیکه خدا بجز امید تصدیق کنند بگازا یوسف گفت آیا میدانید
 که چه کردید با یوسف و برادرش در وقتیکه نادان بودید گفتند مگر تو یوسف نمی گفتی که این برادر منست و این برادر منست خدا شسته است بر من
 به که بر پیرکاری کنی ز بلا و صبر نماید پس خدا ضایع نیاید و اندر و نیکو که با نرا پس یوسف امر فرمود که برگرد و نداشتان بنزد یعقوب و فرمود
 که پسر من مرا ببر و بروی پدر من بنیاز آید تا بنیاز گردد و همه با هم خود بیا بنزد من پس جبرئیل بر یعقوب نازل شد و گفت ای یعقوب میخواهی ترا
 تعلیم کنم که چون بخوانی خدا هر دو دلیلهات را بتو برگرداند گفت بنی جبرئیل گفت بگو آنچه بدرت آوردم گفت و تو بهش را نپذیرد و آنچه نوح
 را آن سبب کشتی او بر جوی قرار گرفت و از غرق نجات یافت و آنچه بدرت ابراهیم خلیل الرحمن گفت در وقتیکه او را بتش انداخت و آن
 نذاتش را برادر سرد و سلامت گردانید یعقوب گفت ای جبرئیل بگو آن سخن کدام است گفت بگو چه درو گاه احوال میکنم از تو سخن محمد و علی فاطمه
 حسن و حسین که یوسف و بنیامین را بر دو من برسانی و دیده ام را بر من برگردانی پس یعقوب بنوازمین دعا را تمام نموده بود که بشارت و پنداره
 و پسرین یوسف را بیوی او انداخت و بنیامین را دید و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون یوسف داخل زندان شد و از سا
 عمر بود و مجده سال زندان ماند و بعد از بیرون آمدن از زندان شش سال و ده گانی کرد پس مجموع عمر شریف آنحضرت صد و ده سال بود و در
 معتبر و مکر از آنحضرت منقول است که یعقوب بر یوسف افتد و گریست که دیده اش نا بینا شده تا آنکه با گفت ای سخن اسوگن که پیوسته یا میکنی یوسف را
 تا آنکه بپارشی و مشرب بر ملاک گردی یا ملاک شوی و یوسف علیه السلام از مفارقت یعقوب افتد و گریست که اهل زندان متاوی شدند و
 یا در شب گریه کن و در روز ساکت باش و یا در روز گریه کن و در شب ساکت باش و پیشتر در بیت معتبر گذشت که یوسف از پنینیر
 پادشاهی داشتند و مملکت آنحضرت مصر و صحرائی مصر بود و از آنجا تبار نمود و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که یعقوب
 و عیسی در یک شکم متولد شدند و اول عیسی متولد شد و بعد از یعقوب و باین سبب او را یعقوب نام کردند که در عقب عیسی متولد شد و یعقوب را اسرائیل
 میگفتند که یعنی بنده خدایر که اسرائیل معنی بنده است و ایل اسم خداست و بر روایت دیگر اسرائیل معنی قوت یعنی قوت خدا و ایل را بجا روایت کرد
 خدمت بیت المقدس میکرد و اول کسی که داخل بیت المقدس میشد و آخر کسی که بیرون می آمد او بود و قنبر لپهای بیت المقدس را اومی افروز
 صبح و اقل میشد میدید که قنبر لپها خاموش شده است پس شش در مسجد بیت المقدس ماند و مکرین نشست ناگاه دید که یکی از بنیان قنبر لپها را خاموش
 میکند پس او را گرفت و بر یکی از ستونهای بیت المقدس بست چون صبح شد مردم دیدند که یعقوب آن جنی را سیر کرده است و بر ستون مسجد
 است و اسم آن جنی ایل بود پس باین سبب او را اسرائیل گفتند و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون بنیامین لید
 حبس کرد و مناجات کرد و بدگاه خدا و گفت پروردگار آیا مرا از هم میکنی و یا نه می فرمودی پس خدا با و وحی کرد که اگر ایشان
 بر گزینند زنده و خواهم کرد ایشان را جمع کنم میان تو و میان ایشان و لیکن ای بیا دلت نمی آید آن گوسفندی که کشتی و بریان کردی و خود

در پیوسته تان تو روزی دار بودم پیشی ندای پس یعقوب بعد ازین بسیار داد و امر میکرد که نکند تا یک فرسخ که هر که چاشت میخواهد بیاید بسوی آل یعقوب
و هر شام ندای میکرد که هر که طعام میخواهد بیاید بسوی آل یعقوب و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که یعقوب یوسف علیه السلام گفت ای فرزند
زنا کن که اگر غمی ناکند برایش میریزد و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که شخصی بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله سلام کرد و گفت ای
پیغمبر خدا من در فقر و محنتی دارم که پسندیده ام حق جمال و دلش را اما فرزندش آورد و فرمود که او را نخواه بدستی که یوسف چون برادرش بنیامین را
ما فات کرد و گفت چگونه تو دانستی که بعد از من بزویج زان کنی گفت پدرم مرا امر کرد و گفت اگر توانی که فرزندان همه رسانیدی که زمین را تسبیح
و تفریح دهند سنگین کنند بکن و بسند معتبر از امام زین العابدین علیه السلام منقولست که مردم در خصالت را از کسی خنک کرده اند صبر را از یوسف
و شکر را از نوح و حسد را از فرزندان یعقوب و بسند معتبر منقولست که جمیع اقوام عرض کردند بحضرت امام رضا علیه السلام که چرا ولایت محمد و امامان
قبول کردی فرمود که یوسف پیغمبر خدا بود و از غریزه مصر که کافر بود سوال کرد که او را از جانب خود ولی گردان چنانچه حق تعالی فرموده است قَالَ
اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلَيْكَ فرمود که یعنی مرا ولی گردان بخزینهای زمین که من حفظی نمایم آنچه در دست است
و عالم به زبانی و در حدیث معتبر منقولست که حضرت صادق علیه السلام فرمود که صبر بیل که یعقوب گفت صبر است که هیچ گونه شکایت آن
نباشد و در حدیث دیگر فرمود که یوسف در زندان شکایت نمود به پروردگار خود از خوردن نان و بی نان خورش و نان بسیار نفع او جمع شده بود پس
حق تعالی وحی نمود و او که ناامنی خشک و در تناری کند و آب نمک بران بریزد چون چنین کرد آب کا نمک لعل مردمان خوش خود گردانید و بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون اینجا پریشان محتاج شد بعضی باو گفت که برو بنزد یوسف که اکنون غریزه صبر است که ترا آقا
کن پس منی باو گفتند که میترسم که اگر بنزد او بروی اسباب توبه رساند بسبب آنرا که تو باو رسانیده گفت نمیترسم از کسی که از خدا میترسد چون بخدمت
یوسف رفت و او را بر تخت پادشاهی مشاهده کرد گفت سپاس خداوندی را که مرا از بطلاعت خود باو شاه گردانید و پادشاهان را از محضیت
بنده گردانید پس یوسف او را بعد خود در آورد و او را باکره یافت پس یوسف باو گفت آیا این بهتر و نیکوتر نیست از آنچه تو بجرم طلب میکردی و بی گناهی
من و یاب تو بجهاد خیر مبتلا شده بودم من مقبول ترین اهل زمان خود بودم و تواز همه اهل زمان خود بحسن و جمال ممتاز بودی و من باکره بودم و شوهر
من غنیم بود و چون یوسف بنیامین را بنزد خود نگاه داشت یعقوب نامه باحضرت نوشت و نمیدانست که او یوسف است و ترجمه نامه نسبت به صلوات الله
عنه و آله السلام این نامه الیت از یعقوب بن سحی بن ابراهیم خلیل الرحمن غلام بسوی آل غریز و فرعون سلام بر تو باد برستی که محمد میگویم بسوی تو خدایا
که بجز او خدای نیست اما بدست بدستی که اهل بیت که مستوجب بسوی ما اسباب بلا جدم ابراهیم را و آتش انداخته در طاعت پروردگار کش پس خدا بر او
سرو و سلامت گردانید و خدا را که جدم با که پدرم را بدست خود بچ کند پس خدا را داد و او را با آنچه خدا داد و مرا پسری بود و غریز ترین مردم بود و نزد من
و او ناپا شد از پیش من مخزن او نور دیده مرا بطرف کرد و برادی داشت که از او را بود و هرگاه آن گم شده را یاد میکردم یادش را بسایه خود پیچیدم
و شدت اندوه مرا تسکین میداد و او را نزد تو بهمت دندی محسوس گردیده است و من ترا گواه میکم که من هرگز در دزدی نگزیده ام فرزند زوار من
بهر نرسیده است چون یوسف نامه را خواند گریست و فریاد کرد و گفت این پسر من را برید و بروی او بنیاد میافینا شود و با اهل خود ممتد و من بایستد
و در ولایت دیگر وارد شده است که چون یعقوب علیه السلام نزد یک مصر رسید یوسف با شکر خودش سوار شد و استقبال آنحضرت بیرون رفت و
آشنایان که گذشت بنده را و در غرقه خود عبادت میکرد و چون یوسف را دید شناخت و بعد از خیرینی یوسف را نزد گدای آنکه سیروی از عشق تو بسوی اندوه
خورم چنگیست تقوی و پیرکاری چگونه بنگار از او کرد و چون صبح گناه چگونه بنده گردانید از او را و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام

که چه استماع میکنند مخالفان این است که شبیه بخمار زیر غائب شدن قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم از مردم بدستی که برادران یوسف
 او را و پیغمبران بودند و با یوسف نمود و او را ملاکه کردند و سخن گفتند و برادران او بودند و او را نشان نمودند تا آنکه یوسف اظهار نمود که من یوسفم
 پس احکامی نمایان این است ماعونه که خدا در وقتی انوارت خواهد که حجت خود را از مردم پنهان کند تحقیق که یوسف بادشاه مصر بود
 میان او و پدرش هجده روز فاصله بود و اگر میخواست که او مکان خود را بعقوب بشناساند قادر بود و او را که یعقوب است و فرزندانش
 بعاز بشارت بنده روز از راه بابیمبر زقند پس احکام میگردید که تا آنکه یوسف است که حجت خود را از پدرش که یوسف است و در روزی که
 مردم را در برابر ایشان قرار دادند و ایشان را در آستانه ایستادند و گفتند که خداوند را شاهدان خود را بشارت داد و یوسف را که در روزی که
 بروقتی که برادران خود گفتند که آیا یوسف را چه کرده و یوسف را چه کرده که چون از ایشان بیعت بست یوسف را طلبیدند و یوسف
 ایشان گفت که میترسم که اگر در بخور و غدیری با و ایشان داد که همان قدر شبست شد و در دیدار یوسف را که فرمود که اعرابی بخیر است
 آنکه که طعام نخورد چون فارغ شد یوسف از پدرش که منزل تو کجاست گفت در فلان موضع فرمود که چون بفلان داد و یوسف را که در نزدی فلان
 با یعقوب پس بیرون خواهد آمد یوسفی تو را عظیم صاحب جمال صاحب حسنی چون نزد تو آید بگو که مردی را در مصر دیدم که ترا سلام رسانید و گفت
 امانت تو نزد خداست بخوار شد چون اعرابی آن موضع رسید غلامان خود را گفت که شتران مرا حفظ کنید چون یعقوب را ندا کرد و دعوی
 بلن قامت فرمود خوشتروی بیرون آمد و دست بر دیوار بامی گرفت تا نزد یکا در سیاه اعرابی گفت تو بی یعقوب گفت بی چون اعرابی پیغام
 یوسف را رسانید یعقوب را نماز و در پوشش شد و چون به پیش آمد گفت ای اعرابی ترا حاجتی در دهگاه خایه است گفت بی من مال بسیار
 دارم و مقرر عزم من در جاکه هست و از فرزند نمیشود میخواهم که از خا طبل که فرزند سی من را است نمایم یعقوب علیه السلام و مضمون ساخت و
 دو رکعت نماز کرد و از برتری او عا کرد پس خدا و چهار شکم ایشان را فرزند با و عطا فرمود و در هر شکمی دو پسر پس بعد از آن یعقوب را می دانست
 که یوسف زنده است و حق تعالی او را بعد از غیب بزرگ او ظاهر خواهد کرد و او را میگفت با فرزندانش که من از لطف خدا می دانم آنچه شما نمیدانید
 و فرزندانش او را نسبت بدروغ و ضعف عقل می دادند و از در وقتی که بوی پیر این را شنید گفت من بوی یوسف را می شناسم و یوسف را می دانم
 بدروغ و ضعف عقل را می بینم پس میگوید گفت بخدا سوگند که تو در گمراهی قدیم هستی پس چون بشیر آمد و پیر این را بر روی یعقوب انداخت و بنیاد
 کرد و گفت گفتم بشما که من از خدا می دانم آنچه شما نمیدانید و سخن این بابویه علیه الرحمه را از این حدیث گفته است که دلیل را که یعقوب
 علم بحیات یوسف داشت و از نظر و پنهان کرده بود و یوسف را برای ابتلا و امتحان آنست که چون فرزندان یعقوب بسوی او میشتند
 و میگفتند گفت ای فرزندان من چیست شمارا که گریه میکنید و او ایلامی گوید و چرا حبيب خود یوسف را در میان شما نمی بینم گفتند یوسف را
 گرگ خورد و این پیر این را دست آورده ایم از برای تو گفت بنیاد یوسفی من پس پیر این را بر روی خود انداخت و به پوشش شد چون
 به پوشش باز گفت ای فرزندان شما میگویند که گرگ حبيب من یوسف را خورد و گفتند بی فرمود که چرا بوی گوشت او را نمی شنوم و چرا پیر این را
 درست است بر گرگ دروغ بستهاید و فرزند من مظلوم شده است و شما گری کردهاید پس در آنشب و از ایشان گردانید و نوحه میکرد و بر یوسف
 علیه السلام میگفت حبيب من یوسف که من او را بر همه فرزندان خود اختیار میکردم از من ربو و ند حبيب من یوسف را می دانم
 و او شتم در میان فرزندان خود از من ربو و ند حبيب من یوسف که دست راست خود را زیر سرازیندا شتم و دست چپ را بر روی لوی گذار شتم
 از من ربو و ند حبيب من یوسف که یا تنهائی و منوس و حشمت من بود از من ربو و ند حبيب من یوسف که کاش می دانستم که در کلامم که ترا انداختند

یا در کدام دنیا را غرق کرد و حبیب من یوسف کاش با تو بودم که من میرسد آنچه تو سیر و بسند معجز از ابو بصیر منقولست که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود
یعقوب در مفارقت یوسف خرنش بسیار شد و انعقد گردست که دید و انشی سفید و پریشانی و احتیاج نیز از او عارض شد و سبب آن مرتبه
گندم از برای عیالشان از مصر طلبید از برای فرستان و تابستان پس جمعی از فرزندانش را با یک قلیبی بسوی مصر فرستاد و باجی از آنها که دادند مصر بود
چون بگذشت یوسف رسیدند آن در وقتی بود که غریز حکومت مصر را یوسف گذاشته بود یوسف ایشان را شناخت و ایشان یوسف را نشناختند
بسبب بیت و عزت او شاهی پس ایشان گفت بیا و دیدم خود پیش از این زمان خود را فرمود که وکیل ایشان بود و تمام میبود چون فارغ
شود یا این ایشان را در میان بارگانی ایشان بگذارید بدون اطلاع ایشان پس یوسف با برادران گفت که شنیده ام که شما دو برادر در می و پشته
آنها چه شد گفتند بزرگ اگر خورد و کوچک را نزد پدرش گذاشته ایم و او را از خود جدا نمیکند و بسیار برومی ترسد یوسف گفت که میخواهم که مرتبه دیگر
که برای خرید طعام می آید و با خود بیاورید و اگر نیاز ورید شما طعام نخواهم داد و شما را نیز و یک خود خواهم طلبید چون بسوی پدر خود برگشتند و متاع خود را
گشود و دیدند که سرای ایشان را در میان طعام ایشان گذاشته اند گفتند این سرای ما است بپایند و دادند و یک شتر باز دادند و دیگران بجا دادند و از سر
برداران با ما بفرست تا طعام و گیاهان و ما محاطت و نمیکند چون بجا شش ماه محتاج بازو شدند یعقوب علیه السلام ایشان را فرستاد و با ایشان
بایکمی فرستاد و بنیامین را با ایشان همراه کرد و همان خازن ایشان گرفت تا اختیار دوست ایشان بدو داد و البته او را برگردانند چون داخل مجلس یوسف
علیه السلام شدند پیر سید که بنیامین را بشماست گفت بل بر سر برامی هست فرمود که او را بیاورند چون آوردند یوسف بر سر او شاهی شسته بود فرمود
که بنیامین را بیاورید و برادران با او بنیان چون نه و یک و رسید او را در برگرفت و گردست و گفت من برادر تو یوسفم آرد و شواخچه بصلحت نسبت تو
کنم و آنچه ترا خواهم به برادران خود و گو مترس و اندوه میسر او را نزد برادران فرستاد و ملازمان خود فرمود که آنچه آورده اند او را بیاورند و یوسف بگریه و زاری
طعام از برای ایشان کسب کند و چون فارغ شود یکمال خود را در میان بنیامین اندازد چون ملازمان موافق فرموده یوسف عمل کردند و ایشان را
مخصص کردند و بایستند و باز رفتار و نه شدند یوسف با ملازمان از عقب ایشان رفتند و با ایشان ملحق شده و در میان ایشان نذا کردند که می مردم طعام
شما و زانید گفتند چه خبر شما پد نیست ملازمان یوسف گفتند صاع پادشاه پد نیست و هر که از با و رو بار یک شتر کند ما پدیم چون بارهای ایشان را
تقصیر کردند صاع در میان بنیامین پد شد یوسف فرمود که اگر رفتند و جس کردند و چند که برادران می گفتند و خلاص قائده نه بخشید و چون بسوی
شد بسوی یعقوب برگشتند و چون واقعه را عرض کردند گفت انا لله و انا الیه الرجوع و گردست و خرنش زیاده شد بر شتر که پشتش خرم شد و بنیامین
پشت کرد بر یعقوب و فرزندان یعقوب تا اگر بسیار محتاج شدند و ذوقه ایشان آخر شد پس در نیوقت یعقوب بفرزندانش گفت که بروید و محض کنید
یوسف و برادرش را و امید شود از رحمت آبی پس جمعی از ایشان را با یک قلیبی روانه مصر شدند و یعقوب را نیز فرستاد که او را بر خود و فرزندانش همراه کرد
و فرمود که پیش از آنکه بیاورید و ظاهر از این امر غریز میبود و نامه نوشت که بحسب الله الرحمن الرحیم این نامه است بسوی عزیز مصر و ملاکینند
عالت و تمام سنده کلیل از جانب یعقوب فرزند اسحق فرزند ابراهیم خلیل که نمرد و هر چه و اتش برای او مع کرد که او را بسوزانند و خدا بر او سر و سلامت
گردانند و از آن نجات داد او را خبر میدهم ترا می غریز که ما خانه آلوده قدیمیم که پوسته ملا از جانب خدا بامیر برای آنکه را امتحان نماید در وقت نعمت و ملا
و بخت ساست که عیبتها بمن بپای میرسد اول آنکه پیری داشتم که او را یوسف نام کرده بودم و او موجب شادی من بود و از میان فرزندان من
نور دیده و میوه دل من بود و برادران پیری و از من سوال کردند که او را با ایشان بفرستم که شادی و بازی کند پس من با ملا و او را با ایشان فرستادم
تنت نمیشد برگشتند که یکسان و پیرانی بسوی من آرد و در با خون و روغ و گفتند اگر او را خود پس برای نفع از من شدید و بر مفارقت او

گرمین بسیار شد تا آنکه دیای من صیف شد از اندوه و یوسف را بر درمی بود که از خاک او بیدار و او را بسیار دوست میداشتند و انس من بود و در نگاه یوسف
 بیاد من می آید از بسینه خنجر چسپانیدم پس بعضی از آنده ساکت میشد و با دامن او بن نقل گردنکدای عزیز تو احوال او را از ایشان پرسیده بود
 و امر کرده بودی که او را بنزد تو بیاورد و اگر نیامد نگذارد ایشان ندی پس او را ایشان فرستاد و هر که گندم برای او بیاورد و بگشاید او را تیار و در
 گفتند کمال او شاه را در دیدار خانه آگاه ایم که در وی نمیکشیم و او را حبس کرده و دل را برده آورده و آنده من از مضائق او شده است تا آنکه ششم
 کمان شد و مصیبت عظیم شد با مصیبتی که بیای پی بر من داده شده است پس منت گذار بر من بشودن راه او در کار کردن از حبس و گندم نکور را
 ما بفرست و جو انحرادی کن در نرخ آن و از آن بده و آل یعقوب را زود روان کن چون فرزندان روانه شدند و ما را بر دزد جبریل بر یعقوب نال
 شد و گفت ای یعقوب پروردگار تو میگوید که کی ترا مبتلا کرد بمصیبتها که بغیر از مصیبتی یعقوب گفت پروردگار تو مرا مبتلا کردی از روی عقوبت و
 تادیب من حق تعالی فرمود که آیا قادر هست غیر از من کسی که آن بلا را از تو دفع کند گفت نه پروردگار خدا فرمود که پس شرم نکردی از من که شکایت
 مصیبت مرا بنیزن کردی و استغاثه من نکردی و شکایت بلای خود را بمن نکردی یعقوب گفت از تو طلب مرزش میکنم ای خداوند من تو به میکشیم بسوی تو
 و خرد و آنده خود را بتو شکایت میکنم پس حق تعالی فرمود که نهایت رسانیدم تادیب تو و فرزندان خطاکار ترا و اگر شکایت میکردی ای یعقوب
 مصیبتهای خود را بسوی من و در وقتیکه بتوانی نازل شده است و استغفار و توبه میکردی بسوی من از گناه خود هر آینه آن بلا را از تو دفع میکردم و من از آنکه
 بر تو مقدر کرده بودم و لیکن شیطان یاد مرا از خاطر تو فراموش کرد و ما پیوسته از محبت من و نعم خداوند بخشنده و کریم دوست میدارم
 بندگان استغفار کننده و توبه کننده را که رغبت می نماید بسوی من در آنچه نزد من است از رحمت و آخرش من ای یعقوب من بزرگوارم
 بسوی تو یوسف و برادرش را و بر میگردد و نعم بسوی تو آنچه رفقه است از مال تو و گدشت و خون تو و دیده ات را بنیامی گردانم و کمان پشت
 چون تیر است میکنم پس غافل شد و دیده ات روشن باد و آنچه که در دست تو آید بی بود که ترا کردم پس قبول کن ادب مرا اما فرزندان یعقوب
 پس چون بخدمت یوسف رسیدند و بر سر پادشاهی نشست بود گفتند ای عزیز دریا زده است ما را و اهل ما را پریشانی و بد حالی آورده ایم
 ای که می پس کس تمام بیا بده و تصدق کن برابر ما را بنیامین و این نامه پدید میآید یعقوب گفت که بسوی تو نوشته در امر برادر ما و سوال کرده است
 که منت گذاری بر او و فرزندش را بسوی او پس فرستی یوسف نامه یعقوب گرفت و بسوی پدر بر برد و دیده گذاشت و گریست و صدای
 گریه اش بلند شد تا آنکه پسر نمی پوشیده بود از آب و دیده اش ترش لبش خود را بر دامن شناساند ایشان گفتند بخدا که خدا تیر ما را اختیار کرده است
 پس ما را یعقوب کمن در سوای گردان امروز از گناه ما گذر یوسف گفت سر زشتی نیست شمار امروز خدای آمرز و شمارا بر دامن پسر من را
 که آب دیده ام خر کرده است و بنیاز بر روی پدرم که چون بوی مرا میشود بنیامین شود و من با خود را بسوی من بیاورد و دید ایشان را در میان روزگار
 که و آنچه آن محتاج داشتند ایشان را و بسوی یعقوب پس فرستاد چون قافله از مصر بریان آمدند یعقوب بوی یوسف را شنید گفت نفرزدا
 که نزد او حاضر بود که من بوی یوسف را می شنوم و فرزندان همانجا بصرعت می آمدند بفرج و شادی آنچه از حال یوسف مشاهده کردند و باز
 که خدا او عطا کرده بود و غرق که ایشان را بسبب پادشاهی یوسف حاصل گردید و از مصر تادیب که یعقوب در آنجا بود بنه روز آمدن چون بشیر
 پسرین را بر روی یعقوب افتاد و بنیاز گردید و پسر که چه شد بنیامین گفتند او را بنزد برادرش گذاشتیم نه بیکو ترین حالی پس یعقوب حمد الهی کرد
 و سجده شکر تقدیم رسانید و دیده اش جفا شد و پیشش راست شد و بفرزندانش گفت که در من روزگار سازی کنید و روانه شوید پس
 بصرعت تمام با یعقوب و یاسیل خاک یوسف بجایب مصر روانه شدند و در مدت نه روز طی مسافت نمودند و داخل مصر شدند و چون مجلس یوسف

داخل شوند و دست در گردن پدر خود کردند و روی او را بوسید و گریست و میخواست با خاک خود بخوابد و پادشاهی بالا برد و داخل خانه خود شد و در غم خوشبختی بر خود
 مالید و سر می کشید و جامه های پادشاهی پوشید و بسوی ایشان بیرون آمد چون او را دیدند همه سجده افتادند برای تعظیم او و در شکر خداوند عالمیان پس
 یوسف در وقت گفت که این بود تاویل خواب من که پیشتر دیده بودم که پروردگار من آنرا حق گردانید چون مرا از زندان بیرون آورد و شمار از بابتی که
 من آورد بعد از آن که شیطان فساد کرده بود میان من و برادران من یوسف درین بخت سال و غنم نمی آید و سر من می کشید و خود را خوشبو میکرد و
 نمینخسید و بنزدیک نان میرفت تا خدا شغل یعقوب را جمع کرد و یعقوب یوسف و برادران را یکدیگر رسانید مولود گفت گوید که ظاهر این حدیث و بسیار
 از احادیث دیگر آنست که مدت مفارقت یوسف از یعقوب بخت سال بوده است و مفسران و مورخان خلافت کرده اند بعضی گفته اند که مدت
 خواب دیدن یوسف و اجتماع او با پدرش هشتاد سال بود و بعضی گفته اند که هفتاد سال بود و بعضی چهل گفته اند بعضی هجده سال گفته اند و از سن بسیار
 روایت کرده اند که در وقتیکه یوسف را بچاه انداختند عمرش هفت یا ده سال بود و در بندگی و زندان و پادشاهی هشتاد سال ماند و بعد از رسیدن
 به پدر و خویشان بخت و سالانند گاهی که در پس مجموع عمر آنحضرت صد و بیست سال بود و از بعضی روایات شیعیه مفهوم میشود که مدت مفارقت زیاد
 از بخت سال بوده باشد و اینها از حدیث ظاهر میشود که بنیامین را نادیده یوسف نبوده است بلکه از خانه او بوده است جمعی کثیر از مفسران نیز چنین
 قائل شده اند و میگویند که آنچه در آیه واقع شده است که با یون خود را بتخت بالا برد و بر سبیل مبارکست و مراد پدر و خانه است و خانه را مادر میگویند و چنانچه
 عمو را پدر میگویند و رحیل مادر یوسف فوت شده بود و بعضی میگویند که رحیل را خازنه کرده و آن خواب او درست شود و بعضی گفته اند که مادرش
 در آنوقت هنوز زنده بود و قول اول اقوی است چنانچه در حدیث معتبر دیگر منقولست که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند که یعقوب چو
 نبرو یوسف که چند پسر همراه او بودند فرمود که یازده پسر پرسیدند که بنیامین فرزند مادر یوسف بود یا فرزندان خانه او فرمود که فرزند خانه او بود
 و پسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون عزیز ام کرد که یوسف را از زندان برآورد حق تعالی تعبیر خواب را آنحضرت تعلیم نمود پس از برآوردن
 اهل زندان تعبیر کرد و خوابهای ایشان را و چون تعبیر خواب آن دو جوان کرد و با آنکه گمان داشت که نجات می یابد گفت مرا نزد عزیز بیا که حق تعالی
 او را عتاب نمود و فرمود که چون بغیر من متوسل شوی چندین سال در زندان بمان پس بخت سال در زندان ماند و در اکثر روایات و او شده است
 که هفت سال در زندان ماند و پسند موقوف منقولست که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند که آیا اولاد یعقوب پندمیان بودند فرمود که نه بلکه
 اسباط و اولاد پسندمیان بودند و از دنیا بیرون نرفتند و گرسه و تمندان بپای اعمال خود را متذکر شدند و توبه کردند و بصدق منقولست که شانزده
 سال از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که حزن یعقوب بر یوسف بجهت مرگ رسیده بود فرمود که حزن بهشتا و زن فرزند مرده پس فرمود که جبرئیل
 بر یوسف نازل شد و در زندان گفت حق تعالی ترا و مدت را امتحان کرد و بدستی که ترا ازین زندان نجات میدهد پس سوال کن از خدا بختی محمد
 و اهل بیت او که ترا خلاصی بخشد یوسف گفت خداوند اسوال میکند بختی محمد و اهل بیت او که بنزدی مرا فرج کر امت فرمائی و رحمت دهی از آنچه در آن
 هستم از محنت و بلا جبرئیل گفت پس شجارت باد ترا ای صدیق که حق تعالی مرا بسوی تو برای بشارت فرستاده است که تا سه روز دیگر ترا از زندان
 بیرون خواهد برد و ترا پادشاه اهل مصر خواهد کرد که اشرف اهل مصر همه ترا خدمت کنند و پدر و برادران ترا بنزد تو جمع خواهد کرد و پس بشارت با و ترا
 ای صدیق تو برگزیده خدا و فرزند برگزیده خدائی پس در همان شب عزیز خوابی دید که از آن ترسید و از اعوان خود نقل کرد و ایشان تعبیر آنرا
 ندانست پس آنچنان که از زندان نجات یافته بود یوسف را بنحاط آورد و گفت ای پادشاه مرا برزست بسوی زندان که در زندان مرده می هست
 که کسی مثل او ندیده است در علم و نبوغ و باری و تعبیر خواب و چون بر من و فلان غضب کردی و بنزدان ترا ستادی بر یک خوابی دیدیم و از بر ما

تعبیر کرد و چنانچه او تعبیر کرده بود فریق مراد را کشیدی و مرا نجات دادی عزیز گفت برو نیز و او تعبیر خواب را از دیر پس چون بسوی عزیز برگشت درست یوسف را با و رسانید عزیز گفت بیا و پدر و تاسم برگزینم او را و مقرب خود گردانم چون رسالت عزیز برای یوسف آمد و در گذشت چگونه امیدوار است او داشته باشم و او نیز برای مراد گناه دانست و چندین سال مراد در زندان حبس کرد پس عزیز فرستاد و زن از اطلبید و حال یوسف را از ایشان پرسید گفتند ما شنیدیم که او را هیچ باز و نه نستیم پس فرستاد و او را از زندان طلبید و چون باز سخن گفت عقل و دانش کامل او را پستید و گفت میخواهم گوی که من چه خواب دیده ام و تعبیر آنرا بگویی یوسف خواب را تمام نقل کرد و تعبیر را بیان فرمود و عزیز معترف گشت راست گفتی بگو که که از برای من حاصل هفت ساله را جمع خواهد کرد و محافظت خواهد نمود یوسف گفت که حق تعالی وحی فرستاد بسوی من که من تعبیر این امر خواهم کرد و درین سالها قیام با این امر خواهم نمود پادشاه گفت راست گفتی اینک انگشتر پادشاهی و تخت و تاج جهانانی بتو تعلق دارد و هر چه خواهی بکن پس یوسف متوجه شد و هر هفت سال فراوانی جمع کرد و حاصل ثمری زراعتهای مصر را بخشه و در خزینها داشت چون سالهای محو شد متوجه فروختن طعام گردید و در سال اول بطلای نقره فروخت تا آنکه در سه و چهار سال آن بیخ و بناری مورب می نماید مگر آنکه در ملک یوسف داخل شد و در سال دوم نیز بود و جواب هر فروخت تا آنکه هر زیوری و جواهری که در آن ملک بود و در آن سال سوم بچوبان و سوسنی فروخت تا آنکه تمام حیوانات ایشان را مالک شد و در سال چهارم بعلایان و کنیزان فروخت تا آنکه هر ملوکی که در آن دولت بود همه را مالک شد و در سال پنجم بچوبان نمود و کاکین مستقلات فروخت تا همه را متصرف شد و در سال ششم بار خ و نه را فروخت تا آنکه بیخ نمر و مروه در مصر اطراف آن نماز گرد ملکیت او درآمد و در سال هفتم که بیخ در ملک ایشان نمانده بود و بر قببات ایشان فروخت تا آنکه هر که در مصر و حوالی آن بود همه بنده یوسف شد پس یوسف پادشاه گفت که چه مصلحتی بینی دنیا که پروردگار من بن عطا کرده است پادشاه گفت رای را می گفتم هر چه بکنی من بخار می یوسف گفت که گواه میگیرم خدا را و گواه میگیرم ترا ای پادشاه که همه اهل مصر را آزاد کرد و م و اموال و بندگان ایشان را با ایشان پس دادم و انگشتر و تاج و تخت ترا بتو پس دادم بشرط آنکه بسیرتگی من سلوک کردم با ایشان ساوگ کنی و حکم کنی در میان ایشان مگر آنکه من که خدا ایشان را بسبب من نجات داد پادشاه گفت که دین و فقر من نیست و شهادت میدهم بوجدانیت الهی و آنکه او را شریک در خداوندی نیست و شهادت میدهم که تو پیغمبر فرستاده ای پس بعد از آن ملاقات یعقوب و پادشاه واقع شد و بسند صحیح منقولست که محمد بن مسلم از امام محمد باقر علیه السلام پرسید که یعقوب بعد از رسیدن به مصر چند سال با یوسف زندگانی کرد و فرمود که دو سال پرسید که بعد از آن وقت حجت خدا در زمین یعقوب بود یا یوسف فرمود که یعقوب حجت خدا بود و پادشاهی از یوسف بود چون یعقوب بعالم قدس ارتحال نمود یوسف جسد مقدس او را با خود گذاشته بر زمین شام برد و در بیت المقدس فن کرد پس یوسف بعد از یعقوب حجت خدا بود پرسید که پس یوسف رسول و پیغمبر بود و فرمود که بلی مگر نشنیده که خدا در قرآن میفرماید که مؤمن آل فرعون گفت که اگر یوسف بسوی شما با بنیات و معجزات و پیوسته و روشک میکردید تا آنکه چون او بپایان شد گفتید بعد از او خدا رسولی نخواهد فرستاد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون یوسف داخل زندان شد و دوازده سال عمر او بود و در هجده سال در زندان ماند و بعد از بیرون آمدن از زندان مشغول شد و بیگانی کرد پس مجموع عمر آنحضرت صد و ده سال بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یعقوب و یوسف هر یک صد و هشتاد سال عمر ایشان بود و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که شخصی بود از اعیانه

قوم عاد که مانده بود تا زمان فرعون که یوسف دزدان او بود و اهل آن زمان را بسیار آزار میکرد و ندو بسنگ نیزه پس او بنزد فرعون آمد و گفت مرا امان ده از شر مردم تا آنکه خبرهای عجیب که در دنیا مشاهده کرده ام برای تو نقل کنم و نگوییم که راست پس فرعون او را امان داد و مقرب خود گردانید و در مجلس من نشست و اخبار گذشته را برای او نقل میکرد تا آنکه فرعون اعتقاد بسیاری برستی جوهر مانند و دیگر از یوسف دروغی نشنید و ازان عادی نیز دروغی بر لوطی نهشدر و زنی فرعون یوسف گفت که آیا کسی را می شناسی که از تو بجهت باشد گفت بلی برین یعقوب از من بهتر است چون یعقوب مجلس فرعون داخل شد فرعون را تحیت و سلام کرد و تحیتی که پادشاهان را میکنند پس فرعون او را گرامی داشت و نزد یک طلبی زیاده از یوسف او را گرام نمود پس از یعقوب پرسید که چند سال عمر تو گذشته است فرمود که صد و بیست سال عادی گفتم دروغ میگوید یعقوب ساکت شد و سخن نادیده بر فرعون بسیار گران آمد باز فرعون از یعقوب پرسید که ای شیخ چند سال بر تو گذشته است فرمود که صد و بیست سال عادی گفتم دروغ میگوید یعقوب گفت خداوند اگر دروغ میگوید پیش از برسد اش فرود نیز در جهان ساعت تمام پیش عادی برسد اش ریخت پس فرعون را بول عظیم روداد و یعقوب گفت که مردی را که من امان داده ام براه نفرین کردی میخواهم که دعا کنی که خداوند او را پیش از او بر گرداند یعقوب دعا کرد و در پیش او برگشت پس عادی گفت که من این مرد را با ابراهیم خلیل الرحمن دیده ام در فلان زمان که زیاده از صد و بیست سال ازان زمان گذشته است یعقوب فرمود که آنکه تو دیده من نبودم تو اسحق را دیده پس گفت تو کیستی فرمود که من یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم خلیل الرحمن ام عادی گفت راست میگوید من اسحق را دیده بودم فرعون گفت بر دور است گفتند پسند معتبر از ابو شام جعفر بن یوسف است که شخصی از امام حسن عسکری علیه السلام پرسید که چه معنی دارد آنچه را در آن یوسف گفتند که اگر نمایان مذکور کرد برادر او نیز پیشتر دزد کرد و فرمود که یوسف دزد مذکوره بود ولیکن یعقوب که بنده داشت که از ابراهیم و ابراهیم را رسیده بود و هر گاه آن که بنده می دزدید را بته او را به بندگی میگرفتند و هرگاه آن ناپیدا میشد جبرئیل خبر میداد که در کجاست و نزد کیست تا از او میگرفتند و او را به بندگی میگرفتند و آن که نیز نزد ساره دختر اسحق بود که هم نام او را حق بود و ساره یوسف را بسیار دوست می داشت و می خواست او را بر فرزندی خود بر دارد و پس آن که بنده را گرفت و بر کمر یوسف بست و زیر جامه او یعقوب گفت که که بنده را دزدیدند پس جبرئیل آمد و گفت ای یعقوب که بنده یوسف است و خبر داد یعقوب ابا خچه ساره کرده بود بر کمر صاحبخانه ای پس یعقوب چون نهشش کرد که بنده را در کمر یوسف یافت و در آنوقت طفل بزرگی بود پس ساره گفت که چون یوسف این را دزدید و از من جدا و اترم یوسف یعقوب گفت که آن بنده تست بشرطیکه او را فروشی و بخشی گفت من قبول میکنم بشرطیکه از من گیری و من او را احال از او میکنم پس یوسف را گرفت و از او کرد ابو یوسف گفت که من در خاطر خود میگذازانیدم فکر میکردم از روی محب دادم یعقوب یوسف که آن نزدیکی ایشان بیکدیگر چگونه یعقوب مخفی شد امر یوسف تا از آنده دیده او سفید شد حضرت از روی الهی فرمودند که ای ابو شام پناه می برم بخدا از آنچه در خاطر تو میگردد اگر خدا میخواهد میتوانست که هر انعی که در میان یعقوب و یوسف بود بر دارد و نیکو بگریه بپوشد و لیکن خدا را مصاحبه بود و در برای ملاقات ایشان مقرر فرموده بود و خدا آنچه برای دوستان خود میکند خیر ایشان دانست و پسند معتبر منقولست که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی که هر طعنا حلال بود بر فرزندان یعقوب که ابا خچه یعقوب بر خود حرام کرده بود فرمود که هرگاه یعقوب گوشت شتر بخورد و در آنگاه از زیاده میشد پس بخورم کرد گوشت شتر را و این پیش از آن بود که تورا که نازل شود موسی علیه السلام از احرام نبرد و خورد و در حدیث معتبره آمده که یوسف خواستگاری کرد زن بسیار جمیل که در زمان او بود آن زن رد کرد و گفت غلام پادشاه مرا میخواهد پس از پدر خواستگاری کرد که پیش گفت اختیار با دست پس بدگاه حق تعالی دعا کرد و گریست و او را طلبید خدا کسب او می نمود که من را در بتو نزدیج کردم

و حکم میکرد مردم لباس او کاری نبود با عدالت او کار داشتند و فعلی در کتاب عرائس ذکر کرده است که چون از برای پادشاه مذبذوبت ظاهر شد
وامانت و کفایت و علم و عقل او را دانست فرستاد و او را از زندان طلبید پس یوسف بیرون آمد و برای اهل زندان دعا کرد و خداوند او را نجات داد
برایشان مهربان گردان و خیر بار از ایشان پنهان نگردان پس بر عای آنحضرت چنین شد که اهل زندان در هر شهری که هستند از همسران آنها
بچیز پاسب برد زندان نوشت که این قبر زنده است و خانه غمهاست بسبب تجربه دوستان و دشمنان است پس فصل کرد و خود را از رک
زندان پاک کرد و جاهای پاکیزه پوشید و متوجه مجلس پادشاه شد چون در خانه پادشاه رسید گفت حبس من دنیای دجینه نری
میرجایم عز وجل آیه و جعل تشاؤ و کلا آله غیر و چون داخل مجلس شد گفت اللهم انی استکلت من شره و شره منی و چون نظر
پادشاه بر او افتاد یوسف بزبان عربی سلام کرد و پادشاه پرسید که این چه زبانت گفت زبان عجم من اسمعیل است پس دعا کرد و پادشاه
بزبان عربی پرسید که این چه زبانت گفت زبان پریان من است و آن پادشاه هفتاد و هفت میدنست بهرخت که سخن گفت یوسف آن
نعت او را جواب گفت پس پادشاه را بسیار خوش آمد اظهار تعجب کرد از کی سال بسیاری علم و کمال او را و در آنوقت سی سال بود پس گفت
ای یوسف میخواهم خواب خود را از تو بشنوم یوسف گفت خواب دیدی که هفت گاو و فریه شمشیر چنانی سفید نیکو از نیل بیرون آمدند و از سیاهان
آنها شیرین تر و دشتی آنگاه آنها را نظر میکردی و از حسن آنها تعجب میبودی ناگاه آب نیل خشک شد و شش سید شد و از میان بطن و گل هفت گاو
لاغر و لیده و گرد آلود شکمها بر پشت چسبیده که پستان داشتند و دندانها و میشها و چنگاها داشتند مانند دندان گاو و خرطومها مانند خرطوم سگ
پس دبا و میخند و آن گاوهای فریه و همه آنها را دیدند و خوردند تا آنکه پوستهای آنها را خوردند و استخوانها را شکستند و مغز استخوان را خوردند
تو از خیال تعجب میکردی ناگاه دیدی که هفت خوشه گندم سبز و هفت خوشه گندم سیاه شده از یکجا و لیده و ریشها در میان آب و مانند
ناگاه بادی وزید و خوشهای خشک را بنحو شهای سبز چسبانید و آتش در خوشهای سبز افتاد و همه سیاه شدند گفت راست گفتی خواب من
چنین بود پس چون تعبیرش اینان فرمود پادشاه تدبیر مملکت و حفظ از اقهار با آنحضرت مفوض گردانید و شیخ طبری علیه الرحمه و غیره و عقل
کرده اند که عزیز مصر که یوسف را بر زندان فرستاد و قطیع نام داشت وزیر پادشاه بود و پادشاه ریان بن الو لید بود و خواب را پادشاه دید و چون
یوسف را از زندان بیرون آورد و او را غریز عزل کرد و منصب وزارت را به یوسف مفوض گردانید پس ترک پادشاهی کرد و در خالی نشست و تلخ
و سخت سلطنت را به یوسف گذشت و در آن ایام قطیع مرد و پادشاه رحیل بن ادرار بعقد یوسف را آورد و از او فراموشی و میثاقیم رسیدند و باز در
عرائس نقل کرده است که چون یوسف بن امین را بنزد خود طلبید و با او خلوت کرد گفت چنانم داری گفت بن امین پرسید که چرا ترا بن امین نلکم و نگفت زیرا که
چون من متولد شدم مادرم دینی فرزند صاحب غرا گفت بارت چنانم داشت گفت رحیل خنجر را گفت یا فرزندم بهم رسانیده گفت بلی ده پیغم رسانیده ام گفت آنها
آنها چیست گفت نامهای ایشان استفاق کردم ز نام بروری که استقامت از ما و با من کی بود و با که شد یوسف گفت که اندوه شدید بر او داشته
که چنین کرده بگو چه نام کرده آنها را گفت بالما و اخیر و اشکل و احیا و خیر و نعمان و آدر و آرس و تمیم گفت معنی اینها را بگو گفت بالما
برای بن نام کردم که زمین بر آدم را فرو برد و اخیر برای آنکه فرزندان اول مادر من بود و اشکل برای آنکه برادر پدری و یادری من بود و خیر برای
آنکه در هر جا که بود خیر بود و نعمان برای آنکه عزیز بود و نر و مادر و پدر و او بر سر که نیزه لکل بود و حسن و جمال و آرس برای آنکه پشایه بر سر بود و از بن
و تمیم برای آنکه پدرم گفت زنده هست و تمیم برای آنکه اگر در این دنیا دیده ام روشن میشود و سرورم تمام میشود یوسف گفت میخواهم برادر تو را
بدان برادر تو که هلاک شده است این امین گفت که کی می یاید برادر منی نقل تو اما توازن به توب و رحیل هم نرسیده پس یوسف گریست و او را

همه گرفت و گفت من برادر تو ام یوسف نکلین مباش و بدو دان خود را برین مطلع ساز مولا گفت گوید که چون در این قصه غریبه ملاقات
 و در مسافرت اندر اکثر خلق با چشمه بسیار در خاطر میخند اگر شاه مجمل بجواب آیتنا بشود مناسب است اول آنکه علی بن حضرت یعقوب یوسف را
 تفصیل داد و در محبت و ملاطفت تا آنکه با عیالین مفاسد گردید و حال آنکه تفصیل بجهت از فرزندان بر بعضی روانیست خصوصاً بگاه مورت
 این مجلس باشد چنانکه بنشیند که نویسیست آنست که از محض محبت بشریت باشد و بهجت و بی درن نظر نباشد و بهجت یعقوب است یوسف از محبت
 کمالات و اتمیه علم و فضل قابلیت رتبه نبوت بود و آنکه محبت قلبی اختیاری نیست و گاه باشد که در امور اختیاریه تفاوت میان ایشان
 نگذاشته باشد و اما باعث آن مفاسد گردیدن گاه باشد که یعقوب ندانسته باشد که باعث آن خواهد شد و او هم آنکه یعقوب با جلال نبوت
 چگونه اینقدر اضطراب و جزم و گریه کرد و در مفارقت یوسف تا آنکه دیده اش آبیان شود باید که پیغمبران و یارده از سایر خلق میسر کنند و مصیبتا
 جواب آنست که فرط محبت و شدت غم و گریستن اختیاری نیست و منافات با کمال ندارد و آنچه درست خرج کردن و گفتن چیزی نیست
 که موجب سخط حق تعالی باشد و از یعقوب آیتنا صادر نشد و بحسب قلب راضی بود بقضای الهی و درضا بقضا منافات با آیتنا ندارد و چنانچه
 اگر کسی محتاج شود که دستش از برای دفع ضرر را بکلی قطع کنند خود جلاد می طلبد و او را امر بقطع دست خود میکند و از راضی است و ممنون
 میشود از و باین مراتب مگر یکمیکند و فریاد میکند و نکلین شود و اما باعث دفع درد بانیست و چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در
 فوت ابراهیم فرمود که دل میوزد و چشم میگردد و نیکویم چیزی که باعث عصب پروردگار گردد و تا آنکه تحت دوستان خدا غیر زندانی باشد
 مگر از برای خدا و کسی را که محبوب خداست ایشان دوست میدارند و از برای آن دوست میدارند که محب و محبوب ایشان است یعنی
 با اقرب اقارب خود اگر دشمن خدا باشد دشمنی می نمایند و دشمن بر روی او می کشند و با ابعدا س از ایشان هرگاه دوست خدا با
 نهایت مؤانست و ملاطفت می فرمایند و معلومست که یعقوب یوسف را برای حسن و جمال سعادی و اغراض دنیوی نیخواست
 بلکه بسبب انوار خیر و صلاح که در او مشاهده می نمود و از اینخواست و لهذا برادران که ازین مراتب عالیه غافل و باین معنی دقیق
 جاہل بودند از امتیاز او در محبت تعجب ننمودند و او را نسبت بفصلالت و گمراهی میدادند و میگفتند که ما یتیمیم محبت و رعایت
 که تو مندی و قوت داریم و بکار او درد نیاز یافته از یوسف می آئیم پس معلوم شد که محبت یوسف و جزم از مفارقت او منافات
 با محبت جناب مقدس الهی ندارد و منافاتی کمال نخفت نیست بلکه عین کمال است سوّم آنکه حضرت یعقوب با وجود خواب حضرت یوسف
 و خبر دادن ملاکه میدانست که یوسف زنده است چرا اینقدر اضطراب میکرد و جواب آنست که گاه باشد که اضطراب بر مفارقت
 او باشد یا برای احتمال بد او و محو اثبات باشد و در حدیث وارد شده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که چگونه
 یعقوب بر یوسف مخزون بود و حال آنکه جبرئیل او را خبر داده بود که یوسف زنده است و با او بر خواهد گشت فرمود که فراموش کرده بود و در حدیث
 نیز موافق میشود محتاج بنا و نیست چهارم آنکه چون تواند بود که یعقوب نایبنا شود و حال آنکه پیغمبران می باید که در خلقت ایشان نقیصی نباشد
 جواب آنست که بعضی گفته اند که آنحضرت نایبنا نشده بود بلکه ضعیف در باصره اش میرسیده بود و ضعیف شدن چشم را عمل بسیار می گریه کرده
 زیرا که چون دیده پیر از آب است ضعیف میاید و بعضی گفته اند که ما پیغمبران را از هر نقیصی و مرضی مبرا ننمودیم بلکه نمی باید ایشان نقیصی باشد که موجب
 نفرت مردم گردد و انانیشان و کوری چنین نیست که موجب نفرت مردم گردد و از ایشان که بخوی باشد که بحسب ظاهر می در خلقت او بسبب این
 بهم میرسیده باشد و پیغمبران دیده اول می بیند پس باین سبب هیچ گونه عیب و غلطی در آنحضرت بسبب این حادث نشده بود و قول خیر نویسی

و نجم الرحمن تعالیٰ در قصہ یوسف فرمودہ است و لقد ہممت بہ کہ ہم ہما لو لکان لکرا عجاہا کما نزلت علیہ یعنی قصد کرد و زینما بیعت و قصد کرد
یوسف زینما اگر نہ این بود کہ و میرہ جان پروردگارش را و بعضا ز ما مہ در تفسیر این آیہ نقل می کند کہ یوسف نیز در زینما در آن وقت
و خواست کہ متوجہ آن عمل شود کہ ناگاہ صورت یعقوب را دید در کنار خانہ کہ انگشت خود را بدندان می گزید پس متنبہ شد و ترک آن ارادہ کرد و بعضی
گفتہ اند کہ چون زینما جامہ را بر سر او تنید و متنبہ شد و ترک آن ارادہ کرد و دیگر وجہ باطلہ گفتہ اند جواب آنست کہ آیہ را دو محل صحیح است
کہ در احادیث معتبرہ وارد شدہ است اول آنکہ مراد آنست کہ اگر نہ این بود کہ او پیغمبر بود و بر آن پروردگار را کہ جبریل را شہید بود ہر آنکہ
قصد میکرد اما چون پیغمبر بود و پیغمبر صلیت الہی معصومت اندا و قصد نکرد و دوم آنکہ مراد آنست کہ قصد کرد کہ زینما را بکشد چون قصد
عرض او بجرام میکرد و جائزست دفع از عرض ہر چند بخرقتیل شود یا اگر ممکنست کہ در آن امت جائز بودہ باشد کشتن کسی کہ انگشت را بچرخانہ
کند و حق تعالیٰ او را نمی فرمود از کشتن او برای مصلحتی چند کہ در وجود او بود برای آنکہ یوسف علیہ السلام را بوض نکشتند چنانچہ پسند
مقبولست کہ مامون از حضرت امام رضا علیہ السلام پرسید از تفسیر این آیہ فرمود کہ یعنی اگر نہ این بود کہ بر آن پروردگار را شہید بود ہر آنکہ
ہر آنکہ او ہم قصد میکرد چنانچہ زینما قصد کرد و لیکن مقصود بود و مقصود قصد نہا نمیکند و تحقیق کہ خبر او را پدرم از پدرش حضرت صادق
علیہ السلام فرمود کہ یعنی قصد کرد و زینما کہ بکشد و قصد کرد یوسف کہ نکند و در حدیث معتبر و صحیح منقولست کہ علی بن ابیہم از آنحضرت پرسید
از تفسیر این آیہ فرمود کہ یعنی زینما قصد کرد و معصیت را و یوسف قصد کرد کہ او را بکشد از بسکہ بر عظیم تمہوارادہ او پس خدا صرف کرد
از کشتن زینما را و زینما را چنانچہ فرمودہ است کہ کذلک لنصرف عنہ الشوء و الفحشاء یعنی چنین کرد و ہم تا بگردانیم از او
یعنی کشتن زینما را و فحشاء یعنی زنا و مالان و حدیث کہ پیش گذشت کہ شکل بود بر دیدن یعقوب و بر جامہ انداختن زینما بر روی بت شافا
با و جہ اول نماز بر زینما کہ در آنجا تصریح باین نیست کہ یوسف ارادہ گناہ کرد و بلکہ ممکنست کہ آنہا از دواعی معصیت باشد کہ حق تعالی
در آنوقت پروظا ہر کردہ باشد کہ ارادہ آن بجا طرحش خطور کند و بعضی از احادیث کہ در آنجا تصریح باین منہی بہت محمول بر تفسیر
ہست ششم آنکہ یوسف برادران را گفت کہ سعی کنند و بنیامین را از پدرش برگردانند و بیاورند و بعد از آن او را حبس کرد و با آنکہ میدانست
کہ باعث زیادتی حزن و اندوہ یعقوب میشود و این ضرری بود کہ بپدر خود رسانید و آئینا و مدت با و شاہی خود چرا یعقوب را خبر نہ
بجیات خود و مکان خود با آنکہ میدانست شدت حزن و اضطراب او را جواب آنست کہ ایشان از اسبچہ میکردند بوحی الہی میکردند
و حق تعالیٰ دوستانش را در دنیا بیلا و مصیبتا امتحان مینماید کہ صبر نمایند و بر جہات مالیہ و سعادت عظیمہ خرت فائز گردند
و آنچه کہ یوسف از حبس بنیامین و خبر نکردن پدر تا آنوقت معین ہمہ بام خدا بود تا آنکہ تکلیف بر یعقوب شدید تر شود و ثوابش عظیم تر
کرد و ہفتہ آنکہ بچہ و جہ یوسف علیہ السلام گفت کہ ای مردم قافلہ تہا و ز و اند و حال آنکہ می دانست کہ ایشان دزدی کرده بودند و
دروغ بخوریاں روانیت جواب آنست کہ در احادیث معتبرہ بسیار وارد شدہ است کہ جائزست کہ در مقام تغیر یا در جائیکہ مصلحت
داعی باشد کسی سخنی بگوید کہ موہم معنی خلاف واقع باشد و غرض او منہ حقیقہ باشد و این نوع از سخن دروغ نیست بلکہ در بعضی احوال
و حسب و درین مقام چون مصلحت در نگاہ داشتن بنیامین بود و بدون این جلیہ نمی شد فرمود کہ شما دزدانید و مراد آنحضرت آن
بود کہ شما یوسف را از پدرش دزدید و بعضی گفتہ اند کہ گویندہ این سخن غیر یوسف بود و بامر آنحضرت گفت بعضی گفتہ اند کہ غرض از این
استفہام و سوال بر اینست آیا شما دزدانید و خبر دادن با آنکہ ایشان دزدند و احادیث معتبرہ پر وجہ اول واردست ششم آنکہ چگونہ بجا بزنند

يعقوب و برادران را که سجده يوسف بکنند و حال آنکه سجده غیر خدا جائز نیست و چگونه يوسف را منی شد که پدر او را سجده کند جواب اینست که در باب سجده ملائکه حضرت آدم را رفیع این شبیه که دیم بنجد و اول آنکه سجده خدا کرد و برای شکر نعمت مواهلت يوسف چنانچه آمده است بر این مضمون گذشت و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که سجده ایشان عبادت خدا بود و در آنکه سجده بر زمین نبود بلکه سجده تعظیم بود و در آن شریعت سجده تعظیم برای غیر خدا جائز بود و تو هم آنکه سجده حقیقی نبود بلکه تو اعمی بود که در آن زمان سجده میکنند بر پیل مجاز و بر سر تقدیر یا بر خدا بود و برای نماز شدن فضیلت يوسف بر برادران و غیر ایشان و مجمل سخن آنست که بپار شپوت نبوت و امامت و عصمت انبیا و اوصیا علیهم السلام انچه از ایشان صادر شود باید که اینکس در مقام تسلیم باشد و بداند که انچه ایشان میکنند موافق خداست هر چند حکمت آن فعل معلوم نباشد و آن شکما و شبیهها از وسوسه شیطانست و از گمراهی و الهما

باب یازدهم در غائب قصص حضرت یوسف است

مشهور میان ارباب تفسیر و تاریخ آنست که ایوب پس از موصی پس از یحیی پس از ابراهیم علیه السلام است و مادرش از فرزندان ابراهیم علیه السلام بود و بعضی گفته اند که ایوب فرزند عیص بود و زوجه مطهره اش رحمت دختر افرایم پس یوسف بود و یا جیر و جیر متغیا پس یوسف یا یسودا یعقوب علیه السلام علی اختلاف و اول شهرت بنده ای متبر منقولست که ابو بصیر از حضرت صادق علیه السلام سوال کرد که ایوب علیه السلام آن مبتلا شد بحیثی بود و فرمود که برای نعمت بسیاری بود که حق تعالی با حضرت انعام فرموده و از ظننت شکر آن نعمت را چنانچه یاد او این نمود و در انوقت شیطان علیه اللغه از آسانها ممنوع نبود و تا نزدیک عرش او بهشت روزی شیطان با سان بالافت و فکر نعمت ایوب را دید که در الواح سوادیه بسیار عظیم ثبت کرده اند و آنکه دید که شکر او را با نهایت عظمت بالا بردن پس سره حجاب ملون مشغول گردید و گفت پروردگار ایوب برای این شکر تو می کند که نعمت فراوان باو داده اگر او را محروم گردانی از دنیا که باو عطا کرده هر آینه شکر هیچ نعمت ترا داد انچه پس را مسلط گردان بر دنیای او بدانی که هرگز شکر نعمت تو نخواهد کرد پس خطاب با لاریا شب بیلان رسید که ترا برالها و فرزندان او مسلط گردانیدم پس شیطان از استماع این فرمان شاد گردیده بزودی فرود آمد و هر سال و فرزندی که ایوب داشت همه را هلاک کرد و هر یک را که هلاک میکرد و حمد و شکر ایوب زیاده میشد پس شیطان گفت که مرا برزرا عتتهای او مسلط گردان حق تعالی فرمود که مردم پس آید اتباع خودش و میدورزرا عتتهای ایوب که همه سوخت و باز شکر و حمد ایوب زیاده شد پس گفت پروردگار مرا برکو سفندان او مسلط گردان و چون خصمت یافت گو سفند از همه هلاک کرد و باز ایوب حمد و شکر را زیاده کرد و گفت پروردگار ایوب میداند که خصم تریب انچه از دنیای او گرفته پس خوابی داد مرا بر پیش مسلط گردان پس خطاب الهی باو رسید که ترا بر بدن او مسلط گردانیدم و تو عاقل و دین داری او در بدایت و بجزیر و دل دیده و زبان و گوش او که ترا در انتها نصرتی نیست چون آن ملعون این خصمت یافت بمرعت تمام فرمود که بمباد رحمت الهی او را در یابد و حاصل شود میان شیطان و انچه اراده کرده است پس از آتش سهموم که خود از آن مخلوق گردیده بود و در سوختن با بنی ایوب و میدک از سترایش یک جرات گردید از بسیار جراحتها و بنهلا که در بدن انحضرت بمرسد پس بدت بسیاری درین محنت و آزار ماند و در حمد و شکر الهی قنای نمی نمود تا آنکه مردم در بدن کریش متولد شد و بر تبه در مقام شکیبائی بود که چون کریمی از بدن مختنخس بیرون میرفت میگفت و در بدن خود میگذاشت و میگفت برگرد و بفرم که خدا ترا از آن خلق کرده است و بعضی در بدن خمر نفیض بمرسد بر تبه که ابل شر او را از شهر بیرون کرد

و در جای کشیده در بیرون شهر انداختند و نشانی رحمت و خیر تو سب علی السلام میرفت و میگردد و طلب صدقه می نمود و از برای او می آورد
و چون بلای آنحضرت بطول افتاد و شیطان دید که هر چند بلا بیشتر میشود و شکرش افزون تر میگردد و رفت بسوی جماعتی از اصحاب یارب که
رهبانیت اختیار کرده بودند و در که سهای بود و نگفتند باینکه برویم نیز آن بنده مبتلا شده و از سوال کنیم که بحیث سبب باین بلای عظیم
بتلا گردیده است پس بر استرای الهی سوار شدند و بجانب آنحضرت توجه شدند چون نزدیک رسیدند استرای ایشان رم کرد و از بوی
بری که از اجزاعات آنحضرت ساطع بود پس فرود آمدند و استر را بکمر بستند و باده نزد یک آنحضرت آمدند و در میان ایشان جوانی
کم سالی بود چون نشستند گفتند کاش ما را خبر میدادی از گناه خود که باجرات نمی کنیم که از گناه تو از خدا سوال کنیم که مبادا ما را هلاک گرداند
و ما گمان نداریم مبتلا شدن را بچنین بلائیکه سبب باین مبتلا شده است مگر بچنان سبب که از ما پنهان کردی ایونث گفت بغیرت پروردگار
سوگند میخورم که او میداند که هرگز طعنه نخوردم مگر آنکه تیری با ضعیف را با خود شریک کردم و هرگز مراد او را مریش نیلای که هر دو طاعت خدا باشد
مگر آنکه اختیار کردم آن طاعت را که بر من دشوار بود و پس آن جوان گفت با وجود حال شما که آمدید نیز و پیغمبر خدا و او را سزاوارش کردید تا آنکه ظاهر کرد و از
عبادت پروردگار کمالش انچه را متخفی میداشت چون آنرا رفتن را یوب با پروردگار خود مناجات کرد و گفت پروردگار اگر مرا نصبت سخن گفتن
خصمی کردن بدی بر آئینه حجت خود را عرض خواهم کرد پس حق تعالی ابری فرستاد و نزدیک سرو و از آن ابر صدامی آمد که ترا خصمت نمی صدمه
و او هم حاجتی که داری بگو که بمن همیشه بتوبه و کیم ایوب کمر راست بدوزانود و آید و گفت پروردگار مرا ببلای مبتلا کرده که بغیرت تو سوگند
میخورم که هرگاه دوام مرا پیش آید که هر دو طاعت تو بود البته اختیار کردم اما از آن که بر بن من دشوار تر بود و هرگز طعانی نخوردم مگر بر سر خود
خود تیری را مانده کردم یا از احد نگذاشتم یا ترا شریک کردم یا ترا تسبیح و تضرع بگفتم پس از ابریده هزار زبان ندا داد و رسید که ای یوب که ترا چنین کرد که
عبادت خدا کردی و در وقتی که مردم خیر بودند و کی طاعت را محبوب تو گردانیدی یا منت میگذاری بر خدا یا بچیزیکه خدا را در آن بر تو منت است پس
ایوب کفی از خاک گرفت و در آن خود را انداخت و رفت بگفتم و توبه می کنم و همه نعمتها را طاعتها را رست پس حقت تعالی باینکه بسوی او فرستاد که سر را
زمین برزد و در ساعت چشمه ای بی ظاهر شد و چون در آن چشمه غسل کرد جمیع جراحتها و دردنا و آزارها از او رانل شد و برگشت بیکوتر از انچه پیشتر بود
و در طراوت حسن جمال پروردگار و در تابش باغ سبزی رویانید و برگردانید با و اهل مال و فرزندان و زراعتهای او را و ملک شست و با و سخن گفت
و سونس او و پس نشانی آمد و بارگذاشتن نشانی در دست داشت چون باین موضع رسید بجای فریاد باغ و بستان دید و ایوب را ندید و بجای
و چون رسید که گشت است و از همه سببها اندیش خورش و نغان بر آورد و در گریست و فریاد کرد که ای یوب چه بر سر تو آمد پس ایوب در اصداد چون
نیزه ایوب را یوب را شناخت چون گریستن نعمتهای الهی مشاهده کرد سجده شکرتی بقدیم رسانید و در نیوقت که رفته بود که برای ایوب نان تحصیل
کنند و او بلیسمای خوب داشت چون نیز جمعی رفت و طعام برای ایوب طلبید گفت اگر گیسوهای خود را باما میفروشی طعام تو میدهم پس گیسوهای
خود را برید و ایشان داد و بلیسم که نه برای ایوب آورد و چون ایوب گیسوهای او را بریده دید بغضب آمد و سوگند یاد کرد که صد چوب بر او زند
چون سبب بریدن گیسوهای او تب غرض کرد ایوب بگلین شد و از سوگند خود پشیمان شد پس حقت تعالی با و وحی نمود که بگیر دست از چوبهای خوشه خرا
که رسیده که در آن باشد و یکسای خمه بریدن زن خود بزین تا محالفت سوگند خود نگذرد با شکی پس حقت تعالی زنده کرد برای او و آنقدر از آنیکه پیش از
بلیه مرده بود و فرزند از آنیکه درین بلیه هلاک شده بود مذک با و از مذکافی کنند پس از آنحضرت پرسیدند که درین بلیا که بر تو وارد شد کدام بلا بر تو
صعب تر نمود و فرمود که شترت و دشمنان پس حقت تعالی بر دانه طلا بر خانه او بارید و او جمع میکرد و انچه را با و می برد و از پیش می دید و بر میگردد و این

جبرئیل گفت که سیرت نبوی ای ایوب گفت که از فضل پروردگار سیرت شود و مولف گوید که یعنی این جمع کردن از حرص دنیا نیست بلکه برای تحمل کردن نعمت حق تعالی است و این سبب این را میخواهم که از جانب او می آید و دلالت بر لطفت و احسان او میکند و حق تعالی فرموده است که یا داود ایوب را مردی که نادر کرد و پروردگارش را که بدستی که مراد ریخته است حال مشقت بنایت رسیده است و تو رحمت کننده ترین مردم کن پس سجده کردیم و عای او را و هر آزار که داشت از دور دور کردیم الهش را و مثل ایشان را با ایشان با و دادیم سبب حتی از جانب ما مذکری کرد و برای عبادت کنندگان و در جای دیگر فرموده است که بیا و آورنده ایوب را در وقتیکه ناکه و پروردگارش را که بدستی که رس کرده است و دریافته است و شیطان تب و شفت مکرده بسیار پس باو گفتیم که زن پای خود را بر زمین که بهر آب سردی که در آن غسل کنی و بیاشامی از درد ما بیرون آئی و بخشیدیم الهش را و مثل ایشان را با ایشان برای حتمی و یا و دادی برای صاحبان عقلماء و بگفته است خود و سته از چوب را و زن بان زن خود را و محنت موکند کن بدستی که با ایتیم در آن نیکو بنده برستیکه و بسیار بازگشت کننده بود و سویی این بود ترجمه آیات و در تفسیر و چه حدیث دیگر وارد شده است که مراد از مثل اهل او که نافرموده است که با و عطا کردیم آنست که مثل این فرزندان که درین مملکت شده بودند از فرزندان که پیشتر فوت شده بودند زن و اندر بعضی گفته اند که مثل آنها که زن و شده اند بعد از آن از زوجه اش با و عطا فرمود و اما مسلط گردانیدن شیطان بر اهل و جدا آنحضرت پس بعضی از تشکیکین شیعه مثل سید مرتضی علیه الرحمه انکار این کرده اند و استباده کرده اند که حق تعالی شیطان را بر پیغمبرانش مسلط گردانده و بعضی این استبعاد و شکست احادیث معتبره بسیار را طرح کردن و هر گاه حق تعالی اشقای انس را با اختیار خود گذارد و که پیغمبران و اوصیای ایشان را تشدید کنند از انواع اذیتها با ایشان رسانند و اکثر تخریک و تسویل شیطان علیه المنعمه واقع شود چه استبعاد و دارد که شیطان را اختیار خود گذارد و برای مصلحتی که مندری برای پندمای ایشان رساند که موجب مزایا بر او با ایشان گردانید اما میباید که شیطان را بر دین ایشان و عقل ایشان مسلط نگردد و اما آنچه درین روایات وارد شده که کرم درین متحن آنحضرت بهم رسیده و قصص در آن حادث شده که موجب نفرت مردم گردید اکثر تشکیکین شیعه انکار کرده اند این را بنا بر اصلی که ایشان ثابت کرده اند که میباید پیغمبران الهی پسند از چیزی که موجب نفرت خلق باشد زیرا که منافق خرض بعثت ایشان است پس ممکن است که این احادیث موافق روایات و اقوال عامه بر وجه تفسیر وارد شده باشد اگر چه بحسب دلیل شکست اثبات کردن استحالی که این نوع از امر متنفرد که بعد از ثبوت نبوت و فراغ از تبلیغ رسالت باشد خصوصاً هر گاه بعد از آن چنین جزایات در رفع آنها ظاهر شود که موجب مزید تشدید نفرت ایشان باشد اما بعضی از روایات موافق قول ایشان نیز وارد شده است چنانچه این بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که ایوب را در غایت سال خراج کرد و بی گناه بکارد و صا در شده باشد زیرا که پیغمبران معصوم و مطهرند و گناه میکنند و میس باطل نمی نمایند و مرکب گناه نیستند و بهر حال میشدند و فرمود که ایوب بان بلاهای عظیم که با آنها مبتلا گردید بوی بی بهم رسانید و قباحی در صورتش بهم زد و چرا که خون از دهنش نیامد و چنانچه تشکیک می آید از او بسند و از او نفرت نماید یا کسی که او را مشاهده نماید و وحشت کند و کرم در بدش نیفتد و چنین میباید که مبتلا گردانند و از پیغمبران و دوستان که گرامینند و او و مردم که از او اجتناب میکردند از پندشانی و بخیری او بودند و از آنکه در نظر ایشان بی تدرش و بود و بسبب ناکامی اهل بودند بآن قدر و منزلتی که او را از حق تعالی هست و گمان میکردند که او را باید از بقدری اوست نزد خدا و حال آنکه سوخته و فرمود که پیغمبران از همه کس ملای ایشان عظیم تر است و بعد از ایشان هر که میگوید ترست بلاش شبیه است خدا او را مبتلا گردانید بچنان بلائیکه در نظر مردم سهل شد تا آنکه دعوی غرضی برای او کنند و در تفسیر معجزات عظیمه

همه مشاهد کنند حق تعالی نعمتهای بزرگ باو کرامت فرماید و از برای اینکه تسلال آن کنند بر آنکه ثواب خدا بر دو قسم میباشد اول ثواب
استحقاق بعمل میباید شد و از روی اختصاص بعبادهای که حق تعالی را بابت شکر و تقوی و غیره از نعمتهای الهیه سزاوارتر است و ثواب
بیماریه را بسبب بیماری او بداند که خدا هرگز استخوانها را بر او نهد و هرگز استخوانها را بر او نهد و هرگز استخوانها را بر او نهد و هرگز استخوانها را بر او نهد
و میگردد و این امور را عبرتی برای هر که خواهد و شوقی برای هر که خواهد و وسعتی برای هر که خواهد و در جمیع امور عادلست و در تقصیر
خود و حکیمست و در افعال خود و نمیکند نسبت به بندگانش مگر آنچه را اصلاح و اندر برای ایشان و توانائی ایشان باوست و بسند معتبر از
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که در چهارشنبه آفرین ماه مبتلا شد ایوب بر بطرف شدن مال و فرزندانش و بسند معتبر
معتبر از حضرت صادق منقولست که ایوب هفت سال مبتلا بود بی گناهی و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی ایوب را مبتلا
گردانید بی گناهی پس صبر کرد تا آنکه او را تغیر و تنزیلش کرد و در پیغمبران صبر بر سزایش نمیتواند نمود و در حدیث دیگر فرمود که در
ایام بلا عاقبت از خدا طلبید مولا گفت گوید که مفسران در مدت ابتدای سختی خلافت کرده اند بعضی چهل سال گفتند و بعضی نود
سال و بعضی هفت سال و قول آخر صحیحست چنانچه در احادیث گذشت و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که چون حق تعالی حضرت
ایوب را عاقبت کرامت فرمود و نظر کرد بسوی زراعتهای بنی اسرائیل پس نظر بسوی آسمان کرد و گفت ای خداوند من و سیر
بنده خود ایوب مبتلا را عاقبت کرامت کردی و او زراعت نکرده است و بنی اسرائیل زراعت کرده اند پس حق تعالی بسوی او وحی
نمود که کفنی از یکسکه خود بردار و بر زمین پاش پس این مرد سیر و آید و بخود بیرون آمد و طاهر حلیت است که پیشتر نبود این دانست که
آنحضرت بهم رسید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی مؤمن را بر بلائی مبتلا میگرداند و بهر نوع مرگی می میراند اما او را به بر طاعت شکر
مبتلا نمیکرد و از آیمانی بنی ایوب را که خدا چگونگی تسلط گردانید شیطان را بر مال و بر فرزندان و بر اهلش و بر همه چیز او تسلط نکرد و این را عقل
او و عقل ابرای او گذاشت که اعتقاد بوحانیت خدا کند و او را به بیگانی پیوست و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در قیامت زن صاحب
حسن را بیاورند که بحسن و جمال خود گناه افتاده باشد پس گوید پروردگار خلقت مرا نیکو کردی و باین سبب من گناه مبتلا شدم حق تعالی
فرماید که مریم علیها السلام را بیاورند پس فرمود که توفیق تری یا مریم و این چنین حسنی و اویم و فریب نخورد و بحسن خود پس مرید مقبولی را
بیاورند که بحسن و قبول خود گناه مبتلا شده باشد پس گوید خداوند مرا صاحب حسن و جمال آفریدی و زنان بسوی من مائل گردیدند و مرا زنا
افتادند پس یوسف را بیاورند و باو بگویند که توفیق تری بودی یا داود و حسن و اویم و فریب از زنان نخورد پس بیاورند صاحب بلائی را که
بسبب بلائی خود معصیت پروردگار خود کرده باشد پس گوید پروردگار بار بار من سخت کردی تا آنکه گناه کردم پس ایوب را بیاورند و بگویند
که آیا بلائی تو شد بدتر بود یا بلائی او و او را بچنین بلائی مبتلا کردیم و مرتکب گناه نشد و حضرت امام زین العابدین فرمود که مردم سه
خصلت را از سه کس آموختند صبر را از ایوب و شکر را از نوح و سدر را از فرزندان یعقوب و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست
که حق تعالی روزی ثنا کرد بر ایوب که من هیچ نعمتی باو کرامت نکرده ام مگر آنکه شکر او زیاده شد شیطان گفت اگر بار بار او تسلط گرداند
آیا صبر و چون باشد پس خدا او را تسلط گردانید بر شتران و غلامان او و همه را هلاک کرد و بغیر از یک غلام که نزد او پناه گرفته بود و گفت ای ایوب شتران غلامان
تو همه مردند ایوب گفت که حمد میکنم خداوندی را که گرفت پس شیطان گفت که او اسپارند و دست ترمیدار و پس چون بر آنها تسلط شد همه را هلاک کرد و پس
ایوب گفت حمد و سپاس خداوندی را که پس گرفت و همچنین گاوها و گوسفندان و مرزها و اهل فرزندان او همه را هلاک کرد و هر یک را که هلاک میکرد و بگوید

چنین فکر میکرد و تا آنکه بیماری شدیدی برسانید و مدتاشکند و در بر حال شک کرد تا آنکه او را بگناه سزایش گردانید پس بجزع آمد و دعا کرد و بپشت
 او را شفا بخشید و تبرئیل و کثیر که از دلفت شده بودند با و برگردانید و این بابویه رحمه الله علیه از و سبب بنی بر روایت کرده است که یوب
 در زمان یعقوب علیه السلام بود و اما او بود زیرا که الیا و خرقه یعقوب در خانه او بود و پدرش از آنها بود که بابا اسمعیل همان آورده بود
 و مادر او دختر لوط بود و چون بابا بر یوب از مهربانیت سخا که در میزش میبرد و بر محبت آنحضرت و ترک خدمت او که و پس شیطان حسد
 بر ملازمت زن یوب بر خدمت او و نیز او را و گفت آیا تو خواهر یوسف صدق نیستی گفت بل شیطان گفت پس صفت این شقیت و بلا
 که من شمار امدان می بینم آن نامه صابره در جواب گفت که خدا چنین کرده است که در انوار به به بفضل خود و در وقتیکه عطا کرد و بفضل خود عطا
 کرد و پس گرفت تا ما را امتحان کند و ثواب و پاداش دید و انعام کند و بهتر از و پس بر عطای او شک میکنم او را و بر ابتلای او حیرت میکنم او را
 پس جمع کرد برای او و فضیلت را با هم پس متبر گردانیده است اما صبر کن و نمی یابیم بر عیون قوتی که یاری و توفیق او پس او را دست
 حمد بر دست او بلای ما شیطان گفت نه ای بزرگ کرد و بدی شما برای این نیست و شبهه چند با و القا کرد و همه را و دفع کرد و بر پشت
 بسوی یوب بر دست و قدمه را با نعت نفل که یوب گفت آنحضرت شیطان است و او را بر اینست که بر تن من بخدا سوگند خوردم که ترا صد
 جوب بزنم اگر خدا مرا شفا دهد برای آنکه گوش من بشنود و داده پس چون شفا یافت دست از تنه که با یک گرفت از و خدیگه از انشاء
 می گفتند و یک مرتبه او را از دلتا نفلت سوگند خود کرده باشد و عمر او عیب در وقتیکه بابا و رسید و هفتاد و سه سال بود پس حقیقتا
 بنفستاد و سه سال دیگر بر او افزید و مؤلف گوید که آنچه در علت قسم داده کردن یوب پیشتر گذشت آن محل عثمان و سنه از انبیا است
 که بر دو واقع شده باشد

باب دوازدهم در قصصهای حضرت شعیب است

در نسب آنحضرت خلافت سبعی گفته اند فرزند نوبه فرزند مدین فرزند ابراهیم علیه السلام و بعضی گفته اند که اسم پدر آنحضرت یوب است
 و بعضی گفته اند شعیب بر میکیل است و شعیب بر اسمعیل و مادر میکیل و مادر اسمعیل و بعضی گفته اند که اسم آنحضرت شیعرون است و فرزند جیتا
 فرزند حنقا فرزند ثابت فرزند مدین فرزند ابراهیم است و بعضی گفته اند از اولاد ابراهیم نبوده است بلکه از اولاد کسی بوده است که ایمان بابا
 آورده بود و حق تعالی در سوره اعراف میفرماید که فرستادیم بسوی اهل شهر مدین برادر ایشان شعیب گفت ای قوم عبادت کنید خدا را
 شما را خدائی جز او تحقیق که آه است بسوی شما حجت و ضحی از جانب پروردگار شما پس تمام بر میکیل و تر از و را و کم کنید از مردم و همه را
 و انصاف نمائید در زمین بعد از آنکه خدا آنرا با صلاح آورده است این همه مست از برای نما اگر ایمان و اعتقاد دارید و شعیب بر سر آیتیه
 کنید و منع نمائید از راه خدا کسی که ایمان بخدا داشته باشد و خوابید که راه خدا را بر دم باطل نمائید و بیاورید وقتی را که اندک بود و پس صبر شما
 بسیار گردانید و نظر کنید که چگونه بود عاقبت انصاف کنندگان و اگر نبوده باشد که طائفه از شما ایمان آورند با آنچه من فرستاده شده ام آن را
 ایمان نیار و پس صبر کنید تا خدا حکم کند در میان ما و مبین حکم کنندگان است گفتند بزرگان سه گروه باز قوم او که یکدیگر را قبول و انبیا
 بیرون میکنم ای شعیب و انصار که ایمان آورند با تو از قرینا که اگر برگردید در ملت ما شعیب گفت جز با شما اسمعیل و بسوی ملت خود برگردانید
 بتحقیق که اقوامی دروغ بر خدا بسته خوابیم بود اگر داخل شویم در ملت شما بعد از آنکه خدا ما را نجات داده است از ان و ما را نیست که برگردیم
 آن دین باطل بدون فرموده خدا و علم پروردگار ما همه چیز احاطه کرده است بر خدا توکل کردیم پروردگار را حکم کن میان ما و میان قوم ما بحق تو بهترین

حکم مسند کافی گفتند آن گروه که کافر شده بودند از قوم او اگر متابعت کنی شعیب البته خواهد بود زبان کاران پس گرفت ایشان را
 بر زر پس صبح کرد و در خانه خود مردگان آنها را کذب کرد و کذب گویا بر گزردان خانها نبود و بنا نهاد که شعیب انجیب کرد و زبان کاران
 بود و پس شیت کرد و شعیب را ایشان گفت ای قوم تحقیق بشمار ساندیم رسالتهای پروردگار خود را و نصیحت کردیم شمارا پس چگونه
 تا ستم خورم و اندوهناک بشم برای گروهیکه کافر بودند و در سوره سود فرموده است که فرستادیم یسوی مدین برادر ایشان
 شعیب را گفت که ای گروه تیر سید خدا نیست شمارا خدائی بجز او کم کنند کیل و ترازو را بدست نیکه سن شمارا می بینم در نعمت و رفاه و انانی
 و بدستی که می ترسم بر شما عذاب روزی که احاطه کند بشما و ای قوم من تمام بدید حق مردم را در کیل و ترازو و بعدالت و راستی و کم کنند
 و مردم حقوق ایشان را دس می کنند در زمین بفساد و بقرینه خدا از مال حلال سبست از برای شما اگر ایسان دارید من نسبتم حفظ کننده و بلکه
 بر من نیست مگر تبلیغ رسالت قوم و گفتند ای شعیب آیا نماز تو را می کند ترا که مایه ترک کنی آنچه پران مایه پرستیدند آیا که کبیر در کالهای خود آنچه
 خواهیم بدستی که تو بر دبار و رشیدی شعیب گفت ای قوم من خبر بدید مرا که اگر بر بنیة از پروردگار خود با شتم از منیبی و علم و محالات و در و در
 داده باشم مرا از فضل خود روزی آیا سزاوارست که خیانت کنم در وحی او و رسالت او را بشمار سازم و آنچه شمارا نمی از آن می کنم غرض من
 این است که شما نیست و نیست غرض من مگر صلاح حال شما تا تو انهم نیست توفیق مگر بخدا بر او توکل کرده ام و یسوی او بازگشت میکنم و ای
 قوم من بسا و اسبابی که با ما میکند سبب شود که برسد شما مثل آنچه رسیده بقوم نوح یا قوم هود یا قوم صالح یا قوم موسی و انهم در نیستند
 از احوال ایشان پس بگریه و طلب آمرزش کنی از پروردگار خود پس توبه کنی یسوی او و بدستی که پروردگار رحیم و مهربان است گفتند ای شعیب
 ما نمی بینیم بسیاری از آنچه تو می گویی و بدستی که ما ترا در میان خود ضعیف می بینیم و اگر رعایت قبیلۀ تو مانع نبود ترا سنگسار میکردیم و تو
 بر ما عزیز نیستی شعیب گفت ای قوم من آیا قبیلۀ من بر شما عزیز تر از خدا و خدا پس شیت انانیت و از و حجیم و حذرند اید بدستی که پروردگار
 علش محبت است با آنچه شما می کنید و ای قوم من کبیر برین حال که وارد بر سر خواهد بدستی من میکنم آنچه از جانب خدا ما سوزان شده ام
 برودی خواهد دانست که کیست آنکه می آید یسوی او عذابیکه او را بخاری و ذلت ابری افکند و کیست آنکه دروغ گفته است شمارا انتظار
 کشی که من نیز با شما انتظار میکشم چون آدم را بعد از ایشان و نجات دادیم شعیب او آنها که ادا ایمان آورده بودند رحمت خود گرفت
 آن سه کاران را صدمی میبوی پس گردیدند در خانه های خود مردگان گویا بر گزردان خانها نبود و اندوه سوره شعا فرموده است که نگذریه که در
 اصحاب بشته چمبران را و قوم شعیب انجیب بشی فرموده است زیرا که در بیشه درختستانی ساکن بودند و در وقتیکه شعیب را ایشان گفت که
 آیا از عذاب خدائی بر میزید بدستی که من از برای شمارا سولی انیم پس تیر سید از خدا و اطاعت کنی مرا سوال میکنم از شمار رسالت خود و بدستی
 اجر من بگریه پروردگار عالمیان تمام بدید کیل و میا شیار از کم کنند کیل و زن کنند ترازوی درست و کم کنند چیزهای مردم را و سوسی
 در زمین بفساد و تباهی و در یکدیگر خلق کرده است شمارا و خلایق پیش از شمارا قوم و گفتند نیستی مگر از آنکه که سجاده و پوانه شدند و نیستی مگر تو بر سر
 مثل و همچنان نمی کنیم ترا مگر از دروغ گویان پس فرود آ و از برای ما پایه چند از آسمان را اگر هستی از دست گویان گفت پروردگار من و اما ترست
 با آنچه شما میکنید پس کذب و کذب پس گرفت ایشان را عذاب روزی که بدستی که بود عذاب روز بزرگ و بدانکه مشهور میان مفسران آنست که چون
 کذب شعیب را تو سوز و بهتایت رسانید و حق تعالی بر ایشان گریانی شدیدی فرستاد و کفهای ایشان را گرفت و چون دغل خانها شدند آن گریا
 خانها ایشان داخل شد و ده سایه غامضی بخشید ایشان را و از آن گریا بریان شدند پس حق تعالی ابری بر ایشان فرستاد و پس یکی از شدت گریا پنا

ایان ابرو و دو چون دند از جمع شدند بر ایشان آتش بارید و زمین دزدیر ایشان بلرزید تا ایشان سوختند و خاکستر شدند و جمیع از ایشان
گفتند که حضرت شعیب بر دو طاقت مبعوث شد که تیره بر اهل مدین مبعوث شد و ایشان بجای میب که موجب از زمین گردید پاک شدند
بعد از آن بر اهل پیشه مبعوث گردید و ایشان بار صاعقه بار سوختند و بسند معتبر از حضرت علی ابن حسین علیهما السلام منقولست که اول
کسی که کین ترا و ساخت شعیب بن پیر بود که بدست خود ساخت پس قوم وکیل میگردد و حق مردم را تمام میابد و سپس بعد از آن شروع کردند و در
کم کردن کین ترا و دوروی پس ایشان را زلزله گرفت و بان مغرب گردید تا هلاک شدند و ابن بابویه و قطب را وندی بسند خود از ابن
عباس و دو سب بن سبه رحمه الله روایت کرده اند که شعیب و یونس و بلعم بن باعور از فرزندان گروهی بوده اند که ایمان آوردند و با بر ابراهیم
در روزی که از آتش نمرود نجات یافت و با او هجرت کردند بشام پس دختران او را با ایشان نزدیج کرد پس هر غمخیز که پیش از فرزندان
بعقوب و بعد از ابراهیم بود از نسل بن جاعت بودند و حق تعالی شعیب ابراهیم فرستاد به پیغمبری و آنها از قبیل شعیب نبودند و پادشاه
جباری بر ایشان حاکم بود که هیچ یک از پادشاهان عصر او تاب مقاومت نداشتند و آن گروه با کفر و کین پیغمبر را میگرد و کم میکردند کین
وزن را از برای و دیگر چون از برای خود کین و وزن میکردند تمام میگرفتند و پادشاه ایشان امر میکرد و پس گردن طعام و کم گردن کین و وزن
و شعیب چند آنکه ایشان را موعظه کرد و سودی بخشید تا آنکه آن پادشاه و شعیب را آنها را که با و ایمان آورده بودند از آن شهر بران کرد پس خدا
گرا و بر روزنده بر ایشان فرستاد که ایشان را بران کردند و روز دران عذاب بهمانند که آب ایشان به تیره گرم شد که نمیتوانستند آشامید پس گفتند
بسوی پیشه که در تریک ایشان بود پس خدا ابرسیای بر ایشان بلند کرد و چون نزد سایه آن ابر جمع شدند آتشی از آن ابر بر ایشان
فرستاد که همه را سوخت و احدی از ایشان نجات نیافت و هرگاه نزد سوخته شعیب مذکور می شد میفرمود که او شعیب پیغمبران خدا بود و در
قیامت و چون قوم شعیب هلاک شدند و با جمعی که با و ایمان آورده بودند نزد سوئی که دو گنجی مانند نذر بر دست آگهی و حاصل شدند و در و
و دیگر که صحیح ترست آنست که برگشت شعیب از که بسوی مدین و در آنجا اقامت نمود تا آنکه موسی علیه السلام نزد او رفت و ابن عباس روایت
کرده است که عمر شعیب و بیست و نهم و دو سال بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت علی از عرب جوش نگر و اندک نرسنج
پیغمبر بود و صالح و اسمعیل شعیب و محمد و از حضرت امیر المومنین منقولست که شعیب قوم خود را بسوی خدا خواند تا آنکه بر شد و سخنانشان
بلایک شد پس دتی از ایشان نماب شد و قدرت آگهی جوان بسوی ایشان برگشت و ایشان را بسوی خدا خواند ایشان گفتند در وقتیکه
پیر بودی سخن ترا باور نداشتیم چگونه امروز باور داریم که جوانی و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت علی وحی نمود و حضرت شعیب
که من عذاب کتم از قوم تو صد هزار کس را چهل هزار کس از بد آن ایشان شصت هزار کس از ایشان شصت هزار کس از ایشان را شعیب گفت پروردگار اینکار را برای
عذاب میکند حق تعالی وحی نمود برای آنکه بداهنت کردند با اهل محاصی و نهی از منکر کرد و در این غضب مر غضب کرد و در آن حضرت رسالت یافت
منقولست که شعیب از محبت خدا آتقد گرست که نابینا شد پس خدا دیده اش را بر گردانید باز آتقد گرست که نابینا شد و باز خدا او را بینا
کرد تا سه مرتبه پس در مرتبه چهارم حق تعالی با و وحی فرستاد که ای شعیب کی گریه خواهی کرد اگر از ترس جنم گریه میکنی ترا از آن ملان و آدم و اگر از شوق
بهشت است از آن تو مباح کردم شعیب گفت ای خداوند من و ستید من تو میدانی که گریه من از ترس جنم و شوق بهشت نیست و لیکن محبت تو در
ترا گرفته است و از شوق حق تعالی با و وحی فرستاد که من این سبب حکیم خود موسی بن عمران را بسوی تویی فرستم که ترا خدمت
کند و بسند معتبر از سهل بن سعید منقولست که گفت که بشام بن عبد الملک مرا فرستاد که چاهی بکنم در صافه چون دو بیست قامت کندم سر بر پیا

و پهلوانی روی خود را بر خاک گذاشت از ای تذل برای پروردگار خود پس نهادی که موسی او را بر سر خود ای موسی بیان است خدای
بر موضع سجود خود و بر روی خود ببالید بر جا که میرسد دست تو از بدن تو امان میدید ترا از هر بیماری و دردی و آفتی و علامتی و در حدیث
مستقبله فرمود که موسی از او پس شد و می صبح یا می صبح پس بالا رفت بر کوهی در شام که از آنجا میگویند و گفت پروردگار اگر توبه
از من می خود بخون خود را برای گناهی من از تو میطلبم از منش قدیم ترا پس حقتعالی با وحی فرمود که ای موسی برای این ترا مخصوص
بودی و کلام خود گردانیدم که در میان خلق خود دنیا فتنه کسی را که توفیقش از برای من از تو بیشتر باشد پس فرمود که موسی چون از آنجا فراموشی سخت
تا هر دو طرقت روی خود را بر زمین میچسپانید و تسبیح و تلوین از حضرت امام محمد باقر منقولست که موسی بن عمران با بنیفا و پیغمبر گذشت بر روی و با
که همه عباهای قطرانینی کوفی پوشیده بودند و میگفت لبیک و عبس که و ابن عبدیک لبیک و تسبیح از حضرت صادق منقولست که یکی
بر سنگستان روی خاک گذشت و بر شتر سرخی سوار بود که مهار آن لبیک خراب بود و عباسی قطرانی پوشیده بود و می گفت لبیک یا کریم لبیک و در حدیث
معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که احرام بست موسی از روزه بصره و بر سنگستان روی خاک گذشت با احرام و ناقه اش امیکشید با مهار از این
و تمبیه میگفت که کوهها جوابا میگفتند و تسبیح از حضرت امام رضا منقولست که رسوخدا فرمود که موسی دست بدرگاه حقتعالی برداشت
و گفت پروردگار هر جا که میروم آزار میکشتم حقتعالی وحی نمود که ای موسی در لشکر تو غمخیزی هست گفت پروردگار مرا دلالت کن بر او خدا وحی
فرمود که من غمخیز را دشمن میدانم چگونه خود را غمخیزی کنم و در روایات دیگر منقولست که موسی مناجات کرد که پروردگار اچنان کن که مردم
من بدینگونه حق تعالی با وحی نمود که ای موسی من این را از برای خود نگردم چون از برای تو بچشم و در حدیث معتبر منقولست که از حضرت صادق
پرسیدند که ما چون پیشتر از دنیا رفت یا موسی فرمود که بدون پیشتر فوت شد و فرمود که اسم سپهر نامی ما دون شنبه و شنبه بود که تفسیر آنساز
عربی حسن و حسین است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در حجر اسمعیل نه ریادان بقدر و قراع تا خانه کعبه محل نماز شنبه و شنبه سپهر نامی ما دون بود
و تسبیح از حضرت صادق منقولست که بنی اسرائیل میگفتند که موسی آلت مردی ندارد و موسی بر گاه که میخواست که فصل کند میرفت به ضعیف
کسی او را نه میزد و نمی در کنار نه می غل میگرد و جاسایش را بروی سنگ گذاشته بود پس حقتعالی امر فرمود سنگ را که دور شواروی
و موسی از پی آن رفت تا آنکه بنی اسرائیل نظرشان بر بدن آنحضرت افتاد و دانستند که چنان نبود که گمان میکردند و نیست معنی آن آیه که حقتعالی
در قرآن فرموده است یا ایها الذین آمنوا لا تکلون اکل الذین اذو موسی فبلا لا الله میما قالوا و کان عند الله وجهاً یبصر
گروه مومنان با شنیدن مثل آنکه آید که از موسی پرسیدند که ای موسی خدا را از آنچه میگفتند و بودند خدا را شناس من مقرب مولف گوید که در
تفسیر این آیه وجه بسیار گفته اند که در بحار الانوار ذکر کردیم و سید مرتضی بعد از آنکه این وجه را که در حدیث گذشت ذکر کرده است گفته است که با نهایت
بحسب عقل که خدا متک محورت سپهرش بکند از برای اینکه در آنزهره گردانند مردم از عبادتی و بلائی و خدا قادر بود که اظهار بزرگاری آنحضرت از من علت
بوجه دیگر بکند که در ضمن آن قضیاتی نباشد و آنچه درین باب صحیح است و روایت شده است آنست که چون بارون فوت شد بنی اسرائیل متهم ساختند موسی را که او
بارون را کشته است زیرا که پس ایشان بسوی بارون بیشتر بود پس خدا اظهار آنحضرت نمود با آنکه امر کرد و ملائکه را که بارون را مرده آورند و بر محاسن
بنی اسرائیل گذاشتند و گفتند که خود مرده است و موسی بر بست از کشتن او و این وجه از حضرت امیر المومنین منقولست و روایت دیگر آنست که موسی هر قدر
بارون آمد و ملائکه را که بارون را مرده از قبر بیرون آمد و گفت که موسی مرا نمکشته است و بار بقر برگشت **فصل دوم** در بیان ولادت موسی و هارون
و سائر احوال ایشان است تا نبوت ایشان پسند موثق بل صحیح از حضرت صادق منقولست که حضرت یوسف چون هنگام وفات او شد جمیع کدال معتقبا را

و ایشان در آنوقت هشتاد و دو نفر بودند که قبطیان بر شما غالب خواهند شد و شما را بندگان می شود و محبب خواهند گردانید و نجات شما از دست ایشان نخواهد بود مگر مردی از فرزندان لادوی پسر یعقوب که نام او موسی پسر عمران خواهد بود و جوانی بلند قامت پیچیده موسی کندم گون خواهد بود پس بنی اسرائیل بعضی فرزند خود را عمران نام میکردند و عمران پسر خود را موسی نام میکرد و آن باشد که یوسف خبر داده است و حضرت امام محمد باقر فرمود که موسی خروج نکند تا آنکه پیش از او چهل کدبان زبانی اسرائیل بیرون آید و آنکه هر یک دعوی میکند که منم آن موسی ابن عمران که یوسف خبر داده است پس خبر رسید فرعون رب بنی اسرائیل و صفت چنین کسی را میگوید که ذباب ملک تو بر دست او خواهد بود و طلب میکند او را و کاهنان و ساحران او گفتند که هلاک دین تو و قوم تو بر دست پسر نری خواهد بود و کاهن مسال رب بنی اسرائیل متولد خواهد شد پس فرعون قایل به نابز آن بنی اسرائیل موهل گردانید و امر کرد که هر سرگردی در میان بنی اسرائیل باشد و برادر موسی یک قایل موهل کرده بود چون بنی اسرائیل آن واقعه را دیدند گفتند هرگاه پسر از بکشند و دختر از آن زنده بگذرانند ما همه ملاک خواهیم شد و باقی نخواهد ماند بایستد نزدیکی با زبان نیکویم عمران پر موسی با ایشان گفت بلکه ما بشرت با زبان خود بکنید که ما خدا واقع خواهد شد و آن فرزند موعود متولد خواهد شد و چند نفر از ایشان پس گفت هر که جماع زن از او بر خود حرام کند من حرام میکنم و هر که ترک کند من ترک میکنم و با او موسی مجامعت کرد و او حامله شد پس قایل موهل گردید و برادر موسی که او را حرامست کند و هرگاه مادر موسی بر میخواست او را نمیخواست و هرگاه میخواست او را نمیخواست و چون حامله شد موسی از او در دلهما افتاد و چنینی باشد همه بجهت بنی اسرائیل و خلق پس قایلها و گفت که چه میشود و ترا که چنین زود و گذاخته میشود گفت ملاقات کن بر خیال چو چنین نشوم و حال آنکه فرزند من چون متولد شود او را خواهند کشت قایل گفت اندویشگاه میباش که من فرزند ترا از ایشان مخفی خواهم گردانید و مادر موسی این سخن را با او ذکر و پس چون موسی علیه السلام متولد شد مادر موسی شروع باندا طلب کرد و قایلها گفت من بکنم که فرزند ترا کتمان میکنم پس قایلها موسی علیه السلام برداشت و بسوی مخزن برد و او را در جامه ای پدید آورد و برین آمد و نزد پاسبانان فرعون که در در خانه جمع شده بودند گفت که بروید که پاره خونس از او افتاد و فرزند من در شکم او بود پس مادر موسی او را شیر داد و او خالت شد که مباد اصل او از او قطع نشود و قوم فرعون مطلع نشود پس حقیقتی وحی کرد و بداند که تا بوقت بسازد موسی را در تلبوت بگذارد و سرش را به بند و شباهد و برین بر بخمار و روئیل مصر و داب بنیازا و مادر موسی چنین کرد و چون تابوت را آید نداشت برگشت بسوی او و هر چند دست میزد و در میگرد و او باز بر میگشت بسوی او تا آنکه در میان آب انداخت و با او برداشت آنرا و برد و پدید که با او از ابرو و بیاب شد و خواست که فریاد کند حق تعالی صبری بر دلش فرستاد و ساکن شد و آسیه زن فرعون که از صلیحای زنان بنی اسرائیل بود و بفرعون گفت که ایام مبارکست مرا بیرون برو از برای من ابرو که قبه در کنار رود نیل بنزد من درین ایام میریزد و بکنم پس فرمود که قبه از برای او در کنار رود نیل بنزد روزی در آن قبه نشسته بود ناگاه دید که تا بوقت روی او را بوی آید با کنیزان خود گفت ایامی بنید اینچه من می بینم بر روی آب گفتند بلی و اسلامی و دختران ما می بینیم خبری چون تابوت بنزد یک او رسید و حبست و بکنار آب رفت و دست بسوی او دراز کرد و نزد یک شد که آب او را فرو گیرد و تا آنکه فریاد نهد خدا و او بهر نحو که بود او را از بیرون آورد و در کنار خود گذاشت چون تابوت را کشت و پسر می دید در غایت حسن و جمال و دلربایی پس محبت و دلش افتاد و او را دامن نشاند و گفت این پسر من است ملائیکه از من گفتند بلی و الله ای خاتون تو فرزند من نداری و پادشاه پسر نزار و این پسر زیبا خود بردار پس آیه بر ناست و نزد فرعون رفت و گفت من یافته ام فرزند طیب شیرین نیکی که فرزند من بردارم که موجب و شنی دیده من و تو را پس او را بکش گفت آنرا بجا آورد و این پسر را گفت نیکو فرزند کیست این را آب آورد و از روی آب گرفت پس چندان که تا سحر سحر کرد تا فرعون راضی چون مردم شنیدند که فرعون پسر را بغیر زندی برداشته است هر که بود از امرای فرعون و اشراف مصر زنان خود را فرستادند که موسی را شیر بدهند و بعدا موسی پستان بچاکس قبول کرد که شیر از آن بخورد پس ن فرعون گفت که دایه از برای پسر من طلب کنید چاکس را حقیقت شمارید و هر که باشد با او

می آورد موسی شیر او را قبول نیکو پس مادر موسی بخوابه موسی گفت که برو و شخص کن شاید از بی از موسی ظاهر شود پس خوابه موسی آمد تا فرعون
فرعون گفت شنیدم که شما دایه از برای فرزند خودی طلبید و در بخازن صاحب هست که فرزند شما را میگرد که شیر دهد و نگذاردی کنه چون بزغ فرعون
گفتند گفت بیا و دید و چون خوابه موسی را نزد آسیه برد و پرسید که از چه طائفه گفت از بنی اسرائیل گفت بروای دختر که مادر شما کاری نیست پس
زنان بآسیه گفتند که خدا ترا عاقبت دهد بیا و ملاحظه کن که آیا پستان او را قبول میکند یا آسیه گفت اگر قبول میکند آیا فرعون راضی خواهد شد طفل از
بنی اسرائیل دایه هم از بنی اسرائیل باشد هرگز راضی نخواهد شد گفتند چه میشود اگر امتحان کنیم که آیا قبول میکند شیر و دایه پس آسیه گفت برو و او را بیا و پس
خوابه موسی نزد فرعون آمد گفت بیا که زن پادشاه ترا میطلب پس آمدند و آسیه و چون موسی را در دامنش گذاشتند چسبید و پستان او را شیر داد و گویا
میرنجید و پادشاه یخود چون آسیه دید که پسرش شیر او را قبول کرد و دایه یسوی فرعون گفت از برای پسر خود دایه یا فتم و شیر او را قبول
کرد و پرسید که دایه از چه طائفه است گفت از بنی اسرائیل است فرعون گفت که این هرگز نمیشود که طفل از بنی اسرائیل باشد و دایه هم از بنی اسرائیل باشد
آسیه گفت که چه ترس داری از این طفل که پسر است و در دامن تو بزرگ میشود و چندان وجه گفت و التماس کرد که فرعون را از داری خود برگردانید و در خانه
کرد پس موسی در میان آل فرعون نشو و نما کرد و مادرش و خواهرش و قابلها را در محضه داشتند تا اگر مادرش قابل فوت شد و پس موسی بزرگ شد
و بنی اسرائیل خبر از او داشتند و در طلب او بودند و خبر دادی بر سید نزد ایشان پوشیده بود چون فرعون شنید که ایشان در محضه جیس آن فرزند او را
و عذاب را شد و در میان ایشان جدائی انداخت و نمیگذاشت از آنکه خبر دهند بآمران او و از سوال کردن احوال او پس در شب با تائب و شنی
بنی اسرائیل بیرون رفتند و جمع شدند نزد او و هر عالمی که در میان ایشان بود در صحرا و باو گفتند ما راحتی که می یافتم از این شر و تنگنای او و عذاب او
پس تا کی و تا چه وقت ما درین بلا خواهم بود گفت و الله که پیوسته درین بلا خواهم بود تا خدا بفرستد پسری از فرزندان لاوی که یعقوب علیه السلام
که نام او موسی بن عمران است پس بلند چیده موی خواهد بود و درین سخن بود که ناگاه موسی بنزدیک ایشان آمد و برایشی سوار بود و در ایشان
ایستاد چون آمد و برایشی حضرت نظر کرد شناخت آنحضرت را بآن وصفها که خوانده و شنیده بود پس از او پرسید که چه نام داری خدا ترا رحم کند گفت موسی
پرسید که پسر کیستی گفت پسر عمران پس آن پرچست و بر دستش چسبید و بوسید و بنی اسرائیل بر او هجوم آوردند و پایش را بوسیدند و موسی ایشان را بشت
و ایشان او را شناختند و ایشان را شعیبه خود گردانید و بعد از آن مدتی گذشت پس روزی موسی بیرون آمد و داخل شهری از شهرهای فرعون شد ناگاه
که مردی از شیعیانش جنگ میکند با مردی از قبطیان آنرا فرعون پس استانه کرد و آنکه شیعه او بود و یاری طلبید و آن قبطی که دشمن موسی بود پس جنگ
و موسی بر سینه قبطی زد که دور کند او را قبطی افتاد و در محضه موسی کشادگی در جسم و بدن و شدت بطش و قوت عظیمه عطا کرده بود پس مردم بنو قبط
آوردند و شایع شد و او گفت نزد موسی مردی از آل فرعون را کشت پس صبح کرد و در آن شهر ترسان و متروعب اخبار بود و چون روز دیگر صبح شد
ناگاه آن شخص که دیر روز از موسی یاری طلب کرده بود باز طلب یاری کرد و از آنحضرت بر دیگری پس موسی باو گفت درستی که تو طاهر کنسند و گرای
و دیر روز با مردی منازعه کردی و امروز با مردی منازعه میکنی پس چون اراده کرد که بطش و غضب کند بان کسی که دشمن او بود و گفت ای موسی
میخواهی مرا بکشتی چنانچه بکشتی نفسی او و دیر روز اراده نداری که اگر آنکه بوده باشی جباری در زمین و میخواهی بوده باشی از مصلحان و مردوی آنداز
اقتصادی شهر و برستی می آمد و گفت ای موسی برستی که اکثر آن فرعون مشوره میکنند با یکدیگر برای تو که ترا بکشند پس بیرون رو بپرستی
من از برای تو از آنجا که نام پس بیرون فرست موسی از شهر مصر به پشت پناهی و چهار پائی و حاد می همه باطلی با پناهی میکرد تا باشد شهر بدین رسید
و در زیر درختی قرار گرفت ناگاه دید که در آنجا چاهی هست و نزد آن چاه گرویی از مردم جمع شده اند و آب میکشند ناگاه دو دختر ضعیف و

اگر گو سفند چند آورند که آب به بند و دود را بستاند و انداز ایشان بر سپید که شامی کار آمده ای گفتند بر ما مردی پیرست و ما دود و خمر ضعیف و قدرت محبت
 با مردان نداریم پس مهربانیم تا مردم از آب کشیدن قانع شود و بعد از آن گو سفندان خود را آب میدیم موسی رحم کرد بر ایشان و دود و لو ایشان را
 گرفت و گفت گو سفندان خود را پیش آورید و از برای ایشان آب کشید تا گو سفندان ایشان سیراب شدند و ایشان در باد و پیش از مردم دیگر
 برگشتند و موسی برگشت و دود زیر درخت قرار گرفت و گفت پروردگار من برای من چه فرستی از خبری فقیر و محتاجم پس روایت رسید که
 در وقتی که این دعا کرد و محتاج بود به نصرت یکایک خدای تعالی چون دختران بنزد پدر خود شعیب برگشتند گفت چه باعث شد که شما درین نزد موسی برگشتید
 گفتند و صلاح رحیم مهر با ما یافتیم که برای ما آب کشید شعیب یکی از دختره از آن گفت که برو آن مرد را برای من بطلب پس آمد یکی از دختره
 بنزد موسی با نهایت حیا و گفت بدرستی که پروردگار من خواست که من و پدر را برای آنکه آب کشیدی از برای ما پس روایت رسید که موسی باو گفت
 که راه را بمن بنما و از عقب من راه بیا که ما که فرزندان یعقوبیم نظر در عقبه نان نمیکیم پس چون موسی بنزد شعیب آمد و قصای خود را برای او نقل کرد
 شعیب گفت ترس نجات یافتی از گدازه ستمگاران پس یکی از آن دختران گفت که ای پدر او را با جاره بگیر بدرستی که بهتر کیسه او را با جاره گیری
 آنست که قوی و امین باشد پس شعیب موسی گفت من بخوانم بکمال تودر و درم کنی ازین دود دختر را برای آنکه خود را اجیر کنی گردانی بهشت حال
 و اگر ده سال را تمام کنی پس از نزد تست و اضیاء و اداری پس روایت رسید که موسی عمل به ده سال که تمام تر بود کرد زیرا که پیغمبران اخذ نمی نمایند
 مگر با نیجه بهتر و تمام ترست پس چون موسی و عده را تمام کرد و نشانی بر داشت و بجانب بیت المقدس روانه شد و شب تاری راه را کم کرد
 پس آتشش از دود دید و گفت با اهل خود که در اینجا کشت کنی که من آتشی دیدم شاید با مردم برای شما پاره از آن آتش یا خبری از راه پس
 چون آتش سید درختی سبز و خرم دید که از پایین تا بالا آتش گرفته است چون نزدیک آن رفت درخت از دود و شد پس موسی برگشت
 و در نفس خود خوفی احساس کرد پس درخت با و نزدیک شد و باز رسید با و از جانب راست وادی در بقعه مبارکه از آن درخت که ای کاش
 بدرستی که منم خداوندیکه پروردگار عالمیان نام و ندای رسید که بنیاز حصای خود را پس دید که آن حصا از دمانی شد و بوجک آمد محبت مبارک شد
 بقدر درخت خرمائی و از دندانهایش صدای عظیمی ظاهر میشد و از دمانش زبانه آتشی شعله میکشید چون موسی این حال را مشاهده کرد
 و پشت کرد و گر خجسته پس ندانید رسید که برگردد چون برگشت برنش میلرید و زانوهایش بر یکدیگر میخورد و گفت خداوند این سخنی که میشنوم
 کلام تست فرمود که بی پس ترس چون این خطاب با و رسید ایمن گردید و پارا بردم اژدها که داشت و دست در دمان او کرد پس برگشت
 و همان محاسبه که پیشتر بود پس خطاب با و رسید که بکن نعلین خود را بدرستی که تودر وادی مقدس و مطهری که آن طوی است پس دست
 دارد شده است که امر کرد خدا و او را بکن نعلین بر ای آنکه از پوست خرمرده بودند و در روایتی دیگر وارد شده است که مراد از نعلین و ترس
 بود که در دل او بود یکی ترس از عین دیگری از اشراق قوم پس خدا و او را بر سالت فرستاد و بسو خرم و اشراق قوم او بود و آیت یکی دست نورانی و یکی
 عصایش منقوس است که حضرت صادق به بعضی از اصحاب خود فرمود که باش برای آنچه امید نداری امید ترا از آنچه امید داری بدرستی
 موسی رفت که برای اهل خود آتش ببارد چون بسوی ایشان برگشت پیغمبر مرسل بود پس خدا امر پیغمبری او را در یک شب با صلاح
 آورد و همچنین و تعینیکه خدا خواهد که قائم آل محمد علی اند علیه و آله و سلم را ظاهر گرداند در یک شب امر او را با صلاح می آورد و از غیبت و حیرت
 او را ظاهر میگردد و اند و قلبی بعضی از او بیان عامه روایت کرده است که چون مادر موسی ترسید که همسر او لان فرعون بخانه در آیند و موسی را
 به میندازد و در تنوری که مشتعل بود انداخت و بعد از مدتی که بر سر تنوشت دید که موسی با آتش بازی میکند و روایت کرده اند چون

موسی از مادرش شیر قبول کرد و آسید او را تخفیف کرد که در خانه فرعون بماند و موسی را شیر بدید مادر موسی راضی نشد و موسی را بخانه خود آورد چون او را از شیر گرفت آسید فرستاد که من بخواهم فرزند خود را به بنیم و در راه که موسی را بخانه فرعون می بردند انواع تخفها و بدایا بر سر راه مردم آورد و دغ و شارب را بر سر راه او می ریختند تا او را بخانه فرعون آوردند و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین منقول است که حضرت رسول خدا فرمود که چون هنگام وفات یوسف شد جمع کرد اهل بیت و شیعیان خود را و حمد و ثنای تعالی او نمود پس خبر داد ایشان را بشدتی که بایشان خواهد رسید که مروان کشته خواهند شد و شکم زنان بسحق را خواهند دید و اطفال را فرج خواهند کرد تا ظاهر گرداند خدا حق او را قائم از فرزندان لاوی پس یعقوب و او مروی خواهد بود و گندم کون و بلند بالا و وصفت کرد برای ایشان صفات او را پس بنی اسرائیل متمسک باین وصیت شدند پس شدت رود او ایشان را و انبیاء و اولاد صیبا از میان ایشان غائب شدند و در مدت چهار صد سال و ایشان در این مدت انتظار قیام قائم میکشیدند تا آنکه بشارت رسید ایشان که موسی متولد شده و دیده علامتها که ظهور آنحضرت را و بلیه بر ایشان بسیار شدیده شد و بار کرد بر ایشان چوب و سنگ پس طلب کردند آن عالمی که با حاد و ایشان را مطلعین می شنید و از خبرهای او راحت می یافتند و او از ایشان پنهان شد پس مرا سلبا بسوی او کردند که ما باین شدت استراحت می یافتیم از حدیث یوسف و عده کرد با ایشان بسوی بعضی از صحرا با بیرون فرستند و با ایشان نشست و حدیث قائم را با ایشان نقل میکرد و صفات او را بشارت میداد ایشان را که خروج او نزدیک شده است و این در شب بتابی بود پس درین سخن بودند که ناگاه حضرت موسی مانند قلاب بر ایشان طالع شد و در آنوقت آنحضرت در ابتدای سن جوانی بود و از خانه فرعون به بهانه طلب زهرت و سیر بیرون آمده بود و از لشکر چشم خود جدا شده تنها بنزد ایشان آمد و بر استری سوار بود و طلیسان خزی پوشیده بود چون عالم نظرش بر او افتاد بآن صفاتی که شنیده بود آنحضرت را شناخت و جیست و بر پای او افتاد و بوسید و گفت محمد میکم خداوند بزرگوار منیر اندام ترا بمن نمود و چون شیعیان که حاضر بودند با خیال مشاهده کردند و گفتند که قائم موعود ایشان اوست پس همه بر زمین افتادند و سجده شکر آنگهی بجا آوردند پس پادشاه ازین سخن با ایشان نگفت که امیدوارم که خدا فرج شما را نزدیک گرداند از ایشان غائب شد و رفت بسوی شهر مدین و نزد نجیب ماند و آنچه ماند پس نجیب دویم شدید تر بود بر ایشان از نجیب اولی و پنجاه و چند سال مقدر شده بود و بلا بر ایشان سخت تر شد و آن عالم از میان ایشان پنهان شد پس بنزد او فرستادند که ما را صبر نیست بر پنهان بودن تو از ما پس آن عالم بسوی بعضی از صحرا با بیرون رفت و ایشان را طلبید و ایشان را تسلی فرمود و خوشدل کرد و اعلام فرمود و ایشان را که حقیقتا بسوی او می کرده است که بعد از چهل سال فرج خواهد بخشید ایشان را پس بگفتند که محمد بن حق تعالی می نمود بسوی او که بگو با ایشان که من مدت سی سال گرداندم برای آنکه شد که ایشان بگفتند پس چه نعمتی از خداست پس خدا می نمود بسوی او که بگو با ایشان که مدت را بصیت سال گردانید پس گفتند می آورد و نیز را بنیاز خدا پس خدا می نمود بسوی او که بگو با ایشان که مدت را ده سال گردانیدم پس گفتند که بدی را دور میگردانند بنیاز خدا پس خدا می نمود بسوی او که بگو با ایشان که از جای خود حرکت نکنند که رخصت دادم و فرج ایشان پس درین سخن بودند که ناگاه خورشید جمال موسی از افق غیبت بر ایشان طالع گردید و بر دراز کوشی سوار بود و آن عالم خواست که با ایشان نشینا سازد اما چندی را که بآنها مستبصر بنیاز گردانید و مردم موسی پس چون موسی بنزد ایشان آمد و ایستاد و بر ایشان سلام کرد و آن عالم پرسید که چه نام داری گفت موسی بر حید که پسر کسیتی گفت عمران گفت او پسر کسیت گفت ناهیت پسر لاوی پسر یعقوب گفت برای چه چیز آمده گفت برای پیگیری از جانب خدا پس عالم برخاست و پیش او سید موسی پادشاه شد و در میان ایشان نشست و ایشان را تسلی داد و بامر چند ایشان را از جانب خدا مامور گردانید و فرمود که متفرق شوید پس از آن وقت

تا خرج یافتن ایشان بفرق شدن فرعون چهل سال بود و بسند حسن از حضرت امام محمد باقر منقول است که چون موسی مادرش با و حامله شد مجلس ظهر
نشد مگر در وقتی که وضع حمل نمود و فرعون موکل گردانیده بود بزنان بنی اسرائیل فی حین اربطیاء که محافظت ایشان میکردند سبب خبر گیاره سالگی
که بنی اسرائیل میگویند که در میان مادر وی بهم خواب رسیده که نام و موسی بن عمر است و هلاک فرعون و اصحاب او بر دست او خواهد بود پس فرعون
در آنوقت گفت که البته خواهم کشت مردان و فرزندان ایشان تا آنچه بجا نماند نشود و جدائی انداخت میان مردان و زنان و حبس کرد مردان را
در زندانها پس چون موسی متولد شد مادرش را نظر بر او افتاد و عکسین دادند و تنگ گردید و گریست و گفت در همین ساعت او را خواهند کشت
پس خدا مهربان گردانید بر او دل آن زن را که برو موکل گردانیده بودند و با مادر موسی گفت که چرا گشت زده شد گفت برای آنکه میترسم که فرزندم
بکشد گفت ترس و موسی چنین بود که هر که او را می دید در محبت او بتیاب میشد چنانچه حق تعالی خطاب کرد و آنحضرت که انانیتیم بر تو محبتی از جانب
خود پس دست داشت او را آن زن قبضه کرد و با موکل بود و خدا بر مادر موسی تابوتی از آسمان فرستاد و خدا را رسید که بگذارد فرزند خود را در
تابوت و بنیاد او را در دریا و مرسر و آن دو تنک میباش در تنگی با بر میگردد و انیم او را از پیغمبران مرسل پس موسی او را تابوت گزینش و در تابوت را
بست و در نیل انداخت و فرعون قصر بانی داشت بر کنار نیل که برای تنزه و سیاحت بود و در یکی از آن قصرها با آسینه بست بود که ناگاه نظرش
بر سیاهی افتاد و در میان رود نیل که موج آنرا بلند میکند و با و بران میزند تا آنکه رسید بر قصر فرعون پس فرعون فرمود که آنرا گرفته و خبر او آید
چون در تابوت را کشود پسری در میان آن دید گفت آن از بنی اسرائیل است پس خدا از موسی در دل فرعون محبت شدیدی انداخت و آسینه نیز
و محبت او بتیاب گردید چون فرعون از او کشتن او کرد آسینه گفت کشتن او را شاید با نفعی نباشد یا او را بفرزند می برداریم و ایشان نمی دانستند که آن
فرزند موعود که از آن میترسیدند همین فرزند است و فرعون فرزند داشت پس گفت طلب کنید برای او دایه که او را تربیت کند پس نان بسیار
آوردند از آن زمان که فرزندان ایشان را کشته بودند و شیر بچکس از خود چنانچه حق تعالی فرموده است که حرام کرده بودیم بر او زنان شیوه ریشتر
و چون خبر رسید مادرش که فرعون او را گرفته است بسیار محزون شد چنانچه حق تعالی فرموده است که گردید دل مادر موسی خالی از عجز و شوق بسیار
از او و نزد یک بود که آنها را در رهنمان خود را ببرد اگر نه آن بود که مایل او را محکم گردانیدیم و نصیب او را برای آنکه بوده باشد از ایمان آوردندگان
بو عده های خدا پس تا آنکه خود را بطلک و صبر کرد و بخواب موسی گفت که برو از پی برادر خود از و خبر بگیر پس خواش بنزد او آمد در خانه فرعون و از و پرسید
او نظر کرد و ایشان نمیدانستند که او خواهر موسی است پس چون موسی بستانهای بچکس از آنها را قبول نکرد و فرعون غایت غمناک شد پس
خواهر موسی گفت میخواهم شما را دلالت کنم بر این مبنی که او را محافظت کنند و خیر خواه او باشند گفتن بل پس مادرش او را در خانه فرعون و چون
مادرش موسی ابد امن گرفت و پستانها را در و نان او گذاشت بر پستان چسبید و بشوق طعام تناول نمود و فرعون و اهلیش شادی کردند و نادانان را
گرامی داشتند و گفتند این طفل را برای ما تربیت کن که ترا چنین و چنان خواهیم کرد و وعدای بسیار با او کردند چنانچه حق تعالی فرموده است که رو
کردیم موسی ابوسوی مادرش تا در شن گرد دیده او و اندوختنک نیا شد یا باند که وعده خدا حق است و لیکن اکثر مردم نمیدانند و فرعون می گشت
فرزند آن بنی اسرائیل را هر یک که از ایشان متولد می شد موسی را تربیت میکرد و گرامی میداشت و نمیدانست که هلاکش بدست او خواهد بود پس
براه افتاد و روزی بنزد فرعون بود که فرعون عطسه کرد موسی گفت **الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ** فرعون این سخن را بر او سخا کرد و با چوبه
او زد و گفت این چیست که میگوئی پس بر بست موسی او بر لبش فرعون چسبید و قدری از آن کن و فرعون ریش بلند می داشت پس فرعون قصد
کشتن کرد آسینه گفت طفل خرد سالست چه میداند که چه میگوید و چه میکند فرعون گفت چنین نیست بلکه دانسته میگوید و میکند آسینه گفت که همچنان

منزه و طبعی از خرافا و طبعی از آتش گذار اگر میان خرافا و آتش تمیز کند چنانست که تو میگوئی چون هر دو را نزد او گذاشتند و خواست که دست بجنب
 خرافا دراز کند بر نیل نازل شود و دستش بسوی آتش گدازد پس آتشی بر او داشت و در دمان گذاشت و زبانش سوخت و خرافا و زوگر است
 پس آیه بفرعون گفت که تخفتم که او فهمید پس فرعون عفو کرد و از و آوی بجهت عرض کرد که چه بگناه موسی از مادرش غائب بود تا با او گشت
 فرمود که سه روز پرسید که مارون از پدر و مادر با موسی برادر بود و فرمود که بلی پرسید که وحی بر هر دو نازل میشد فرمود که وحی بر موسی نازل میشد
 و موسی به مارون وحی میکرد و پرسید که حکم کرد نهاد و قصدا و امر و نهی یا هر دو بود فرمود که موسی مناجات میکرد و با پروردگار خود و علمای می نشست
 و حکم میکرد میان بنی اسرائیل و چون موسی گناب میشد از قوم خود برای مناجات پروردگار خود مارون خلیفه او بود در میان تومش پرسید که
 کدام یک بیشتر فوت شدند فرمود که مارون پیش از موسی فوت شد و هر دو در تیره فوت شدند پرسید که موسی فرزند داشت گفت نه فرزند
 از مارون بود پس فرمود که موسی در نهایت کرامت و عزت بود نزد فرعون تا بعد مردان رسید و آنچه موسی عظمی نمود بان از توحید انکار میکرد
 بر و فرعون تا آنکه قصد کشتن او کرد پس موسی از نزد فرعون بیرون آمد و داخل شهر شد پس و مرد را دید که با یکدیگر جنگ میکردند که یکی بقول موسی
 قائل بود و دیگری بقول فرعون قائل بود پس موسی آمد و نزدیک ایشان و دستی زد بر آنکه بقول فرعون قائل بود و او در ساعت هلاک شد
 و موسی از ترس در شهر پنهان شد چون روز دیگر شد دیگر آمد بهمان شخص سپید که بقول موسی قائل بود باز او استغاثه بموسی کرد پس آن فرعون
 بموسی گفت که یا میخوای مرا بکشی چنانچه دیر روز کسی را کشتی پس موسی دست از برداشت و اگر بکشتی و خزینه دار فرعون بسوی آسمان آورده
 شد شعله سیال آسمان خود را پنهان داشته بود چنانچه حق تعالی فرموده است که گفت مرد موسی از آل فرعون که ایمان خود اکتان میکرد که آیا
 می کشید مرد را بسبب آنکه میگویی که پروردگار من خداوند عالمیان است چون بفرعون رسید خبر کشتن موسی آن مرد را در جستجوی او شد که او را بکشد و موسی
 آل فرعون فرستاد بسوی موسی که اشراف قوم فرعون مشورت می کنند که ترا بکشند پس بیرون رو بدستی که من از برای تو از خیزه خانانم پس بیرون
 رفت چنانچه خدا فرموده است ترسان و منتظر اگر رسولان فرعون باورسند بجانب راست و چپ نظر میکرد و میگفت پروردگار امر انجات ده
 از گروه تملکگران و روانه شهر مدین شد و میان او و مدین سه دزد راه فاصله بود چون بدروانه مدین رسید چاهی دید که مردم برای گوسفندان
 چهار پایان خود از آن چاه آب می کشیدند پس در کناری نشست و سه روز بود که نیمری نخورده بود پس نظرش بدو دختر افتاد که در کناری ایستاده بودند
 و گوسفندی چند بهره داشتند و نزدیک چاهی آمدند با ایشان گفت که چرا آب نمیکشید گفتند که انتظار میکشیم که راهبان برگردند و پدر ما مرده است
 و باین سبب ما آب وادون گوسفندان آدمیم پس رحم کرد موسی بر ایشان و بنزدیک چاه رفت و گفت بان شخص که بر سر چاه ایستاده بود
 که مرا بگذار که آب بکشم و یک دلو از برای خود بکشم و دلو ایشان را ده مرد میکشیدند موسی به تنهایی یک دلو از برای ایشان
 کشید و یک دلو از برای دختران شعیب کشید تا گوسفندان ایشان آب واد پس رفت بسوی سایه و گفت رَبِّ اتِّی لِمَا أُنْزِلَتْ إِلَیَّ مِنْ حَیْزٍ فَقَبَّلْهُ
 و بسیار گریه بود و حضرت امیر المومنین فرمود بدستی که موسی کلیم خدا چون این دعا کرد از خدا سوال کرد که مرا نانی که بخورد زیر آن در آن مدت سبزه
 زمین را بخورد و سبزی گیاهها از پوست شکمش بدهد میشد از بسیاری لاغری او پس چون دختران شعیب بنزد او پر خود برگشته تنبایشان گفت
 که امر وزره برگشتید ایشان قصه موسی را بدو نقل کردند شعیب یکی از آن دو دختر گفت که هر دو آن مرد را که برای شما آب کشید با خود بیاور
 تا خود آب کشیدن او را ببینیم پس آن دو دختر بسوی موسی با نهایت حیا و گفت پدرم ترا میخواند که فردا بدو را برای ابر آب کشیدن از برای آب کشیدن
 برخواست و با او بجانب خانه شعیب وانه شد چون با او بر حاصمهای آن دختر می چسبید و حجم بدنش ظاهر میشد موسی با او گفت که از عقب من بیا

و مرا راه نمائی کن که من از گرویی ام که ایشان نظرد عقبه نان نمیکند پس چون موسی شعیب را ملاقات کرد و قصصائی خود بر او نقل کرد و شعیب گفت
 منرس که نجات یافتی تا ز گروۀ ظالمان پس یکی از دختران شعیب گفت ای پسر او را آواره کن که بهتر کسی که آواره کنی توانا و امین است شعیب گفت
 توانائی و قوت او را بکشیدن و لو آب شتائی دانستی اما نشا در آنچه چید دانستی گفت بآنکه راضی نشد که من در پیش روی او راه روم که مباد آنظر
 بر عقب من بنفید شعیب بوسنی گفت که من میخواهم یکی ازین دختران خود را بکنج تو در آورم بصدق آنکه اجیر من باشی و مدت هشت سال اگر
 ده سال را تمام کنی اختیار بااست و میخواهم که بر تو دشوار کنم و بزودی مرا خواهی یافت اگر خدا خواهد از شایسته گان پس موسی گفت نیست
 شرط میان من و تو هر یک از دو وعده را که تمام کنم بر من تعدی نخواهد بود اگر خواهم ده سال بکنج و اگر خواهم هشت سال بکنج و خدا بر آنچه میگویم
 وکیل و گواه است از حضرت صادق پسیدند که ام و وعده را بعمل آورد فرمود که ده سال این رسیدن پیش از تمام شدن وعده زفاف شد با بعد
 از آن فرمود که بیشتر پسیدند که اگر شخصی زنی را خواستگاری نماید اگر خود و پدرش شرط کند آواره دو ماه را آیا جائز است فرمود که موسی می دانست
 که شرط را تمام خواهد کرد این مرد چگونه میداند که خواهد ماند که شرط را تمام کند پسید که شعیب که ام دختر را در عقد آورد فرمود که آن دختر را که رفت
 موسی را طلبید و باید خود گفت که او را آواره بکند و توانا و امین است پس چون موسی مدت ده سال انعام کرد و شعیب گفت که ناچار است مرا که برگردم
 بسوی وطن خود و مادر خود و اهل بیت خود پس چه چیز بمن خوابی و او شعیب گفت که برگو سفند بلقی که مسال از گو سفندان من بهرند از تست پس
 موسی چون خواست که گو سفندان زنی را بر آید و بجای عصای خود را بلق کرد و بعضی از پوست ترا کند و بعضی گذاشت و در میان کلاه گو سفندان
 عصا را نصب کرد و عباسی بلقی بر روی آن انداخت بعد از آن گو سفندان زنی را بر آید و با جمائی پس در آن سال گو سفندان هر بره که آوردند
 ابلق بود چون سال تمام شد موسی گو سفندان باز نمود و برداشت و بیرون آمد و شعیب توشه داد ایشان را و در وقت بیرون آمدن موسی شعیب گفت
 آن حصلی از تو بخواهم که با من باشد و عصای پیغمبران همه باو میراث رسیده بود و در خانه گذاشته بود پس گفت بسوی که داخل این خانه شود و یک
 عصا بردارد چون داخل خانه شد عصای نوح و ابراهیم جست و حرکت کرد و بدست آمد چون آن عصا را بنزد شعیب آورد گفت این را برگردان و دیگر
 بردار چون آن عصا را برد و در میان عصاها گذاشت خواست که دیگری را بردارد باز همان عصا حرکت کرد و بدست او درآمد آنکه سه مرتبه چنین شد
 شعیب علیه السلام چون اینحال را مشاهده کرد گفت بر عصا را که خدا را این عصا مخصوص گردانیده است پس متوجه مصر گردید و در آشنای راه بیک
 رسید در شبائی و با دو سرائی خلیل او را و ابلق را فریاد کرد پس موسی نظر کرد و آتشی از دور مشاهده کرد و چنانکه حق تعالی در قرآن فرموده است
 چون تلمح کرد موسی مدت آواره را و روانه شد با ابلق خود و دید از جانب کوه طور آتشی گفت مرا بل خود را که مکت کشید من دیدم آتشی شاید باورم بر آتشی
 از آن آتش شاید که گرم شود پس و بجانب آتش روانه شد ناگاه درختی دید که آتش در آن مشتعل گردیده بود چون نزدیک رفت که آتش بگردد آتش
 بجانب او میل کرد پس ترسید و گریخت آتش بسوی درخت برگشت چون نظر کرد و دید که آتش برگشت باز متوجه درخت شد با آتش و با او شعیب
 و او گریخت تا آنکه در مرتبه چنین شد و در مرتبه سوم گریخت و در عقب نمرود پس حقتالی او را ندان کرد که ای موسی منم خداوندی که پروردگار عالمی ام
 موسی گفت چه دلیل هست برین حقتالی فرمود که حدیث آنکه در دست راست تستی موسی گفت این عصای منست فرمود که بنیاد آنرا چون
 عصا را انداخت پس ای شد پس موسی ترسید و گریخت پس خدا او را ندان کرد که بگریزد و نزد منرس بدرستی که از اینانی و داخل کن دست خود را در گریبان
 خود که چون بیرون آوردی سفید نورانی خواهد بود بی علتی و مرضی زیرا که موسی سیاه رنگ بود و چون دست را از گریبان بیرون آورد و عالم نورانی
 روشن شد پس خدا فرمود که این دو معجزه است و دلیل بر حقیقت تو باید که بروی بسوی فرعون و قوم او بدرستی که ایشان گرویده اند فاسقان و کافران
 گفت

پرو و کارین از ایشان آدمی گشته ام می ترسم که ایشان مرا بکشند و بیاورند من بارون زبانش از من صبیح تراست پس او را با من فرست که معین دیا من باشد
 و مرا تصدیق نماید و مدعی رسالت بدستی که من می ترسم مرا بکشد می کشند حق تعالی فرمود که بزودی قوی خواهم کرد یاری ترا به برادر تو بارون و قرار خواهم کرد
 برای شما سلطنت و قوت و برائی من را ایشان بشنید و نخواهد رسید بسبب آن آیات و جزای که من شما داده ام و هر که است بهت شما کند غالب خواهد بود و موفقی که بد
 که از شما بشنید که با جمعی بنیاد گناه و پیغمبران تا نائل شده اند و از دست ساخته اند قطعه کشتن موسی علیه السلام آن قطعی را گرفته اند که اگر کشتن تن مرد جان بر نمود پس موی گناه
 کرده است و اگر جان بر بود در موسی بدانان گفت که این عمل از شیطان بود و هر که گفت پروردگار من غلظم کردم بر نفس خود پس میاخر مرد را در رفتی
 که فرعون با و اعتراض کرد و گفت که کردی آن کار که کردی و از کافران بودی موسی گفت که درم در آن وقت و از کافران بودم و جواب بپسند و جوی تو این
 گفت اول آنکه موسی قصد کشتن نکرد بلکه طلبید و دفعه راز منطومی بود و آخرت کشتن شد و سید از براسه دفعه مرز را خود دیا از موی تدافع کند و آخرت
 انقیاد و کشتن آن غلام منشی شود و عتابی بر او نیست دوم آنکه او کافر بود و خودش حلال بود و باین سبب موسی او را کشت و بر هر تقدیر آنچه موسی گفت
 که این عمل از شیطان بود و چند وجه در توبه آن میتوان گفت اول آنکه چند سیاح بود کشتن کافر و دفع کردن او از مسلمانان اما اولی آن بود که در آن وقت
 آنرا واقع نسا زد و صبر کند تا هنگامی که مامور شود در معارضه ایشان پس این مبارزه کردن مکرره و ترک اولی بود و لهذا گفت که از عمل شیطان بود
 و دوم آنکه اشاره بعمل آن کشته شده کرد که عمل او از شیطان بود و نه عمل خودش و مطلب کشتن او بود و چون کشته شد اشاره بکشته شده خودش بود که از
 عمل شیطان بود و این اصطلاح در عرف عرب شائع است و اما اقرار که بظلم بر خود فرمود و همان خواست که در احوال حضرت آدم مذکور شد که از
 براسه انظار شکستگی در دیکاه حق تعالی بود باینکه گناه بکرده باشد یا برای نعل مکرره و ترک اولی بود و چنانچه گشتت یا مردمان بود که پروردگار
 شمر بر خود کرد که فرود را در موضعی است و عقوبت فرعون در آورد مگر آنکه اگر فرعون بدانند که بعضی او خواهد کشت خلفه یعنی پس پسران بر من
 و چنان کن که فرعون ندانند که این این کار کرده ام خلفه یعنی پس خدا پسرانند عمل او را از فرعون و چنان کرد که فرعون بر او دست نیافت و اما آنچه در
 گفت که توان از کافران بودی یعنی کفران نعمت من کردی و حق تربیت مرا رعایت نکردی پس موسی گفت من از ظالمان و کفرانان بودم یعنی نمیدانستم که دفع
 کردن من آن قطعی را بکشتن نستی خواهد شد یا گمراه بودم بکردن مکرره و ترک اولی یا راه گم کرده بودم و باین شهر نشا و دم و در چنان کاری ضرر شد براسه خلاصی موسی
 از دست کافر و در حدیث معتبره منقولست که مامون از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید از تفسیر این آیات فرمود که موسی داخل شهره از شهرهای فرعون شد
 و رفتی که اهل آن شهر غافل بودند وقت نماز شام حضرت پس دشمن را دید که بایک دیگر مقاتله می کردند که یکی شیعه او بود و دیگری و دشمن او پس یاری طلبید از آنکه
 شیعه او بود و با دفع ضرر آنکه دشمن او بود پس حکم کرد موسی بر دشمن خود حکم خدا و دوستی بر آورد و او را پس موسی گفت که این عمل از شیطان بود یعنی مقاتله
 و جنگ پس دوم مردان که شیطان بودند فعل موسی بدستی که شیطان دشمنیست که مرا بکشد و دشمنی را ظالم کند مامون گفت پس چه موی دارد و قول موسی
 رَبِّ اِنِّی ظَلَمْتُ نَفْسِی فَاغْفِرْ لَیْ فرمود که ظلم وضع شی است در غیر خودش یعنی نفس خود را در غیر خودش گذاشت که داخل این شهر شمر پس بدان
 مرا از دشمنان خود که من نفر نیابند پس خدا او را مستور داشت بدستی که خدا پسرانند در چشم است پس موسی گفت پروردگار را باین نعمت کردی بر من از
 قوتی که بیک دست زدن دشمنی را کشت پس هرگز معین دیا و مجربان و کافران نخواهم بود بلکه پیوسته باین قوت در راه رضای تو جهاد یا دشمنان تو خواهم کرد
 که توان ازین راهی شوی پس هیچ کرد موسی و آن شهر ترسان و مترقب و منتظر بود که دشمنان او بیاوند پس ناگاه دید که آن مرد که ویر و زار و یاری طلبید
 امروزه با دیگری از کافران جنگ میکند و از موسی یاری طلبید پس موسی بپیل بصوت باو گفت بدستی که تو در گمراهی هستی بویا کند که گمراهی خود را در ویر و زار
 جنگ کردی و امروز با دیگری جنگ میکنی من ترا نادیدم خواهم کرد که دیگر چنین کنی و چون خواست که او را تا دیکه گفت ای موسی من خواهم مرا بکشتی

چنانچه در روز پنجمه کشتی نوحی گمانه جباری بوده باشی در زمین نمی خواهی که بوده باشی از اصلاح کنندگان امون گفت خدا ترا جزای خیر دهد
 ابو الحسن پس چینی دارد قول موسی علیه السلام که با فرعون گفت که فعلتھا اذآنا من الضالین امام رضا فرمود که فرعون گفت
 در وقتی که موسی بنوا آمد که تبلیغ رسالت نماید و فعلت فعلتک التي فعلت وانت من الکافرين موسی گفت فعلتھا اذآنا
 من الضالین یعنی کردم آن کار را که اشتباهی آن مرد باشد در وقتی که راه گم کرده بودم و بشهری از شهرهای تو داخل شدم پس گریختیم از شما چون از شما
 رسیدیم من هیچ شایه را بر پروردگار من نمی گوید و اندر از پیغمبر آن مرسل در روایت دیگر منقولست که حق تعالی وحی نمود بحضرت موسی که بعزت خود سوگند
 میخورد ای موسی که اگر آن شخص که کشتی کیم چشم زدن اقرار کرده بود بری من که آفریننده روزی و دهنده ایوم بر آئینه مره عذاب خود را بتو میبخشیم و
 از برای آن عفو میگردم از تو که هرگز اقرار نکردی من خالق رزاق ویم و بدم معتبر از خدایت صادق منقولست که بعضی از زمین بر یکدیگر فخر کرده اند
 پس کعبه فخر کرد بر زمین که بلا حق تعالی با و وحی فرستاد که ساکت شو و فخر نکن بر کربلا که آن بقعه مبارکست که خدا کرم موسی را در اینجا از درخت و درخت
 معتبر دیگر فرمود که شاطی وادی این که خدا یاد کرده است در قرآن فراتست و بقعه مبارک که کربلا و درخت نوحش که او دین نور محمد صلی الله علیه و آله وسلم
 و آل او بود که در آن وادی بر او ظاهر گردید و نوح گفت گوید که بعیدست که محتالی موسی رابط الارض و یک شب از حوالی شام کربلا آورده باشد و پسند
 معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون موسی مدت اجاره را تمام کرد و با اهل خود بسوی بیت المقدس وانه شد راه را غلط کرد پس کشتی از دور
 و از پی آتش رفت و بسند صحیح منقولست که بر لعلی از حضرت امام رضا پرسید که دختری که موسی بر کف خود در آورد همان دختر بود که از پی موسی رفت و او را
 نیز و شعیب آورد و گفت بی پس فرمود که چون خواست موسی که از شعیب جدا شود و بمصر برگردد و شعیب گفت که و فلان این خانه شود و یکی ازین عصاها را بگیر که
 با خود نگاه داری و در رنگان را از خود دفع کنی بشعیب سیده بود خبر آن عصا که موسی برداشت و کار نائی که از آن می آید چون نیز و شعیب آورد
 آن عصا را شناخت و گفت این را بگیر و دیگر را بردار چون موسی برگشت و از آن گذشت و خواست که دیگر را بردارد و باز همان عصا حرکت کرد
 و بپست آمد چون نیز و شعیب آورد و گفت بگفتم که دیگر را بردارد موسی گفت سه مرتبه بن بر گردانیدم و باز همین عصا بدست من می آید شعیب گفت
 همین را بردار که از برای تو مقدر شده است و بعد از آن هر سال که تیرت به موسی زیارت شعیب می آید و شعیب خدمت و بجای آورد چون شعیب طعام بخورد
 و بر بالای سرش می ایستاد و نان از برای او میزد و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که فرمود که عصای موسی از آدم بود
 و بشعیب سیده بود و از شعیب بموسی رسید و احوال نزد است و دین نزد یکی از اجداد ما و آن بن برست مانند آن روز که از و خوشش جدا گردید
 و چون با او سخن میگویی حرف میزند و آن از برای قائم آل محمد می باشد است خواهد کرد و آن مثل خنچه موسی بآن میکرد و هرگاه که خواهیم حرکت می آید
 و آن خنچه را که تمیم فرمود میرود چون امر کند ندا را که چیزی را فرد برد کام خود را می کشاید و یک طرف را بر زمین میگذازد و یک طرف را بسقف و دامنش
 بقدر چهل ذراع کشوده میشود و بزبان خود می راند یا خنچه بنوا و حاضرست و در حدیث دیگر فرمود که آنرا حضرت آدم از بهشت آورد و بر زمین و از
 درخت عوج بهشت بود و بر وایت معتبر دیگر از درخت مورد بهشت بود و در شعیب داشت و شعیب آری پیوسته در قورش خود نگاه میداشت
 و چون می خوابید در میان رخت خواب خود پنهان میکرد و پس وزی موسی آنرا برداشت شعیب گفت من ترا این میدانم چرا عصا را بی خصیصه
 برداشتی موسی گفت اگر عصا از من نمی بود بر نمی داشتم چون شعیب است که او با مر خدا برداشته است و پیغمبرست عصا را باو گذاشت و در حدیث معتبر
 دیگر از حضرت صادق منقولست که عصای موسی چوبی بود و از درخت مورد بهشت جبرئیل از برای آنحضرت آورد و در وقتی که متوجه شهر مدین گردید و کعبه
 گوید که ملکست که آنحضرت دو عصا داشته باشد یکی را جبرئیل با و داده باشد و دیگری را شعیب و ثعلبی وایت کرده است که عصای موسی دو شعبه داشت

مخاضت از
 سبب از
 نیت از
 نیت از

و در پائین دو شعبه کجی داشت و در ششانی بود و چون موسی داخل بیابانی می شد و متاب نبود از دو شعبه آن نوری ساطع میشد که تا چشم می رسید
 روشن میکرد و چون محتاج آب میشد عصا را داخل چاه میکرد و آب کشیده میشد بقدر چاه و دلولی در شش بهم میرسید و آب بیرون می آمد چون طعام
 محتاج میشد عصا را بر زمین میزد پس از زمین بیرون می آمد بقدر آنچه از زمین بخورد و چون خواست میوه میکرد در زمین آنرا فرو می برد و در همان
 درختی می شد و آن میوه از آن ساطع میشد و چون نیواست که با شمش خود جنگ کند به دو شعبه آن دو ما عظیمه ظاهر میشد که دفع دشمن از او میکرد و چون
 کو بی یا میشد و شش راه او ظاهر میشد عصا را میزد تا راه از برای او کشوده میشد و چون نیواست که از نهر بزرگی عبور کند عصا را میزد تا نهر از برای او
 می شد و گاهی از یک شعبه دیگر عسل میخورد و چون از راه رفتن باز میشد بر آن سوار میشد و او را به میدانست و به جاک میخواست می برد و او را از راه
 میکرد و با دشمنانش جنگ میکرد و از آن بگوشتی ساطع می بود که محتاج بگوشت می کرد و چون از راه میخواست میزد و از آن میزد و از آن بزرگتر میزد و از آن
 و نهایت سیاهی و چاه را بهم میرسید از او بجای دو شعبه مانی بزرگ از برای او بهم میرسید و و از او میشد و غذا سوار و دانش پیدا می شد و عصا
 میزد از غذا سنانش ظاهر میشد و از او دانش باز آتش بیرون می آمد و بجای آن کجی بالی از برای آن بهم میرسید که بر لبش مانند بازگ شهاب
 می خیزد و چشمهایش از برق می خیزد و از آن باوی می وزید مانند سموم که بهر چرخ می وزید از برای سوخت و چون بسگی میرسید به بزرگی
 شده بی فروغ بر دوش نگه میداشت و از او ختمای عظیمه از ریش میگذشت و فرو می برد و شادان بن جبریل از حضرت رسول وایت
 کرده است که فرعون در طلب موسی شکست خورده و فرزندانش را ببردن می آورد و افعال را می کشد و چون موسی متولد شد و در
 همان ساعت بسجی از بها گرفت که مراد با بونی بگزار تا بوت را در دریا بیندازد و موسی از آن حال غیب ترسید و گفت ای فرزندی تو سر که غرق
 شوی موسی گفت نه من کشته ام از تو بخوابم بگردانید و در دریا بخت می خورم و دریا بخت می خورم و دریا بخت می خورم و دریا بخت می خورم
 پس از موسی او را بر دریا انداخت و در دریا بخت می خورم و دریا بخت می خورم و دریا بخت می خورم و دریا بخت می خورم و دریا بخت می خورم
 کرده اند که مفا و ز که گشت تا بهما شرح مید و بر وایت دیگر گفت ما که گشت تا اینجا بود و وایت شادان و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام
 که بر شتر از سر درازا در شش غائب نبود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون فرعون مطلع شد که زوال ملک ویر دست موسی خواهد بود امر کرد که کا هزار
 حاضر کنند و از ایشان معلوم کرد که نسبت از بنی اسرائیل است پس چو شتر آمد و صاحبش را که شکمهای زنان حامله بنی اسرائیل را بشکافتند تا آنکه
 در طلب موسی زیاد و از نسبت هزار فرزند از بنی اسرائیل گشت و نتوانست موسی را گشت برای آنکه خدای تعالی او را حفظ کرد و از شر او و تفسیر حضرت
 امام حسن عسکری علیه السلام که در تفسیر قول حق تعالی وَادْخُلْنَاكَ الْمَدِیْنَةَ کَافِرٌ عَوْنٌ فرمود که معنی یا و آورده بنی اسرائیل را که نجات دادیم مردان شما
 از اکل فرعون یعنی آنکه منسوب بودند بفرعون بخونش و در دین و مذهب یسوع مونسون که عذاب میگردند شمار به بدترین
 عذابها و عقوبتهای شده که بر شما بار میگردند فرمود که از عذاب شد بر ایشان آن بود که فرعون تخلیف میکرد و ایشان را که در بنا و عمارات او کار
 کنند و می ترسید که از عمل بگریزند پس امر کرد که بنحیر او در پای ایشان بنده که نگریزند و باز بنحیر و غل و نرو با آنها بالا بروند و به آنها بسیار بود و گویی
 از ایشان از نرو بان بخواهد و می مردای فرمن میشد و هیچ پروا نمیکردند تا آنکه حق تعالی وحی نمود موسی که بگو با ایشان که البته هیچ عملی نکنند
 تا صلوات بفرستند بر محمد و آل طهین و تا سبک شود بر ایشان پس این را میکردند و بر ایشان آسان و سبک میشد و امر میکرد که هر که صلوات بر محمد و
 فراموش کند از نرو بان بفرستد و فرمن شود صلوات بر محمد و آل طهین و او بفرستد اگر نتواند و اگر نتواند دیگری صلوات را بر او بخواند اگر حسن کنند
 در ساعت صحت می یابند یَنْبَغُ أَنْبَاءُ کَفَرٌ فرمود که چون گفت و بفرعون که در بنی اسرائیل فرزندی متولد خواهد شد که بدست و جانی

خداوندش پاک کرد و با شاهی تو پس امر از ندیج پلرات ایشان پس یکی از ایشان ثبوت میداد و بقابلها که نامی کند و مجلس تلم شود پس
می انداخت فرزند خود و در صحرائی یا در غارهای و در گردالی و در مرتبه صلوای بر محمد و آل محمد بر او می خواند پس حق تعالی ملکی را بر می انگشت که دور از تربیت
نی کرد و از یک انگشت طفل شیر جاری می شد که او می کید و از انگشت دیگر طعام نرمی بیرون می آمد که غذای او می شد تا آنکه شونا کرد و نبی اسلام را
و آنچه سطرانه در یاد او بود و انداز آنها که شده اند و کیست که می گویند که گشتند زبان شکار فرمود که آنها را باقی می گذاشتند و بکینز
بر می داشتند پس استغاثه کردند نزد حضرت موسی که ایشان و دختران و خواهران را بکینز می گیرند و بکارت ایشان را می برند پس خدا می نمود
که بگویند آن دختران که هرگاه چنین اراده نسبت بایشان بشود صلوای بر محمد و آل طیبین او بفرستند چون چنین کردند خدا وضع کرد از ایشان فرزند قوم
نزد چون او برگاه که چنین اراده میکرد یا مشغول کاری دیگر می شدند یا جاری می شدند یا مرض فرنی ایشان را عارض می شد باطاف الهی نتوانستند
بجست هیچ یک از بنی اسرائیل دست زدن به آنکه حق تعالی بکارت صلوای بر محمد و آل محمد دفع این بلیه از آنها میکرد یعنی درین
نجات دادن خداوند را می بینیم که بکارت خطاب پروردگار شاپس خدا فرمود که ای بنی اسرائیل بدو رسید و قند کر شودید که هرگاه
خداوند پدران خود شتادان سبابه را دفع می کرد و بسبب سبوت بر محمد و آل طیبین او آید امید اینده هرگاه آنحضرت را مشاهده نماید و باو ایمان
بیاورد نعمت بر شما کامل تر و فضل خدا بر شما تمام تر خواهد بود و در تفسیر البلاغه منقولست که حضرت امیر المومنین در بیان زهد فرمود تا سنی بنو نصر
فرمود بکند و بعد از آنکه تیری از نه پد آنحضرت را بیان کرد و فرمود که اگر خواهی تا سنی کن بموسی کلیم خدا در وقتی که گفت سبب لیا انزلت الی موسی
خدیجه فقیه و دالت رسول نکرد مگر نانی که بخورید زیرا که گیاه زمین می خورد و سببی گیاه از بوتههاست شکش ظاهر بود و دیده می شد از بسیاری
لا نری بدن و تپیدن و نوشت او و در تفسیر دیگر فرموده است که حق تعالی باموسی سخن گفت سخن گفتنی و باو نمود از آیات خود امر عظیمی آنکه
سخن گفتنی بموسوسه بجا آید یا نه یا نه بدانی بوده باشد بلکه آوازی در هوا آفرید و موسی شنید موافق گوید که حق تعالی خطاب فرمود بموسی در تفسیر
که کبریا نعلین خود را بدرستی که در وادی مقدسی آن هوای نام دارد و خطاب کرده اند مفسران که چرا امر فرمود او را بکندن نعلین بچند وجوه اول آنکه
از پوست خر مرده بوده و لعل خضر مرده که کبریا و این مضمون پسند موقوف از حضرت صادق منقولست دوم آنکه از پوست گاو و تکیه کرده بود و امر بکندن
از برای آن بود که پاهای مبارک آنحضرت بآن وادی مقدس رسد و از حضرت رسول منقولست که آن وادی را براس آن مقدس گفتند که اگر پا
در آنجا تقدیس کردند و ملائکه را در آنجا برگزیدند و خدا را آنجا باموسی سخن گفت بچند آنکه چون تواضع و شکستگی در پاهای پنهان کردست امر کرد که پاهای پنهان کن چنانچه
در حرم و در در و منات مقدسات مستحبت که پاهای پنهان کن چهارم آنکه چون موسی نعلین را برای احترام از نجاسات و دفع موزیات و شرارت پوشیده بود
خدا او را باین گردانید از آنها و خبر داد او را بظهور آن وادی و آنکه در این وادی مظهر احتیاج نیست پوشیدن کفش و نعلین بچند آنکه نعلین کهنایه
از دنیا و آخرتست یعنی چون بودادی قرب ما رسیده دل را از محبت دنیا و بعضی پیروان و مخصوص محبت مکران ششم آنکه نعلین کهنایه از دنیا
و است یا محبت اهل و فرزند چون موسی علیه السلام آمده بود که آتش برای محبت اهل خود برود و دلش مشغول آنها بود و می رسید باو که خیال آنها را از
دل بد کن و بغیر از او مانجان دل که حرم سر از محبت ماست و خلوت خانه ذکر است باو دیگر راه ده و معیاد نیست آنکه اگر کسی خواب بیند که
کفش او گشت بحسب تعبیر و لالت میکند بر مردن زرش چنانچه در حدیث معتبر منقولست که سعد بن عبد الله از حضرت صاحب الامارات الله علیه پرسید از
تفسیر این آیه در وقتی که آنحضرت طفل بود و در این حضرت امام حسن مکی علیه السلام نشسته بود گفت که آنها سنی و شیعه میگویند که از برای
بکن که از پوست تپید و آنحضرت در جواب فرمود که هر کس این را گفته است فرار بر موسی بسته است و آنحضرت را با مرتبه نبوی نسبت بحالت داده است زیرا که خدای از او صورت

که یا نماز می و آن نعلین جابر بود را جابر نبود اگر جابر نبود نماز او نعلین پس پوشیدن و آن بقدر هم جابر بود و هر چند آن بقدر مقدس و مطهر باشد و اگر
نمزش در آن نعلین جابر نبود پس قائل میشود گویند آن سخن که موسی سلال حرام را ندانسته و نمی دانسته است که هر چه چیز نماز جابر است و در چه چیز نماز
جابر نیست این قول کفر است سمع گفت پس بفرمای ای مولای من تاویل این آیه را فرمود که چون موسی در وادی مقدس درآمد گفت پروردگار ما را
خالص گردانیده ام بحجت خود و از این که تو شسته ام دل خود را از اناش خویش با سوا تو و نه از خویش با اهل بیتش سلال او پس حجتش را فرمود که بکن نعلین خود را یعنی از دل خود بکن
و در کون محبت اهل خود را از راست یگونی که بحجت تو برای من خالص گردیده است و دل تو با سوا می باشد بخوان نیست و در حدیث معتبر از حضرت
صداق منقولست که مراد از کندن نعلین بر دوشستن و دوشستن است که در دل آن حضرت بود یکی ترس شایع شدن اهلش که زوجه خود را در دراز کیدن کند و دیگری
و دیگری میل کردن آتش آره بود و دیگری ترس از نزع عورتی بنی و آن وادی این خطایابی باید که از خرافات دنیا امین باشی پس گفت که آن را است
اول که موافق روایات عامه است بر وجه تفسیر وارد شده باشد و ثانی که روایت کرده است که در شبی که مقتضای موسی را به پیغمبری مبعوث گردانید پس است
پوشیده بود که بجای بند شلالی بر آن زده بود و وجه و جامه های او را ششم بود و حق تعالی با دشمن میگفت و میفرمود که ای موسی برو با رسالت من و تر از من
و بر احوال تو مطلع ام و قوت و پاری من با نیست ترا میفرسم بسوی مخلوق ضعیف خود که طاعنی شده است از بسیاری نعمت من و این گردیده است از عذاب
من و دنیا او را خود گردانیده است بر تبه که انکار حق پروردگاری من میکند و گمان میکند که مرا نمی شناسد بغزت و جلال خود سوگند میخورد که اگر آن بود که
میخواهم بحجت خود را بخلق خود تمام کنم هر آینه غضب میکردم بر او و غضب کردن جباری که از برای غضب و غضب می آید آسانند از من و کوهها و دریا
و درختان و چهارپایان اگر آسمان بصورت میزد و بر او سنگ می بارید و اگر زمین را رخصت میکردم و او را فردمی پروردگار کو بهار رخصت میکردم او را خود
سکندر و اگر داریا را میگردم او را خرق میکردند و لیکن چون در جنب خلعت من از قیصر و ذلیل بود او را مهلت و آدم حکم من شامل او شد و من بی نیازم
از او و از جمیع خلق خود و منم خلق کتند زده غنی و فقیر نیست غنی که کسی که من او را بی نیاز گردانم و نیست فقیر که آنگاه من او را فقیری گردانم پس برسان
رسالت مرا با و بخوان او را لعاب و یگانگی برستی من و برسان او را از عذاب و عقوبت من و قیامت را بیا و بیا و بگو با و که هیچ چیز از غضب
من ندارد و با و نرم سخن بگو و درشتی کن شاید متذکر شود یا تبرسد او را بکینیت بخوان برای تعظیم و در تنسی از آنچه من بر او پوشانیده ام را بیک
دنیا برستی که در تحت قدرت منست و امانیه او بدست منست چشم بر چشم نمی زند و سخن نمیگوید نفس نمیکشد که بعلوم و قدر من و خبر او را که من بعبود
و محضرت نزد یک ترم از غضب و عقوبت کردن و بگو که اجابت کن پروردگار خود را که از منش او برای ماصیان گشاده است و تر از این مرت
مهلت و او با آنکه دعوی پروردگاری می کردی و مردم را از پرستیدن ما باز میدشتی و درین مدت باران بر تو بارید و گیاه از زمین برای تو رقیق
و جامه عافیت بر تو پوشانید اگر میخواستی ترا بزودی بعقوبت خود میگرفت و آنچه تو عطا کرده از تو سلب میکرد و لیکن او صاحب حکم عظیم است
و چون دل موسی مشغول فرزندش بود خدا ملکی را امر کرد که دست دراز کرد و فرزند او را بنزد او حاضر کرد و موسی او را گرفت و بسگی او را حفظ
کرد و در همان ساعت جراتش بر طرف شد و ملک او را بجای خود برگردانید موسی با اهل خود برگشت و با اهلش در آنجا بود و ندانست که شبانی از اهل
مدین بر ایشان گذشت و ایشان را نزد و پیچید و نزد او بود و ندانست که فرعون را غرق کرد و بعد از آن شعیب ایشان را از برای موسی فرستاد و مبعوث
گودیک از بعضی روایات معلوم میشود که موسی بسوی اهل خود برگشت فصل سوم در بیان مبعوث گردانیدن حضرت موسی و حضرت هارون
است بر فرعون و اصحاب او و آنچه در میان ایشان گذشت تا غرق شدن فرعون و اتباع او پسند معتبر از حضرت صداق منقولست که فرعون
هفت شهر و هفت قلعه بنا کرده بود و در آنجا متحصن شده بود و از ترس موسی و در میان هر قلعه یکو مشیافرا داده بود و در میان آن مشیافرا

باز باید شناخت مادر را چگونه و کیفیت نمی باشد و مطلب او بیان کیفیت بود و موسی گفت پروردگار آسمانها زمین است و آنچه در میان آسمانها
 اگر صاحب بهترین مبتدی فرعون از روی تعجب با صوابش گفت که نمی شنوید من از کیفیت می پرسم و او از خلق جواب می داد پس موسی گفت
 پروردگار شما و پروردگار پدران گذشته شماست پس موسی گفت که اگر بخدائی بخیر از من قائل میشوی ترا بنده ان میفرستم موسی گفت اگر معجزه
 ظاهری بیاورم این اعتقاد نخواهی کرد فرعون گفت بیاور اگر راست می گویی پس موسی عصا خود را انداخت ناگاه اژدهائی شد و بیاورد و بر
 بر و فرعون نشست بود همه که بختند و فرعون از ترس ضبط خود نتوانست کرد و فریاد برآورد کای موسی ترا سوگند می بجم بحق شیر که نزد ما
 خورده که این از نادفع کنی موسی عصا گرفت دست خود را بر دهن آورد و از نور و شنی آن دید تا چهره چون فرعون از حیرت و وحشت باز آمد و
 کرد که بگوئی ایمان آوردنمان باو گفت که بعد از سالها که خدائی کرده و مردم را بر ستیده اندی خواهی آید بنده خود شوی پس فرعون گفت
 با ما و از شران قوم خود که نزد او حاضر بودند که این مرد ساحر دانا نیست میخواهد که شمار از زمین مصر بجای خود بیرون کند پس چه می کنید و چه
 مساحت میدارید گفتند موسی و برادرش هارون را بتایخه بنیزد و بفرست بشهرهای مصر جماعتی را که حاضر گردانند نزد تو به جادو گردانائی را و
 فرعون و امان بخواه منته بودند و بر مردم سحر غالب شده بودند و فرعون بسجود عوامی خدائی میکرد پس چون صبح شد فرستاد بسوی شهرها
 مصر و هر ساحر جمع کرد و از هزار ساحر صد نفر را بفرستاد و نفر اختیار کرد که از همه بهتر و دانا بود پس هارون و فرعون گفتند که میدانی که در دنیا از ما
 و اناتری نیست در علم سحر اگر بر موسی غالب شویم از برای ما چه مزد نرزد تو خواهد بود گفت اگر بر او غالب شوید برستی که از مقربان خواهی
 نزد من و شما را شریک میکردم در پادشاهی خود پس ساحران گفتند اگر موسی بر ما غالب شود و سحرهای ما را باطل کند میداریم که آنچه کرده
 از قبیل سحر نیست و از راه مکر و حیله نیست با و ایمان خواهیم آورد و تصدیق او خواهیم کرد فرعون گفت اگر موسی بر شما غالب شود من نیز
 ادرا تصدیق خواهم کرد با شما و لیکن نمیدانم که با جلد بانی خود را پس عده کردند که در روز عیدی که ایشان داشتند موسی حاضر شود
 و در آن روز چون آفتاب بلند شد فرعون جمیع سحران و سائر اهل مملکت خود را جمع کرد و قبه از برای او ساخته بودند که ارتقا عیش مشتاق
 ذراع بود و بتس بقول کرده بودند و آن فولاد را میقتل زده بودند که برگاه آفتاب بر آن قبه می تابید از شعله آفتاب و لمعان آن فولادها
 برای نظر کردن بسوی آن نبود پس فرعون و امان آمدند و بر آن قصر نشستند که نظر کنند بسوی موسی و سحران و موسی بجانب آسمان نظر
 میکرد و منتظر می پروردگار خود بود چون سحران حال موسی را مشاهده کردند و فرعون گفتند که ما مردی می بینیم که متوجه آسمانست و سحر
 آسمان نمی رسد و ما سحر فح جادویی اهل مین شده ایم از برای تو و معجزه آسمانی را چاره نمی توانیم کرد پس سحران موسی گفتند که ای موسی
 اول یا مای اندازیم موسی گفت بنید از پدایچه می انداز پس ایستاد و عصاها که در آن با جادو کرده بودند همه را انداختند و گفتند بفرست فرعون
 با غالب شویم پس آنها را انداز و اژدها بحرکت درآمدند و مردم ترسیدند پس موسی در نفس خود خونی یافت و ندا از جانب رب اعلی باو رسید
 که مترس که تو بلند تری و غالب میشوی بر ایشان و بنید از آن عصاها که در دست راست خود داری تا بر باید و فرو برد و آنچه ایشان ساخته
 زیرا که ساخته ایشان جادو است و کار تو معجزه خداوند عالمی است چون موسی عصا را انداخت بر روی زمین آب شد مانند قلعی و اگر دما
 شد عظیم و سر از زمین برداشت و دمان خود را کشود و کام بالای خود را برابر بالای قصر فرعون گذاشت و کام پائینش را بر زیر قصر فرعون
 پس برگشت و جمیع ریهانها و عصاهای سحران را فرو برد و مردم از دهشت او متنهرم شدند و در گنجین ایشان ده هزار کس از مردان دزمان
 اطفال و ناکال مملکت شدند پس برگردید و در قصر فرعون و امان آورد و فرعون و امان از شدت و دهشت آن حال عسای خود را بکس کردند

و موسی سرور ایشان سفید شد و موسی نیز با مردم منظم شد پس خدا باوند کرد که گیر عصا را و ترس که از آنرا بحالت اول بگیرد و نیم سحر خا
 را بردست خود چسبید و در میان و آن از دنا کو کامش را گرفت تاگاه همان عصا شد که پیشتر بود چون ساحران این معجزه ظاهره را مشاهده
 کردند یکی سجده افتاد و گفتند ایمان آوردیم سیر و در گار موسی و باوند پس فرعون در غضب شد از ایشان و گفت آیا ایمان آوردید
 یا پیش از آنکه من شمارا رخصت دهم بدستی که موسی بزرگ شما که جادو را بیا د شما داده است پس بزودی خواهیم دانست که با شما چه خواهد کرد
 البته خواهیم بر دیار و دستهای شما را از جانب مخالفت یکدیگر و همه را در درختان خرابه را خواهیم کشید گفتند هیچ ضرر بمانی رسا ز کرده نای تو بدستی
 که موسی بر دودگار خود بگیرد ویم طمع داریم که بیا مرد پروردگار گنایان را بسبب نکم اول گروهی بودیم که پیغمبر و ایمان آوردیم پس
 فرعون جس کرد هر که ایمان موسی آورده بود در زندان تا آنکه حق تعالی بر ایشان طوفان رملخ و شیش و ذرع و خون را مسلط گردانید
 و فرعون ایشان را از زندان رها کرد و پس خدا وحی نمود موسی که در شب بندگان مرا بردارد از مصر برون رود که فرعون و لشکر او از پی شما
 خواهند آمد و موسی بنی اسرائیل را برداشت و بکنار دریای خلی آمد که از دریا بگذرد و چون فرعون خبر داشت لشکر خود را جمع کرد و ششصد هزار
 کس را مقدمه لشکر خود گردانید پیش فرستاد و خود با هزاران کس سوار شد و پیوسته حق تعالی فرموده است که بیرون گردیم ایشان را از غنایان
 و چشمها و گنجهای منزلهای نیکو و آثار میراث دادیم بنی اسرائیل پس از پی ایشان آمدند و وقت طلوع آفتاب چون موسی بکنار دریا رسید
 و فرعون نیز و یک ایشان رسید صاحب موسی گفت که اینها با ما میسرند موسی گفت ایشان بر ما دست نمی یابند و پروردگار من باینست ما را نجات
 میداد از شر ایشان پس موسی بدریا خطاب کرد که شکافته شود دریا بسخن در آمد و شکافته گشت موسی که مرا حکم میکنی که برای شما شکافته شوم
 و من برگزیده هستم خدا کرده ام در یک شب برون و در میان شما هستند جمعی که معصیت خدا بسپار کرده اند موسی گفت مذکر نامی دریا را تا فرما
 خدا میدانی که آه از بهشت بنا فرمائی بیرون آمد شیطان بمعصیت خدا ملعون شد دریا گفت عظیم است پروردگار من و امر او مطاع است و
 هیچ چیز از او نیست که نافرمانی او بکند اگر بفرماید اطاعت میکنم پس یوشع بن نون نیز موسی آمد و گفت ای پیغمبر خدا حق تعالی تسلیم چیز امر کرده
 است موسی گفت مرا امر کرده است که ازین دریا بگذرم یوشع بن نون یقین است خور را بروی آب براند و از آب گذشت و هم پیش رفت و
 بنی اسرائیل قبول نکردند که بروی آب بروند خدا وحی کرد موسی که عصای خود را برزن بر دیار چون عصا را زد دریا شکافته شد و دوازده راه در
 دریا بسم رسید و در میان راهها آب ایستاده بود مانند کوه عظیم و آفتاب بر زمین دریا تابید تا زمین خشکید و بنی اسرائیل دوازده سبط بودند
 در یک راه از آن راهها روانه شدند و آب بر بالای سر ایشان بلند استاده بود مانند کوهها پس بجزع آمدن آن سبطی که با موسی بودند گفتند
 موسی برادران ما یعنی سبطهای دیگر چیستند موسی گفت ایشان مثل شما و دریا سیر میکنند پس قصد یوشع بن نون را که خدا امر کرده دریا را
 که شکب شد و طاقا در میان آب بمرسد که یکدیگر امید دارند و با یکدیگر سخن میگفتند و چون فرعون با لشکرش بکنار دریا رسیدند فرعون آن معجزه
 عظیمه را مشاهده کرد و در صحاب خود کرد و گفت من این دریا را برای شما شکافته ام که عبور کنید و یکس جأت نیکو که داخل دریا شود و اسبان را
 از هول آب بدم میکنند و چون فرعون آب خود را بکنار دریا رساند و نمرود آمد و گفت داخل این دریا شتو قبول نکرد پس از که داخل دریا
 اتمام کرد و آنها همه بر سپاه نرسوا و برون سوار گردید و آمد و پیش آب فرعون روانه شد و داخل شدند پس فرعون نیز سوار
 مادیان داخل شد و اصحابش همه از عقب داخل شدند و چون اصحاب موسی از دریا برون رفتند از اصحاب فرعون داخل دریا شدند چون همه را
 در دریا جمع شدند حق تعالی باور امر کرده که دریا را بر همه نمرود و کوهها آب یکدیگر بود ایشان فروخت پس فرعون در آنوقت گفت ایمان آورد و من بعد

خداوند که بیان آورده اند باو بنی اسرائیل درین از مسلمانان نمایی که ایجابی گرفت و در زمان او زود گفت آیا الحال که عذاب خدایتون را
ایمان می آورید و بیشتر از افسا و کفندگان و زمین بودی مواظقت گوید که در سبب رسیدن موسی از یابودی ساحران خلاف سستی
گفته اند که آنحضرت از آن ترسید که مبادا امر حظه و جادو و بر جادان شتبه شود و گمان کنند که آنچه موسی میکند نیز مثل کرد و آتماست و برین
مضمون روایتی از حضرت امیر مومنین منقول است بعضی گفته اند که خوف آنحضرت بمقتضای بیشتریت بود و آن منافات با یقین و مرتبه ندارد
و بعضی گفته اند که چون دیر ما میشد باز آنحضرت عصا ترسید که پیش از آنحضرت مردم متفرق شوند و گمان کنند که آنحضرت بوده اند و جادول
حق ترست و بعد آنکه خلافت است که آیا فرعون ساحران را که ایمان آورده بودند کشت یا نه مشهور است که ایشان را بر دار کشید و ستماء و پادشاه
ایشان را برید و ایشان در اول و ز ساحر و کافر بودند و در آخر روز از بزرگان شعیان گردیدند و بعضی گفته اند که ایشان را حبس کرد و در آخر که
عذابا بر زانل شد با سائر بنی اسرائیل ایشان را برادر کرد و جنت تعالی مکانه ایشان را با فرعون یاد فرموده است که گفتند چه طعن میکنی بر این بندگان که
چون آیات پروردگار خود را دیدیم بر او ایمان آوردیم بروردگار فروریز بر صبری بر سیاستهای فرعون و ما را مسلمان از دنیا برون ببر و در جگه
دیگر فرموده است که فرعون با ایشان گفت که موسی بزرگ شماست که جادو و بر جادو شده است دست و پای شما را خواهم برید و بر درختان خرما شما را
بردار خواهم کشید و خوابیده است که خواب من سخت ترست یا عذاب خدای موسی پس ایشان گفتند که ما اختیار نمیکنیم تر از آنچه بر ما باد و هر شدای میجوئیم
و بران خداوندیکه را آفریده است پس هر حکمی که خواهی کن که حکم تو در زندگانی دنیاست بدستی که ما ایمان آورده ایم بروردگار خود بیاور و زدن گمان
ما را آنچه تو ما را بران اگر او کردی از جادو و خدا برای ما بهتر و باقی ترست از تو و علی بن ابراهیم روایت کرده است در تفسیر این آیه که هر یک که ترجمه ش
نیست که گفت فرعون که ای گروه اشرار قوم من نمیدانم از برای شما خدائی بنمایند پس ایشان را فروریز از برای من ای ایمان بر گل تا جرمین سیاه
پس بسیار از برای من قصر عالی شاید مطلع شوم بسوی خدای موسی و من گمان دارم که او از دور و غلو بایان ست گفته است که پس ایمان بنا کرد و از برای
او قصری و بر تیر رفیع گردانید که کسی از بسیاری از زمین بادامی بر روی آن نمیتوانست ایستاد و فرعون گفت که زیاده از من نمیتوانم بلند کرد
پس حق تعالی باو ی فرستاد و همه را خراب کرد پس فرعون گفت که تا بوقی ساعت و چهار جو که گرس اگر رفت و ترسیت که در چون بزرگ شد و در هر جگه
تا بوقی چوبی نصب کرد و بر سر هر چوب گوشتی بست و در گنهارا بسیار گرسنه کردند و پامای بر گرس را پایی یکی از آن چوبها بستند فرعون و ایمان
در میان آن تا بوقت نشستند پس آن گرسنها بهوای گوشت پرواز کردند و در هوا بلند شدند و در تمام آن روز پرواز کردند پس فرعون بهایمان
گفت که نظر کن بسوی آسمان و بین که آسمان رسید ایمان نامان نظر کرد و گفت که آسمان را دور دوری چنان می بینم که در زمین می دیدم و از زمین
گفت نظر کن بسوی زمین چون نظر کرد و گفت زمین را نمی بینم و دریا و آب را می بینم باز آنقدر پرواز کردند که آفتاب پنهان شد و دریاها از
ایشان پنهان شد و چون نظر بسوی آسمان کردند ایمان دوری دیدند که پیش تر می دیدند چون شب ایشان را فرا گرفت ایمان نامان نظر
بسوی آسمان کرد و فرعون پرسید که آیا آسمان رسیدیم گفت ستارگان را چنان می بینم که در زمین می دیدم و از زمین نمیبینم از طلسمی چیست
نمی بینم پس پادشاه را بجزکت آمد و تا بوقت را بر گردانید و پائین آمد تا زمین رسید و فرعون طغیان و گمراهیش زیاده از پیشتر شد و وی
بنابر اینیم و شیخ طبرسی و قطب را و ندی رضی الله عنهما از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما روایت کرده اند و از
سائر مفسران فاجده و عامه نیز منقول است که چون معجزه عصا را بر سر ساحران بسوی ایمان آوردند فرعون مغلوب شد باز ایمان نیامد
و با قوم خود برگرفت و ماند و آنرا برین عباس روایت کرده اند که در آن روز ششصد هزار کس از بنی اسرائیل بسوی ایمان آوردند

و متابعت او کردند پس با مان بفرعون گفت که مروم که ایمان آوردم بموسی مخصوص من و هر کس را یابی که در دین او داخل شده است محبوس گردان چون فرعون بنی اسرائیل را محبوس کرد آیات پیاپی بر ایشان ظاهر گردید و بقطعه و کتی میوه ها ایشان را مستلما ساخت و بر و اسیت قطب اندی چون غزم کردند فرعون و قوم او که بموسی در مقام کید و ضرر و آندادل کید بیکه کرد آن بود که امر کرد و قصر فرعی بنا کنند که بمقام چنین بناید که من آسمان بالای خواهم بروم و با خدای آسمان جنگ کنم پس امر کرد با آن را که آن قصر را بکند تا آنکه بنجاه هزار غایان جمع کرد و آنرا که اجرمی ساختند و چوب می تراشیدند و در نامی ساختند و میخواهند حمل می آورند تا آنکه نیائی سخت که از ابتای دنیایا آنوقت بنائے آن رفعت ساخته نشده بود و پی آن بتا را بر کوهی گذاشته بودند پس حق تعالی کوه را بر لرزه آورد که آن ممرات را بر سر پتایان و کارکنان و سایر حاضران منهدم گردانید و همه هلاک شدند پس فرعون بموسی گفت که تو میگوئی که پروردگار تو عادل است و ظلم نمی کند و از عدالت او بود که اینقدر مردم را هلاک کرد پس از ما و دشواری لشکر خود و رسالت پروردگار خود را بایشان برسان و حق تعالی وحی فرمود و بحضرت موسی که از دور شود و را بحال خود بگذارد که می خواهد لشکر از پیری تو جمع کند و با تو جنگ کند و میان خود و او مدتی مقرر سازد و لشکر خود را با خود که با آن توانمین شهند و بنا بسازید و خانه های خود را و بروی کید بیکه بسازید یا موافق تمهیل بسازید و در روایت معتبره وارد شده است که هر یکی از خانه های خود نماز کنند پس موسی میان خود و فرعون چهل روز قرار داد و حق تعالی بموسی وحی فرمود که از برای تو لشکر جمع تو مترس که دفع کرد و ضرر از تو خواهم کرد پس موسی از مجلس فرعون بیرون آمد و عصا بجهان طربق افتاد و عظیم بود و از بی آدمی رفت و فریاد میکرد و بر گرد آدمی گشت و مردم نظر میکردند و تعجب و دند و ترسان و هراسان از آن می گردیدند تا آنکه بشکرگاه خود داخل شدند پس عصا گرفت و بصوت اول برگشت و قوم خود را جمع کرد و مسجدی بنا کرد و چون مدت مملکت میان او و موسی منقضی شد حق تعالی وحی فرمود بموسی که عصا را بر روی نیل بزن چون عصا را از جمیع آن دریا خون نگین شد و بر وایت علی بن ابراهیم وارد شده که اشراوت قوم فرعون باو گفتند و رفتی که بنی اسرائیل بموسی ایمان آوردند که آیا سگداری موسی و قومش را که افساد کنند در زمین و ترک کنند ترا و خدایان فرمود که اول فرعون بت می پرستید و در آخر دعای خدای کرد و فرعون گفت بزودی خواهم شست پسران ایشان را و اسیر خواهم کرد و زمان ایشان را و ما بر ایشان مسلطیم پس چون فرعون بنی اسرائیل را حبس کرد و برای ایمان آوردن بموسی بنی اسرائیل گفتند باو حضرت که از آزار با حیرت پیش از آمدن تو بکشتن فرزندان ما و بعد از آن که آدمی بنزد ما میزد و ما را حبس میکنند موسی گفت که نزدیک است که پروردگار شما و شما را هلاک کند و شما را در زمین جاشین ایشان گردانند پس نظر کنید که چگونه شکر او خواهید کرد پس حق تعالی قوم فرعون را بقطعه و انواع بلاها گردانید و هرگاه نعمتی ایشان را رو میداد میگفتند که این بکرت ماست و هرگاه بلائی بر ایشان نازل می شد می گفتند که این از شوکت علیه السلام و قوم او است پس چون بقطعه و کتی میوه و انواع بلاها مستلما شدند دست از بنی اسرائیل برداشتند موسی نیز و فرعون آمد و گفت دست از بنی اسرائیل بردار چون قبول نکرد موسی برایشان نفرین کرد حق تعالی طوفان را بر ایشان فرستاد که جمیع خانه ها و منازل قبلیان را خراب کرد که هیچی از آنها نماند و خیمه زدند و خانتای قبلیان خراب شد و کقطره آب داخل خانه بنی اسرائیل نشد و آب بر روی زمینهای ایشان استیاد و قدرت بر زراعت نداشتند پس موسی گفت که دعا کن پروردگار خود را که این طوفان را از ما دفع کند تا ما بتو ایمان بیاوریم بنی اسرائیل را تا تو بفرستم چون دعا کرد و طوفان از ایشان دور شد ایمان بیاوردند و با مان بفرعون گفت که اگر دست از بنی اسرائیل برداری موسی تو بس میشود و پادشاهی ترا زائل میکنند پس بنی اسرائیل از حبس ها نکرده و حق تعالی درین سال ایشان گیاه فراوان و حاصل میوه کبی پایان عطا

وایشان گفتند که این طرفان نعمتی بود بری ما و سبب زیادتى طغیان ایشان گردید پس در سل و دیگر بروایت علی بن ابراهیم و در راه دیگر بروایت دیگران حق تعالی وحی نمود بحضرت موسی که اشاره کرد و بصحای خود بجانب مشرق و مغرب پس بلخ اذهر و جانب رود که ایشان مانند ابرسیاه و جمیع زندامتها و میوه ها و درختان ایشان را خوردند و بعد از آن جامها و رختها و دره و چرخها و چوبها و چنما کی نیمی را همه خوردند و در بن ایشان درآمدند موسی پس و سر ایشان را خوردند و بخاکه نبی اسرائیل در حیل و خل نشاندند و فرمایند بوال ایشان نرسانیدند پس قوم فرعون بنزد او بفریاد آمدند و فرستادند و موسی که این بلا را از ما دور گردان تا بتو ایمان بیاورم منی اسرائیل از حبس و شکنجه پس موسی بصحرا بیرون رفت و بصحای خود اشاره کرد و بسوی مشرق و مغرب و در ساعت آن لحظه از همان آله که در گذشته اند یک بلخ در میان ایشان نماز باز تا مانگداشت که فرعون نبی اسرائیل را را کند پس در سال سوم بروایت علی بن ابراهیم و در راه سوم بروایت دیگران فعل را بر ایشان مسلط کرد که بعضی میگفتند که شپش بود و بعضی گویند بلخ کوچک بود که بال نداشت و بزرگترها ایشان مسلط شدند و از پنج گنده و در بعضی روایات چنانست که حق تعالی امر کرد موسی را که بر تل سفیدی بالارفت و شهری از شهرهای مصر که از عین شمس می گفتند و عصای خود را بر زمین زد و با خرد از زمین شپش آنقدر بیرون آمد که تمام جامها و ظرفهای ایشان را ملو کرد و در میان طعامهای ایشان و خل شر که هرطعامی که میخوردند مخلوط بود آن و بدینسان ایشان را مجروح کرد و بروایت دیگران کرمی بود که در گندم و سایر حبوب بهم میرسد و آنرا افاسدی کنند پس اگر کسی ده جریب گندم یا سیاهی بردست و فقیر بر آن بگذارد و بر تقدیر بلائی بر ایشان نصب تر ازین نبود که موهای ریش و سر او برود و مژه های ایشان را همه خوردند و در غنای ایشان مانند آبله زد و مجروح و خواب بر ایشان حرام شد و نبی اسرائیل هیچ ضرر نرسید پس قبطیان نیز و فرعون بفریاد آمدند باز فرعون بخدمت موسی استعاضه کرد که اگر این بلا را بر طوطی شود نبی اسرائیل را را نمیکنیم و دعا کرد موسی تا آن بلای نیز از ایشان برطرف شد بعد از آن که یک هفته ملازم ایشان بود و باز ایمان نیاوردند و نبی اسرائیل را را نکردند پس در سال چهارم یا ماه چهارم موسی بکنار نیل مد با مر خدا و بصحای خود اشاره کرد و کعبه نیل نگاه و منع غیبتناهی از نیل بیرون آمدند و متوجه خانه های قبطیان گردیدند و در طعام و شراب ایشان داخل شدند و خانه های ایشان ملو شد از فروغ بمرتب که هر جا که می گشتند و در هر ظرفی را که بر میداشتند بود از آن و در دیگرهای ایشان داخل میشدند و طعامشان را فاسد میکردند و هر کس تا دقن خود در میان فروغ نشسته بود و چون اراده سخن گفتن میکرد و فروغ داخل و ناخن میشد و اگر اراده طعام خوردن میکرد پیش از تقدیر داخل ناخن میشد پس اگر بپزند و بشکایت آمدند از موسی استعاضه می کشفت این بلا کردند و عهد ما و پیمانها کردند که چون این بلا از ایشان مرتفع گردد موسی ایمان بیاوردند و دست از نبی اسرائیل بردارند پس بعد از هفت روز که باین بلا مستعاضه بود و موسی بکنار نیل رفت و بصحای خود اشاره کرد تا بیکد فعبه جمیع آنها برگشتند و داخل نیل شدند و باز از غایت شقاوت بعد خود و تا که در پیش سال خیمه ها و خیم موسی بکنار نیل آمد و با مر آلهی عصای خود را بر آب زد پس در همان ساعت تمام آن دریا و نهر برای قبطیان خون رنگین کرد که ایشان خون میدانید و نبی اسرائیل آب صاف میدیدند و چون نبی اسرائیل می آشامیدند آب بود و چون قبطیان می آشامیدند خون بود پس قبطیان استغاثه میکردند به نبی اسرائیل که آب را از دمان خود بر دمان ما بریزند چون چنین میکردند ما در دمان نبی اسرائیل بود آب بود و چون در دمان قبطیان داخل میشد خون میشد و فرعون از عطش بمرتب مضطرب شد که برگ سبز درختان را بپوش آب می کشید و چون آب آن برگها در دمانش جمع میشد خون میشد و بدوایت دیگر قطب اودنی آب شور میشد پس هفت روز برین حال ماندند و بدوایت را و ندی چهل روز برین منوال ماندند تا که کون مشرب و آب

بره خون بود و چون بموسی استغاثه کردند و نیز انجیل از ایشان زائل شد کفر و طغیان ایشان مضاعف گردید و علی بن ابراهیم از حضرت عموق روایت کرده است پس حقیقتی رجز را بر ایشان فرستاد یعنی برت سرخی که پیشتر ندیده بودند و جمع کثیر از ایشان بسبب آن هلاک شدند و بخرج آمدند گفتند ای موسی و هارون برای ما پروردگار خود را بآنچه عهد کرده است نزد تو که سوگند نموده ایم اگر در کفنی رجز را از ما بستاند تو ایان ما کنیم و بنی اسرائیل را با تو بفرستیم پس موسی و هارون دامن قالی آن برت را از ایشان بطرف کرد و تبروایت را و ندی متادوی و طغیان شدند حضرت موسی مناجات کرد و در نگاه خدا و گفت پروردگار ایدرستی که تو داده بفرعون و اشران قوم از زینتی و مالی چند در زندگانی دنیا که بآن سبب مردم اگر از یکند خداوند الهی کن بر بالهای ایشان و متغیر گردان آنها را پس حق تعالی جمیع اموال ایشان را سنگ گردانید حتی که گندم و جو و جمیع حبوب و جامها و اسلحه و هر چه داشتند همه سنگ شد که از هیچ چیز منتفع نمی توانستند و چون از این آیت نیز تنبیه شدند خدا وحی نمود بحضرت موسی که من بر دختران باکره آل فرعون امشب طاعونی میفرستم که برآید که در میان ایشان بوده باشد از حیوان و انسان همه هلاک خواهند شد چون موسی این بشارت را بقوم خود گفت با سوسان فرعون این خبر را باورسانید پس فرعون گفت که دختران بنی اسرائیل بلیا ورید که هر یک از ایشان را با دختران خود مقید سازیم که چون در شب مرگ درآید دختران بنی اسرائیل از دختران شما نشانند و باین سبب دختران شما نجات یابند و بحق تا عقل کسی درین مرتبه از سخافت نباشد و برابر جناب مقدس الهی و عوای خدا نمیکنند پس چون شب در آن طاعون بر ایشان فرستاد که دختران و حیوانات ما و آل ایشان هلاک شدند پس چون صبح شد دختران آل فرعون همه مردار و گندیده شده بودند و بنی اسرائیل صحیح و سالم بودند و هشتاد و نه از نفر ایشان بغیر از چهار پلایان در آن شب مردند و فرعون و قوم او از آفات دنیا و زمین تا و جوار و حلی و زیورآه آفت زدند و گفتند که بغیر از خدا کسی احصائی توانست کرد پس حقیقتی وحی کرد بموسی که من بخواجهم اموال آل فرعون را به بنی اسرائیل میراث بدهم بگو بنی اسرائیل که زیورآه و زمینهای ایشان را بعبادت بطلبند که ایشان از خوف بلا و آنچه بر ایشان وارد شد از غذا بهامضا تقه نخواهند کرد و چون اموال ایشان را بهید بجا ریت گرفتند حق تعالی فرمود که موسی بنی اسرائیل را از مصر بیرون ببرد و علی بن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که بنی اسرائیل بموسی استغاثه کردند که و ما کن که خدا ما را از بلایه فرعون نجاتی گرامت فرماید پس خدا وحی فرمود که ای موسی شب ایشان را از مصر بیرون ببرد موسی گفت پروردگار دریا در پیش روی ایشان است چگونه از دریا عبور کنند حق تعالی فرمود که من امر میکنم دریا را که مطیع تو گردد و برای تو شکافته شود پس موسی بنی اسرائیل را برداشت و در شب و در ساحل دریا شد و چون بفرعون خبر شد از رفتن ایشان لشکر خود را جمع کرد و ایشان را تعاقب نمود و چون بکنار دریا رسیدند موسی بدریا خطاب کرد که شکافته شو برای من گفت بنی امر الهی شکافته نشیتم و درین حال طلایه لشکر فرعون پیداشدند بنی اسرائیل بموسی گفتند ما را فریب وادی و هلاک کردی اگر میگذاشتی که آل فرعون ما را در بندگی و بتر بود از نیکو احوال است ایشان گفتند شومیم موسی گفت نه چنین است بدرستی که پروردگار من بهمست و مرا هدایت می نماید براه نجات و برکت سفاکت تو مش دشوار آمد و میگفتند ای موسی تو ما را وعده وادی که دریا برای ما شکافته می شود و اینک فرعون و لشکرش بپا رسیدند نزدیک شدند پس موسی و هارون و حق تعالی وحی نمود که عصا را بزن بر دریا چون عصا را زد دریا شکافته شد و موسی و تو مش داخل و در انجیل آل فرعون بکنار دریا رسیدند چون دریا بر آن حال مشاهده کردند بفرعون گفتند که آیا تعجب نمی کنی از این حال که گفت من چنین کرده ام و بفرموده من دریا شکافته شده است داخل دریا شوید و از عقب ایشان بروید و چون فرعون و کله با او بود همه داخل و بمیان دریا رسیدند حق تعالی امر فرمود دریا را که ایشان را فرا گرفت و همگی غرق شدند و چون فرعون را غرق دریافت گفت ایمان آورد

که نسبت خدائی بخدائی که نبی اسرائیل با ما ایمان آوردند و من از مسلمانانم پس حقیقی فرمود که آیا کمال ایمانی آوردی و بیشتر عاصی بودی و از اقسام و گشتندگان در زمین بودی پس امروز بدن ترا بخت میدهم فرمود که قوم فرعون همه در دریا فرو رفتند و احدی از ایشان دید نشد و فرو رفتند از دریا بسوی جهنم و اما فرعون پس خدا او را بقیتهائی بسا حل افکند تا نظر کنند بسوی او و او را بشناسند تا آنکه آتی باشد برای آنها که بعد از او ماندند و کسی شک نکند در هلاک شدن او و چون او را پروردگار خود میدانستند حق تعالی جفیه مرده را و ابسا حل افکند و ایشان نمود که عیترتی و موعظه باشد برای مردم و مرگست که چون موسی خبر داد بنی اسرائیل را که خدا فرعون را غرق کرد ایشان با و بزرگو و گفتند خلقت او خلقی نبود که میرد پس حق تعالی امر فرمود در دریا را که فرعون را بسا حل انداخت تا ایشان او را مرده دیدند و در حدیثی خبر از حضرت صادق منقولست که جبرئیل هرگز نیامد بنزد حضرت رسول مگر عیلمن و مخزون و پیوسته چنین بود از روزیکه خدا فرعون را غرق کرد پس خدا امر کرد او را که این آیه را بسوی حضرت رسول بیاورد و میان قصه فرعون الا ان و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین پس جبرئیل نازل شد خندان و شاد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از او پرسید که ای جبرئیل هرگاه که بر من نازل میشدی من اثر اندوه و شاهده میکردم امروز ترا شاد و مسرور دیدم گفت بل ای محمد چون خدا فرعون را غرق کرد و او اظهار ایمان کرد من را بکنی گرفتم و در بان او گذاشتم و گفتم الا ان و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین و چون این آیه را بدون فرموده خدا کرده بودم خائف بودم از آنکه رحمت خدا او را دریابد و مرا مغضب گرداند بر آنچه نسبت با او کردم و چون دایم وقت خدام را مرا کرد که بسوی تو میا ورم آنچه من بفرعون گفته بودم این گردیدم و دانستم که خدا بگفته و کرده من راضی بوده است و از حضرت امام رضا منقولست که چون فرعون از عقب موسی بسوی دریا روانه شد و در قدره لشکر او ششصد هزار کس بودند و در ساقه لشکر او هزار هزار کس و چون بکنار دریا رسیدند پسر فرعون رم کرد و داخل دریا نشد پس جبرئیل بر باد یاتی سوار شد و پیش روی فرعون و داخل دریا شد و اسب فرعون نیز از عقب باد یان داخل شد و همه از عقب او رفتند و بستند موثق و صحیح از حضرت امام رضا منقولست که حق تعالی وعده فرموده بود موسی را هرگاه که ماه طلوع کند ایشان داخل دریا شوند و فرموده بود که جسد مبارک یوسف را از مصر بیرون برد تا فذاب بر فرعون نازل گردد پس طلوع ماه از وقت خود تا خیر فضا و موسی دانست که برای اوست که جسد یوسف را بیرون نیاورد و ندانست که جسد یوسف در کجا مدفون است گفتند زن پیری هست که میداند چون او را حاضر کردند زن بسیار پیر کور زمین گیر بود موسی علیه السلام از او پرسید که تو میدانی موضع قبر یوسف گفت بل فرمود که پس را ما خبر ده بان گفت که خبر نمیدهم بان را آنکه چهار چیز من بپای مرا روان گردانی و جوانی مرا بمن برگردانی و دیده مرا بینا گردانی و مرا با خود و بهشت جاوی و بر او بیت دیگر مرا بد جسد خود در بهشت جاوی پس سوالهای او بر آنحضرت دشوار آمد حق تعالی با وحی نمود که ای موسی عطا کن با و آنچه سوال کرد و آنچه میدی من عطا میکنم پس حضرت دعا کرد و حاجات او روا شد و موسی را بر موضع قبر یوسف در کناری نزل دلالت کرد جسد مبارک آنحضرت در صندوق مرمری بود چون بیرون آورد ماه طلوع شد پس برداشت جسد یوسف را و بشام برد و در آنجا دفن کرد و باین سبب اهل کتاب مرده ای خود را بشام نقل میکنند بجهنم از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون آن زن را موسی علیه السلام طلبید و گفت مرا دلالت کن بر قبر او از برای بهشت گفت و دانسته دلالت میکنم تا مرا حاکم کنی که هر چه بگویم برین بی پس حق تعالی وحی نمود و موسی که چرا بر تو عظیمست که او را حاکم گردانی پس موسی بان زن گفت که از برای تست این حکم کنی گفت حکم میکنم که با تو باشم و بهشت در درجی که تو در آن درجه خواهی بود و در حدیث دیگر منقولست که از جمله حیل فرعون برای دفع موسی و قوم او آن بود که زهر در طعام ایشان داخل کنند

و باین جیسو ایشان را هلاک گردانند پس در روز یکشنبه که عید فرعون بود بنی اسرائیل ابغیافت طلبیده طعام بسیاری باری ایشان مهیا کرد و خواست برای ایشان گستره و امر کرد که در جمیع طعامهای ایشان زهر داخل کردند پس حق تعالی دوائی بحضرت موسی وحی کرد که بایشان بفرماید که زهر فرعون در ایشان تاثیر نکند پس موسی با ششصد نفر از بنی اسرائیل بخل فسیافت فرعون حاضر شدند و موسی زنان و اطفال را با برادران و مبالغه کرد بنی اسرائیل را که ناراض است از دست بطعام دراز نکند و از آن دو ابیهمه ایشان خورانید و بهر یک آنقدر داد که از سر وزن توان برداشت پس چون نظری اسرائیل بر خوانشهای طعام فرعون افتاد بران طعامها هجوم آوردند و تا توانستند خوردند فرعون طعام مخصوصی برای حضرت موسی و نارون و یوش بن نون و سایر میکان بنی اسرائیل در مجلس خاصی ترتیب داده بود و در آن طعامها زهر بیشتر داخل کرده بودند چون ایشان را حاضر گردانید گفت من سوگند خورده ام که بغیر از من و اکابر امرای خود دیگر را نگذارم که شما را خدمت کند و خود متوجه خدمت شود و هر ساعت زهر تازه در طعامشان داخل میکردند و چون ایشان از تناول طعام فارغ شدند موسی گفت که ما زنان و اطفال بنی اسرائیل با خود نیاورده ایم گفت ای ایشان باری دیگر طعام میکشید و چون آنها نیز از طعام سیر شدند موسی با قوم بلیشکرگاه خود برگشت و فرعون برای لشکر خود طعام بے زهر مهیا کرده بود پس هر که از آن طعام بے زهر خورد در همان ساعت باد کرد و مرد و باین سبب بمقتاد زهر مرد و صد و شصت هزار زن از قوم فرعون هلاک شدند بغیر چهار پادشاه و حیوانات و از قوم موسی یک کس هلاک نشد و این واقعه غریب سبب فزونی عجب فرعون و اصحاب او گردید و باز ایمان نیارند و بکند معتبر از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه منقولست که شش سال اند که از رحم داده بیرون نیامده اند آدم و حوا و گوسفند ابراهیم و عصای موسی و ناقه صالح و خفاشی که حضرت عیسی ساخت و نقبت خازنده شد و فرمود که اول درختی که در زمین کشتند درخت عوج بود و عصای موسی از آن درخت بود و بکند معتبر از حضرت صادق منقولست که گروهی از آنها که موسی ایمان آورده بودند ملحق شدند بلیشکر فرعون و گفتند از دنیا ی فرعون بهره مند میشویم تا وقتی که علامت غلبه موسی علیه السلام ظاهر شود و با ملحق میشویم پس چون موسی و قوم او از فرعون گریختند آن جماعت بر سپاه خود سوار شدند و چنانستند که خود را بلیشکر موسی برسانند و با ایشان باشند پس حق تعالی ملکی را فرستاد که بروی ایشان زهر و زهره گردانیدند ایشان را بلیشکر فرعون و بلیشکر فرعون غرق شدند و بکند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که شخصی از اصحاب موسی پدرش از اصحاب فرعون بود چون لشکر فرعون بموسی رسیدند و برگشت که پدر خود را نصیحت کند و بموسی ملحق گردانند پس با پدرش سخن میگفت و او را موعظه می کرد تا داخل ریاشد و هر دو غرق شدند چون این خبر بموسی رسید فرمود که دور جنت خداست و لیکن عذاب الهی که تا نلی میشود آنها که مجاور آنها گاراند دفع نمیشود و ایشان هم فرمود و در احادیث سابقه مذکور شد که فرعون از آن پنج نفرست که در قیامت عذاب ایشان از همه سخت ترست و در حدیث از حضرت صادق منقولست که حق تعالی مهلت داد فرعون را در میان دو کلمه چهل سال داد که گفت شما را خدا بی بخیر نیست که گفت منم پروردگار بلند تر شما پس او را بهر دو کلمه در دنیا و عقبی عذاب کرد و میان وقتی که موسی و نارون نفرین کردند فرعون و حق تعالی وحی نمود بایشان مستجاب شد و عای شما و وقتی که اجابت ظاهر کردید و فرعون غرق شد چهل سال گذشت و در حدیث متبذل امام محمد باقر منقولست که جبرئیل در وقت طغیان فرعون مناجات کرد که پروردگار فرعون را مملکت میدهی و میگذاری و او در حاکم خدائی میکند و میگوید انا ربکم الاعلی حق تعالی فرمود که این را بنده مثل تو میگوید که ترسد چیزی از او فوت شود و بعد از بعل نتواند آورد و از حضرت امام رضا منقولست که در مذمت شهر مصر فرمود که خدا بنی اسرائیل غضب نکرد و اگر آنکه ایشان با داخل مصر کرد

و از ایشان زنی نشد مگر آنکه ایشان را از مصر بیرون آورد و بزم معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقول است که چون موسی مجلس فرعون را
 شد این دعا خواند **اللهم انی اذکرک فی حجره و استجیر بک من شتره و استعین بک** پس خدا آنچه در دل فرعون بود
 از اینمی تیرس مبدل گردانید و بزم معتبر دیگر منقول است که از حضرت صادق پرسیدند که در وقتی که فرعون میگفت که بگذارید مرا که بشنیم
 موسی را که نوح بود اگر کشتن موسی فرمود که حلال زاده بود و او مانع او بود زیرا که نهمیب ان و اولاد ایشان زنی نشد مگر کسی که فرزند
 زنا باشد و در حدیث دیگر فرمود که چون موسی و هارون داخل مجلس فرعون شدند و هارون و همه حلال زاده بودند و در میان ایشان
 ولد از زانی نبود و اگر در میان ایشان فرزند زانی می بود و امر میکرد بکشتن موسی پس ازین جهت بود که وقتی که در باب موسی با ایشان مشوره
 کردند هیچ یک گفتند که او را بکشند بلکه امر کردند او را بتانی و تفکد و تدبیرات دیگر پس حضرت فرمود و ما نیز چنینیم هر که قصد کشتن ما میکند او را کرام
 هست و در حدیث حسن از آنحضرت منقول است که فرعون را برای آن خداوی الاقا و فرموده است زیرا که چون کسی اینخواست که او را
 عذاب کند امر میکرد که او را بروی بخوابانیدند بر زمین یا بروی تخته و چهار دست و پای او را بچماق بختختند یا بر زمین می دوختند و برین
 حال او را میگذاشت تا می مرد پس این سبب و راوی الاقا و میگفتند یعنی صاحب میخما و چند حدیث معتبر وارد شده است در تفسیر
 قول حق تعالی که فرموده که ما عطا کردیم موسی نه آیت هویدا فرمودند که آن آیتها عصاب بود و بیضیا و تلخ و قمل و زغ و خون و طوفان
 و شکافتن دریا و سنگی که از آن دوازده چشمه آب می جوشید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حق تعالی وحی فرستاد و بسوی برابیم
 که از برای تو از سارده اتحق تسوله خواهد شد و ساره گفت که آیا از من فرزندم خواهد رسید و من پیرالم و شوهرم مرد و پیرست پس حق تعالی
 بآرامش وحی کرد که فرزند از تو بهم خواهد رسید و فرزند آن فرزند چهار صد سال معذب خواهند شد در دست فرعون بسبب آنکه ساره سخن را
 بر من رو کرد پس چون عذاب بر بنی اسرائیل ابطول میامید فریاد و گریه کردند و درگاه خدایم را فریاد می کردند و موسی و هارون که ایشان را
 از عذاب فرعون خلاص گردانند پس بعد از آنکه سالها در آنجا صد سال بسبب تضرع ایشان کم کرد پس حضرت صادق فرمود که اگر شما
 هم بدرگاه خدا تضرع کنید فرج شما نزدیک میشود و تا عمل محمد نبوی ظاهر میشود و اگر کنسیرت شرت شما نهایت خواهد رسید و آنحضرت
 امیرالمومنین منقول است که خداوند عالمیان امتحان میکند بندگان شکیه خود را بدوستان خود که در نظر ایشان ضعیف می نمایند و تحقیق
 که داخل شدند موسی و هارون بر فرعون و دو پیر این پیشم پوشیده بودند و عصابا در دست ایشان بود و شرط کردند از برای او که اگر
 مسلمان شود باو شاه پیش باقی بماند و غرضش از آنکه باشد پس فرعون گفت که آیا تجب نمی کنند ازین و شخص که شرط می کنند برای من
 دوام عزت و بقای ملک را و خود باین حالند که می بینید از فقر و ندانست چه را بر ایشان نیت داده است دست بر تنهای طلا بسبب آنکه در نظر
 او طلا جمع کردن آن عظیم بود و پیشم پوشیدن آنرا حقیر می شمرد و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که در روز چهارشنبه خرماء فرعون
 غرق شد و در آن روز فرعون موسی را طلبید که بکشد و در آن روز امر کرد فرعون که پسران بنی اسرائیل را بکشند و در آن روز اول عذاب
 بقوم فرعون رسید و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر منقول است که چون موسی بنزدانش برگشت پرسید که از کجای می آئی گفت از نزد
 پروردگار این آتش که دیدی پس با دای بنزد فرعون آمد و اندک گویا در نظر من سنا که دستها بلند داشت و موسی بسیار بر بدش بود
 و گندم کون بود و جبهه از پیشم پوشیده بود و عصابا در دستش بود و بر کمرش لیفت خرما بسته بود و توغلیس او را پوست خر بود و بندهایش از لیف
 خرما بود پس فرعون گفت که در در قصر جوانی ایستاده است و میگوید که من سول پروردگار عالم پس فرعون گفت بان شخص که بر شیر مار کوب بود

که نوحه شیراز کبش و عادت او چنین بود که هرگاه بر کسی غضب میکرد شیراز را میکزد که او را میدیدند پس موسی عصارا بر او دل زد و موسی
بر دروازه آن ستانه رسید و دروازه که فرعون برای حفظ خود بر روی خود بسته بود همه بیکدفعه گشوده شدند و چون شیران بنو موسی آمدند
بر پای مبارک آنحضرت می مالیدند و همایا بر زمین می سائیدند و بتضرع و تذلل برگردا نخواستند مگر دیدند فرعون چون آن حال را مشا
بابل مجلس خود گفت که بر کز تنین بنیری دیده بودید و چون موسی داخل مجلس فرعون شد و میان ایشان سخنان گذشت که حق تعالی در قرآن یاد
فرموده است فرعون شخصی از صحابش را امر کرد که بنیز دستهای موسی را بگیرد و بگیرد گفت که گوشش را بزین پس هر که بنزدیک موسی آمد
جبرئیل او را بشمشیر ملاک کرد تا آنکه شش نفر از صحاب کشته شدند پس فرعون گفت دست از بردارید موسی دست خود را از گریبان بر
آورد و آب نوری بود که در میان آب مشابده آن نبود و چون عصارا انداخت از دماغی شد که ایوان فرعون را در میان دماغ خود آید
فرمود پس فرعون موسی استغاثه کرد که مرا مصلحت ده تا فرود آید از آن گذشت میان ایشان آنچه گذشت متوجه گویم که در میان این حادثات
بست که بعضی دلالت میکند بر آنکه فرعون قصد کشتن موسی کرد و بعضی دلالت میکند که قصد کرد پس ممکن است که یکی از اینها موافق روایات ما
بر وجه تقیه وارد شده باشد و ممکنست که مطلب او تمهید و ترسانیدن باشد و قصد کشتن نداشته باشد و این بابویه رحمه الله روایت کرده است
که آب نیل در زمان فرعون کم شد پس اهل مملکت را بنزد او آمدند و گفتند ای پادشاه آب نیل را برای ما زیاد کن گفت من از شما عرض نموده ام
باین سبب آب را کم کرده ام پس بار دیگر بنزد او آمدند و گفتند همه حیوانات ما از تشنگی ملاک شدند اگر آب نیل را برای ما جاری میکنی خدای
بخیر از تو میگیریم گفت بصحرا بیرون روید و خود بایشان بیرون رفت و از ایشان جدا شد و تنها بخاری رفت که او را نمی دیدند و سخنش را
نمی شنیدند پس سلوی روی خود را بر خاک گذاشت و با گشت شهادت بسوی آسمان اشارت کرد و گفت خداوندای بسوی تو بیرون آمده ام
بیرون آمدن بنده ذلیل که بسوی آقای خود بیرون آید و من میسر آنم که فادیت بر جاری کردن آب نیل کسی نیز از تو پس که از حاجی
کن پس آب نیل طغیان کرد و سجدیکه هرگز چنان زیاد نشده بود پس نیز دایشان آمد و گفت من آب نیل را برای شما جاری کردم و سبب برای
بسجده افتادن و پس در آن حال جبرئیل بنزد او آمد و گفت ای پادشاه شکایتی از غلام خود دارم بفرما من برس گفت چه شکایت داری گفت
غلامی دارم که او را مسلط کرده ام بر سایر غلامان خود و کلیدهای خود را بدست او دادم و او را صاحب اختیار در امور غلامان کرده ام و بحال من
و دشمنی میکنم و هر که با من دشمنست دوست میارم و هر که با من دوستست دشمن میدارم فرعون گفت بدیده است بنده تو اگر بدست
بیاید او را در دنیا غرق می کنم جبرئیل گفت ای پادشاه در این باب حکمی برای من بنویس پس فرعون دوات و کاغذ طلبید و نوشت که میست
که مخالفت آقای خود کند و باد و دشمنان او دشمنی کند مگر آنکه او را در دایمی قلم غرق کنند گفت ای پادشاه نام مرا که
نام مرا مهر کرد و جبرئیل را چون داخل دریا شد فرعون در روزی که غرق شد جبرئیل نام را آورد و بدست او داد و گفت این حکمیست که خود
از برای خود کرده ای و بدستهای محترم از حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم قولست و تفسیر قول خدا که خطاب کرد به موسی و هارون که برو
بسوی فرعون پس برستی که او طغیان کرده است پس بگوئید با او سخن نرمی شاید متذکر شود یا تهر صد فرمودند که مراد از سخن نرمی
که او را بکنیت مذکر کنند و بگویند یا امام مصعبی را که در خطاب کردن بکنیت تعظیم بیشترست اما آنکه فرمود که شاید متذکر شود و تهر
یا آنکه میدانست که متذکر نخواهد شد و نخواهد رسید برای آن فرمود که رغبت موسی بیشتر باشد و در سخن او با آنکه متذکر شود
و رفتی که عذاب خدا را مشاهده کرد و در آن وقت او را فائده نه بخشیدن چنانچه حق تعالی فرموده است تا وقتیکه دریافت او را غرق گفت یا آنکه

که نیست خدا نمی بخواند که ایان آورده اند با و نبی اسرائیل و بن از مسلمانان هم پس خدا ایانش را قبول نکرد و گفت آیا حال ایان
 می آید که عذاب را در بر و پیشتر نافرمانی کردی و از افساد کنندگان بودی پس امر فرمودن ترا از زمین بلندی می اندازم تا آنکه بپوشی
 برای آنها که بعد از تو می مانند عداوتی و عبرتی که از حال تو بگذرند و بدین معنی منقولست که از حضرت امام رضا پرسیدند که بچه علت خدا خلق
 را فرقی کرد و حال آنکه او ایان آورد و اقرار بیگانگی خدا کرد و فرمود که از براسه آنکه ایان آورد و وقتی که عذاب خدا را دید و در وقت
 ایان مقبول نیست و حکم خدا چنین است در گذشتگان و آیندگان چنانچه از احوال پیشینان در قرآن مجید نقل فرموده است که
 چون عذاب ما را دیدند گفتند ایسان آوردیم بخداوند یگانه و کافر شدیم با آنچه شرک است او می گردانیدیم پس نفع نکرد ایشان را ایان
 ایشان چون عذاب ما را دیدند و از احوال آینده فرموده است که روزی که بیاید بعضی آیات پروردگار تو نفع میکند نفس را ایان او
 که پیشتر ایان نیاورده باشد یا در ایانش کاری نه کرده باشد و همچنین فرعون چون در هنگام نزول عذاب ایان آورد و خدا ایانش
 را قبول نکرد و فرمود که امر در بدن ترا بر بلندی می خواهم افکند آیت باشد برای آنها که ایان از تو می مانند و فرعون از سر ترا با پیش در میان
 آهن غسوق شده بود پس چون غرق شد خدا بدن او را بر زمین بلندی انداخت که عداوتی باشد براسه هر که او را ببیند که آن سنگینی
 آهن که می بایست آب فرو برد بر بالاست آب نمیند بقدرت آتی بر بلندی افتاد پس این آیت و علامتی بود براسه مردم و عاقل
 دیگر براسه غرق شدن فرعون آن بود که چون غرق او را دریافت استغاثه میبوی کرد و استغاثه بجای نکرده پس حق تعالی می کرد
 میبوی که براسه آن بفراید فرعون نرسیدی که او را نافرید بود و اگر استغاثه میبوی میکرد هر آینه بفراید او پس بدین موهبت گوید که طاعتی
 که در این احادیث مستبره مذکور است براسه عدم قبول تو یا فرعون از هر وجهیست که نسلان ذکر کرده اند و گفته اند که چون جدا گردید
 اضطرار رسیده بود تکلیف از وساطت شد و باین سبب تو را و مقبول نشد و بعضی گفته اند که این کلمه را با خلاص نگفت بلکه غرض او حیل بود که
 ازین حمله نجات یابد و باز بر طغیان خود باقی باشد و بعضی گفته اند که اقرار بتوحید تنها کرد و اقرار به بندگی پیغمبر میبویست
 بکنه مسلمان باشد و وجه دیگر نیز گفته اند که ذکر آنها بیافزاید است و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است در تفسیر
 حق تعالی و از فرقنا بکم البحر فانجیناکم و اعز قنال فرعون و انتم تنظرون که امام فرمود که حق تعالی سقیر را بداند که رسیده
 و فتیکه گردانیدیم آب دریا را فرقه که بعضی از بعضی جدا بود پس نجات دادیم شمار در انجا غرق کردیم فرعون و قوشش را و شما نظر میکردید
 بسو ایشان ایشان غرق میشدند و این در وقتی بود که موسی بر بار رسد و حق تعالی موسی را فرمود که ایان را که تازه کند و حمید را و بگذراند
 و خاطر خود را بخندد که بهترین بندگان نیست اعدا و کند بر جانها خود ولایت علی برادر محمد و آل طیبین را و گویند خداوند اعجاز و منزلت ایشان را تو گویند
 سید هم که ما را بر روی این آب بگذرانی که اگر چنین کنی خدا آب را برای شما مانند زمین سخت خواهد کرد که بر روی آن بگذرید و نبی اسرائیل گفتند که عداوت
 چیزی چند دارد و میسازد که ما نخواستیم از فرعون از ترس مرگ که نخواستیم و تو میگوئی این کلمات را بگویند و بر این دریا می بایان با بگذرید و
 بروید و میدانیم که اگر چنین کنیم چه بر سر ما خواهد آمد پس کالب بن یوتنا بن موسی آمد و براسه سوار بود و آن خلجی که سخواستند از آن عبور
 چاه فرسخ بود گفت ای پیغمبر خدا آیا خدا ترا امر کرده است که ما این کلمات را بگوئیم و در خل این آب شویم موسی گفت بی گفت تو امر میکنی که بن
 کنیم گفت بی پس ایستاد و توحید خدا را بر خود تازه کرد و پیغمبر محمد و ولایت علی و طیبین آل ایشان را در خاطر گذرانید چنانچه مامور شده بود و گفت
 خداوند اعجاز ایشان سوگند میدهم که مرا از روی این آب بگذرانی و سب خود را بروی آب رانده ناگاه آب در زیر پای من سب مانند زمین نرم شد تا

این پنج رسید باز اسب را ماتحت و برگشت پس روبه نبی اسرائیل کرد و گفت اطاعت کنید موسی را که نیست این دعا را کلید در می نشست و
 قفل درهای جهنم و سبب نازل شدن روزیها و جلب کنندۀ رضای خداوند آفریننده بر بندگان و کنیزان خدا پس نبی اسرائیل ابا کرد و در
 مانیر ویم گمر بر زمین این خدا وحی فرستاد بسوی موسی که زن عصای خود را برداریا و بگو خداوند ابجاء محمد و آل طیبین او که دریا را برای
 چون چنین کرد دریا شکافته شد و زمین دریا تا آخر خلیج پیدا شد و گفت داخل شوید گفتند زمین دریا گل دارد و می ترسیم که در میان گل فرو رویم
 پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بگو خداوند ابجاء محمد و آل پاکیزه طیبین او سوگند میدهم که زمین دریا را خشک گردانی چون چنین کرد خدا
 فرستاد تا زمین دریا را خشک کرد موسی گفت داخل شوید گفتند ای پیغمبر خدا ما دوازده سبطیم و فرزند دوازده پدر اگر از یک راه داخل دریا شویم
 خواهند خواست که بر سبیل دیگر میشی گیرند اینستیم که از کافته و نزعی در میان ما حادث شود اگر هر سبطی براه جدائی برویم از کافته این خواهیم
 خدا وحی را امر کرد در دوازده موضع دریا عصا بزند و بگوید بجا محمد و آل طیبین او سوال میکنم که زمین دریا را براسه ما ظاهر گردانی و عالم را
 از ما دور گردانی پس دوازده راه بهم رسید و باوصایا همه را خشکانید موسی گفت داخل شوید گفتند هر سبطی از ما برای یسر و نود هر یک خواهند داشت
 که چه بر سر دیگران می آید پس موسی بزد و بعضای خود که کوههای آب که در میان راهها با امر آئی ایستاده بود و گفت خداوند ابجاء محمد و آل طیبین او
 سوال میکنم که طاقهای کشاده در میان آنها بهم رسد که یکدیگر را بیند پس طاقها کشاده در میان آنها بهم رسید که یکدیگر را توانند دید و چون همه داخل
 دریا شدند فرعون و قوم او بکنا آب رسیدند و داخل دریا شدند و چون آخرین ایشان داخل دریا شدند و اول ایشان خواستند که از دریا بیرون روند
 حق تعالی دریا را امر کرد که بر ایشان بخت و هموار شد و بکلی غرق شدند و اصحاب موسی ایشان را سیدیدند که چگونه غرق شدند پس حق تعالی خطاب کرد
 بنبی اسرائیل که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودند که هرگاه خدا این نشتها بر پدران شما تمام کرد و از برای کرامت محمد و آل محمد صلی الله
 علیه و آله پس اکنون که شما ایشان را دیدید چرا ایمان نیاوردید **فصل چهارم در بیان بعضی از فضائل و احوال سیه زوجه فرعون و موسی آل فرعون است**
 حق تعالی در سوره موسی فرموده است که تحقیق که فرستادیم موسی را با معجزات خود و حجتی ظاهر بسوی فرعون و امان و تقارون پس گفتند ساحر است
 کذاب پس چون بسوی ایشان آمد با حق از جانب ما گفتند با شکی پس آنرا که ایمان آورده اند با و دوزخه بگذارید زنان ایشان را و نیست
 کنید کا فران کرد و گریه ای و گفت فرعون بگذارید مرا تا بکشتم موسی را و او بخواند پروردگار خود را بدستی که من تیرسم که او دین شما را بدل کند یا دوز
 فساد را ظاهر گرداند و گفت مرد موسی آل فرعون که ایمان خود را پنهان میداشت آیا شکید مردی را بسبب آنکه یکدیگر پروردگار من خداوند
 عالمیان است و حال آنکه آمده است بسوی شما بمعجزات ظاهر از جانب پروردگار شما و اگر دروغ گوید ضرر دروغ با و عاید میشود و اگر راست گوید شما
 خدا را رسید اقل بعضی از آن یکدیگر که شمارا دعه میدهند بدستی که خدا هدایت نمیکند کسی را که اسراف کننده در گناه و بسیار دروغ گو باشد اسی قوم من امروز
 ما را و بادشاهی ما را شاست و غالب گردیده اند و زمین مصر پس که یاری میکنند را از عذاب خدا اگر بیاید بسوی ما فرعون گفت نبی نایم شما را بجا
 خودی منم و هدایت نمیکند شما را اگر راه رشد و صلاح و گفت آن کسی که ایمان آورده بود اسی قوم من بدستی که تیرسم شما را شل بوزن شما که در میان چنین
 کمزیر پیغمبران کردند و عذاب بر ایشان نازل شد شل عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و جمعی که بعد از ایشان بودند و خدا میخواهد غلظی بر این بندگان خود
 می ترسم بر شما از روز قیامت روزی که پشت کنید از آن بسوی جهنم و نباشد شما را کسی که از عذاب خدا نگاه دارد و کسی را که خدا او را هدایت کند و او
 و تحقیق که آمد یوسف پیشتر بسوی شما بمعجزات و حجتهای واضح پیوسته شک گردید و آنچه او آورده بود از برای شما چون از دنیا رفت گفتند که خدا
 برگزیند پیغمبر نخواهد فرستاد چنین خدا اگر کسی را که بسیار گناه کند و شک آورنده است و گفت آنکه ایمان آورده بود که اسی قوم من

ما بایت کتم شمارا بره غیر صلاح ای قوم من نیست این زندگانی دنیاگر تفتی اندک و بدبستی که آخرت خانه قرار و دوام است ای قوم من شمارا
میخوانم بره نجات و شمارا میخوانید بسوی جنهم مرا میخوانید که کافر شوم بخدا و شرک گردانم با چیزی را که علی با و دارم و من میخوانم شمارا بسوی خداوند
عزیز آمرزنده و آنچه شمارا بسوی آنها میخوانید ایشان را دعوت حق نیست و بدبستی که بازگشت مابسوی خداست و بدبستی که بسیار نافرمانی کنندگان میخوانم
استش جنم اندر و وی یاد خواهم کرد آنچه من شما میگویم و نفوذ میکنم و میگه ارم کار خود را بخدا بدبستی که نه دنیا و دانا است باحوال بندگان خود پس خدا
نگاه داشت و او را از کمرهای بدیها که بر او میگردند و نازل شد بال فرعون بدترین عذابها و در سوره تحریم فرموده است که خدا شل و ده است بر او
آنکه ایمان آورده اند زن فرعون را در وقتی که گفت پروردگار را بیاکن از برای منی نزد خود خانه و بدبشت و نجات ده مرا از فرعون عمل او و نجات بخش مرا
اگر ده همکاران و بستندای بسیار از طرق عامه و خاصه منقولست از رسول خدا که یک چشم زدن بوحی خدا کا و نشاندن مومن آل فرعون علی بن ابی طالب
و آسیه زن فرعون و بستندای بسیار از ابن عباس و غیره منقولست که حضرت رسول فرمود که بهترین زنان بهشت چهار کسند خدیجه دختر خویله و فاطمه
است و مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم زن فرعون و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری منقولست که خزینل مومن آل فرعون
میخواند قوم فرعون را بسوی یگانگی پرستی خدا و پیغمبر موسی و تفسیل محمد بر جمیع پیغمبران خدا و بر همه مخلوقات و تفسیل علی بن ابی طالب و ائمه
طاهرین صلوات الله علیهم بر سایر اوصیای پیغمبران و بسوی پیروی از پروردگاری فرعون پس برگویان بنو فرعون رفتند گفتند خیریل مرموم را بر
مخالفت تو میخواند و دشمنان را بر دشمنی تو را بر سر میگردانند پس فرعون گفت که ای پیغمبرم و خلیفه منست بر ملکات من و علی عهد من است اگر کرده باشد آنچه
شما میگوئید سختی عذاب من گردیده است بسبب آنکه کفران نعمت من کرده است و اگر دروغ گفته اند شما سختی بدترین عذابهاست بر او که افتد بر او بسبب
پس فرمود که خیریل را با ایشان حاضر کردند و ایشان بر سر او گفتند که تو انکار پروردگاری فرعون میکنی و کفران نعمتهای او مینمائی خیریل گفت
پادشاه هرگز از من دروغ شنیدی گفت نه گفت پس از ایشان پرس که پروردگار ایشان کیست گفتند فرعون پروردگار است گفت از ایشان
پرس که کی ایشان را آفریده است گفتند فرعون گفت از ایشان پرس که کی روزی دهند ایشان و تکفل معیشت ایشان است و دفع میکند
بدیهار از ایشان گفتند فرعون پس خیریل گفت ای پادشاه پس گواه میگیرم ترا و هر که حاضر است نزد تو که پروردگار ایشان پروردگار منست
و خالق ایشان خالق منست و رازق ایشان از ق منست و صلاح کننده معیشت ایشان صلاح کننده معیشت من است و مرا پروردگاری
آفرینده و روزی دهنده غیر پروردگار و آفریننده و روزی دهنده ایشان نیست و گواه میگیرم ترا و حاضران مجلس ترا که هر پروردگار خالق و رازق که
غیر از پروردگار و خالق و رازق ایشانست من نیز ارم از او و از پروردگاری او و کافر میگردم و خیریل پروردگار و خالق و رازق و دفعی ایشان بود
که خداوند عالمیان است و لهذا انگشت که پروردگار که ایشان میگویند بلکه گفت پروردگار ایشان این منی بر فرعون حاضران مجلس او مخفی ماند و گمان کردند
که او بسوی پروردگار و خالق و رازق من است پس فرعون رو کرد با جماعت و گفت ای مردان بد کردار و ای طلب کنندگان فساد و ملکات
و اراکه کنندگان فتنه بیان من میان پیغمبرم و یاد من شما میخواند سختی عذاب من که خواستید که امر مرا فاسد کنید و پیغمبرم را هلاک کنید و در پادشاهی من
میشاید پس اگر کرد که بخیا آوردند و آنها را خوانید و بر ساقها سیبها ایشان پیمازند و گفت بطلبه آنها را که شما نهی آهین از نو امر کرد
پادشاه آهین گوشت بدن ایشان را از شما جدا کرد پس انبست که حق گفت بسفرای که خدا و او را نگاه داشت از کمرهای بدیها که بدو را بفرعون گفتند
که او را هلاک کند و او را بدبست بر آل فرعون بدترین عذابها فیض آن جمعی که بدو را بفرعون گفتند که ایشان را پیمازد من و وقتند و گوشتهای ایشان را پیمازد
بریزه ریزه کردند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که مومن آل فرعون ششصد طایفه ایمان خود را پنهان داشت و بسبب عداوت که با ایشان بود و قاتل بود

مغیرا سینه برهنه و دیگر نقل کنند آنها بر یکشت زو اخل مشک میشد و سنگ را بر روی چهار یا بار میگرداند و روانه میشدند و همه در آن محرابه
مردن مگر یوشع بن نون و کالب بن یوقنا که ابا نیکو دند از داخل شدن ارض مقدسه موسی و هارون نیز در تیره رحمت الهی وصل شدند و
در آخا ویش لب یار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق است نقل است که حق تعالی برای ایشان نوشته بود در آن برای ایشان تقدیر کرده بود که اخل
ارض مقدسه شوند چون نافذانی کردند بر ایشان حرام کرد که فرزندان ایشان داخل شوند پس آنجا همه در صحراست تیره دند و فرزندان ایشان
اخل آن شهر شدند با یوشع بن نون و کالب بن یوقنا و خدا هر چه را میخواهد محو میکند و هر چه را میخواهد اثبات میکند و نزد اوست امام الکتاب
و در روایت دیگر آنست که فرزندان آنها نیز داخل نشدند بلکه فرزندان فرزندان ایشان داخل شدند و در حدیثی دیگر از امام محمد باقر
منقول است که نیکویشین است شام و در مردم از اهل آن و بدترین شهر است مصر و بدستی که آن زمان کسی است که خدا را بغضب کند
و نبود داخل شدن بنی اسرائیل در مصر مگر بر آن غصه که خدا بر ایشان کرد و بسبب آن که ایشان کرده بودند زیرا که حق تعالی بایشان گفت
که داخل شوید و ارض مقدسه که خدا برای شما نوشته است یعنی شام پس ابا کردند از داخل شدن و چهل سال حیران ماندند در مصر و با آنها
آن و اجداد و پسران داخل شدند و بنی اسرائیل آمدن ایشان از مصر و داخل شدن ایشان در شام مگر بعد از توبه ایشان و افاضی شدن
خدا از ایشان پس حضرت فرمود که من گواه هست دارم از آنکه بخورم طعامی را که در غل مسخر شده باشد یا شراب و دوست ندارم که سرم را از گل مصر
بشویم از ترس آنکه سیاه شود و باعث مذلت من شود و غیرت مرا بر طرقت بکند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون بنی اسرائیل گفتند بگو
علی السلام که بروید و بار و زکات خود جنگ کنید آیا این با شماست ای موسی دست ما رو در آن گرفت و فرمود که زبان ایشان بیرون دوید
بنی اسرائیل سرسینه شدند و گفتند اگر دیتی از میان بیرون رود و بر اعدای ما نازل شود پس بنی موسی علیه السلام آمدند بفرس و دستخاش
و گفتند که در میان ایشان بماند و از خدا سوال کند که زبانه ایشان را قبول کند پس خدا وحی فرستاد به موسی علیه السلام که من تو را
و این را درم امام ایشان در درین زبان حیران گردانیدم تا چهل سال به عقوبت آنچه گفتند پس همه در توبه و در توبه داخل شدند و بنی اسرائیل
پس در آن شب برینجا شدند و بنی اسرائیل را در آنجا ماندند و در میان ایشان و مصر چهار فرسخ بود چون در راه میگذشتند
از میان یافس و انبار و بچای اول میگذشتند و اتفاقاً روایت کرده است که چون بنی اسرائیل از دریا که شتند رسیدند بجایعی که بت می پرستیدند
پس آنجا که ای موسی بر آنجا خدای قرار داده چنانچه ایشان خدائی دارند موسی گفت که شما که بستیید جاهل این گروه آنچه میکنند و من
و اهل ایشان باطل است آیا غیر خدا داده عالمیان بر آنست شما خدائی طلب کنید و حال آنکه ایشان آشنایان داده است بر عالمیان آن بابو یازده
پس آنجا که ای موسی که چون بنی اسرائیل از دریا که شتند گفتند ای موسی که با ما فرست و شبیه بکدام بار برادر با ارض مقدسه خواهیم رسید
و حال آنکه اهل آنجا از زبان بنی اسرائیل با ما هستند موسی گفت که من گمان ندارم که خدا بگوید در دنیا داده باشد یا بعد از عطا کرده باشد آنچه از شما
و شما را میراث داده است از ترس فرعون و خضره بنی اسرائیل برای شما چاره و بر جاب خواهد کرد پس فرعون از یاد بگشاید که او مهربان فرست
و بنی اسرائیل گفتند ای موسی دعا کن که خدا ما طعام و آب و چاه بهر دو را از پیاده بودن نجات دهد و از گرسایی بهر پس حق تعالی موسی وحی
فرستاد که من چهار بارم کرده ام که بر ایشان من سلوی بیاورد و با او امر کردم که سلوی بر سر ایشان بران کند و سنگ را بر کمرم که ایشان
آب و هم و ابرار کرده ام که بر ایشان سایه افکند و جامه های ایشان را مسخر کردم که بلبند شوند جامه ایشان بلند شود
پس موسی ایشان را در آن وقت و در توبه ارض مقدس شد که آن فلسطین است از بلاد شام و آن شهر را مقدس گفتند برای آنکه

آنحضرت نبی اسرائیل را از تیره برداشت و بارض مقدسه برو چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و باز خلافت است در اینکه باب حطه آیا در تیره بود یا بعد از
 بیرون رفتن از تیره اکثر اعتقاد آنست که بعد از بیرون رفتن مامور شدند نبی اسرائیل که چنین داخل درگاه بیت المقدس بشوند یا دروازه شهر را
 بنا بر این باید که موسی در آن وقت با ایشان نباشد و بعضی گفته اند که موسی در تیره قفسه ساخته بود و در آن نماز میکرد و موسی را خبر کرد ایشان را که
 از درگاه آن قفسه ختم شده داخل شوند از روی تواضع و طلب آمرزش گناهای خود بکنند پس مراد از رکوع خواب بود و بعضی گفته اند که مراد از سجود خضوع
 و شکستگی و تواضع است و بعضی گفته اند که مراد آنست که بعد از داخل شدن بسجده روند و طلب مغفرت کنند و از احادیث سالیقه صحیح بیان
 این جوه ظاهر میشود و تلبه در عرائس روایت کرده است که حق تعالی وعده داد موسی را که ارض مقدسه شام را با او قوم او عطا فرماید که
 مسکن ایشان باشد و در آن وقت شام را عاقله تصرف بودند و حق تعالی وعده داد موسی را که آنها را هلاک گرداند و شام را مسکن نبی اسرائیل گرداند
 و چون نبی اسرائیل بعد از غرق شدن فرعون داخل مصر شدند حق تعالی امر کرد ایشان را که متوجه اریحا شوند و از بلاد شام و فرمود که من چنین مقصد
 کرده ام که آن محل قرار شما باشد پس بروید و با عاقله جنگ کنید و اریحا را تصرف نمایند و امر کرد حق تعالی که موسی از قوم خود دوازده نقیب قرار
 دهد و هر سبط یک نقیب که سر کرده ایشان باشند پس نبی اسرائیل گفتند که تا احوال عاقله بر ما معلوم نشود ما بجنگ ایشان نمیریم پس حق تعالی
 مقرر فرمود که آن دوازده نقیب بر دند و احوال آنچه عمت را معلوم کرده خبر بیاورند چون نقبان نزد یک اریحا رسیدند شخصی از جباران که او
 حوج بن عناق میگفتند روایت کرده اند که طوایف است او بیت دسه هزار و شصت و سی ذراع بود و اهی را از تیره دریا میگرفتند و چشمه آب
 بریان میکرد و میخورد و طوفان فوج از آن نواهاست او نگذاشت دسه هزار اسرائیل عمر او بود و عناق مادر او دختر حضرت آدم بود گویند آن ستم
 بقدر لشکر گاه موسی از کوه جدا کرد و آورد که بشکر آنحضرت بیندازد حق تعالی هر هر فرشتاد که آن سنگ را سوخت کرد تا بگردن او افتاد و او بر
 زمین افتاد پس موسی آمد و طول آنحضرت ده ذراع بود و طول عصای آنحضرت ده ذراع بود و ده ذراع جسد از زمین و عصا بر کعبه عیج
 زد و بان زدن او هلاک شد پس چون عوج نقب را دید ایشان را برداشت و در دهن خود گذاشت و آورد و بنزد فرشت بر زمین گذاشت گفت
 این جاعلند که میخواهند با من قتال کنند و خواست که با بر بالا ایشان بمالد و هلاک کند و منش گفت بگذار ایشان را که برگردند و خبر شما را برای قوم
 بزنند پس ایشان در آن شهر گشتند و احوال ایشان را معلوم کردند و خوشه انگور ایشان را پنج نفر از نبی اسرائیل با چوب میتوانستند برداشت
 و در نصف پوست انار ایشان چهار نفر میتوانست نشست چون نقب را دیدند که بسوی قوم خود می آیند یک یک می گفتند که اگر خبر دهم نبی اسرائیل
 را با آنچه دیدیم شک در موسی و فرموده او خواهند کرد و کا فر خواهند شد باید که این خبر را از ایشان پنهان داریم و موسی و هارون مخفی نقل کنیم که خیم
 معلومت دانند چنان کنند و بان بخواند و دیگر پیمان گرفتند و بعد از چهل روز بنحیبت موسی رسیدند و آنچه دیده بودند عرض کردند پس همه
 بیان شکستند و هر یک بسط خود و خویشان خود و احوال عاقله را نقل کردند و ایشان را از جهاد ترسانیدند و نیز از یوشع بن نون و کالب بن یوشا
 که ایشان بر عهد خود باقی میمانند و میگویم خواهر موسی زوجه کالب بود و چون این خبر با دریان نبی اسرائیل شمرت کرد صد ابگریه بلند کردند گفتند
 کاش در زمین مسفر مرده بودیم یا در این بیابان میزدیم و داخل این شهر نمیشویم که زنان و فرزندان و مالهای ما غنیمت عاقله باشد و یک دیگر
 می گفتند که بیایند سر کرده را قرار بیاوریم و موسی میگوید هر چند موسی ایشان را موعظه کرد که آن پروردگار یک شما را بر فرعون غالب گردانید
 بر این قوم نیز غالب خواهد گردانید و عده فتح داده است و دود عده او غلات دنیا شد قبول نکردند و خواستند که بصبر بگردند پس کالب و یوشع
 گریه های خود را دیدند و گفتند از خدا ترسید و داخل شهر جباران بشوید که چون داخل میشود بر ایشان غالب خواهید بود و نصرت الهی و ایشان را

استحسان کردیم اگر چه به بنمای ایشان قولیت امداد لهای ایشان ضعیف است از ایشان ترسید و بر خدا توکل کنید می هر ایل سخن ایشان را قبول
 نکردند و فرمودند که ایشان را سنگا کنند و گفتند موسی که با هرگز داخل آن شهر نشویم شما با پروردگار خود بروید و با ایشان جنگ کنید که ازین جا کثرت
 میکنند پس موسی بغضب آمد و بر ایشان نفرین کرد و گفت پروردگار من مالک نیستم مگر خود را و برادر خود را پس جدائی بنید از میان من و میان
 گروه فاسقان پس بر سر پیداشد بر در قبه از مروج قلعه وحی کرد موسی که تلک این گروه معصیت خواهند کرد و نقدیق آیات من خواهند
 پس همه را هلاک میکنم و برای تو قومی از ایشان قوی تر قرار میدهم موسی گفت خداوند اگر ایشان را یک دفعه هلاک کنی استقامت دیگری که این را بشنوم
 خواهند گشت که موسی بر سر این ایشان را هلاک کرد که نتوانست ایشان را داخل ارض مقدسه گردانید و بدینستی که صبر تو طولانی است و لغت تو
 بسیار است و تویی آمرزنده گناهان و حفظ میکنی پدران را بر سر فرزندان و فرزندان را بر سر پدران پس بیامرز ایشان را و این بیان
 هلاک کن ایشان را پس حق تعالی وحی نمود که به عاقل ایشان را آمرزیدم و لیکن چون ایشان را فاسق ناسیدی و بر ایشان نفرین کردی قسم یاد
 کردم که داخل شدن ارض مقدسه را بر ایشان حرام گردانم بغیر از یوشع و کالب و چهل سال در این بیابان ایشان را جبران خواهم کرد بجای آن چهل
 که تفحص احوال عامله کردند و امرا را تا خیر انداختند و هم در این بیابان خواهند مرد و فرزندان ایشان داخل ارض مقدسه خواهند شد پس حق تعالی
 در تیه بر ایشان ابره فرستاد تلک که مانند ابر باران نبود بلکه تنگ تر و خشک تر و نیکو تر بود از آن همیشه بر بالای سر ایشان بود و بهر جا که میرفتند
 حرکت میکرد و ایشان را از گرمی آفتاب حفظ میکرد و از بر سر ایشان عمودی از نور آفرید که در شبی که آفتاب نبود بر سر ایشان روشن میشد
 و سن را برای طعام ایشان فرستاد و در آن خللات است یعنی گفته اند که میبشود بود که بر درختان ایشان می نشست و بشیر خنی سل بود و بعضی
 گفته اند بر تخمین بود و بعضی گفته اند غسل بود و بعضی گفته اند تا تک بود و بعضی گفته اند بر غلیظی بود و بر هر تقدیر بر شربانند بر ایشان مبارکند پس گفتند
 شیرین بار هلاک کرد و عاقل که خدا گوشته بیا عطا کند پس حق تعالی سلوی را بر سر ایشان فرستاد و در آن نیز خللات است اکثر گفته اند مرغی بود
 شبیه بک و بعضی گفته اند که مرغان سنج بود از آسمان بر ایشان می بارید بقدریک میل راه و یک نیزه بر یکدیگر می نشست و بعضی گفته اند مانند
 جوجه کبوتری بود که بال و پرش دور کرده باشند و بریان کرده باشند و با دوازده بر سر ایشان می آورد و بعضی گفته اند مرغان می آمدند و ایشان را
 به دست خود میگرفتند و مرغی چند بودند مانند مرغان که در هند میباشند اندک از گنجشک بزرگتر و بعضی گفته اند که سلوی غسل بود پس هر یک بقدریک
 شبانه روز بر سر ایشان بودند و در جمیع بقدر دوشبانه روز بر سر ایشان بودند چون روز شنبه برای ایشان نمی آمد و هر که زیاد بر سر ایشان می افتاد
 و فاسد میشد و در روز دیگر برای او نمی آمد چنانچه در این است هر که روزی حرام را میگردد و از روزی حلال که خدا برای او مقدس کرده است محروم میشود و
 چون آب طلبیدند موسی عصا را بر سنگ زد تا دوازده نهر عظیم از آن جاری شد و بهر جایی نهری روان شد و چون جامه طلبیدند حق تعالی بجان جامها
 که پوشیده بودند نور و برای ایشان و هرگز گفته نیستند بر روز نور و روز تیره بود و فرزندان ایشان با جامه تولد میشدند و هر چند بلند میشدند جامه با ایشان
 بلند میشد و عرض تیه بعضی گفته اند که شانزده فرسخ بود و بعضی نه فرسخ گفته اند و بعضی شش فرسخ و بعضی از وهب بن منبه روایت کرده است که حق تعالی
 وحی فرستاد موسی که سجده برای نماز جماعت ایشان بساز و بیت المقدس بر آن توریته و تابوت سکنه بنا کند و تبه را برای قربانی ایشان بسازد
 و برای مسجد سازد که رو پشت آنها از پوست قربانی باشد و بندهای شان از پشم قربانی باشد و آن بند را ازین حلقه بر سر
 و آن پوستها را در جنب دباغی کنند و مستور بکنند مسجد را بر سر ایشان باشد و طول هر یک چهل فراع باشد و دوازده حصه کنند و هر حصه را بطی بر دارند و آن را بر سر
 شصت فراع باشد و هفت قبه بر پا کنند که شش قبه بر سر قربانی بود مشک از طلا و نقره باشند و بر ستونهای نقره نصب کنند آنها را در طول

پستون چیل فداع باشد و چهار پرده بر سر کآن قبا بکشند و پرده باین از سندس خبر باشد دوم از خوانی باشد سوم دیبا باشد چهارم از پوست قربانی
باشد که آن پرده را از باران و غبار محافظت کند و بندای شان از ششم قربانی باشد و ستون شان چیل فداع باشد و ریان آنها خواص نامرج
از نقره نصب کنند که قربانی را بر سر کآن بگذارند و هر خوانی چهار ذراع طول و یک ذراع عرض داشته باشد و هر خوانی چهار پایه از نقره داشته باشد که باندی
هر پایه سه ذراع بوده باشد که کسی نتواند چیزی از آن برداشت مگر ایستاده و امر کرد بیت المقدس را که قبه هفتم است نصب کند پستون که طوشش غشا دور
بوده باشد و آن را بر روی سیبا که از طلا بگذرانند که طوشش غشا دور ذراع بوده باشد و مرصع با الوان جواهر کرده باشند و یا نیش را شکاف از نیکها
طلا و نقره و طلاها آنرا از ششم قربانی بسمل آورند و رنگهای مختلف از شمع و زرد و سبز و بر سر کآن بخت پرده قرار دهند بر سر کیکه مگر که باین آن بر سر
کنده سبز بوده باشد دوم از از خوانی و بعد از آن حمیر و دیبای سفید و زرد و ملون بوده باشد و هفتم که بر بالای همه است از پوست قربانی باشد که بر روی
دیگر را محافظت نماید از باران و طوطها و امر فرمود که وسعت آنرا بقتاد ذراع گردانند و فرمود که فرش قهرا و حمیر سرخ کنند و بافته ای طلا نصب کنند
در آن قبه برای تابوت شناق و مرصع گردانند آن را با الوان جواهر و پایها از طلا باشد و طوشش ذراع و غشش چهار در افعا ش بقدر قاست موسی
بوده باشد و آن قبه چهار درگاه داشته باشد که از یک در لاکه داخل شوند و از یک در موسی و از یک در مارون و از یک در فرزندان مارون فرزندان
مارون صاحب اختیار آن قبه باشند و محافظت تابوت با ایشان تعلق داشته باشد و حق تعالی امر کرد حضرت موسی را که از هر که مانع شده باشد بکشد
اسرائیل یک شقال طلا بگیرد و صرف بیت المقدس کند و دیگر آنچه احتیاج شود از اموالی که از فرعون و اصحاب او گرفته بودند از یور و داسا و امول
صرف کنند پس موسی چنین کرد و بنی اسرائیل در آنوقت ششصد هزار و هفتصد و هشتاد و دو نفر بودند که از ایشان آن مال را گرفت پس خدا وحی فرشت
موسی که من بر تو از آسمان آتشی میفرستم که دو دندشته باشد و چیز بر السوزاند و هرگز خاموش نشود تا قریانها که مقبول میشود بخورد و قندیکها بیت المقدس
از آن آفرخته شود و آن قندیکها از طلا بودند و برنجیرهای طلا که یافته بودند بیا قوت و مردارید و انواع جواهر آویخته بودند و امر کرد که در سیاق و رنگ
عطیه بگذارند و میان آن سنگ آگوه کنند که آتشی که از آسمان فرو می آید در آنجا بوده باشد پس موسی مارون را طلبید و گفت خدا مرا برگزیده بگذاشته که
از آسمان بفرستد بر آخور دن قریانها که مقبول میشود و بر آفرودن قندیکهای بیت المقدس در آن خانه وصیت کرد و من ترا برای آن ختیا
کردم و برگزیدم و ترا وصیت میکنم آن پس مارون دو پسر خود شبر و شبیر را طلبید و گفت خدا موسی را برای امری اختیار کرد و آن وصیت نمود و موسی مرا
اختیار کرد برای آن امر و من وصیت نمود و من شما را اختیار میکنم و آن امر وصیت مینمایم پس پوسته تولیت و محافظت بیت المقدس تابوت و شناق
با ولاد مارون بود و مولف گوید اگر چه روایت قبله چندان محل اعتماد نیست اما برای این نقل کردیم که شتمل بر غائب بود و برای آنکه بر اهل بعثت
ظاهر گردد که بنا بر حدیث متواتر میان خاصه و عامه که حضرت رسول بحضرت امیر المومنین فرمود که تو از من بمنزله مارونی از موسی مگر آنکه نبی نیست بعد از
نیت و ایقنا بنا بر آنچه در طرق عامه و خاصه با استفاضه وارد شده است که حضرت رسول حضرت امام حسن و حضرت امام حسین را باین غلت بهم سپرد
مارون بلغت حربی نام کرد که همچنانچه سدا بیت المقدس که قبله بیت الشرف بنی اسرائیل بود و محافظت تابوت که مخزن علوم آسمانی ایشان بود و
تولیت آتش آسمانی که بسیار رو قبول اعمال ایشان بود با مارون و اولاد مارون بود و قبل ثعلبه که اکابر غسان محمدان ایشان است پس باید که در آن
است نیز سدا بیت و ولایت کعبه صوری و معنوی و محافظت قرآن و سایر علوم الهی آنرا بنشینان محل قبول انوار ربانی و مخزن علوم و اسرار فرغانی حضرت
امیر المومنین و اولاد طاهرین آنحضرت صلوات الله علیه بوده باشند و معیار رو قبول اعمال خلق در دست ایشان بوده باشد قبول طاعات و عبادت
این است منوط با انوار ولایت ایشان بوده باشد لکن بیت المقدس را این است خانه ولایت ایشان بوده باشد که حق سبحانه فرموده است که فی بیوت

اذن الله ان تقوم ویدکر فیها اسمع کورشان اهل آن خانه فرموده است ان یسبحکم فیما بالعدو و الاصلان رجال لا تلج علیهم
تجاره و لا یبع عن کبر الله و فرموده است که و اما یزید الله لیک حب عنکم الی حبس هل البیت و یطعمکم فظنوا انهم انما یزیدون
برای صفت عقول بنی اسرائیل الطلایه و فقره و جواهر زینت داده بود و دیوار و سقف این خانه دوی اشیانه ایجا هر انوار ربانی و زوایا هر سرسبز و شمع جمال
روشن آراسته و فتاوایل آنرا از جاذبه قدریه کافکا گوشتی ساخته و انوار مشرق نوریه مکشوکا فیها معبهاح افزوده و در غنمش از دست قدرت
ربانی از شجره مبارک زیتون وادی قدس گرفته و بانال محبت شامل خویش فشرده آنچه نور بخش گردانیده است که صدق یکا در تپشها بعضی
دلو لو تمسسه نادر گردیده و نور بر نور ایشان افزوده و احیرانان ظلمات جهالت را از شعله انوار هدایت ایشان متفکایه یی الله نور فیها
بشیریه حیات ابری رسانیده و با طین آنخانه را با شجار رفیع شجره طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماوات افزا گردانیده بر طبقه علیش کتاب الحول
اللبیوت من البوابها نقش کرده و بدرگاه والا جاده آن بنیادی انما فی یده العلم و علی بابها گشتگان وادی حیرت را رهنمونی کرده است
هری کور که چنین بجا بماندی را بنیده و لغت بر کر که چنین ند سودمند را نشود انشا الله تعالی این سخن در کتاب امامت مذکور خواهد شد و در این جا
بشاره اکتفا نمودیم فصل ششم در بیان نازل شدن توره و گوساله پرستیدن بنی اسرائیل و سوال رویت نمودن ایشان حق تعالی در سوره
بقرة فرموده است که یاد آورید ای بنی اسرائیل آن وقتی را که وعده دادیم موسی را چهل شب پس گرفته اید گوساله را خدای خود بعد از آنکه موسی از میان
شما بیرون رفت و حال آنکه شما نگاران بودید و وقتی که دادیم موسی کتاب و بیان شرائع و احکام را شاید شما بدایت بیایید و وقتی را که موسی بقوم خود گفت
که ای قوم من بدیستی که شماستم گردید بر نفسا خود بگو سال پرستیدن این توبه کنید بسو آفریننده خود پس بکشید خود را این بهتر است از برای شما نزد
آفریننده شما پس خدا توبه را قبول کرد بدیستی که اوست بسیار توبه قبول کننده و مهربان وقتی را که گفتید موسی هرگز ایمان نمی آوریم بتو یا به منیم
خدا را طاهر و هو را پس گرفت شمار اصاعقه و شما نظر میکردید بر سحر آن پس شما را بر انجمنه و زنده کردیم بعد از مردن شما شاید که شکر کنید و یاد آورید وقتی که
موسی میان شما را بر عمل کردن بتوریه و بلند کردیم بر بالای سر شما لوه طور را و گفتیم که هر یک از شما عطا کردیم بقوت دل و یاد کنید آنچه در آن هست
از موعظه و احکام شاید بر سر کار شود پس پشت کردید بعد ازین و ایمان را شکستید و اگر فی فضل خدا بود بر شما رحمت او هر آینه بودید از یاد کاران باز
فرموده است که تحقیق که آمد بسوی شما سوخته باینات و معجزات پس گوساله پرستید بعد از و شماست کاران بودید و یاد آورید وقتی را که بلند کردیم بر بالای
شما طوبی و گفتیم که هر یک از شما یادیم بقوت بدن و دل بشنودید و قبول کنید گفتند شنیدیم و نافرمانی کردیم و آب داده شده بود و دل ایشان محبت
گوساله پرستی کفر ایشان بگو یا محمد که بدیچیز نیست که امر میکند شما را ایمان ایمان شما اگر ایمان دارید و در سوره مائده فرموده است که تحقیق که گرفت خدا
ایمان بنی اسرائیل را و بر انجمنه از ایشان دوازده نقیب که سر کرده ایشان و مطلع بر احوال ایشان و خاص امور ایشان باشند خدا گفت که من شما را
اگر نماز را بر یاد دارید و زکوة بر بیدار ایمان یا و بر برولان من و تعظیم و یاری ایشان کنید و قرض بید بخدا قرض نیکو برفت کردن مال صدقه او بپوش
بر طرف کنیم گنا مان شمار و دخل کنیم شمار در بشتی چند که جاری باشد از زیر آناهنا را پس هرگاه که فرمود بعد ازین از شما پس گم شده است از راه پرست
و در سوره اعراف فرموده است که وعده دادیم موسی را برای فرستادن توره سی شب و تمام کردیم آنرا در شب پس تمام شد بیقات پروردگار او چهل شب
و گفت موسی ای بارودش ما زون که خلیفه من باش در میان قوم من و اصلاح کن امور ایشان را و پیردی کن ما را و افساد کنندگان را و چون آمد موسی بر بیقات
و وعده ما سخن گفت با او و پروردگار او گفت پروردگار خود را و این بناتنا نظر کنیم بسو تو خدا گفت که هرگز مرا نمیتوانی دید ولیکن نظر کن بسو که اگر که بجای خود
قرار گیرد با تجلی من پس تو میتوانی دید پس چون تجلی کرد پروردگار بر که و از انوار عظمت خود بر که ظاهر گردانید که و از این همواره گردانید موسی به پیش افساد چون

بهوش باز آمد گفت تنزیه سکینم ترا از آنکه توان ترا دید و سن اول ایمان آوردنم گانیم با آنکه ترا میتران دیدم گفت ای موسی بدستی که سن ترا بر گردیدم بر
مردم برسان که خود بخون گفتن با تو پس بگیر آنچه بود و از توبه و باش از شکر کنندگان و نوشتم بر او و الواح از هر چند بنده و تفصیل حکم هر جز را
پس بگیر آنها را بقرت و توانائی و امر کن قوم خود را که اعتقاد کنند و عمل نمایند و بنکو ترا بنابر دوی بشما خواهم نمود خانه فاسقان را و چشم باد و صبر را و شام
و فرموده است که اخذ کرد و قوم موسی بعد از رفتن او بطور از روی برآید ایشان بدن گوساله که از آن صدای مانند صدای گوساله میآمدند و ایشان که
با ایشان سخن نیکو میداد و ایشان را برای هدایت میکنند آن گوساله را چندی برستیدند و بودند متنگان بر خود پس چون ایشان را ندیدند که گمراه شدند
گفتند اگر ما را رحم کنی ای پروردگار دنیا سر و ما را خواریم بود از زبان کاران و چون گشت موسی بسوی قوم خود غضبناک و آمد و هنگام گفت بدخلاتی کردیم
بعد از سن آیا تمجیل کردید امر پروردگار خود را و الواح توبه را بر زمین نهادمت و سر پروردگار خود را درون گرفت و بسوی خود کشید و درون گفت ای فرزند مادر
بدستی که قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک بود که مرا کشند پس دشمنان ابرین شاد گشتن کردند آن مرا با کرده متنگان موسی گفت پروردگار ایام مرا
و پروردگار را و در اهل کن ما را و رحمت خود و توبی از حمد الهی بدستی که آن گوساله را برستیدند و بزودی با ایشان خواهم رسید غضب را بر زمین بکار
ایشان و خواری و مزه گانی دنیا و چنین جزای سیدم افتر کنند گان ترا و آنها گان مان کرده اند پس توبه میکنند بعد از آنها و ایمان می آورند بدستی که پروردگار
بعد از آن آمرزنده و مهربانست و چون فرو نشست از موسی خشم او گرفت الواح را و در نسخ آنها را بسته بود و حتی برآ آنها که از پروردگار خود خشم
اختیار کرد موسی از قوم خود بقتل و در بر سیقات مایس چون کرد ایشان گرفت موسی گفت اگر میخواهی ملاک سیکردی ایشان را بیشتر و ما را آیا ملاک
یکند و ما با آنچه که در غیبهمان زمانیت این مگر افتنان استخوان تو هر که میخواهی باین گمراه سیکردی و این دیگر که میخواهی بدایت مینائی توفی صاحب اختیار
ما و یاد مایس بیامرز ما را و رحم کن بر ما و تو بهترین مرزنده گانی و بنویس از ما و این دنیا حسنه یعنی نعمت نیکویی و در آخرت مایه توبه کردیم بسوی تو
خدا فرمود که عذاب خود را بر ستم ببرد که بخوام و رحمت من فرا گرفته است همه چیز را پس بزودی خواهم نوشت و واجب خواهم گردانید رحمت خود را بر آن
که بر سر کار اندازد و زکوة میدهند و بایات سن ایمان می آورند گفتند که ما در پی نبی و خدایان است صلی الله علیه و آله و او صیانتیکان است آنحضرت و بانه
فرموده است که یاد آور و توبی را که کندیم که او را بلند کردیم بر بالا ایشان مانند برآ یا ستم و گمان کردند که برایشان خواهد افتاد و گفته شد ایشان
که بگیر و قبول کنسید آنچه داده ایم بشما و یاد کنسید آنچه در آن است شاید بر سر کار شوید و در سوره طه فرموده است که ای بنی اسرائیل تحقیق که بنات اییم
شما را از دشمن شما و عدو دادیم شما را که توبه را بفرستیم در جانب است که طور و فرد فرستادیم بر شما سن سلوی را و گفتیم بخورید از طایبات آنچه در دست
کردیم شما را و طایبان کنید در روزی مایس ملول بکجه بر شما غضب من هر که ملول کند بر او غضب من پس او بجهنم فرود و ملاک شود و بدستی که از دست
من برآ کسی که توبه کند و هدایت یابد و ولایت الله حق و گفتیم موسی که چه باعث شد ترا که بیشتر از قوم خود بسوی طور آمدی موسی گفت ایشان عیب
من می آیند و سن تمجیل کرده ام پروردگار را بسوی توبه ای تا که از سن خوشتر و گدای حق تنها فرمود که پس ما استخوان کردیم قوم ترا بعد از بیرون آمدن تو از میان
ایشان گمراه کرد ایشان را سامری پس گشت موسی بر قوم خود دشمنانک و مخزون و گفت ای قوم من یا عدو که در شمار پروردگار من صد که نیکویی ایام
مرا نمود و خدا خواستید که بر شما نازل شود غضب از جانب پروردگار شما پس خلافت کردید و عدو مرا گفتند خلافت نکردیم و عدو ترا باختیار خود و لکن شدت بود
بر بسیاری از زمینت و در روزی از فرعونیان پس از ختم آنها را در تنش سامری نیز آنچه با او بودند خست پس بیرون آورد و از برآ ایشان گوساله عطا کرد
صدای بود پس گفتند این صدای خست موسی پس فراموش کرد موسی را که از برای ملاقات خدا بطور رفت آیا ندیدند که آن گوساله سخنی
در جواب ایشان نمیتوانست گفت ملاک نبود از برای ایشان خبری را و از نشی را تحقیق که گفت با ایشان اردن بیشتر که شما مفتون شدید و فریب دادید

یکو سالہ و برستی کہ بر درو گاه شتا خداوند رحمانت پس متابعت کند مرا و اطاعت کند امر را گفتند تا ترک میکنند برستیدن این گوساله را تا برگردد موسی
 بسوی موسی گفت ای ہارون چه چیز مانع شد ترا از جنگا سیکہ دیدی کہ ایشان گمراہ شدہ اند از انکہ از پے سن بیانی بطور آیانافرمانی کردی امر ہارون
 گفت ای فرزند مادر من گیرش مرا و سر مرا دین ترسیدم کہ اگر اری پے تو بیایم گویا برانکہ کردی بنی اسرائیل را و سخن مرا اطاعت نکردی پس ہارون
 گفت کہ چه باعث شد ترا کہ چنین کردی گفت سن دیدم پنج ایشان تہذیبہ در وقتی کہ جبریل آمد کہ فرعون را غرق کند سن اورا دیدم کہ بہر جا کہ سم
 او میرسد خاک بجزکت می آمد پس قبعتہ از خاک از زیر سم سپ او گرفتہ و در این وقت در گوسالہ ریختہ آمد و چنین زینت داد برای سن
 نفس سن موسی گفت پس برو کہ ترا در زندگی دنیا این بہت کہ از مردم دور شوی و کسی ترا س نکند و بنزدیک تو نیاید و برستی کہ ترا در آخرت
 وعدہ عذابی بہت کہ خلف آن وعدہ خواہد شد و نظر کن بسوی آن خدا کہ آن ایسہ سیدی آنرا خواہیم سوزانید و خاکستر آنرا در دیا خواہیم شید
 برستی کہ نسبت خدای شما مگر آن خدائی کہ علم او ہمہ چیز احاطہ کردہ است و آنکہ در عقوبت دنیا ہی سامری خلاف بہت کہ چہ چیز بود بعینہ گفتہ اند کہ علم
 فرمودہ موسی علیہ السلام کہ کسے باوند نشیند و سخن گوید و طعام خورد و او نزدیک کسی نیاید و بعینہ گفتہ اند کہ بفرمان الہی چنین شد کہ ہر کہ نزدیک او
 برست سامری و او ہر دو بار میشدند و بان سبب او نیگداشت کہ کسے نزدیک او برزد و الحال فرزندان او نیز چنین اند کہ اگر کسے دست ایشان گذارد
 ہر دو تپ میکنند و بعینہ گفتہ اند کہ از ترس جنم گرخت و باو شبان صحرا ہا سیکر دید تا بہنم و صل شد و علی بن ابرہیم روایت کردہ است کہ حق تعالی
 موسی را وعدہ فرمود کہ تاسی روز توریہ والواح را بر او بفرستد پس او خبر داد بہ بنی اسرائیل بوعده خدا و رفت بجانب طور و ہارون را خلیفہ خود کرد در میان
 قوم خود چون سی روز شد موسی بسوی ایشان اطاعت ہارون نکردند و خواہند کہ او را بکشند و گفتند کہ موسی دروغ گفت با و از اگر بخیش پس
 شیطان بصورت مردی نزد ایشان آمد و گفت موسی از شما گرخت و دیگر بسوی شما نخواہد آمد پس یوہای خود را جمع کند تا سن از برای شما خدائی بسازد
 سامری سر کردہ مقتدرہ لشکر موسی بود در روزی کہ خدا فرعون را و اصحاب او را غرق کرد پس جبریل را دید کہ بر صوفانی سوار بہت بصورت مادیان و آن
 مادیان بہر جا کہ پاسیگند از آن زمین بجزکت می آید پس سامری خاکی از زیر سم سپ جبریل برداشت و دیکہ حرکت میکند پس در کیسہ مضطکہ و ہمیشہ فخر میکرد
 بر بنی اسرائیل کہ من چنین خدے برداشتم ام و چون شیطان بنی اسرائیل را فریب داد کہ گوسالہ ساختند بنزد سامری آمد و گفت بیا و آن خاک
 کہ دشتی چون خاک را آورد شیطان گرفت در میان شکم آن گوسالہ ریخت پس در همان ساعت بجزکت آمد و صد گوسالہ کرد و موہر گمراہ و برستہ
 پس بنی اسرائیل اورا سجدہ کردند آنہا کہ سجدہ کردند ہفتاد ہزار کس بودند و ہر چند ہارون ایشان را نصیحت کرد فائدہ بخشید و گفتند تا ترک برستیدن
 این گوسالہ میکنند موسی بیاید و خواہند ہارون را ہلاک کنند ہارون از ایشان گرخت پس بر این حال خمران مال ماند تا چہل روز از رفتن
 موسی گذشت تا روز ہفتم ماہ ذی الحجہ خدای توریہ را بر موسی فرستاد کہ بر الواح نقش شدہ بود و آنچہ بان احتیاج داشتند از احکام و سوغات و قصص ان
 الواح بود پس خدا وحی نمود موسی کہ اقوام ترا بعد از تو امتحان کردیم و سامری ایشان را گمراہ کرد و پرستیدند گوسالہ عطا کردہ صد گوسالہ گفت بر درو گاہ
 گوسالہ از سامریست صد از کیست خدا فرمود کہ صد از منست ای موسی چون دیدم کہ ایشان روز سن گردانیدند بسوی گوسالہ سن امتحان ایشان را
 زیادہ کردم پس برشت موسی بسوی قوم خود غضبناک و چون ایشان را بر آخال مشاہدہ کرد الواح را انداخت و ریش و سر ہارون را گرفت و بسوی
 کشید و گفت چہ مانع شدہ از ان کہ دیدی کہ ایشان گمراہ شدہ اند از پے سن بیامدی ہارون گفت ای برادر گیر ریش و سر مرا سن ترسیدم کہ گویا
 کہ خدائی افکندی میان بنی اسرائیل و سخن مرا نشنیدی پس بنی اسرائیل گفتند کہ اخلعت وعدہ تو نکردیم باعتیار خود لیکن مال بسیاری از ریش
 فرعون و قوم او برداشتہ بودیم یعنی زیورہای ایشان پس در تنش ریختیم سامری آن خاک را در میان شکم گوسالہ ریخت و گوسالہ بعد آمد و بان

سبب ما آنرا پرستیدیم چون موسی بسامری اعتراض کرد که چرا چنین کردی گفت من قبضه خلکی از تو برسم اسب جبرئیل نزدش میبرد و در میان آنرا
 در شکم گوساله انداخته تا بعد از آن چنین زینت داد برای من نفس من پس موسی گوساله را با آتش سوزانید و خاکسترش را در زیر نیت و بسام
 گفت که برو ترا نیست که باز نیکوئی لا اساس یعنی کسی مرا پس نکند این علامت و دفرندان تو باشد تا بشناسند مردم شمار او فریب شما نخورند
 تا امروز در مصر و شام و هند و بلاد سامری و ایشان را لا اساس میگویند پس موسی اراده کرد که سامری را بکشد پس خدا وی کرد پس او که کشت سامری
 او می است پس بعد حسن از حضرت صادق روایت کرده است که خدای تعالی فرستاد و گفت که در زمان او دو شیطان بودند که از ابریکر دزد و در میان
 است او قتل میکرد و مردم را گمراه میکرد و بعد از آن پیغمبر پس در زمان نوح خطیفوس فرستاد بود و در زمان ابراهیم کلیل و در زمان ابراهیم
 سامری و مرعبا و در زمان عیسی موسی و بر لسان و انصاف روایت کرده است که حق تعالی وی کرد پس موسی که من بر تو میفرستم توره را که
 در آن احکام هست تا چهل روز یعنی ماه و یقینده و در روز از راه وی ایچ پس موسی با صاحب خود گفت که حق تعالی مرا وعده داده است که توره و
 الواح را برای من بفرستد تا سی روز خدا او را چنین امر کرده بود که بنی اسرائیل سی روز بگویند که ایشان دلتنگ نشوند و موسی رفت بجای معرکه و در آن
 جانشین خود کرد در میان بنی اسرائیل چون روز گذشت و موسی نیامد و بنی اسرائیل در غضب شدند و فرستادند که بارون را بکشند و گفتند
 بما دروغ گفت یا از ما گریخت و گوساله ساختند و آنرا پرستیدند و در روز دهم ذی الحجه خدا الواح را بر موسی فرستاد و در الواح بود آنچه آن محتاج
 و گفتند از احکام و خبر و وقایع و سننها پس چون خدا توره را فرستاد بر موسی و با او سخن گفت موسی گفت پروردگار خود را من بنامانظر کنم پس تو خدایا
 وی کرد که من بدلی نیستم و کسی تا باین آیات عظمت من نیست لیکن نظر کن باین کوه اگر بر جا خود قرار گیر پس مرا میتوان دید پس او بر پشت و
 آیتی از آیات عظمت خود را بر کوه ظاهر گردانید پس کوه بریافت و رفت تا قیامت فرو خواهد رفت ملائکه فرود آمدند و در آسمان کشته شدند و خدای کرد ملائکه که موسی
 را دریا بند که نگرند پس ملائکه نازل شدند و بر موسی احاطه کردند و گفتند ایست ایسر عمران که از خدا سوال بر کردی پس چون موسی کوه را دید
 که فرو رفت ملائکه را با خیالت مشاهده کرد بر واقعا فلا ترس خدا و از هول آن حوال کشیده کرد و خوش ازین غارت کرد پس خدا روح را بدین او باز
 گردانید پس سر برداشت و گفت تخری که ترا از آن دید و توره یکم پس تو دین اول کسی ام که ایمان آوردم بلکه ترا میتوان دید پس خدا وی فرستاد
 یا که ای موسی من ترا برگزیدم و اختیار کردم بر مردم بر سالمتی خود و سخن گفتن با تو پس بگردانید بنوع عطا کردم و از شکر کنندگان باش پس جبرئیل
 او را ندا کرد که من برادر تو ام و در تفسیر ام حسن عسکری مذکور است در تفسیر قول خدا اذ دا عذنا موسی اذ عین کینه ثم اخذتکم النحل من
 بعلی و انتم ظالمون امام فرمود که موسی بنی اسرائیل میگفت که چون خدا فرج دهد شمار دشمن شمارا هلاک کند من کتابی ابر بر شما از جانب خدا
 خواهم آورد که شتمل باشد بر او امر و نواهی و موعظها و شهادت و نهای خدا و چون خدا ایشان را فرج و او امر کرد موسی را که بیاید بوعده گاه خود موسی روز
 روزه مبارک در پائین کوه پس موسی گمان کرد که بعد از سی روز خدا کتاب را برای او خواهد فرستاد پس موسی نروزه داشت و چون سی روز آخر رسید پیش او
 اظهار کرد آن سوای که کرد پس خدا با وی فرستاد که ای موسی اگر نمیدی آن که نوی دمان روزه دار خوشتر است نزد من از بوی مشک در روز دیگر روزه
 بردار و در وقت افطار سوال مکن پس موسی چنین کرد و خدا وعده کرد و بود که با کتاب را بعد از چهل روز و شب بهر پس بعد از چهل روز کتاب را بر او
 او فرستاد و سامری مشبه کرد و ضعیفان بنی اسرائیل که موسی وعده کرد بر شما که بعد از چهل شب و روز بسوی شما بیاید و بحال میت شب و میت روز
 گذشت پس وعده موسی تمام شد و موسی پروردگار خود را ندیده است و پروردگار او آمده است بسوی شما و بخوابید شما بنامید که او قادر است که شمارا
 خود بخواند بنی آنکه موسی در میان باشد و بداند که موسی را برای این نفرستاده است که با او احتیاجی داشته باشد پس سامری گوساله ساخت و بوبرا

ایشان طاهر کرد بنی اسرائیل گفتند چگونه که ساله خدای ما باشد گفت پروردگار شما ازین گو ساله با شما سخن میگوید چنانچه با موسی از درخت سخن گفت چون خدا از گو ساله شنید گفت خدا در این گو ساله در آمده است چنانچه در درخت در آمده بود و چون موسی بر پشت بسوی قوم گفت ای گو ساله آیا پروردگار تو در میان تو بود چنانچه این جماعت میگفتند گو ساله سخن آمد و گفت پروردگار من ازان نمره تراست که گو ساله یا درخت با و احاطه نماید یا در مکانی باشد نه و انتدای موسی ولیکن سامری طرف دوم گو ساله را بدو ارسه متصل کرده بود و از جانب دیگر دیوار در زمین نفخه کند بود و یکی از متردان اعوان خود را در آنجا پنهان کرده بود که دبان خود را بر دبر آن گو ساله میگذاشت و با ایشان سخن میگفت و در وقتی که سامری گفت نیست خدای شما و خدای موسی بن عمران بنی اسرائیل مخدول نشدند برای عبادت من مرا خدای خود دانستند مگر برای آنکه هسته و زردند در صلوات فرستادن بر محمد و آل طیبین و علیهم السلام و انکار کردن مولات ایشان و اعتقاد نکردند به پیغمبر آخر الزمان و امامست و می برگزیده او و این تفسیر ایشان سبب شد که توفیق خدا از ایشان زائل گردید تا آنکه امر خدا خود دانستند پس حق تعالی فرمود که چون ایشان بسبب تفسیر در صلوات بر محمد و وصی او مخدول شدند که گو ساله پرستی مبتلا شدند پس بنی نریشما ای گروه بنی اسرائیل در ساعده که بن با محمد و علی و حال آنکه ایشان را می بینید و حجرات و دلائل ایشان بر شما ظاهر گردیده است ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ فرمود که یعنی پس عفو کردم از او و آل و از او و آل پدران شما گو ساله پرستیدن ایشان را نشاء که شما ای گروهی که رسید که در عصر محمد از بنی اسرائیل شکر کنید این نعمت را بر سلاف خود و بر خود بعد از ایشان پس حضرت فرمود که خدا عفو نکرد از ایشان مگر بر اے اینک خدا را خواند بر محمد و آل طیبین او تازه کردند بر خود ولایت محمد و آل علی ایشان را پس در الوقت خدا رحم کرد ایشان و از ایشان در گذشت و اِذَا آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَالْفُوقَانَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ فرمود که یعنی یا دکنید آن قبیله را که عطا کردیم موسی کتاب را که آن توریه بود که خدا پیمان گرفت از بنی اسرائیل که ایمان بآن بیاورند و انقیاد نمایند هر جنس را که واجب بگرداند توریه آنرا و اودام موسی فرقان را نیز که آن امر است که جدا کننده حق و باطل است و جدا کننده محقق و مبطل است زیرا که چون حق تعالی گرامی داشت بنی اسرائیل را بکتاب توریه و ایمان آوردن بآن و انقیاد کردن آن وحی کرد خدا بعد از آن بسوی موسی که ای موسی ایشان بکتاب ایمان آورند و مانده است فرقان که تمیز دهنده مومنان و کافران و اهل حق و اهل باطل است پس تازه کن بر ایشان عهد آن را که من سوگند خورده ام بذات مقدس خود سوگند حق که خدا قبول نمیکند از احدی نه ایمان را و نه علی را مگر با ایمان بآن موسی گفت چیست آن فرقان ای پروردگار من فرمود که آنست که پیمان بجای از بنی اسرائیل که محمد صلی الله علیه و آله و سلم بهترین خلق است و سید و بنبرک پیغمبر است و اینکه او را و وصی او علی صلوٰة الله علیه بهترین اوصیای پیغمبر است و اینکه اولیا و اوصیای او که در میان خلق امامت مقرر میگردد و بهترین خلق اند و اینکه شیعیان ایشان که انقیاد ایشان نمایند در او امر و نواهی ستاره آفر دوس اعلی خواهند بود و پادشاهان جناب عدل خواهند بود در بهشت پس گرفت موسی آن پیمان را از ایشان پس بعضی بدل و زبان هر دو ایمان آوردند و قبول کردند و بعضی زبان گفتند و قبول نکردند پس نوز ایمان بر اے ایشان حاصل نشد و این بود فرقانی که حق تعالی موسی عطا فرمود پس حق تعالی فرمود که شاید وایت بیاید یعنی بر ایند که شرف بنده نزد خدا با اعتقاد ولایت است چنانچه پدران شما همین شرف یافتند و اِذَا قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِالْإِجْمَاعِ فَتَوْبُوا إِلَيَّ بَادِلْكُمْ أَنْفُسَكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بَارئِكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ امام فرمود که یعنی یا دکنید ای بنی اسرائیل وقتی را که موسی گفت ای قوم خود که گو ساله پرستید و بودند که ای قوم

من بدستی که شماستم کردید بر جانهاست خود و ضرر رسانید به خود با آنکه گویا را خدای خود گرفتید پس توبه و بازگشت کنید پس از آن
خداوند یکبار شمار آفریده و صورت بخشیده است پس یکشنبه نفسهای خود را با آنکه یکشنبه آنها که گویا ساله نیستید نه آنها را که گویا ساله هستید
این کشته شدن بر آنکه شماست نزد آفریده کار شما از آنکه در دنیا زنده بمانید و همزید نشوید پس نعمت دنیا بر شما تمام باشد
و بازگشت شما در آخرت بسوی جهم باشد و هرگاه کشته شوید و تائب باشید خدا کشته شدن را کفاره گناہان شما بگرداند و شما را
بهشت جاوید و نعمتهاست آن میسر سازد پس خدا توبه شما را قبول کرد و پیش از آنکه همه کشته شوید و صلت و او شمار بر آنکه توبه و باقی
گذاشت شما را بر آنکه طاعت بدستی که او دست بسیار قبول کننده توبه و مهربان و این قصه چنان بود که چون بر دست موسی
هویدا کرد باطل بودن امر گویا ساله را و گویا ساله خیر و ادب علیه سامری و امر کرد موسی که آنها که گویا ساله نیستید نه آنها را که گویا ساله هستید
اکثر از آنها که پرستیده بودند انکار کردند و گفتند ما گویا ساله نیستیم پس خدا امر کرد موسی علیه السلام را که آن گویا ساله طهارت و سواد
ریزه ریزه کنند و در دنیا بریزند پس هر که از آن آب خورد و گویا ساله پرستیده بود و لبها و بینی او سیاه میشد و این سبب حمتار شد
آنها که گویا ساله پرستیده بودند از آنها که پرستیده بودند و از آنها که پرستیده بودند و از آنها که پرستیده بودند و از آنها که پرستیده بودند
بر ساری اسرائیل و ایشان را بکشید پس سادی ندا کرد بدستی که خدا لعنت کرده است کسی را که دست و پای حرکت دهد تا کشته شود
هر که از کشته گان ملاحظه کند که کیست که او بکشد و فرق گذارد در کشتن میان خویش و بیگانه ملعون است پس آنها بگاران سر کشی کردند
کردن کشیدند برای کشته شدن و بگناہان با ستغاثه آمدند و موسی و گفتند ما گویا ساله نیستیم و عصیت ما عظیم است از آنها زیرا که
می باید بدست خود و پدران و مادران و برادران و خویشان خود را بکشیم پس حق تعالی وحی نمود و موسی گفت که برای آن ایشان را این تکلیف
شدید امتحان کردم که دوری نکردند از آنها که گویا ساله پرستیدند و انکار نکردند و دشمنی با ایشان نکردند بگناہان ایشان که هر که دعا کند حق بخشد
و آل طیبین او که سهل کنیم بر او کشتن آنها که مستحق کشتن شده اند پس ایشان دعا کردند و با نوار عقد که رسول خدا و امه هدی متول
شدند و حق تعالی بر ایشان آسان کرد که هیچ الم از کشتن آنها نمی یافتند و چون کشتن در ایشان ستم شد که ایشان ششصد هزار
بودند مگر آن دوازده هزار کس که گویا ساله پرستیده بودند پس خدا توفیق داد و بیست از ایشان را که بگناہان گفتند که چون نه فرموده است نه
توسل بمحمد و آل طیبین او امر است که هر که آن را عمل آورد از هیچ حاجتی نا امید نشود و هیچ سوال او از درگاه خدا رد نشود و پیغمبران همه
ایشان توسل نمودند و رشد تمام پس چرا ما توسل با ایشان نجویم پس بلی جمع شدند و فریاد بر آوردند که پروردگار بجای محمد که گراتی ترین
خلق است نزد تو و بجای علی که افضل و عظم خلق است بعد از او و بجای طیبین و طاهرین از آل طه و طیس سوگند مییم که گناہان ما ایام
و از لغزش مادر گذری و این کشتن را از مادر گردانی پس حق تعالی وحی فرستاد و موسی که بگوست از کشتن باز داشت و این کشته شدن از ایشان
کردند که مرا سوگند می دادند که اگر در اول این سوگند را بن سیدان و ایشان را توفیق سید اوم و نگاه میداشتیم از گویا ساله پرستیدن اگر شیطان
چنین قسم میداد مرا بر آئینه او را بابت میکردم و اگر فرود یا فرعون چنین قسم میداد بر آئینه ایشان را بجات میداد و این کشتن را از ایشان
برداشت و ایشان گفتند ای حسرت که در اول کار غافل شدیم از توسل با نوار محمد و آل اطهار و علیهم السلام تا خدا ما را از شر این فتنه
سیر و واذ قلتم یا موسی انی نؤمن بالله حتی یقوی الله جهنم تا فرمود که یعنی بیا و آورید آنوقت را که گفتند که شکان شما که ای موسی ما هرگز ایمان
نمی آوریم از برای تو تا بنیز خدا را سعاد و طایر بگفتیم نکتہ الصاعقه پس گرفت ایشان را صاعقه و آنکه نسلشان را از حال آنکه شما نظر

میکرد و بسوی ایشان شهادت بختی که در سبب ایشان گزیده بودیم که شتگان شمار بعد از مردن ایشان لعنتم و شتگان
 شاید که ایشان شکر کنند آن زمرگی را که سبب آن می توانستند بود و باز گشت کردن بسوی خدا و بر ایشان دادیم و ستم نماند مردن که باز گشت
 ایشان بجهنم باشد و همیشه در جهنم باشند فرمود که سبب این صاعقه آن بود که چون موسی خدایت عمد فرغان را پیغمبر محمد صلی الله علیه و آله
 و سلم و امامت علی بن ابی طالب و سایر ائمه طاهران صلوات الله علیهم جمعین از ایشان بگیرد گفتند ایمان نمی آوریم که این مرد را گوار
 داشت تا خدا را معائنه بینیم که آیا باین خبر و بدین صاعقه گشت ایشان را و ایشان صاعقه را میسریدند که بر ایشان نازل شود و حق تعالی
 فرمود که ای موسی ستم گرامی دارنده و دوستان خود را که تصدیق میکنند سرگزید بای من و بر و انیکم و ستم عذاب کنند و شتگان خود را که
 دفع میکنند انکار می نمایند حقوق برگزیده های مرا و پرده میکنم بسوی گفتن آنها که باقی مانده بودند و صاعقه با ایشان رسیده بود که چه سیکویند آیا
 قبول میکنند و اعتراض میکنند اگر نه شایسته آنهاست که خود را بپوشانند گفتند ای موسی ما نمیدانیم که این صاعقه به سبب ایشان نازل شد یا به سبب انکار
 تو صاعقه بر ایشان نازل نشده باشد اگر هست سیکوینی که صاعقه بسبب قبول نکردن لایزال محمد و آل طیبین او بر ایشان نازل غده است این عاقلان
 خدا را بحق محمد و آل او که ما را بسوی ولایت ایشان دعوت نمودند که این صاعقه زده باز زده کند تا ما از ایشان بگرییم که به سبب صاعقه ایشان رسید پس موسی عاقل
 تا ایشان ندیده بودند چون بنی اسرائیل از ایشان سوال کردند گفتند ای بنی اسرائیل این باین سبب می رسیده که آیا کردیم از اعتقاد کردن پیغمبری محمد
 و امامت علی و امامان از ذریه ایشان و دیدیم بعد از مرگ خود ملکتهای پروردگار خود را از آسمانها و حجب و کرسی و عرش و بهشت و دوزخ و دیدیم
 کسی را که حکمش را از ملکتهای بزرگ و پادشاهی و سلطنت او بزرگتر باشد از محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام چون ما باین صاعقه رسیدیم
 بر دوزخ ما را بسوی جهنم پس ندانیدند محمد و علی را که عذاب خود را ازین جماعت باز دارند که اینها زنده خواهند شد بر عای شخصی که از زنده بود
 خواهد کرد بحق ما و آل طیبین ما و این ندانستی رسید که ما را هنوز در با ویه نمیدانسته بودند پس تاخیر کردند عذاب ما را تا بدیدیم که تفرقه شدیم ای موسی
 حق تعالی اهل عصر محمد گفت که هرگاه قبول محمد و آل پاکیزه او زنده شدند فالمان از گزشتگان شما پس انکار حق ایشان نکنید و خود را در معرض
 غضب الهی سیارید و اذ آخذنا من بینناکمْ فرمود که لعین بیاد آورید وقتی را که گرفتیم بر پران شما عهد و پیمان ایشان را که عمل کنند
 با آنچه در توریه بر ایشان فرستاده بودیم و آن نامه خصوصی که در باب محمد و آل طیبین ایشان فرستاده بودیم که ایشان بهترین خلقند و قیام
 نمایند گان بجهنم باید که اقرار نمایند باین برسانید بفرزندان خود و امر کنید ایشان را که برسانند بفرزندان خود تا آخر دنیا که ایمان بیاد در محمد
 پیغمبر خدا و قبول کنید از آنچه میفرماید ایشان را و حق تعالی بن ابی طالب را جانب خدا و آنچه خبر میداد ایشان را با و از احوال خلقها بعد از او که
 قیام نمایند گانند بحق خدا پس ابا کردند اسلاطین شما از قبول گردانیدن آنها و دفعنا قو قلم الطغی پس امر کردیم جبرئیل را که صد اذکر که
 فاطمین قطعه بقدر شکر گاه ایشان یک فرسخ در یک فرسخ و آورده بر بالای سر ایشان باز داشت پس موسی بایشان گفت که آیا قبول میکنند آنچه
 شمار بان امر کردم و در نه این کوه بر سر شما می افتد پس مجاب شدند و از روی ضرورت قبول کردند مگر آنها را خدا از عباد حفظ کرد که بطوع و اختیار
 قبول نمودند پس چون قبول کردند سبزه در آمدند و بهیلو بای رو خود را بر خاک گذاشتند اکثر ایشان بر بهیلو بای رو خود را بر آن بر زمین
 گذاشتند که بهینند که کوه بر سر ایشان فرود می آید بانه و طایفه از ایشان از رو طوع و رغبت بر سر تپه ای شگفتی زدند و بر زمین گذاشتند
 خذوا ما آتیناکم یقوت فرمود که یعنی بگیرید و قبول کنید آنچه ما بشما عطا کردیم از فرشتگی که بشما واجب گردانیدیم بآن توانائی که بشما دادیم
 و شر الطغی که در شما تمام کرده ام و طاعتها را از شما برداشتم و استعفا و شغور آنچه شمار بان امر کردیم و اوستعفا و عقیما یعنی گفتند بنده قبول

و معصیت کردیم امر ترغیبی بعد از آن معصیت کردند و در آن وقت نیز در خاطر داشتند که اطاعت نکنند و اشیاء را فی قلوبهم الحجل لیضامو رشده
 که بخورند آبی را که ریزد از آن نخته بودند تا ظاهر شود که که گوساله پرستیده است و کی پرستیده است بکفر هم یعنی بسبب کفرشان
 مامور باین شدند و علی بن ابی طالب علیه السلام گفتند که اینها را بکشید و گوشت ایشان را بخورید که بدین ترتیب که امر میکنند شمار بآن آن آوردن
 شما موسی که کافر شودید بنحوی که علی و دوستان خدا از اهل بیت ایشان اگر ایمان دارید بتوراة موسی و لیکن معاذ الله که هرگز ایمان بتوراة
 شمارا امر میکنند که کافر شودید بنحوی که علی بن ابی طالب علیه السلام امر میکنند شمارا که ایمان بایشان بیاورید پس امام فرمود که حضرت امیر المومنین فرمود که چون موسی بسوسه
 نبی اسرائیل برگشت و ایشان گوساله پرستند بودند نیز در آن حضرت آمدند و اظهار توبه و پشیمانی کردند پس موسی گفت که گوساله پرستیده است
 تا حکم خدا را برادر جاری کنم همه انکار کردند و هر یک میگفتند که من نکردم بلکه دیگران کردند پس آنوقت موسی بامری گفته نظر کن بسوسه خدای خود
 که از اهل بیتیدی و از ریزه ریزه میکنم و بدریای شهم پس امر کرد که آنرا بسویان ریزد و ریزد از ایزد در دریای شیرین یا شیرین و در بی
 اسرائیل امر کرد که از آن آب بخورند پس امر کرد که گوساله پرستیده بود اگر سفید بود لبها و نبی او سیاه شد و اگر سیاه بود لبها و نبی او سفید شد پس آنوقت
 حکم الهی را در ایشان جاری کرد پس حضرت امیر المومنین فرمود که موسی و عده داده بودند نبی اسرائیل که چون نجات خواستند یافت از رفو چون حق استقامت
 برای شما کتابی خواهد فرستاد که شتمل باشد بر او و از او ای و حدود و احکام و فرائض پس چون نجات یافتند و بنزدیک شام رسیدند کتاب را برآ
 ایشان آورد و در آن کتاب این نوشته بود که من قبول نیکنم علی را از کسی که تعظیم نکند محمد و علی و آل طیبین ایشان را و گرامی نذر و حجاب ایشان
 و دوستان ایشان اینچنین حق گرامی داشتن ایشانست ای بندگان خدا بداند و گواه باشد که محمد بهترین آفریده بایست و افضل خداوند
 است و علی برادر آنحضرت و وحی و وارث علم و جانشین اوست در است او و بهترین خلق است بعد از و آل محمد بهترین آل پیغمبرند و صحابا
 آنحضرت بهترین صحابه پیغمبر اند و است آنحضرت بهترین امتهای پیغمبر اند پس نبی اسرائیل گفتند ما قبول نمیکنیم این را ای موسی این غصه
 و گرانست بر ما بلکه قبول نمیکنیم از این شرائع آنچه بر ما آسان است و چون قبول کنیم بگوئیم پیغمبر ما بهترین پیغمبر است و آل او بهترین آل پیغمبر
 و ما که است او بگوئیم بهترین است پیغمبر کنیم و اعتراض نمیکنیم بفضیلت جماعتی که ایشانرا ندیدیم و نمی شناسیم پس حق تعالی امر کرد جبرئیل را که ایال
 خود کو بی از کوهها فلسطین بقدر اشک گاه و غمی که یک فرسخ در یک فرسخ بود کشته و آوز بر بالای سر ایشان باز داشت و گفت یا قبول کنید آنچه
 موسی از برای شما آورده است یا این کوه را بر شما میگذارم که شما را خرد کند پس ایشان بجزع و اضطراب آمدند و گفتند ای سوسه چه کنیم موسی
 گفت سجده کنید از برای خدا بر پیشانی خود پس پهلوی راست و چپ رو خود را بر خاک گذاید و بگوئید پروردگار شنیدیم و اطاعت کردیم و قبول کردیم
 و اعتقاد کردیم تسلیم کردیم و راضی شدیم پس آنچه موسی بایشان گفت که آن کردار و گفتار اهل آورند همه را کردند اما بسیاری از ایشان در دل غیظ
 بودند با حق تعالی گفتند و کردند و در دل میگفتند شنیدیم و نافرمانی کردیم برخلاف آنچه بر زبان می گفتند و پهلوی راست رو بر زمین نهادند و قصد داشتند
 شکستگی و فروغی نزد خدا و پشیمانی از آنکه شهادت نمود و لیکن این را میکردند که بنید که آیا کوه بر سر ایشان فرو می آید یا نه پس پس بگوئیم بر زمین گذشتند
 بهین قصد پس جبرئیل موسی گفت که اکثر ایشان را زلزل کردیم با عترانی که بحسب ظاهر در دنیا کردند زیرا که حق تعالی در دنیا بظاهر حال ایشان بایشان
 سلوک میکند و تا آنکه در خون ایشان محفوظ باشد و در امان باشد و کار ایشان نجه است و آخرت که در آنجا ایشان را عذاب خواهد کرد بر اعتقادات و
 نیتهای بر ایشان پس دیدند نبی اسرائیل که کوه دوباره شد و یک باره ایشان را رو بر زمین سفید شد و آسمان بالا رفت تا آسمانها را شکافت ایشان
 میبندند تا بجائی رسید که ایشان نمیدیدند و یک قطعه دیگر آتش شد و بسوسه زمین آمد و زمین را شکافت و فرو رفت و از دیده ایشان پنهان شد

چون از سبب آن حال از موسی سوال کردند فرمود که قطعاً که آسمان بالا رفت پرشت لمحتی شد و خداوند اعضا هفت گردانید باضعاف بسیار که در آن زمان
خداوند از او امر کرد که بنا کنند از آن برای آنها که ایمان واقعی آوردند و آنچه در این کتاب است قصص و داستانها و شریکها که هر یک مثل باشند از انواع
منتهی که خداوند فرموده است پرستشگران بندگانش را از درختانها و ستانها و میوهها و دریاها و نیکو شمایل و علامات پیوسته زیبا مانند مرداریدهای
راگنده شده و سایر لغت و نیکوهای بهشت و آلمان قطعه که در زمین فرو رفت بجهنم لمحتی شد و حق تعالی آنرا مضاعف گردانید باضعاف بسیار و فرمود
که بنا کنند از آن برای کافران و آنچه در این کتاب است قصص و داستانها و شریکها که هر یک مثل باشند از انواع خدای که خداوند فرموده است
کافران بندگانش را از دریاها و آتش و صهبا و غلین و غساق و دروختانهای چرک دریم و خون و زبانیها که گریزها در دست داشته باشند و
غذاب ایشان و درختهای زقوم و ضریح و مارها و عقربها و فیما و بند و غلها و زنجیرها و سایر انواع بلاها و غذاها که حق تعالی برای اهل جهنم مهیا
کرده است پس حضرت رسول بانی اسرائیل زمان خود فرمود که آیاتی رسید از عذاب پروردگار خود و در آنکار کردن این فاعل که حق تعالی مخصوص
گردانیده است آنها محمد و علی و آل طهین ایشان را و پسند معتبر نقل است که طاووس میانی که از علمای عامه است از حضرت امام محمد باقر رسول
کرد که که ام غمست که خدا در قرآن یاد کرده است که کبریه پروردار کرده است و پیش از آن و بعد از آن دیگر پروردار کرده است و نخواهد کرد فرمود که از طور دنیا
است که حق تعالی بعضی از آنرا بر سرخی اسرائیل باز داشت با انواع غذاها که در آن کوه بود تا آنکه قبول کردند و تورا را چنانچه حق تعالی فرموده است
یاد آور آن وقتی را که کوه را کتیم و بر بالای سرخی اسرائیل کتیم مانند تفتی و گمان کردند که بر سر ایشان خواهد افتاد و در حدیث دیگر حضرت صادق
و تفسیر این آیه فرمود که چون حق تعالی تورا را برای بنی اسرائیل فرستاد ایشان قبول نکردند پس باند کرد بر سر ایشان کوه طمور و موسی با ایشان
گفت که اگر قبول نمی کنید این کوه بر شما می افتد پس قبول کردند و سرهای خود را بر زیر افکندند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت
موسی بنی اسرائیل گفت که خدا با من سخن میگویی و مناجات میکنی تصدیق او کردند پس ایشان گفت که جمیع را از میان خود اختیار کنسید
با من بیایید و سخن خدا را بشنوید پس ایشان گفتند کس از میان خود را اختیار کرد و بدو موسی بجل مناجات او فرستادند پس موسی نیز یک نفر
حق تعالی آفریدن آواز در هوا با و مناجات کرد و سخن گفت بسوی موسی و موسی آنجا مت گفت بشنویند و گویا بدید نزد بنی اسرائیل گفتند و این
نمی آید بری تو که این سخن خداست تا خدا را آشکارا بینیم پس خدا صاعقه فرستاد که همه سوختند پس چون موسی دید که خویش هلاک شدند
مخزون شد بر ایشان و گفت آیا هلاک میکنی مرا یا آنچه سفیهان ما کردند زیرا که موسی گمان کرد که ایشان بگناهای بنی اسرائیل هلاک شدند و
بستندای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که چون موسی از حق تعالی سوال کرد که پروردگار خود را من
بنام ترا بینم و حق تعالی با و وحی فرستاد که هرگز مرا نخواهی دید و منی لو انی دید و عده فرمود او را که بر کوه تجلی کند تا بداند که او را نمیتوانی دید موسی بر کوه بالا
رفت و درگاه آسمان کشوده شد و فوجهای ملائکه آسمانها برآمدند و فوج فوج بر او میگفتند بار عود و برق و صاعقه و باد و عمو و ما سے نور
در دست داشته و هر فوجی که بر او میگفتند با و می گفتند ای پسر عمران سوال بزرگ از پروردگار خود کردی و هر فوجی از ایشان را که میزدیم
بدن او از ترس می لرزید و با ما آبی آتش بر دوا و حاظر کرده بود که نمیتوانست گریخت تا آنکه حق تعالی قدری از او را عظمت خود را بر کوه جلوه داد
و کوه بر زمین فرو رفت و موسی افتاد و پیشش شد و کوفت گوید که بایده است که فرضی دین شیعیه است و بلا ل عقلیه و نقلیه ثابت شده است
که حق تعالی ربی نیست و ذات مقدس او را چشم او را نمیتوان کرد بلکه دیده دل نیز از او را که ذات صفات مقدس او عاجز و قاصر است
و چون توبه بود که به خود چیره که جسم جسمانی نباشد و مکانی و محلی نداشته باشد و در جنتی نباشد پس چگونه حضرت موسی باه توبه جلیب صغیر

این سوال نمود ازین شبهه و جواب میتوان گفت اول آنکه سوال موسی از دیدن چشم نبود بلکه خواست معرفت که ذات و صفات الهی برای او حاصل گردد یا آنکه نهایت مرتبه معرفت بشری برای او میرشد و چون اول تمنع و ثانی فوق مرتبه آنحضرت بود حق تعالی باظهار بعضی از احوال و عظمت خود برکوه و تاب نیاوردن و ظاهر گردانیدن که کسی را بهی با دراک که جلال او نیست و لو را قابلیت نهایت معرفت که مخصوص پیغمبر آخر الزمان است نیست دوم آنکه سوال موسی از جهت قوم او بود و چون ماور بود که ما را با قوم خود بکنند و آنچه ایشان سوال کنند و نماید به تکلیف قوم خود این سوال نمود و میدیدند که این امر تمنع است و خدا دیدنی نیست ولیکن بخیر است که بر قوم او این معنی ظاهر شود و این وجه ظاهر تر است چنانچه بسند معتبر منقول است که ما من از حضرت امام رضا ازین سوال سئوال کرد و آنحضرت فرمود که کلیم خدا موسی بن عمران میدیدند که خدا از ان منزله تراست که چشمها دیده شود ولیکن چون حق تعالی باو سخن گفت و او را هم از خود گردانید و برگشت بسوے قوم خود و ایشان را خبر داد که خدا با من سخن گفت و مرا مقرب درگاه خود گردانید و با من مناجات کرد گفتند یا ایمان نبی آوریم یا نبی سگونی تا سخن خدا را بشنویم چنانچه توشیحده و ایشان بهتقصه هزار مرد بودند پس از بیان ایشان بهتقاد کس اختیار کرد و از آنها هفت هزار کس اختیار کرد و از آنها هفت صد کس اختیار کرد و از آنها هفتاد کس برگزید و با خود برد بطور سنا که محل مناجات او بود با حق تعالی و ایشان را در دشت کوه بازداشت و خود بر کوه بالا رفت و از خدا سوال کرد که یا او سخن بگوید چنانچه آن هفتاد کس شنودند پس خدا باو سخن گفت و ایشان کلام الهی را بر بالای سر خود پائین یا و بجانب چپ و پیش و پس سر از جهت بیکدفعه شنیدند زیرا که خدا صدارا در درخت خلق کرد و در همه جانب پهن کرد تا از همه جهت شنیدند تا به اندک کلام خداست که اگر کلام دیگری بود از یک جهت شنیده می شد پس آن هفتاد کس از روی لجابت گفتند که ما ایمان نمی آوریم که این سخن خداست تا خدا را آشکارا بر میبینیم پس چون این سخن عظیم دین گستاخی بزرگ از ایشان صادر شد از وی تکر و طغیان حق تعالی صاعقه بر ایشان فرستاد که بسبب غلم ایشان ایشان را هلاک گردانید پس موسی گفت بر در دگراسن چه گویم یا بنی اسرائیل در وقتی که بسوے ایشان برگردم گویند که برو که ایشان را کشتی برای آنکه صادق بودی در آن دعوی که کردی که خدا با تو مناجات میکند پس حق تعالی بدعای موسی ایشان را زنده کرد و چون زنده شدند گفتند که چون از برای دیدن ما سوال کردی چنین شد اکنون سوال کن که خدا خود را بتو بنماید که بسوی او نظر کنی که اجابت تو خواهد کرد و چون بهی خدایا ایمان خبر ده که خدا چگونه است تا ما او را بشناسیم چنانچه حق شنافتن اوست موسی گفت بر در دگرا تو سخن نبی اسرائیل را شنیدی و صلاح ایشان را بهتر میدانی پس خدا وحی کرد باو که ای موسی از سن سوال کن آنچه ایشان سوال کردند که من ترا پهل و صفات ایشان مواخذه خواهم کرد پس در آن وقت موسی گفت که بر در دگرا خود را بین تا ما نظر کنیم بسوے تو پس خدا فرمود که برگرد مرا میتوانی دید ولیکن نظر کن بکوه اگر بجای خود قرار بگیرد و در وقتی که فرو میرد پس مرا میتوانی دید پس چون تجلی کرد حق تعالی بر اس کوه بآیت از آیات خود آن را هموار زمین گردانید موسی علیه السلام بهیوش افتاد و چون بهیوش آمد گفت متزیه میکنم خدایا و توبه کردم بسوی تو یعنی باز گشتم بسوی معرفتی که پیشتر توبه و شتم از جهالت و نادانی قوم خود و من اول ایمان آورنده گانم از بنی اسرائیل آنکه از ایشان بود و در حدیث معتبر منقول است که از حضرت صادق پرسیدند که بارون چرا میگری گفت که ای فرزند مادر من گریه میزنم و سر مرا میگفتی که فرزند پدر من فرمود که زیرا که دشمنها در میان برادران وقتی میباشد که از یک پدر باشند و از او با متفرق باشند و چون از او باشند دشمنی در میان ایشان کم می باشد مگر آنکه شیطان در میان ایشان افشا میکند و اطاعت شیطان نمایند پس بارون بهرادر

موسیٰ گفت کہ اسی برادریکہ از ما در متولہ شد کہ و از غیر ما درین بہمن رسیدہ سوبی ریش و سر مرا کیہ و گفت اسی فرزند ہر سن زیر کہ فرزند از یک پدر ہر گاہ ما در ہستہ ایشان جدا باشد عداوت در میان ایشان بعید نیست کہ کسی کہ خدا اورا نگاہ دارد و عداوت میان فرزندانش یک ما در مستعد ہستہ پس سائل بعد از ان از آنحضرت پرسید کہ بحسب موسیٰ سروریش با یرون را گرفت و سبب کشتہ و قتال آنکہ اورا دیکو یا پرستیدن بنی اسرائیل گناہ ہے بنود فرمود کہ برای این چنین کرد کہ چرا وقتی کہ بنی اسرائیل کافر شدند و گو سالہ پرستیدند از ایشان جدا کہ موسیٰ لمحق شود و ہر گاہ از ایشان مفارقت میکرد عذاب بر ایشان نازل میشد بنی کہ موسیٰ بہارون گفت کہ چنانچہ شد ترا در وقتے کہ دیدی کہ ایشان گمراہ شدند ازینکہ از بی سن بیائی و ہارون گفت کہ اگر چنین بیا در بنی اسرائیل برانگندہ میشدند و فریبہ ہر کہ گوی کہ چہ عذاب انداختی میان بنی اسرائیل و سخن مرا رعایت نکردی در باب اصلاح ایشان مولف گوید کہ از جملہ شعبہای عظیمہ معانی کہ نسبت خطا و گناہ پیغمبران سید ہند این قلعہ موسیٰ و ہارون است زیرا کہ ہر دو پیغمبر بودند اگر ہارون کاری کردہ بود کہ از موسیٰ سختی این امانت زجر کردہ بود کہ موسیٰ ریش و سر مبارک اورا بگیرد و پیش کشد و درشت با دشمن بگوید پس از ہارون گناہ صادر شدہ است پس اگر اورا گناہی بود پس موسیٰ در این قسم امانتی نسبت بہ برادر خود کہ پیغمبر بود واقع ساختن خطا کرد و گناہ از او صادر شدہ خصوص باندقتن الواح بریزان و شکستن آنها کہ تشخص استخفاف بکتاب خدا بود و جواب از ان بچند وجہ میتوان گفت وجہ اول کہ ظاہر ترین وجہ است کہ این نزاعی بود ظاہر میان آن دو پیغمبر زیرا کہ ہر گاہ بر اسے اصلاح است و ثانیہ ایشان زیرا کہ چون بنی اسرائیل مرکب چنین امر شنیعہ شدہ بودند و این را سہل سے شمرند بانیست کہ حضرت موسیٰ اظہار شناعیت علی ایشان بالکل مجھے بفرماید و بیج و حی ازین کامل تر بود کہ نسبت بہ برادر بزرگوار خود کہ با قرابت نسبی بر تہ جلیل پیغمبر سے سرفراز بود چنین زجر سے بفرماید و الواح را بر زمین بکند و دو اظہار نماید کہ من دست برداشتم از اصلاح شما و کتاب آوردن بر اسے شما سوگند از دنا آنکہ بر ایشان ظاہر شود کہ گناہ بزرگی کردہ اند کہ سبب این امور غریبہ گردیدہ و کوہ کلم موسیٰ را از جا کند و بحسب واقع تفسیر سے از ہارون صادر شدہ بود و غرض موسیٰ نیز از ارا دینود و این قسم امور در سیاست ملوک و آداب ایشان بسیار واقع میشود کہ یکے از معربان را مورد عتاب میگردد و اندک دیگران متنبہ شوند و حق تعالی در قرآن مجید در بسیار جالی نسبت بجناب نبوی جناب آمیز سخن فرمودہ است برای تادیب است چنانچہ بعد ازین در احوال آنحضرت مذکور خواہد شد انشاء اللہ تعالیٰ و دم آنکہ این حرکات موسیٰ از غایت خشم و اندوہ و غضب بر است بود و چنانچہ آدمی در ہنگام غایت غضب و اندوہ گاہ لب خود را بگزد و گلوہ ریش خود را بیکند چون ہارون بمنزلہ النفس جان موسیٰ بود این حرکات را نسبت باو واقع ساخت و حضرت ہارون بر اسے آن استدعا کرد کہ نسبت اینہا بمن مکن کہ بسا دانی اسرائیل سبب و علت این حرکات را نیابند و محل بر عداوت نمایند و موجب شہادت ایشان گردد بر آنحضرت سہم آنکہ سروریش ہارون را از بہت مہربانی و اشتقاق و ولادت گرفت و بنزد خود کشید کہ اورا تسلی نماید و ہارون ترسید کہ قوم حمل بر منی دیگر کنند و استدعای ترک اینہا نمود کہ گمان نیست موسیٰ بنزد چہارم آنکہ فعل ہارون با موسیٰ یا ہر دو ترک اولے و مکروہ بود و بحد گناہ و معصیت نرسیدہ بود کہ سنانی نبوت باشد و وجہ دیگر نیز گفتہ اند و وجہ اول اظہار جوہست و اللہ لعلم و در آنحضرت راجح محتملست کہ از روی غضب بی اختیار از دست آنحضرت افتادہ باشد و یا از برای غضب ربانی و شدت در دین و انکار بر مخالفین انداختہ باشد و این قسم انداختن ستم استخفاف نیست بلکہ احادیث در باب وعدہ موسیٰ با قوم خود مختلف است اکثر روایات دلالت میکند بر آنکہ او گاہ وعدہ کرد موسیٰ با ایشان کہ من ہی روزنا شما غایب

خواهم شد و حق تعالی از برای مصلحتی چند از باب بد این وعده را چهل روز گردانید و وعده سی روز نشد و بعضی گفته اند که آن وعده
 بعمل نیامد و از بعضی آیات نیز چنین ظاهر میشود و بعضی آیات را احادیث و دلالت میکنند بر آنکه موسی چهل روز با ایشان و عده که در آن
 انقضای وعده محض است و از زمان چنین گردانید تا آنکه شیطان تسویل کرد بر اے ایشان که شب در روز را جدا بر اے ایشان حساب که در
 بست روز گذشته گفت چهل شبانه روز گذشته است و جمع میان آیات آنست بر آنکه آیه صریح نیست بر آنکه وعده سی روز است
 اگر صریح باشد نیز ممکنست جمع کردن با اینکه موسی فرموده باشد که وعده چهل روز خواهد بود و امر فرموده باشد و آنکه با ایشان سی روز
 فرماید بر اے مصلحتی و بیان بعضی احادیث نیز این وجه جمع میتوان کرد و بوجه دیگر نیز جمع میتوان کرد که وعده موسی با قوم سی یا چهل روز
 باین نحو که فرموده باشد که سی روز از شما غایب میشوم و محتملست که بعضی از احادیث بر آنجه محمول باشد و بسته اعتبار از حضرت است
 منقول است که آنحضرت امیر المومنین پرسیدند که چه سبب گاو و در میان حیوانات دیده اش را بهم گذاشته است و سر بجانب آسمان
 بالا نمیکند فرمود که از شرم خدا بسبب آنکه قوم موسی گو ساله پرستیدند سر بر افکند و نگاه بجانب آسمان نمیکند و از حضرت سوال
 منقول است که گران را برید گاو را که بهترین چهار پا باشد و چشم بجانب آسمان نکند و از شرم خدا از روزی که گو ساله پرستیدند و در
 حدیث دیگر فرمود که در وقتی که حق تعالی تجلی بکوه فرمود بسبب سوال موسی از دیدن حق تعالی راهفت کوه پرواز کردند و مجاز و زمین
 ملحق شدند آنجه بمیدانه آمد حدود در فغان بود و آنجه بکوه رفت نور و نپدید و حری بود و آنجه زمین رفت صحرای حق بود و در حدیث
 معتبر از حضرت امیر المومنین منقولست که فرمود که چون بعد از فوت من لغش مرا بسوی نجف اشرف بیرون برند و بادی رو بروی
 شما بیاید و بای شما بر زمین فرود و مرا آنجا دفن کنید که اول طوبی است و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که
 نجف اشرف قطعه است از کوهی که حق تعالی بر روی آن موسی سخن گفت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حق تعالی بر کوه تجلی
 کرد و بر یا فرود رفت و تاقیاست فرود خواهد رفت و بر روایت معتبر دیگر فرمود که در بیان گروهی اند از شیعیان ما از خلقهای اول
 که حق تعالی ایشان را در لبت عرش جا داده است اگر نوری که از ایشان را بر تمام اهل زمین قسمت کند بر آنکه ایشان را
 کافی خواهد بود و چون موسی سوال دیدن کرد خدا یکی از آنها را امر کرد که بر کوه تجلی کرد و کوه تاب نور او نیاورد و بر زمین فرود رفت و گفت
 گوید که ممکنست که آن کوه بجز قسمت شده باشد بعضی بر زمین فرود افتد باشد و بعضی باطراف عالم پرواز کرده باشد و بعضی روی آن
 شده باشد چنانچه آنرا نیز نقل کرده اند و در معنی تجلی بر کوه سخن بسیار است که این کتاب محل ذکر آنمائست و علی بن ابی حمزیم
 روایت کرده است که چون بنی اسرائیل توبه کردند موسی ایشان گفت که یکدیگر را بکشید گفتند چگونه یکدیگر را بکشیم گفت چون
 فرود آید و با ما بیاید بزم بیت المقدس و با خود کاروی یا شمشیر یا حربه دیگر بیاورد و در هتاهای خود را بکشد یکدیگر را
 شناسید و چون من بر سر بنی اسرائیل بالا روم یکدیگر را بکشید پس هفتاد هزار کس جمیع شدند از آنها که گو ساله پرستیدند و بزم
 بزم بیت المقدس و چون موسی ایشان نماز کرد و بر سر بالا رفت شروع کردند بکشتن یکدیگر و چون ده هزار کس از ایشان کشته شدند
 جبرئیل نازل شد و گفت ای موسی بگو دست از کشتن یکدیگر بردارند که حق تعالی بفضل خود توبه ایشان را قبول کرد و در حدیث
 معتبر از حضرت صادق منقول است که موسی هفتاد کس از میان قوم خود انتخاب کرد و با خود بطور بر و چون سوال رویت کردند و عا
 بر ایشان نازل شد و سوختند پس موسی ساجات کرد که پروردگار اینها اصحاب من بودند و حی باور رسید که من اصحابی توبه میهم که از

در شتابا دام موسیٰ گفت ای قارون الحال دہشتی کہ امتیاز مارون از شما از جانب خداست قارون گفت این عجیب تر نیست از جادوئی دیگر کہ کردی و غضبناک بر محتاس و با اتباع خود از لشکر موسیٰ جدا شد از موسیٰ با او مدارا میکرد و رعایت قرابت او نمیداد و او بپوسته موسیٰ آزار میکرد و ہر روز کبوتر معاندہ اش زیادہ میشد تا آنکہ خانہ بنا کرد و در شش از طلا کرد و در دیوار ہای آن صیغہای طلا نصب کرد و بنی اسرائیل ہر بار دہسین ہنزدہ او میرفتند و طعام با ایشان میداد و بر موسیٰ ہنجد میداد تا آنکہ حق تعالی حکم زد کہ رابر موسیٰ فرستاد کہ از تو انکار بنی اسرائیل بگیرند پس موسیٰ ہنزدہ قارون آمد و با او مصالحہ کرد از ہزار دینار بر یک دینار و از ہزار ہنزدہم یک ہنزدہم و از ہزار گوشت ہر یک گوشت ہنزدہم پس اسوال چون قارون بنجائے خود برگشت و حساب کرد دید کہ مال بسیاری میشود و راضی نشد بدان آن پس بنی اسرائیل گفتند تو سید و بزرگ ہستی ہر چہ سیکوئی اطاعت تو سیکویم گفت امر سیکویم شما را کہ فلان فاحشہ را بیاورید کہ جیلے برای او قرار دہیم کہ نسبت زنا بحضرت موسیٰ بدہد بانی اسرا دست از بردارد و ما از راحت یا بیم پس آن زانیہ را آوردند و قارون ہنزدہ شرفی برے او قرار داد و یا طشتے از طلا یا گفت ہر چہ طلبی تو سیکویم کہ زنا بخدمت بنی اسرائیل سوے را بزن تا شتم گردانی چون روز دیگر شد قارون بنی اسرائیل را جمع کرد و ہنزدہ موسیٰ آمد و گفت بنی اسرائیل جمع شدہ اند بنیعتہر اند کہ بیرون آئی و ایشان را امر دہنی کنی و احکام شریعت را برای ایشان بیان فرمائی پس موسیٰ بیرون آمد و ہنزدہ گرفت و خطبہ خواند و ایشان را موعظہ کرد و فرمود کہ ہر کہ از شما زنی میکند و شش را می بریم و ہر کہ شش بگوید و در اشتنا و تازیانہ میرنمید و ہر کہ زنا میکند و زن ندارد و اراصد تازیانہ میرنمید و ہر کہ زن دارد و زنا میکند و اراسلگ سیکویم تا بہر پس در این وقت قارون گفت کہ ہر چند تو باشی گفت ہر چند بنی اسرائیل ہنزدہ گفت کہ بنی اسرائیل سیکوید کہ تو با فلان فاحشہ زنا کردہ موسیٰ گفت سن گفت بلی موسیٰ فرمود کہ آن را حاضر کردند و از او پرسید کہ سن با تو زنا کردہ ام بحق آخند و ندیکہ دریا را بر بنی اسرائیل شکافت و توریت را بر بنی اسرائیل موسیٰ فرستاد کہ است بگو آئین تو فنی بجان گفت نہ دروغ بگویند بلکہ قارون از برای سن بلے قرار دادہ است کہ ترا شتم گردانم پس قارون سر بریزد و خست و بنی اسرائیل ساکت شدند و موسیٰ بسجود افتاد و اراست و گفت پروردگار از سن قرار این میکند و بخیر ابر مراد خداوند اگر سن بنیمہ تو ام برے سن بر غضب کن و مبارک او سلطان گردان پس خدا با وحی کرد کہ سر بردار و زمین را با پنجہ خواہی امر کن کہ ترا اطاعت میکنند پس موسیٰ گفت کہ ای بنی اسرائیل خدا مرا مبعوث گردانیدہ است بر قارون و بنی اسرائیل کہ زنا کنید و ہر کہ از اصحاب است با او نشیند و ہر کہ از اصحاب او نیست از او دور شود و با او ماندہ مگر دو کس موسیٰ بن زمین خطاب کرد کہ گیر ایشان را پس قدما ایشان را گرفت باز فرمود کہ بگیر تا آنکہ بزانیہ فروفتند و باز فرمود کہ بگیر تا آنکہ تا گردن فروفتند و در این عرض ایشان تفرع و استنادہ موسیٰ میکرد و قارون او را بر حمہ سوگند میداد و موافق بعضی از روایات ہفتاد مرتبہ سوگند داد و موسیٰ ملتفت نشد تا زمین فروفتند پس حق تعالی وحی کرد موسیٰ کہ ہفتاد مرتبہ ہفتادہ کردند و بر ایشان حمہ نکردی لغزت و جلال خود سوگند بخورم کہ اگر بگیرم بہ بن ہستغاثہ سیکوید ہر آئینہ ملززدیک و اجابت کنندہ می یافتند بنی اسرائیل گفتند کہ موسیٰ دعا کرد کہ قارون زمین فرو رود تا کنجاہ موال او را تصرف شود و چون موسیٰ این آئینہ دعا کرد تا خانہ و کنجاہ و مالک او ہمہ زمین فرو رفت و کوفت گوید کہ در احادیث بسیار منقولست کہ حضرت امیر المومنین و سایر ائمہ اطہار ابو بکر را فرعون این است فرمودہ اند و عمر را امان این است و عثمان را قارون این است و این نیز از شواہد ان حدیث است کہ آنچہ در بنی اسرائیل واقع شد در این است نیز واقع میشود و چہ بسیار شبہ بہ است احوال آن منافق باحوال این کس اگر نیکو تر بنی اسرائیل را کہ اگر فرعون منافق و عمر امانی کرد ابو بکر منافق و عمر خلافت خدا کرد و ان نیز معین شکرست و معارضہ با جناب مقدس الہی است و چنانچہ فرعون مکر را کردہ اطاعت سیکوید و امان مانع میشد و ہمچنین ابو بکر را قیلونی سیکفت و جب طاهر اہل پیشانی میکرد و عمر مانع میشد و چنانچہ آنها با اتباع ایشان در یک صوفی ہنزدہ

و بهلاک ظاهر بلاک شدند اینها در دریای کفر و ضلالت غرق شدند و با لک امیدی شدند و در رجعت نیز غرق آب شمشیر قائم آل محمد صلوٰۃ الله علیهم
 خواهند شد و حال قارون عثمان و شهاب است بیکدیگر بر ماعلی پوشیده نیست ارجاع کردن سوال محرم و زخامت دنیا و نبی که بیکدیگر نهاده و
 اتبل خود را و اگر او قربت نبی سبب داشت عثمان قریب بکسی بلکه نبی ظاهری بود که او داشت و اگر او بفرین سو بزمین فرو رفت بهوش
 عثمان بفرین سوخته و امیر المومنین بآخرت رفت و حضرت امیر المومنین اهل خلیفه که بعد از عود خلافت با حضرت خوانده در انجا فرمود که حق تعالی
 فرعون و هارون و قارون را ملاک کرد و اگر احوال ایشان با آنها خوب نماند کنی وجه دیگر از شهابت بر تو ظاهر خواهد شد و انشاء الله تعالی در حاکم
 بیان خواهیم کرد و در انجا تبیین اکتفا بکتابت فصل ششم در بیان قصه کشتن بنی اسرائیل است و زنده شدن آن باری که در تفسیر شتاب
 عسکری مذکور است در تفسیر قول حق تعالی **وَذَاقَ مُوسَى الْعُقُوبَةَ اِنَّ اللَّهَ بِاَعْمَالِهِ لَکَافٍ** اَنَّهُ لَکَ جَوَاقِدُ النَّارِ اَمَامَهُ فَرَسُوهُ عَنِ تِلْکَ یَوْمَ مَدِیْنَةُ
 کرد که یاد آورید آنوقت را که موسی بقوم خود گفت که برستی که خدا امر میکند شما را که ذبح ناسیه بفرموده را که بزیید بعضی از آنرا بر این شخصه که در میان شما
 کشته شده است تا زنده شود باذن خدا و شما خبر دهید که کی او را کشته است و این در وقتی بود که کشته در میان ایشان افتاده بود و موسی با خدا
 بر اهل قبیله که آن کشته شده و در میان ایشان پیدا شده بود لازم گردانید که بجاه نظر از اشراف ایشان سوگند یاد کنند بخداوند متعالی شدیم
 که خدای بنی اسرائیل و توفیق دهنده محمد و آل طیبین است او است که ما را در انکشته ایم و کشته او را نمیدانیم که کیست اگر قسم بخوریم و کشته
 کشته شده را بدینند و اگر قسم بخوریم کشته او را نشان دهند تا بوضوح او بکشند و اگر انکشته ایشان را در زندان سنگی حبس کنند تا یکی از این
 دو کار را بکشند این قبیله گفتند که ای پیغمبر خدا قسم هم بخوریم و دیت هم میدهم که حکم خدا چنین نیست و این قصیه چنان بود که زنی بود در میان
 بنی اسرائیل در نهایت حسن و جمال و فضل و کمال و شرافت حسب و نسب و خدایت و ذرات و ذرات بسیار و او را خواستگاری میکردند
 و او را سه پسر هم بود پس او را ضعیف شد یکی از ایشان که عالم تر و پر سرگاز تر بود و خواست که بعد از او آید و آن دو پسر هم دیگر که ایشان را قبول نکرد
 بر آن پسر هم پسندیده حسد بردند و او را بغیافت طلبیدند و کشته و انداختند در میان قبیله که از همه قبایل بنی اسرائیل بیشتر بودند و چون صبح
 شد آن دو پسر هم که قاتل بودند گریه میبنا چاک کردند و خاک بر سر کردند و بنزد موسی و خواهی آمدند پس حضرت موسی آن قبیله را حاضر ساخت
 از ایشان سوال کرد از احوال آن کشته شده و ایشان گفتند ما او را نکشتیم علم هم نداریم که کی او را کشته است موسی گفت که حکم الهی نیست که
 شما بجاه سوگند بخورید و دیت بدید یا قاتل را نشان دهید ایشان گفتند هرگاه با قسم خوردن ما را دیت باید داد پس قسم خوردن چه فایده دارد
 و هرگاه با دیت دادن ما سوگند یاد بخورد پس دیت چه فایده دارد پس موسی گفت که همه تفهیم و فرمان برداری و اطاعت حق تعالی است
 و آنچه فرموده است بعل می باید آورد گفتند ای پیغمبر خدا این غر است و جریمه گرانیت و انخیانتی نکردیم و سوگند طلیحیت حقی و گردن ما
 نیست پس او را نگاه خداست عاکن که ظاهر گردانند بر قاتل را که آنچه مستحقست او را جزا دهی و ما از جریمه و سوگند رسانی یا بیم حضرت موسی گفت
 حق تعالی حکم این واقعه را برای من بیان فرموده است و مرا نیست که جرأت کنم و غیر آن امر بطلبم بلکه بر لازم است که گردن منم را
 او را و بر خود لازم دهم حکم او را و اعتراض نکنیم بر او یا بنی بینید که چون بر احرام کرده است کار کردن در روز شنبه را و گوشت شتر را و از نیست که کشته
 کنیم در حکم او و تفسیر بر هم بلکه با اطاعت کنیم و خواست که آن حکم را بر ایشان لازم گردانم پس حق تعالی وحی فرستاد و بگو اوجابت مناسبت است
 و از من سوال کن تا قاتل را ظاهر گردانم و دیگر آن از جریمه و تمت بیرون آید زیرا که نخواهم که در من اجابت سوال ایشان را و در کمال فراموشی
 که از نیکان است است و اعتقاد دارد و صلوٰۃ فرستادن بر محمد و آل طیبین و صلوٰۃ الله علیهم جمعین و توفیق دادن خداوند علی العباد و تربیت

مخلوق و بخوابیم که بسیارین قضیه او را غنی گردانم و دنیا با بعضی از ثواب او باشد بر تفصیل دادن محمد و آل او صلوات الله علیه موسی علیه السلام
گفت پروردگار ایشان کن از برای ما نشانه او را پس خدا وحی فرستاد بسوس موسی که گوئی اسرائیل را که خدا باین قاتل بکشد برای شما بانه
امرینما به شما را که هیچ کس بقره و عضوی از آن بقره را بر مقتول بر نهد تا من او را زنده گردانم اگر القیاد بکشد فرمان الهی را آنچه گفتیم
آورد و الا حکم اول را قبول کنسید پس نیست معنی قول خدا و اذ قال موسی لقومیه ان الله یأمروکم ان تدعوا بقره یعنی موسی
با نشان گفت که خدا پروردی شما را امر خواهد کرد که بکشد بقره را اگر خواهید که مطلع گردید که نشانه آن مقتول و بر نهد بقره را بر مقتول
تا زنده شود و خبر دهد که وراشته است قالوا لا یجئنا هؤده انا لنعوذ بالله ان اکون من الجاهلین فرمود که این گفته اند ایشان
که ای موسی آیا استمر میکنی نسبت با که سگولی که قطعیتی را نیست دیگر بر نیم نمی آید ما زنده میشود موسی گفت بخدا پناه میسر از آنکه بوده باشم
از جابلان و بی خردان که نسبت دهم بخدا چیزی را که نفرموده باشد یا فرموده خدا را القیاس باطل خود یا استبعاد عقل ناقص خود را کار
کنم چنانچه شما میکنید پس فرمود که آیا نیست لطفه مرده و لطفه زن مرده و چون مرده در رحم هم میرسد خدا از هر دو شخص زنده می آفریند
ایمانه چنین است که خدا از ملاقات تخمها و بسته با سه مرده از بین مرده زین را با انواع گیاه با و درختان زنده میکند قالوا ادع لنا ربک
یبتلک لنا ما هی فرمود که چون حجت موسی بر ایشان تمام شد گفتند ای موسی دعا کن از برای ما پروردگار خود را تا باین کنه برای ما
آن بقره را تا ما بدانیم که چگونه گاو می باید قال الله یقول انها بقره کافارح و کالبکو عوان بقی ذلک فافعلوا اما تو مودت
یعنی پس موسی از پروردگار خود سوال کرد پس ایشان گفت که خدا میفرماید که این بقره است که پیر نباشد و بسیار جوان نباشد بلکه در میان
این دو حال باشد پس بکنید یا آنچه ما میفرماید شد قال الله ادع لنا ربک یبتلک لنا ما هی گفتند ای موسی سوال کن از پروردگار خود که باین
کنند که آن بقره چه رنگ می باید قال الله یقول انها بقره صفراء فاعلموا انها کافارح و کالبکو عوان بقی ذلک فافعلوا اما تو مودت
خدا میفرماید که آن بقره است زرد و زردی آن خالص و نیکو باشد کم رنگ باشد که سیاه من زرد و بسیار رنگین باشد که بسیار زرد
سرمه و خوش حال گردانند نظر کنندگان بسوی او را از حسن و نیکوی و خوش رنگی قالوا ادع لنا ربک یبتلک لنا ما هی ان البقره تشابه
علینا و انا انشاء الله لم یجد موت گفتند دعا کن برای ما پروردگار خود را که باین کنه برای ما که چه صفت دارد آن بقره
دریاده از آنچه گفته شد بدستی که شبیه شده است بر این که گاو و باین صفات بسیار است و بدستی که ما اگر خدا خواهد بدست می آید
آن بقره که خدا ما را امر بکشتن آن کرده است قال الله یقول انها بقره لاذلول لیتوا لارض ولا تسیء الخراف مسله لا شیء فیها موسی گفت
از خدا که آن بقره است که آنرا ذلول و نرم نموده باشد بشخم کردن زمین در باب دادن زراعت و ازین علما او ایضا گفت که بکشد
و سلم از عسبها باشد که عیس در خلقت آن نباشد و غیر رنگ جانش رنگ دیگر در آن نباشد قالوا لان جئت بالحق فذبحوها و ما کادو
یفعلون گفتند الحال آوردی آنچه حق و سزاوار بود در وصف بقره و نزدیک نبود که ایشان این را بکنند از گران قیمت آن گاو اما حاجت
ایشان و تمم دشمن موسی بآنکه قادر نیست بر آن چیز که ایشان سوال میکنند باعث شد ایشان را بر کشتن از بقره پس امام فرمود که چون این صفت
را شنیدند گفتند ای موسی آیا پروردگار ما را امر کرده است بکشتن بقره که این صفات داشته باشد گفت بل موسی در اول با ایشان گفت
که خدا شما را امر کرده است بکشتن بقره زیرا که اگر اول ایشان چنین گفته بود بقره که سیاه باشد کافی بود پس بعد از رسول ایشان کار نمود که او
سوال کنند از کیفیت بقره بلکه بایست در جواب ایشان بفرماید که هر بقره که بکشد کافیست پس چون امر بر چنین گادی قرار گرفت که

تیاقتند آنرا که نزد جوانی از بنی اسرائیل که مژد او خواب با و نموده بود محمد و علی و امامان از ذریت ایشان که با و گفته بودند که چون تو دوست مائی و ما را بر دیگران تفصیل میدی خواهیم که بعضی از جزای ترا در دنیا بتو برسانیم پس چون بیانید که بقدره ترا بخند و مغرور شوی مگر ما برادرت اگر چنین کنی خدا مژد ترا الهام خواهد کرد امری چند که باعث تو انگری تو و فرزندان تو گرد پس آن جوان شاد شد از بدین این خواب و چون با و شد بنی اسرائیل آمدند که آن گاو را از و بخزند و گفتند که بچند میفروشی گاو خود را گفت بدو دنیا طلا و ما درم اختیار وارد گفتند ما بیک دنیا و نیم خیمه چون با و در خود مصلحت کرد گفت چهار دنیا و نیم بفروش چون بنی اسرائیل گفت که ما درم چهار دنیا و نیم بیکو بدین ایشان گفتند بدو دنیا و نیم خیمه چون با و در خود مصلحت کرد گفت بلکه بعد دنیا و نیم بفروش پس ایشان گفتند بیجا و دنیا و نیم خیمه و پنجین آنچه ایشان میبندند ما در مضاعفت بیکو و آنچه ما در مضاعفت بیکو ایشان مضاعفتی اخی میشد تا آنکه رسید قیمت آن بیست آن گاو که بزرگ طلا کند پس بانی قیمت را خریدند و گفتند بیخ و ما آنرا که آدمی از ان مخلوق میشود و اول در قیامت نیز اجر آدمی بر ان ترکیب میاید بگر گفتند و بر ان کشته شد و زدند و گفتند خداوند بجا محمد آل طیبین ظاهرین و که این مرده را زنده گردان بخش در آور تا خبر دهی که او را کشته است پس ناگاه بر خاست صحیح و سالم گفت ای پیغمبر خدا این دو خیمه من چند بردند برین برای دختر عم من و مرا کشتند و بعد از کشتن در محل این عبت ایضاً کشته که میت مرا از ایشان بگیرند پس سوخته آن دو کس را کشت و در اول مرتبه که آن جزو گاو را بریت زدند زنده نشد بنی اسرائیل گفتند ای پیغمبر خدا چه شد آن و عده که با ما کردی پس حق تعالی وحی فرستاد پس موسی که در عده من خلف بنیاشد اما تا پوست این گاو را بر اثرش نمیکنند و بعدا جانش نهند این مرده زنده نخواهد شد پس اموال خود را جمع کردند و حق تعالی پوست گاو را کاشانید و گردانید تا آنکه مقدار پنج هزار دنیا پیر شد و چون نزد اسلام آن جوان کرد و آن غصه را بریت زدند زنده شد پس بعضی از بنی اسرائیل گفتند بیدانیم که کدام عجب تر است زنده کردن خدا این مرده را و سخن کردن او یا سخن کردن خدا این جوان این مال فراوان پس خدا وحی نمود موسی که بگوئی اسرائیل را که هر که از شما خواهد که من عیش و آرام و دنیا و طیب و نیکو گردانم و در بهشت محل ما را عظیم گردانم و او را در آخرت هم صحبت محمد آل طیبین او گردانم پس بکنند چنانچه این جوان کرد بدستی که آن جوان از موسی شنیده بود نام محمد علی و آل پاکیزه ایشان را دیو سته صلوات بر ایشان میفرستاد و ایشان از جرح خلق ازین و این و ملاکمه تفصیل میداد و باین سبب من این مال عظیم را برای او میگردانم که شتم کند بر روی بای نیکو در دوستان خود را بنوازد و دشمنان خود را شکو بگردانم پس آن جوان موسی گفت که ای پیغمبر خدا من چگونه حفظ کنم این مالها را و چگونه از عداوت دشمنان و حسد جاسدان و بی گفت که چون بر این مال صلوات بر محمد آل طیبین او را چنانچه پیشتر بخوانی با اعتقاد درست و برکت آن این مال گر انما به زیست تو آمد تا خدا این مال را برای تو حفظ نماید و هر روزی و یا عالمی و یا حاسدی که اراده بدی کند خدا با مخالفت احسان خود در او را دفع نماید و این وقت که آن جوان زنده شده بود چون این سخنان را شنید گفت خداوند بسوال سیکم ز تو بآنچه این جوان از تو سوال کرده است از صلوات فرستادن بر محمد و آل محمد و توسل شدن با نواد محمد آل طیبین او که مابقی براری در دنیا که بر خود را شوم از دختر عم خود و خوار گردانی دشمنان و ماسدات مراد مرا خیر بسیار بسبب او روزی کنی پس حق تعالی موسی و وحی فرستاد که این جوان را برکت توسل با نواد محمد ایشان میدهد و بی سال عمر او که در این مدت صحیح و سالم باشند در قوای او ضعفی حادث نشود و از زود خود بهره مند گردد و چون این مدت منقضی شود و هر دو را بیک نیکو از دنیا ببرد و در بهشت خود جای بهم که در آنجا منتقم باشند و ای موسی اگر سوال بیکو از من آن قاتل بدخت بمل این سوال که این جوان کرد و توسل با نواد محمد آن بزرگواران بیکو بدی با صحت اعتقاد بر آنکه او از حد نگاه میداشتم و قاتل بیکو داندم او را بآنچه روزی کرده بودم با و اگر بعد از

عمل تو به یکره و متوسل با ایشان باشد و سوال بیکر و کس بود و میگویند هر آینه او را رسوا نمیکردم و خاطر نبی اسرائیل را از معلوم کردن قابل
 بیکر اندیم و اگر بعد از رسوائی تو به یکره و متوسل بآن اقرار میشد کار او را از خاطرهای مردم فراموش میکردم و در دل اولیای مقتول می انگشتم
 که عفو کنند از قصاص او و لیکن محبت و ولایت آن بزرگواران و توسل با ایشان با فضیلت بهر که خواهم بر حمت خود عطا میکنم و از هر که میخواهم عفو
 خود بسبب بهر یک اعمال ایشان است یا بنده خداوند عزیز حکیم پس آن قبیل بنی اسرائیل بفریاد آمدند بسوی موسی و گفتند ما بجا بخت خود را
 به پریشانی مبتلا کردیم و قلیل و کثیر اموال خود را بهبای آن گاو دادیم پس ما کن که خداوندی ما را فرخ گرداند موسی گفت و ای سرشاه سپاس
 که هست و لهای شما را نشنیدید و عای این جوان را و دعا آن مقتول زنده شد و از بهر یک چه میفرمود که ایشان مترتب شدند شش ماهی و چنان
 را عا کفیه و با نوا مقدسه آن بزرگواران متوسل شوی تا خدا صد فاقه و احتیاج را بکنند و روزی شما را فرخ گرداند پس ایشان گفتند خداوند
 بسوی تو ملجئ شدیم و بر فضل تو اعتماد کردیم پس فقر و احتیاج را زایل گردان بجاه محمد علی و فاطمه و حسن و حسین و طیبان آل ایشان
 پس حق تعالی وحی نمود که ای موسی بگو با ایشان که بروند بطلان خرابه و فلان موضع را بشکافند که در آنجا ده هزار هزار دینار هست بردارند
 از هر کس آنچه گرفته اند برای قیمت گاو و بایس دهند و زیادتى آن مال را در میان خود قسمت کنند تا اموال ایشان مضاعف گردد و بجهاد
 آنکه متوسل شدند با روح مقدسه محمد و آل طیبین اوصولات الله علیه جمیعین و عقدا کردند زیادتى فضل و کرامت ایشان بر مخلوقات
 پس اشاره باین قصه است قول خدا که **وَإِذْ قُلْتُمْ نَفْسًا قَادِرَةً عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الْغَافِلِينَ**
 کشفه او و هر یک گناه را از خود دفع کرد و بدیگری نسبت داد و **وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يُحْيِي مَن يَمُوتُ فَتَكُونُوا مِنَ الْخَالِقِينَ** و خدا بیرون آوردند و ظاهر گفته است
 آنچه شما پنهان میکردید از اراده تکریم موسی بکمان اینکه آنچه شما سوال کردید از موسی که آن مرده را زنده گردان خدا اجابت او خواهد کرد و **فَقُلْنَا**
إِذَا نَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُّوحِنَا وَكَانَ أَبُوهُمَا الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الْغَافِلِينَ
 باطلاقات مرده با مرده دیگر اما در دنیا پس آب مرد با آب زن ملاقات میکند و خدا از آن زنده میگرداند آنچه در جهنمهای زنان است و اهل آخرت
 پس از بهر سبب که در نزد یک آسمان است و آب آن مانند منی مرد است بعد از دیدن اول در صورت که همه زندگان مرده باشند پیش از
 دیدن دوم در صورت بارانی میفرستد بر بدنهای بوسیده و خاک شده که همه از زمین برویند و بر بدن دوم صور زنده میشوند و بیکدیگر آفتاب
 و منما بدشما آیات و علامات خود را که دلالت میکنند بر گناهی او و پیغمبری موسی و فضیلت محمد و علی و آل ایشان بر همه خلایق و افریدگان
لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ شاید شما تعقل و تفکر نمایند که آن خداوند که این آیات عجیب از و ظاهر میگردد و امر میکند خلق را که بجزی که صلاح ایشان
 در آن باشد و بزرگوار است محمد و آل طیبین او را که برای آنکه همه از صاحبان عقول افضل و برترند و علی بن ابی طالب پس از حضرت
 صادق روایت کرده است که شخصی از بندگان و علمای بنی اسرائیل خود را متکبری کرد و بنی اسرائیل را و آن زن قبول کرد و آن زن را پسری بود
 بسیار فاسق و بد کردار و او خواستگاری کرده بود و زن قبولی نگذاشته بود پس پسر عم او حسد برد و او را در کین او نشست و او را کشت و فرستاد
 او را و بنزد موسی آورد و گفت این پسر عم منست و کشته شده است موسی گفت کی کشته است او را گفت نیکو نام و امر کشتن در میان بنی اسرائیل
 بسیار عظیم بود پس جمع شدند بنی اسرائیل و گفتند چه مصاحت میدانی در این باب ای پیغمبر خدا و در بنی اسرائیل شخصی بود که گاوی داشت
 و پسری داشت بسیار نیکو کار و طبع او آن پسر شاعری داشت جمع آمدند که آن شاعر را از و بخرند و کلیه موصی که شاعر را بخواهد بخرند و در زیر پیر
 بود و او در خواب بود پس رعایت حرمت پدر خود کرد و او را از خواب بیدار نکرد و دختر باز جواب گفت چون پدرش بیدار شد از و پرسید که چه کردی

بعضی هشتاد و سال و بعضی هفتاد و سال گفته اند قول اول از حضرت امام محمد باقر منقول است بدانکه شهرت است که موسی در این ایام موسی بن
 عمران است و یار او یوشع بن نون است و وحی آنحضرت است و بر این معنی شفق است احادیث خاصه و عامه و قول ضعیفه از اهل کتاب نقل
 کرده اند که موسی در این آیه که مذکور است پسر شاپر است و پیش از موسی بن عمران بوده است و شهرت است که دو دریا در یای فارس
 و در یای روم است و بعضی گفته اند که ملاقات دو دریا علم است یعنی موسی که دریای علم ظاهر بود و خضر که دریای علم باطن و علی بن ابی طالب روایت
 کرده است که چون حق تعالی با موسی سخن گفت و الوح را بر او فرستاد و در الوح علوم بسیار بود برگشت بسوی بنی اسرائیل و خبر داد ایشانرا که خدا
 بر او توبه را نازل گردانید و با و سخن گفت در خاطرش گذشت که خدا کسے خلق نکرده است که ازین و اما تر باشد پس حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل
 که در یاب موسی را که نزدیک است که عجب او را هلاک کند و بگوید که نزد ملتقای دو دریا نزدنگی که در اینجا هست مردی هست که از تو و انکار
 بر و بسوی او و از علم او بیاموز پس جبرئیل نازل شد و وحی الهی را بموسی رسانید و موسی در نفس خود ذلیل شد و یافت که خطا کرده است
 و ترسان شد و با وحی خود یوشع گفت که خدا مرا امر کرده است که بروم از پی مردی که نزد محل ملاقات دو دریا است و از او علم بیاموزم پس
 یوشع ما ہی نمک سود برای تو شد و موسی برداشت و روان شدند و چون بآن مکان رسیدند خضر را دیدند که بر پشت خوابیده است و او را
 نشناختند پس یوشع ما ہی را بیرون آورد و در آب نشست و بر روی سنگ گذاشت و ما ہی زنده شد و داخل آب شد و آن آب زنده گانی بود و چون
 با موسی روان شدند پاره راه رفتند مانده شدند موسی به یوشع گفت که ما در پاشت مارا که بخوریم که ازین سفر تعبناک شدیم در این وقت خضر
 قصه ما ہی را برای موسی نقل کرد که زنده شد و داخل آب شد موسی گفت که پس آن مرد که ما را امری بطیم جان بود که نزدنگ بود پس نشند
 از همان راه که آمده بودند و چون بآن موضع رسیدند دیدند که خضر در نماز است پس نشستند تا از نماز فارغ شد و بر ایشان سلام کرد و در بعضی از
 روایات مذکور است که حق تعالی بموسی وحی کرد که هر جا که آنها می ناپیداشد خضر در آنجا است و موسی یوشع گفت که هر وقت ما ہی را نیابی مرا خبر کن
 فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنَهُمَا لَبِيسَ چون رسیدند موسی و رفیق او بجمع دو دریا نیسیا نحو قَتَمَا فراموش کردند که ما ہی خود را موسی
 احوال ما ہی را نپرسید و یوشع بموسی گفت فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَوِيًّا پس گرفت ما ہی را و خود را در دریا و میان آب رفت و بعضی
 گفته اند که موسی بخواب رفت و ما ہی با عجز از آنحضرت زنده شد و آب رفت و بعضی گفته اند یوشع و خضر ساخت و آب وضوی او با ہی رسید
 زنده شد و بر جست و داخل آب شد فَلَمَّا جَادَرَا قَالَ لَيْسَ لَهُ آيَاتٌ عَذَاءٌ نَالَقَد لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا پس چون گذشتند از مجمر الحمر
 موسی گفت برفیق خود که ما در بنزد ما داشت ما را تحقیق کرد رسید ازین سفر شقی و او اما ندگی قَالَ لَا آيَاتُ اِذْ اَدْبَانَا اِلَى النَّجْوَى فَلَايَ نَسِيَتْ
 اُنْحُوْتُ وَمَا اَنْتَ بِهٖ اِلَّا الشَّيْطَانُ اِنْ اَذْكُرُوْهُ فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا یوشع گفت آیا دیدی که چه شد و وقتی که نزد آن سنگ
 قرار گرفتیم پس من فراموش کردم که امر ما ہی را تو بگویم یا ترک کردم و نگفتم و باعث نشد بر فراموشی یا بر ترک آن مگر شیطان و آن ما ہی زنده
 شد و بر بار رفت رفیق عجیب قَالَ ذَلِكَ مَا كُنَّا نَبْغُ موسی گفت همان بود که ما طلب میکردیم و آنچه میگوئی نشانه مطلوب ما است فَارْتَدَّ
 عَلَى اُنْحَارِهِمَا قَسَصًا پس برگشتند از همان راه که رفت بودند و بی پایه خود را ملاحظه میکردند فوجدوا عَبْدًا آمِنًا عِبَادَنَا اَنْتُنَا رَحْمَةً
 مِنْ عِنْدِ نَاوَعَلْمُنَا مِنْ كَذِّ فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُمَا پس یافتند بنده از بندگان ما را که او را بودیم با و رفتی از دست خود یعنی وحی و پیغمبر و فرشته بودیم
 با او از نزد خود علی بنده قَالَ لَهُ مُوسَى هَذَا تَبِعَكَ عَلَى اَنْ تَعْلَمَ مِمَّا كُنْتَ تَعْمَلُ گفت با و موسی از پی که تو بایم بشر طرا آنکه تعلیم کنی
 پس از آنچه خدا تو تعلیم کرده است علی را که باعث رشد و صلاح من باشد قَالَ اِنَّكَ كُنْتَ تَسْتَفْتِمُنِيْ صَبْرًا خضر گفت برستی که در سقا

و تو نامی آن نداری که با من بیائی و مبر کنی بر آنچه از من مشاهده نمائی و کیف نصیبی علی ما لک تحطیبه خبراً و چگونه صبر نمائی بر امر کارهای
 بد است و بیاطنش علم تو احاطه کرده است قال سجدت لی انشاء الله صابراً و لا اعصی لک امراً موسی گفت بزودی مرا خواهی یافت اگر
 خدا خواهد مبر کن سده و نامزدانی نخواهم کرد از براسه تو امر را قال فلین استغنی ملا تسألنی من شئ حتی احدث لک منک
 خضر گفت که پس اگر از پس من می آئی پس سوال کن مرا از چیزی تا خود امرات کنم از برای منی انما انطلقا حتی اذا امرک فی السفینه خذها
 پس موسی و خضر روانه شدند تا چون سوار شدند در کشتی خضر شعی را سوراخ کرد و قلا آخر قتلها لیغرق اهلها لقد جئت شیئاً اموسی گفت
 آیا سوراخ کردی کشتی را براسه آنکه ایش را غرق کنی تحقیق که کاره کردی بسیار عظم قال ألم اقل انک لو تسطیع معی صبراً خضر
 گفت آیا نگفتم که تو طاقت نداری که با من صبر کنی قال لا تاخذ فی یما شئت و لا تره حقیق من یغرق عسراً موسی گفت مواظده کن مرا
 با آنچه فراموش کردم یا ترک کردم اول مرتبه دوار و مسازیر من از امر من و شواری را و کار را بر من و غوار کن فانطلقا حتی اذا اقصا
 غلاماً فقتله پس فرستد بعد از آنکه او کشتی بیرون آمد تا آنکه لافات کرد و بعد پس لایس خضر آن بسیر را کشت قال اقمت نفساً
 زکیه یعقوب نفسی لقد جئت شیئاً نکر اموسی گفت آیا کشتی نفسی را از گناه پاک بودی آنکه کسی را کشته باشی تحقیق که این کردی مگر با من
 قال ألم اقل لک لو تسطیع معی صبراً خضر گفت آیا نگفتم ترا که تو نامی آن نداری که با من صبر کنی قال ان سالتک عن شئ بعد
 فلا تصاحبنی قد بلغت من لدنی عذراً موسی گفت اگر سوال کنم از تو بعد از این از چیزی پس با من معاشرت کن تحقیق که رسید
 از جانب من بعد از این یعنی اگر بعد از سه مرتبه مخالفت نایم ترک معاشرت من کنی معذره خواهی بود فانطلقا حتی اذا آتینا اهل قریه فاستظوا
 اهلها فابو ان یصیفوها فافق جدا فیها جدا و ایروید ان ینقص فاقامه پس رفتند تا رسیدند بایل قریه که گفته اند
 که آن الطایفه بود یا ابله بصره یا باجروان رینی و طعام طلبیدند از اهل آن قریه پس ابا کردند از آنکه ایشان را ضیافت کنند پس یافتند در آن
 قریه دیواری را که خواست که خراب شود یعنی مشرف بر خرابی شده بود پس خضر آن دیوار بر پا داشت بساختن آن یا عمو که آن متصل کرد
 یا آنکه دست بر آن دیوار کشید و با عجاز او درست ایستاد و قال لوشیت لا یخذل علیہ لاجراً موسی گفت کاش اگر میخواستی مزدی بر
 دیوار ساختن از اهل قریه میکردی که ما بان شام میکردیم یا آنکه کنایه گفت که کار عبثی کردی و مزدی ندارد قال هذا فرائی بیتی و بیتی
 سألک یتاوی ما لک تسطیع علیه صبراً خضر گفت این هنگام جدائی من دست بزودی ترا خبر میدهم بتاویل آنچه دیدی و بران صبر
 متوانستی کرد و اما السفینه نکات لیساکین یعلون فی البیوت ان اعیها و کان قد آء همد ملک یاخذ کل سفینه غصباً
 اما کشتی پس بود از محتاج و سکیه چند که کار میکردند در دیار پس خواستم که آن کشتی را معیوب کنم و در پیش رو ایشان یا در عقب ایشان
 یا در شاه بود که هر کشتی درست را بغصب بگیرند از براسه آن معیوب کردم که او بغصب بگیرد و اما الغلام فکان ابو لا مؤمنین
 نختینان یزعمهما طغیاناً نادک فمراً و اما آن بسیر پس بر و مادر او و من بودند پس سیدم که فرایند ایشان را از طغیان
 و کفر و اذیت ایشان برساند یا ایشان را طاعنی و کافر و اند فادکان یبذل لهما شیئاً خیراً و منه ماکو و اقرب حجتا پس خواستم که
 بعوض آن بسیر عطا کند ایشان پروردگار ایشان فرزندی که نیکوتر باشد از آن بسیر محبت بگیرد از گناهان و صفات بد و نزدیک تر باشد
 از جهت رحم و مهربانی بر مادر و پدر و اما ایحدار فکان یعلو مین یبعین فی المدینه و کان حخته گفتوگو و اما دیوار پس از دیوار
 قیم بود که در آن شهر بودند بود و در آن دیوار گنجی برای آنها و کان ابوها صلیحاً و ادریک ان یبایعها شد ها و لیست جاکم کما

رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ وچرا ایشان صلاح و شایسته بود پس خواست پروردگار تو که آن دو پسر سجد بلوغ و کمال عقل پسند و بر دل آورد
 گنج خود را از زیر دیوار دین رحمتی بود از پروردگار تو نسبت ایشان و مَا فَعَلْتُمْ صَاحِبِ اَمْرِی و نگردم آنچه کردم از رای خود بلکه بامر پروردگار
 خود کردم خَلِیْقَتَا و یَقُولُ مَا لَمْ یَسْطِمْ عَلَیْهِ صَبْرًا این بود تاویل آنچه بر دیدن آن منبر توانستی کردن موقوف گوید که این بود ترجمه
 این آیات موافق تفسیر سنان و در ضمن احادیث تفسیر اهل بیت معلوم خواهد شد و علی بن ابراهیم بسند صحیح روایت کرده است که پسر
 شام بن ابراهیم نزاع کردند در آنکه آن عالمی که موسی بنزد او رفت او داناتر بود یا موسی و آیا جانتراست که بر موسی کسی محبت و امام باشد
 و حال آنکه او محبت خدا بود بر خلق پس در این باب علی بن محمد است و این مسئله از آن حضرت سوال کردند
 آن حضرت در جواب نوشتند که چون موسی را طلب آن عالم رفت او را در جزیره از جزایر دریافت که گاهی نشسته بود و گاهی ایستاده
 و کلبه یکپیکر و پس موسی بر او سلام کرد و او سلام را غریب دانست زیرا که در زمینی بود که در آنجا سلام نبود پس پرسید که تو کیستی
 من موسی بن عمر انم گفت توئی موسی پسر عمران که خدا با تو سخن گفته است گفت بلی عالم گفت چه حاجت داری موسی گفت آمده ام که این
 تعلیم کنی از آن علمی که خدا بتو تعلیم کرده است عالم گفت خدا مرا با هر موملی کرده است که تو طاقت آن نداری و ترا امری موملی کرده است
 که من طاقت آن ندارم پس عالم با و حدیث کرد بلاهای که بآل محمد خواهد رسید تا آنکه هر دو بسیار گریستند پس آنقدر از فضل و بزرگواری آل محمد
 برای موسی ذکر کرد که مکر موسی میگفت که کاش من از آل او بودم و قصه بیعت شدن رسول خدا بر توفش و آنچه از مذهب و انبای ایشان
 با آنحضرت رسید همه را با و بیان کرد تا ویل این آیه را بر اے او بیان کرد و نقل شد اَفْعَدْتَهُمْ وَالْبَصَارَ هَمَّ كَمَا لَمْ یُؤْمَرْ بِهٖ اَوَّلَ مَرَّةٍ
 یعنی بر سگردانیم و لها و دیدهای ایشان را چنانچه ایمان نیاوردند و اول مرتبه فرمود که مرا و از اول مرتبه روزی شاق است که حق تعالی بپایان
 از ازار و آفت پیش از آفریدن پنهان پس موسی استعاضه کرد که با او همراه باشد و عالم ابا کرد که ترا باب دیدن کارهای من نیست و بعد از
 سبانه حضرت موسی از پیمان گرفت که آنچه از من مشاهده کنی اعتراض و انکار بر من نکن تا من سبیش را بتو بگویم و موسی قبول کرد پس
 موسی دیو شمع و آن عالم هر سه همراه رفتند تا با سطل دریا رسیدند و در آنجا کشتی بود که بر آژ آدم و بار کرده بودند و میخواستند که روانه کنند
 پس چون ایشان را دیدند صاحبان کشتی گفتند این نفر را داخل کشتی میکنم زیرا که ایشان مردم صالحند چون ایشان کشتی داخل شدند و کشتی
 بیان دریا رسید خضر ریخت و کلبه کشتی رفت و کشتی را شکست و بجاهای کهنه و گل سوراخ کشتی را بر کرد موسی چون این عمل را از خضر مشاهده
 کرد و غضب شد و گفت این کشتی را سوراخ کردی که با شش را غرق کنی کار عظیمی کردی خضر گفت نگفتم که با من صبر نمیتوانی کرد و تاب دیدن
 کارهای من نداری موسی گفت مرا موافقه کن با آنچه این مرتبه ترک کردم از پیمان تو کار را بر من دشوار گیر پس چون کشتی بیرون رفت
 نظر خضر بر پسر افتاد که در میان اطفال بازی میکرد و در نهایت حسن جمال بود که یا پاره مای بود و در گوشتهایش دو گوشواره از
 مروارید بود پس خضر باره درو نگریست و او را گرفت و کشت پس موسی بر جست و خضر را گرفت و بر زمین زد و گفت آیا نفس پاکیزه را
 کشتی بے گناه و بے آنکه کسی را کشته باشد کشتی تحقیق که کار بسیار بدی کردی خضر گفت نگفتم که بر کارهای من صبر نمیتوانی کرد موسی گفت
 اگر از تو سوال کنم بعد از این از چیزه دیگر با من مصاحبت نکن که بعد از آن معذوری پس رفتند تا آنکه وقت سپیدان رسیدند بقریه که آنرا
 ناصره میگفتند و نصاری آن قریه منسوب اند و اهل آن قریه هرگز ضیافت کسی نکرده بودند و هرگز غریبه را طعام نداده بودند پس از ایشان
 طعام طلبیدند ایشان را بخانه خود فرود بردارند و ضیافت نکردند پس خضر دیو ارسه را دید که نزد یک است که خراب شود و بنزد آن دیو ارسه دست

بر آن گذشت و گفت درست بایست باذن خدا پس دیوار درست است موسی گفت صواب نبود که این دیوار درست کنی تا ایشان طعام بیا
 ببرند و ما را جا بدهند در منازل خود و نیست معنی قول موسی که اگر سخنانی مزیدی بر این دیوار درست کردن بگیرتی پس خضر گفت نیست وقت
 جدائی میان ما و تو اکنون خبر میدهم ترا بسبب آنچه دیدی و تاب دیدن آن نیادردی اما سوراخ کردن کشتی پس بر سر آن بود که آن کشتی
 از سکنه چیده بود که در دریا کار میکرد و در عقب آن کشتی پادشاهی بود که هر کشتی شایسته را غضب میکرد و اگر معیوب بود غضب نمیکرد و من ختم
 که آن کشته را معیوب کنم که آن غضب نکند و بر سر آن سالکین بماند و در قرآن اهل بیت چنین است که یاخذ کل سفینه صالحه
 غضبا و اما الغلام فكان ابواه مؤمنین و طبع کافرا و فرمود که چنین نازل شد آیه یعنی اما آن پسر پس پدر و مادرش مومن بودند
 و او مطیع بر کفر بود پس خضر گفت که من چون نظر کردم دیدم که در پیشانی او نوشته بود که کافر طبع کافرا یعنی در علم الهی چنین است که اگر او با من
 کافر خواهد بود پس ترسیدیم که طغیان و کفر او فرایه و پدر و مادرش را پس خواستیم که پدر و مادر ایشان بعضی عطا کنند یا ایشان فرزندی که او
 یا کتر و دیر بمانی پدر و مادر از دنیا بگذرد و ترسیدیم خدا بعضی آن پسر خستد یا ایشان داد که از دنیا بگذرد بهر سبب و بروایات معتبر دیگر از و انفسل او
 هفتاد و پنج بار پنهان نبی اسرائیل بهم رسیده اند و بسند های معتبر بسیار از حضرت امیر المومنین امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر
 و امام رضا صلوات الله علیهم همین منقول است که گنج آن دو پسر که در زبان دیوار بود و لومی بود و از طلا که این موعظه در آن نقش کرده بودند
 لا اله الا الله محمد رسول الله عجب دارم از کسی که دانم که مرگ خست چگونه شاد می باشد و عجب دارم از کسی که ایمان بقضا و قدر خدا دارد
 چگونه می ترسد و بروایت دیگر چگونه اندوه ناک میشود از بلا و عجب دارم از کسی که جهنم را بیاد می آورد چگونه می خندد و عجب دارم از کسی که میند
 دنیا را و گردیدن دنیا را از حالی بجای چگونه دل بر نیامی بند و بروایت دیگر عجب دارم از کسی که یقین بحساب آخرت دارد چگونه گناه میکند و
 سزاوار است کسی را که عقل ربانی او را روزی شده باشد آنکه ستم گرداند خدا را در آنچه بر سر او مقدر کرده است یعنی تقدیر کند که البته خیر خواهد
 آنست و اعتراض کند بر خدا که چرا روزی او دیر باد رسیده است و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر منقول است که آن گنج و الله از طلا و
 نقره نبود و نبود مگر لومی که در آن این چهار کلمه بود نعم خداوندیکه بخیر من خداوندی نیست و محمد رسول من است عجب دارم برای کسی که یقین بحساب
 قیامت داشته باشد چرا دش شاد می باشد عجب دارم برای کسی که یقین بحساب قیامت داشته باشد چرا اندیش نخبه کشوده میشود عجب
 دارم برای کسی که یقین بقدر داشته باشد چرا دلگیر می باشد از دیر رسیدن روزی او را چرا گمان میکند که خدا روزی او را دیر خواهد فرستاد عجب دارم
 برای کسی که نشاء دنیا را می بیند چرا انکار نشاء آخرت میکند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که فتای موسی که رفیق آنحضرت بود در سفر مجمع البحرین یوشع بن
 لون بود و فرمود که انکاری که موسی بر خضر میکرد آن بود که از ظلم انکار عظیم داشت و آن کار را عجب ظاهر ظلم نمید و بسند معتبر از حضرت صادق
 منقولست که حضرت خضر پیغمبر مسل بود خدا او را بعوث گردانید بسوی قومی و ایشان را دعوت کرد به یگانه پرستی خدا و اقرا پیغمبران و کتابهای خدا و
 سجزه اش آن بود که بر روی هر زمین خشک که نشست بنهر خرم میشد و بر هر چوب خشک که نمی نشست با کسی میکرد و بنهر میشد و برگ بر آن می روید و
 نسگو میکرد و باین سبب او را خضر گفته اند و نام آنحضرت تالیابود و پس از آنکه پسر فابیر پسر زنده پسر ام یسیر نوح بود و حضرت موسی چون خدا بآن
 سخن گفت برای او در الواح از هر چیز موعظه تفصیل برای هر کلمه نوشته و بمحرفه و عصاره طوفان روح و قتل و خفایع و خون و دریا و آفتاب
 آبان عطا فرمود و فرعون و قوم آنرا برای آن غرق کرد و موسی عجب که لازم بشیرت است حادث شد و در خاطر خود گذرانید که گمان ندارم که خدا
 خلقه از من وانا تر آفریده باشد پس حق تعالی بجزیر سل وحی فرستاد که دریا ب بند من موسی را پیش از آنکه تعجب هلاک شود و بگوید که نزد

ملایمات و در دایره عبادی است از بی ادب و از علم او بیاموز چون جبرئیل نازل شد رسالت الهی را به موسی رسانید موسی دانست که این امری بسبب
 آنجاست که در خاطر او گذشته پس موسی گفت ای خود که بوضع پیران بودی فتنه با ملت قاس و دور یار رسیدند و خضر را در انجا یافتند که عبادت خدا
 میکرد و چنانچه حق تعالی فرموده است که پس یافتند بنده از جنگگان را را که عساکر کرده بودیم و او را حجتی از جانب خود و علمی از علمها خاص خود و باو تعلیم
 کرده بودیم پس موسی سخن گفت که اینجا هم که همراه تو بیایم براسه آنکه از ان علمی که خدا تعلیم تو کرده است من تعلیم نمانی خضر گفت که تو با من
 نمیتوانی بود و طاقت و یدن کارهای من نداری زیرا که من در کل شده ام بطی که تو تاب آن نداری و تو سوکل شده بعلی چند که من تاب آن
 ندارم موسی گفت بلکه من طاقت و صبر را تو دارم خضر گفت ای موسی قیاس را در علم خدا و امر خدا بحالی نیست چگونه صبر متوانی کرد بر امریکه علم تو
 آن احاطه نکرده است موسی گفت غریب مرا خواهی یافت انشا الله صبر کننده و صمیمیت تو در امر من از امور تو نخواهم کرد پس چون انشا الله
 گفت و صبر خود را بشیت الهی سلق گردانید خضر باو گفت که اگر از پی من بیایی پس از خبری سوال مکن از من تا خود بیان آن برای تو کنم موسی
 گفت قبول کردم این شرط را با یک دیگر فتنه تا داخل کنی شده و خضر شتی را سوراخ کرد موسی بر او اعتراض کرد خضر باو گفت که گفتیم که با من
 نمیتوانی بود پس موسی گفت مرا مواخذه مکن با آنچه نسیان کردم خضر فرمود که مرا و از نسیان در انجا تر کست نه فراموشی یعنی مرا مواخذه مکن با آنچه
 یک مرتبه ترک عهد ترا کردم و کار را بر من سخت گیر پس فتنه تا برسد و بدین خضر آن پسر را گرفت و بقتل رسانید موسی را غضب شد و گر میان خضر
 را گرفت و گفت که شخصی گناهی را کشتی و کار بسیار بدی کردی خضر گفت که عقلم حکم کند نه فتنه بر امرهای خدا بلکه مرق لقا حکم کند است عقلم
 چیزی که با مر خدا واقع شود باید قبول کرد و تسلیم و انقاد نمود و هر چند عقل بسبب آن تواند رسید و من میدانم که تو بر دین کارهای من صبر
 نمیتوانی کرد موسی گفت اگر بعد از این از چیزی سوال کنم با من مصاحبت مکن که عذر برای تو تمام است پس فتنه تا رسید به قریه ناصره که انصاف
 آن منصوب شده اند و از اهل آن قریه طعام طلبیدند و آنها قبول نکردند که ایشان را از خود فرود آورند و طعام بدهند پس موسی و خضر دیواری
 دیدند در آن قریه که نزدیک بود که بنشیند پس خضر دست خود را بر آن دیوار گذاشت و با عجز از خود دیوار را در ست کرد موسی اعتراض کرد چنانکه
 کردشت پس خضر گفت این وقت جدائی هست از تو اکنون خبر میدهم ترا بسبب آنکه آنجا که نکرده بودی بروید آنجا اما کشتی پس از سکینه چند بود که در
 کار سیکردند پس من خواهم که آنرا سیب گردانم که برای ایشان با نذریرا که در عقب ایشان پادشاه بود که هر شتی درستی را غضب میکرد پس این کار را
 برای صلیت ایشان کردم و گفت که من میخواهم که آنرا سیب گردانم زیرا که میخواهم که نسبت به یحیی گردانیدن بخدا بدهد بلکه خدا اصلاح آنها را میخواهد
 به یحیی گردانیدن کشتی ایشان را و اما پس پس بر و مادرش حسن بودند و او کافر برآمده بود و حق آنها میداد که اگر آن پسر بزرگ شود پدر و مادر او
 بسبب کافری خواهند شد و محبت او مفتون خواهند شد و او ایشان را گمراه خواهد کرد پس خدا امر امر کرد که او را بکشم و خواست که ایشان را بجل کرست خود
 برساند و ما قبت ایشان را نیکو گردانید پس در انجا گفت که ترسیدیم که ایشان را کافر گردانید پس خواستیم که خدا به عوض فرزندی با ایشان بدهد که
 باشد و این قسم سخن از بشریت بود که در آن اثر گردانیدین جهت که علم مثل موسی علیه السلام پیغمبر گردیده بود چنانچه در موسی پیشتر اثر کرده بود زیرا که
 مناسب ادب آن بود که خشیت را بخود نسبت دهد و بگوید من ترسیدم و نگویم که ما ترسیدیم زیرا که خدا را خشیت و ترس نباشد بلکه او ترسید
 آباد فتنه در امر کشتن آن پسر شود از جانب خدا یا الهی از جانب خلق طاری شود که امر الهی را در باب آن پسر عمل نیابد و و ثواب آن عمل و احاطه
 امر بر و در کار نماند و فائز نگردد و بایست که او را در عوض آن پسر بکشد و خود را بکشد و آنرا بکشد و آنرا بکشد و آنرا بکشد و آنرا بکشد و آنرا بکشد
 چنانچه گفت ما میخواهیم چنان بود که خضر را مرتبه تعلیم موسی بوده باشد بلکه موسی افضل از خضر بوده و لیکن حق تعالی میخواهد که بر موسی ظاهر گرداند که

سلام کرد و او جواب گفت و تعجب کرد از سلام زیر که او در زمین بود که در اینجا سلام شایع نبود پس خضر گفت تو کیستی گفت منم موسی گفت پس
 عمران که خدا با تو سخن میگویی گفت ای گفت بچه کاره گفته آمده ام که از تو علم بیاموزم خضر گفت من موکل یا مرے شده ام که تو طاقت آن نداری
 پس خضر برای موسی از حدیث آل محمد و اهلای که با ایشان خواهم رسید نقل کرد که هر دو بسیار گریستند و از برای موسی فضیلت محمد و علی و فاطمه
 و حسن و حسین و امامان از ذریه ایشان صلوات الله علیهم جمیعین انقدر نقل کرد و از کمالات و بزرگی ایشان انقدر گفت که مکرر موسی میگفت
 که چه بودی اگر من از دست محمد مرے بودم پس حضرت صادق صاوق فقهه کشتی و پسر و دیوار را ذکر کرد و فرمود که اگر موسی صبر میکرد خضر بنقادا و عجیب
 با و مینمود و در روایت دیگر فرمود که خدا رحمت کند موسی را تعجیل کرد بر خضر اگر صبر میکرد و پیر آئینه امر سے عجیب چند سیدید که هرگز ندیده بود و در حدیث
 معتبر دیگر فرمود که بخداوند لعنه سوگند بخوریم که اگر من در میان موسی و خضر میبودم خبر میدادم ایشان را که من از هر دو داناتر و مرے آئینه بجز
 چند ایشان را خبر میدادم که در دست ایشان نبود و میدانستند زیرا که خدا موسی و خضر علم کثرت داده و علم آئینه را نداده بود و نزد است علم آئینه
 تا روز قیامت که میراث از پیغمبر با سیده است و از حضرت امام محمد باقر منقول است که چون موسی از خضر سوالها کرد و جواب شنید دید که بر ستمی
 صداسیکنه و بر واز سیکنه در بیان دریا و بلند میشود و پست میشود پس خضر موسی گفت که سیدانی که این پرستاک چه میگویی گفت چه میگویی گفت
 میگویی که بحق پروردگار آسمانها زمین و پروردگار دریا که نیست علم شما نزد علم خدا مگر بقدر آنچه من بنقار خود ازین دریا بردارم بلکه کمتر و در حدیث
 دیگر منقول است که چون موسی نزد قوم خود برگشت بعد از آنکه از خضر جدا شد بارون از سوال کرد از علوه که از خضر شنیده بود و از عجایب دریا که
 دیده بود موسی گفت من و خضر در کنار دریا ایستاده بودیم ناگاه دیدیم که مرے فرود آمد از هوا بسو که دریا و قطره برداشت بنقار خود و بجانب
 مشرق انداخت و قطره دیگر برداشت و بجانب مغرب انداخت و قطره دیگر برداشت و بجانب آسمان انداخت و قطره دیگر برداشت و بزین
 انداخت و قطره دیگر برداشت و باز بردار ما انداخت پس از خضر پرسیدم از سبب افعال تفرغ خضر هم ندانست ناگاه صیادی را دیدم که در کنار دریا
 شکارهای میکرد پس نظر کردم بر او تعجب و گفت چرا شمار از تعجب می بینم گفتم از عمل این مرغ تعجب داریم او گفت من مرد صیاد و میدانم مرغی
 قفل این مرغ را و شمار و پیغمبر میداند گفتیم که ما نمیدانیم مگر آنچه خدا با تعلیم کرده است پس صیاد گفت این مرغیست که در دریا آواز اسلم میگوشد
 زیرا که در خوانندگی خود سلم میگوشد و این عمل او اشاره بود تا که خدا بعد از شما پیغمبر خواهد فرستاد که است او مالک مشرق و مغرب زمین است
 و با آسمان بالا خواهد رفت و در زمین مرفون خواهد شد و علم علمای دیگر نزد او زیادت این قطره خواهد بود نسبت باین دریا و علم او میراث خواهد بود
 بوسی و پسر علم او پس علم ما هر دو نزد ما که نمود و آن صیاد از نظر ما غایب شد پس دانستیم که آن ملکی بود که خدا برای تادیب ما فرستاده بود و پسندیدیم
 از حضرت صادق منقول است که حضرت موسی و انار از حضرت خضر بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که خضر و ذو القرنین عالم بودند و پیغمبر بودند و منقول است
 گوید که شاید مراد آن باشد که در وقتی که خضر با ذو القرنین همراه بود پیغمبر نبود و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقول است که فرمود که مثل علی بن
 ابیطالب و مثل مادر بیان این است مانند مثل موسی و خضر است در هنگامی که او را ملاقات کرد و او را سخن در آورد و از سوال کرد که رفیق او باشد
 گذشته بیان ایشان آنچه حق تعالی در قرآن با فرموده است زیرا که حق تعالی موسی و جی نمود که سن ترا بر که یم بر مردم بر آلتهای خود و کلام خود
 پس بگیر آنچه بتو عطا کردم و از شکر کنندگان باش و فرموده است که نوشتم از برای موسی در الواح از هر چیز و موعظه و تعلیم برای هر چیز تحقیق که نزد
 خضر علی بود که برای موسی در الواح نوشته نشده بود و موسی گمان میکرد که جمیع چیز که مردم بآن احتیاج دارند در الواح نوشته شده است
 چنانچه این جماعت که دعوی میکنند که فقها و علمای این است اند دعوی میکنند که هر علم و دانائی که در دین ضرورت است و است بآن محتاجند ایشان میدانند

کاش بنزد این کار نانی براسه می گزفتی که بخوردیم زیرا که گرسنه شدیم و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر نقیست که فرمود موسی در میان اشتر
 بنی اسرائیل نشسته بود ناگاه شخصی باخضر گفت که گمان ندارم که کسی بخدا اعلم باشد از موسی گفت من نیز گمان ندارم پس حق تعالی با او
 فرستاد بلکه خضر از تو اعلم است برو و او را پیدا کن و هر جا که ای نا پیدا میشو و خطرا در آنجا خواهی دید و در حدیث معتبر از حضرت صادق نقیست
 که چون موسی و خضر آن پسر رسیدند که در میان پسران یازسی میکرد و خضرتی بر او زد و او را گشت و چون موسی با او اعتراض کرد و خضر دست دریا
 بردن آن پسر داخل کرد و شانه او را جدا کرد و موسی نمود بران نوشته بود که کافر است و بر کفر مشتمل شده است پس در آخر گفت که برای این
 او را کشتی که پدر و مادر او موافق بودند و میترسیدیم که اگر او بالغ شود پدر و مادر خود را بکفر دعوت کند و از فرط محبتی که آنها با او دارند قبول
 کنند دعوت او را و کافر شوند و فرمود که حق تعالی لغرض آن پسر خضر را ایشان داد که بقا و پیغمبر از نسل آن دختر بهم رسیدند و فرمود که
 میان آن دو طفل تمیم که خضر دیوار را براسه ایشان ساخت و میان آن پدری که برای فلاح او خدا خضر را مسمور ساخت که دیوار را براسه
 ایشان بسازد و هفت صد سال فاصله بود و در حدیث دیگر فرمود که خدا بکنه موسی رنگارنگ کرد و فرزندانش را و فرزندانش را و فرزندانش را
 و الهیانه او را و اهل خانه دور و حوالی او را پس یکی در حفظ خدا نیند سبب که است آن مومن نزد خدایس فرمود که نبی مینی که خدا براسه
 صلاح مادر و پدر و صلح خضر از فرستاد که دیوار برای فرزندانش را و ایشان بسازد و مولف گوید که شیطان را درین قصه غریبه بر عقول قصه
 راه شبهه بسیار است و مومن تدبیر نباید که در علت خصوص هر یک از اینها فکر کند که بسا و موجب لغزش او گردد و او را شیطان را جواب بگوید
 که به بر این قاطعه معلوم است که آنچه حق تعالی میفرماید عین عدالت و حکمت است و آنچه پیغمبران خدا میکنند موافق حق و صواب است
 هر چند عقل با خصوص امر چند حسن او را و نیابد و اما مفصل جواب یعنی از شبهات پس در این مقام چند شبهه ایراد کرده اند اول آنکه
 پیغمبر نباید اعلم اهل زمان خود باشد پس چون میشود که موسی محتاج بدیگر شود و در علم جواب است که پیغمبر از رعیت خود میباید اعلم باشد
 خضر خود پیغمبر بود ناگاه باشد که رعیت موسی نباشد و علم که پیغمبر میباید در آن محتاج بغیر نباشد علم شرع و احکام است اگر بعضی علوم را که عقل
 بشر بالغ و احکام داشته باشد حق تعالی بتوسط بشری تعلیم نمیدهد و شاید چنانچه بتوسط ملائکه تعلیم او میباید فسد و نارد و ازینکه موسی بعضی از علم
 محتاج بخضر باشد لازم نمی آید که خضر از او اعلم و افضل باشد زیرا که ممکن است که علم که مخصوص موسی باشد و خضر ندانند و شریعت تراز علمی باشد
 که مخصوص خضر بود چنانچه در ضمن احادیث معتبر مذکور شد و دوم آنکه خضر چگونه آن طفل را گشت و هنوز از گناهی بگمور نیامده بود جواب است
 که ممکن است که آن بالغ شده باشد و اختیار کفر کرده باشد و باعتبار آنکه در او اهل بلوغ بود او را غلام گفته باشند و باعتبار کفر مستحق کشتن شده باشد
 و اگر بالغ نشده باشد خدا را است برای مصلحت جانی که خود خشنیده است بگیرد و چنانچه ملک موت را امر و باید که قبض روح مردم کند و لیکن
 پیغمبران ظاهر اکثر امور ساخته است که بطور احوال مردم عمل کنند و جائز است عقلاً که بعضی از ایشان را امور سازد که بعلم واقع ایشان عمل
 کنند و باعتبار کفری که میدانند که بعد از آن اگر بمانند اختیار خواهند کرد ایشان را باشند که هم بر سر خودشان مصلحت است که کافر نشوند و مستحق جهنم نشوند
 و هم برای دیگران مصلحت است که دیگران را گمراه نکنند و سوم آنکه موسی چگونه سادرت با اعتراض کرد و در این امور با آنکه بزرگی مرتبه خضر را میدانست
 با و گفت که منکر کردی و گناه کردی جواب است که ممکن است که موسی بحسب ظاهر علم مطلق باشد که امر بحسب ظاهر مطلق باشد و امر بحسب ظاهر
 معصیت نماید و سببش بر او ظاهر نباشد انکار نماید و آنکه گفت که منکر کردی یعنی کاری کردی که بحسب ظاهر منکر و بیجهت میباشد و بعضی گفته اند که کلام موسی
 معلق بشرط بود یعنی اینها اگر بی امر خدا کرده بودند یا بر سبیل استقامت بود که آیا اینها بر وجه منکر کردی یا بر وجه دیگر یا آنکه مراد او از منکر امر عربی بود

یعنی کار عری کردی که عقل در آن حیران است چه تمام آنکه چگونه موسیقی و مدحه کرد و شمر نمود که من اعتراض نخواهم کرد و سوال نخواهم نمود یا خود علت و کار بپای خود را بگوئی و باز مخالفت آن نمود جواب اینست که در فایده مطلقا معلوم نیست که واجب باشد خصوصا وقتی که معلق نیست کرده باشند و چون در احوال انشای خود لازم بود که تا آن بگذرد و بترک آن محصیته لازم نمی آید بحسب آنکه چگونه موسیقی گفت که آنکه اخذ فی بنیائینست و نسیان معنی فراموشی است و باقیه انما علی ما یسبب ان برایشان جائز نیست جواب اینست که در ضمن ماویش مذکور شد که نسیان در اینجا و در اینجا که روشنی فانی نیست لکن گشتن معنی ترک است و لغت نسیان یعنی ترک آمده است و سایر جوابها ازین شبهای دیگر که ذکر کردیم در کتاب بحار الانوار مذکور است و این کتاب گنجایش ذکر زیاده ازین نداشت و اکنون سایر احوال حضرت خضر را در اینجا میگویم چون اکثر احوال آن حضرت بتقریب این قصه مذکور شد باب علویه برای احوال آنحضرت وضع کردیم این بابویه گفته است که اسم آنحضرت خضر بود و پس قابل پس آردم بود و بعضی گفتند که اسم او خضر دن بود و بعضی گفته اند که خلیعا و بر اسم این او را خط گرفته اند که بر هر زمین شکلی که می نشیند آن زمین بنزد بزرگوار میشود و او از همه فرزندان آدم عمرش درازتر است و صحیح است که نام او تالیاد و پسر لکان پسر عابرسر و پسر افسند پسر سام پسر نوح علیهما السلام است مؤلف گوید که بعضی نام آنحضرت را ایبا گفته اند و بعضی یسوع و بعضی الیاس پسند معجز از حضرت صادق منقول که چون رسول خدا را بعراج بردند و راه بوی خوشی شنیدند بوی مشک و اینجبریل سوال کرد که این چه بوست گفت این بو از خانه میردن می آید که قومی را بسبب ننگی خدا در آنخانه عذاب کردند تا جاک شد ندیس جبریل گفت خضر از اولاد پادشاهان بود و ایسان بخدا آورده بود و در حجره از خانه پیشش خلوت گزیده بود و عبادت خدا میکرد و پدرش را فرزند می بخیزد و نبود پس مردم بیدار او گفتند که ترا فرزند می بغیر او نیست پس نی را با تو تزویج کن شاید خدای فرزندت با و روزی کند که پادشاهی در او و فرزند او باندیس دختر بکره را برای او تزویج کرد و چون بنزد خضر آورد متوجع و نشسته با و نزدیکی کرد و روز دیگر با و گفت که امر مرا پنهان دار و اگر پدرم از تو پرسد که انچه از مردان نسبت بزنان واقع میشود نیست بتو واقع شد بگو بگو پس چون پدر از آن زن پرسید او موافق فرموده خضر عمل کرد و گفت بگو مردم گفتند پادشاه که بلکه آن زن در دفع سگیت زمان را بفرما که ملاحظه آن زن بکنند که بکارش باقیست یا زایل شده است چون زمان او را ملاحظه کردند دیدند که بر حال خود باقیست پادشاه گفتند که تو دویی و قوت را بیک برگزیده که سبب کینه من کاری نکرده اند و نمیدانند که چه باید کردنی را بقصد او داد که بشود و دیگر داده باشند و بکره نباشد تا این کار را تعلیم او نماید چون آنرا دیدند خضر آوردند خضر از و نیز التماس کرد که امر او را از پدرش مخفی دارد و او قبول کرد و چون پادشاه از آن زن سوال کرد گفت پسر تو نیست هرگز دیده که زن از زن حامله شود پس پادشاه بر خضر غضب کرد و فرمود که ما را در حجره کردند و درش را بگل دنگ بر آوردند چون روز دیگر شد شفقت پدری او بکرت آمد فرمود که در را بکشاید و در او در حجره نباشد و حق تمام با و قهرت کر است کرد که به موسیقی که خواهم تصور تواند شد و از نظر مردم پنهان تواند شد پس با و قهرت کر همراه شد و سپید سالار چرخي لشکر او شد تا آنکه از آب زندگانی خورد که هر که از آن آب بخورد تا مدیدن صورت زنده است پس از شهر پدرش دور برای تجارت بکشتی سوار شدند و کشتی ایشان تبا شد و بجزیره ای جزیر کرد و با افتادند و خضر را در آنجا دیدند که ایستاده است و نماز میکنند چون از نماز فارغ شد ایشان را طلبید و از ایشان سوال کرد از احوال ایشان چون احوال خود را نقل کردند گفت آیا خبر حال مرا گمان خواهید کرد از اهل شهر خود اگر امروز شمارا بشهر خود رسانم که داخل خانه خود شود و می گفتند بل پس کی نیت کرد که وفا بعد بکند و خضر را نقل کند و دیگری خاطر خود گفتند که چون بشهر خود رسید خبر او را بدید و او را نقل کند پس خضر برای را طلبید و گفت بردار این دو مرد را و بجانهای ایشان برسان پس

ابراش از برداشت و همان روز ایشان را بشهر خود رسانید پس یکی بعد خود و فاکر و کتمان نمود و دیگری بنزد پادشاه رفت و خبر خضر را نقل کرد و پادشاه گفت کی گواهی میدهم که تو راست میگوئی گفت فلان تاجر که رفیق من بود چون پادشاه او را طلبید انکار کرد و گفت من ازین واقعه چیزی ندانم و آن مرد را نیز نمیشناسم پس آن مرد اول گفت ای پادشاه لشکری همراه من کن تا من بروم بآن جزیره و خضر را بیابم و من مرد را حبس کن تا دروغ او را ظاهر گردانم پس پادشاه لشکری همراه او کرد و آن مرد را نگاه داشت چون آن مرد لشکر را بآن جزیره برد خضر را در آنجا یافت و برگشت و پادشاه آن مرد را که خبر را پنهان کرده بود در بازداشت پس اهل آن شهر گناه بسیار کردند تا حق تعالی ایشان را ملاک کرد و شهر ایشان را سزنگون کرد و همه ملاک شدند الا آن زن مرد که خضر را پنهان کرده بودند از پدرش و هر یک از یک جانب شهر بیرون رفتند پس چون آن مرد و زن بیکدیگر رسیدند و هر یک قصه خود را بیکدیگر نقل کردند گفتند ما نجات نیافتیم مگر برای آنکه خضر را پنهان کردیم پس هر دو ایمان به پروردگار خضر آوردند و مرد آن زن را بعقد خود در آورد و هر دو بملکت پادشاه دیگر افتادند و آن زن بجای آن پادشاه آمد یافت و مشاغل خضران پادشاه را بگریزی و دانشا را بطلای شانه از دستش افتاد و گفت لا حول و لا قوة الا بالله ط چون دختر این ملکه را شنید گفت آنچه بدو گفت بدستی که مرا خدائی هست که همه امور بحول و قوت او جاری میشود و خضر گفت ترا خدائی بغیر از پدر من هست گفت ای بی آن خدای خود خدای پدر تو نیز هست پس دختر نیز پدر خود رفت و سخن آن زن را با نقل کرد پادشاه آن زن را طلبید و ازین سوال کرد زن ابانکه او گفته پادشاه پرسید که کی با تو در این دین شریکست گفت شوهر من و فرزند آن من پس پادشاه فرستاد و همه را حاضر کرد و تکلیف کرد که از یکجانب پرستی خدا بگردانند و ایشان را بگردانید پس امر کرد که دیگ حاضر کردند و پیر آب کردند و بسیار جو شانه زد و ایشان را در آن دیگ انداختند و فرمود که خانه را بر سر ایشان خراب کنید پس جبرئیل گفت که این دوی خوش که می شنوی آید خانه است که اهل توحید الهی را در آنجا نه ملاک کردند و بستند و شوق از حضرت امام رضا منقول است که حضرت خضر از آب حیات خورد و دوازده خواهر ماند تا دود صور بدینند و همه زندگان میسزد و می آیند بنزد او و بر اسلام میکنند و احدی از ایمانی شنویم و از ایمانی منیم هر جا نام او مذکور شود او در آنجا حاضر میشود پس هر که او را یاد کند بر اسلام کند و در هر موسم حج در که حاضر میشود حج میکند و در عرفات و قوت میکند و برای دعا مومنان آمین میگوید و زود باشد که حق تعالی خضر علیه السلام را مؤنس قائم آل محمد صلوٰة الله علیه گرداند و در وقتی که آن حضرت علیه السلام از مردم غایب گردد و در تنهایی رفیق آن حضرت علیه السلام باشد و بندگان می حسن و موقوف از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون ذوالقمرین شنبه که در دنیا چشمه هست که هر که از آن چشمه آب بخورد تا دمیدن هوزنده میماند و طلب آن چشمه روان شد و حضرت خضر سیه لار لشکر او بود و او را از جمیع لشکر خود دست ترسیداشت پس رفتند تا بجای رسیدند که صد و شصت چشمه در آنجا بود پس ذوالقمرین سه صد و شصت نفر از اصحاب خود را طلبید که خضر در میان ایشان بود و بهر یک از ایشان یک مایه نمک سود داد و گفت هر یک مایه خود را در یکی از این چشمها بشویند و برای من بیاورد پس خضر چون مایه خود را چشمه فرو برد زنده شد و از دست او را شد و میان آب رفت پس خضر جائه خود را انداخت و خود را در آن آب افکند و برای طلب آن مایه مگر سر فرو برد و در آن آب و از آن آب خورد و مایه بدستش نیامد و بیرون آمد چون بنزد ذوالقمرین نزد مایه را جمع کرد و گفت یکی کم است شخص کند که نزد یکست گفتند خضر مایه خود را نیامده است چون خضر را طلبید و ازو سوال کرد و خضر قلمی مایه را نقل کرد و ذوالقمرین پرسید که تو چه کردی گفت من از یکی آن مایه باب فرو رفتم و آنرا نیافتم و بیرون آمدم پرسید که از آن آب خوردی دیگر هر چند طلب کرد و ذوالقمرین آن چشمه را نیافت پس بخضر گفت تو از برای آن چشمه خلق شده بودی و بر آن تو مقدر شده بودی

بسیار از آنکه اظهار مراد است چون حضرت رسول از دنیا مفارقت نمود و عساکر مجوم و غنیمت پر اهل بیت رسالت هجوم آورد و در حجره که حضرت رسول را در آنجا خوابانیده بودند و در پیرامونین فاطمه و حسن و حسین و آن حجره بودند صد گشته بلند شد که استقامت عظیم کلمات اهل نبوت نفی مرگ عجب و اوج شمار در قیامت بشما تمام خواهند داد و بدستی که خدا خلع و عرض است از هر که پلاک شود و ثواب او صبر فرمایند هر مصیبت است و قدر که گفته است بر امر که فوت شود پس بر خدا توکل نمایند و برود اعتماد که یکدیگر محروم نکند است که از ثواب خدا محروم گردند پس حضرت امیر المومنین فرمود که این برادر من خضر است که آمده که شما تعزیت بفرمایید بر فوت پیغمبر شما و در آنجا دیش اعتبار بقول است که سجد سجد محل نزول حضرت است و اخبار بسیار در کتب فرار و غیر آن مذکور است که حتی ای صلی می آن حضرت زور سی بهایه و جعصه و غیر آنها از اماكن مشرفه ملاقات کرده اند و ایراد آنها موجب طول سخن است و آن ملاوکس روایت کرده است که خضر با یاس در هر یک سیم حج یک دیگر می رسید و چون از یک دیگر جدا می شود این دعا میخواند بسم الله ماشاء الله لا قوة الا بالله ماشاء الله کل نعمة من الله ماشاء الله لا حول الا بالله ماشاء الله لا یفتر السوء الله و بسیاری از قصصهای حضرت خضر در باب احوال ذوالقرنین گذشت فصل هجده در بیان موعظه و حکمتها نیست که حق تعالی بخت موسی و می نموده با از آن حضرت منقول گردیده و بعضی از نواد احوال آن حضرت است که بنده معتبر از حضرت امام علی نقی منقول است که چون حق تعالی بخت موسی سخن گفت موسی ساجات کرد که خداوند اچیت جزای کسیکه شهادت دهد که من رسول پیغمبر تو ام و تو با من سخن گفتی فرمود که ای موسی ملاک من در وقت مردن بنزد اوست آیند و او را بهشت بشارت میدهند و گفت چیت جزای کسی که نزد تو بایستد و ندانند فرمود که با وسایات یکدم با ملاک خود و وقتی که در کعبه یا مسجد است یا استاده است یا نشسته است و هر که را من با وسایات کنم با ملاک خود او را عذاب نیکنم موسی گفت چیت جواب کسی که طعام دهد یا بکینه را بجنس خضای تو فرمود که ای موسی امر میکنم شادی را که در روز قیامت ندانند که همه خلایق بشنوند که فلان پسر فلان آزاد کرده خدا را از آتش جهنم موسی گفت خداوند اچیت جزای کسیکه نیک با خویشان خود بکند فرمود که ای موسی عمرش را در از میکنم و سکرات مرگ را بر او آسان میکنم و در قیامت خزینه داران بهشت او را ندانند که یا بسوسه او از مردی از درهای بهشت که غایبی داخل شوند و گفته گفت خداوند اچیت جزای کسیکه از ارزش مردم رسد و نیکی او مردم رسد فرمود که ای موسی در روز قیامت جهنم او را ندانند که او را بر تو را به نیت موسی گفت آلی چیت جواب کسیکه ترا بدل و زبان یاد کند فرمود که او را در سایه عرش خود جادویم در روز قیامت و او را در بناه خود در آورم موسی گفت خداوند اچیت جزای کسیکه کتاب ترا نهان و آشکارا تلاوت کند فرمود که ای موسی هر طریقه که در دامن برق جنده موسی گفت خداوند اچیت جزای کسی که صبر کند بر آزار مردم و دشنام ایشان از برای رضای تو فرمود که او را یاری میکنم بر احوال روز قیامت موسی گفت خداوند اچیت جزای کسی که دیده او گریان شود از ترس تو فرمود که ای موسی روی او را از گری آتش جهنم نگاه میدارم و او را این میگردد انهم از ترس بزرگ قیامت موسی گفت خداوند اچیت جزای کسی که حیانت را ترک کند بسبب حیا از تو فرمود که ای موسی او را امان میبخشم در روز قیامت موسی گفت خداوند اچیت جزای کسیکه اهل طاعت ترا دوست دارد فرمود که ای موسی او را بر آتش جهنم حرام میگردد موسی گفت خداوند اچیت یا داش کسیکه یمنی را دانسته باشد فرمود که در روز قیامت نظر رحمت بسوی او میکنم و هیچ گناه او را نماند از من موسی پرسید که آلی چیت جزای کسی که کافری را با سلام دعوت کند فرمود که ای موسی او را در قیامت رخصت میدهم که شفاعت کند هر که را خواهد موسی پرسید که آلی چیت ثواب کسی که نماز را در وقت خود بجا آورد فرمود که هر چه سوال کند باو عطا میکنم و بهشت خود را برای او بصلح میگردد انهم موسی پرسید که آلی چیت ثواب کسی را که وضو را تمام واقع سازد از ترس خدا و اب تو فرمود که چون او را در قیامت کعبه گشت گرد انهم نوری در میان دو دیده او باشد که در حشر روشنی دهد موسی گفت چیت ثواب کسی که

و اما برای ایشان که برای رسالت فرموده و بار فرمود که او را قیامت جانی باز دارم که او را خونی نباشد موسی گفت الهی صیبت چرا
 ای موسی من ترا خلق کردم پس به بنی اسرائیل که تو را قوت طاعت خود بخشیدم و امر کردم ترا بطاعت خود پیروی کردم ترا از
 طاعت من کنی ترا بر طاعت خود یاری میکنم و اگر معصیت من کنی ترا بر معصیت خود یاری میکنم ای موسی مراست منت بر تو و طاعت تو و مرا
 حجت بر تو و معصیت تو مرا ای موسی از من تبرس در پنهان ام خود تا عیبهای ترا از مردم بپوشانم و در خلوتها خود مرا یاد کن و نزد خوا
 نه تنهای خود مرا بخاطر آور تا مرا یاد کنم نزد غفلتت تا تو ترا از لغزشها نگاه دارم و غضب خود را نگاه دار از آنها که من ترا بر ایشان مسلط گردانم
 ما غضب خود را از تو باز دارم و پنهان دارم از زاری پوشیده که مرا در دل خود و ظاهر گردان در علانیه ما را با دشمن من و دشمن خود را از خلق من و
 ستم را نزد ایشان افشا کن که ایشان بن ما را گویند و تو شریک باشی با ایشان در گناه ما را گفتن من پس موسی گفت پروردگار کی در خلوت
 ساکن میشود فرمود که آنها که دیده ایشان زنا را ندیده و اموال ایشان بسود و بر با مخلوط گردیده و در حکم خدا رشوت نگرفته اند و بسند معتبر
 نقلست که حق تعالی ساجات کرد موسی که ای پسر عمران دروغ بگوید کسی که دعوی میکند که مرا دوست میدارد و چون شب میشود خواب میرود
 آیا نیست چنین که هر دوستی خلوت دوست خود را بنحو اهدای پسر عمران من معلوم بر دوستان خود چون شب ایشان را فرو میگیرد و چشم و دل ایشان
 از غیر خود بسوی خود میگردد و عیوب خود را در برابر دیده های ایشان محفل میکند بعنوان مشاهده یا بن مخاطبه میکند بخوی که حاضران با سن
 ای پسر عمران بخش از دل خود بکن خشنوع و از بدن خود خشنوع و از دیده های خود آب دیده در تاریکیهای شب و مراد ما کن که مرا اجابت کنند و نزد
 خواهی یافت و بسند معتبر از حضرت صادق نقلست که چون موسی بطور بالا رفت با پروردگار خود ساجات کرد گفت پروردگار خزینهای خود
 حق تعالی فرمود که ای موسی خزینهای من است که هر گاه که چیزی را اراده کنم بگویم که باش پس او بهم میرسد یعنی مرا احتیاج نخواهد نیست
 بقدرت کامله خود از عدم بوجود می آورد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر نقلست که موسی ساجات کرد که پروردگار مرا وصیت کن فرمود
 میکنم ترا بن یعنی رعایت حق من کنی و نا فرمانی من نکنی تا آنکه سه مرتبه سوال کرد و حق تعالی چنین جواب فرمود چون در مرتبه چهارم موسی گفت مرا
 وصیت کن فرمود که ترا وصیت میکنم بر رعایت حق مادر تو را دیگر پرسید و باز این جواب شنید و در مرتبه ششم که پرسید فرمود که وصیت میکنم ترا بر رعایت
 حق پدر خود پس حضرت فرمود که یابن سبب گفته اند که دو ثلث نیکی بر مادر است و یک ثلث بر پدر و بسند معتبر نقلست که از جمله ساجات حق
 با موسی آن بود که ای موسی در از کن در دنیا آه و دوی خود را که دلت شکنج میشود و سنگین دل از من دور است ای موسی چنان باش
 که باشی من بخوابم که بندگان من اطاعت من کنند و معصیت من نکنند و میران دل خود را از شهرت دنیا تبرس من بجایهای کند و دل را
 که بر اهل زمین حال تو خفه باشد و در میان اهل آسمان به نیکی معروف باش و روشن کنند شبهای تاریک باش بنور عبادت و تقوی و خوار
 نماز و سن مانند قنوت صابران و ناله و فریاد کن در گاه من از گناهان مانند ناله کسی که از دشمن خود گریخته باشد و پناه بخداوند قادی برده
 باشد و از من یاری بجویر بندگی که من نیکو متحین و نیکو یاری دهنده ام ای موسی تمام خداوندی که سلطه بر بندگان خود و بندگان در دست
 منند و همه ذلیل منند پس متهم وار نفس خود را بر خود و فریب نفس خود را بخود و این بگردان فرزندان خود را بر دین خود مگر آنکه فرزند تو
 دار صاحبان باشد ای موسی با آنها خود را بشوی و غسل کن و نزدیکی بجویر بندگان شاکسته من موسی پیشو ایشان باش در نماز ایشان و ساجه
 نماز می نمایند در میان خود مگر کن میان ایشان با خیر بر تو فرستاده ام مگر ظاهر و بر مانی روشن توری که سخن گوست با نچه گذشته

خواهد آمد و آخر الزمان و حقیقت یکدم ترا ای موسی و صیت دوست هم زبان بفرزید و بر کفینت موسی پس بر یکم که بر دراز گوش سوار خواهد شد و بر نرسد که
کلاه عباد است بر سر خواهد گذاشت و صاحب زیت و زیتون و محراب خواهد بود و بعد از او ترا و صیت یکدم صاحب شتر مرغ آن پاکیزه طینت
پاکیزه اخلاق و مطهر از گناهان بر بیا صفت او در کتاب تو است که او ایمان آورنده است و کواچه دهنده است بر همه کتا بها خدا و او
رکوع کننده و سجود کننده و رغبت کننده بواب و ترسیدن عقاب برادران او ساکنین بجا رگان باشند و انصار و یاران او غیر قبیل
باشند و در زمان او ننگها و شدتها و فتنها و کششها و کمی مال بوده باشد نام او احمد و محمد و امین است و او است باقی مانده اگر دره بنمیران
گذشته ایمان می آورد و جمیع کتا بها خدا و تصدیق مینمایم جمیع بنمیران را و شما و ت سید بهر با خلاص از برای همه ایشان است او می اندر جسم کرده
و بابرکت تابریون حق او باقی بماند و ضائع نگردد و اندر دین او با ایشان را ساعتی چند معلوم است که او ایستند و نیاز دارند ساعتها مانند علقه
که زیادتی اوقات خود را صرف خدمت آقای خود کند پس تصدیق آن بنمیران را هم که او را تسالعت ناکه او بر درشت ای موسی او می است
خط و سواد از کس کسب نخواهد کرد و نیکو بنده است و بر هر چیز که است گذاردن برکت دران به هم و در علم او برکت و زیادتی به هم او را بابرکت خیره
و در زمان او قیامت قائم خواهد شد و باست او هم یکدم کلیدهای دنیا را پس امر کن ستمگران نبی اسرائیل را که نام او از کتا بها سن مخون کنند و ستم
که خواهند کرد و محبت او نزد دین حسن بزرگ است و سن با اویم و از یاد اویم و او از لشکر نیست و لشکر سن غالبند بر همه لشکر پاپس تمام شده است
کلمه سن و تقدیر سن که البته غالب گردد انهم دین او را بر همه دینها تا در همه مکانی مرا بیکانگی پیوستند و بر او نازل گردد اتم قرآنی که جمیع علوم و احدا
کنند حق از باطل باشد و شفای سینها باشد از دوسو سهای شیطان پس تو صلوات بفرس بر دای پسر سمران که سن و ملائکه سن بر او صلوات
بفرستیم آتی موسی تو بنده منی و سن خداوند تو ام خواهد شد و هیچ فقر و برایشان را و از رد و کن حال تو اگر از اینچیز چند که از مال دنیا با ایشان
داوم و نرزد یاد کردن سن با شمع باش و نزد ملاوت توریته ایست و در رحمت سن باش و توریته را بمن بشنوان بصدای خاشع و جزین خاطر خود را
بن مطمئن گردان و هر که دلش بسوی سن مائل باشد مرا بیا و بیا و در مرا عبادت کن و هیچ چیز را با من شریک گردان و سعی کن در تحصیل
خوشنودی من بدستی که من آقای بزرگوار تو ام و مرا خلق کرده ام از اندک که از آب گندیده که بنی مقداری و اصل شمار آفریده ام از طینتی که از
از زمین ذلیل مخلوقی چندین نوع برداشتم پس روح دران دیدم و او را بشری گردانیدم پس منم آفریننده خلایق و بابرکت است ذات سن و
مقدس است صنع سن و هیچ چیز بنی شبیه نیست و منم زنده دائم که زوال بر سن محال است ای موسی در هنگامی که مراد عاکنی خالفت و هراسان
باش و روی خود را نزد سن بفر خاک گذارد و سجده کن از بر سر سن به بهترین اعتقاد برن خود و خاضع باش برای سن در وقتیکه البتاده باشی و را
بگو با من در وقت شفاعت با ترس از دل ترس ناک و بتوریته خود را زنده معنوی بار در تمام عمر خود و تعلیم نمایان و امان ستایش مرا و بیا و ایشان
بیا و نعمتهای مرا و بگو با ایشان که انقدر نمانند در گمراهی و نا فرمانی که و فیکه سن بگیرم سخت بگیرم و عذاب سن دردناکست ای موسی و بسیار تو
از من اگر گسیخته شود و بسیار دیگری ترا فایده نمی بخشد پس مرا عبادت کن و بایست نزد من ایستادن بنده حقیر و مذمت کن نفس خود را که آن
نزد او تر است بنده است کردن و گردن کشی و کبر کن کنای که تو دوام بر بنی اسرائیل که همان کتاب پس است از برای بندگ رفتن در روشن گردانیدن
دل تو و آن سخن بر در دگار عالمی است ای موسی بهر گاه که مرا بخوانی و امیدوار رحمت سن باشی ترا می آمرزم هر چند که گناه کار باشی همان تسبیح بگیر که
مرا از ترس سن و ملائکه از خوف سن لرزانند و زمین مرا تسبیح میکنند از برای طمع رحمت من و همه آفرینگان تسبیح میکنند مرا و ذلیل اند نزد من بر تو با
بنام که آن منزلت عظیم نزد من دارد و آرزو احمد محلی نزد من هست که هر که از اینچنانچه باید بدر گاه من بیا و در او را بیا مرزم و ملحق گردان بنام از آن کای را

از جمله شراط قبول نماز است که آن زود قربانت و از ترین و ترین مال و طعام خود بدهد و سن قبول سینم چیزی را حلال کند باز
 بعضی رخصت سن به بند و مقرون گردان باز کوه احسان و نیکی با خویشان خود را بدستی که منم خود و اندر من و جیم و موسی را سن آفریده
 گردانیدم بر حمت خود تا بسبب آن یک دیگر مهربانی کنند بندگان من و جیم و اوقیاست سلطنتی خواهم داد و هر که قطع رحم کند حمت خود را از قطع
 خواهم کرد و هر که بپونذ با رحم کرده باشد و نیکی بخویشان خود کرده باشد حمت خود را با پونذ خواهم کرد و چنین میکنم با هر که امر مرا ضائع گرداند ای موسی
 موسی و رسول کنند و راه گاه بنزد تو آید یا جواب نیکو یا بدی اندک زیرا که می آید بنزد تو کسی که نه از آدیانست و نه از جنیان بلکه ملکه چند از
 ملائکه خداوند رحمت که ترا امتحان کنند که چگونه صرف میکنی آنچه را بتو عطا کرده ام و چگونه شکر آن ادای میکنی و چگونه مواسات میکنی با برادران موسی
 در آنچه بتو بخشیدم و خاشع شو بر پسران بگریه و تضرع و صد بلند کن بناله و بلند خواندن توبه و بد آنکه من ترا بدرگاه خود میخواهم مانند خواندن آگاه
 که غلام خود را بخواند برای آنکه او را بشیر لغت ترین سائل برساند و او را بنزد خود بلند مرتبه گرداند و این از فضل و احسان من است بر تو و بر پسران
 که نشسته تو ای موسی مرا فراموش مکن در هیچ حال و شاد شو به بسیاری مال زیرا که فراموشی من دل را سنگین میکند و با بسیار مال بسیار
 گناهان می باشد زمین و آسمان و دریا با همه طبع و فرمان بردار منند و ما فراموشی موجب شقاوت انس و جن گردیده است و منم خداوند
 رحمت رحمت کننده اهل هر زمان شدت را می آورم بعد از خالق و نعمت را می آورم بعد از شدت و پادشاهان را بعد از پادشاهان که آواز
 سن بریاست و دایم است و هرگز زوال ندارد و برین هیچ چیز در آسمان و زمین مخفی نیست و چگونه نهان باشد برین چیزی که من خود را تو
 آفریده ام و چگونه خا طرت پیوسته متوجه تحفیل ثواب و رضای من نباشد و حال آنکه البته باز گشت توبه سوی خست ای موسی مرا پناه و خوی
 گردان و گنج اعمال صالحه خود را نزد من گذار و از من تبرس و از دیگری ترس که باز گشت توبه سوی من است ای موسی رحم کن بر کسی که از توبه
 است در میان خلق من و جد سباز کسی که از توبه بلند تر است زیرا که حد حیات را بخورد و چنانچه آتش بنیم را بخورد ای موسی و دلپسند
 تو اضع گردن نزد من و قربانی بدرگاه من آور و منم تا فضل و رحمت من شامل حال ایشان گردد و سن قبول نکنم مگر از پسران گاران و
 باین سبب از یکی قبول کردم و از دیگری قبول نکردم پس آخر کار ایشان با نجا کشید که سیدانی پس چگونه اعتماد بر صاحب دوزیر خود میکنی
 بعد از آنکه برادر برادر چنین کند ای موسی نیکو و فخر را بگذارد و باید آورد که ساکن قبر خواهی شد پس این مانع گردد ترا از شهوتها
 موسی تعجیل کن در توبه و گناه را بجا نیاورد و زمانی کن در گشت کردن نزد من در نماز و امید از غیر من دارد و مرا سپرد گردان بر
 و قلعه خود را برای دفع بلا ای موسی چگونه خاشع است بر من بنده که فضل و نعمت مرا بر خود نداند و چگونه فضل مرا بر خود میداند و حالا
 نظردان میکنند و حالا آنکه ایمان بآن ندارد و چگونه ایمان بآن دارد و چگونه امید ثواب من دارد و حال آنکه قانع شده است بدین
 موسی خود قرار داده است و میل کرده است بدینا مانند میل کردن تنگاران ای موسی و غمی گیر در نیکی کردن و خیر در اهل خیر که خیر است بدینا
 خوش آینده است و بدی را داند اگر بهر که مفتون دنیا گردیده است ای موسی زبان خود را از عقب دل خود قرار ده تا از شر زبان سالم
 یعنی اول تلفک کنی در آنچه بگوئی و چون بدانی که در عقبه منفه ندارد بگوئی و بسیار یاد کن مرا در شب و روز تا غنیمت یابی و پیروی کنان
 پیشان نشوی بدستی که در دگاه گناهان آتش جهنم است ای موسی سخن خود را نیکو کن برای آنها که ترک گناهان کرده اند و
 ایشان را برادران خود گردان و با ایشان سعی کن در بندگی من تا ایشان نیز با موسی کنند ای موسی البته برگ توبه پس توبه
 نوشته نیکو فرستادن کسی که داند که توبه خود میرسد ای موسی آنچه برای رخصت من کرده شود اندک آن بسیار است و آنچه از برای غیر

بسیار آن اندست و بدستی که شایسته ترین روزهای توان معنیست که در پیش داری یعنی روز قیامت پس نظر کن بر آن تو چگونه روزی را بگذرانی
و متیایه به جواب آن روز باش که البته نزد آن روز باز خواهند داشت و از کردهای تو سوال خواهند کرد و بندگان خود را از روزگار و اهل دنیا بگریزانی
رازش بر اهل غفلت کوتاه است و کوتاهش بر اهل طاعت دراز است و همه چیز فایست پس چنان کار کن که گویا ثواب عمل خود را می بینی
تا موجب زیادتى طمع تو گردد و در آخرت بدستی که آنچه از دنیا مانده است مثل آن چیز است که گذشته است و آنچه از گذشته باقی طاعت چیزی باقی مانده است
آینده نیز چنین خواهد گذشت و هر عمل کننده بر آن غرض کار میکند تا از بر سر خود هر مقصودیکه بهتر است اختیار کن شاید ثواب الهی فایده کند
در روزیکه اهل باطل را نکار میشود پس موسی دست خود را میزند از بندت و پیش من مانند بندگی که بفریاد رسد بنزد آقای خود آمده باشد چون چنین
کنی رحمت من شامل تو میگردد و من کریم ترین قادر انم ای موسی بطلب از من فضل و رحمت مرا که هر دو دست نیست و کسی بخیر از من قادر بر فضل
و رحمت نیست و نظر کن در وقتی که از من سوال میکنی که چگونه است رغبت تو در آنچه نزد من است و هر عمل کننده را نزد من جزائی هست که نظر کن
کننده گان را نیز بر عمل خیر حرامید هم ای موسی ترک دنیا بطیب خاطر بکن و بهیول از دنیا تهمی کن که تو از برای دنیا نیستی و دنیا از برای تو
نیست ترا بیکار است با خانه تنگ گاران مگر کسی که در دنیا مشغول کار آخرت باشد که دنیا برای او نیکو خانه است ای موسی آنچه ترا بآن امر میکنم
باش و هر چه برای تو صلاح است بدانم آنرا و حقائق توری را در سینه خود جاوده و بیدار شو تا آنها از خواب غفلت در ساعتها شب و روز بخت آنرا دنیا
را با محبت ایشان از در سینه خود راه ده که آن را آتش یا خود میگردانند مانند آتش یا مرغ ای موسی فرزندان دنیا و اهل دنیا هر یک موجب فتنه
و فریب یک دیگر اند و برای هر یک زینت یافته است آنچه در آن هستند و برای موسی آخرت زینت یافته است پس پیوسته منظور او آخرت است
و بغیر آن نظر نمیکند و خواهش آخرت حاصل شده است میان او و لذتهای زندگانی دنیا پس صحرای او را بعبادت و درجات قرب الهی طی
نیاید مانند سواره که اسب در میدان نازد که بر دیگران سبقت گیرد و گوی سعادتی را بر باید و بزودی مقصود خود برسد و روزها بر اسب غم آخرت
خود اند و هنگام میباشند و شبها باندوده بگذرانند و خوشحال او اگر پرده از پیش دیده او برداشته شود چه بسیار خواهد دید آنچه باعث شادی
گردد ای موسی دنیا اندکست و ناچیز و فایست نه کنایش آن دارد که ثواب مومنان در آن باشد و نه عقاب فاجران پس حسرت ابدی بر کسی
کسی است که ثواب آخرت خود را بفرود بخشید یعنی از دنیا که باقی نماند لذت آن را بسبیدی که بزودی بر طرقت شود پس چنان باش که من ترا امر میکنم
و هر چه من امر میکنم موجب رشد و صلاح است ای موسی هرگاه به بینی تو آنکس را که رو بتو آورد و بگوئی گناهی کرده ام که عاقبت آن در دنیا بین
رسیده است و هرگاه بینی که بر ایشان رو بتو کرده است بگو مر حاشا صالحان و مباش جبار تنگ گاران و مباش قرن و همچنین بنگران
ای موسی عمر هر چند دراز باشد آخر فایست و چیزی را که در دنیا از تو باز گیرند و آخرش نعمت باقی آخرت باشد بتو ضرر رساند ای موسی
کتاب من با او از بلند بر تو بخواند که باز گشت تو بکجا خواهی بود پس چگونه باین حال دید با جواب میرند و چگونه جماعتی لذت زندگانی دنیا را
می یابند اگر نه این باشد که متهما در غفلت مانده اند و متابعت شقاوت خود کرده اند و شوق تها به پیانی را ادا کرده اند از کفر از آنچه در
کتاب گفته ام بجزع می آیند صدیقان ای موسی امر کن بندگان مرا که بخوانند مرا هر چند که گناه کرده باشند بعد از آنکه اقرار کنند بر آن
من که رحم کننده ترین رحم کننده گاهم و سحاب کننده دما مضطرا نم و بلا مارا بر طرقت میکنم و ز ما نه را اهل میکنم و نعمت بعد از بلا می آورم و
آنک علی را شکر میکنم و جزای بسیار میدهم و غنی میگردد انم فقیر را و انم خداوند انم عزیز قادیس هر که پناه آورد و بسوی تو متوجه شود از
کتاب گاران بگو خوش آمده و بکشاده قرین ساحتها فرود آمده و در ساحت عزت و کرم پروردگار عالمیان بارانگنده و شاد باش که خدا

تو بابت اقبال سکنه از برای ایشان علی مرتضی از من کین و با ایشان مانند یکی از ایشان باش تکبر و زیادتى کین بر منته که من توبه و
و گویا ایشان که سوال کنند از فضل و رحمت مرا که کسی بجز من ملک فیض و رحمت نیست و منم صاحب فضل عظیم خوشحال تو ای موسی
پناه خطا کارانی و برادر گناه کارانی و دشمن مضطربانی و استغفایاننده و برای گناهانی و نزد من منزلت پسندیده و داری پس دعا کن مرا
با دل پاک و زبان راست گو و زبان باش که من ترا مرده ام اطاعت امر من کین و تکبر و زیادتى کین بر بنده گان من بنمیت جند که من
تو عطا کرده ام و از تو نبوده است استی از آنها و اقرب جو بسو من که من نزد تو بستی که از تو سوال نکرده ام چرب را که بر تو گران
باشد و دشمن آن همین از تو بخیر بهم که مرا کنی پس دعا ترا مستجاب گردانم و سوال کنی پس من عطا کنم و تقرب جوی بسو من سارین
رسالتها که من بر تو فرستاده ام و تا و بلیش را برای تو بیان کرده ام ای موسی نظر کن بسو من که غنچه قبر تو خواهد بود و دیدهای
خود را بمن کن بسو آسمان که ملک پروردگار عظیم است و گریه کن بر نفس خود را در دنیا هست و قبرس از هلاک و ترافیب نه در نیت دنیا
در خبیث تمیز و تمیز گاه باش که من در کین تمیز گاه انهم که ظلمت ابر ایشان غالب گردانم ای موسی حسنه را و بر جز امید هم و گناه را یک برابر و باز نقد گناه
سیکند که این یک برابر و زیادتى سیکند و پاک میشوند و کسی را و عبادت با من شریک کن و در همه امور سپاه رو باش و دعا کن هدای هدای که
غیبت نماید در تو اها کین ایشان باش از کرد و بای خود بستی که تاریکی شب را در بر طریقت سیکند و همچنین حسنه گناهان را سیکند و تاریکی شب را
زایل سیکند و همچنین گناهان حسنه بزرگ را سیکند و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام است که شیطان و کذب و مومنی آمد در وقت که او
با پروردگار خود مناجات میکرد و پس یکی از او که او گفت که چه امید از و داری و او در چنین حال است و با پروردگار خود مناجات سیکند شیطان
گفت امید و ایم از و آنچه امید و شتم از پدرش و قتی که در بهشت بود و فرمود که از جمله آنها که حق تعالی با موسی مناجات کرد آن بود که گفت
موسی قبول نکنم نماز اگر از کسی که تواضع و فروتنی کند بر من عظمت من و لازم دل خود گرداند ترس مرا و روز خود را بیا دین قطع کند و شکر
بیاورد و در حالی که مقرر بر گناه باشد و حق اولیا و دوستان مرا بشناسد موسی گفت پروردگار مرا در تو با لیا و اجابا بر جسم و حق یعقوب
اند حق تعالی فرمود که ای موسی ایشان چنین اند و دوستان مندا مرا دین اینها بودند بلکه مقصود من آنکس بود که از برای اخلاق کرده ام آدم و
حقار او از برای او آفریدم بهشت و دوزخ را موسی گفت کیست ادای پروردگار من فرمود که محمد و احمد نام است و نام او از نام خود مشتقاق است
و زیرا که یک نام من محمود است موسی گفت پروردگار مرا از است او گردان حق تعالی فرمود که ای موسی تو از است اولی هر گاه او را شناسی و منزلت او را
و منزلت الهیت او را نزد من جانی بدستی که شل او شل اهل بیت او در میان سائر خلق من شل فردوس است در میان سائر باغها که بر شل
هرگز خشک نمیشود و مزه اش متغیر نمیشود پس کسی که ایشان را و حق ایشان را شناسد بر او نزد نادانی و نادانی قرار سید هم و نزد تاریکی نورانی قرار سید هم
و اجابت او میکنم پیش از آنکه مرا بخواند و عطا میکنم باو پیش از آنکه از من سوال کند ای موسی هر گاه بینی پریشانی را که رویت آورده است بگو در جا
و خوش آمدی به شمار شایسته گان و چون بینی که تو انگری رویت کرده است بگو سبب این گناه است که عقوبتش را نزد وی من رسانیده ام
بدستی که دنیا خانه عقوبت است آدم چون خطیه کرد او را یعقوب کرد او را و بدینا فرستادم و دنیا را لعنت کردم و آنچه در دنیا است مگر چیز می که از این
من باشد و رضا من در آن حاصل شود ای موسی بدستی که نندگان شایسته من هر دنیا و ترک آنرا اختیار کردند بقدر عظم ایشان بن شایسته
ایشان را و سائر خلق من بنعت در دنیا کردند بقدر نادانی ایشان و شناختن ایشان را و هیچ یک از خلق من نیار تقییم بزرگ نیست که در دنیا
روشن گرد و دفعه از آن بیاورد هیچ یک از بندگان من دنیا را حقیر شمردم اگر آنکه منتفع شد از دنیا و بسند مجرب از حضرت امام رضا علیه السلام است که

چون حق تعالی حضرت موسی را مبعوث گردانید و او را برگزید و دیار ابراهیم را برگزید و بنی اسرائیل را از فرزندان نجات بخشید و الوه و تورات را با او داد است
فرمود گفت پروردگار مرا گرامی داشته ای که منی که از میان گله ای نه شده حق تعالی فرمود که ای سبط گرامیدانی که منم بهتر است نزد من از سبط دیگران
من جمیع خلق من سبطی که گفت پروردگار اگر محمد نزد تو گرامی تر است از جمیع خلق تو آیا دال بنمیران هست که سراسر تر از آل من است حق تعالی
فرمود که ای سبط گرامیدانی که منم از آل محمد بر جسته آل بنمیران مانند منم از آل محمد است بر جمیع بنمیران حق تعالی گفت پروردگار مرا گرامی تر است از آل محمد بنمیران
ای در میان سبط بنمیران هست که بهتر از من است که بر برابر ایشان سایه افکن گردانیدی و من سلوی را بر ایشان فرستادی و دیار
برای ایشان شکافتی حق تعالی فرمود که ای سبط گرامیدانی که فضیلت است محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر جمیع امتها مثل فضیلت آنحضرت است بر
سائر خلق من سبطی که گفت پروردگار چه بودی اگر ایشان را من سبطی که فرمود که ای سبطی که هرگز ایشان را نخواهی دید این وقت ظهور ایشان
نیست ولیکن ایشان را در شتمای عدن و فردوس خواهی دید و حضور محمد که در نعمتهای بهشت خواهند گردید و بجز آنهاست آن مقنن خواهند بود و ایشان را
سخن ایشان را تو بشنودم گفت بلی خداوند حق تعالی فرمود که زوین بایست و مگر نه است بر میان بندانند استادن بنده و دلیل زودباد شاه جلیل چون
موسی چنین کرد حق تعالی فرمود که ای است محمد پس همه جواب گفتند بقدرت الهی ایشیت پیران و شکم ادران لیتک الله بعد لیتک لا
شربک لک لیتک ان الحمد و النعمة لک و الملك لا شربک لک پس حق تعالی این اجابت را شمار حج ایشان گردانید پس حق تعالی فرمود که
ای است محمد قضا و حکم من بر شما است که حجت من پیشی گرفته است بر سبط من و عفرین من از عاقاب نیست پس سحاب کرد و هر یک
شمارش را که از این سوال کنید هر که از شما نزد من یک شهادت دهد بر بندگانیت من و شهادت دهد که محمد بنده و رسول منست و صادق است و گفتا
خود حق است و کردار خود و شهادت دهد که علی بن ابی طالب برادر دوصی و خلیفه آنحضرت است و التزام کند اطاعت علی را بپایانیه التزام
کرد و است اطاعت محمد را و شهادت دهد که اولیا و دوستان برگزیده معصوم او که با عجايب معجزات خدا و دلائل محتملای اولیاد ایشان
ممتازند خلیفه های خدا اند و او را داخل بهشت گردانم هر چند گناه او مانند کف دریا با بوده باشد پس چون خدا مبعوث گردانید بنمیران محمد را
با آنحضرت وحی فرستاد که ما کنش بجانب الطور اذ نادینا یعنی ای محمد نبودی در جانب کوه طور و وقتیکه ما ندا کردیم است ترا با این است
پس حق تعالی محمد وحی کرد که بگو محمد و پاس خداوندی را که پروردگار عالمی است بر این نعمت که مرا مخصوص گردانید باین فضیلت و است
آن حضرت فرمود که گوید الحمد لله رب العالمین علی ما اختصنا به من هذه الفضائل یعنی با این نعمتهای که خداوندی را که پروردگار عالمی است
بر آنچه را آن مخصوص گردانید از این فضیلتها و در حدیث معتبر دیگر است که حضرت امام رضا بر اس الجاوت که عالم علمای یهود و فرمود که ترا
سوگند میدهم به آیت که خدا بر موسی فرستاد که آیا در تورتیه نیست خبر محمد باین نحو که چون بیایند است آخر که اتباع بنمیران سوارانند خدا را تسبیح و تتر
خواهند کرد بسیار بسیار تسبیح تازه و معبد های تازه میس نبی اسرائیل پناه ایشان بهر نزد و بنمیران ایشان تا و کما ایشان مطمئن گرد و بدستی که دست
ایشان خواهد بود و بنمیران که انتقام کشته اند منها که کافر شوند بآن بنمیران اعتبار زمین آید چنین در تورتیه نوشته است اس جاوت گفت
بلی پس فرمود که ای سبط گرامی که بنی اسرائیل را و ایشان گفت که نزدی خواهد آمد نزد شما بنمیران از برادران شاپس با و تصدیق
کنید و از بوشنودن آما از برای نبی اسرائیل برادران بنمیران از فرزندان اسامیل هستند اس الجاوت گفت این سخن موسی را ما انکار نمیکنیم اما آنچه
از تورتیه بر من ظاهر گشتی فرمود که آیا انکار میکنی که در تورتیه است که آمدن از آن کوه طور سینا در روشنی و او بر ما از کوه ساعیر و ظاهر شد بر آن کوه فاران
پس تورتیه که از آن کوه طور بود وحی بود که خدا بر موسی فرستاد و در کوه ساعیر وحی بود که بنمیران فرستاد و اما کوه فاران از کوهها که است و بیان آن

و که یک روز راه است و آن وحی است که بر محمد فرستاد و این حدیث بسیار طول دارد و بناست این جزو آنرا در این مقام ذکر کردیم و در حدیث
از حضرت صادق منقولست که نبی اسرائیل بخدمت موسی آمدند و سوال کردند که حق تعالی کنگره بر گاه که ایشان باران خواهند باران بفرستد
چون نخواهند نفرستد چنانچه از جانب ایشان این سوال کرد با جاب مقرون گردید پس ایشان محکم کردند و آنچه میخواهند بفرستند بفرستند و باران
طلبیدند و آنچه خواستند آمد و چون خواستند ایستاد و بچین هر وقت که باران بطلبیدند می آمد و چون منع میکردند می ایستاد تا آنکه از اعتقاد ایشان
بسیار قوی و بلند شد مانند سیستانها و چون در در گذرند هیچ دانه نداشت و همه گاه شد پس بفریاد آمدند بنزد موسی و این حلال را شکایت
حق تعالی وحی فرستاد موسی که من بر نبی اسرائیل تقدیر نکردم و آنچه موافق مصلحت ایشان بود بعمل می آوردم ایشان بتقدیر من باطنی نشدند
پس ایشان را بتدبیر ایشان گذارتم تا چنین شد که دیدی و بسند های صحیح از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام رضا علیهم السلام
منقولست که در توراتی که تفسیر یافته است نوشته است که موسی از پروردگار خود سوال کرد که آیا نزدیکی تو بمن که با تو هستم را از کوه یا دوری که
ترا بلندتر است و من از کوهم پس خدا با وحی کرد که ای موسی من بنشین آن کوه را بیا و کنده پس سوگفت پروردگار که در سایه تو خواب بود و در روز که سایه
بجز سایه عرش تو نباشد فرمود که آنرا که بیا و بکنده پس من ایشان را بیا و بکنده و با یکدیگر محبت میکنند از برای رضا من پس من ایشان را
دوست میدارم پس ایشانند که هر گاه که خواهم عذابی بر اهل زمین بفرستم برکت ایشان بفرستم گفت پروردگار بر من که چند یکدیگر تر
میدارم که نزد آن احوال یا کوه حق تعالی فرمود که ای موسی در همه حال مرا یاد کن که ذکر من در همه حال نیکوست مؤلف گوید که شاید در حدیث
موسی آن بوده باشد که آیا آداب و عمار در گاه است که بروش نزدیکان ترا بخواهم بسته یا بروش دوران فریاد کنم فرمود که مرا بنشین
و انید و آهسته بخوانید و اگر نه موسی میدانست که خدا با علم و غلبت همه چیز نزدیک است و از همه چیز همه چیز نزدیک تر است و محاسن که این
سوال را نیز مانند سوال و بت از جانب قوم خود کرده باشد و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که حق تعالی وحی فرستاد موسی که ای
موسی چه مانع شده است ترا از مناجات من گفت پروردگار اجالت تو مرا مانع شده است از آنکه ترا ساجا حاکم بکنم با گند و مان من که از روزه
بهم رسیده است پس حق تعالی وحی کرد که بسو او که ای موسی بوی دیان روزه دار و نزد من از بوی مشک خوش آید تر است و بسند از
حضرت امام رضا منقولست که هر جا که در قرآن یا ایها الذین آمنوا واقع شده است در توبه بجای آن یا ایها الناس کیف
است یعنی که کرده سکینان و بیچارگان و در روایت دیگر منقولست که در توبت مکتوبست که اگر دوستان خدا بیدار و سرور و مرگ کنید که خدا
حق تعالی در قرآن بهمود خطاب فرمود در سوره جمعه که ای گروه یهودان اگر گمان میکنید که شما دوستان خدا بیدار و سرور و مرگ پس آرزوی
مرگ کنید اگر راست میگویی از آن عباس منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حق تعالی موسی بن عمران صد و سب
مناجات کرد در شبانه روز که در آن مدت موسی چیزی نخورد و نیاشامید پس چون بسو نبی اسرائیل برگشت و کلام آدیان را شنید و
داشت کلام ایشان را بسبب آنچه در گوش آنحضرت مانده بود از لذت کلام خداوند عالمیان و بسند معتبر از حضرت امیر المومنین منقولست که خدا
عالمیان موسی بن عمران می کرد که ای موسی حفظ کن وصیت مرا از برای تو چهار چیز اول آنکه تا زمانی که گناهانت آمرزیده شده است بپس
ویران مشغول شو دوم آنکه نادانی که گنهای من تمام نشده است بسبب روگردانگی من باشم سوم آنکه تا زمانی که با دشمنان من را نمیشود امید از غیر
مار چهارم آنکه تا زمانی که شیطان مرده است از مرا و این باشم و بدو صد صحیح از حضرت صادق منقولست که در توبت چهار کلمه نوشته است
بی آنها چهار کلمه دیگر نوشته است اما چهار کلمه اول هر که جمع کند و هتاک برای امور دنیای خود پس گردیده است

و هر که صبح کند و نماز کند که منتهی به راکه بر او نازل شده باشد پس نکرده است که شکرش بپوشد و هر که بنزد والداری برود و فروغی نزد او بکند
 برای آنکه از دنیا بیاورد و باید دو نیکو کار و دو نیکو کتاب خدا را خواند باشد و کاری بکند که بنده بود پس استنایات خدا کرده خواهد بود و اما
 آن چهار که دیگر هر آنچه میکنند جز ایامی و هر که پادشاه و صاحب اختیارند بخواب هم بپوشد از او باشد و نیکو در کار باشد و مردم کند پشیمان شود
 و برایشانی و احتیاج مردم بزرگست و در حدیث صحیح دیگر فرمود که حق جل شانه بموسه وی نمود که ای موسه خلقی نیافریده ام که دوست تو دارم از بند
 مومن خود او را بپندارم که بر سر مصلحت و داورا عاقبت نمیدهم مگر برای مصلحت او و من دانم از ترس با آنچه صلاح بنده ام که دوست پس باید
 که مبر کند بر کاس من و فکر کند بر نعمتهای من و راضی باشد بقضای من تا بنویسم او را از صدیقان نزد خود هرگاه عمل بر خاستن کند و اطاعت امر من
 نماید و بنده متبهر از حضرت امام محمد باقر منقول است که از جمله کلماتی که خدا ساجات کرد در کوه طور با موسی این بود که ای موسه بقوم خود برسان که
 تقرب بنحویند تقرب جویندگان نزد من مثل گریستن از ترس من و عبادت نیکنند مرا عبادت کنندگان مثل برینزگاری از آنچه من حرام کرده ام
 و زینت نمی یابند زینت کنندگان مثل ترک کردن دنیا چه چند را که احتیاج آنها ندارند پس موسه گفت ای کریم ترین کریمان پس چه
 ثواب میدهی ایشان را بر این کار ما فرمود که ای موسه اما آنها که تقرب بجویند بسوی من بگریستن از ترس من پس ایشان در بلند ترین
 منازل بهشت خواهند بود و کسی با ایشان در آن مرتبه شریک نخواهد بود اما آنها که مرا عبادت میکنند ترک محرمات من پس من لغتیش احوال مردم
 میکنم و قیامت و شرم میدارم از آنکه لغتیش احوال ایشان بکنم و اما آنکه تقرب بجویند بسوی من ترک دنیا پس با حق میگردد انهم از برکات ایشان
 تمام بگشت راکه هر جا که خواهند اوان ساکن شوند و در حدیث معتبر منقولست که روزی موسه نشسته بود ناگاه شیطان بنزد آنحضرت آمد و کلای
 در سر داشت بزرگهای مختلف پس کلاه را از سر برداشت و بنزدیک آنحضرت آمد موسی گفت تو کیستی گفت ای موسه گفت خانه ترا نزد یک خانه
 یکس نکرده اند این کلاه را برای چه بپوشیده است گفت دلمای فرزندان آدم را باین رنگ آینه می بایسم موسه گفت مرا خبر ده بآن گناهی که
 چون فرزند آدم آنرا بپوشد تو بر او تسلط میشوی گفت وقتی که بخود عجب آورد و عمل خود را بسیار شمرد و گناه خود را که شمرد پس گفت ای موسه هرگز خلوت
 کن با بنی که بر تو حرام باشد که هر که با چنین خلوت کند من خود متوجه گمراهی او میشوم و او را با صاحب خود نیکنم و موسی میگفت تا او را نصیحت
 اندازم و زینهار که با خدا عهد کند که هر که با خدا عهد کند من خود متوجه او میشوم و صاحب خود او را نیکنم و موسی میگفت که نگذارم که او بعد خود وفا
 کند و هرگاه قصد قصدی بکنی نزد بعمل آرد که هر که قصد قصدی بکند باز خود متوجه او میشوم و او را با عوان خود او را نیکنم و موسی میگفت تا طاقت دارم که
 او را پشیمان کنم و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که در زمان موسی پادشاه تجاری بود و مرد صالحی در زمان او بود و بنزد آن پادشاه رفت بر
 شفاعت بر قضای حاجت موسی و پادشاه شفاعت او را قبول کرد و حاجت آن موسی را بر آورد پس آن پادشاه و آن مرد صالح هر دو در یک روز مردند
 و مردم از برای مردن پادشاه در بازار بار بستند تا سه روز مشغول دفن و تعزیه آن پادشاه شدند و آن بنده صالح در خانه خود مرد و افتاده بود تا
 سه روز و کسی با او نبود و خشت تا آنکه جانور آن زمین رو کرد و او خورد و پس موسی بعد از سه روز او را دید و ساجات کرد و با پروردگار خود که پروردگار او و شریف
 و او را آن اعزاز و اکرام و دفن کردند و این دوست است و با خیال در اینجا افتاده است پس حق تعالی وی کرد پس او که این دست سن از آن پادشاه جبار
 حاجتی طلبید بر آن موسی حاجت او را بر آورد پادشاه را بجز آنکه حاجت دوست مرا بر آورد چنان کردم و جانور آن زمین را بر آورد این موسی سلطه کردم بر
 آنکه از آن پادشاه جبار سوال کرد و بنده معتبر از حضرت امام زین العابدین منقولست که حضرت موسی ساجات کرد و با حق تعالی که پروردگار اوست و خفیه صانع
 ایشان را در روز قیامت در سایه عرش خود جای میدهم و روزی که سایه عرش سایه عرش نباشد پس حق تعالی وی کرد پس او که آنها که دلمای ایشان پاکست

از صفات ذمیمہ و از خواہش سادگان شاک و شبہ دست ایشان خالصیت از مال دنیا و چون مرایا و یکنندہ غفلت و جلال منظر ایشان جلوه
 میکند و آنانکہ اکتفا بطاعت من میکنند چنانچہ فضل شیر خوارہ بشیر لکھا سیکند و آنانکہ بنا و بساجد من آو رند چنانچہ کہ گسہا با شیانہا خود بنا
 از آنکہ چون می بینید کہ عصمت مراد و مملکت من بقیہ بنفیب می آیند مانند بلنگیکہ غنیمت آید و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست کہ حق تعالی
 نمود و سوسه که ای سوسه مرا شکر کن چنانچہ حق شکر من است سوسه گفت پروردگار اچگونہ شکر ترا کنم چنانکہ حق شکر است و حال آنکہ هر شکر یکہ میکنم
 آن شکر نیز نعمت است کہ مرا توفیق آن کرامت کردی حق تعالی فرمود کہ ای سوسه چون دوستی که از شکر من عاجزی و شکر ہم نعمت است مرا شکر کرده
 حق شکر است و در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقولست کہ حق تعالی وحی کرد موسیٰ را کہ امر او سعادتمند و مراد است گردان نزد خلق من سوسه گفت پر
 سید که هیچ کس نزد من از تو محبوب تر نیست اما با تو کما بنده گان کلیم حق تعالی وحی فرستاد با تو کہ نعمت های مرا بیا د ایشان بیا تا مراد دست دارند و
 در حدیث معتبر از حضرت منقولست کہ موسیٰ از حق تعالی سوال کرد کہ اول زوال شمس را کہ اول وقت طهر است با ایشان سازند پس حق تعالی مکی را
 گردانید کہ هر گاه زوال بشود آنحضرت را اعلام نماید پس نری آن ملک گفت کہ ای سوسه زوال شد گفت چه وقت گفت آنوقت کہ گفتم و تا
 پرسید آفتاب یا نصفه سالہ را حرکت کرد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست کہ وحی آئی موسیٰ رسید کہ ای سوسه کی از صاحب تو نامی میکنم برو
 ترا بر دشمنان تو میگویم و از خود کن گفت پروردگار اسناد در انبشاسم و از بسن شناسان تا از خود کنم حق تعالی فرمود کہ من براو عیب کردم
 چینی را و تکلیف میکنی مرا کہ من نامی میکنم موسیٰ گفت پروردگار ایس من چون کنم فرمود کہ صاحب خود را ده کس و کس حق کن و قرعه بنید از
 بیان ایشان قرعه بنام آن ده کس بیرون خواه آمد کہ در بیان ایشان است پس بیان آن قرعه بنید از تا او پیدا شود و چون آمد و
 موسیٰ قرعه می اندازد و او را خواہد شد برخواست و گفت یا رسول الله من بودم کہ این کار میکردم و دیگر خواہم کرد و در حدیث معتبر دیگر منقولست کہ
 حضرت موسیٰ شخصی را در زیر عرش الهی دید گفت پروردگار اکیست اینکہ او را مقرب خود گردانیده تا در زیر عرش خود او را جاد و ده حق تعالی فرمود کہ ای موسیٰ
 این عاق پر و مادر نبود و حد نبود بر مردم با نچه ایشان داده ام از فضل خود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست کہ حق تعالی شایعات کرد با موسیٰ
 سیل بمن بر نیامانند سیل کردن ظالمان و سیل کردن یکہ دنیا را پر و مادر خود قرار داده است اگر ترا بتو و اگر دارم ہر آئینہ غالب شوی بحسب دنیا و
 زمینہا آن موسیٰ ترک کن از دنیا بچہ ترا بان احتیاج نیست و نظریہ یکل در دنیا بسو آنان کہ سخون گردیده اند دنیا و ایشان را بخود گذار
 و بیا کہ ہر فتنہ کہ است تخم آن محبت دنیا است و آرزو من حال کسی را کہ مردم از و راضی اند تا بانی کہ من و راضیم و آرزو من حال کسی را کہ مردم را طاعت
 او میکنند و متابعت او مینمایند بر غیر حق کہ آن موجب ہلاک او و حال اتباع اوست و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر منقولست
 کرد کہ پروردگار را کہ ام یکا زندگان را بشیر دشمن میداری فرمود کہ آنکہ در شب مانند مرد در درخت خواب افتاده است و روز خود را بطلالت
 پرسید کہ پروردگار اچہ ثواب دارد کہ یکہ سیاری را عیادت کند فرمود کہ موکل بگیرد و نام باو لکے را کہ او را در قبر عیادت کند تا محشور شود و پرسید کہ
 دارد کہ یکہ غسل دہد بیتی را فرمود کہ او را از گناہان بیرون می آوری مانند روز یکہ از مادر متولد شدہ بود پرسید کہ پروردگار اچہ ثواب دارد
 موسیٰ بکنند فرمود کہ یکہ چند را موکل بگیرد و نام کہ ایشان علیہا باشد کہ در محشر او را شایعت نمایند پرسید کہ اچہ ثواب دارد کہ یکہ تہیز کردہ فرزند
 فرمود کہ او را در سایہ عرش جاسید ہم در روز یکہ سایہ بجز سایہ عرش نباشد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست کہ حضرت موسیٰ
 بسوی آسمان بلند کردہ بود و دایم میکرد پس موسیٰ کار خود رفت و بعد از ہفت روز بان مکان برگشت و دید کہ باز دست او بر
 حاجت خود را بطلبت پس حق تعالی وحی نمود بسوسه او کہ ای سوسه اگر ما کنڈا انقدر کہ زبانش بیفتد و عای او را مستجاب کنم

من امر کرده ام که از آن راه باید یعنی ولایت تو داشته باشد و متابعت تو نماید و آن مرد بخیر است که از غیر متابعت موسی بخیر است و در حدیث حسن از آنحضرت منقولست که روزی حضرت موسی بجانب کوه طور رفت شخصی از یزیدیان صاحب خود را با خود برد و چون یکم طور رسید آن شخص را در دهن کوه نشانید و خود بالا رفت و با پرده گار خود مناجات کرد و چون برگشت دید که آن شخص را سبع دیده و در پیش را خورده است پس حق تعالی با دوی کرد که آن مرد از دهن گنای بود و خوشترم که چون نزد من آید هیچ گنای با او نباشد لهذا او را باین غوازه دنیاردم و دستند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حق تعالی موسی را در کوه گاه باشد که یکی از بندگان من تقرب جوید بسوی من بیک حسنه و او را حکم دهم در بهشت که هرگاه خواهم با او دهم بسوی برسد که آن حسنه که ام است فرمود که اوست که راه رود در حاجت برادر من خود دستند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت موسی با پرده گار خود مناجات کرد و گفت پرده گار اگر ما یک از خلق را دشمن تر میداری فرمود که آنکس که مرا اثم دارد موسی گفت پرده گار کس از خلق تو است که ترا اثم دارد فرمود که بله آنکه طلب غیر از من میکند و من آنچه خیر او در است برای او مقدر میگردد و نم یس آن نفس نمیشود و مرا اثم میدارد و در حدیث صحیح از حضرت صادق منقولست که در توره نوشته است که ای فرزند آدم از کار خود و دنیا خود را خارج گردان برای عبادت من تا بگردانم دل ترا از خوف خود و اگر خود را خلق نگردانی برای بندگی من دل ترا پر کنم از شغولی بر نیایم هرگز احتیاج تو بر طاعت نشود و ترا طلب دنیا بگذارم بسمه معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حبس شد موسی از موسی بن عمران سی صاحب پس بالا رفت بر کوهی در شام که آنرا ارجا میگفتند و گفت پرده گار اجازت من دی و کلام خود را حبس کردی آیا از برای کناهیست که کردم پس اینکه من پیش تو ای تاده ام انقدر مرا عقاب کن که خوشنود گردی و اگر برای گناهای بنی اسرائیل حبس کرده پس عفو قدیم ترا برای ایشان طلب میکنم پس حق تعالی با دوی کرد که ای موسی میدانی که چرا ترا مخصوص بومی و سخن گفتن با تو گردانیدم میان همه خلق خود گفت میدانم ای پرده گار من فرمود که ای موسی علم من همه خلق احاطه کرده است در میان ایشان کلام ندیدم که شکسته و فردوسی و از من از توشیه باشد لهذا ترا مخصوص بومی و کلام خود گردانیدم پس موسی هرگاه نماز میکرد از جای نماز برخاست تا گوشت راست و گوشت چپ خود را بر زمین میگذاشت و از حضرت رسول منقولست که در ابواب نوشته بود که شکر کن مرا پدر و مادر خود را تا ترا از بلا و فتنه باحت بلاک میشوند نگاه دارم و عمرت را در از گردانم و ترا زنده دارم بدین مگر نیکو و بعد از انقضای زنده گانی دنیا ترا زنده گانی که است کنم از این زنده گانی بهتر و دستند بای معتبر منقولست که اسم اعظم هفتاد و سه حرف است چهار حرف آنرا خدا موسی عطا فرمود و در حدیث موفقی از حضرت صادق منقولست که در توره نوشته است که ای فرزند آدم ملایکند قتل که بر کس غضب کنی تا ترا یاد کنم در هنگام غضب خود پس ترا ملاک کنم در میان آنها که ملاک میکنند هرگاه سی بر تو تهنه کند راضی شو با تمام کشیدن من از براس من زیرا که انتقام من از براس که بهتر است از انتقام تو از برای خود و در حدیث صحیح دیگر فرمود که رسول خود که حق تعالی موسی بن عمران را نمود که ای پسر عمران صد مرتبه مردم را باینه با ایشان عطا کرده ام از فضل خود و چشم میدار از روی خود و شش بسوی آنها بگریه که سود راضی نیست نه عصای من که با داده ام و نه گنده است قسمتی را که در میان بندگان نم کرده ام و یکسکه چنین باشد من از دستم و او از دست نیست و از حضرت امام محمد باقر منقولست که بنی اسرائیل بسوی موسی شکایت کردند که موسی در میان ما بسیار شده است پس حق تعالی وی فرستاد بسوی کوه که در آن ایشاز بخوردن گوشت گاو و با چغندر و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که در توره نوشته است که شکر کن بر انصاف تو برساند و نعام من بر یکسکه ترا شکر کند برستی که نعمتها را زوال نمیشاید هرگاه آنها را شکر کنند و بقای نباشد نعمتها را هرگاه کفران کنند و شکر برب نزد نیست برست و چنانچه از بلا است و در حدیث موفقی از آنحضرت منقولست که در توره نوشته است که هر که زمینی یا آبی را بفرود شد و بعضی آن زمین آب بخورد قیمت آن باطل میشود و از آن نفع نمیشود و در حدیث دیگر وارد است که حضرت موسی بشهری از شهرهای بنی اسرائیل عبور کرد و دید که از آنرا آن ایشان بسیار بودند و از

خاک بر سر نخبه اند و بر پا ایستاده اند و آب دیده ایشان بر و ایشان جاریست پس موسی که در ایشان و گریست و گفت خداوند اینها فرزندان یعقوب اند
که بر گاه و نوبه آورده اند مانند کبوتر که تا شایه خود بپناه برود و فریاد میکند مانند گرگان و ناله میکنند مانند سگان پس حق تعالی وحی فرستاد موسی که چرا چنین میکنی
مگر خود از رحمت من تمام شده است یا تو انگری من کم شده است یا نیست من رحم کننده ترین رحم کننده گان و لیکن اعلام کن ایشان را که من و انانیم با خود
سنبه است مرا بخوانند دل ایشان با من نیست و اکل دنیاست و در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی حضرت موسی اصحاب خود را موعظه میکرد ناگاه مردی
بر خاست پیر این خود را در پیش حق تعالی و میگوید که ای شوکت بگو دلش را بشکافد اینچه میخواهم از دلش بیرون کند جامه چاک کردن چه فائده دارد
پس فرمود که روزی موسی شخصی از اصحاب خود که شت و او در سجده بود و چون حاجت خود بگفت دید که او هنوز در سجده است پس موسی
حاجت تو در دست من بود از بر تو می آید پس حق تعالی وحی فرستاد که ای شوکت اگر آن سجده کند که همه کوشش جدا شود از قبول نمیکند تا برگردند و از آنچه
من میخواهم پس آنچه من خواهم مؤلف گوید که گفت که مراد اعتقادات بد باشد که حق تعالی از او میداند و الله اعلم فیصل یازدهم در بیان
کیفیت وفات حضرت موسی و بارون صلوات الله علیهما است و احوال حضرت یوشع و ذکر قصه بلعم بن باعور است پس بعد از حضرت امام محمد باقر منقولست
که حضرت موسی ساجات کرد که من را ضمیمه باینچه قضا کرده و مقدر نموده آیا بزرگ را میسر نه و کوه که خرد میکند ای حق تعالی فرمود که ای شوکت آیا ضمیمه هستی که
من بر تو دو تنگنخل احوال ایشان ششم موسی گفت بلی پروردگار را ضمیمه تو کنی و کنی و نیکو کنی و بسند حسن از حضرت صادق منقولست که روزی موسی با
علیه السلام گفت که میامهم بر رویم کبوه طور چون روانه شده ناگاه در آستان راه خانه دیدم که بر در آستانه درختی بود و بر گز آن خانه و اندرخت را میبوید
و بر روی آن درخت دو جامه گذاشته بود و در میان خانه میبوید بود پس موسی که بارون گفت که جامه خود را بپوش و در آن خانه نشو و بروی
بنجواب پس بارون چنین کرد و چون بر تخت خوابید حق تعالی قبض روح او نمود و تخت و خانه با درخت با آسمان فت موسی پس بنی اسرائیل گشت
و ایشان را اعلام کرد که حق تعالی قبض روح بارون نمود و او را آسمان برد بنی اسرائیل گفتند دروغ میگویی تو او را کشته بر آنگاه او را دوست میداد
او با مهربان بود پس موسی حق تعالی شکایت کرد از فرای بنی اسرائیل را نسبت باو پس حق تعالی امر کرد ملائکه را که بارون را از آسمان فرود آورند و در
تختی و در میان زمین آسمان باز داشتند تا بنی اسرائیل او را دیدند و دوستند که او مرده است و گفتند او را کشته است و در روایت دیگر دارد شده است که بارون
بمن آمد بر تخت و گفت من مرده ام موسی را گفت است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که گریبان بر آمدن پدر و برادر میتوان ریخته آنچه موسی بر آمد
بارون گریبان خود را درید و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که حضرت موسی از حق تعالی سوال کرد که پروردگار را بر آدم بارون مرد و او را بیا مرد را بیا و بیا
فرستاد که ای شوکت اگر سوال کنی بر آفرش کند شنگان و آینه گان همه را بیا مزم بغیر از شنگان چنین بن علی صلوات الله علیهما که البته تمام باشند
ایم کشند و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که چون مدت عمر موسی باخر رسید ملک موت بنفرد حضرت آمد و گفت اسلام علیک
علیم خدا موسی گفت و علیک اسلام گیتی تو گفت من ملک موتمنم موسی گفت بر آنچه آمده گفت آمده ام که قبض روح تو کنم موسی گفت از کجا قبض روح من میکنی گفت
از دهان تو موسی گفت چگونه از دهان من قبض روح میکنی حال آنکه این بان با پروردگار خود سخن گفته ام گفت پس از دهانت تو قبض روح تو میکنم موسی
چون از دهانت قبض روح میکنی و این دستها توری را بر داشته ام گفت پس از بای تو موسی گفت باین بابا که طود فرستادم و با خدا ساجات کرده ام گفت
پس از دیده های تو موسی گفت باین دید با پوسته با سید بسو رحمت پروردگار خود نظر کردم گفت پس از گوشه های تو موسی گفت باین گوشه های تو موسی گفت
غشیم پس حق تعالی ملک موت وحی کرد که قبض روح او کن تا خود را داده کند ملک موت بیرون آمد و موسی بعد از آن فی زنده ماند و در
وصیت کرد و او را موسی خود را دید و هر که در یوشع را که وصیت را با او فرمود که این را در وصیت خود بگو که خدا بفرستد

کنند و از قوم خود غایب شد و در ایام غیبت خود میدی رسید که قبری میساختند و گفت میخواهی ترا برای منم بکنند این قبر گفت بی پس غایت او کرد تا قبر را کند و مرد
لحد درست کردند پس آن مرد را ده کرد که برود و در لحد بخوابد تا به بیدار شود که در دست کینه شده است موسی گفت باش که من میروم که ملاحظه کنم چون به وقت و در قبر
خوابید خدا پرده از پیش چشم او برداشت تا جای خود را بدیشت دید پس گفت برادر گارام السوس خود قبض کن پس ملک موت و با نجات قبض از روح مطهر او کرد
در همان قبر او دفن کرد و خاک بر او ریخت و آن مرد که قبر را میکند ملک بود و صورت آدمی و صورت آنحضرت در دست تیره بود پس ندی از آسمان آمد که در هر دو صورت
خدا و کدام زنده است که نمی بینم پس فرمود که باین سبب قبر تو سه سر و ده نیست و نبی اسرائیل موضع قبر آنحضرت را نمیدانند و از رسول خدا پرسیدند که قبر تو
در کجاست فرمود که نزدیک راه بزرگ نزد قل سنج پس یوشع بعد از موسی پیشوا و مقتدای نبی اسرائیل بود و قیام با مورا ایشان نمود و صبر بر درشتی و
آزار ما که از پادشاهان جبر و اورسید و زنان او تاسه پادشاه از ایشان هلاک شدند و بعد از آن امر یوشع قوی شد و مستقل شد و امر نبی پس دو سال ساخت
قوم موسی صفراء و ختر شعیب را که بن موسی بود و زب و او و نرو با خود برداشتند و با صد هزار کس بر یوشع خروج کردند و یوشع بر ایشان غالب شد و جماعت بسیار با آنها
گشته شدند و اقلیه ایشان گرفتند باذن خدا و صفراء و ختر شعیب را پس یوشع باو گفت که در دنیا از تو غمناکم و ما در قیامت پیغمبر خدا موسی را ملاقات کنیم
و شکایت کنیم با او آنچه کشیدیم و دیدیم از تو و از قوم تو پس صفراء گفت و او طایه و الله که اگر بهشت را برای من مباح کنند که داخل شوم هر آنینه شمر خواهم کرد که در دنیا
پیغمبر خدا را به بنیم و حال آنکه پرده او را دیدم و بعد از آن بروی از خروج کردم مؤلف گوید که ملاحظه کن و قائل نما چگونه احوال این است باحوال شما
که شته موافق است چنانچه پیغمبر خبر داده است با اتفاق عامه و خاصه که آنچه در نبی اسرائیل واقع شد در این است واقع خواهد شد مانند دو سکه نعل که با هم
سوافق اند و مانند پر که پیوسته با یوشع معلوم است با و شاه کا فر بود امیر المؤمنین مغلوب کسان گردید و بعد از آنکه آنها متوجه آنجا شدند مستقل گردید و در وقت
و بعد از آن دو کس از این است طلحه و زبیر با همیزان پیغمبر را و خروج کردند چنانچه دو ساق آن است با صفراء از آن بروی موسی خروج کردند و چنانچه آنها منجم
شدند و صفراء را پس شد و یوشع در دنیا از قوم مقام نداشت و همچنین امیر المؤمنین چون بر ایشان غالب شد و عایشه را اسیر کرد و اگر می داشت و انتقام او را بر او جزا انداخت
عامه نیز از عبدالمطلب مسود و ایت کرده اند که گفت من از حضرت رسول خدا پرسیدم که یا رسول الله که ترا غسل خواهد داد و بعد از وفات تو فرمود که هر پیغمبری اوصی او
سید هر گفت که موسی تو را رسول الله گفت علی بن ابی طالب گفت من خدای سال بعد از تو یا رسول الله او زنده خواهد بود و فرمود که سی سال بپشت یوشع بن نون است
موسی سی سال بعد از موسی زنده بود و صفراء و ختر شعیب که زن موسی بود بر او خروج کرد و گفت من احقم با مر با دشا نبی اسرائیل از تو پس یوشع باو جنگ کرد و شاکر است
و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن با او یکی کرد و دختر او بکر با چند هزار کس از امت من علیه خروج خواهد کرد و علی لشکر او را بقتل خواهد رسانید و او را اسیر خواهد کرد و بعد از
اسیر کردن با او یکی خواهد کرد و در شان او نازل شد این آیه که خدا خطاب بزمان پیغمبر فرموده است وَ قَوْمٍ فِي بَيْتِكَ لَكَ يَتِيمَتَانِ تَوَحَّيْنِ الْجَاهِلِيَّةِ الْعَاقِلِيَّةِ
یعنی در خانه خود قرار گیرید از خانه خود بیرون بیایید مانند بیرون آمدن جاهلیت اول فرمود که جاهلیت اول بیرون آمدن صفراء و ختر شعیب است و در حدیث معتبر
از حضرت امام محمد باقر منقول است که آن موسی خروج کرد بر یوشع بن نون بزرگوار سوار شده که آن جا نوزیست بنده شتر گاو و پلنگ از شتر گاو و پلنگ میگویند و در آن
روز زن موسی غالب بود و در آن روز یوشع بر او غالب شد پس بعضی از حاضران میوشع گفتند که او را سیاست کند یوشع گفت چون تو در پیکر او خوابیدی من حیرت
موسی دحق او رعایت کرده ام و میکنم و انتقام او را خدا میگذارد و در حدیث حسن از حضرت صادق منقول است که ملک موت بنزد موسی آمد و بر او سلام کرد موسی گفت برآ
چه آمده گفت سه قبض روح تو آمده ام اما مورد شده ام که هر گاه که اراده کنی قبض روح تو بکنم پس ملک موت بیرون رفت بعد از مدتی موسی یوشع را طلبید و وصی خود
گردانید از قوم خود غایب شد و در ایام غیبت فری سید عیسی ملک که قبری میکند بر سرید که از سر که میکنند این قبر گفتند که الله بر آنده و میکنم بسیار گرامی است نزد خدا
گفت می باید این بنده را نزد خدا نزلت عظیم باشد زیرا که هر که قبری باین نیکی ندیده بودم ملائکه گفتند ای برگزیده خدا چه خواهی توان بدیده باشی گفت میخواهم گفتند

امامیه دوم

در بیان قصص حضرت حزقیل است حق تعالی و قرآن مجید فرموده است الْقَدْ أَتَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أَلُوفٌ حَذَّاءٌ الْمَوْتَ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أُنْصِفَ إِيَّاهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَئِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ وَذَاتِ الْيَمِينِ بِسُوءِ قَسَمِهِ نَجَاحِي

که بیرون رفتند از خانه خود و ایشان چند هزار کس بودند برای حذر از مرگ پس خدا با ایشان گفت بهر یزید پس زنده گردانید ایشان را بدستی که خدا صاحب فضل و احسانست بر مردم و لیکن اکثر مردم شاکر او نیکنند شیخ طبرسی قدس الله روحه گفته است که ایشان گروهی بودند از بنی اسرائیل که رفتند از طاعون که در شهر ایشان بهر سیه بود و بعضی گفته اند که از جهادگر نهند و بعضی گفته اند که ایشان قوم حزقیل بودند که بنی خلیفه موسی بود زیرا که خلیفه اول بعد از موسی در میان بنی اسرائیل یوشع بن نون بود و بعد از او کالب بن یوشا و بعد از او حزقیل و او را این الهجو می گفتند زیرا که مادرش پسر زالی بود و از حق تعالی فرزند طلبید بعد از آنکه پیر و عقیقه شده بود و خدا حزقیل را با او عطا کرد و بعضی گفته اند حزقیل ذو الکفل است و او را برای این ادرا ذو الکفل گفتند که کفالت و قضائی بقا و پیغمبر کرد و ایشان از شستن خلاص گرد و با ایشان گفت بروید که اگر سن کشته شوم بهتر است از آنکه شما کشته شوید پس چون یهود آمدند و پیغمبر از او طلبیدند گفت رفتند پس ننید غم که بجا رفتند و حق تعالی حفظ کرد و دو لاکش را که از ایشان ضری باور سید و گفته است که در عهد این جماعت خلافت میان هزار و سی هزار و شصت هزار و ده و چهل هزار و هفتاد هزار و گفته است که ایشان بهر کما شمعون و دودا شهر ایشان و او را در آن بود و حزقیل و بعضی گفته اند بهر عای و است بود و علی بن ابراهیم روایت کرده است که ایشان در بعضی از بلاد شام بودند و طاعون در میان ایشان هم رسیده و خلق بسیاری از ایشان از ترس مرگ از شهر بیرون رفتند و در بیابانی فرو آمدند پس همه در یک شب مردند چنان بر سر راه مردم بودند که مردم بر سر استخوانهای ایشان عبور میکردند پس خدا بهر عای پیغمبر ایشان را زنده کرد و بخانههای خود برگشتند و عمر بسیار بعد از آن گذرانیدند و بعد از آن تبریج مردند و یکدیگر دفن کردند و بدست حسن بن نقول است که عمران از حضرت امام محمد باقر پرسید که آیا چیزی در بنی اسرائیل بوده است که درین است مثل آن نباشد فرمود که نه پس از تفسیر این آیه از آن حضرت سوال کردند گفت بعد از آنکه زنده شدند همانقدر ماندند که مردن ایشان را دیدند و در همان روز دنیا بخانههای خود برگشتند فرمود که بلکه زنده شدند و برگشتند و در خانههای خود ساکن شدند و طعام خوردند و زنان نکاح کردند و بعضی از زنده ماندند بعد از آن با یکدیگر خود مردند و آنجا که در این است در جبهه زنده خواهند شد چنین خواهند بود و لطف گوید که این قصه از خواهر حقیقت حجت است بنا بر آن حدیث که مکرر مذکور شد که انجید بنی اسرائیل واقع می شد درین است نیز واقع میشود و علمای شیعه برخالفان باین آیه است کرده اند و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقول است که چون تفسیر این آیه را از ایشان پرسیدند فرمودند که ایشان اهل شهر بودند از شهرهای شام و هفتاد هزار خانه بودند و طاعون در میان ایشان بهر سیه و هر گاه اثر طاعون ظاهر میشد توانگران که قوت حرکت داشتند بیرون می رفتند و مردم پریشان برای ضعف ایشان و شهرهای بزرگ و اینها که میماندند بسیار میزدند پس آنجا که بیرون رفته کمتر میزدند و آنجا که بیرون رفته بودند میگفتند که اگر مادر شهر میماندیم بسیار میزدیم و آنجا که در شهر مانده بودند میگفتند اگر ما بیرون می رفتیم اینقدر از ما نمیزدند پس با این فرار گرفت که چون اثر طاعون ظاهر شود همه بیرون روند پس در این مرتبه اثر طاعون که ظاهر شد همه بیرون رفتند و شهرهای بسیار گشتند و شهر خرابی که اهل شهر همه از طاعون مرده بودند و خانههای ایشان خالی ماند و بود پس بارهای خود را در آن شهر فرو بردند و همه در آن شهر قرار گرفتند و حق تعالی فرمود که میریز و همه در یک ساعت مردند و ماندند بر آن حال تا استخوان شدند و آن شهر بر سر راه قوافل بود و اهل قافله استخوانها را از آن شهر بردند و در یک موضع جمع کردند پس پیغمبر از پیغمبران بنی اسرائیل که او را حزقیل میگفتند باین موضع عبور نمود و چون نظرش بر آن استخوانها پوسیده افتاد

بسیار گشت و گفت پروردگار اگر خواهی درین ساعت ایشان را زنده می توانی گردانانچه در یک ساعت ایشان را زنده گردانم ای خداوند که تا شهرهای تراز آبادان گشتند و
 زندگان تو را در ایشان بوجود آید و ترا عبادت کنند با سایر عبادت کنندگان تو پس خداوندی کرد با او که آیا میخواهی که من ایشان را زنده کنم گفت بلی ای
 پروردگار من پس خدا اسم اعظم را باو وحی کرد و فرمود که مرا باین نام بخوان تا ایشان را زنده گردانم چون خرقیل سهیم عظمی را خواند نظر کرد با سخنهای
 که پروردگار میگفت و بسوی یکدیگر تاجیه های ایشان درست شد و همه یکدیگر نظر میکردند و تسبیح و تکبیر و تهلیل میگفتند پس خرقیل گفت که شهادت میدهم که
 حق تنها بر همه چیز قادر است و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام نقل است که این جماعت در روز نوزدهم زنده شدند و خداوندی فرستاد و بسوی
 آن پیغمبر که برای ایشان دعا کرد که آب بریزد بر استخوانهای ایشان چون بر ایشان آب ریخت زنده شدند و ایشان سی هزار کس بودند و باین سبب سی
 عجم شایع شده است که یکدیگر در روز نوزدهم می باشند و پیش را میداند و در حدیث معتبر دیگر از حضرت منقول است که در ضمن حجتهائی که بر یکی از زناد
 تمام کرد و او را با سلام در آورد و فرمود که جماعتی از او کشته بودند و از طاعون گرفتند و عدد ایشان را حصا نمیتوانست کرد از بسیاری ایشان پس
 خدا ایشان را هلاک کرد و واقعاً زنده کرد استخوانهای ایشان بوسیدند و باین بدن ایشان گسیخته شد و خاک شد و بپس خداوندی که خواست که قدرش
 خود را بر خلق خود ظاهر گرداند پیغمبری را برگزید که او را خرقیل میگفتند پس دعا کرد و ایشان را زنده کرد پس بدنهای ایشان جمع شدند و در جماعت ایشان
 بدنهای ایشان برگشت و بهیئت مری که مرده بودند زنده شدند و یک کس از ایشان کم نیامد و بعد از آن مدتی زنده گانی کردند و بسند معتبر منقول است
 که حضرت امام رضا چون در حضور مامون با جاثلیق اتفاقاً بجهت تمام کرد و فرمود که اگر عیسی را از برای آن بگویند که او خداست که مرده زنده کرد و پیغمبر
 بهم کرد آنچه عیسی کرد است او را خدا خوانند و خرقیل پیغمبر کرد آنچه عیسی کرد و سی و پنجاه کس را بعد از آنکه شصت سال از مردن شان گذشته بود در روز
 پس با جاثلیق خطاب فرمود که ای نیا که اینها از جوانان بنی اسرائیل که در تورات مذکور اند و بخت نفروقتی که بیت المقدس را خراب کرد و بنی اسرائیل
 را کشت ایشان را اسیر کرد و بابل پس خدا خرقیل را مبعوث گردانید و بسوی بنی اسرائیل فرستاد و ایشان را زنده کرد ای انصاری اینها پیش از عیسی بودند
 و بعد از عیسی با جاثلیق گفت بلکه پیش از عیسی بودند حضرت فرمود که هرگاه عیسی را براس مرده زنده کردی خدا میداند پس بس و خرقیل را نیز خدا میداند
 زیرا که اینها نیز مرده زنده کردند و بدستی که گروهی از بنی اسرائیل از شهرهای خود گرفتند از طاعون و ایشان چندین هزار کس بودند از ترس که
 پس خدا ایشان را و یک ساعت میرانند پس اهل شهر برودند ایشان حصار گردانیدند و در آن حصار بودند تا مریم شدند و استخوانهای ایشان بوسیدند
 پس پیغمبر از پیغمبران بنی اسرائیل گذشته و تقبیل کرد از جیسار استخوانهای بوسید که ایشان پس حق تنها باو وحی کرد که میخواهی ایشان را زنده
 کنم تا تبلیغ رسالت خود با ایشان بکنی گفت بلی ای پروردگار من پس خداوندی فرستاد و بسوی او که ندا کن ایشان را آن پیغمبر ندا کرد ایشان را که ای استخوانها
 بوسیدید بر خیزید باذن خدای عزوجل پس همه زنده شدند و در خاک از سرهای خودی افشانند و مولف گوید که از این روایت چنان
 ظاهر میشود که انجماعت را که از طاعون گرفته بودند پیغمبر غیر خرقیل زنده کرده باشد و خرقیل کشتهای بخت انصاری را زنده کرده باشد و این مخالفت احادیث
 گذشته است و ممکن است که حضرت امام رضا درین حدیث موافق آنچه نزد اهل کتاب مشهور بوده باشد بیان فرموده باشد براس آنکه محبت بر او قوی بود و در
 عبارت این حدیث نیز کلمه میتوان کرد که موافق شود با احادیث گذشته و بسند معتبر از امام محمد باقر منقول است که چون پادشاه بقطعه خراب کردن بیت المقدس
 لشکر کشید و بیت المقدس را محاصره کرد و مردم نیز و خرقیل جمع شدند و برای دفع این و بلیه بسوی آن حضرت استغاثه کردند و خرقیل گفت شاید
 پروردگار خود را این باب مناجات کنم پس چون شب شد برای دفع این بلیه بدگاه قاضی الحاجات مناجات کرد و حق تنها باو وحی نمود که من گفت
 خدا ایشان را زنده کند پس امر کرد حق تنها که را که مصل بود بر هر دو کتفهای ایشان را بگیرد پس همه یکدیگر زنده شدند و چون صبح شد خرقیل قوم خود را خبر داد که ایشان را

و چون بنی اسرائیل از شهر بیرون رفتند دیدند که ایشان همه مردن پس عجیبی در نفس حزقیل بهم رسید و در غایت اندک چه فرق است
و سلیمان و باین سبب فرمود که بعد آنحضرت بهم رسید برای تنبیه او و بسیاری اورا آزار کرد پس خشم و تامل کرد و در گاه حق تعالی بر او ظاهر
نمود برای رفع آن مرض پس حق تعالی او را که در کثرت درخت انجیر را بگیرد و بر سینه خود بمالد چون چنین کرد آن درد از زان او شد و مؤلف گوید که
را از حدیث سابق بر این چنان ظاهر میشود که حزقیل بعد از حضرت سلیمان بوده است برخلاف آنچه مشهور است میان مفسران که نزد یک
حضرت موسی بوده و خلیفه نبی است آنحضرت بوده است و کسند حسن از حضرت صادق منقولست که حق تعالی وی نمود و حزقیل بنیمیر که خبر داده
بادشاه را که سن زیاده فلان روز بمیرانم پس حزقیل نیز در آن پادشاه رفت و رسالت خداوند خود را باورسانید پس آن پادشاه دعا کرد و روی
و تضرع و تامل کرد و در گاه خدا از تخت خود بزیارت او گفت بر و در گاه آنقدر مرگ مرا پس انداز که فرزند من بزرگ شود و او را جانشین
گردانم پس حق تعالی وی کرد و بسوی حزقیل که بر و نیز در آن پادشاه و بگو که عمر او را پانزده سال زیاده کردم حزقیل گفت بر و در گاه
از من دروغ شنیده اند و چون این را بگویم بر و دروغ من حل خواهند کرد حق تعالی وی کرد و بگو که تو بنده و انچه میگویی میباشند بشنود و توبه

باب پانزدہم

در بیان بعضی حضرت اسمعیل که خدا او را در قرآن صادق الوعد نامیده است حق تعالی فرموده است و اذ کو فی اللیل ابی اسمعیل انہ
کان صادقاً الوعدی و کان رسولاً نبیاً و کان یا امراً اھلک بالصلیة و الذلک و کان عندہ بدو صبیغین یا دکن اسمعیل را در و
بدستی که صادق الوعد بود یعنی وفا کننده بود و یوعدہ خود او پیغمبر مرسل بود و او امر میکرد اهل خود را نماز کردن و زکوٰۃ دادن و نزد پروردگار خود
پسندیده بود و در حدیث ستر از حضرت امام رضا منقول است که حق تعالی برای این اورا صادق الوعد نامید که بشخصه در مکانی وعده کرد و یکسال
برای وعده او در آن مکان ماند و از آنجا حرکت نکرد و بسند های معتبر بسیار از حضرت صادق منقول است که این اسمعیل که حق تعالی اورا
نامیده است غیر اسمعیل فرزند ابراهیم خلیل الله است بلکه پیغمبر بود از پیغمبران که خدا اورا بقوم خود مبعوث گردانید و قوم او گرفتند و او را بول
سرو کرد مبارک اورا کنند پس حق تعالی ملکی را بفرستاد و گفت پروردگار عالمیان ترا سلام میرساند و میفرماید که دیدم که قوم تو با تو چه کردند و مرا
بسی تو که هر حکم که در باب ایشان بفرمانی من عمل آورم اسمعیل گفت من خواهم در دنیا از قوم خود انتقام بکشم و خواهم که درین بلیه صبر کنم و تاسی
بحسین بن علی فرزند پیغمبر آخر الزمان تا از ثواب آنحضرت بهره داشته باشم و بسند موثق کالصحیح منقول است که بر این عملی از حضرت صادق سوال کرد که
که حق تعالی اورا صادق الوعد نامیده است اسمعیل پس ابراهیم است یا غیر او مردم میگویند که اسمعیل بن ابراهیم است حضرت فرمود اسمعیل پیش از
برجست الهی و اصل شد و ابراهیم حجت خدا بود و صاحب شریعت تازه بود و در زمان او پیغمبر مرسل دیگر نمیتوانست بود پس چون اسمعیل بسرو
بلکه پیغمبر بود اما رسول نبود و اسمعیل که خدا درین آیه فرموده است پس خزقیل پیغمبر است حق تعالی اورا مبعوث گردانید پس قوم او پس تکذیب او کرد
گفتند و اول مرتبه پوست سرو روی اورا کنند پس حق تعالی بر ایشان غضب کرد و سطا حایل ملک عذاب او فرستاد و بنزد آنحضرت
اسمعیل بن سطا حایل ملک عذابم را لعنت خدا بفرستاده است که قوم را با انواع عذابها مغذیب گردانم اگر خواهی اسمعیل گفت بفرست
ایشان حاجتی نیست ای سطا حایل پس حق تعالی بادی کرد که چه حاجت داری گفت پروردگار تو همان گرفتاری از ملایمے خود به پروردگار
پیغمبری بفرست او میگوید ولایت و خیر را وی خلق خود را با آنچه است او با حسین بن علی بعد از پیغمبر خود خواهند کرد و با کج وعده دادی که امام
بگردانی که خود از کشته گان خود انتقام بکش پروردگار حاجت من در درگاه تو است که مرا بدینا برگردانی تا خود را از آتش نجات دهم

کردند چنانچه امام حسین را برخواهی گردانید پس خدا وعده فرمود اسمعیل بن ذریل را که او را با حضرت امام حسین برینا برگرداند و زمان رحلت حضرت
 مستبر دیگر از آن حضرت منقول است که حضرت رسول فرمود که بهترین تصدقه تصدق با آنست که سخن غیر جانمایی مردم را حفظ بکنی و بدی را دفع کنی
 و نفع به برادر سلمان خود میرسانی پس فرمود که عابدترین بنی اسرائیل آنکسی بود که نزد پادشاه سعی در حجاج مونسان میکرد روزی یکی از عباد و بنده پادشاه
 میرفت بکار سازی موسی پس در راه برخورد با اسمعیل سپید چریل گفت از اینجا حرکت کن تا من بسوی تو برگردم و چون نزد پادشاه رفت وعده
 را فراموش کرد و اسمعیل با انتظار وعده در آن مکان یکسال ماند پس خدا از برای او در اینجا چشمه جاری کرد و گویا به رویا اینکه از آن گياه و آب
 میخورد و می آشامید و او را فرستاد که بر او سایه می افکند پس روزی آن پادشاه بعزم سیر و تفره سوار شد و آن عابد با او سوار شد تا بآن
 مکان رسیدند که اسمعیل در اینجا بود پس آن عابد چون اسمعیل را دید گفت تو هنوز اینجا نگفتی از اینجا حرکت کن من نیز حرکت نکردم پس باین سبب
 حق تبارک و تعالی مرا صادق و مؤمنانید پس مرد جباری با پادشاه همراه بود و گفت ای پادشاه این دروغ بگوید که در این مدت در این مکان مانده است من
 مکرر باین محراب گشته ام و او را ندیده ام اینجا ندیده ام اسمعیل گفت باو که دروغ بگوئی خدا از چیزهای شائسته که بتو داده است بعضی را از تو بردارد پس در
 همان ساعت تمام دندانهای آن جبار فرو ریخت پس آن جبار با پادشاه گفت که من دروغ نگفتم و آخر اگر دم بر این بنده صلاح از او التماس کن که
 دعا کند که خدا دندانهای مرا بمن برگرداند که من مرد پیر شده ام و بدندان محتاجم چون آن پادشاه التماس کرد اسمعیل گفت دعا خواهم کرد پادشاه
 گفت الحال دعا کن گفت وقت سحر دعا خواهم کرد چون سحر شد دعا کرد تا خدا دندانهای آن مرد را باو برگردانید پس حضرت صادق فرمود که بهترین
 وقتها براس دعا سحر است چنانچه حق تبارک و تعالی جماعتی فرموده است که **وَبَلَّا سَعْيَارَهُمْ يَسْخَعُونَ** یعنی در سحر با ایشان از خدا طلب تعویذ
 میکنند و در حدیث مستبر دیگر فرمود که اسمعیل پیغمبر خدا شخصی را وعده کرد در صلاح که نوشی است در حالی که در سحر دعا کرده و در اینجا یکسال ماند
 و در این مدت اهل مکه آنحضرت را طلب میکردند و نیدانستند که در کجاست تا آنکه شخصی آنحضرت رسید گفت ای پیغمبر خدا ما بعد از تو ضعیف شدیم
 و هلاک شدیم چرا از ما کناره کردی حضرت فرمود که فلان مرد از اهل طائف با من وعده کرده است که از اینجا حرکت نکند تا او بیاید اهل مکه که این خبر
 را شنیدند رفتند بنزد آن مرد طائفی و گفتند ای دشمن خدا با پیغمبر خدا وعده کرده و خلف وعده او کرده و یکسال او را در تعب انداخته آن مرد بجهت
 آنحضرت مشتافت و زبان بمعذرت کشود و گفت ای پیغمبر خدا و الله که وعده را فراموش کرده ام آنحضرت فرمود که والله که اگر نمی آمدمی در
 همین موضع می ماند تا بمیرم و از اینجا معذرت لغات فرموده است **وَإِذَا كُفِيَ الْكِتَابِ اسْمِعْ بَلَى إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ**

باب شانزدهم

در بیان قصه های حضرت الیاس و یسع و الیا صلوات الله علیهم است ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که حضرت یوشع بن نون بعد از حضرت موسی بنی اسرائیل را در شام جاود و بلاد شام را بیان ایشان قسمت کرد و یک سبط ایشان را بعلبک فرستاد و آن سبط بودند که الیاس پیغمبر از آن سبط بود پس حق تعالی الیاس را بر ایشان بعوث گردانید و در آنوقت با دشمنی در آنجا بود که ایشان را گمراه کرده بود پس رسیدن شی که آنرا بعل یکتند بنام حق تعالی میفرماید که دَایَةُ الْیَاسَ لَیْنِ الْمُوسِیْلَیْنِ بدستی که الیاس از پیغمبران فرستاده شده بود - اِنْ قَالَ یَقُومُ لَکُمُ الْبَقُوعُ در وقتی که گفت بقوم خود که ای منی پر میزد از عذاب خدا اَتَدْعُونُ بَعْلًا وَتَدْرُدُّنَ احْسَنَ الْخَالِقِیْنَ آیا سحر کنید و پسر عید بعل را و ترک میکنید عبادت بهترین آفرینندگان الله دَعَبْتُمْ کُذِّبْتُ اَبَا یَکُمُ الْاَدَلِیْنِ خداوند عالمیان که پروردگار شماست و پروردگار پدران گذشته شما فلک بُعِثْتُ اِلَیْکُمْ الیاس را که میباید گردند و سخن او را باورند و پشتند و آن پادشاه

من پس از رسیدن آنکه او مشغول به تغذیه و فریبان بومین: سنان پس چون کاتب نزد آن پادشاه برگشت و روزی نزدش عظیم شده بود و در
گلوی او در گرفته بود و پادشاهان بر درخت والیاس بجای خود برگشت تا جاذبه که جرح پادشاه بر مردن فرزندش تسکین یافت از آن کاتب سوال
کرد و او گفت که من الیاس را نیافته ام الیاس از کوه فرود آمد و یک سال نزد مادرش بن متی پنهان شد و یونس متولد شده بود پس باز کوه
برگشت و بجای خود فرار گرفت و آنکه زمانی که از برگشتن الیاس گذشت یونس را مادرش زخمی گرفت و فوت شد پس معیبت آن زن عظیم شد
و در طلب الیاس بکوه بالارفت و گردید تا الیاس را یافت و قصه پسر خود را باو نقل کرد و گفت خدا مرا الهام کرد بیایم: زیرا در گاه او شقیق گردیدیم
که پسر را زنده کند و او بهمان حال گذارشته ام و بنزد تو آمده ام و در ادراخت نکرده ام و مردن او را نفی داشته ام الیاس پرسید که چند روز است
که پسر تو مرده است گفت هفت روز پس الیاس هفت روز دیگر آمد تا بخانه یونس رسید و دست بر عا بر درخت و سباله کرد و در دعای حق گفت
بعثت کالمه خود یونس را زنده کرد و الیاس بجای خود برگشت و چون در سال از عمرش گذشته بود قوم خود سبوت گردید و چون الیاس را پادشاه
یونس برگشت ده هفت سال دیگر گذشت حق تعالی با دومی فرستاد که آنچه خواهی ازین سوال کن تا تیر عطا کنم الیاس گفت بخواب که من پسر
و پسران خودم ملحق گردانی که طال بهم رسانیده ام از بنی اسرائیل وانی برای تو دشمن بدارم ایشان را پس حق تعالی با دومی فرستاد که
الیاس این زمان وقت آن نیست که زمین و اهل زمین را از تو خالی کنم و امروز قوام زمین به تست و در میزان خلیفه ازین دین من می باید
که باشد ولیکن سوال دیگر یکن تا عطا کنم الیاس گفت پس انتقام مرا بکش از آنها که از براس تو با من دشمنی میکنند و هفت سال بر ایشان
باران منفرست مگر لشعاعت من پس قطره سنگی بر بنی اسرائیل نذر آورد و در مرگ و دیان ایشان بسیار شد و دانستند که از نفرین الیاس
است پس بنزد آنحضرت با شتافتند و گفتند ما یسوع نوایم آنچه سیفر مائی بفرما پس الیاس از کوه فرود آمد و شاگرد او یسوع همراه بود و بنزد
پادشاه آمد پادشاه باو گفت که بنی اسرائیل را بقطعه خالی کردی الیاس گفت هر که ایشان را کمره کرد ایشان را کشت پادشاه گفت پس ما کن
تا خدا باران بر ایشان ببارد چون شب شد الیاس بناجات استاد و دعا کرد و یسوع را گفت که با طراف آسمان نظر کن یسوع گفت ای
می بینم که بلبه میشود الیاس گفت که بشارت باد که باران می آید بگو که خود را و متاعهای خود را از غرق شدن حفظ کنند پس باران عظم
بر ایشان بارید و گیاههای ایشان روئید و قحط از ایشان بر طرت شد و مدتی الیاس در میان ایشان ماند و ایشان به صلاح دنیا بود و پس
پس باز بطغیان و فساد برگشتند و انکار حق الیاس کردند و از اطاعت او قهر و نمودند پس خدا دشمنی را بر ایشان مسلط کرد که بناگاه بر سر ایشان
آمد تا بر ایشان ستمی شد و آن پادشاه را با دشمنی کشت و در باغ آن مرد صالح که زن او را کشته بودند انداخت پس الیاس یسوع را وحی خود کرد
و الیاس را زنده کرد و او پادشاه را با آسمان بالا برد و بجای خود را از براس یسوع از میان هوا بریزد و از دست و یسوع را حق تعالی بنمید و بنی
اسرائیل را داند و وحی بسوی او فرستاد و تقویت او نمود و بنی اسرائیل عظیم او می نمودند و به سیرت حسن او هدایت می یافتند و در حدیث به سیرت
از مغضل بن عمر که گفت روزی رفتم بدر خانه حضرت صادق و خواستیم که رخصت بطلبیم و داخل شویم پس شنیدیم صدای سبک آنحضرت را
که بجای حکم می نمود که عربی بود ما تو هم کردیم که لغت سزایست پس آنحضرت بسیار گریست و ما نیز گریه آنحضرت را بگریستیم پس بیرون آمد و ما را
رخصت داد که داخل شدیم پس من عرض کردم که فدای تو بشوم که ما در خانه شنیدیم که بجای حکم می نمود که عربی بود ما تو هم کردیم که سزایست
و گریستی و ما نیز گریه تو کردیم فرمود که بی بخاطر آمد الیاس بنمید و او را و عباد بنمیدان بنی اسرائیل بود پس ادعای که او در سجده می خواند من خواندم و من
آنحضرت بخواندن آن دعا بزرگان سرایانی دانستند که هرگز ندیده بودیم هیچک از علمای یهود و نصاری را که بآن فصاحت بخوانند پس لعربی از براس ما

و شمار می شناسند و لیکن می خستیم که باعث قوت ایمان اصحاب آن شود و سوال بسیار دیگر از آنحضرت کرد و بپایان رسید و تفسیر حضرت امام
عسکری مذکور است که حضرت رسول بزمین افرگفت که اگر میخواهی که این گردانندگان را از عراق بشنوی و بختی و لغو و گلو کردن بس در صبح این دعا
بحران یسبم الله ما شاء الله لا یخوف الشیء الا الله یسبم الله ما شاء الله لا یسوق الخیء الا الله یسبم الله ما شاء الله
ما یكون من نعمة فمن الله یسبم الله ما شاء الله لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم یسبم الله ما شاء الله صلی الله علی محمد و آله الطیبین
بدستی که هر که مرتبه بعد از صبح این دعا بخواند این شود از سوخته شدن و غرق شدن و لغو و گلو کردن تا شام و هر که بعد از شام سه مرتبه بگوید
باز این باشد از این بلا تا صبح و بدستی که خضر و الیاس یکدیگر را ملاقات میکنند در هر موسم حج و چون از یکدیگر جدا میشوند این کلمات را میخوانند
و از یکدیگر جدا میشوند مؤلف گوید که از این حدیث و حدیث سابق بر این معلوم میشود که حضرت الیاس مانند حضرت خضر در زمین است و
زنده است تا زمان صاحب الامر و مؤید این معنی است آنچه شیخ محمد بن شهر آشوب از طرق عامه روایت کرده است که روزی حضرت
رسول صدای از قلعه کوبه شنید که شخصی میگفت که خداوند را بگردان مرا از است مرحومه آمرزیده شده یعنی پیغمبر آخر الزمان بس آنحضرت
بگوید بالا رفت ناگاه مرد سفید سویی را دید که قاتش سه صدر زرع بود چون آنحضرت را مشاهده کرد برخاست و دست در گردن آنحضرت آورد
و گفت من سلسله بکمر تیر پیغمبرم و این وقت طعام خوردن من است ناگاه در این وقت خوانی از آسمان فرود آمد که انواع طعاهای
در آن بود حضرت رسول با او از آن طعاهای تناول نمودند و او الیای پیغمبر بود و بسند موثق از حضرت صادق منقول است که در زمان نبی بر او
مردی بود که او را الیای میگفتند و سر کرده چهار صد کس از بنی اسرائیل بود و پادشاهی بنی اسرائیل عاشق نبی شده و بجهت پست بودن از غیر بنی اسرائیل را دوستی نگاری
کرد و آن زن گفت بشرط بقصد تو در آیم که خدمت بدهی که بت خود را بیاورم و در شهر تو از بستر پادشاه ابرو چون مکر در میان ایشان مکر شد و آن زن را بغیر از این
راضی نشد و پادشاه بشرط آن رخصت شد و آن زن را بغیر از این راضی نشد و پادشاه را در آن رخصت نفرزاید پستان را با خود آورد که در شمس
او بت می پرستید پس الیای نزد آن پادشاه آمد و گفت خدا ترا با پادشاه کرد و عمر ترا در آن کرد و تو بفرمان او گردی باز نه بخن الیای السلام
نکرد و الیای بر ایشان تکلیف نفرین کرد که خدا یک قطره باران بر ایشان نبارد پس سه سال قحط شد و مردی در میان ایشان هم بر سیدان آنجا چهار بابا
خود را کشند و خود ندانند از چهار بابایان ایشان مگر یک بابو که پادشاه بر آن سوار میشد و زیر پادشاه سلمان بود و اصحاب الیای نیز زیر پادشاه
بودند و در سر دای و ایشان را طعام سیدان حق تقاضا می نمود و بالمیای که بروی و متعرض پادشاه بشو که میخواهم تو بگو و را قبول کنم چون الیای نزد
پادشاه آمد گفت چه کردی یا بنی اسرائیل همه را کشتی الیای گفت آنچه ترا بان امر کنم اطاعت من خواهی کرد پادشاه گفت بل پس الیای چنانها
از او گرفت و اصحاب خود را از جاها که پنهان بودند بیرون آورد و تقرب جستند بسوی خدا و کار که قربانی کردند و زن پادشاه را طلبید و سر او را
برید و بت او را سوزانید و پادشاه توبه نیکی کرد و جاها را مومنین پوشید تا آنکه حق تقاضا نمود از ایشان بر طرف کرد و بر آن برای ایشان
فرستاد و فرزادانی در میان ایشان هم بر سیدان و بسند صحیح از حضرت امام رضا منقول است که با پانزده نفر از انصاری فرمود که در اینجا جبهه که بر او تمام
میکرد که یسوع بر روی آب راه رفت و مرده را زنده کرد و پس و کور را شفای بخشید مؤلف گوید که در این نیست که الیای و الیاس یکی بودند بلکه چون
قسمها الیایان و نامهای ایشان بیکدیگر شبیه است و در باب تفسیر و تزیین الیایان که یکدیگر را در هیچ طریقی نیست و در حدیث و در حدیث که در حدیث
کرده اند در الیاس بشبه گفته اند و در الیاس است و بعینه گفت انداز پیغمبران بنی اسرائیل است از مثل روزی که پسران و بنی اسرائیل بودند و
نوح و شمشیر و غیره و پسران و پسران بوده است مشهور نیست و گفته اند که بعد از خضر و یونس و سحور و غیره بعد از آنکه او کلمات را

بیس پنجمینہ و بعضے گفتہ اند کہ الیاس در صحرا ہماریت کم شد گمان و اعانت ضعیفان بلند و خضر در جزیرہ ہمارے دریا ہما در روز غرقہ در غرہ
 یلہ بگرہ ہمارے بیند و بعضے گفتہ اند کہ الیاس ذو الکفل است و بعضے گفتہ اند کہ خضر الیاس یکیت و گفتہ است کہ بیس سپہرا خطو .
 ابن العجزی گفتمہ اند

باب ہفتم

در بیان قصہ حضرت ذو الکفل است کہ بعد از حضرت امام زادہ عبد العظیم رضی اللہ عنہما نقل است کہ بعد از امام محمد تقی علیہ السلام نو
 و سوال نمود کہ ذو الکفل چہ نام داشت و آیا پیغمبر بود یا نہ آنحضرت در جواب نوشتند کہ حق تعالی صد و بیست و چہار ہزار پیغمبر علی
 سبوت گردانید و ستہ صد و سینہ نفر از ایشان مرسل بودند و ذو الکفل از جملہ ایشان بود و بعد از سلیمان بن داؤد سبوت گردید و دویست
 مردم حکم میکرد با پنج سلیمان حکم میکرد و غضب نکرد ہرگز مگر از برائے خدا و نام او عوبد یا بودہ و ہماست کہ حق تعالی در قرآن یاد فرمودہ است
 کہ یاد کن اسمعیل و ذو الکفل و بیس را و ہر یک از ایشان از نیکان بودند و این بابو بیس ج بسند دیگر روایت کردہ است کہ از حضرت رسول
 پرسیدند از حال ذو الکفل فرمود کہ مردے بود از حضرت و نام او عوبد یا بود و پدرش ادریم بود و پیغمبرے پیش از او بود کہ اورے بیس
 میگفتند روزی گفت کہ کے خلیفہ من میشود کہ بعد از من ہدایت مردم نماید بشرط آنکہ بغضب نیاید و بروایت دیگر بشرط آنکہ روز نماز روزہ
 باشد و شبہا بیدار باشد و از کسے بخشم نیاید پس عوبد یا برخواست و گفت من پس باز بیس این سخن را باو اعادہ کرد و باز آ
 و گفت من میکنم پس بیس فوت شد و خدا عوبد یا را بعد از پیغمبر گردانید و او در اول روز میان مردم حکم میکرد روزے شیطان باطل خود گفت
 کیست اورا از عمد خود برگرداند و اورا بخشم آورد پس یکی از شیاطین کہ اورا ابیض میگفتند گفت من این کار را میکنم ابلیس گفت برو
 و سے کن شاید اورا بخشم آوری پس چون ذو الکفل از حکم میان مردم فارغ شد و رفت بجائہ خود خوابید کہ استراحت کند ابیض آمد
 فریاد کرد کہ من مظلوم ذو الکفل گفت بگو نیز من آید گفت گفتہ من نے آید پس انگشت خود را باو داد کہ این نشانہ را باو بجا بگو کہ بیا بدار
 رفت و ذو الکفل امر و زنجواب نتوانست رفت و شب ہم خواب نکرد روزے دیگر چون از قضا فارغ شد و رفت کہ بخوابد ابیض آمد و فریاد
 کرد کہ بر من ظلم کردہ است کسی و انگشت ترا بردم و قبول نکرد کہ بیا بدار پس در بان ذو الکفل باو گفت کہ بگذار استراحت کند کہ ویر
 و دایشب نکردہ است ابیض گفت نیشود من مظلوم و می باید کہ رفع ظلم از من بکنہ پس حاجب رفت و ذو الکفل را اعلام کرد و فریاد
 نامہ نوشت و باو داد کہ برو و خصم خود را حاضر کند و امر و نیز خواب نکرد و شب را بعبادت احیا کرد چون روز سوم از قضا فارغ شد
 برخت خواب رفت کہ بخوابد باز ابیض آمد و فریاد کرد کہ نامہ ترا خصم من قبول نکرد پس آنحضرت برخاست و از برائے او بیرون
 و دست اورا گرفت و ہمراہ اورا نہ شد و روز بسیار گرمی بود کہ اگر گوشت را بافتاب میگذاشتند بریان میشد چون ابیض این
 صبرا از آنحضرت مشاہدہ کرد از و نا امید شد و دست خود را از دست آنحضرت جدا کرد و نا امید شد پس باین سبب اورا ذو الکفل گفتہ
 کہ تکفل آن وصیت شد و بعل آورد و حق تعالی قصہ اورا برائے آن حضرت یاد فرمود کہ آنحضرت نیز صبر نماید بر آزار ہمارے
 پیغمبران پیش از و صبر کردہ اند و شیخ طبرسی رحمہ اللہ گفتہ است کہ مفسرین خلاف کردہ اند و ذو الکفل بعضے گفتہ اند مرد صالحی
 ابا پیغمبر نبود ولیکن از برائے پیغمبرے تکفل شد کہ روز ہما روزہ نماز و شبہا بعبادت با بستہ و بغضب نیاید و بحق عمل نماید و
 کرد و آہنا و بعضے گفتہ اند کہ پیغمبرے بود کہ ہاشم ذو الکفل بود یا اورا ذو الکفل گفتہ اند کہ خدا ثواب اورا مضاعف گردانید و

گفته اند که الیاس بود و بعضی گفته اند که یسیر اخطوب است که الیاس بود و این غیر یسیر است که خدا در قرآن یاد کرده است و مادر اول کن با حنی علی
 که دریم که دلالت میکرد بر آنکه زوال کفیل یسیر است و روایتی که در اول این باب نقل کردیم معتبر تر است و نقلی گفته است که زوال کفیل یسیر را
 است خدا و را بعد از پدرش بر سالت فرستاد و در زمین روم پس ایمان با و آورد و در وقت قدح او کردند و متابعت او نمودند پس خدا امر فرمود
 ایشان را بجهاد پس ایشان گفتند ای بشیر ما زندگانی دنیا را دوست میداریم و مرگ را نمیخواهیم و با خیال منجمو هم سعیت خدا و رسول کنیم تو از
 خدا سوال کن که ما نخواهیم مرگ را بپذیریم تا عبادت خدا کنیم و با دشمنان او جهاد نکنیم بشیر برخاست و نماز کرد بعد از نماز با قاضی الحاکمات شناس
 کرد و گفت پروردگار امر کردی که با دشمنان تو جهاد کنم و من ملک نفس خودم و میدانی که کرم من چه گفتند پس مرا بگناه ایشان گیر بستی که من نیا
 می آورم بپوشندی تو از غضب تو و بعضی تو از عقوبت تو پس حق قضاے با و وحی کرد که من حق ترا شنیدم و آنچه طلبیدند با ایشان عطا کردم نیزند
 بخوابند که کفیل شوا جانب من بر است ایشان پس سالت الهی را با ایشان رسانید و باین سبب او را ذوالکفیل نامیده اند پس تولد و تناسل میان
 ایشان بسیار شد و آنقدر زیاده شد که شهر را بر ایشان تنگی کرد و عیش بر ایشان تلخ شد و بسیار ستادی شدند و تنگ آمدند و از بشیر
 که در آنکه دعا کنند که خدا ایشان را بحال اول برگرداند پس خدا وحی نمود یسوی بشیر که قوم تو نمیدانستند که آنچه من بر است ایشان معلوم دیده ام و تو
 کرده ام بهتر است از برای ایشان از آنچه خود اختیار کرده اند پس ایشان را باز بحال اول برگردانید که با جهلای خود میزدند و باین سبب روم
 از همه طوائف عالم بیشتر شدند مولف گوید که این قصه را انشاء الله در آخر کتاب ایراد خواهم کرد بعنوان حدیث اما در حدیث چنان است
 که از پیشبری این سوال کردند و نین آن پیغمبر در آنجا که کوریت و سعودی در مروج الذهب گفته است که حزقیل و الیاس و ذوالکفیل و ایوب
 همه بعد از سلیمان و پیش از حضرت عیسی بودند از آن حدیث در باب ذبی لکفیل چنان ظاهر شد و ما موافق مشهور او را در این مرتبه ذکر کردیم

باب یحیی و عیسی

و بیان قصه او و مکتب حضرت لقمان حکیم است حق تعالی قصه او را در قرآن مجید یاد فرموده است که تحقیق که عطا کردیم بلقان حکمت را که شکر کن از پروردگار هر که شکر میکند
 آن شکر را که از پروردگار نفع خود و نفع آن خدا عائد نمیکرد و هر که کفران نعمت خدا کند پس خدا باین نیاز است از شکر شکر کنندگان و عبادت عابدان و سستی حمد است
 همه حال و با و در آن وقت را که لقمن پیشش گفت در هنگامی که او را نید میداد که ای فرزند عزیز من شرک بسیار و بخت بد بستی که شرک بر است خدا
 قرار دادن ستمت بزرگ بر خود ای کسیر عزیز من کار نیک یا بد تو اگر بقدر سنگینی جبه خردی باشد و آن در میان سنگ پنهان باشد یا در آسمانها باشد
 یا در زمین خدا آنرا در قیامت حاضر میگردد و ترا بر حساب میکند بدستی که خدا الملیف است یعنی صاحب لطف و احسان است یا علمش بلقان
 امور محیط است و خیر است یعنی علمش بخواه است امور رسیده است ای پسر من نماز را بر پا بدار و امر کن بپیکری و منی کن از برای و صبر کن بر آنچه تو
 میرسد از بلاها بدستی که این یا اینها از امور است که خدا رعایت اینها را بر مردم لازم گردانیده است و در روز خود را از مردم گردان از روی تکبر و برتر
 راه مردار و فرج و شادی و گردن کشی بدستی که دوست میدارد خدا هر کس را که از روی تکبر و خیال راه رود و بر مردم فخر کند و سیاه راه رود و نه بسیار
 آهسته و صدای خود را بپست کن و فریاد کن بدستی که برترین صدا با صدای خراست و تیغ طبری ذکر کرده است که خلاف است در لقمان بعضی
 گفته اند که او عالم بکلیت رانی بود و پیغمبر نبود و بعضی گفته اند که پیغمبر بود و غیر او را مفسران گفته اند که لقن یسیر با عمو را بود از اولاد او و پیغمبر
 ایوب یا یسیر خاله ایوب و مانند آنرا زمان داود و از و علم آموخت و بستاند معتبر از حضرت صادق م منقول است که فرمود که بخدا سوگند بخورم که خدا
 حکمت را بلقان نداد برای همه یا مالی با اهل بخت بخورم که یا حسن و بها که او را بوده باشد ولیکن مردی بود توانا در فرمان برداری حق قضاے

و پیر بنی گار از معاصی خدا غافل گشت و از غیر کلام حکمت بآرام و اطمینان بود و صاحب اندیشه عمیق و فکر طویل و نظر تند بود و بعبرت رفتن از امور مستحق
 از بند دیگران گردیده بود و هرگز در روز نخواهد که او را بر عادت لول و غافل و غسل کردن ندید از بسیار پنهان شدن او از مرد
 احوال و نظر عمیق او و خود را محافظت نمودن از اطلاع مردم بر امور پنهان او و هرگز از چیزی که مخفی بر او ترس گناه خود و هرگز بغضب دنیا
 بر کسی از برادر خود و هرگز با کسی مزاح نکرد و هرگز بر کسی حاصل شدن امور دنیا از برادر او شاد نشد و از فوت امور دنیا هرگز اندوه
 و زمان بسیار خواست و فرزندانش بسیار بنهر ساند و اکثر ایشان مردند و ایشان را فرط خود حساب کرد و بر مرگ میجاب گریه نکرد و بده
 هرگز بدو کسی که با یکدیگر خصمه و منازعه یا مقاتله کنند مگر آنکه بیان ایشان اصلاح کرد و تا ایشان از یکدیگر جدا نشدند نگذشت و بر
 سخنی نیکی که او را خوش آید از کسی شنید مگر آنکه تفسیر آن سخن را از او پرسید و سوال کرد که از این سخن را اخذ کردی و با قیسمان و دانایان
 و حکیمان بسیاری نشست و بجای قاضیان و پادشاهان و سلاطین میرفت برادر عیبت گرفتن از احوال ایشان پس بر احوال قاضیان
 رفت میگرد و ترحم میکرد بر ایشان از آنچه بآن مبتلا شده اند و بر ملوک و پادشاهان ترحم میکرد که بجز انصاف و عدل و بر نیکی کافی مظهر
 گردیده اند و عبرت میگرفت از احوال ایشان و یاد میگرفت از شایده احوال ناشایست ایشان چنانچه که با آنها غالب گرد و بر نفس
 و مجامده نماید با خواش خود و احتراز نماید از مکر شیطان و دوائی در دماغ دل خود را بتفکر بیکد و دوائی بجاری نفس خود را بعبرت گرفتن
 از احوال دنیا و اهل دنیا بیکد و حرکت نیکد و از بلای خود مگر اندک بکس امریکه فایده باو بخشید پس باین سببها خدا حکمتهای خود را باو عطا فرمود
 و او را از گناهان معصوم گردانید و حق تعالی امر کرد که گوی چند از ملائکه را که در وسط روز در هنگامی که در میان خواب قیلوله بودند بنزد لقمان
 آمدند و او را اندک و ندانند بگو که صدای ایشان را می شنید و ایشان را می بینید و گفتند ای لقمان بخواب که حق تعالی ترا خیفه خود گرداند و در زمین
 حکم کنی در میان مردم پس لقمان گفت اگر خدا مرا بجهنم امر فرماید که بکنم من شوم و اطاعت میکنم زیرا که اگر چنین کنم مرا بر آن کار بار حرجی
 و انجیم در آن ضرر است تعلیم من خواهد کرد و مرا از لغزش نگاه خواهد داشت و اگر مرا خیر گردانیده است باینست اختیار میکنم ملائکه را
 چرا ای لقمان گفت زیرا که حکم کردن در میان مردم اگر چه منزلت عظیم دارد در دین خدا اما فتنه و بلاهای آن عظیم است اگر خدا کسی را بخواهد
 و اعانت او کند عظم یا تاریکی او را از همه جانب فرو بکشد و صاحب این شغل مردود است بیان دو چیز را آنکه درست حکم کند و سالم بماند
 خطا کند و راه هشت را گم کند و کسی که در دنیا خوار و ضعیف باشد آسان تر است از برای او در آخرت از آنکه حکم کند و بزرگ و شریف
 در میان مردم و کسی که دنیا را بر آخرت اختیار کند زبان کار هر دو میشود زیرا که دنیا بزودی از دوازل میشود و آخرت غیر سراسر ملائکه
 از دوازل حکمت او و حق تعالی بسندید لغت را و او چون شب شد و بجای خواب خود رفت حق تعالی الوار حکمت را بر او فرستاد و نامش
 او را فرود گرفت و او در خواب بود و او را بوشانید حکمت پوشانیدنی پس بیدار شد و او حکیمترین مردم بود در زمان خود و بیرون آمد بسوی
 مردم و زبانش گویا بود و حکمت و بیان میکرد علوم و حکم و معارف ربانی را بر سر مردم و چون او بنیمید را قبول نکرد حق تعالی ملائکه را
 فرمود که حضرت داود را اندک و ندانند بخلافت و او قبول کرد و آن شرطی که لقمان کرد او نکرد پس خدا او را خلیفه خود گردانید و در زمین و مکر حق تعالی
 او را امتحان فرمود و از آن حضرت ترک اولیای خبیثه صا در شد و خدا بر او بخشید و لقمان بسیار بدیدن داود می آمد و او را پند میداد و بنوعی
 و حکم میزد و حق تعالی علم خود را داود و باو میگفت که خوشا حال تو ای لقمان که حکمت را بتو دادند و بتلا و امتحان را از تو گردانیدند و خلافت را با تو
 دادند و در عرض امتحانها و در دین پس لقمان پیشش را پند داد و آنقدر که شگفته شد و حکمت در او فرو رفت و اسرار حکمت لقمانی در او

و از جمله موعظیات لقمان بر او این بود که ای فرزند من کسی که تو از روزی که بر دنیا آمدی بپشت برینا گردانیده و رو بآخرت کرده و مرا حق آخرت را می بینای پس خانه که تو بسوی آن میروی بنویز و بیکتر است از خانه که هر روز از آن دور میشوی است فرزند من نشین کن با علمای دانیان و زانو برانوی ایشان بنشین و با ایشان مجادله کن که علم خود را از تو منع کنند و از دنیا بگیر آنچه ترا کافی باشد و با اهلک تحصیل دنیا را ترک کن که عیال مردم گردنی و محتاج ایشان شوی و چنان هم در دنیا فرومرد که آخرت خود ضرر رسانی و دروزه بدار آنقدر که مانع شهرت تو شود و آنقدر که مانع از بدار که مانع نماز تو گردد زیرا که نماز نزد خدا محبوب تر است از روزی که ای فرزند دنیا در پامست عشق و دران غرق شده اند و هلاک گردیده اند و بسیار پس باید که ایمان را کشتی خود گردانی براسه نجات از هلاکساین دریای توکل بر خدا را با و بان آن کشتی گردانی تو شوی و خود را در آن کشتی بریز که از محرمات و مکرمات گردانی پس اگر نجات یابی بر محبت خدا نجات یافته و اگر هلاک شوی بگناهان خود هلاک شده و در روایت دیگر چنین وارد است که بر نیز گاری را کشتی خود قرار ده و تسامی که در آن کشتی بگذاری باید که میان تجار و انبیاء و سل و فرمودهای ایشان باشد و با و بان آن کشتی توکل باشد و نمازهای آن کشتی عقل باشد که تبه سیر او بر او رود و دلیل و مسلم آن کشتی علم باشد و انگار آن کشتی با و بان که آن صبر و شکیبایی باشد و بر شفقت ترک محرمات و فعل طاعات باشد ای فرزند اگر در محروم سال قبول ادب کردی و بزرگی از آن بهره خواهی برد و کسیکه فضیلت آداب حسنه را بداند اهتمام در تحصیل آن بنماید و کسی که اهتمام در آن داشته باشد شفقت را تحمل میشود و در اینست آن و کسی که آهسته آهسته ایمان خود را بخت سستی غلبه بنماید و آنها را که در یاد خود را بآنها متعلق گرداند و بآنها متعلقش را در دنیا بعتبی خواهد یافت پس با آداب پسندیده عادت فرما خود را تا خلف نیکان گذشته باشی و نفع بخشی بآنها گردی را که بعد از تو خواهند بود که میروی تو کنند در آن اطوار حسنه و دوستان از تو آید و دشمنان از تو هراسان باشند و فریاد کنند که تنبلی و سستی کن در طلب آنها و توجه بخیل خیر آنها شود اگر بر دنیا و خود مغلوب گردی و دنیا را از تو بگیرند سهل است سعی کن که در امر آخرت مغلوب نشوی و آخرت را از تو بگیر و منافع شمع در امر آخرت بان میشود که علم را از جلای که باید تحصیل کنی و قرار ده در روزها و شبها و ساعتها که خود را براسه خود ببرد از برای طلب علم زیرا که هیچ چیز علم آدمی را ضائع نمیکند بیک تحصیل آن کردن یعنی ترک تحصیل علم بسبب آن میشود که علم را تحصیل کرده نیز از دست تو برود و در علم حشرات و فساد کن بلجوجی و سنازعت کن با و انانجی و دشمنی کن با صاحب سلطنت و مماشاة و همراهی کن با مستغاری و با دوستی ن و با فاسق برادری کن و با شیعه که مردم گمان بر او بر نه صاحب است مکن و علم خود را فساد کن چنان در اینجا خود را بنهان بیداری ای فرزند اگر ای خدا ترس تربیت کن اگر با نیکی جن انس بعبادت بیازی که ترا عذاب کنند و امید بار از فنا آید اگر بگوشه پنهان آید و جن انس آید و داشته باشی که خدا ترس بیامرز و پست پس بر نفسان گفت که ای بر چگونگی طاعت این منور انم آور و که خوف و عار را با یکدیگر جمع کنم و من بشی از یکدل نماز و لقمان گفت ای فرزند اگر دل بکنی بیرون آورند و بشکافند هر آینه در آن دو نور خواهند یافت نوری از برای سترس از خدا و نوری از برای بیدار جن تنها اگر با یکدیگر در کنند و بسجده می یک بر دیگر بقدر سنگینی دره زیاده نمیکنند پس کسی که ایمان بخدا و از او تصدیق فرموده های خدا بنماید و کسی که تصدیق کند فرموده های خدا را آنچه خدا فرمود است بعمل آید و کسی که بعمل نیاید و فرموده های خدا را با و در نه داشته است فرموده های او را از برای که این اخلاق بعضی از برای بعضی شهادت میدهند پس هر که ایمان آورد بخدا ایمان درست صادق عمل خواهد کرد از برای براسه خدا عمل نماید از برای خیرخواهی و هر که چنین عمل کند از برای خدا پس ایمان صادق بخدا آورده است و هر که اطاعت خدا کند از خدا ترسیده است و هر که از خدا ترس افکار دوست داشته است و هر که خدا را دوست دارد و دوست دارد و پیر و دایر او بکند و هر که پیری امر او کند مستوجب بهشت خدا و خوشنودی او میشود و کسی که طلب

خشنودی خدا کند پس بر او سهل نموده است غضب خدا پناه به سر بزم خدا از غضب خدا آیی فرزند عزیز من پس ای سو دنیا کن و دنیا کن و دنیا کن
آن که در آن که هیچ خلقتی نزد خدای تعالی مقدار تر از دنیا نیست گرچه می بیند که خدا نعیم دنیا را ثواب طبعان نگر داند و بلاست دنیا را عقوبت
ما صیان نگر داند نیست و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت لقمان پسرش تا آن را وصیت کرد که ای فرزند باید که حرب بر سر دشمن خود مهیا گردانی
که آن حرب دشمن را زمین انگیزی آن باشد که با او معانجه نمانی و انظار خشنودی از او بکنی و از او دور بکنی و انظار دشمنی او بکنی که آنچه در خاطر دارد و برای تو
ظاهر گرداند و نیاید ضرر تو که در دای فرزند من سنگ و آهن و هر بار گرانی را برداشته ام و هیچ باری گران تر از هم سایه بد نیافته ام و چیزی برای
تخلی هم پیشیده ام و هیچ چیز را تلخ تر از پریشانی و احتیاج بخلق نیافته ام و در حدیث دیگر منقولست که لقمان فرمود که ای فرزند هزار دوست
بگیر که هزار دوست گشت و یک دشمن بگیر که یک دشمن بسیار است و در حدیث معتبر دیگر از حضرت منقولست که حضرت امیر المومنین علیه السلام
فرمود که از جمله پند های لقمان پسرش را این بود که گفت ای پسر اگر می باید که عبرت بگیرد کسی که یقین او بر دوزخ است و او را خدا قاصر باشد و
نیت او در طلب رزوی ضعیف باشد یا نیکو حق تعالی او را از کتم عدم بوجود آورده و در سه حال او را روزی داده است که در هیچ یک از آن اول
او را چاره و حیل نبوده است پس یقین بدارند که در حال چهارم نیز او را روزی خواهد داد اما اول آنست که در رحم مادر او را روزی داده و
او را در محل آرمی و اطمینان پناه داده که نه او را اگر آزار میرساند و نه سر او را اما حال دوم آنست که او را از رحم بیرون آورده و روزی را از برادر
او جاری کرده از پستان مادرش از سینه پاکیزه که او را کافی بود و او را در آن حال تربیت کرد و نشو و نما فرموده آنکه او را چاره و حیل و قوت بر کسب
و معیشت و جلب نفی و دفع ضرر رسیده باشد و اما حال سوم پس چون روزی او از شیر قطع شد از کسب پدر و مادر روزی بر سر او جاری
کرد و بطیب خاطر خود او را بر سر نهایت شفقت و مهر بانی صرف او کردند و او را در بسیاری از احوال بر خود مقدم داشتند تا آنکه مایل و بزرگ
و خود مشغول کسب و معیشت گردید کار را بر خود تنگ گرفت و گمانهای بد بر دگر خود برد و حقوق آنکه را در مال خود انکار کرد و بر خود و دنیا
خود تنگ گرفت از ترس کمی روزی و از عدم یقین با آنکه آنچه سرت کند در راه رضای حق تعالی با دعوی خواهد داد و در دنیا و آخرت پس بد
بنده ایست چنین بنده ای فرزند من اے پسر اگر می چربی را علامتی هست که آنرا آن علامت میتوان شناخت و آن علامت بر او
آنچه گویند سید بر و بد رستی که دین را هست علامت است ایمان و علم و عمل کردن بآن و ایمان را سه علامت هست تقدیق بخدا و تمیز از
و یکتا بهای خدا و علم را سه علامت هست آنکه بر دگر خود را بشناسد و بداند که پروردگار او که ام عمل را دوست میدارد و که ام عمل را
نیخواهد و عمل کند به علم را سه علامت هست نماز روزنه و زکوة و کسی که علم را بر خود می بندد و عالم نیست سه علامت دارد نماز و زکوة
با کسی که از دانا تر است و دیگر چیزها چند را که از دانا تر است با آنکه نا فرمانی او میکند و ستم میکند بر بر دستان خود و غلبه داند
بر ایشان و باری میکند ستم کار از او شائق را سه علامت هست ربانیت با دشمن موافق نیست و دشمن با کار دشمن موافق نیست و دشمن با کار دشمن
با پنهانیت موافق نیست و گناه کار را سه علامت هست خیانت میکند در اموال مردم و دروغ میگوید و آنچه میگوید خلاف آن میکند و ریا
کننده را سه علامت هست چون تنهاست تنهایی میکند در عبادت خدا و چون در میان مردم است مردانه متوجه عبادت میشود و هر چه
آن میکند که مردم او را ستایش کنند و حسود را سه علامت هست در غایت مردم غیبت ایشان میکند و در حضور ایشان تعلق میکند و صحبت میکند
میرسد شاد میشود و آمران کند را سه علامت هست نخور و چیزی را که مناسب او نیست و می پوشد چیزی را که مناسب او نیست و میخورد
چیزی را که مناسب او نیست و تنگی را سه علامت هست معنی میکند و پس می اندازد کار خیر را تا تقریر یابد و میکند تا آنکه ضایع میگردد

و ضلالت میکند تا آنکه گناه کار شود و عاقل بدست جهل و شک کردن در مبادات و غافل شدن از یاد خدا و فراموشی کارهای
خیر آتی فرزند طلب مکن امری که لایق نیست کرد و استحقاق بسیارش از برای تو حاصل نیست و ترک مکن امری را که روی بتو دارد و در حسابش بر تو
هنجار کرده است تا ماری تو گمراه و عقل تو ضائع نشود آتی فرزند باید که یاری بجوی بر دشمن خود به پزیرنگاری از محرمات و کسب فضیلت در بین
خود و نگاه داشتن مروت خود و گرامی داشتن نفس خود از آنکه او را آلوده کنی بمعصیت خدا و اخلاق ناپسندیده و اغفال ناشایست و پنهان
را از خود را و نیکو کن پنهان خود را بدستی که هرگاه چنین کنی همین خوبه بود بر کسی از آنکه دشمن تو بر عیب تو مطلع گردد یا لغزش تو را بیند
ایمن مباش از کما که در بعضی از احوال ترا غافل بیاورد و بر تو مستولی شود و از تو منزه قبول گمته و باید که پیوسته اظهار خشنودی از او کنی ای
فرزند آرا بسیار را در طلب او آنچه بر تو نفع رساند اندک شمار و اندک آزاری را در ترک شدن امری که تو ضرر رساند بسیار دان آتی فرزند با مردم
همنشینی مکن بغير طریق ایشان توقع امری چند مار که بر ایشان دشوار باشد که آن دشمنین از تو پیوسته تنفر میشود و آن دیگر از تو کناره میکند
پس تنها بهسانی و مصاحبه نخواهی داشت که مونس تو باشد و نه برادری که یار تو باشد و چون تنها ماندی مخدول و محارم و بمقدار میشوی
عذر خواهی مکن از کسی که قبول عذر تو از تو کند و حق از تو بر خود ندارد و در کارهای خود استغانت بجزگر کسی که در تقصای آن حاجت مزدی از
تو بگیرد زیرا که هرگاه چنین باشد طلب تقضای حاجت تو میکند و بجزگر بزرگ طلب خود میکند زیرا که بعد از برآوردن آن حاجت هم در افغانی دنیا سوزنده میشود و هم
و کثرت شائبه و جوهر بگردش میسوزد در برآوردن حاجت تو باید که برادرانی یاران که بر سر خود دیگری و در خود از ایشان یاری جوئی اهل مروت و ثروت مال
و عزت و عقل و عفت باشند اگر بگفته باشند ساقی ترا خشک کنند و اگر از ایشان غایب شوی ترا یاد کنند آتی فرزند در مقام صلاح یاران برادران که اهل علم و آداب
اگر با تو در مقام وفا باشند و از ایشان در دیند باش اگر از تو برگردند که عداوت ایشان ضررش بر تو بیشتر است از عداوت دران زیرا که آنچه ایشان
در حق تو میگویند مردم تصدیق ایشان میکنند چون بر احوال تو مطلع گردیده اند ای فرزند عزیز زنیهار که خدای از دل تنگ شدن و کج خلقی
کردن و صبر نکردن بر آنچه از دوستان خود بینی که باین اخلاق دوستی از برای تو نماند و لازم نفس خود مگردان حمله را در امور خود که بر روی
مبادات با مردمی نکنی بے آنکه تامل در عوالت آن بکنی و صبر فرما بر شقیتهای و زحمتهای برادران خود لغت را و نیکو گردان با جمیع مردم خلق خود را
فرزند اگر نه آشته باشی آفتد را که صلح با خویشان خود کنی و تفصل بر برادران مومن خود کنی پس در خوش خوی و خوش روی با ایشان تفصیل
مکن زیرا که هر که خلق خود را نیکو میکند نیکان او را دوست بسیارند و بدکاران او را کناره میکنند و راضی باش با آنچه خدا از برایت قسمت کرده است
تا همیشه بادل خوش زندگانی کنی و اگر خواهی که جمیع کینه عداوتها و نیارالین قطع کن ملحق خود را از آنچه در دست مردم است زیرا که بر سید تم
پیغمبران و صدیقان با نمرات است که رسیدند مگر قطع ملحق از آنچه در دست مردم است آتی فرزند اگر بپادشاهی محتاج شوی در امری بسیاری لطیف
مکن بر او و طلب مکن حاجت خود را از او و مگر در جای وقتی که مناسب طالب باشد و آن در وقت است که از تو خشنود باشد و خاطرش از اندوه و
فکر باخارج باشد و دلش مشغول باشد که حاجتی را طلب کنی و بر نیاید زیرا که برآوردن آن بدست خداست و وقتی خیر است از آنکه چون قشطن
میشود و عمل می آید ولیکن رغبت کن بسوی خدا و از او سوال کن و انگشتان خود را بتدلل در وقت و عا حرکت بده آتی فرزند دنیا آنکه گشت و عورت
کوتاه در عمر کوتاه خود مستوجب تحصیل دنیای قلیل میشود آتی فرزند خدای از حسد و آن را شان خود و کار خود قرار ده و اجتناب کن از بدی خلق و از
ملح خود گردان بدستی که تو برین دو صفت ضرر نرسانی مگر بنفس خود و هرگاه تو بخود ضرر رسانی کار سازی دشمن خود از خود کرد و زیرا که دشمنی تو
نسبت بخود ضرر بیشتر دارد و براسه تو از دشمنی دیگر آن ای فرزند نیکو کسی که اهل و مستحق آن نیکی باشد و باید که غرضت از آن ثواب خدا باشد

و نه نفع دنیا و در احسان کردن ب مردم میانہ رو باش و نه تقصیر کن کہ توبہ داری و نہ ہی و نہ بتدیر کن کہ خود را معجز دیگران کنے ای فرزند بہترین خلق
حکمت کہ تحصیل آن از ہمہ ضرور تر است دین خداست شل دین خدا شل درخت است کہ روئیدہ باشد پس ایمان بخدا آب اندرخت است کہ
درخت آن زنده است و نماز ریشہ است آن درخت است کہ بآن برپاست و زکوٰۃ ساق آن درخت است و برادری با برادران مومن از سر
خدا کردن شاخہای آن درخت است و اخلاق پسندیدہ برگہای آن درخت است و بیرون آمدن از معصیتہا خدا سیمو کہ آن درخت است چنانچہ
اسیج درخت کامل نیست مگر بموہ نیکو بچہن دین آدمی کامل نمیشود مگر ترک محرمات خدا ای فرزند بہترین پریشانہا پریشانی عقل است و طغیہ
معصیت دین است و بہترین آفتہا آفت ایمانست و نافع ترین تو اگر بپا تو اگر می گوی است پس دل خود را بعلوم و تقویٰ خلاق حسنہ تو اگر گردان قناعت کن و نہ در دنیا پیچ
سیر سیر بقسمت خدا راضی باش و نہ بکسی کہ شخصکہ در وی سیکندہ یا خیانت در احوال مردم سیکندہ خدا روزی حلال اورا کہ برہم مقدر فرمودہ است از جبین سیکندہ و گناہ از
کوبانہ و اگر صبر میکردی و نہ حلال از برہم او میرسد و عقوبت نیا تا آخرت از برای او نبود ای فرزند خالص گردان طاعت خدا را کہ مخلوط نگردانی بچیزے از گناہان پس
زینت دہ طاعت خود را بتالبت اہل حق ببری کہ اطاعت اہل حق اطاعت خداست و زینت بخش طاعت ایشان را بعلوم و دانائی و علم خود را حفظ کن
چہرہ داری کہ حاقی بآن نباشد و مخزون گردان علم خود را بزمی کہ بآن سفاہت و بخیروی مخلوط نباشد و درش را محکم کن بدور اندیشی کہ بآن ضائع
کردنی نباشد و دور اندیشی خود را مخلوط گردان بہارے کہ بآن عنفی و درشتی مخلوط نباشد ای فرزند ہرگز جاہلی را بر سالت بجائی نفرست کہ پیغام
ترا برساند اگر عاقل و انانی را نیابی کہ پیغام ترا برساند پس خود رسول نفس خود شو و پیغام خود را برسان اسے فرزند از برہی دوری کن تا آن نیز
از تو دوری گزیند حضرت اسیر المؤمنین فرمود کہ از لغمان پرسیدند کہ کدام یک از مردم افضلند فرمود کہ مومن غنی گفتند غنی از مال را سبکی
فرمود کہ نہ غنی در علم را سبگویم کہ اگر مردم باو محتاج شوند از علم او منتفع شوند و اگر ازو مستغنی شوند خود بعلوم خود اکتفا تواند کرد گفتند پس کدام
یک از مردم بہتر اند گفتند کسی کہ پردان کند از آنکہ مردم اورا گناہ گار و بد کردار بینند و فرمود کہ اسے فرزند ہر گاہ با جماعتی بسفر روی با ایشان
بسیار مشورہ کن در امر خود و در امور ایشان و تبسم در روی ایشان بسیار کن و صاحب کرم باش در توشہ خود و ترا ہر گاہ بخواند اجابت
ایشان بکن و ہر گاہ از تو در کاری یا رے طلبند باری ایشان بکن و بر ایشان زیادتی کن بسہ چیز بسیاری خاموشی و بسیاری نماز کردن و
سخاوت و جود و خردی در انجہ با خود داری از چہار پا و مال و توشہ و ہر گاہ ترا خواہند برحقے گواہ بگیرند گواہ شواہر برے ایشان و چون باتو مشورہ
بسیار سعی کن در رای خود کہ ہر چہ خیر ایشانست بگوے و جرم مکن در راییکہ از برای ایشان می پسندی تا آنکہ تامل و فکر بسیار در آن کنی و جواب
ایشان در آن مشورہ مگوئی تا در آن مشورہ بر خیرے و فشنی و نجوایے و مانہ کنے در ہمہ این احوال فکر خود را و حکمت خود را در مشورہ ایشان بکار
بری زیرا کہ کسے کہ خالص نمیکرد اندہ نصیحت و خیر خواہے خود را بر اسے کسی کہ ازو مشورہ کند حق تعالی رای و عقل اورا ازو سلب سیکند و امانت را
ازو بر سیدار و چون بہ بنی رفقاے خود را کہ پیادہ میروند با ایشان پیادہ برو و چون مبنی کہ کارے سیکندہ با ایشان در آن کار شریک شود چون
تصدیقی کنند با قرض دہند تو نیز با ایشان برہ و بشنو سخن کسے را کہ سالت از تو خیر است و ہر گاہ ترا بکارے امر کنند یا از تو خبرے سوال کنند بگوئی
و نہ بگوئی کہ نہ گفتن از عجز و زبونی نفس است و چون راہ کہ رسیدہ فرو آئیدہ اگر شک کنی کہ راہ کدام است یا سستد و یا یکدگر مشورہ کنی و اگر
را بعینید کہ ازو احوال را بر رسید و برگفتہ او اعتماد نکنید کہ یک شخص در میان آدمی را بشک می اندازد گاہ باشد کہ جاسوس دزد
شیطانی باشد کہ خواہ شما را در راہ حیران کند و ازو شخص نیز خبر کنی مگر آنکہ یہ سید چیزے چندہ از علامات راست گوئی ایشان کہ حق بخود
نیرا کہ عاقل چون چشم خود چیزے را می بیند حق را از ان مے یابد و حاضر چیزے می بیند کہ غائب نمی بیند اسے فرزند چون وقت نماز

کارسه آنرا تاخیر میداد و نماز کن و از آن احتیاجی نداشت باینکه نماز اصل دین است و نماز جماعت را ترک مکن اگر چه بر سر نیزه باشی و بر سر کوه چار پا بود
مکن که نزدیقتش را زخم میکند و این اگر در دنیا نماند نیست مگر آنکه در کجاوه باشی که ملکست باشد خود را بخشی بر هستی مفاسل چون نزدیک منزل
سه از چهار پا فرود آید و پادیه برود و چون منزل رسد ابتدا کن بعلت چهار پا پیش از آنکه خود طعام بخوری و چون خواهی فرود کنی زمین را اختیار کن که
خوش رنگتر و خاشاک نرم تر و گیاهش بیشتر باشد و چون فرود آهی دور گشت نماز کن پیش از آنکه بنشیند و چون بقضا حاجت خواهی برو
بسیار دور شو از مردم و چون باز کنی دور گشت نماز کن بعد از آنکه بکن آن زمین را که در آن فرود آمده بودی و سلام کن بر آن زمین و بر اهل آن زمین
زیرا که در هر بقعه از زمین جمعی از ملائکه هستند و اگر توانی طعامی بخور تا قدری از آنرا تقدس کنی و بر تو باد بدین کتاب خدا مادام که سوار باشی
و به تسبیح و ذکر خدا مادام که مشغول کاری باشی و بر تو باد به عبادت که فارغ باشی و زمینها را که اول شب راه مرو و بر تو باد بر راه رفتن از نصف شب
تا آخر شب و زمینها را که در راه صدای بلند مکن و سینه معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که از لقمان پرسیدند که کدام حکمت است از حکمتها تو که پیش از همه
بان اعتقاد داری و آنرا هرگز ترک نمیکنی فرمود که مرتکب غیثوم امری را که خدا تکفل شده است از برای من و آنچه را بن گداشته است که بکنم
ضائع نمیکنم و در حدیث معتبر دیگر منقول است که لقمان بفرزند خود گفت که ای فرزند با صد کس صاحب کن و با یک کس دشمنی مکن ای فرزند از برای
تو بکار نمی آید مگر خلاق تو و خلق تو پس خلاق تو دین تست که میان تست و خدا و خلق تو میان مردم است پس کسب دشمنی مردم من
و یادگیر اخلاق پسندیده را ای فرزند بنده نکان باش و فرزند بدان باش ای فرزند هر که امانت تو سپارد پس ده تا سالم باشد برای تو
و نیا و آخرت تو دامن باش تا تو اگر بوی نیاز گردی و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقول است که حضرت لقمان بپسر خود گفت که
فرزند چگونه مردم نمی ترسند از خدا باینکه ایشان را وعده کردند و حال آنکه احوال ایشان هر روز در پستی است و چگونه حیا نمیشوند برای وعده
خدا حال آنکه عمر ایشان بزودی بنهایت میرسد ای فرزند علم را نیا موز برای آنکه سبابت کنی آن یا علما و دانایان یا مجادل که کنی آن با سفیان
و یخبر و آن یا خود نمایی و فخر کنی آن در مجالس و ترک علم مکن براسه عدم رغبت در آن ای فرزند بدیده بعیرت در مجالس نظر کن اگر کسی حمی
که یاد خدا میکنند با ایشان دشمنی که اگر علم تو فایده نمی بخشد تو علم ترا می افزاید بجلالت ایشان و اگر نادانی از ایشان علم کسب میکنی و شاید حجتی
از خدا بایشان نازل شود و ترانیز بایشان فرو گیرد و در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقول است که از موسی عظمای لقمان پرسش را آن بود که ای فرزند
اگر در مرگ شک داری خواب را از خود بر طرف کن و نمیتوانی کرد و اگر شک داری در زنده شدن بیدار مرگ بیدار شدن از خواب را از خود بر طرف
کن و هرگز نمیتوانی کردن پس چون در این دو حالت فکر کنی میدانی که جان تو در دست دیگر است و خواب بمنزله سجود شدن بیدار ز گشت
ای فرزند بسیار نزدیک مشهورم و اختلاط را زیاد از اندازه مکن که باعث مفارقت و دوری میشود و از مردم دوری مکن که خوار و دلیل میگو
و هر حیوانی مثل خردا دوست میدارد و فرزندان آدم یکدیگر را هم دوست میدارند و نیکی و احسان خود را بهین مکن مگر نزد کسی که طالب آن باشد
و همچنانچه سیان گرگ و گوسفند دوستی نیست همچین سیان نیکو کار و بد کردار دوستی نیست هر که نزدیک میشود برفقت البته قدری از آن با جدی سپید
همچنین هر که با فاجر دوستی میکند و صاحب میشود از راهها بد او نمی آموزد و هر که مجادل با مردم را دوست دارد و دشنام داده میشود و هر که در مجالس
بد داخل میشود و همت زده میشود و هر که با بدان هم نشین میکند از بدیها بیایان سالم نمی ماند و هر که مالک زبان خود نیست پشیمانی میکند که
فرزند همیشه امین باش که خدا خیانت کننده گان را دوست نمیدارد ای فرزند بد مردم چنین ینما که از خدا میترسی و دل تو فاجر و بدکار باشد و در
حدیث دیگر منقول است که فرمود که ای فرزند دروغ میگوید کسی که شرب و بی را بشنود و میتوان نشانید اگر راست میگوید و آتش برافروزد

[illegible]

ای فرزند پریشانی بهتر است از آنکه مال بهم رسانی و ظلم و طاغی شوی آسے فرزند جاننا سے مردم در گرد و گرد ما سے ایشانست پس و برین
از گنا مان و لها دستهای ایشان آسے فرزند تا شیطان در دنیا است از گنا مان امین باش آسے فرزند عالمان پشیمان فریب دنیا را فرزند
چگونه نجات خواهند یافت از ان پشیمان ای فرزند دنیا را ندان خود گردان تا آخرت بهشت تو باشد ای فرزند مجاورت با دشنام را اختیار کن
که بکشند ترا و اطاعت ایشان مکن در هر چه گویند که کافر شوی آسے فرزند منشی کن با فقر و بیچاره گان مسلمانان و از برے قیامان مانند بهر
باش و از برے زنان به شوهر مانند شوهر شفق باش آسے فرزند هر که بگوید مرا بیا مرز او را نسی آفرزند بلکه نمی آفرزند مگر گناه کس را که عمل کند
بطاعت پروردگار خود آسے فرزند اول باحوال بسیار پر داز و بعد از ان باحوال خانه خود ای فرزند زنا دل رفیق پیدا کن و بعد از ان سفر
اختیار کن آسے فرزند تنهایی بهتر از معاشرت بدست و صاحب نیکو بهتر از تنهایی است ای فرزند هر که با تو نیکی کند مکافات او نیکی مکن
و هر که با تو بدی کند او را بدی خود بکن که هر چه تو سعی کنی بر تر از آنچه او نسبت بخود میکند نسبت باو میتوانی کرد آسے فرزند که بسندگی خدا را کرد
که خدا او را یا کسی نگیرد و خدا را طلب کرد که او را نیافت و که با خدا کرد که خدا او را با ذکر و و که خیر خدا او را بیکری گذشت
و که نفس مع برگاه خدا کرد که خدا او را رحم نکرد آسے فرزند مشوره با پیران مکن و از مشوره کردن با خود سالان شرم مکن آسے فرزند زینهار
با فاسقان معاشرت مکن که ایشان بمنزله گمانند اگر نزد تو چیز می یابند بخیلند و اگر چیزی نمی یابند تر از دست میکنند و سوا میکنند و محبت
ایشان پیش از یک ساعت نیست آسے فرزند دشمنی صاحبان بهتر از دوستی فاسقان است زیرا که مومن صاحب را اگر مراست مکنی بر تو قسم نمیکند
نزد او بدخواهی کنی از تو را نمی شود و خاست حق نیست خود را مراعات نیکند چگونه حق ترا رعایت خواهد کرد آسے فرزند دوستانه یا بیکری یا دشمنی
و دشمنان امین باش که کینه و بینه ایشان مانند آب در زیر خاکستر نهانست آسے فرزند هر که ملاقات کنی ابتدا کن لب و مسامحه و بعد از آن
سخن بگو آسے فرزند گزند که مکن مردم را که ترا دشمن دارند و زبون نمیش از ایشان که ترا خوار شمارند بسیار شیرین باش که ترا بخورند و باغستان
که ترا دورا ننگند آسے فرزند از خدا ترس تر سجدی که از رحمت او امانید نباشی و امید بار از خدا امید که امین از عذاب او نباشی آسے فرزند زنی
کن نفس خود را از خواهشهای او که هلاک او در خواهشهای او است آسے فرزند زنها که تجر و تکبر و فخر مکن که مجاور شیطان شوی و جهنم و بر آنکه
خانه آخر تو قبر خواهد بود آسے فرزند و آسے بر کسی که تکبر و تجبر میکند چگونه خود را بزرگ میشمارد و حال آنکه از خاک خلق شده است و بازگشت
خاکست و بعد از ان نمیداند که بسو بهشت خواهد رفت که فائز و دستکار گردد یا بجهنم خواهد رفت که خاسر و زیان کار گردد و چگونه تجبر نماید کسی که
دو مرتبه از مجرای بول بیرون آمده باشد آسے فرزند چگونه بخواب سیر و فرزند آدم و مرگ او را طلب میکند و چگونه غافل میباشد و از او غافل
نیست آسے فرزند مرد و پشیمان و دوستان و برگزیده گان خدا پس بعد از ایشان که در دنیا همیشه خواهد ماند آسے فرزند گرسه را از خود ریز
خود گو و در خانه خود را محل نشستن خود قرار ده آسے فرزند زن از استخوان دنده کج خلق شده است اگر خواهی او را درست کنی می شکند و اگر
بحال خود بگذاری کج میماند ایشانرا مگر از آن خانه بدر و ند پس اگر نیکی کنی نیکی ایشانرا قبول کن و اگر بدی کنی بدی چاره جز این نیست
آسے فرزند زمان چهار نوعند دو شایسته و دو ملعونه اما یک از ان دو شایسته است که نزد قوم خود شریف و عزیز است و نزد دشمن خود خست
اگر باو عطا میکنند شوهر شکر میکنند و اگر مبتلا میشود صبر میکنند آنکه از مال در دست او بسیار است دوم زنیست که فرزند بسیاری آورد و دوست
شوهر است و نیکو خواه شوهر است و بر آسے خویشان و فرزندان شوهر مانند مادر مهربان است و با بزرگان مهربانی میکند و بر اطفال رحم میکند
و فرزندان شوهر را دوست میدارد و هر چند از زن دیگر باشد و دشمن خود را دوست میدارد و صلاح کننده خود و اهل و مال و فرزندانشست

الرشوهرش حاضر است اورا یاری سیلند و اگر غائب است رعایت او سیلند چنین زنی مانند گورگد سرخ ناپاست خوشحال کسے که چنین نزد
 روزی او شود و آملی که ازان دوزن ملعونه آنست که خود را بسیار عظیم شمارد و در میان قوم خود ذلیلست و اگر شوهر یا دختر سے مید بخشم
 و اگر نیکد بر عتاب میکند و غضب میکند پس شوهر از دور ملاست و همسایگانش از دور لقب اندیش او مانند شیر است اگر با دیوانی تراخیزد
 اگر از دیگر برتر تر سیکند و ملعونه دوم آنست که زود بخشم می آید و زود گریه میکند و اگر شوهرش حاضر است با و نفع نمیرساند و اگر
 است او را نیکو میکند پس او بنزد زمین نشوره است اگر آنرا آب بدهد آب در آن فرو میرود و نفعی نمی بخشد و اگر آب نیند به آنرا
 میشود و اگر فرزند سے ازان زن بهم میرسد ازان فرزند متفع نخواهی شد اے فرزند کنیز مردم را بعقد خود میسار که با و فرزند سے بهم رسد
 برابر تو فرزند ترا بفرود شد اے فرزند اگر زن از زامی چشیدند و بخوردند چنانکه چیز با سے دیگر را سے چشند و بخورند هیچکس از آن بدتر و بدتر نکند
 فرزند احسان کن با کسے که با تو به کند و دنیا را بسیار جمع کن که ترا ازان رحلت باید کرد و بین که از اینجا بجا خواهد رفت اسی فرزند
 مال مقيم را بخور که رسوا شود و در قیامت و در آن روز ترا تکلیف کنند که با و پس و به و نه داشته باشی اسی فرزند پیش چشم در قیامت
 احاطه خواهد کرد و نجات نخواهند یافت ازان مگر کسے که خدا او را رحم کند اسی فرزند ترا خوش نیاید کسے که زبان بد دارد و مردم از زبان او
 نیند که در قیامت بدل و زبانش قهر خواهند زد و اعتقاد و جرحش بر او گویا خواهند داد اسی فرزند دشنام بده بمردم که خیانت
 که خود دشنام بدهد و مادر خود داده باشد اسی فرزند هر روز که می آید و زمانه است و نزد خداوند گریه گویا بر کرده با سے تو خواهد داد
 اسی فرزند بجا آورد که ترا در کفنها خواهند چسید و بقیع خواهند افکند و گرد با سے خود را همه در اینجا خواهد دید اسی فرزند فکر کن که چگونه میو
 ساکن بود در خانه کسے که او را بخشم آورده و نا فرمانی او کرده اسی فرزند بیجا را بر خود اختیار کن و مال را بر اے دشمنانت میراث کند
 اسی فرزند قبول کن وصیت پدر مهربان خود را و سبادت کن لعل صالح پیش ازانکه اجلت برسد و پیش ازانکه در قیامت کو بهار راه افتد و
 آفتاب و ماه در یکجا جمع شوند و از حرکت برفتند و آسمانها را در هم چسند و صفوت ملائکه خائف و ترسان از آسمانها بزیز آید
 تکلیف کنند که از صراط بگذرے و در الوقت عمل خود را به بینی و ترا زوهار اے سنجیدن عمل بر پا کنند و دیوان اعمال خلایق را بکشایند
 هفت هزار کلمه حکمت آموختم و تو چهار کلمه را حفظ نما که ترا کافیست اگر بآنها عمل کنی کشتی خود را محکم بساز که دریا بسیار عمیق است و بار
 سبک کن که گرد گاهے که در پیش داری ازان گذشتن بسیار دشوار است و توشه بسیار بر دار که سفرت دور و دراز است و عمل را خالص کن که
 قبول کنند عمل بسیار بنیاد و امان است و در روایت دیگر منقولست که لقمان فرمود که بر در بیت الخلا با تو نشند که بسیار نشستن در بیت

مورثه بوا سیر است

باب نوزدهم

در بیان قصه اسمعیل و ذلحله و جالوت حق تعالی در قرآن میفرماید **وَاللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ** من بنی اسرائیل من یبعث مؤ
 اذ قالوا انبی لقمت ابعث لنا ملکاً نقاتل فی سبیل اللہ آیا نظر میکنی در قصه اشرف بنی اسرائیل بعد از موسی در وقتی که
 از بر اے ایشان که برانگیز از بر اے ما پادشاه که جنگ کنیم در راه خدا علی بن ابراهیم و غیر او بسندای صحیح حسن از امام محمد باقر
 برده اند که بنی اسرائیل بعد از موسی گنا مان بسیار کردند و دین خدا را تغییر دادند و از امر پروردگار خود طغیان کردند و در میان
 بود که ایشان را امر و نهی میکرد و اطاعت او نکردند پس حق تعالی جالوت را که از پادشاهان قبط بود بر ایشان مسلط گردانید که ایشان را

و مردان ایشان را کشت و ایشان را از خانها و هوال خود بیرون کرد و زمان ایشان را بکینه گرفت پس پناه بردند بسوی پیغمبر خدا و
 کردند که بحق تعالی سوال کنند که بادشاه از براس ما برانگیزد تا ما قاتل کتیم با کافران در راه خدا در بنی اسرائیل جنسین بود که پیغمبر
 در خانه آباد بود و بادشاه در خانه آباد دیگر بود و حق تعالی جمع نموده بود و از براس ایشان پیغمبر بادشاه را در کجای آباد
 پس باین سبب گفتند برانگیز از براس ما بادشاه که با او جهاد کنیم قال هُنَّ عَسَائِدُ اِنْ كُنْتُمْ حَلَبَ كُمْ بِالْقِتَالِ اَنْ لَا تَقَاتِلُوا
 پس پیغمبر ایشان گفت ایشان که آری نزدیكست حال شما با آنکه هرگاه بر شما نوشته شود قتال واجب گرداند خدا بر شما جنگ کردن را
 انك جنگ كنتم قالوا لئلا نالنا لا نقاتل في سيدنا الله قد اخبرنا من ويارنا و انما كنا نقتل من ما انك قتال كنتم و در راه خدا
 ال آنکه بیرون کردند ما را از خانه ما و پس از آنکه کتبت علیهم القتال تو لا تقاتلوا منهم و الله علیهم بالظالمین پس چون نوشت بر
 بر ایشان قتال نوشت کردند و قبول نکردند مگر اندک از ایشان و خدا داناست به شما گران و قال لهم نبیهم من الله قد بعثت لكم طالوت
 ملكا و گفت بایشان پیغمبر ایشان برستی که خدا برانگیزد است از براس شما طالوت را که بادشاه شما باشد قالوا انی يكون له الملك
 علینا و نحن احق بالملك منه و لم یؤت سعة من المال گفتند کجاست او را بر ما بادشاه می باشد و حال آنکه ما سرور و تربیه پادشاهی
 داده نشده است او کثرت از مال حضرت امام محمد باقر فرمود که پیغمبر در فرزندان لاوی بود و بادشاه در فرزندان یوسف بود و طالوت
 از فرزندان بنیامین بود و برادر مادری یوسف ناز خانه آباد پیغمبر بود و در خانه آباد بادشاهی قال ان الله اصطفاه علیکم و ذاک
 بسططانی الیهم و الحسب و الله یوفی صله من یشاء و الله و اسع علیهم گفت ایشان پیغمبر ایشان که برستی که خدا طالوت را برگزیده و اختیار کرده
 بر شما زیاد کرده است او را کثرت دگر و علم و در بدن و خدا عطا میکند بادشاهی را بر که بخیر بود و حق تعالی کثرت است بخشش او و داناست
 بنده گان حضرت فرمود که طالوت بحسب بدن از همه عظیم تر بود و شجاع و قوی بود و از همه و نامتر بود اما فقیر بود پس ایشان او را فقیر
 و گفتند خدا باو کثرت دگر در مال نداده است و قال لهم نبیهم ان ایه ملکة ان یاتیکم التابوت فیہ سکینة من ربکم و بقیة مما ترک
 ال موسی و ال هارون و ال عیسی و ال ملکة ان فی ذلک لایة لکم ان کنتم مو مینین و گفت مرا ایشان از پیغمبر ایشان برستی که علامت بادشاهی
 او آنست که بیا بر بسوی شما تابوت که در آن سکینه هست از جانب پروردگار شما و در آن هست بقیه از آنچه گذشتند آل موسی و آل هارون
 در حالتی که ملائکه آن تابوت را بر دارند و بسوی شما بیاورند برستی که در این علامتی هست از برای شما اگر هستی ایمان آورنده گان حضرت
 فرمود که آن تابوتی که حق تعالی از برای موسی از آسمان فرستاد که مادرش او را در آن تابوت گذارده و در دیار انداخت در میان
 بنی اسرائیل بود و تبرک میستند بآن پس چون هنگام وفات موسی شد الواح توری را آورده خود را و آنچه نزد او بود از آثار پیغمبری همه را در آن
 تابوت گذارست و بوسی خود یوسف پسرش پیوسته تابوت در میان ایشان بود تا آنکه ترک کردند احترام تابوت را و استخفاف کردند بحق
 آن حتی آنکه اطفال در میان راهها بتابوت بازی میکردند و مادام که تابوت در میان بنی اسرائیل بود ایشان در عزت و شرف بودند پس
 چون گناهایان بسیار کردند و استخفاف بشان تابوت کردند حق تعالی تابوت را از میان بنی اسرائیل برداشت و در اینوقت از براس ایشان فرستاد
 و در حدیث صحیح فرمود که ملائکه آنرا بسوی بنی اسرائیل آوردند و سینه معتبر دیگر فرمود که ملائکه عبورت گاو تابوت را بسوی بنی اسرائیل آوردند و سینه
 من فرمود که مراد از بقیه ذریه پیغمبر آنست که تابوت نزد ایشان می بود و در کفیر سکن فرمود که تابوت را بنی اسرائیل میگذاشتند در میان صفت
 مسلمانان و کافران پس از آن باد نیکی خوشبوی بیرون می آمد که آنرا صورتی بود مانند صورت آدمی و بان سبب کافران میگذاشتند و سینه

از حضرت امام رضا ع نقول است که سینه آباد است که از بهشت بیرون می آمد که آنرا روی هست مانند روی آدمی و چون این تابوت را در میان
مسلمانان و کافران میگذاشتند اگر کسی مقدم بر تابوت میشد بر نیکیست تا کشته میشد یا مغلوب میشد و کسی که از تابوت بر سبکشت و میگرفت
کافر میشد و امام اورا سبکشت و در حدیث حسن از حضرت صادق ع نقول است که بعد از موسی چون بنی اسرائیل گناهان بسیار کردند حق تعالی
بر ایشان غضب کرد و تابوت را آسمان برد پس چون جالوت بر بنی اسرائیل غالب شد و از پیغمبر خود استعاده کردند که دعا کند که حق تعالی بگوید
برای ایشان براگیزد که در راه خدا جهاد کنند خدا طاوت را با دوشاه ایشان گردانید و تابوت را بر ابراهیم ایشان فرستاد که ملائکه آورند
بر زمین و چون تابوت را میان ایشان و دشمنان ایشان میگذاشتند هر که از تابوت بر سبکشت کافر میشد بر سبکشتیم به تنه حدیث اول پس جفا
و حی کرد پس پیغمبر ایشان که جالوت را سبکشت که زره حضرت موسی بر قاست او دست آید و آن مرویت از فرزندان لاری که نام او داود و داود
ایشانست و ایشان مرد شجایی بود که ده پسر داشت و کوچک تر ایشان داود بود پس چون طاوت بنی اسرائیل را بر ابراهیم جنگ جالوت جمع کرد
فرستاد بنزد ایشان که حاضر شوند و فرزندان خود را حاضر گردان و چون حاضر شدند یک یک از فرزندان او را طلبید و زره را بر او پوشانید
بر سبک یک موافق نیامد بر بعضی دراز بوده و بر بعضی کوتاه پس طاوت بایشان گفت که آیا سبک یک از فرزندان خود را گذاشته که نیامده باشد
گفت بله کوچکتر ایشان را گذاشته ام که گو سفندان مرا بچرا اند پس طاوت فرستاد او را طلبید و او داود بود و چون داود روان شد لیسو
طاوت و فلاخن و تو بره با خود داشت در عرض راه سه سنگ او را صادر کردند که اسی داود مارا بگیر پس گرفت آنها را و در تو بره خود انداخت و دو
در نهایت قوت و توانائی و شجاعت بود و چون بنزد طاوت آمد و زره موسی را پوشید بر قاست بسیار شش درست آمد چون طاوت با لشکر
خود روانه جانب جالوت شدند چنانچه حق تعالی فرموده است فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ
فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ پس چون روانه
طاوت با لشکر باسه خود گفت که بدستی که خدا شما را امتحان خواهد کرد نه بر کسی پس هر که از آن نهر آب بیا شامد پس از آن نهر است و هر که از آن نهر
پس او از من است مگر کسی که مقدار یک کف آب بنجورد و بدست نهد پس همه خوردند از آن آب مگر آنکه از ایشان فرمود که یعنی نهری در آن
بیا بان بپس راه شما پیدا خواهد شد پس هر که از آن نهر بیا شامد از حدایت و هر که نیا شامد از حدایت و از فرمان برداران او است پس چون
نهر رسیدند حق تعالی تجویز نمود برای ایشان که یک کف از آن بیا شامند پس خوردند از آن نهر مگر آنکه از ایشان پس آنها که خوردند
کس بودند و این امتحانی بود که خدا ایشان را بآن آزمود و بر وایت این بابویه که بسند صحیح از امام محمد باقر ع روایت کرده است که آن قلیله
نخوردند شصت نفر از کس بودند و علی بن ابراهیم از حضرت صادق ع روایت کرده است که آن قلیله که یک کف هم نخوردند سه صد و پانزده
مرد بودند پس چون از نهر گذشتند و نظر کردند با لشکر باسه جالوت و قوت و صولت او و لشکر او را مشاهده کردند آنکه از آن آب خورده بودند
ما مرد و زتاب مقاومت جالوت و لشکر باسه او ندانیم چنانچه حق تعالی فرموده است فَلَمَّا جَاذَذَهُ هُوَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ قَالُوا لَا طَاقَةَ
لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ پس چون گذشتند از آن نهر طاوت و آنها که با او ایمان آورده بودند گفتند نیست ما را طاقتی امروز بجالوت و
وَقَالَ الَّذِينَ يَبْتَغُونَ أَثَرَهُمُ مِّلَّا قَوْلَ اللَّهِ كَمْ مِنْ قَبْلِهِ قَلِيلَةٌ غَلَبَتْ مِنْهُ الْكَيْفُوتُ بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ وگفتند آنها که پیغمبر
خدا را روز قیامت داشتند که چه بسیار گروهی که غالب شدند بر گروه بسیار می توفیق و یاری خدا و خدا ابصر کننده گانست قَلَّا بَوُ
وَصُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَٰذَا نَحْنُ صَابِرُونَ قُلْنَا أَلَمْ تَكُنْ عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ و چون ظاهر شدند بر ابراهیم جالوت و لشکر باسه او

ایشان ایستادند گفتند ای پروردگار با فرودیز بر ما حسب عظیم و ذات گردان قدمه ما را که گریزم و یاری ده ما را بر گرد ما که از آن خست نه بود که
این سخن را آنما گفتند که از آب تر خوردند و در دهنش داود آمد و در بر جالوت ایستاد و جالوت بر فیله سوار شده در دو تاجی بر سر داشت و ایشان
یا قوتی بود که در شش ساحل بود و لشکر در ده اوجیت کشیده بودند پس حضرت داود یک سنگ را از آن سنگ که در راه بود دست برداشت و آورد و انداختن
گذاشت و بجانب راست لشکر او انگشت این سنگ و در جبهه لشکر او و بر سر که نخورد و از یک شست تا به گریخت و سنگ دیگر را
بر جانب چپ لشکر او انداخت تا به گریخت و سنگ سوم را بجانب جالوت انگشت پس آن سنگ بلند شد و بر یاقوتی که در پیشانی جالوت بود خورد و
یا قوت را سوراخ کرد و بمنزله سرسید و همان سنگ جالوت بر زمین افتاد و بنهیم و اصل شد چنانچه حق تعالی فرموده است که تَقَاتُوا حُومَهُمْ بِالْحِجَابِ
اللَّهُ وَقَتِ دَاوُدَ جَالُوتَ وَانَّهُ اللَّهُ الْمَلِكُ وَالْمَلَكُوتُ وَانَّهُ كَانَ شَاءَ لَوْ كَادَ فَعَزَّ اللَّهُ النَّاسِ تَعْصِيَهُمْ بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدَسَتْ الْأَكْثَرُ وَلَكِنَّ
اللَّهُ وَفَضِّلَ عَلَى الْعَالَمِينَ لِيَعْلَمَ لِسَ كَرِيمٍ نَدَا إِلَيْهِ مَا تَزِيدُ بِنَدَا وَادَّكَشَتْ جَالُوتَ رَاوَعَتْ تَأَسَّطَا كَرَدَ دَاوُدَ بَادُوشَاهِي وَهَكَذَا رَا
و تعليم کرد او را از آنچه بخیر است و اگر نه دفع کردن خدا باشد مردم را بجهت از ایشان را به بعضی بر آینه خامه کرد و از حق و لیکن خدا صاحب فضل
و احسانست بر عالمیان و در چند حدیث صحیح و موثق از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که میگوید باو است در اوست بر ایشان و از او بر او است
صورت انسان و بوی نیکو او دارد و هاله است که بر حضرت ابراهیم نازل شد و وقتی که ناله کعبه میبخت و آن سکینه بجای کعبه حرکت میکرد و از کعبه
پس خاندن را عقب آن میگذاشت و این سکینه در میان تابوت بنی اسرائیل بود و طشتی بر دوش جالوت بود که دلهای بنیامین را در آن میشست و در
بنی اسرائیل چنین بود که تابوت در هر خانه که بود پیغمبر و را بجا بود و تابوت این است شمشیر و سلاح حضرت پیغمبر است در هر جا که است است
در اینجا است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که تابوت موسی سه ذراع در دو ذراع بود و عهده کا می و سکینه در آن بود پس میداند که سکینه چه بود
که روح خدا بود که هر گاه در چیزی اختلاف میکردند با ایشان سخن میگفت و خبر میداد ایشان را باین آنچه میخواهند و پسندای حضرت را حضرت صادق
منقول است که چون حضرت یوشع بر ابرقار حایت فرمود و او حیا و امان و شیوایان که از آن حضرت بودند خائف و در سان و محفی بودند از جباران زمان
خود و در چهار صد سال که از زمان یوشع بود تا زمان داود و در این مدت پانزده نفر از امان بودند و هر یک از ایشان در زمانی که بودند قوم او
مخفی بسوی او می آمدند و ساکن دین خود را از او میگردیدند و چون منتی تدبیر ایشان مکه از قوم خود پنهان شد پس ظاهر شد و ایشان را
بشارت داد که حضرت داود سورت خواهد شد و شمار از شر جباران نجات خواهد داد و زمین را از لوث وجود جالوت و لشکر او پاک خواهد کرد و فرج
شما از این شد تا بطور او خواهد بود پس ایشان پیوسته منتظر ظهور آنحضرت بودند تا آنکه چون زمان ظهور آنحضرت رسید او چهار بار در دشت و در پیش
و مشتند و داود در میان ایشان گم نام بود و از همه برادران کوچکتر بودند و میدادند که داودی که منتظر او هستند او زمین را از جالوت و لشکر او پاک
خواهد کرد و اوست و لیکن شبیه میدادند بجهت نامی که پیشتر بود که او متولد شده است و بعد کمال رسیده است و او در سیدیند و با او سخن میگفتند و دیدند
که داود و عودا دست و چون طاقت بنی اسرائیل را جمع کرد که لقیال جالوت بر دبر او بود و با چهار برادر او همراه لشکر طاقت رفتند و داود و عودا حقیر شدند
و همراه خود نبردند و گفتند از دین سفر چه کار خواهد آمد باید که شغول گو سفند جرایدن باشد پس نامه قتال در میان بنی اسرائیل و جالوت منتقل شد
و از او بسیار خائف شدند و نگریز در میان ایشان هم رسید پس پدر داود بر گشت و طعامی بر او داد و گفت برای برادران خود که قوت یابند
چاو و دشمن خود را و در هر که بود کوتاه قامت و کبود چشم و کم سواک دل و پاکیزه اخلاق پس داود وقتی بیرون رفت که لشکر او را بر یکدیگر رسیده بودند
هر یک در جای خود قرار گرفته بودند پس در شتر راه که میرفت بر پشتش گذاشت و آن سنگ با او بلند را انداخت که ای داود مرا برادر دین بکش جالوت را

از من از برای شستن و آفریده شده ام پس برداشت آن سنگ را و انداخت در کیسه که با خود داشت که سنگهاے فلاحن خود را برای گوسفند چرا
 میگذاشت و چون داخل لشکر بنی اسرائیل شد شنید که ایشان امر جالوت را بسیار عظیم یاد میکنند پس گفت چه بسیار عظیم شنیدم و این امر را و او را و الله که اگر
 بر آدمی افتد او را میکشند پس سخن او در میان لشکر مشهور شد تا بسبح طاووس رسید و او را طلبید و چون داخل مجلس او شد گفت ای جوان چه قوت نزد تو
 گمان داری و چه شجاعت از خود بخبر بگردی که جرأت بر مقاتله جالوت مینمائی گفت گمراشته آمده است و گوسفند از گله من ربوده است و از بی آن
 را بیچایند ام و گوسفند را از دمان او گرفته ام و حق تعالی وحی فرستاده بود بسوی طاووس که نیکاشد جالوت را مگر کسی که زنده ترا پیوسته و از ترایر کند و
 موافق بدن و قاست باشد پس طاووس زره خود را طلبید و چون داوود پوشید با حقارت جنبه او با مرآئی آن زره آن کسادگی را بر کرد پس
 طاووس و بنی اسرائیل از او بیم شدند و عظمت قدر او را دانستند و طاووس گفت امید هست که جالوت را این جوان بکشد پس چون روز دیگر شد
 صف قتال از هر دو طرف آراستہ شد و داوود گفت جالوت را بمن بنمایید چون جالوت را با او نمودند همان سنگ را که در راه برداشته بود درون آورد و
 در فلاحن گذاشت و بجانب جالوت انداخت پس آن سنگ در میان دو دیده آن اجل رسیده آمد و در مغزشش جا زد و از مرکب برگردید و بر زمین
 افتاد پس مشهور شد در میان مردم که داوود جالوت را کشت و او را مادشاه خود گردانیدند و کسی بعد از آن اطاعت امر طاووس نیکو و بنی اسرائیل
 بر سر او جمعیت کردند و حق تعالی بر او زبور را فرستاد و زره ساختن را تعلیم او نمود و آهین را مانند موم در دست او نرم کرد و ام فرمود و مغان و
 کوهپارا که باو تسبیح بگویند و آوازی باو عطا فرود که چکس بآن خوش آواز نشنیده بود و باو قوت عظیم راسه بنده که است فرمود و در میان
 بنی اسرائیل پیغمبر و خلافت الهی قیام نمود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در بنی اسرائیل پیغمبر و بادشاهی از یکدیگر جدا بود تا آنکه در زمان داوود
 در یکجا جمع شد و بادشاه کسی بود که لشکر یکاشید و جهاد میکرد و پیغمبر امر او را نظام میداد و خبر باز جانب خدا باو میرسانید پس بنی اسرائیل در زمان طاووس
 از پیغمبر خود بادشاه طلبیدند پیغمبر ایشان گفت که در میان شما و او است گوی و غیبت در جهاد نیست گفتند چون جهاد نکنیم در این وقت که
 ما را از خاندان و فرزندان خود بر کرده اند چون حق تعالی طاووس را بادشاه ایشان گردانید بزرگان بنی اسرائیل گفتند که طاووس بکار تبه آن داد
 که بادشاه با باشد و او را از خانه پیغمبر است و نه از خانه بادشاه پیغمبر و بسط لاوی میباشد و بادشاهی در بسط یهودا طاووس از بسط بنیامین است
 پیغمبر گفت خدا او را تهنه سندی و شجاعت و علم و انانیت داده است و بادشاهی بدست خداست هر که نخواهد رسید به دشمنان نیست که کسی را که خدا اختیار کرده
 رد کند و علامت بادشاهی او آنست که تابوت که در میست که از دست شما بر رفته است ملائکه از برای شما خواهند آورد و شما همیشه برکت تا بوقت
 لشکر باو میگردد و از ایند گفتند که اگر طاووس بیاید اراضی میبویم و بادشاه او را انقیاد میکند و فرمود که در تابوت یزده پاسه شکسته الواح بود و طوطی
 که از آسمان بر موسی نازل شد و بر الواح نوشته شد در سبب ابود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که داوود از مسجد سهله متوجه جنگ جالوت شد و
 حدیث معتبر از حضرت امیر المومنین منقول است که در نحوست چهار شنبه آخر ماه فرمود که در این روز عمالقه تابوت را از بنی اسرائیل گرفتند
 مولف گوید که در پیغمبران زمان خلافت لعنه گفته اند شمعون بن صفیه بود از فرزندان لاوی و لعنه گفته اند یوشع بود و اکثر گفته اند
 اشمویل بود که بزبان عربی اسمعیل است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که اشمویل بود و علی بن ابراهیم گفته اند
 روایت شده است که اریا بود و شیخ طبرسی گفته است که لعنه گفته اند که چون بنی اسرائیل کار باه بسیار کردند و حق تعالی عمالقه را
 سلاطه کرد که تابوت را از دست ایشان گرفتند و در میان ایشان بود تا حق تعالی ملائکه را فرستاد که از میان ایشان بر
 از برای بنی اسرائیل آوردند و از حضرت صادق بنین منقول است و لعنه گفته اند که عمالقه چون تابوت را بردند و در تخته خود گذاشتند

ایشان سرگون شدند و چون از آنجا بیرون آوردند و در یک ناحیه شهر گداشته شدند و گلو و طاعون در میان ایشان بهر سید و در هر موضع که گداشته شدند بلائی در میان ایشان حادث شد تا در آخر بر عاده گداشته شدند و بر دو گدا بستند و از شهر خود بیرون کردند پس ملائکه آمدند و گاو و بار را راندند تا میان بنی اسرائیل آوردند و بعضی گفته اند که یوشع آزاد صوحای تیه گداشته بود و ملائکه از براسه بنی اسرائیل آوردند و بعضی گفته اند سه نذاع در دوزخ بود و از جوب شمشاد بود و بران صفیهای طلا چسبانیده بودند و در جنگ آنرا پیش میکردند و چون صدای ایشان تا بوقت شنیده میشد و تنه میشد مردم از پیش میرفتند تا فتح میکردند و چون صدای بر طرف میشد و می ایستاد ایشان می ایستادند و بدانکه شمشاد که مجموع اصحاب طالوت هشتاد هزار کس بودند و بعضی گفتند هفتاد هزار نیز گفته اند. شهر آنست که آنها را زیاده از یک گفت نیا شناسیده بودند از آن شهر سه صد و سیصد تن بودند بعد و اصحاب حضرت رسول جنگ بر او آنها با و ثبات ماندند و ایمان نصرت الکی آوردند و آنها که زیاده آشنایند برکشند و از خطبه طالوتیه امیر المومنین علیه السلام و سایر احادیث ظاهر میشود که عدوت عالی که بار ماندند همین سه صد و سیصد تن بودند و بعضی از اصحاب نیز ظاهر میشود که آنها که از آن نه بیج آب نخوردند سه صد و سیصد نفر بودند و آنها که یک کف بیشتر نخوردند زیاده از این بودند و این مجموع میان کشته احادیث مختلفه میتوان نمود و بدانکه اکثر مفسران در مورخان عامه نسبت خطا و کفر با ولایت داده اند و گفته اند که او بعد از کشتن جالوت با داود آغا دشمنی کرد و راه قتل آنحضرت نمود و امور شنیعه بسیار با و نسبت دادند و از احادیث شیعه اینها ظاهر میشود بلکه ظاهر آیه و اکثر روایت آنست که او خوب بوده است و بعضی از خطیب غیر مشهور نقل کرده اند که حضرت امیر المومنین فرمود که من عالوت این آیه و بدانکه این آیات دلیل است بر آنکه امیر المومنین حق است و خلافت و امامت از آنها که غضب خلافت او کردند زیرا که این آیات صریح اند بر آنکه او پادشاه ریاست خدا ز یاد حق در شجاعت و علم متبر است با اتفاق جمیع امیر المومنین از بیمه صحابه شجاع تر و عالمتر بود و یکس از این خلافی نیست پس آنحضرت بخلافت و امامت حق بوده باشد از آنها که در اکثر جنگها کفر غتیه و در اکثر قضایا قریه نادانی میکردند و آن حضرت رجوع می نمودند

باب بیستم

در بیان سائر قصص حضرت داود است و در چند فصل است. فصل اول در بیان فضائل و کمالات و تجزات و درجه شریفه و کیفیت حکم و تعاضد و مدت عمر و وفات آنحضرت است پیش گذشت که آنحضرت از جانب نبیین است که منظم کرده متولد شده اند و گذشته که از جمایا پیغمبر است که حق تعالی ایشان را برای جهاد کردن بشیعه اختیار کرده است و خواهد آمد که آنحضرت را برای آن داود نامیده اند که جرات دل خود را که از ترک او بیهر سیده بود مبدت الهی را وی کرد و بستند معتبر از نام محمد باقره منقول است که حق تعالی بیدار لغی پیغمبر که با دشا و شد سبوت مگر داند مگر ذوالقرنین و داود و سلیمان و یوسف و بادشاهی داود از بلاد شام بود تا بلاد مصر فاریس و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام است که حضرت داود در روز یکشنبه بر کجای مجاز از دنیا رفت پس مرغان هوا با لهای خود بر او سایه افکندند و حق تعالی فرموده است و ستر ناعم داود ایحبال پیغمبر الطیر و کائنات علیین یعنی سحر گردانیدیم با داود که او چهار کتب بیگفته با و در مرغان را که نیر با و شیع میگفتند و بودیم الکنده گان و شلال اینها را و اینها از قدرت البعید نیست بعضی گفته اند که با عجز آنحضرت چون شروع بذكر الهی و شیع او میکرد و کوهها و مرغان با او بصدا می آمدند و با و همراهی میکردند و بعضی گفته اند که کوهها و مرغان با او همراه میرفتند و علفنا و صغعه لبوس لکنه لخصنکم من با از کتم قتل الله شاکر و کن و آن منقح او را ساختن پوشانیدن از براسه شالین زره تا نگاه داشتند و از آن تاثیر حربه و سلاح در وقت جنگ پس آیا هستی شکر گفته کان خدا بر این نعمت گفته اند که اول کسی که نذر ساخت داود بود و پیشتر صفیهای آیین را بر خودی بستند و از گران آن جنگ غنیمت بستند پس حق تعالی این را نذر کرد

داود و پیغمبر گفت که امر فرخنده را عباد حق بگویم و زبور را ملا و حق بگویم که هرگز مثل آن ندیده باشم پس بحراب خود رفت و آنچه شریک می در بند گشت و بدو نقل کرد
 و چون از نماز فارغ شد ناگاه و بی در و باب پیداشد و بامر ائمه سخن آمد و گفت ای داود آیا ترا خوش آمد این عبادت و قرانی که امروز کردی و سه
 داود گفت بل و در غ گفت خوش نیاید ترا این عبادت و تلاوت و نماز بدستی که من خدا را در پیش می نهی و بپیش می گویم که با پیش می بر ای من سحر هزار
 خدا ائمه شمع میشود و من در تعویب می باشم و صدای مرغی را در هوا می شنوم و گمان میکنم که آن گرسنه است پس بروی آب می آیم که در آنجا
 گنهای کرده باشم و در حدیث پیغمبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که حضرت داود بود و روزی در محراب عبادت خود ناگاه کرم سرخ یزدان را چنانچه
 حرکت کرد و ناموضع بود و سر رسید و چون نظر داود بر آن کرم افتاد و خاطرش خطور کرد که آیا از برای چه حق تعالی این کرم را خلق کرده است پس از آن
 برای تنبیه و تادیب آنحضرت آن کرم وحی نمود که با داود سخن گویم کرم با امر ائمه سخن آمد و گفت ای داود آیا صدای و شنیدی یا نه در سینه
 سنگ سخت اثر پایی مرا دیدی داود گفت نه کرم گفت بدستی که خداوند عالمیان صدای پا و نفس و آواز مرا می شنود و در این سنگ سخت
 می بیند پس صدای خود را دست کن و بنقد فریاد در درگاه او کن و در حدیث پیغمبر دیگر از حضرت صادق منقول است که حضرت داود چون کج آمد و در غایت
 حاضر شد کثرت مردم او عرفات شبانه نمود و بالای کوه رفت و تنها مشغول دعا شد پس چون زناسک حج فارغ شد جبرئیل نیز و آنحضرت آمد و گفت ای داود
 پروردگار تو میفرماید که چرا کوه بالا رفتی آیا گمان کردی که صدای سبب صدای دیگر بر من نفی میباشد پس جبرئیل داود را بر دوشی آید و از آنجا دور
 بدو فریاد و بر دوش جبرئیل و زهره راه که صحران و تائب سنگی سید پس آن سنگ اشکافت ناگاه و دیوان آن سنگ کرمی ظاهر شد پس گفت ای داود پروردگار تو میفرماید
 که من صدای این کرم را در دیوان این سنگ و در قعر این دریا شنیدم و از آن غافل شدم پس گمان کردی که خطا از او زمار اما منع شنیدن آواز تو میشود و منولف گویم
 که معلوم است که حضرت داود و من بنی پرشیده بود که علم ائمه چه چیز محسوس و لیکن خواست که در عا متناز باشد از دیگران و چون این کار مطعونین گشت
 بود حق تعالی آنحضرت را تنبیه فرمود که چون مری بر من پوشیده نیست پس در میان دیگر مخلوط بودن بهتر است از آنکه از ایشان کناره کنی یا آنکه شاید سبب غفلت
 آنحضرت و دیگران این توهم کرده باشند و حق تعالی برای تادیب آنحضرت و تعلیم دیگران این امر را بر آنحضرت ظاهر فرموده باشد که نقل کند بان
 جماعت تا آن توهم از خاطر ایشان بیرون رود و الله تعالی اعلم و پسندایم معتبر از حضرت صادق منقول است که حضرت داود از حق تعالی سوال
 کرد که در هر صرافعه که بنزد او بیاورند حق تعالی آنچه حکم واقع است که در علم کامل دوست با و وحی نماید که بآن خوبان ایشان حکم کند پس حق تعالی
 وحی فرمود که ای داود مردم تاب این نمی آورند و من خواهم کرد از برای تو پس شخصی آمد و نظم کرد و داود و بر دیگری دعوی کرد که او بر من
 ستم کرده است حق تعالی وحی فرمود که حکم واقع نیست که بگوئی مدعی علیه که گردن آن کسی را از بند که بر او دعوی کرده است و اماهای او را
 بدمی علیه بدی چون چنین کرد بنی اسرائیل یقین آمدند و گفتند مردی آمد و اظهار کرد که بر من ستم شده است و تو حکم کردی که ظالم گردن معلوم را
 بزند و اماهای او را بگیرد پس حضرت داود دعا کرد که پروردگار امر از این بیهنجارت ده پس خدا وحی فرمود و داود که تو از من سوال کردی که من حکم
 واقع را بتو الهام کنم و آنکه پیش تو بدعوی آمده بود پدر مدعی علیه کشته بود و اماهای او را گرفته بود من حکم کردم که بقصاص پدر خود او را بکشد
 و اماهای پدر خود او را بگیرد و پدرش در فلان باغ و در زیر فلان درخت مدفونست برو با سزا و نامش را بگیرد و او را اندکن تا ترا جواب بگوید
 از او سوال کن که اگر کشته است پس داود بسیار شاد شد و با بنی اسرائیل گفت که خدا امر ادین فضیه فرج گشت فرمود و ایشان را با خود بر زیر آب
 درخت وند کرد پدر آن مرد را بنامش پس صدای از زیر آن درخت آمد که بیساک ای پیغمبر خدا داود گفت که اگر کشته است گفت فلان مرد مرا کشته
 و اماهای مرا متصرف شد پس بنی اسرائیل ارضی شدند و داود دست دعا کرد و حق تعالی بخلیف حکم واقع را از او بردار و پس حق تعالی وحی فرمود

بسیار رفت و برگشت از آنها پرسیدم که مالش چه شد گفتند مانی نگذاشت جوان را گفتیم که گواه داری گفت نه پس ایشان را قسم دادم حضرت
امیر المومنین فرمود که بیات و چنین واقعه باین نحو علم می کنی و امتی که درین واقعه علمی کنیم که کسی پیش ازین نکرده باشد مگر داود پیغمبر پس فرمود که
قبیر بیلوانان لشکر اطلب چون حاضر شدند بر هر یک از آن جماعت یکی از آنها را موکل گردانید پس نظر فرمود بسوی آن جماعت و گفت چه میگویند
گمان میکنید که من نمیدانم که شما با پدر این جوان چه کردید اگر این را نمیدانم مرد نادانی خواهم بود پس فرمود که اینها را برانگیزد و هر یک را
در پشت سستونی از ستونهای مسجد بازدارید و سرهایشان را بجا مای خود بوشانید که بگوید که این بنده پس عبد الله بن ابی رافع کاتب خود را طلبید که
نام و دواتی حاضر کن و در مجلس نهان شد که گریه و مردم برود و حضرت جع شد پس فرمود که هرگاه من بشمار کبر گویم یکی از ایشان احاضر کند پس چون آمد کبر فرمود
یکی از ایشان اتمنا طلبید و پیش وی خود نشانید و رویش را کشود و فرمود که ای عبید الله آنچه میگویم بنویس پس شروع نمود بسوال کردن از او و فرمود
که چه روز از خانهای خود بیرون رفتی و پدر این جوان با شما بود گفت و در فلان روز فرمود که در چه ماه بود گفت و در فلان ماه فرمود که کبر هم منزل رسید
آن مرد گفت و در فلان منزل فرمود که در خانه کی آمد و گفت در خانه فلان شخص فرمود که چه در منزلت گفت فلان من فرس فرمود که چند روز بیا بود گفت و در فلان
عدد از روز پیش حضرت احوال و در ابی سوال نمود که چه روز مردی و در غسل داود کی اورا کشن کرد گفتن و چه بود و کی بر او نماز کرد و کی اورا قبیر برد و چون
حضرت همه از او سوال نمود و جواب گفت ابتدا کبر فرمود و همه صد ای میبند کردند پس بقای او و چه کردند که او را کرده است بر خود و بر ایشان
بگشتن فرمود که دم صد بگایه ببنده کردند پس فرمود که سردوی این مرد در بستاند و بجای خود برونند و دیگری را طلبید و پیش خود نشانید و رویش را کشود و فرمود
که گمان میکنی که من نمیدانم که شما چه کردید او گفت یا امیر المومنین من یکی از آنها بودم و رفیق کشتن آن بودم و اقرار کرد پس هر یک را که طلبید اقرار
کردند باینه اقرار کردند و او را فرمود که بیا طلبیده بود از احاضر کردند و آن نیز اقرار کرد که با پدر این جوان را کشتیم و مال او را بر پیشانی علم فرمود مال و
خون بر ایشان از برای آن جوان پیش جع گفت یا امیر المومنین بیان فرمای که حکم داود چگونه بود فرمود که حضرت داود روزی گذشت بجای از
اطفال که بازی میکردند و میان خود طفلی را آواز میکردند که مات الدین یعنی مرد دین پس داود آن کودک را طلبید و پرسید که چه نام دارد گفتی
مات الدین گفت کی ترا باین نام می گردانیده است گفت مادر من پس داود آن کودک را با خود آورد و نیزه داد و او پرسید که ای زن کی این فرزند ترا
باین نام می گردانیده است گفت پدرش پسید که چگونه بوده است آن زن گفت پدر این طفل با جماعتی بسفر رفت و این طفل در شکم من بود پس آن جماعت
بر پشت من و شوهر من نشست و من چون حواله و از ایشان سوال کردم گفتند و گفتیم مالش چه شد گفتند مالی نه نیست پرسیدم که آیا وصیتی کرد گفت
بله گفت زن من آنستن است با و بگویند که خواه پس بزیاید و خواه دختر او را مات الدین نام کن پس من باین سبب این طفل را باین نام نامیده ام
و او گفت آیا می شناسی آن زاده را که با شوم تو بر فرزندت گفت بل فرمود که زنده اند یا مرده اند گفت بل زنده اند فرمود که پس بیا با من و ایشان را
مین نشان ده پس حضرت آن جماعت را از خانهای ایشان بیرون آورد و باین نحو بیان ایشان کرد که تا اقرار کردند و مال و خون را بر ایشان
ثابت گردانید و بعد از آن بان زبان فرمود که اکنون نام کن فرزند خود را عاش الدین یعنی زنده شد این بود و نیزه از حضرت صاف و منقول است
که حضرت رسول فرمود که عمره بیت حضرت داود و صد سال بود از آن جماعتی سال مدت با دشمنی آنحضرت بود و کسبند مقبر از حضرت بام محمد و او
منقول است که حق تعالی اگر وی از ملائکه را بر آدم فرستاد و در او روحی روان کرد و آنکه در آنجا غسل و در کنار او ای جمع شدند پس حق تعالی وحی نمود
و او را در عالم ارواح که مانند مورچگان بودند پس همه بیرون آمدند از پشت و علم اندک غسل و در کنار او ای جمع شدند پس حق تعالی وحی نمود
و آدم که نظر کن چو می بینی آدم گفت مورچه ریزه بسیار و کنار او می بینم حق تعالی فرمود که اینها فرزندان تو اند که از پشت تو بیرون آورده اند

وَقِيلَ نَجِّهِ دَنِي نَجِّهِ وَاحِدَةً فَقَالَ كَلْبَانِي مَا دَعَا فِي الْخَطَا بَرَسِي كِه اَيْن برادرست اور او در دین است مرا یک دین است پس گوید که آن یک دین است
 و پس زیاده می بیند و در خاله و خواهر صد سال بعد ظلمت بپوشد بختک الی نجاته و او گفت تحقیق که تم کرده است بر تو که سوال کرده است پیش ترا
 که با میثمی خود هم کند و آن کثیرا من الخطا و لیکن بعضی از اهل الذمات فقیه برستی که بسیاری از شرکاست می کنند بعضی از شایان
 بر بعضی مگر آنها که ایمان آورده اند اعمال شایسته کردند و بسیار کم اند ایشان و طلق و اذکار و نماز و روزه و خوراک و انکسار گمان کرد و او در کمال
 و او را امتحان کردیم باین حکومت پس طلب آمرزش کرد از پروردگار خود و سجده در افتاد و ناله و توبه و بازگشت کرد بسوی خدا و آنحضرت امام محمد
 منقول است که مراد از گمان در اینجا علم است یعنی یقین داشت که خدا او را امتحان کرد و قطع ناله و توبه که عین ناله و توبه و توبه پس از مریدیم
 از برای او این را و برستی که هست و او را نزد اقرب و نهالت و بازگشت نیکو یاد او را تا جملتان خلیفه فی الکافیه می داد و او برستی که
 گردانیدیم ما را با نشین خود در زمین فلانکم یقین الناس بالحق پس حکم کن در میان مردم برستی و لا یستع الهوی فیضک عن سبیل اللہ و روی
 مکن خواهش نفس خود پس گمراه کند ترا از راه خدا این الذین یضلون عن سبیل الله لعلهم یثبتوا شیعته یما یسئلونکم عن الحسب برستی که آنها که گمراه
 میشوند از راه خدا ایشان است مدانی سخت بفراموش کردن ایشان روز حساب را و علی بن ابراهیم پسند حسن آنحضرت صادق روایت کرده است
 که چون جناب مقدس از دی تالی شانه حضرت داود را خلیفه خود گردانید در زمین در برابر او نازل گردانید حکم کرد بسوی گویند و مدغان که
 با انجیل گویند و سببش آن بود که چون حضرت داود از نماز فارغ میشد وزیر آنحضرت برینا ست و حمد و تسبیح و تهنیت و کبیراتی می کرد و مدح
 میکرد و یکایک پیغمبران گذشته را و فضائل و افعال پسندیده ایشان را یاد می کرد و شکر و عبادت و معبر کردن ایشان را بر بلا مانند کور می ساخت
 و داود را یاد نمیکرد پس داود سناجات کرد که پروردگار این پیغمبران ثنا کرده با آنچه کرده و برین ثنا کرده و حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که شایان
 بنده چند اند که ایشان را امتحان کرده ام و مبتلا گردانیده ام و صبر و شکیبایی کردند و باین سبب ثنا دادم ایشان کرده ام و او گفت پروردگار مرا
 نیز مبتلا گردان و امتحان فرما تا مبر کنم و بدرجه ایشان بسم حق تعالی فرمود که ای داود اختیار کردی بدار ابر عافیت آنها را امتحان کرده ام و خبر
 نکردم و ترا خبر بکنم ابتلا می من در فلان روز از فلان ماه از فلان سال بر تو وارد خواهد شد و عادت داود و جهان بود که یک روز در مجلس دیوان
 می نشست و حکم می فرمود و دیان مردم و یک روز خود را فارغ می گردانید برای عبادت خدا و با پروردگار رخ و خلوت می کرد و چون آن روز
 شد که حق تعالی او را وعده ابتلا فرموده بود عبادت خود را شدیدتر کرد و در محراب خود خلوت گزید و مشغول گردید مردم را که کسی جز او و زود و وقعه از
 با و یا علی بنیاد الله و علیه السلام از قصه ای است که تمسک با آنها شده اند و میگویند که نسبت پیغمبران علیه السلام می کنند از اهل بیت و چون
 سابقا دانستی که فردوسی دین شیعیه کثر هم استند فی البریه است عصمت پیغمبران از گناهان پس نزد و تو گفته شیعیه کثر هم استند تعالی این قصه
 اصلی ندارد و چنانچه پسند مستبر از ابو بصیر منقول است که گفت بحضرت صادق علیه الصلوٰة و السلام عرض کردم که چنی فرماید و آنچه مردم در باب
 داود و زن او را می گویند فرمود که آنها را عامه افتر کرده اند بر آنحضرت و در حدیث موقوف دیگر منقول است که آنحضرت علیه الصلوٰة و السلام
 فرمود که اگر دست بیام بر کسی که گوید که داود علیه الصلوٰة و السلام دست بر زن او را بگذاشت هر آنکه او را و حد خواهم زد یکی برای محض دروغ گفتن
 و یکی برای ناسر پیغمبر خدا گفتن و همین مضمون را عاصم بن حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت کرده اند و بنابر نهیب شیعیه و بعضی از مخالفین
 بنحو زنگنه نسبت پیغمبران علیه السلام نمی کنند خلاف است که استخار حضرت داود علیه السلام از برای چه بود و امتحان خدا نسبت با و چه بود و در این تمام
 چند و گفته اند اول آنکه استخار برای آنکه نبود بلکه برای تضرع و شوق و شکستگی نزد حق تعالی بود و دوم آنکه او را زانی را خوشگاری کرده بود

داود علیه السلام بعد از داورا خواستگاری کرد که او را یازن ندانست و داود علیه السلام نود و نوزن داشت و اولی آن بود که آن زن را برآورد و یا بگذارد چون چنین نکرد حق تعالی او را باین مکرده سعادت فرمود سوّم آنکه داود علیه السلام او را باینجنگ فرستاده بود و چون خبر شهادت او را بسیار شنید با عتبار آنکه دانست که زن مقبولی دارد و او را خواهد خواست و این نیز مکردهی بود که مناسب شان آنحضرت علیه السلام نبود و اما حجب گناه نبود پس خدا او را ملک را برای تنبیه آنحضرت فرستاد و چهارم آنکه و شخص ملک نبودند بلکه دزدان بودند و برای ضرر رسانیدن به ایشان و چون دست نیافتند این مراهق را بفرستادند و او را کشتند و داود علیه السلام بایشان گمان برد که دزدند و خواست ایشان را از سر گذارد پس از گناه خود که ترک اولی بود استغفار کرد و متعرض ایشان نشد پنجم آنکه سعادت آنمی نسبت با و برای آن بود که چون مدعی دعوی خود را گفت پیش از آنکه از مدعی علیه سوال نماید فرمود که بر تو قسم کرده است و عرض آنحضرت آن بود که اگر راست می گوئی بر تو قسم کرده است و او بی آن بود که پیش از آنکه از خصم او جواب دعوی را بشنود این را بگوید و برای این ترک اولی استغفار نمود و چنانچه بسند متبرین نقل است که علی بن ابی حمزه در مجلس با من لعین از حضرت امام رضا علیه و علی ابناؤه اصوله و اسلام از این آیات سوال نمود حضرت فرمود که علمای شما درین باب چه می گویند علی بن ابی حمزه گفت که سبک گویند که سوزی داود علیه صلوة و اسلام در محراب خود نماز میکرد ناگاه شیطان بنزد او بصورت نیکوترین مرغی از مرغان پدید آمد پس داود علیه السلام نماز خود را قطع کرد و برخواست که مرغ را بگیرد پس مرغ میان خانه رفت داود علیه السلام نیز از پی آن رفت پس مرغ پرواز کرد و بر بام خانه نشست و داود علیه صلوة و اسلام نیز بر بام بالا رفت پس سحابت او را با حضرت داود علیه السلام شرف شد ناگاه نظرش بر زن او را افتاد که غسل میکرد و برهنه بود و همین که دید او را از محبت او بفرار شد و او را با بطنش از جنگا فرستاده بود پس نوشت بسیر کرده آن لشکر که مقدم دار او را برایش روحی لشکر خود چون او را مقدم داشتند فتح کرد و بر کافران غالب شد چون این خبر به داود علیه السلام رسید ملگین شد بار دیگر نوشت او را بر تابوت مقدم گردان و جنگ چون چنین کردند او را بکشیدند پس داود علیه السلام زن او را نکاح کرد چون حضرت امام رضا علیه صلوة و اسلام این قصه را باین وجه شنید از علی بن ابی حمزه استماع نمود دست مبارک او بر پیشانی خود زد و گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ

پنجمی از غیر این را باینکه نماز خود را سبک شمرد و برای مرغی قطع نماز کرد و با آنکه عاشق زن مردم شد و باین سبب شوهر او را گشت پس علی بن ابی حمزه گفت یا بن رسول الله پس گناه او چه بود حضرت امام رضا علیه صلوة و اسلام فرمود که داود علیه السلام گمان کرد که حق تعالی ظلمی از او داننا تر بنا فرموده است پس و ملک را بفرستاد که از دیوار غرض او بالا رفتند مدعی دعوی خود را نقل کرد چنانچه حق تعالی یاد فرموده است حضرت داود علیه السلام سبادت نمود پیش از آنکه از دیگری بپرسد که آنچه او در حق قومی گوید راست است یا نه پیش از آنکه از مدعی گواه برد و عوفی او فرمود که بر تو ظلم کرده است که گویند ترا خواسته است که با گویند آن خودم کنند پس این خطا و ترک اولای بود که در حکم کردن از زن حضرت صادر شد و آنچه شامی گویند آیینی شنوی که حق تعالی بعد از آن می فرماید که ای داود علیه السلام ما ترا خلیفه گردانیدیم در زمین پس علم که مردم بحق تپس علی بن ابی حمزه گفت یا بن رسول الله پس قصه او با او را چه بود فرمود که در زمان داود علیه السلام مقرر چنین بود که زنیکه شوهر می مرد و یا کشته می شد دیگر شوهر نمی کرد هرگز و اول سبک حق تعالی از برای او و طلال گردانید که زنی را که شوهرش کشته شده باشد بخواهد داود علیه السلام بود پس چون او را کشته شد و مدّه زن او مقتضی شد حضرت داود علیه السلام او را خواست و این معنی بر روح او را گران آمد و داود اول مرتبه این حکم را در باب زوجه اوجاری گردانید مولف گوید که منسوخ شدن حکم در زمان غیر بنمبران اولو انعم خلاف مشهور و ممکن است که حضرت موسی خبر داده باشد که این حکم تا زمان داود خواهد بود و بعد از آن حکم دیگر خواهد بود و با آنکه نسخ کلی مخصوص بنمبران

اولو انعم است و استعادی ندارد که در بعضی از احکام جزئیة و زمان بنیم مرسل دیگر نسخ تواند شد و بدانکه این بعضی از وجوہ است که در حق قصه گفته اند و در آخر که موافق حدیث است بهترین وجوه است و سایر وجوه را در کتاب بحار الانوار بیان کرده ام و مجملای باید دانست که از بنیم ان گناه صادقی شود ولیکن چون نهایت مرتبہ کمال انسانی از احوال مجز و ناتوانی و تنزل و شکستگی و انکسار است و این معنی بدون صدوری و بجهت مخالفه حاصل نمیشود و لهذا حق تعالی گاهی اینها و دوستان خود را بخود می گرداند که مکر و حی یا ترک اولای از ایشان صادر گردد و ملک عین یقین کند که بتیاز ایشان از سایر خلق بصفت و نماند ربانی است و درجات کمال ایشان بسبب هدایت سبحانی و سبب صدور این معنی و مقام توبه و انابت و تنزل و تضرع و انکسار در آیند و این معنی موجب مزید محبت و قرب و کمالات و علو درجات ایشان گردد و مرتبہ ایشان با صفات صفات صفات زیادہ از پیش از صدور این معنی از ایشان گردد و لهذا حق تعالی شیطان خطاب فرمود که بدستی که بندگان مرا توبه ایشان سلطنتی نداری مگر آنها که نسبت تویی نمایند اگر انان زیرا که اگر گاهی شیطان ایشان را اندک اغزشی بفرماید بزودی بطاعت سبحانی شامل حال ایشان گردیده و بر نعمت شیطان درجات ایشان رفیع تر و مراتب اقرب محبت ایشان فزون تر میشود چنانچه در قصه آدم می فرماید که آدم نا فرمانی کرد و گمراه شد پس خدا او را برگزید و توبه او را قبول کرد و درجات معرفت و قرب خویش به ایت نمود و درین قصه بعد از صدور آن امر از داود میفرماید که او را آمرزیدیم که او را نزد ما قرب و منزلت بزرگ است و باز گشت نیکو بسوی ما دارد و بعد از آن او را خطاب خلافت و جانشینی خود در زمین فرمود و اگر درین معنی اندک فکر نمائی بمقتل مستقیم حکمتها را می و وجود شیطان و زمین شہوات و نفس انسان بر تو غلبه میشود و مبی ظاہر است که ارتکاب اولای که موجب تہ صد سال تضرع و زاری کردن شود و در نگاه خدا عین صلاح اوست و اگر بطاعت او را از بهشت جسمانی بیرون کردند اما توبه و انابت و تضرع او را در بهشت با سبب قرب و محبت و معرفت سبحانی داخل کردند و بهر قطر که از دیدہ مبارک او بچشمه شد و باغ های محبت و قرب او میوای بار آمد و در سبب معرفت او انوار ریاحین و الوان گلها شاو آب گردید و هر آبی که کشید خرس سوز گناه صدره را عاصی و مجرم گردید و بهر آنکه چندین لیسک از درگاه عزت و جلال بدانی شند بهر اندهی سرایه شادی ابدی برای خود و گرهی بسیار گردانید و هر مردارید شکی که از دیدہ دریا نشانای ریو و شاهوار تاج غرغش گردید و هر شترک خوین که بر چرخ محبت گزین و دروان گردید مانند مل آب در اقلیل رقتش از بیابانی خشید و یک وجه تفصیل انسان بربطک نیست و کمال مرتبہ معرفت تا بنا بدون این نمیشود و اگر ترک اولی نباشد نیز مقرر بان را در بر تغییر حالی یا منتقض شدن از درجہ قرب و سوانست و متوجه شدن با سوره ضرر و پیریت خلق و معاشرت با ایشان با ارتکاب بعضی از لذات طلال چون مرتبہ اولی عود می فرماید در درگاه عالم الاسرار مقدم مجز و انکسار استیاده زبان افتقار و اعتداری کشانند نسبت گنایان بزرگ و جرمهای عظیم بسبب ملاحظه حرمان و هجران بخود میدهند چنانچه در سنا با تمامی دنیا و مرسلین و امم طاهرین خصوصاً حضرت سید الساجدین صلوات الله علیهم جمیعین ظاہر است که درین مقام سخن بسیار است بحال حق ملک است و بی از گشت مقلدات است هر که ازین دریا قطرہ چشیده است تا از ریح مخوم محبت بهر و بکام جانفش رسیده است و از نشاء قرب و سناجات لذتی یافته است و از سائل و دیای محبت مانی تر کرده و از مرتبہ زاهدان خشک و اندکی بر توشسته است یا اندکی طلاوت آب شور گردی محبت را یافته است یا چاشنی آب و بهر توبه کاران را شناخته است قدر این تحقیق را میداند و نشاء این ریح را می یابد و میداند که تاثیر نموده او دونه از نو او سر درست بلکه از ناله شور انگیز هجران رحیم و دوست می نمند که دل را با و زیبای دوداه هجران از امید واری آمرزش خداوند مبدود و قبول کنند هر خطا کارم و دوست چنانچه پسند مقبر از حضرت عیسیٰ بن ماری و مرئی الخلائق جعفر بن محمد اصباغ منقول است که هیچ کس گریه نکرد و مثل گریه آدم و نوح و داود اما آدم پس چون در از بهشت بیرون کردند آنقدر بلند بود که عرش در دوری از دمای آسمان بود و آن قدر گریست که اهل آسمان از گریه او ساز می شدند و بحق تعالی

شکایت کردند پس خدا قاضی او را کوتاه گردانید و اما داود پس از آنکه گریست که گویا از آب دیده اش دید و ناگاه چند آتشین می کشید که آن گویا که از آب دیده اش رونیده بود و باه آتش بار او سوخت و اما یوسف پس از آنکه بر فراغت یعقوب گریست که اهل زندان از گریه او ستازی نشود پس با ایشان صلح کرد که یک روز گریه کند و یک روز ساکت باشد فصل و بیان وجهانیت که بر آنحضرت نازل گردیده و مکتبانیست که از آنجناب بطور رسیده و بعضی از نواد احوال آنحضرت است پس معتبر از حضرت صادق منقول است که زبور و شب هجده ماه مبارک رمضان بر حضرت داود نازل گردید و آنحضرت رسول منقول است که زبور یکجا نوشته بر آنحضرت نازل شد و در حدیث دیگر از حضرت صادق منقول است که حق تعالی وحی نمود بحضرت داود که ای داود چرا از چنین تمامی بنیم گفت از برای رضای تو از مردم دوری کردم و ایشان نیز از من دور گردند فرمود که چرا از مساکی می بنیم گفت ترس تو مساکی گردانیده است فرمود که چرا ترا در تعب و مشقت می بنیم گفت محبت تو مرا در بندگی و تبیب افکنده است فرمود که چرا ترا فقیری بنیم و حال آنکه مال بسیار نمودم ام گفت قیام بحق نعمت تو را فقیر گردانیده است فرمود که چرا در زندان شکستگی می بنیم گفت آن عظمت و جلال تو که بعضی و نبی آیدم از تو دلیل گردانیده است و سزاوارست شکستگی نزد تو ای سید عالم من حق تعالی فرمود که پس فرود با و ترا بفضل و زیادتی از جانب من و چون نیز در س آئی از برای تو میاست آنچه خواهی با مردم مخلوط باش و بطریق ایشان با ایشان سلوک نما اما از اعمال بد ایشان اجتناب کن تا بیا بی آنچه می خواهی از من در ذریاست و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی بد او وحی نمود که ای داود من شاد باش و بس بیا و من لذت بیاب و بر آن گفتن با من تنعم کن که نزد منی خالی می گنسم خانه و بنار از فاسقان و منت خود را مقرر می گردانم بر شما کاران و در حدیث معتبر دیگر فرمود که خداوند عالمان وحی کرد بسوی داود که ای داود چنانچه آفتاب تنگ نیست بر هر که بر توانی بنیم چنین محبت من تنگ نیست بر هر که داخل رحمت من شود و چنانچه طیره و قال بد من غیر ساند کسی را که از آن پروا کند چنین شجاعت نمی یابد از فتنه و طیه آنها که طیره قال بد می کنند و چنانچه نزدیک ترین مردم بسوی من در ذریاست تو اضع کنند گمانند چنین و در زمین مردم از من در ذریاست تنگبر اند و در چند حدیث حسن و معتبر از آنحضرت منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود که بد رستی که بنده از بندگان من حسنه بسوی من می آورد و بهشت خود را بر او سیاح میکرد و او گفت پروردگار آن که ام حسنه است فرمود که آنست که بنده موسی را اشاک گرداند اگر چه یک دانه فرما باشد پس داود گفت سزاوارست کسی را که ترا شناسد آنکه امید خود را از تو قطع نکند و حسنه معتبر از امام محمد باقر منقول است که حضرت داود بحضرت سلیمان گفت که ای فرزند زینهار خنده کن که بسیار خنده بنده را در ذریاست فقیر و تنگ دست می گردانند ای فرزند بر تو با و بسیار بی خاموشی اگر از خبری که دانی که خبر تو در گفتن آنست بد رستی که یک پشیمانی که بر خاموشی می باشد بهتر است از پشیمانیهای بسیار که و بسیار سخن گفتن می باشد ای فرزند اگر سخن گفتن از نقره باشد سزاوارست که خاموشی از طلا باشد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که عظمت آل داود نوشته است که فرزند آدم چگونه بعد ایت دیگران سخن بگوید و خود از خواب غفلت بیدار نشده ای فرزند آدم دل تو صبح کرده است با قناریت و فراموشی کار عظمت پروردگار خود اگر عالم بودی محبت و جلال پروردگار خود هر آنکه پیوسته از عذاب او ترسان و از برای او عذاب می دادی و امید و ای بودی و ای بر تو چگونه یاد می کنی خود را و تنهایی خود را در آن مکان و حشت نشان و حسنه معتبر از حضرت رسول منقول است که وحی نمود بسوی داود که ای داود بد رستی که بنده حسنه بنزد من می آورد در ذریاست و من در سبب آن حسنه ماکم می گردانم که هر چه خواهد با و بدهند داود گفت پروردگار آن که ام بنده است فرمود که آن بنده منویش که سعی کند در حاجت برادر سلما

و خود به کمال حاجت برآورده شود خواه بشود و نخواهد شد و در میان خبره منقول است و تفسیر قول حق تعالی و لَعَنَ الْكُفَّارَ یعنی بعد از ذکر این کلمات که آنرا میگویند
 بیاد حق تعالی که مراد است که تحقیق که ما نوشتیم در بریده از آنکه در سایر کتابهای پیغمبران و دیگر نوشته بودیم که زمین میراث خود را پسید
 بهندگان شناسیده تا که قائم آن گردد و اصحاب آنحضرت اند و فرمود که در بر وجههای و قانع آیند دست بختی است بر تجمید و تجمید و ذکر خدا و دعا
 و در حدیث صحیح از حضرت صادق منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود که بگویم خود برسان که مرید که من را و در ایامی ما سوگند دادم و اوقات
 من بکنند البته پس لازم است که در ایامی که بر طاعت خود و اگر از من حاجتی بطلبید با و عطا کنم و اگر مرا نخواهند و اگر اوقات من طلب
 نگاه داری بکنند و اگر نخواهند و اگر از من طلبید کفایت از خود و من خود را و اگر کفایت کند و اگر نه پس خود را بکنند و اگر نه پس خود را بکنند و اگر نه پس خود را بکنند
 و در مقام کید و مکر باشند و در وقت خود را بکنند و در وقت خود را بکنند و در وقت خود را بکنند و در وقت خود را بکنند و در وقت خود را بکنند و در وقت خود را بکنند
 می کنند به نما و ظاهر دیگر دانسته عمل بنکوار برای دنیا و پنهان می کنند در دلهای خود و فریب و دغل و در حدیث دیگر منقول است که خدا وحی نمود بسوی
 داود که مرا یاد کن در ایام شادی و نعمت تا مستجاب گردانم دعا می ترا در ایام شدت و بلا و فرمود که ای داود مرا دوست دار و محبوب گردان مرا بسوی
 خلق من داود گفت پروردگار من ترا دوست میدارم چگونه ترا دوست گردانم ترا در خلق تو فرمود که یاد کن نعمتهای مرا نزد ایشان تا مرا دوست
 دارند و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که در حکمت آل داود نوشته است که بر عاقل لازم است که عارف باشد بر زمان خود و در خلق خود را
 بشناسد و بچسبده متوجه اصلاح نفس خود باشد و زبان خود را از لغوی نمانده نگذارد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی نمود بسوی داود
 که ای داود بشارت ده گناهکاران را و تبرسان صدیقان را داود گفت پروردگار چگونه گناهکاران را با بادی ایشان بشارت ده و صدیقان را
 با قرآنی در ای ایشان تبرسان فرمود که ای داود بشارت ده گناهکاران را که من تو را قبول می کنم و از گناهان برست خود عفو میکنم و تبرسان
 صدیقان را که محبت نمایند بکرمای خود که هر بنده را که در مقام حساب بدارم البته ملاک میشود و پسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که در حدیث
 حضرت داود نوشته بود جوانی نزد آنحضرت شسته بود در نهایت پریشانی با جامهای گندیده و چسبیده است آنحضرت می آمد و می نشست و من تکلیف
 پس درین روز ملک موت نیز داود آمد و سلام کرد بر آنحضرت و نظر تنه ای بسوی آن جوان کرد پس داود از جانب این نظر کردن از ملک موت
 سوال کرد ملک موت گفت ماما مامور شده ام که بعد از هفت روز قبض روح او بکنم و در همین موضع پس داود بر او رحم کرد و پرسید که ای جوان
 آیا زن داری گفت نه هرگز زنی نزوج نکرده ام داود گفت بر زود فلان مرد و در عظیم القدری از بنی اسرائیل بر نام برد و بگوید که داود ترا
 امر می کند که دختر خود را بچندین در آورده و شب زفاف کنی و آنچه از زوجه می خواهی در آن روز زن خود باش تا بهفت روز در هفتم نیز من
 بیایم و در همین موضع پس چون آن جوان رسالت حضرت داود را بان مرد رسانید آن مرد ملاحت کرد و دختر خود را بچندین در آورده و بهشت رفت و زن آن
 زن ماند و در هفتم نیز است آنحضرت پرسید که چون یافتی خود را درین هفت روز گفت هرگز مرا نعمت و نافرمانی زیاد ازین حاصل
 نشده بود و داود گفت بشن و منتظر آمدن ملک موت بود که باید و قبض روح او بکند چون در شش ملک موت نیامد آن جوان گفت که برو بخانه خود
 و با اهل خود باش و در روز ششم باز نیز دیبا پس آن جوان رفت و باز در هفتم نیز است آنحضرت آمد و چون ملک نیامد باز اده اخص فرمود و با
 گفت رفوز هفتم یا درین مرتبه که آن جوان آمد ملک موت نیز آمد و حضرت داود با و گفت که تو گفتی که مامور شده ام قبض روح این جوان
 تا بهفت روز گفت بلی داود گفت سه هفت روز گذشته و او زنده است ملک موت گفت ای داود حق تعالی رحم کرد بر او و بر من که در آن روز او را
 و در ایامی سال نیز در آنست و پسند منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود که غلاوه دختر اوس بشارت

و آسمانها و زمین و هر که در آنهاست با او و مقام کبیر و ضرورت این البته از برای او بدو شد ای از میان آنها و او را از شر آنها نجات
و هم و هر بنده که از نیت او و امر که عطا و بر غیر من بکنند و پناه بغیر من می برد البته قطع کنم حساب آنها را از دست او زمین و آسمان
کرد و امر و پروردگار و هر دای که او بپاک شود و در حدیث معتبره دیگر فرمود که حق تعالی وی فرموده بود که گوید بسیار از ایشان که مرا می بینند
توان حاکم و از آنکه هر بنده که مرا می بیند در میان ایشان یا گویند یا نه چون ایشان نیست میفرماید و دستهای از آنها میبرد و از آنها میبرد
عاجز می بود که حضرت داود را عبادت او بسیار خوش می آمد پس حق تعالی وی فرستاد و سوس و او را که کار او را خوش نیامد که او را عبادت و عبادت
مرا برای مردم بکنند پس چون آن شخص نیت شد بنزد او و او آمد و گفت که خداوند عبادت خود را و او گفت و او را عبادت و عبادت
پس بنی اسرائیل بر او و او را عبادت کردند و او را عبادت کردند و او را عبادت کردند و او را عبادت کردند و او را عبادت کردند و او را عبادت کردند
و گفتند که بخدا شهادت میدهم که بغیر از منی چیزی از او نمیدانیم و نماز از غیر چنین نیامد و او را عبادت و او را عبادت و او را عبادت و او را عبادت و او را عبادت
و او را که چرا عبادت فلان مرد حاضر نشدی و او گفت برای آنکه خود بخبر دای مرا از حال او حق تعالی فرمود که بنی اسرائیل بودند و بدین منتهی
از اجار و پیمان و عبادت خود و نزد من شهادت دادند که از او نمیدانستند مگر یکی پیش شهادت ایشان را و او را عبادت و او را عبادت و او را عبادت و او را عبادت
از او امر زیدم و در حدیث معتبره منقول است که حضرت امام رضا در مجلس مامون بر اس بجا نوت که علمای پیرو بود و فرمود که داود و زبور خود فرمود
که خداوند امیر مبعوث گردان بر پا دارند و سنت را بعد از قدرت یعنی بعد از آنکه مدتها پیش بغیر مردم مبعوث نگردید با شهادت حضرت فرمود که ایامی شنای
پیشگیری را که سنت بعد از قدرت بر پا داشته بغیر از من و رسید ابن طاووس ذکر کرده است که در زبور داود دیدم در سوره دوم که ای داود و ترا گردانیدم و عبادت خود
در زمین و گردانیدم ترا از من و خود و بغیر زبور و عبادت می رنجی خدا خواهند داشت بغیر از من بسبب توفیق که من را و او بهم داد که مرده را از زبور خود یاد کرد
و او را در صحت کن برای خلق من کرم و رحمت و با آنکه بر همه چیز فارم ای داود کی از خلق گسیخته شد و من مبعوث گردان و ناما به که مرده و کی باز گشت
بر گاه من کرد که من را از زور گاه انابت خود را اندم چرا خدا را بپادشاه و پادشاهی بپادشاهی کنید و او را عبادت و او را عبادت و او را عبادت و او را عبادت و او را عبادت
حفظ می کنید طاعت خود را در ساعت های شب و روز و چراغ می کنید یا بصیحت مرا از دل های خود که گویا بر گزین خود بیدم و مرده و گویا و نیامی شتابانی خود را
و هر گز از شما نازل نخواهد شد و نال آنکه از برای شما و در شب نعمت من گشاده و زوایان ترست از دنیا اگر تنفس و فکر نماید و زور وی خواهد داشت و در هنگامیکه
نزد من آید که من دنیا و مملکت بگردانم و خلق من فرستاده اند که بگویند که در زبور داود و در سوره دوم نوشته است که ای گردانیدم و عبادت خود را از آخرت
فرستاد و شما را این زندگانی بر امتیاج من در روزت و نیامی بنی اسرائیل که فکر نمایند بر برگشت خود و بسوی آخرت پادشاه و پادشاهی است او آنچه در آن نیام
گردانیده ام برای عاصیان هر آنکه کم خواهد بود و خنده شما و بسیار خواهد شد که شما و بکنی فلان و پادشاه و پادشاهی و عبادت مرا پس نیت انداخته اید و حق مرا سبک
شمرد و اید گویا بگمان نیستید و گویا حساب شما نخواهند کرد و چند بگویند و چند وعده بکنند و خلق آن بکنند و چند عهد بکنند و بکنند اگر فکر کنید و در وقتی خاک و دنیا
قبر تراست که حق نخواهد گفت و ما و من بسیار خواهد کرد و دشمنان طاعت من بسیار خواهند گردید بدستی که کمال حقیقی کمال آخرت است و کمال دنیا ستیزه زدن است
ایا فکر نمی کنید و خلق آسمانها و زمین و آنچه میارند و اندام در آنها از آیات و متخلفات شرعان او میان پادشاهان شده ام که هر تسبیح بگویند و در طلب دوزی من
می پویند و نمیشنند و در میان منزه است خداوند خلق کنند و نور و سوره هفتم نوشته است که ای داود بشنو آنچه میگویی و امر کن سلیمان که گوید بعد از تو که
زمین را امیر است و او را عبادت است و او را عبادت است و او را عبادت است و او را عبادت است و او را عبادت است و او را عبادت است و او را عبادت است و او را عبادت است
بمقدس من بلند کنی و در ساعت گریه بسیاری بکنی ای داود و گویا اسرائیل که جمع کنند مال از مردم که من نماز ایشان را قبول نخواهم کرد و از پند خود دوری

کرن سبب بصیرت و در بر خور و کنار که موجب حرام و نجوان برین خبر و در هر که در عبادت و در هر که در تجارتی آنقدر وقت ندارد
و آنچه پس یکی از ایشان گفت که من ابتدا با هر خدای کنم و دیگری گفت که من ابتدا تجارت خودی کنم و بعد از آن با هر خدای پروردگار پس یکی توهم
نجات شد و دیگری متوجه ناز شد پس وحی مکرر می بودی ابر که با باد و برق و صافه او را فر گرفت و مشغول شد با بر طوالت و تجارت و نماز و در آخر وقت او
رفت و در خانه اش نوشته شد که نظر کن که دنیا و دنیا طلبی آن چه می کند با ما با جانش ای داود و به گاه بینی غامبی را که دنیا او را بر داشته است از روی حال او
مکن که البته یکی از دو چیز برای او خواهد بود یا سلطی گردد یا بر او غلبی را که از او غلبه تر باشد که از او مقام بگشاید یا را او را به سگ و افعال و در روز قیامت که حقوق
بسیار باشد بر او کند ای داود اگر بینی آنها را که حقما می مردم بر دست ایشان مانده است و قیامت بر آینه خواری دید و گردن ایشان طوقی از آتش خواهد بود
پس سبب آینه نفسهای خود را و در مقام نصیحت باشد با مردم و ترک کند دنیا و زینتها می از برای بسیار غافل چو بینی دنیای که در آن دمی صبح میرود
میرود و گذشت برین سگ و خدای بر شما اگر بنده نیست او آنچه در آن بسیار کرده ام برای دوستان خود از زینتها هر آنچه میجوید و دنیا را لذت بخشید و قیامت خدا
خواهم کرد و دوستان خود را که بایند آنها که در دنیا شتاق بودند به جهنم و شراب بنده و از برای ضای من ترک کردند بایند آنها که با خنده گریه را اخلاص کردند و بایند
آنها که در دنیا شتاق تابستان بجهنم می چون می و در وقت نظر کنید امر و زینتها که چه نعمتها برای شما بسیار کرده ام بسیار یادید و در شکار می مردم و در خواب بودند پس امر
از هر چه بیدید بیاید که شمار نمی شد و بدین معنی که علمای پاکیزه و شافع سیر و خصب از اهل دنیا می خواند ایشان آتیه و چون آب بخورند نصیحت و حسن و دای ایشان
زیاده گردد پس ضحوا گوید که برای من خستالی این نعمتها را شما عطا کرد که در جهانی شما بصر حرم رسید و از روی آن با و شایان تو انکار نکردید پس گویم ای ضحون
خدا بگردان آنچه من ای بنده گان خود دنیا کرده ام هشت هزار برابر ای داود هر که پس تجارت کند سودمندترین تجارت کند گانست و هر که دل بدینا بندد دنیا او را
از زمین بنگذارد و زبان کارترین زبان کار است دای بر تو ای فرزند آدم چه بسیار سنگین است دل تو بر داری و ما درت می بیند و از احوال ایشان عبرت نمی گیری ای
فرزند آدم ایانی منی که حیوانی می میرد و باد میکند و مردار گندیده میشود و آن حیوانیت که گناهی ندارد و اگر گنا مان ترا بر کوهها بگذرانند کوهها را و در هم می کشند
ای داود و جزت خود سوگند می خورم که هیچ چیز خورش بر شما مانند شما و فرزند ان شما نیست هیچ چیز نمیشد آن در دل شما مانند اینها نیست و عمل شما نیست شما از روز
بنده میشود و در علم من بهیچ چیز محیط نیست نه فریاد و در گاری که آفرید گان نوست و در سوره است و سوم نوشته است که ای فرزند ان خاک و آب گندیده و فرزند
تخلت و مغرور شدن بسیار لطفت میشود بسوی آنچه شما حرم کرده ام زیرا که اگر بداند که حرم شما را بگذاشت بر و هر آنکه از بسیار بدخواهید شمر و اگر بپنید
و زمان بهیچوی نیست که عاقبت یافته اند از ایشان طبائع بشریت پس ایشان را بشیر یعنی اند و هرگز بخشیم نمی آیند و همیشه باقی اند و هرگز نمی میرند و هرگز
شهر ایشان تجارت ایشان را می برد و باز با گره میشوند و از که مسکه نرم تر و از شل شیرین ترند و در پیش تخت ایشان نه برای شراب و عسل هیچ میر
بر تو باد و تسلیمی رنگ و نسیم ابدی و زندگانی بی تعب و شادی دائم و نسیم باقی نزد دست نشو و خداوند یکد خالق نوست و در سوره های هم نوشته است
که ای فرزند ان در گرد و گرد کاری کنید برای آخرت خود و بخیرید از دنیا و بسیار بانشید مانند گرویی که دنیا را بغفلت و بازی گزینید و در
قرض مید و سرازیر او با سود بسیار و میرسد و هر که شیطان قرض میدهد و در جنم با و فرزند خواهد بود و چیست شمار که بدینا غیبت می نماند و از حق و
آیا حسب است شما قریب داده است شما را چه باشد حسب کسی که از خاک خلق شد و باشد حسب نزد من پس نیز گارست ای فرزند آدم بدینستی که شما
بنیاد خدا و آتش جنم خود را بهیچ و شما از من بزرگترید و من از شما بزرگترم و ما حاجتی نیست بعبادت شما تا اعلام میا و در اسلام با خلاص منم غرض حکیم شما
خانی نور و در سوره چهل و ششم نوشته است که ای فرزند آدم بسک شما بدین معنی که بسک شما را از جنم و نکلان با و سود و ده و دیگر برای ایشان با و با
و چون قصد و بهیچ آن باب یقین بشوید که اول بدست من می آید پیش از آنکه بدست سائل آید اگر انزال حرامست نیز غم آنرا بروی

کرده است و اگر از حلال است می گوئیم بنام کند از برای او قصر و بهشت ریاست ریاست و با و شاهی دنیا نیست ریاست ریاست آخرت منزله است خالق نور و در صورت چهل و هفتم نوشته است که ای داود میدانی که چرا بنی اسرائیل را سخر کرده ام بیون و نوک زیرا که چون غنی و مال دار گناه بزرگی می کرد و سهل می شمردند بیکدیگر اندیند و چون سبکین گناهی از ان پست تر میکردند و از او انتقام می کشیدند و بوجوب و لازم شده است لعنت من بر هر که در زمین تسلطی بهم رساند و مالدار و پشیمان را بیک نحو علم بر ایشان جاری نکرد اند شما تا بعت خواش های نفسانی میکنید در دنیا از من کی خواهید گریخت در وقتیکه خلوت کنم با شما چه بسیار می کردم شمارا که متعرض حرمهای مونسان شوید و زبانه های خود را در او ادا دهید در عرض های مردم منزله است خالق نور و در صورت شصت و پنجم مکتوب است که ای داود بخوان بر بنی اسرائیل خبر مردی را که سلیع او شده اند تمام اطراف زمین تا آنکه چون سقل شد می کرد و در زمین بفساد و حق را فاسد می کرد و باطل را ظاهر گردانید و بنار عمارت کرد و قلعها ساخت و اما لجاجت کرد پس ناگاه در عین عیش و نعمت او وحی کردم بزبوری که بر او داخل شود و خد روی او را بگردد و زبوری داخل شد در وقتیکه زن او و احوان و دربانان او همه حاضر بودند و بختی را بر پهلوی وی آورد که در جهان ساعت ورم کرد و چشمهای خون چرک از رویش جاری شد و گوشت رویش را همه فاسد کرد که کسی از تعفن و گند آن نزدیک او نمی توانست نشست تا آنکه مرد و بخت او را بے سر و فن کردند اگر آدمیان را عبرتی می بود این قصه ایشان را از ان فرمانی من باز می شد و لیکن بشنول گردیده اند بهو و عیب بنیاس بگذارد ایشان را بهو و عیب خود تا من بایشان برسد و من ضائع نمیکردم و انم مرو و نیکو کاران السبحان من خلق التور

باب بیست و دوم

در بیان قصه صاحب است حق تعالی فرموده است وَلَقَدْ عَلَّمْتُمُ الْقُرْآنَ عِلْمًا فَذِكْرُنَا فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَقَدْ كُذِّبَتْ فَرَجَ حَاسِبِينَ یعنی تحقیق کردیم که شما حال آنکه بیکدیگر تجار و زارع و نافرمانی کردند از شما در حکم و دشمنی که شما را بهی دشمنی که پس گفتیم مرا ایشان که بودند و باشند سیمنی چند و در مانده از رحمت خدا یا ذلیل و بیدار حضرت امام حسن عسکری فرمود که منی و در گردانیده شده از هر چیزی نجعلنا هانکا هانکا بَلَدٌ يَنْتَهِادُ مَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ پس گردانیده ایم سرخ گردانیدن ایشان را عقوبتی و زجر کننده مرا بنظر پیش روی آنها بود و آنچه پشت سر ایشان بود و پندی و موعظه برای پرپیگار ان بعضی گفته اند که منی سرخ شدن ایشان عبرت گردید برای شهر را که در پیش روی شهر ایشان بود و شهرهای که در عقب شهر ایشان بود و بعضی گفته عقوبتی بود و بر کار با که پیش از شما را بهی و بعد از ان گردانید و از حضرت امام حسن عسکری منقول است که منی عبرتی گردید برای آنها که در زمان ایشان بودند و آنها که بعد از ایشان آمدند و قصه ایشان آشنیدند و چنانچه از قصه ایشان آشنیدند میگیم و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری که منی این منی که ما ایشان را بان خوار و ذلیل گردانیده ایم و دور از رحمت خود ساخته ایم عقوبتی و باز گرداننده بود ایشان از آنچه پیش از سرخ مرکب بودند از گناهایان بپاک کنند و وضع کنند بود و گردی که ایشان ابران مال شایده که گردانند از آنکه در مثل اعمال قبیح ایشان بشوند و پند و موعظه فرمایند بود و بر پیگار انی را که پند گیرند عقوبت ایشان و ترک محرمات نمایند و مردم را پند دهند و از گناهاییکه سبب عقوبت است مذر فرمایند پس فرمود که حضرت امام زین العابدین فرمود که این جماعت گردی بودند که در کنار دریای ساکن بودند و حق تعالی چنانچه ان را منی کرده بودند ایشان از شما گردان ما بهی در دشمنی من متسک شدند بجهله که بر خود حلال کنند آنچه خدا بر ایشان حرام گردانیده است پس نیتها و جد و لما کنند بسوی حوض ها که بهی انسان اهدا و خل حوض ما تواند شد و بز تو نه گشت پس چون دشمنی شد ما بهی با ان الهی می آیدند و در راه نیتها و جد و لما و خل حوضها و خدای ایشان میشدند و چون آخر روز میشد و میخواستند که برگردند بدی که از شما کشندگان این گردانیدند

در بیان قصه صاحب است

و در دو جانب تخت و غیر از حذا سافته که بر سر یک از ایشان نمودی بود و از زم و سبز و بر آن چهار درخت و رختان تاک از طلای صحرایی بود و خوشنمای آنها از باقوت سرخ بود و آن درختان تاک و آن چهار درخت سایه می گزیدند تخت آنحضرت و چون حضرت سلیمان می خواست که بر سر رود و چون قدم بر پای اول می گذاشت جمع آن تخت بر روش تها بگردش می آمد و که گسا و طا و سها بالهای خود را می کشودند و غیره خود را بر زمین بین میگرد و دهنهای خود را بر زمین میزدند و همچنین بر پای که پای می گذاشت چنین میکردند تا تخت بالا میرفت و چون بروی می گرفت آن دو گرگس تلج بر سر آنحضرت میگذاشتند پس تخت با آن درختان و مرغان بگردش می آمدند و از دهنهای خود شک و غیره می کشیدند پس کبوتر یک بر پای تخت تعبیه کرده بودند از طلا و کمال بجو ابرگران بهما تورا را ابدست سلیمان سید او و آنحضرت بر مردم میزد و بعد از آن مردم برافروخته نزد آنحضرت می آمدند و عظمای بنی اسرائیل بر سر ارکری نمی نشستند از جانب راست آنحضرت و عظمای جن بر سر ارکری نقره نمی نشستند از جانب چپ پس مرغان حاضر می شدند و بر سر ایشان بالهای خودی گسترده پس چون کسی بدعوی می آمد و حضرت سلیمان گواه از وی طلبیده تخت با هر چه در او بود بگردش می آمدند و شیرها و همرا بر زمین میزدند و مرغان مرصع بالهای خود را می کشیدند پس در آن مدعیان و شهود عجمی هم میرسد که خلاف واقع می نویسند گفت مولف گوید که اینها موافق روایات عامه است و گفته اند مفسر در شریعت آنحضرت ساختن صورت حیوانات حرام نبود و درین است حرام شد و در احادیث معتبره از حضرت صادق منقول است که برای خدا نه بود است که چنان برای آنحضرت میساختند تا مثل مردان و زنان نبود بلکه صورت درخت و مثل آن بود و بسند صحیح از امام محمد باقر منقول است که ملک سلیمان بن داود صخره بود با دشا ممولف گوید که ملک است که در اول بادشاهی ملک آنحضرت انبیا بوده باشد و تسبیح آنحضرت موسی بن جعفر منقول است که حق تعالی پیغمبری را بعوض نکرد و انبیا بگر عاقل و بعضی و عقل کما مر از بعضی بودند و داود سلیمان و عیسی که تا عیسی از خود و سلیمان از اجداد می خلافت سیزده سال بود و داود و جیل سال مدت بادشاهی آنحضرت بودند و داود و عیسی دوازده سال بادشاه شدند و سی سال بادشاهی کرد و تسبیح منقول است که از حضرت صادق پرسیدند از شریعت حق تعالی که است آن دو و گفت که انبیا بودند که آل داود و شهادت مرد و هفتاد و زن بودند و یک روز ترک موافقت خود کردند پس چون داود و جیل طاعت نمود و سلیمان بادشاه شد و گفت ای گروه مردمان خدا با تعلیم کرده است زبان مرغان را پس خدا سخن گردانید و ادیان و چنان را و جویا و شاهی را که می شنید که در اطراف زمین است بر سر او میرفت تا او را ذلیل میکرد و بدین خود در می آورد و با در خدا سخن را و گردانید و چون مجلس خود می نشست مرغان بر سرش جمع میشدند و بالهای خود سایه بر او می افکندند و چنان و ادیان و خدا نش صفت می کشیدند و چون سخن از آنکه که با لشکر خود بجنگ برود بنایه بساطی از چوب برای او میزدند و لشکری و چهار پایان و ذرات چوب را همه بر آن بساط میزدند و پنجصد بار کار بود و چهار بار بساط جا میداد پس مر می فرمود با و تند سخت را که در زیر بساط خوب را عمل میشد و بر میداشت و سپرد بهر جا که میخواست و با باد و یک ماه راه میرفت پس یک ماه راه و تسبیح موثق کا صبیح از حضرت امیر المومنین منقول است که روزی حضرت سلیمان بر آن آمد از بیت المقدس و بر بساط خود نشست و تسبیح هزار ارکری در جانب راست آنحضرت بود که ادیان بر نهانشه بودند و تسبیح هزار ارکری در جانب چپ آنحضرت بود که چنان بر نهانشه بودند و مر فرمود مرغان را که بر سر سایه افکندند و حکم فرمود با که ایشان را بر پشت و آورد و در آن روز در آن بر پشت ایشان و شب را در صخره شیراز گذرانیدند و چون باد شد حکم کرد که باد ایشان را بر خیزد و برگردان و آن مرد و امر کرد با و را که آنقدر بسطه کند تا یکصد بار که باد می ایشان بآید و در آن حال از ایشان بعضی گفتند که هرگز بادشاهی زیر خلیج نرزد و این را تسبیح است و آن را که در آن باد

در خانه بگذارد و بهر چه ایشان آتخاند را هر کس و فرود در آبشای پس عصای هر که بر آ آورده باشد و میوه داده باشد او خلیفه
 داود و رسالت الهی را با ایشان رسانید گفتند را منی شدیم و چون عصای سلیمان برگ کرد و میوه داد و انقیاد کردند برای خلافت او و
 منقول است که شخصی از حضرت صادق پرسید که چگونه شیاطین آسمان بالا میروند و حال آنکه ایشان مانند مردم اند و خلقت و کثافت و
 چنین نبودند چگونه از برای حضرت سلیمان عمارت با و کارهای دشوار میکردند که فرزندان آدم از آنها عاجز بودند حضرت فرمود که ایشان اجسام
 لطیفه اند و غذای ایشان نسیم است و باین سبب بی زردی آن آسمان بالا میروند و حال آنکه ایشان مانند مردم اند و خلقت و کثافت و
 همچنین ایشان اعلیٰ و کثیف گردانید که آن کار با ایشان منشی تواند شد و در حدیث معتبر منقول است که علی بن یحیی از حضرت امام موسی پرسید
 که آیا جازست که نمیرغذ اخیل بوده باشد فرمود که نه گفت پس چه معنی دارد تو سلیمان که پروردگار را طلبه از پیش هر ملکی که میخواست از نباشد از پیش
 احدی بعد از من حضرت فرمود که با دشاهی دو بادشاهی است یک بادشاهی است که بجور و غلبه استیلا باشد بادشاهی دیگر نیست که از جانب خدا
 باشد مانند بادشاهی آل برهم و بادشاهی علوی و از فرنین پس سلیمان گفت بن عطا کن بادشاهی که میخواست از نباشد بعد از من کسی را که غلبه و
 استیلا و جور و تمسک آن تواند تحصیل کرد تا به اند مردم که بادشاهی حضرت زیاده از طاقت بشر است تا محوره او باشد و بر حقیقت و دلیل باشد
 در پیغمبری او و فرض حضرت آن بود که حق تعالی باینها و امیسا از بادشاهی حق مثل آن ندهد پس حق تعالی برای او باد را سحر گردانید که هر جا که
 خواهد او را برود و هر روز و ماه راه رفت و شیاطین را سحر او گردانید که برای او بنا کنند و خواصی کنند و زبان مرغان را تعلیم او نمود پس مردم
 دانستند در زمان او و بعد از او که بادشاهی حضرت شهابتی نداشت و بادشاهی که مردم از برای خود اختیار می کنند و بجور و غلبه بر مردم مستول
 میشوند پس حضرت فرمود که دانست که خدا داده است باین سلیمان داده بود و آنچه سلیمان واحدی فیروند داده بود حق تعالی در قضا سلیمان فرمود که
 عطای است پس بخش باینگاه و اجیباب و در قضا محمد فرمود که آنچه رسول بشما میدید و میگوید آن ندهد کنید و آنچه شمار از آن نمی بینید ترک کنید و اعتبار
 دین و دنیا می باشد و آنچه حضرت گذشت مؤلف گوید که در جواب این شبهه جوه بسیار در کتاب سجاء الانوار ذکر کرده ام و چون این وجه که از حد
 وحی الهام ظاهر گردیده بهترین وجه است درین کتاب همین اکتفا نمود و در حدیث معتبر منقول است که از حضرت صادق پرسیدند که آنچه سلیمان
 درین آیه سوال کرد خدا با عطا فرمود گفت بلی و بعد از خدا کسی نداد و از استیلا بر شیطان آنچه پیغمبر آخر الزمان داد و گلولی شیطان ابرستون
 از استونهای سجد چنان فشرود که زبانش آویخته شد و بدست مبارک آنحضرت رسید پس فرمود که اگر نه دعای سلیمان بود و بهر کس بشما می نمود و در آیه
 پسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون حق تعالی وحی فرستاد و بسوی داود که سلیمان اعلیٰ خود گردانید بنی اسرائیل بفریاد آمدند و گفتند
 خرد سالی را بر ما خلیفه می کند و در میان ما از و بزرگتر است پس داود در کرده با از اکابر اسباط بنی اسرائیل علیهم السلام گفت پس چه کنید آنچه شما در راه
 خلافت سلیمان گفتید شما عصای خود را بیاورید و هر یک نام خود را بر عصای خود بنویسید و با عصای سلیمان شب در خانه بگذرانید و
 می آید پس عصای هر که سبز شده باشد و میوه داده باشد او بخلاف آن می سرور از تر خواهد بود پس چنین کردند و عصای داود خانه گشته
 بستند و سر کرد و او قبائل بنی اسرائیل همه حراست آن خانه کردند و چون داود نماز با دعا ایشان بجا آورد در آن نشو و عصار را بیرون آوردند
 چون بنی اسرائیل دیدند که در میان آن عصای سلیمان برگ بر آورده میوه داده است بخلاف آنحضرت رفتی شد پس حضرت داود و حضور بنی
 آتخان نمود و پرسید که ای نزد چه چیز خنک تر و جسته تر است سلیمان فرمود که عفو کردن خدا از مردم و عفو کردن بعضی جرم یعنی را پس پرسید
 فرزند چه چیز شیرین تر است فرمود محبت و دوستی و این حجت خداست و در میان بنده گانش پس داود دهنده و شاد گردید و گفت باین

این خلیفه شست و میان شما بعد از من پس بعد از ان سلیمان امر خود را مثنی و شست و زنی خواست و مدتی از شیعیان خود پنهان شد پس زنی را روزی
گفت که پدر و مادرم فدای تو باد که چه بسیار خصلت های تو کامل و بوی تو خوش است و در تو منی خیم خصلتی که اذن کره است داشته باشم مگر آنکه خرج تو
باید نیست اگر بروی بازار و تعرض روزی خدا شود و امید دارم که خدا ترا ناسید بزرگوارند سلیمان گفت و امید که من از کارهای دنیا بزرگوار
نموده ام و نیکم پس در این روز بازار رفت و در تمام روز گشت و چیزی نیافت و شب نیز در آن خود گشت و گفت هر چه چیزی نیافتم زن گفت
بایستی اگر در روز نشد فراوان باشد و خوار می یافت پس در دیگر نیز رفت و تا شام گشت و رفت گفت امروز چیزی نیافتم زن گفت فراوان باشد و خوار می یافت پس در روز
سوم مباحل و بیابان ناگاه مردی او را که کارهای بکند باو گفت که نمی شنوی که من آمد و در کار کردن فردی بنی میا گوشت بی بی سلیمان میسار آمد و در کارهای
فارع شد و میسار و باهی بفر و با حضرت و او پس سلیمان باهی را گرفت و خدا را حمد کرد و حکم کی از انهار که شکافت انگشتری و میان شکم آن یافت پس انگشتری را گرفت و
در خوابت و خدا را حمد کرد و با هیارا پاکیزه کرد و خانه آورد پس آن زن بسیار شاد شد و گفت می خواهم پدر و مادرم را طلبی تا بداند که تو کسب کرده پس چون
ایشان را طلبید و از آن مایه تناول کرد و سلیمان بایشان گفت که آیا مرا می شناسید گفتند و التندی شناسیم ترا اما از تو کسی ندیدیم پس گفتند و
که در شکم باهی یافته بود و بیرون آورد و در دست کرد و در جهان ساعت مرغان و بنیان بر او گرداندند و با دور فرمان او شد و پاوشاهی او را هر گردید و آن
زن او را و پدر او را و بر داشت و بیلا و محظر آورد و شیعیان و از اطراف عالم خبر داد و جمع شدند و شاد گردیدند و از شدت تها که ایشان را و نسبت آن حضرت
رو داده بود و فرج یافتند و مدتی باو شاهی کرد و چون بهنگام وفات آن حضرت شد پسر بر خیار اوصی خود گردانید با مرآت و پیوسته شیعه نیز و
می آمدند و مسائل دین خود را از او میگردانیدند پس خدا آن حضرت را از میان ایشان غائب گردانید و نسبت طولانی پس باز از برای شیعیان ظاهر شد و
در میان ایشان ماند پس ایشان را و ادعای کرد گفتند پس دیگر کار را به پیغمبر فرمود که نزد مراد و قیامت و از ایشان غائب گردید و موجب غایت شد
اولیه بر بنی اسرائیل سخت شد و بخت نصر بر ایشان متولی شده و در نسبت بایشان آنچه کرد و هیچ طوسی در کتاب الهی بسند معتبر دیگر از آن حضرت روایت
کرده است که چون باو شاهی سلیمان از و بر طرف شد از میان قوم خود بیرون رفت و همان مردی برگشت و آن مرد و بیاضت نیکو کرد و آن حضرت او همان بسیار
با حضرت نمود و تقویم و توقیر بسیار آن حضرت را و بسبب غنائل و کمالات و عبادتیکه از آن حضرت شنیده می نمود پس دختر آن حضرت نیز و روح نمود پس در میان
و دختر آن حضرت گفت که چه بسیار نیکوست اخلاق تو و کامل خصلت های تو و در تو منی خیم خصلت بدی مگر آنکه در خرب پدر منی پس سلیمان مباحل دریا آمد و
اعانت کرد و میسار و از کارهای و میسار و باهی باو داد و او را شکم آن مایه انگشتر باو شاهی خود را یافت بد آنکه درین قصه نزع عطی میان علمای عام و خاص
است حق تعالی و قرآن مجید میفرماید وَ حَبَّتَا لَدَاوَدَ سُلَيْمَانُ يَحْمَدُ الْعَبْدَ اِنَّهٗ اَدْنٰى بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ بِمَا و سلیمان را آن نیکو بنده بود و سلیمان سبزی
بود او بسیار در جمع کننده بدرگاه مباحل و بندگی آن حضرت علیه بالقیته الصالحات الحلیه و آورد و وقتی را که عرض کردند بر او در وقت پسین سپان
نجیب ابره دست و پامی است و اند و از یکپار هم ابره پس بیکه استند و نیک رفتار و ندر و بودند گفته که هزار سپان پسین بودند که از او و با حضرت
رسیده بود و بعضی گفته اند که سپان یا لدا بود و ندر که از او را برای آن حضرت بیرون آمده بودند فقال اِنِّي حَبِيتُ حَبًّا خَيْرًا مِنْ كَذِبِي حَتَّى تَوَدَّتْ بَانِي حَبَّ
پس گفت بدستی که من دوست داشتم و دوست و شهن سپان را از یاد و پروردگار خود تا پنهان شد آفتاب در پرده یعنی پست شد یا غروب کرد و دهائی
مطلقاً شکر بالاسود اما عنانی برگردانید سپان را بر من پس شروع کرد و درون ساقها و گم و نهامی سپان را برگردانید آفتاب را بر ای من پس
مسح کرد و ساق و گردن خود را برای وضو نماز و لَقَدْ خَفَّتْنَا سُلَيْمَانُ اَلْفَيْنَا اَعْلٰی كَرِيْمِيَةً جَدًّا اَنَّا نَبْتَ حَقِّقُ كَيْفَ مَتَّحَانُ كَرِيْمِ سُلَيْمَانُ رَاوَدَ اَعْتَمِ
پس کسی او پرنی را پس انابت و نوبه کرد و بسوی ما و علی بن ابراهیم گفته است و تفسیر این آیات که سلیمان سپان بسیار دوست میداشت

کتاب در تاریخ
از حضرت شیخ
سید محمد

وزیر بود و خدا در حق او فرموده است که علمی از کتابت و او بود و قصر بلقیس را یک چشم زدن حاضر گردانید اعتراض نمود و گفت من مردم را محذور
میدارم که نمیدانند که او شیطان است و ترا چگونه معذور دارم که میدانیستی تعجب و جواب گفت که بخدا سوگند می خورم که می شناختم آن مابجی را
که بیشتر تر ابرو داشته بود و پدر و مادر و عمو و خالوی آن مابجی را نیز می شناختم اما امراتی چنین بود و او آن شیطان بمن گفت که از برای من بنویس
چنانچه از برای سلیمان می نوشتی من گفتم قلم من بجز در ظلم جاری نمیشود گفت پس بنشین و چیزی بنویس و من می شستم مغرور و چیزی
برای او نمی نوشتم و لیکن مرا خبر ده ای سلیمان که چرا بهر دو دوست میداری و حال آنکه زبیده مرغان بنیس تر و بد بو تر است فرمود که برایت
آن دوست میدارم تا آنکه آب را در زیر سنگ می بیند و دم را در زیر یک مشت خاک می بیند تا بدام می افتد سلیمان فرمود که چون مرا می خبر
ویده که بشود تا اینجا را و ابنت علی بن ابراهیم همه بسته بود و عامه نیز نزدیک باین ویت کرده اند که سلیمان خبر باورسید که شهری در میان دریاست
بر سباط خود نشست بالشکر خود و باد او را بر دوشان شمر و آن شهر را فتح کرد و با دشمنان آن شهر را کشت و آن پادشاه دختر می داشت که او را خبر داده
می گفتند و در نهایت حسن و جمال بود پس آن دختر را برای خود گرفت و سلیمان کرد و او را با او مقابله نمود و در بسیار دوست میداشت و چون خبر داد
بر مقامت پدر خود باری گرسیت سلیمان شیاطین امر فرمود که صورتی شبیه پدر او ساختند و آن دختر را مثل جامه پدر خود ساخت و بر آن صورت
پوشانید و هر صبح و شام با کنیزان خود خبر و آن صورت میرفت و از آنجا که میگردید پس صفت خبر داد سلیمان را باین و آنکه و سلیمان آن صورت را کشت و آن را
عقوبت نمود و خود بخلوت رفت و بر روی خاک کشته نشست و تضرع و توبه و استغفار می نمود و کنیزی داشت که او را این می گفتند که برگاه بیت اخلا میرفت
یا بازی مقامت میکرد و بیشتر خود را با دمی سپرد پس دزدی بیشتر خود را با و سپرد و داخل بیت اخلا شد پس شیاطینی که سر کرده شیاطین دریا بود بصورت
سلیمان بنزد این می آمد و گفت ای این بیشتر مراده و بیشتر اگر رفت و رفت و بخت سلیمان نشست و جن و انس و حیوانات همه طمع او شدند و صورت
سلیمان تغییر شد و چون بنزد این می آمد و بیشتر طلبیده این می آمد و نشناخت و دور گرد پس نسبت که افتران گناه که در خانه او واقع شده بود باورسیده است
و بنزد هر یک از زنان و کنیزان خود که رفت او را نشناختند و دور گرد پس کینار و یارفت و خدمت میداد و میکرد و مایه ای از برای ایشان بخانه ها
ایشان نقل میکرد و هر روز و مایه باورسید او را و برین حال بود تا چهل روز بقدر آنچه در خانه او بت پرستیده بودند و چون صفت و عطای نبی ابراهیم را
شیطان و حکم او را مخالفت آداب و حکم سلیمان یافتند از زنان سلیمان احوال او را پرسیدند گفتند که در حوض ما مقابله میکند و غسل غایت نیکند و بعضی
گفته اند که حکم شیطان بر همه چیز سلیمان جاری شد بغیر از زنان او که بر ایشان دست نیافت پس شیطان پرواز کرد و بیشتر او را در خانه نشست و سلیمان در میان
شکم مابجی بیشتر را یافت و در کشت خود کرد و پادشاهی با و گرفت و آن شیطان اگر رفت و در میان نگلی حبس کرد و در دیوار انداختند و نیست مبنی قول حق تعالی
که نتوان کرد و سلیمان او جسمی بر کرسی او انداختیم و مردان از آن جسم آن شیطان است که بصورت او بر کرسی نشست و جمیع شکلان مفسران شیعه هر قومه را
انکار کرده اند و گفته اند که پیغمبر خدا انوره است از آنکه حیوانی چند را بیکناه گردانیدند و پی کندی سبب غافل شدن خود از نماز و پیغمبری و پادشاهی خدا بیشتر
نمی باشد که هر که آن بیشتر بپوشد پادشاه شود و اگر شیطان را آن افتد او بوده باشد که بصورت پیغمبران متشکل شود و بر آن اعتماد از کلام پیغمبران و فرده است
ایشان و مکر دار ایشان بظرف میشود و بر که تحمل خواهد بود که آنچه ایشان بگویند و می کنند شیاطینی بر ایشان افتد و آنها را بیکناه شیطان چنین آمده است
می بود در دوستان خدای بایست یکی از ایشان را بر روی زمین نگذارد بلکه همه بکشد و کتاب های ایشان را بسوزاند و خانه های ایشان را خراب کند
و آنچه متقاضی عداوت است نسبت بایشان بعمل آورد و اینها چون تواند بود که حق تعالی کافری را تمکن گرداند که در دست پیغمبری دخل کند و اینها
اما اگر آن بت پرستی بخلعت سلیمان و رضای او بود پس آن موجب کفرست و چگونه پیغمبر خدا کفر روا باشد و اگر بدون اطلاع او بود پس چه نقیض شود

این عقوبت باین مترتب شود پس بدانکه متحقق شد و تاویل این آیات و جوه بسیار در آورده اند که مانند بعضی از آنها درین مقام بایستی
از خواص و عموم اکتفا می نمایم اما آیات عرض خلیل پس در این چند وجه گفته اند اول آنست که ابن بابویه رح و کتاب سنن لا بحیره و غیره
بسنن صحیح از زنده و فیصل بن سیر روایت کرده است که ایشان از امام محمد باقر پسندند از تفسیر قول حق تعالی اِنَّ الصَّلٰوةَ کَانَ عَلٰی
کتابا مکتوبا که ترجمه لغت نیست که درستی که نماز بود بر مونسان و جب گردانیده شد و وقت آن معین گردیده حضرت فرمود که موقوف بر معنی مخصوص و
و مراد آن نیست که اگر وقت بدرودی اختیار با وقت فضیلت بگذرد مطلقا و بعد از آن نماز را بکند باطل باشد و اگر چنین می بودی بایست سلطان
بن داود بآن شود که نماز را بگذرد و وقت بدر رفتن و لیکن هر که نماز را فراموش کند هر وقت که بیا دانی آید بجای آورد پس ابن بابویه بعد از نقل
این حدیث گفته است که جالبان اهل سنت میگویند که حضرت سلیمان روزی مشغول بر غرض سپاس گردید تا آفتاب پنهان شد در حجاب پس مراد
که سپاس ابر گردانید و آفتاب اگر درون زد و پنی کرد و گفت که این سپاس مرا از یاد دور و کار خود مشغول کردند و چنان نیست که ایشان میگویند زیرا که
سپاس را گنایند که آنها را گردن بزند و پنی کنند زیرا که آنها خود نیامده بودند که حضرت را مشغول گردانند بلکه ایشان را بجه آوردند و حال آنکه چنانچه
چندیم و مذکور و کف نبودند و آنچه صحیح است درین باب آنست که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که روزی سلیمان مشغول دیدن سپاس گردید
در طریقت پسین تا آفتاب در حجاب پنهان شد پس خطاب نمود به او که برگردانید آفتاب را برین تا نماز را در وقت خود بجای آورم پس برگردانیدند
ملاکه آفتاب را و آنحضرت ساقما گردان خود را سج کرد و امر کرد اسبابش را که نماز آنها بانه فوت شده بود که ساقما گردان خود را سج کنند و وصی
ایشان برای نماز چنین بود پس بخواست نماز کرد و چون از نماز فارغ شد آفتاب غروب کرد و ساره با ظاه برگردید پس نیست مراد از آنکه
فرموده است که خَطِیْقٌ مَسْحًا بِاللَّسْوِقِ وَ لَا عَنَّا قِيَمُ لَفٌ گوید که بعضی گفته اند که آفتاب غروب نکرده بود که نماز آنحضرت فوت شده باشد
بلکه پشت کوه و دیوار پنهان شده بود و وقت فضیلتش فوت شده بود پس برگردانید آفتاب را که نماز را در وقت فضیلت بجای آورد و چنانچه
حدیث اول نیست و حدیث دوم نیز با این نادر زیرا که شما باید از غروب خارج شدن ممکن است که برای این باشد که آفتاب تند تر حرکت
کرده باشد تا در آن مدت توقف نشود و حساب ساعات روز و شب بر هم نخورد و اگر آفتاب غروب کرده باشد باز ممکن است که وقت نماز ایشان را
بغروب فوتی شده باشد تا آنکه چون حضرت میدانست که آفتاب برای او برخاسته بگشت بر او تا خیر کردن حرام نباشد و کسیکه سهراب بر غیر بخیر
حل بر مینویسند که در این وجه در تاویل آیه کریمه اوج و جوه است و قاعده تیرین وجه را از حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت کرده اند
بسیار و دلالت میکند بر شمس بر سلیمان و بنا بر اینکه مذکور شد که آنچه در اتم سابقه واقع شده است درین است نیز مثل آن واقع میشود چنانچه حدیث
اسرائیل و در مرتبه آفتاب بگشت یک مرتبه از برای یوشع و صی موسی و یک مرتبه برای سلیمان همچنین درین است و در مرتبه آفتاب بگشت از برای
امیر المومنین علیه السلام یک مرتبه در حیات حضرت رسول در مدینه و در حجه فصیح و یک مرتبه بعد از وفات آنحضرت در مدینه و در حجه شمس چنانچه در ابواب سجرات
آنحضرت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و قاعده و قاعده از عبد الله بن عباس روایت کرده اند که آفتاب بگشت یک مرتبه برای سوس و سلیمان و علی
و ابی طالب علیه السلام و بنا بر این تاویل صحیح و موثق و در تواتر هر دو با آفتاب راجع است و وجه دوم آنست که هر دو ضمیر با سپاس راجع باشند یعنی
سپاس را بر و نه از نظر آنحضرت غائب شد پس امر فرمود که باز سپاس ابر گردانیدند و دست بریال و پانامی آنرا کشید یا بالها و بالهای آنها را
شست برای قمار آنکه اگر ام سپاس و خدمت ایشان کردن برای جهاد و راه خدا مدوح و پسندیده است پس بنا برین مراد از
این ذکری نیست که من محبت سپاس را اختیار کردم یا ظاهر گردانیدم بسبب آنکه در ذکر پروردگارم یعنی در تهنیت صبح است

یا آنکه بسبب طاعت پروردگار خود در جهاد کردن آنها را دوست می دارم نه از براس خواستش نفس خود وجه سوم آنست که معنی اول
 راجع بآفتاب باشد و غیر دوم هیچ با سپان یعنی عرض خیل نمودن آفتاب پنهان شدن پس مهر فرمود که سپان را بر گردانید و گردون نزد
 و پی که دهنه از برای حقوت آنها بلکه زیر ای آنکه گوشت آنها را در راه خدا تصدق کند و بعد از آن دیگر مانع او نشوند از یاد خدا یا آنکه چون عزیزترین
 مالش بود تصدق با غزال خوبست است آنها را کشت و گوشت آنها را تصدق کرد و برای کفاره ترک اولایی که از او صواب شده بود یا آنکه دست
 بگردون و پای سپان مالید و آنها را سر داد و در راه خدا که هر که خواهد تصرف شود و گوشت آنها را و اما تاویل قنات آنحضرت و جسد که بر کسی او
 افتاد پس بچند وجه کرده اند اول آنکه روزی آنحضرت بر تخت خود نشسته بود پس گفت مشب هفتا زن ای بنیم که هر یک از ایشان یک پسر یا دین
 که در راه خدا بکشد انشاء الله گفت پس چون بان زمان نزدیکی کرد هیچ یک از ایشان حاضر نشدند مگر یک زن و از او فرزند می بهم رسید ناقص
 و نصف بدن داشت و چون آن فرزند را آوردند و بر تخت او گذاشتند و نشست که بسبب آن ترک اولی و ترک تحبست که انشاء الله گفت پس تو به
 و انابه بدرگاه خدا کرد و دوم آنست که از حضرت صادق روایت کرده اند که پسری از برای آنحضرت متولد شد پس جنیان و شیاطین گفتند که اگر پسرو
 بماند ما از پس او خواهیم کشید از آنحضرت از آنچه از کشیدیم پس آنحضرت ترسید که بسا او از ایشان بفرزند او برسد پس در آنکه داشت که در اینجا
 شیر خورد و تربیت بیاید پس ناگاه دید که آن پسر مرده بر روی تختش افتاد و این تنهایی بود آنحضرت را که حذر کردن برای دفع قدر فائده نمی بخشید
 و تا مرسی بود بر آنکه چرا بر حق تعالی اعتماد نمود و از شیاطین ترسید و بر تیر خود اعتماد نمود و تو به و انابه از برای این کرده بود سوم آنکه آنحضرت را
 بیماری شدید عارض شد و بر روی تخت خود افتاد و مانند جسد بی روح پس باز گشت بصحت و دعا و تضرع کرد و خدا او را شفا بخشید و پناه و جویست
 که علما می شنید و غیر ایشان در تاویل این نایافته گفتند و آنچه علی بن ابراهیم در این باب روایت کرده است روایت کرده اند بان وجوهی که مذکور شد و محل
 بر تفسیر کرده اند و اما آن دو حدیث اول که ابن بابویه و شیخ طوسی روایت کرده اند چون در آنها ذکر سبب بلامی شیطان نیست ممکن است که حق تعالی
 برای امتحانی که قوم آنحضرت را فرموده باشد یا تا دلیلی که آنحضرت در فعل کرده می نموده باشد یا تا دلیلی که آنحضرت را طلب نموده باشد
 و از میان قوم خود غائب شده باشد و باز یارانی بسوی قوم خود برگشته باشد چنانچه گفته است که بسیاری از پیغمبران از قوم خود غائب شده اند و باز
 بسوی ایشان گشته اند و آن بیشتر بسبب بادشاهی نباشد بلکه علامت عود بادشاهی ظاهر و بر گشتن بسوی قوم خود بوده باشد و الله تعالی علیم
 و جمیع علیم اسلام فصل دوم در بیان قصه گذشتن آنحضرت است بوادی موران و سایر معجزات آنحضرت که در باب وحوش و طیور بطور پررنگ است
 حق تعالی فرموده است وَحَرَّانَ السَّيِّمَاتِ جُنُودُهُ مِنَ الْجَنَّةِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ یعنی جمع کرده شد برای سلیمان لشکری از او از میان آن دیوان
 و مرغان پس اول و آخر ایشان بیکدیگر پیوسته شد که بر آگنده نباشد حتی اذا اناو اعلی و اذا النعل قاله علة یا ایها النعل اذخروا اما لکم لا یحیط بکم
 سلیمان و جُنُودُهُمْ لَا یَسْخَرُونَ مِنْهُمْ وَهُمْ لَیْسَ لَهُمْ شِرْکٌ مِنْ شَيْءٍ و آنرا چون گفت موی که ای گروه مو ان اخل شویید و خانه های و ما بر هم نشکنند شمار سلیمان لشکری را می و
 بنا و اهل قبیله صا حاکم می قولها و قال رَبِّ اِذْ عَنِیْ اَنْ اَشْکَلَ لِعَمَلِکَ الَّذِیْ اَنْعَمْتَ عَلَیَّ و علی و الذی و اَنْ اَمْلَ صَائِحًا و ضَاكَةً اَدْخِلْنِیْ
 بِرَحْمَتِکَ فِیْ عَمَلِکَ الَّذِیْ لَیْسَ لَکَ شِیْءٌ مِنْ شَیْءٍ و آنرا که گفت پروردگار مرا الهام کن و توفیق بده که شکر کنم نعمت ترا که نعم
 کرده بر من و بر پدر و مادر من و اینکه بجا آورم عمل شایسته که پسندی آنرا و داخل گردان مرا بر حمت خود در میان بندگان شایسته خود یعنی گفته اند
 این و او می بود و طاعت و بضع گفته اند که در شام بود و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون با آنحضرت را بر پشت گذشت بر او
 موران و آن و او می است که علما و نقره میروید از آن چنانچه حضرت صادق فرمود که خدا را و او می است که علما و نقره از آن میروید و آنرا

در بیان معجزات حضرت سلیمان

مهاجرت نموده است بنحیف ترین حالتش که آن مورچه است اگر خوابند شتران قوی داخل آن وادی شوند نمی توانند شد و این بابو میسند
از حضرت صادق روایت کرده است که چون مورچه این سخن گفت با وصه ای او و سلیمان رسانید و در یکایک بجوی هوامیرت پس فر
که ایستاد و سوچه را طلبید چون حاضر کردند فرمود که بگردانستی که پیغمبر خدا ایم وستم بر کسی نمیکند گفت بلی سید اشم فرمود که پس چرا ایشان از ظلم من
ترسانیدی و گفتی داخل خانه های خود شویدی گفت ترسیدم که چون نظر ایشان بر بنیت تو بنیت منقون شوند بر نیت دنیا و از خدا دور شوند پس
مورچه گفت تو بزرگتری یا پدر تو و او و سلیمان گفت بلکه پدرم و او و بزرگ ترست ازین مورچه گفت چرا حرف احم تر ایک حرف زیاد تر کرده
از حرف احم پدر تو سلیمان گفت نمیدانم مورچه گفت از برای آنکه پدرت از ترک اولی جراتی در دل او بهم رسیده و جرئت دل خود را به او رسانیده
بد او کرده پس با یک سبب او را و او و نامیدند و چون توازن جرئت سالمی تر سلیمان بگویند اما جرئت پدر تو سبب کمال او شد و امید دارم
که تو نیز بر مرتبه کمال او برسی پس این مورچه گفت که سیدانی که چرا با در از میان سایر مخلوقات خود و فرمان تو گردانید سلیمان گفت نمیدانم مورچه گفت
از برای آنکه بدانی که ملک تو بر باد است و آنها در این شایده و اگر همه چیز را در دنیا خدا و فرمان تو کند چنانچه با در او فرمان تو کرده است هر آنچه
از دست تو بخواهد رفت چنانچه با در دست کسی نمی ماند پس درین وقت سلیمان ششم فرمود و خندید از سخنان او آسوی غریب لطیف و احسان جناب
مقدس آسمانی را نسبت به دستا نشین ملاحظه نما که در چه مرتب است و ایشان اچو و سید با تشبیه و تذکره میگردد و مورچه ضعیف را و عظمه سلیمان با آن
عظمت شان بسیار تما موران عجب و خود بینی و نخوت رخنه در اساس منع جلالت و رفعت ایشان بنید از نزد و در همه احوال نزد خداوند و بجلال
در مقام تذلل و تضرع و ابتهاال بوده باشند *فَسُبْحَانَكَ مَا عَظُمْتَ شَأْنَهُ وَ أَجَلُ امْتِنَانِهِ* چنانچه بدو کند صحیح و معتبر از حضرت صادق منقول است
که روزی حضرت سلیمان با جینان و آدمیان برای طلب باران صحرا رفت پس گذشت بمورچه ننگی که با لهامی خود را این بود بزرگین و دست
بسوی آسمان بلند کرده بود و می گفت اخلیق من مخلوقات تو و محتاجیم بروزی تو پس را و خوانده شما و بکین گنایان فرزندان آدم و باران
از برای ما بفرست پس سلیمان با صحاب خود فرمود که برگردید که شفاعت دیگری را در حق شما قبول کردند و بروایت دیگر شمارا بکرت و بیکس
باران دادند و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین منقول است که این کاکلی که بر سر قبره یعنی هوچه هست از دست مالیدن حضرت سلیمان است
و سببش آن بود که روزی زری با ماده خواست که جنت شود و ماده قبول نکرد و پس آن زن گفت امتناع مکن که من مطلبی ندارم بغیر از اینکه از نافرزند
بهم رسد که ذکر حق تعالی بکنند پس ماده رفتی شد و چون خواست که تخم بگذارد در از آن پرسید که در کجایم خواهی که تخم بگذاری گفت که میخواهم که دور
شوم از راه و تخم بگذارم زگفت که من چنین مصلحت سیدانم که تخم را نزد یک راه بگذارم که کسی ترا بیند اندک تخم گذاشته بلکه گمان کند که برای این
بر چندین نزدیک آمده پس نزدیک راه تخم گذاشت و بر روی آن نشست و چون نزدیک شد که جوجه بر آورد ناگاه شوکت سلیمان بد آمد که با شکرت
می آید و مرغان بر سر او سایه افکنده اند پس او و بخت خود گفت که اینک سلیمان با شکرتش بد آمدند و این سیم از آنکه تخم ما را با شما می کنند زگفت
سلیمان مرد حیاسیت آیا نزد تو چیزی هست که برای جوجهای خود پنهان کرده باشی گفت بلی غنی دارم که برای جوجهای پنهان کرده ام ماده گفت آیا
داری زگفت بلی فرمائی دارم که از تو پنهان کرده بودم و برای جوجهایم نگاه داشتم پس ماده گفت که تو فرمائی خود را بر درون مرغ خود را بر
و میر ویم بر سر راه لیمان و این بدیدار انجده است او می گذارم زیرا که او مردیست که هدیه دوست سیدار و پس از فرار از بنقار خود گرفت و ماده
را بر زبان خود گرفت و پرواز کرد و بر سر راه انجده آمدند و انجده بخت خود بسته بود چون نظر بارکش بر ایشان افتاد دوست رست خود را
تا نزد انجده است دوست چسب خود را نشود تا ماده بر آن نشست از احوال ایشان سوال نمود چون احوال خود را عرض کردند بدید ایشان را بگو

فرمود و لشکر خود را بجانب دیگر گردانید که ضرب ایشان و تخم ایشان نرسانند و دست مبارک خود را بر سر ایشان کشید و عامی برکت بر می آید
 کرد پس این تاج عزت بر سر ایشان از برکت دست بایست آنحضرت بهم رسید مولف گوید که درین قصه مورخین است که توهم ایشان از لشکر سلیمان
 با آنکه آنحضرت بالشکر خود در هوا میرفتند از جنت جهم نظر گریان بوده باشند یا توهم آنکه بسا در آنجا بساط فرو نشیند یا آنکه در آن وقت آنحضرت
 بر زمین سواره میرفتند باشند و در حدیث سابق از قصه مورخ جواب دیگر برای این شبهه ظاهر میشود و غافل باش و در روایت دیگر منقول است
 که فرج مقرری هر روز حضرت سلیمان بخت کرد و بود پس جوانی از حیوانات در روزی سر بر آورد و گفت ای سلیمان او در میان من است
 حضرت سلیمان فرمود که از وقت یک ماهه لشکر خود را برای او حاضر کردند و کنار دریا مانده که عظمی شد پس آن مایه سواران و پادشاهان آوردند
 جمله آن از وقت را خود و گفت ای سلیمان تمام وقت من کو این پیش از وقت یک روز من بود پس سلیمان آن سبب کرد و فرمود که آیا در دریا
 مثل تو جانوری در زیر گی هست گفت نبر اگر در وقت من مثل من پس سلیمان گفت سُبْحَانَ اللَّهِ الْمَلِكِ الْعَظِيمِ و در روایت دیگر نقل کرده اند که
 روزی کنجشک نری با ما ده خود می گفت که چرانی گذاری که با تو جنت شوم اگر خواهی قبیله سلیمان را بختار خود میتوانم کنم و در دریا افتد چون دشمن
 آنرا سبع شریف سلیمان ساینده بهم نمود و حکم فرمود که هر دو را حاضر کنند پس کنجشک از خطاب نمود که آیا آن دعوی که کردی بطل میشود یا آنوقت
 نه یا رسول الله و سلیمان می خود از نیت میداد و عظیم می نماید نزد زن خود و عاشق را بدست نمیتوان کرد و بر آنچه گوید پس سلیمان با ما ده خطاب
 فرمود که چرا با و مضائق می کنی در آنچه میخواهد و حال آنکه او دعوی عشق و محبت میکند کنجشک او گفت ای پیمبر خدا او دوست من نیست و روغ می گوید و
 دعوی باطلی میکند زیرا که با من دیگری را دوست میدارد پس سخن آن کنجشک در دل سلیمان اثر کرد و بسیار گریست و چهل روز از عهد خود بیرون
 نیامد و عامی کرد که حق تعالی دل او از لوث محبت غیبه پاک گرداند و مخصوص محبت خود گرداند و در روایت دیگر واروده است که روزی سلیمان
 شنید که کنجشک نری با ما ده می گوید که نزد یک بن پادشاه تو جنت شوم شاید پسر می خدا با که هست فایده که یا و نه اکنون که پسر شده ایم حضرت
 سلیمان از سخن پادشاه دو گفت این نیت نبر آن کنجشک از پادشاهی من بفرست و روزی بیلی خوانند لی و نفس پسر سلیمان گفت که
 سیگوید که من نیمه فرما که بخورم پروندم اگر دنیا نباشد و فاخته صد از گفت سیگوید که کاش من غلاتی خلق نشده بود و طواوسی صد از فرمود
 که می گوید هر چه می کنی خرامی یا بی و بهر بی صد اگر فرمود که سیگوید که سیله رحم کند او را رحم نمی کنند و صد که جانور است که در خلستان می باشد
 صد از فرمود که استغفار کنید ای گنا بکار ان و طوطی صد از فرمود که می گوید که هر زنده بپیرد و بر نوی کند بشود و پرستکی خوانندگی کرد
 فرمود که سیگوید که کار خیری پیش نفرستید تا بعد مردن از ایامید و گویتری خواند فرمود که سیگوید سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَلِيِّ مَلِكِ سَمُوْدٍ وَ آتَمِ صَنِ
 و قمری خواند فرمود که سیگوید سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَلِيِّ فَرَمُوْدُ كَلَامُ عَشَارَةِ أَنْفَرٍ يَكْنِيْدُ كَوْرُوهٍ يَكُوْدُ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ يَمْنِيْ حَبِيْبِي
 بِلَاكٍ يَشُوْدُ بِنَفْسٍ مُّقَدَّسَةٍ حَقِّ تَعَالَى وَ هَمَزُ وَ يَكُوْدُ بِهَرِّ كِهْ سَاكْتٌ شَدَّ سَالِمٌ مَانِدٌ وَ بَرْتَسَامِيْ كُوْدُ سُبْحَانَ رَبِّيَ وَ يَحْمَدُهُ وَ دَرَانِ مِيْ كُوْدُ يَدُ الْبَرِّ
 عَلَى الْكَرْبِ شَتَوِيْ فَصْل سُوْمِ دَرْ بِيَانِ قِصَّةِ آنحضرت است با بلقیس بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت سلیمان بخت خود شست
 جمیع مرغان که حق تعالی سحر او گردانیده بود حاضر می شدند و سایه می افکندند بر هر که نزد آنحضرت حاضر بود پس روزی هر بد غائب شد از میان
 آن مرغان و از جای آن آفتاب برداشتن آنحضرت تا بدید پس بجانب بالا نظر کرد و هر بد را ندید چنانچه حق تعالی فرموده است وَ تَذَكَّرَ الطَّيْرُ فَقَالَ
 قَالِي كَأَرَى إِلَهُهُمْ كَأَنِّي سَجَّوْدُ وَ هَرَّاسِيْ كُنْتُ حَسْبِيْ مَرَأَتِيْ يَمِيْنُ هَرَّاسِيْ كُنْتُ حَسْبِيْ مَرَأَتِيْ كُنْتُ حَسْبِيْ كُنْتُ حَسْبِيْ كُنْتُ حَسْبِيْ كُنْتُ حَسْبِيْ
 وَ تَذَكَّرَ الْبَرُّ أَوْرَاعِدَابِ خَوَاصِمِ كَرُوْدَ غَزَابِيْ خُتْ وَ مَرُوْنِيْ يَمْنِيْ بِرَشْسِ سَلِيْمِ وَ دَرِ آفَتَابِ مِيْ اَنْدَازِ مَرَأَتِيْ كُنْتُ حَسْبِيْ كُنْتُ حَسْبِيْ كُنْتُ حَسْبِيْ كُنْتُ حَسْبِيْ كُنْتُ حَسْبِيْ

گوشت بهر خود را و از اساقهای خود با کارد پس ظاهر شد که حرمی بسیار بر اساق او بود و پس یلیمان گفت که این عرصه است نرم که از شیش ساخته
 نیست بقیس گفت من قسم که در دودم بر نفس خود که در خدا را می پستیدم و اسلام آوردم و نقاد شدم با یلیمان بر اساق خداوند که بر ورور دگا
 علی بن ابراهیم را رایت کرده است که پس یلیمان او را به نقد خود در آورد و او بقیس و خمر سح جبریه بود و شیاطین را حکم نمود که جبریه بسازد که او را
 از پاسه او را لود اند پس تمام اهل آوردند و نورد را بر اساقه انداختند پس تمام از ساقه انداختند و شیاطین بر اساقه بقیس ساخته اند و نموده
 شیاطینی که آب میگرداند در زبان آن حضرت بهر سید و حضرت صادق نمود که از جمله علوی که مقتضای یلیمان عطا نمود و بود و استحقاق جمیع نعمت و نوره
 مرغان و حیوانات و در زندگان بود چون هنگام جنگ میشد بغاری سخن میفرمود و چون مجلس دیوان می نشست بر اساقه لشکریان و اعمالا
 مملکت خود بخت روی سخن میفرمود و چون باز تان خود خلوت میفرمود و زبان سربانی و بطنی سخن میگفت و چون در محراب عبادت خلوت
 با بروردگار خود و بخت غریب شاجات میکرد و چون بر سید شریف قضا و حکم و ملاقات ملوک و ایلیمیان تنگ می شد بخت عربی
 مؤلف گوید که در کیفیت ظاهر شدن تحت بقیس از آن مکان بعید یان زبان لیلی خلالت بعضی گفته اند که ملائکه از روی هوا آوردند و بعضی
 گفته اند که با د از روی هوا آورد و بعضی گفته اند که نعمت الهی حرکت سیری در آن تحت قرار داد و انجود آمد و بعضی گفته اند که خدا آنرا در مکان خود معدوم کرد و
 و شل آنرا بقدرت کامل خود در این مکان موجود کرد و آنچه از اساویش بهر و ظاهر شد و یک اند و وجبت او آنکه مقتضای قطعهای زمین در مابین مکان حضرت
 یلیمان و زمین که تحت بر آن قرار داشته بود و فرزند بر زمین تحت حرکت کرد و آن تحت یلیمان رسانید و زمین برگشت و زمینها سه و یکبار
 محو شدند و از لسی گوید که بنا بر امارت و حیوانات و درختان و این مابین بودند چه شدند جواب آنست که ممکنست که مقتضای بقدرت کامل خود خدا
 بجانب راست و چپ حرکت نمود و بعد که چرخ محاذی تحت مانده باشد و قیوم آنرا مقتضای تحت را بر زمین فرود برود و از زمینین آنرا حرکت نمود
 باشد باریز تحت یلیمان رسیده از آنجا بیرون آمد و این وجه بعقل نزدیک تر است و هر دو وجه بعقل نزدیک تر است و هر دو وجه در احادیث
 معتبره وارد شده است چنانچه اسند صحیح از حضرت صادق نقل است که در نزد وحی یلیمان باسم اعظم خدا تکلم نمود پس فرو رفت آنچه در میان
 تحت یلیمان و تحت بقیس بود از زمین بمواری و اموال و از زمین آن تحت بر زمین این تحت رسید و یلیمان تحت را کشید و زمین برگشت
 کمتر از چشم زدن و یلیمان گفت که چنان خیال کردم که از زیر تحت من بیرون آمد و در احادیث صحیح و معتبره بسیار از امام محمد باقر و جعفر
 و امام علی نقی سلیم السلام منقول است که خدا را بنقاد و سه اسم اعظم هست و نزد اصف وزیر یلیمان یکی از اینها بود که تکلم بآن نمود و شکافته
 رفت آنچه از زمین و میان او و تحت بقیس بود تا بدست خود تحت را گرفت و بر روایت دیگر و قطعه زمین بیکدیگر رسید و تحت از آن قطعه
 باین قطعه منتقل شد و در کمتر از چشم زدن زمین بحال خود برگشت و از آن اسرار اعظم بنقاد و دو تار اخلاص ماه داده است و یک
 که بامدی از خلق خود نداده است و در حدیث معتبره منقول است که شخصی از امام عقی پرسید که آیا جمیع علوم پیغمبر آخر الزمان میراث
 ما آنحضرت فرمود که بل خدا هیچ پیغمبری را بعوض نکر داند است مگر آنکه محمد از او داننا تر است را و گفت عیسی مرده زنده میکند و باذن خدا
 راست گفتی و یلیمان نیز زبان حرمان را ایفهمید و رسول خدا بر همین منوالها تا او فرمود که بدستی که یلیمان طلب بد بد کرد و
 نیافت او را در جای خود چشم آمد و گفت آنچه خدا از او یاد کرده است و از بر اساق آن بنقض آمد که او را بر آب ولایت میگرد
 بود پس بد بد مرغی بود و باو سلمه داده بودند که یلیمان داده بودند و حال آنکه باو و نوران و جلیان و آدمیان و دیوان
 همه در فرمان او بودند و آب را در زیر پاهای او دانست و مرغ آنرا میدانست و حق تعالی در قرآن میفرماید که اگر ترا

که گویند از آن راه می توان انداخت و زمین آن پاره پاره می توان کرد و مرده با ران زندان می توان کرد این قرآنیست و آن قرآن نزد است
 کتاب و زیر بر پدیدانیم و در کتاب خدا آیه چند هست که براسه هر امریکه بخوانیم آن حاصل میشود و تبیین منقول است که یکی بن نفیج هانی سوال کرد
 که ای سلیمان محاج بود و بگویم آصف پسر برخیا حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه فرمود که آن کسی که علمی از کتاب زد و او بود آصف پسر برخیا بود و سلیمان بن
 نبود و از او نشنیده آصف میدانست و لیکن منقول است که فضیلت آصف را بر خیان و او میان ظاهر گرداند که بدانند که آصف بعد از حجت خدا و خلیفه او
 خواهد بود و آن علم که آصف میدانست از علمی بود که سلیمان با و سپرده بود و با خدا و لیکن خدا خواست که علم او ظاهر نشود تا او امانت او اختلاف نکند و آنچه در
 حیات خود و او و سلیمان را حکم خود آموخت تا است پیغمبری او را بعد از او و او بداند از برای نیکو حجت بر خلق و تبیین حسن منقول است که حضرت صلیقی فرمود که
 ای کار میکنی گفتن امیر المومنین را که اگر خواهیم بیجا نمائیم پای خود را در دام و بر سینه معلو به نرم در شام که او را از شش سترگون بیندازم و انکار میکنند این را که آصف
 و می سلیمان یک چشم زدن تحت بقیس را گرفت نیز و سلیمان حاضر گردانید آیین پیغمبران نیست و وحی میگویند او میبایست آیا و می
 پیغمبر را کمتر از وحی سلیمان میداند خدا حکم کند میان او میان آنها که انکار حق میکنند و فضیلت ما را انکار میشوند و در روایت معتبر دیگر منقول است که ابی جعفر
 از حضرت صادق پرسید که چرا سلیمان از میان سایر مرغان به در افتاده و فرمود که براسه آنکه به آب در زیر زمین مبتدیانچه شمار و غریب بود و میان
 شیشه می بیند پس ابو جعفر خدیجه حضرت فرمود که چرا می گفتی آنکه آب را در زیر زمین می بیند چرا او را در زیر خاک نمی بیند تا با دام می افتد حضرت فرمود
 که مگر نمیدانی که قضا و قدر بر هر رومی پوشاند و در دماغ نور و منقول است که خدا زحمت فرستد بر سلیمان بن داود و آنچه ما را امر کرده و تبیین متب
 از حضرت امام حسن عسکری منقول است که حق تعالی مخصوص گردانید محمد را بسوره فاتحه الکتاب و با او شریک نگردانید احدی از پیغمبرانش را بغیر از سلیمان که
 بسم الله الرحمن الرحیم را از این سوره با و عطا نمود و آنچه حق تعالی با و کرده است که در اول نامه خود نوشته بود و مؤلف گوید که غریب بسیار در این قصه
 و کتب مذکور است و بعضی را در کتاب بجا را انوار ذکر کرده ام و چون با ساینده معتبره روایت نشده بود و این کتاب انقباض و ایات معتبره که در م
 فصل در بیان مواظبت و احکام و وجهی که بر آن خیر نازل گردیده و لوا و احوال آنحضرت است تا وفات آنحضرت و آنچه بعد از وفات آنحضرت سابق
 شد حق تعالی میفرماید *وَاذْكُرْ مَا كُنْتَ تَعْمَلُ لَوْ يَكْفُرُ الْكَافِرُونَ لَوْ يَكْفُرُ الْكَافِرُونَ لَوْ يَكْفُرُ الْكَافِرُونَ* و کُنَّا نَحْمِلُهُمْ شَاهِدِينَ فَقَهْمُنَا هَاسِلٌ لَمْ يَكُنْ أَتَيْنَاهُ حُكْمًا وَ عَلِيمًا
 و یا و کن و او و سلیمان را در و تنه که حکم میکردند در زراعت در هنگامی که در شب گو سفند قوم در آن زراعت چیده بود و با و بودیم هر کس ایشان را حاضر و نا
 پس نمایم حکم را سلیمان و هر یک را حکمت و دانی و او بودیم و تبیین حسن از حضرت صادق منقول است که در بنی اسرائیل مردی بود و او را باغ انور
 بود و گو سفند آن شخصی شب در آن باغ افتاد و فساد کرد و پس صاحب باغ گو سفند را برافه آورد و بخت و او و پس داود گفت که بروید نیز و سلیمان
 تا حکم کند میان شما چون بخت آنحضرت رفتند فرمود که اگر گو سفند اصل و فرع درخت را همه خورده است بر صاحب گو سفندان لازم که گو سفند را از باغ
 باغ بدید با هر فرزندی که در شکم آنهاست و اگر میوه را ضلوع کرده است و اصل و درختها بجا حال خود است پس فرزندان گو سفندان می باید با صاحب باغ بدید
 تا اصل گو سفند را و حکم او و نیز چنین بود و لیکن منقول است که بنی اسرائیل بدانند که سلیمان بعد از و می دوست و اخلاص در حکم نکردند و اگر اختلاف میکردند
 حق تعالی میفرمود که *كُنَّا نَحْمِلُهُمْ شَاهِدِينَ* و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر منقول است که هیچ یک حکم نکردند بلکه با یکدیگر گفتگو میکردند و انتظار روحی
 اتی یکشبه بدین حق تعالی سلیمان حکم این قصه را وحی نمود و تا فضیلت او ظاهر گردانید و تبیین معتبر از حضرت صادق منقول است که امامت مهدیست
 از جانب خدا که از براسه جماعتی مخصوص مقرر گردانیده است و ایشان را نام برده و تعیین کرده است و امام را اختیاران نیست که امامت را از امام بعد
 از خود که خدا مقرر کرده است بگردانند دیگر کسی بدستی که حق تعالی وحی نمود بسوسه داود که وحی ازل خود را به خود قرار داده زیرا که در علم من گذشته است

گفت که حق تعالی ملکی بخشیده است مرا که سزاوارست احدی از بند زمین سرگردانیده است بملای من بود و میان و جینان و مرغیان و وحشیان را
و آموخته است بمن سخن مرغان را و هر چیزی بمن عطا فرموده است و با من نمیکند که مرا که هست کرده است یک روز تا شب بشادی بگذرانند و من
می خواهم فردا داخل قصر خود شوم و بر بام برآیم و بسوی ملکتهای خود نظر کنم پس کسی را نخست مدبیر که خبر من آید تا بر من امری وارد نشود که
میش و شادی مرا بکند و دست بدارد و نگذارد چنین شمشه چون روز دیگر شد بامداد عصای خود را در دست گرفت و بر بلندترین جای از قطب را
رفت و ایستاد و تکیه بر عصای خود کرد و نظری کرد بسوی ملکتهای خود و شاد بود و آنچه حق تعالی با او عطا فرموده بود ناگاه نظرش بر جوان خوش رو
پاکیزه و جامه افتاد که از گوشه بامی قصرش پیداشد چون او را دید گفت کی ترا داخل این قصر کرد و امر دومی خواستم که تنها باشم و نخست
داخل شدی آن در جواب گفت که پروردگار این قصر را داخل کرد و در نخست او داخل شد و سلیمان گفت پروردگار قصر حق است بان از من پس بگو
کیستی تو گفت من ملک موتمن پدید که برای چکار آمده گفت آمده ام که روح ترا قبض کنم گفت بیا و آنچه مانوشده بعمل آور که امر دومی خواستم
که روز شادی من شمشه و غذا نخور است که شادی من در غیر لغای فرح افزای و باشد پس ملک موت روح من را بپذیرت و قبض خود بر جهان حالت که بر عصا
تکیه داشت و مردم بسوی او نظر میکردند و گمان میکردند که زنده است پس آن حال فتنه شد برای ایشان و اختلاف در میان بهم رسید بعضی گفتند که او درین
ایام بسیار برین عصا تکیه کرده است و بخواه ببرد و چیزی نخورد و نیاشایدی باید او پروردگار را باشد و واجب است که او را پرستیم و اگر چه
گفتند که سلیمان جادوگر است و جادو و وردیده و چنین استاده است و در واقع چنین نیست و موشان گفتند که او بنده و پیغمبر است و حق تعالی بهر نحو
که خواهد او را تدبیر می نماید پس چون اختلاف در میان ایشان بهم رسید خدا اراده فرستاد که میان عصای آنحضرت را بشی که او عصا شکست و آنحضرت
از قصر خود بر افتاد پس جینان شکر گفتند از خدا این خود لازم گردانیدند و باین سبب هر جا که او فرستادست نزد او آبی و خاکی حاضر میازند که است او باشند
و اینست معنی قول حق تعالی فَلَمَّا فَصَّصْنَا قُلُوبَهُمْ نَظَرْنَا عَلَىٰ هَؤُلَاءِ وَبَکَا وَابْتَغُوا فِي نَارٍ فَمُنَّ بَيْنَهُمْ سَائِدٌ مِّنْهُمْ وَنَکِبٌ مِّنْهُمْ وَرَأَوْا كِسْفًا مِّنَ الْجِبَالِ فَاصْطَبَقُوا فَخَالُوا عَنِ الْعَذَابِ الْغَلِيظِ
پس چون سلیمان بر افتاد و حاضر بر جینان یا حاضر شد احوال ایشان بر او میان که اگر جینان علم الغیب میداشتند نمی ماندند و غدا بخواهند
حضرت صادق فرمود که و الله آیه باین خود نازل شد که لَمَّا فَصَّصْنَا قُلُوبَهُمْ نَظَرْنَا عَلَىٰ هَؤُلَاءِ وَبَکَا وَابْتَغُوا فِي نَارٍ فَمُنَّ بَيْنَهُمْ سَائِدٌ مِّنْهُمْ وَنَکِبٌ مِّنْهُمْ وَرَأَوْا كِسْفًا مِّنَ الْجِبَالِ فَاصْطَبَقُوا فَخَالُوا عَنِ الْعَذَابِ الْغَلِيظِ معنی است و بر آید
معلوم شد که اگر جینان میداشتند غیب را نمی ماندند و درین مدت در عذاب خود را نهند یعنی آن خدمت و طایفه بعد از فوت سلیمان بفرموده او میگردند و
کسبند و از امام محمد باقر متقول است که فرمود حضرت سلیمان جینان را که برای او قبه از گنبد ساخته و در میان و دریا که هستند حضرت سلیمان داخل آن قبه
و بر عصای خود تکیه فرمود و در بورتلاوت می نمود و شایعین در برابر او خدمت میکردند و او ایشان اسید و ایشان را اسید میداد ناگاه گفت بکنار قبه
پس مردی را دید و میان قبه گفت تو کیستی گفت منم آنکه ثبوت قبول نمی کنم و از پادشاه تیرسم من ملک موتمن پس همان است که بر عصا تکیه فرموده بود
او را قبض روح نمود و جینان نظر میکردند و او را بر همان حالت ایستاده و تکیه بر عصا کرده میدیدند و یک سال خدمات مرحوم قیام می نمودند و جرات بر احوال
احوال آنحضرت نمیکردند و تنبیری در احوال و نمیدیدند تا آنکه حق تعالی اراده فرستاد که عصای آنحضرت را خورد و آنحضرت افتاد پس جینان شکر از خدا می کنند
و هر جا که باشند آب و خاک با و میرسانند پس چون سلیمان از دنیا مفارقت نمود شیطان کتابی در حق نوشت و در پشت آن کتاب نوشت که این کتاب است
که وضع کرده است جهت پسر رخیا از برای پادشاه خود سلیمان پس او را از خبرهای گنجهای علم و روان کتاب نوشت که هر که فلان کار خواهد کرد بگوید
فلان خواهد کرد و هر که فلان امر خواهد کرد بگوید فلان کار خواهد کرد و این کتاب را از زیر تخت سلیمان و من کرد و از اینجا بر مردم ظاهر گردانید

این خرد اویم ایشان را بسبب آنکه کفران نعمت ما کردند و آيا خراشیدیم یعقوب مگر کسی را که بسیار کفران نعمت ما کند و جعلناکما بئینکم و بینکم
 لقسمی الّتی بآئینکما فیما قرأی ظاهره و قد دنا فیها السّیر سیّد و اخیالیا لالی و ایا ما امینین مگر در آئیده بودیم بپایان ایشان را از آنکه بیکدیگر بکت کرده بودیم
 با شما یعنی شهرهای شام شهرها و قریبها متصل یکدیگر هر یک از دیگری نمودار بود و اندازه قرار داده بودیم و سیر و سفر ایشان که سافرا ایشان باشد و
 و پسین و شهری از آن شهرها فرودی آمد و با ایشان گفته میشد بزبان مقال یا حال که سیر کنید درین شهرها شب و روز با باینی از به خوبی و در بعضی
 از روایات وار شده است که این زمینی در زمان حضرت صاحب الامام علیه السلام بهم خواهر سید فقاو اربنا با عید یکن استقارنا و قلنا فی
 انفسهم جعلناهم احادیث و من فیکلهم کل شیء فی ذلک الا یاب لکما سیر یکدیگر گفتند بسبب بیاری نماند نعمت که ای پروردگار ما دوری بیند از میان
 سفرهای ما که این شهرها بسیار یکدیگر نزدیک است و تم کردند بر نفس خود پس ایشان را ضرب الشمل کردیم که مثل نیزند مردم به پرانگندگی ایشان از
 در میان عرب و پرانگنده کردیم ایشان را هر گونه پرانگندگی که بر قبیله از ایشان بطرفی افتادند از شام و دینیه و که عمان و عراق بدستی که
 در قصه ایشان آتی چند است برای عبرت گرفتن هر صبر و شکر کننده و بسند حسن از حضرت صادق منقول است که آنحضرت در تفسیر این آیات
 کریمه فرمود که اینها گروهی بودند که شهرها متصل یکدیگر داشتند که یکدیگر را می توانستند دید و شهرهای جاری و اموال و مزرعهای خانه شمرند
 پس کفران نعمت الهی کردند و تغییر دادند نعمتهای خدا را نسبت بخود پس حق تعالی سبلی فرستاد که شهرهای ایشان را خراب کرد و خانه ها
 ایشان را غرق و آلهای ایشان را برود و بوض بلغم های همور ایشان آن با غما بهم رسید که خدا در قرآن یاد فرموده است و علی بن ابی طالب
 روایت کرده است که سلیمان امر کرده بود لشکریهای خود را که ظلمی از دریای شیرین بسوی بلاد هند جاری کرده بودند و سد عطی از سبیل
 بسته بودند که آب از آن سد بر شهرهای قوم سباجاری بود و از آن غلج را بهی چند بسوی آن سد کشوده بودند و آن سد سوراخها داشت که قوت
 که می خواستند آن سوراخها را می کشوند و آب بقدر احتیاج ایشان بر شهر و فراع ایشان جاری میشد و دو باغستان از جانب است و آب
 داشتند که امتداد آنها در روز راه بود و کسیکه در میان غستان ایشان میرفت تازه روز آفتاب را و نای تابیده از هموری باغات ایشان چون گلهای تازه
 بسیار کردند و از راه و فرمان پروردگار خود تجاوز نمودند و بنی نصیحت صاحبان محترمان اعمال قبیحه خود نشاندند حق تعالی رسید ایشان را و شهرهای بزرگ را هلاک گردانید
 که هر یک از آنها سنگ بزرگی چند را می کند و دو بدوری انداخت که مردنوندی نمی توانست برداشت بعضی از ایشان چون این حال را
 مشاهده کردند گریختند و ترک آن بلاد کردند و پیوسته آن مویشها بکندن آن سد مشغول بودند تا آن سد را خراب کردند و بناگاه وسیله
 ایشان را فرو گرفت که شهرهای ایشان را خراب کرد و درختان ایشان را از بنج کند چنانچه حق تعالی بیان قصه ایشان فرموده است و
 بسند های معتبر از حضرت صادق منقول است که فرمود که من نگاشتهای خود را بعد از طعام می رسم بر نهی که می رسم که خادم من گمان کند
 که این از حرم من است بلکه چنین نیست بلکه از برای احترام نعمت الهی است بدستی که گروهی بودند که حق تعالی نعمت فراوان بایشان
 کرده است فرموده بود و ایشان نهی داشتند که آنرا ثنار می گفتند پس از وفور نعمت بنا نهایی نفیس که از مخزنهای گندم بچینه بودند استنجا
 میکردند اطفال خود را تا آنکه کوته از آن نانهای نجس جمع شد روزی مردی صاحبی گشت بزنی که طفل خود را باین نان استنجا می کرد
 پس گفت از خدا تبر سید و نعمت الهی مغرور شوی و کفران نعمت خدا نکنند آن زن گفت گویا ما را بگر سنگی می ترسانی تا این نه ثنار را
 جاری است ما را بگر سنگی نمی ترسیم پس حق تعالی بر ایشان غضب فرمود و آن ثنار از ایشان قطع کرد و باران آسمان و گیاه زمین را
 بر ایشان مین کرد پس محتلی شدند با آنچه در خانه های خود داشتند چون آنها تمام شد محتلی شدند بان کوپیکه از نانهای استنجا کرده جمع شده بود

که در بیان خود نیز از وصفت می کردند

باب بیست و چهارم

در بیان قصص خلطه و اصحاب رس است بلند منبر از حضرت امام رضا منقول است که شخصی از اشراف قبیلہ بنی تمیم که اورا عمر می گفتند
بخدمت حضرت امیرالمومنین آمد پیش از شهادت آنحضرت سه روز گفت یا امیرالمومنین ما را خبر ده از قصه اصحاب رس که در کلام
عصر بودند و منزلهای ایشان در کجا بوده است و بادشاه ایشان کی بوده است و آیا خدایمبری بسوی ایشان مبعوث گردانیده بود یا نه
و بچه خولاک شده اند زیرا که من در کتاب خدا ذکر ایشان را می بینم و خبر ایشان را نمی بینم پس حضرت امیرالمومنین فرمود که از حدیث
سوال کردی که کسی پیش از تو سوال نکرده بود و بعد از من کسی خبر ایشان را نخواهد گفت مگر آنکه از من روایت کند و در کتاب خدا
بیج آید نیست مگر آنکه من تفسیر آنرا سید انم و سید انم که در کجا نازل شده است از کوه و دشت و در چه وقت فرو آمده است و شب و روز
پیش اشار بپسینده مبارک خود نمود و فرمود که دینجا علم بی پایان است ولیکن عالمکارانش کم اند و درین زودی شیطان خواهشید و در وقتیکه
را بنیابند ای تمیم قصه ایشان نیست که ایشان گروهی بودند که دخت منصوبی را می پسندیدند که آنرا شاه دخت می گفتند و آنرا
یافت پس نوح در کنار چشمه غرس کرده بود که آن چشمه را دشمناب می گفتند و آن چشمه را بعد از طوفان از برای نوح بیرون آورده بودند
و ایشان را برای آن اصحاب رس نایبند که پیغمبر خدا را در زمین دفن کردند و ایشان بعد از حضرت سلیمان پسرند و ایشان در دوازده
شهر داشتند بر نهری که آن نهر را رس می گفتند و در بلاد مشرق واقع بود و طایفه آن نهری بهشت که درین زمان ایس می گویند و ایشان
با اعتبار آن نهر اصحاب رس می گفتند و در آن زمان در زمین نهری از آن بر آب تر و شیرین تر نبود و شهری بزرگتر و مرموز تر از شهر باس
ایشان نبود و نام شهرهای ایشان این بود آبان و آذر و دی و بهمن و آشفند ارد و فروردین و قاردی بهشت و قحط و دود و دود و قحط و
شهر بور و بزرگترین شهرهای ایشان آشفند ارد بود که پای تخت بادشاه ایشان بود و ترک و کوز و سپر غا بور و سپر بارشس و سپر سازن و سپر مژد
بن کنعان بود که در زمان ابراهیم بود و آن چشمه و منصوب درین شهر واقع بود و در شهری از آن شهرها سیوه و نهمی ازین منصوب برشته بودند و نهر
ازین چشمه که در پای منصوب بزرگ جاری بود و برده بودند تا آنجا نیز دختنامی بزرگ شده بودند و آب آن چشمه با و نهرها که از آن چشمه
جاری شده بود و بر خود و چهارپایان خود حرام کرده بودند و از آن آب نمی آشامیدند و می گفتند این آبها سبب زندگانی خداست و می گفتند
و سزاوار نیست که کسی از زندگی خدا می خورد کم کند بلکه خود و چهارپایان ایشان از نهر رس که شهرهای ایشان بیکسار آن بود آشفند
و در هر ماهی از ماههای سال هر یک شهر از آن شهرها عید می کردند که اهل آن شهرها حاضر میشدند نزد آن منصوبی که در آن شهر بود و بر روی آن منصوب برده از هر
می کشیدند که انواع صورتهای آن پرده بود پس گوشتها را دگامی آوردند و برای آن دخت قربانی میکردند و بهیچ وجه میکردند و قرض
در آن قربانیهای انداختند و چون دود و بخار آن قربانیها در هوا بلند می شد و میان ایشان و آسمان عائل میشد همه از آن برآید
دخت سجد میکردند و می گریستند و غرض میکردند بسوی آن دخت که از ایشان خوشتر و در دین شیطان می آمد و شایعهای آن دخت را
بحرکت درمی آورد و از ساق دخت مانند صدای لعلی فریاد میکرد که ای بندگان من از شمار ارضی شدیم پس خاطرهای شما نشاد و دیده های
شمار کوشن باد پس در آن وقت سر از سجده بریداشتند و شرابی می خوردند و دود و سجده و انواع سازها را بتمه در می آوردند و در آن روز
و شب پیوسته مشغول میشدند و طرب بودند و روز دیگر بجایای خود بر می گشتند و باین سبب با همای خود را باین نامهای گردانیدند چنانچه

ابانگاه و آفرماه میگویند با اعتبار نام آن شهر را چون نهر با یک عید شهری بودی گفتند این عید ماه فلان شهر است پس این ماهها بنام آن شهر
مشهور شد و چون عید بزرگ شهر ایشان پیشه خفیه و کبیر ایشان بآن شهری آمدند و نزد صنوبر بزرگ و چشمه حاضری شدند و سر پرده زمینی از
ویا که بانواع صورتها آرازیست داده بودند بر سر آن دخت میزدند و از برای آن سر پرده دوازده درگاه مقرر کرده بودند که هر درگاه
مخصوص یکی از آن شهر را بود و از بیرون آن سر پرده برای آن صنوبر سجده میکردند و قربانیهایی برای آن دخت می آوردند چندین
برابر آنچه از برای درختان و دیگر می آوردند و قربانی میکردند پس ابلهین می آمد و آن دخت را حرکت میداد و از میان
آن دخت با و از لایری بایشان سخن می گفت و وعده و امید واریها میداد ایشان را با صفات آنچه شیاطین دیگر از آن درختان
و دیگر ایشان را امید و از یکدیگر و ایندند پس سر را از سجده بر سید شستند و چندان بخوردن شراب و طرب و شادی و ساز و لهو و لعب مشغول
میشدند که مدیونش میکرد و دیدند و دوازده شبانه روز بعد و تمام عیدهای سال مشغول این حال بودند پس بجای می خود بر می گشتند و چون کفر
ایشان و پرستیدن ایشان غیر خدا را بطول انجامید حق تعالی بنمیری از بنی اسرائیل را بر ایشان مبعوضی موقت خدا و عبادت او و شناساندن
پروردگاری او دعوت نمود و ایشان پیروی او نکردند پس چون دید که ایشان بسیار در گمراهی و ضلالت فرو رفته اند و بعمل او
از خواب گران غفلت پیدا نمیشوند و بجانب رشد و صلاح خود تفت نمی شوند چون یکام عید شهر بزرگ ایشان شد با جناب اقدس الهی
سناجات کرد و گفت پروردگار این بندگان تو بغیر از کنیز بن و کافر شدن تو امری را اختیار نمیکند و درختی را می پرستند
خشاک کن و قدرت و سلطنت خود را بایشان بنمای چون روز دیگر صبح شد دیدند که جمیع درختان ایشان خشکیده است پس ازین حالت
تعجب و ترسان شدند و در فرقه گردیدند و بوی از ایشان گفتند که این مرد که دعوی بنمیری خدای آسمان و زمین میکند برای خدا
شما جا دو کرده است که روزی شمار از جانب خدای شما بسوی خدا بے خود گرداند و گرده دیگر گفتند که بلکه خدای شما غضب و خشم
کرده اند بر شما برای آنکه این مرد عیب ایشان را بگوید و مذمت ایشان می کند و شما او را ممنوع نمی سازید پس باین
سبب حسن و طراوت خود را از شما پنهان کرده اند تا شما از برای ایشان غضب کنید و انتقام ازین مرد بکشید پس بهم اتفاق کردند بر تخیل نهشت
و انبویه چند کشاده و طولانی از سرب ساختند و اینها را یکدیگر پیوند کردند بقدر عمق آن چشمه بزرگ ایشان و در میان چشمه گذاشتند که متصل شد
برین چشمه و دامنش از آب بیرون بود پس آب بسیار از خالی کردند و در میان آن انبویه رفتند و چاه عمیقی در میان آن چشمه کنیدند و بنمیر خدا را
در میان آن چاه انداختند و سنگ بزرگی بر دامن آن چاه افکندند و بیرون آمدند و آن انبویه را از میان آب بیرون آوردند تا آب روی آن
چاه را پوشاند پس گفتند حال امید داریم که خدای ما از ما رضی شوند که دیدند که با شتم آن کسی را که ناسزا بایشان می گفت و در زیر بزرگ
ایشان دفن کردیم شاید که طراوت آنها برای ما برگردد پس در تمام آن روز صدای ناله بنمیر خود را می شنیدند که با پروردگار خود و سناجات
میکرد و می گفت ای سید من می بینی تنگی جا و شدت غم و اندوه مرا پس رحم کن بر یکسوی و بیچارگی من و بزودی قبض روح من کن و تاخیر
مکن با جابت و عای مرا تا آنکه جنت اتمی حاصل شد صلوات الله علیه پس حق تعالی بجبرئیل وحی نمود که ای جبرئیل این بندگان من که
مغرور شده اند بکلم من و این گردیده اند از عذاب من و غیر مرا می پرستند و بنمیر مرگشته آریا گمان می کنند که با غضب من مقامست میشوند و
یا از ملک و بادشاهی من بیرون میشوند و حال آنکه منم تمام شده از هر که معصیت من کنند و از عقاب من ترسد بغیر خود و گویند بخورم
که ایشان را جبرئیل و چندی گردانم برای عالیشان پس ایشان مشغول عید خود بودند که ناگاه باوند سرخی بر ایشان وزید که جبران شدند و رسیدند

نه بر یکدیگر چسبیدند پس زمین را خدا و زیر ایشان گوگردی کرد و فروخته و بری سیاه بر بالای ایشان آمد و آتش بر ایشان بارید تا آنکه به نهایی ایشان
 آمد آتش و آب شد چنانچه سرب و ریمان آتش آب میشود پس پناه می بریم بخدا از غضب او و کلا حول دلا قوه ایا بالله اقله العظیم و در مائش
 مستحب بسیار منقول است که اصحاب رس جماعتی بودند که زمان ایشان با یکدیگر ساقچه میکردند پس خدا ایشان را هلاک کرد و بعد از آن خود و بن
 بابویه و قطب را وندی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده اند و قطبی نیز در عرائس روایت کرده که اصحاب رس و دیگر
 بودند یکی از ایشان گروهی بودند که حق تعالی ایشان را از قرآن یا نه فرمود و است و اهل آن با ویه نشین بودند و گوشتند آن بسیار داشتند پس
 صلح پیغمبر برای ایشان رسولی فرستاد و او را کشتند و باز رسول دیگر فرستاد و او را کشتند و باز رسول دیگر فرستاد و او را کشتند پس رسول دیگر فرستاد
 با ولی و چون رسول کشتند و لی بر ایشان حجت تمام کرد و آن ماهی را که ایشان می پستیدند طلبید تا از وی را بیرون آمد و نزد او آمد باز نگذیب
 او کردند پس حق تعالی با ویهی فرستاد که ایشان ابا حیوانات ایشان بد ریازند خست پس و لی صلح طلا و نقره و ظروف و اموال ایشان را بر صفا
 خود قسمت کرد و نسل آن جماعت منقرض شدند و این قصه را در باب احوال حضرت صلح بیان کردیم پس حضرت موسی فرمود که اما آن جماعتی که حق تعالی
 در قرآن ایشان را یاد فرموده است پس ایشان گروهی بودند که نهی داشتند که آنرا رس می گفتند و ایشان را بان سبب اصحاب رس می گفتند
 و در میان ایشان پیغمبران بسیار بودند و کم روزی بود که در میان ایشان پیغمبری بدعت آمدی قیام نماید و او را کشتند و آن نهی فرستای آذربایجان
 بود و با این آذربایجان و اربینه و ایشان علیپ را می پستیدند و بروایت دیگر دختران با که را می پستیدند و چون بی سالتش تمام میشد او را کشتند
 و دیگری را خدا میگرد و عرض نهر ایشان سه فرسخ بود و در هر شب و روز بلند میشد تا بعبت که بهای ایشان می رسید و غیر خجست بد ریازند و صحر
 بلکه همین که از ملک ایشان میگذاشت می استاد و باز بلاد ایشان میگذاشت پس حق تعالی در یک ماه سی پیغمبر بر ایشان جوش گردانید و همه را
 کشتند پس خدا پیغمبر دیگری بر ایشان جوش گردانید و او را نبوت خود نمویگرد و اندک مدتی او باشد پس آن ولی جهاد کرد و با ایشان در راه خدا جنگید
 حق جهاد چون با او در تمام افتد و آمدند حق تعالی بر کانیل افرستاد و در وقت تخم افشاندن ایشان که از همه وقت خیر تباب هتیا و کشتند و نهر
 ایشان را بدریا متصل کرد که آب نهر ایشان بدریا رفت و چشمهای آن نهر را همه سد کرد و با نصد نهر را ملک با یکسانیل اندند و آبهای که در نهر
 مانده بود غالی کردند پس حق تعالی جبریل افرستاد که هر چشمه و نهری که در ملک ایشان بود خشک گردید و ملک موت را خستاد که جمیع حیوانات
 ایشان را کشت و باد شمال و جنوب و صبا و دبور را امر فرمود که جمیع جانها و متاعهای ایشان را بپراگنده کردند و سبکوها و بد ریازان را نگذاشتند و نیز
 امر فرمود که طلا و نقره و کوزها و ظروف های ایشان را فرو برد و آنها و زیر زمین خواهد بود و ما قاضی آل محمد صلوات الله علیه ظاهر گرد و آنها را از بر سر
 از زمین بیرون خواهد آورد پس چون صبح بیدار شدند دیدند که نه آب دارند و نه طعام و نه گوشتند و نه گا و نه پاسبان و نه فرش و نه مال پس طلبید
 از ایشان بخدا ایمان آورند و خدا ایشان را هدایت نمود و بخاری که در کوچ بود که راهی بسوی ایشان شست و بان غار پناه بردند و نجات یافتند
 و ایشان بیست و یک نفر بودند و چهار زن و ده پسر و آنرا که بر کفر خود مانده نشدند صد نفر را کس بودند و همه از خشکی و گرسنگی میمردند و احدی از ایشان
 باقی نماند پس آن قلیلی که ایمان آورده بودند بخانههای خود برگشتند و دیدند که همه ویران و سرنگون شده است و ایشان همه مردند پس از روی اعلام
 بد رگا بخشند و نجات و خلاص قشر و کشته اند که کردند که حق تعالی از رحمت و آب سواشی بر ایشان کرمت فرماید بقدر حاجت ایشان و زیاده ندهد که
 باعث ظفیان ایشان گردد و سوگند یا کردند که اگر پیغمبری بسوی ایشان میجوشد اگر دو او را یاری کنند و با ایمان بیاورند و چون حق تعالی
 صدق نیت ایشان را میداند بر ایشان رحم فرمود و نهر ایشان را جاری گردانید و زیاده از آنچه ایشان سوال کردند با ایشان عطا فرمود و آنرا

پس بجهت بظاہر و باطن در مقام طاعت و بندگی بودند تا ایشان متفرق شدند و از نسل ایشان گروہی بهم رسیدند که بیضا بر اطاعت میکردند و در باطن منافق بودند پس خدا ایشان را املت داد تا آنکه سمیت خدا بسیار کردند و مخالفت و کستان آتی کردند پس حق تعالی چنین ایشان را ایشان مسلط گردانید که بسیاری از ایشان رکشت و بر آن قسلی که مانند صاعونی فرستاد که احدی از ایشان باقی نماند و نهرا و سنازل ایشان در عرض دوست سال بی صاحب و خراب افتاده بود پس حق تعالی گروہی دیگر را برگزید که و سنازل ایشان ساکن شدند و سالها بعد از آن پس بعد از آن مکتب فوآش شدند و دختران و خواهران و زنان خود را بنوعان صله و هدیه میسایه و یاد دوست خود میدادند که باو نماندند و این صله و احسان ششمین روز تا آنکه ازین بدتر عملی را مکتب شدند و مردان با مردان شغوا هم اطمینان و زنان را ترک کردند و چون شہوت بزرگان بپاد شد و لهات دختر بپس که بشمار خواهر خود از یک تخم بیرون آید بود بصورت زنی نزد زنان ایشان آمد و با ایشان تعلیم کرد که دشمنان را بکشد مسافعه کنند چنانچه مردان شما بایکدیگر لواط میکنند و با ایشان آموخت که چگونه این عمل قبیح را بکنند پس اصل این عمل از دلهاش بهم رسید پس حق تعالی بر ایشان مسلط گردانید صاعقه را در اول شب و در زمین فرو رفتن را در آخر شب و صدای عظیمی را در وقت طلوع آفتاب که احدی از ایشان باقی نماند و گمان نداشتند که تا حال سنازل ایشان همور شده باشد قیج طبری گفته است که اصحاب رس جماعتی بودند که پیغمبر خدا را در چاه انداختند و بعضی گفته اند که اصحاب چهار پادان بودند و چاهی داشتند که بر سه آن می نشستند و بت می پرستیدند حق تعالی شیب را بسوی ایشان فرستاد و نذیب او کردند پس چاه ایشان خراب شد و ایشان بزمین فرو رفتند و بعضی گفته اند که ایشان پیغمبری داشتند که او را خطبه می گفتند پس پیغمبر خدا را کشتند و هلاک شدند و بعضی گفته اند که رس چاهی است در آن افکند و ایشان حبیب بخار را کشتند و در آن چاه انداختند و از حضرت صادق نقول است که زنان ایشان مسافعه میکردند و خدا ایشان را در تفسیر قول حق تعالی فرود آورده است وَبَدَّ مَعْطَلَةً دَقَقْتُ شَيْدٍ که ترجمه اش نیست که چه بسیار چاه عطله و قصر مکه که ایشان هلاک شده اند و بی صاحب مانده است گفته است که بعضی گفته اند که آن چاه است که حضرت بوده است و شهر که آنرا حاضر می گفتند و در آنجا نزل کردند چهار نفر از کس از آنها که حضرت صلح ایمان آورده بودند و صلح نیز با ایشان بود پس چون بانجا فرود آمدند حضرت صلح بر حمت آتی و اهل شدند پس باین سبب آن کما بعد حضرت گفتند پس چون ایشان بسیار شدند و بت پرستی آغاز کردند حق تعالی پیغمبری بسوی ایشان فرستاد که او را خطبه می گفتند پس صلح را در میان بازداشتند و حق تعالی ایشان را هلاک کرد که همه مرد و چاه ایشان منطل شد و قصر او شاه ایشان خراب شد

باب بیست و پنجم

در بیان قصص شعیبا و حضرت جقوق علیهما السلام است این باب یور قطب را خواندی از و سب بن سبه روایت کرده اند که در بنی اسرائیل پادشاهی بود در زمان شعیبا و ایشان مطیع و متقاد او امر آتی بودند پس بر عتقا در وین پدید آمدند و هر چند شعیبا ایشان را نصیحت کرد و از خدا غافل اندازد و از سبب سودی نبشید پس حق تعالی پادشاه بابل را بر ایشان مسلط گردانید و چون دیدند که تاب مقاومت لشکر او ندارند توبه کردند و بدرگاه حق تعالی تضرع نمودند پس وحی الهی بشعیبا نازل شد که من توبه ایشان را قبول کردم برای اصلاح پدران ایشان و پادشاه ایشان قرص و دهنلی و ساقی او بود و بندگی شاسته بود پس خدا امر نمود شعیبا را که ام کن پادشاه بنی اسرائیل را که وصیتی بکنند و از اهل بیت خود کسی را ابرامی بنی اسرائیل خلیفه خود گردانند که من و رفلاان روز قبض روح او خواهم کرد و چون میا رسالت حق تعالی را باور ساینده او برنگا

گفت بلکه چندین است امر خدا گفت پروردگار من بر من آسان است و تحقیق که ترا از فریدم بیشتر و نمودی هیچ چیز از حضرت امام محمد باقر
 منقول است که ولادت یحیی بعد از شصت و یک سال شد قال دَبَّ لَجَعْلِي آيَةً قَالَ أَتَيْكَ لَا تَكْلِمُهُ النَّاسُ ثَلَاثَ لَيَالٍ يَكُونُ كَقَوْلِكَ بَرْدٌ وَكَارِ
 براس من سلامتی قرار ده که بدانم که چه وقت خواهد شد فرمود که علامت تو آنست که توانی سخن گفتن با مردم شب و در ایام که صبح
 باشی و لال نباشی و ملتبی نه داشته باشی و در چند حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که چون زکریا بار ادا نمود وقت علم بهم رسید که آن نذر
 از جانب حق تعالی است و احتمال میدهد که از جانب شیطان باشد از خدا آتی و علامتی طلبید که حقیقت آن وعده را او ظاهر گردد پس حق تعالی
 وحی نمود با او که نیت تو آنست که بی ازاری و ملتبی سه روز با کسی سخن نتوانی گفت چون این حالت او را حادث شد و آنست که آن نذر از جانب خدا
 بوده است و در آن سه روز سخن که با مردم می گفت اشاره به سیریکه و خراج علی قومیه من الحجاب فادخنی الیه فان سبحت الیک و دعشت
 پس بیرون آمد بر من خود از محراب نماز یا از غره خود پس اشاره کرد بسوی ایشان که منزه کنند و سبج بگویند پروردگار خود را یا نماز کنند برای او و با خدا
 و پسین گفته اند که هر روز از غره که داشت وقت نماز می رفتن بیرون می آمد و از آن می گفت و بنی اسرائیل با و نماز میکردند چون وقت عشاء
 رسید و نتوانست با مردم سخن گوید و وقت تقریر بیرون آمد و اشاره ایشان را اعلام کرد و نماز پس نهستند که وقت شده است که نرسش حاصل شود و
 سه روز برین حال بود که با کسی نمی توانست سخن گفت و سبج و دعا و نماز می است کرد و یا یحیی خذ الکتاب بقوة و آتیناه الحکم صبیاً تقدیر
 کلام نیست که یحیی را با و عطا کردیم و او را بسجده کمال رسانیدیم و وحی کردیم بسوی او که ای یحیی بگیر کتاب را یعنی توره را بقوت روحانی که عطا
 کردیم با سجد و اهتمام بگیر و غم کن بر عمل کردن بآن و عطا کردیم با و حکم و پیغمبری را و در وقتیکه کودک بود گفته اند که سه سال بود و بعضی گفته اند که مراد
 از حکم حکمت و دانایی است چنانچه از حضرت امام رضا منقول است در تفسیر این آیه که کودک آن حضرت یحیی را کفایت بازی کردند و در جواب ایشان فرمود
 که برای بازی خلق نشده ام و موید اوست آنکه بسند معتبر منقول است که علی بن ابی طالب گفت که سجدت امام محمد تقی رقم در وقت ماست آنحضرت در آن وقت
 قامت مبارکش پنج شصت و دو پارسه نال میکردم در قامت آنحضرت که برای اهل مصر نقل کنم پس نظر نمود بن و فرمود که خدا را ماست و مردم محبت تمام
 می کنند چنانچه در پیغمبری تمام می کنند و چنانچه گاهی پیغمبری را در چهل سالگی سید هر دو گاهی در کودکی چنانچه حضرت یحیی را داد و فرمود و آتیناه الحکم صبیاً
 همچنین ماست گاهی و بزرگی سید هر دو گاهی در خردسالی و حنا فاقه لَدُنَّا ذُكُوهُ دَكَانَ تَقِيّاً و شفقت و مهربانی و رحمتی از خود شامع حال
 کردیم یا او را مردمان بر بندگان خود گردانیدیم و پاکیزگی در گناهان با نمود و اعمال شائسته یا توفیق صدقات و زکوة با و دادیم و بود متقی و پرهیزگار
 از هر چه پسندیده ما هست و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که طفت الهی بر من نسبت با و بود که هر وقت که یارب می گفت حق تعالی می فرمود
 که یساک ای یحیی و بوالدیده و یکتا جبار اعصیا و نیکو کار بود باید و داد خود و نبود و مجرب و مکر کننده و محبت کنند نسبت با ایشان یا نسبت
 به پروردگار خود و سَلَامٌ عَلَيْهِ یَوْمَ دُفِنَ دُفِنَ و یَوْمَ تَبْعَتْ حَيَاتُ و سلام با و را و با سلامتی ما از برای اوست بلاما در روزیکه متولد
 و در یکم مرد و در یکم زنده خواهد شد و از قبر سبوت خواهد گردید و در جای دیگر فرموده است و ذکر آن را ندانم بَدَدْتُ لَأَنَّ لِي دُوداً وَ أَنْتَ حَيٌّ لَوَافِقُ
 و یا و کن زکریا را و در وقتیکه اندر و پروردگار خود را که گذارم از تمنای فرزند تو بهترین و ارشامی و اگر فرزند نباشد پروای من ندارم فَاسْتَجَبْنَا لَهُ
 وَ وَهَبْنَا لَهُ یَحْيٰی وَ صَلَّوْا لَهُ ذُرِّيَّهٗ اَنَّهُمْ كَانُوْا اِلْسَارَ عُوْدٍ فِي الْخُبُوٰتِ وَ يَدْعُوْنَ اَرْغَادَ رَهْبًا وَ كَانُوْا اَلْاَخَاشِيعِ بَرَسِ حَبَاب
 گردانیدم از برای او دعای او را و ششیدیم با و یحیی را و با صلاح آوردیم از برای او و جنت او را علی بن ابراهیم روایت کرده است که نماز
 نمی شد و در آن وقت حاضر شد بدست می که ایشان پیش می گرفتند و در یکس با و اعمال شایسته و می خواندند و برای غیبت جواب ما

و ترس از عقاب ما بود و اندر برای ما خشوع کنندگان که سجد می نمودند است که سجد بر عید است از حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه و الهی خند
 کرد و چنانکه حضرت کودک بود و در این حضرت امام حسن عسکری نشسته بود و از جمله آن حوال با آن بود که پس از تاویل کسب فرمود که این
 حرف از خبرهای غیب است که مطلع گردانید خدا بر شما بنده خود زکریا را و بعد از آن برای محمد ذکر کرده است و این قصه چنان بود که زکریا
 از پروردگار خود سوال کرد که تعلیم و نمائندگیهای آل عبا صلوات الله علیه را پس جبرئیل نازل شد و آن نامهای مقدس تعلیم او نمود پس زکریا
 هرگاه محمد و علی و فاطمه و حسن صلوات الله علیه را یاد می کرد و اندوه و اطمینان و بوی می شد و چون نام حسین را یاد میکرد و گریه و بکس می شد و
 از بسیاری گریستن نفس و تنگ میشد پس وزی مناجات کرد که خداوند ارحم الراحمین چهار بزرگوار را که یاد می کنم غما از دلم بیرون برود و دلم کشاید
 و چون حسین را یاد می کنم دیده ام گریان و دلم محزون میشود و دانه بلند میگردد پس حق تعالی واقعه که بلا را با وحی نمود چنانچه فرموده است کسب
 که کاف اشاره است بکربلا و بکربلا حضرت رسول در آن صحرای یزید علیه لعنة و العذاب اشد بد که غم کننده بر حسین علیه السلام است و یزید
 عظمش و تشنگی حضرت است و صا و صبر حضرت چون زکریا این آشنیده سه روز از جای نماز خود بیرون نیامد و شکر کرد و دم که نبرد او زود بود
 آورد بگریه و افغان و نوحه و مرنه می خواند برای مصیبت او و می گفت آیا بد روزی آید و دل بهترین جمیع خلقت بر مصیبت فرزند او آید و این
 و محنت را سباحت غمت او فرخوای آورد آیا جامه این ماتم را بر علی و فاطمه و خواهری پوشانید آیا شدت این درد و محنت را بوجه قرب و محنت
 ایشان داخل خواهی کرد پس می گفت آری روزی کن مرا فرزندی باین پیری که دیده ام با و روشن گردد و چون بمن عطا کنی محبت
 آن فرزند منفقون گردان پس دل مرا بمصیبت او بدر و او را چنانچه دل محمد مصیبت خود را بفرزندش بدر و خواهی آورد پس خدا حضرت یحیی را بآنحضرت
 روزی کرد و مصیبت و دل و باده آورد و مدت حمل یحیی در شکم مادرش شش ماه بود و مدت حمل امام حسین علیه السلام نیز شش ماه بود و پسند می بسیار
 از امام محمد باقر و جعفر صادق منقول است که چنانچه پیش از یحیی کسی بنام او می نشسته بود و همچنین بنام حضرت امام حسین کسی پیش از یحیی نشسته بود و یحیی
 گفت که ناه صلیح و لذت نا بود و کشته و یحیی و لذت نا بود و کشته امیر المومنین و لذت نا بود و کشته امام حسین و لذت نا بود و کشته پیغمبر و اولاد ایشان
 مگر فرزندان و مگر گیت زمین و آسمان مگر یحیی حسین و آفتاب بر ایشان گریست که سرخ طالع میشد و سرخ فرود میفت و در روایت دیگر است که شعله
 خون از آسمان بخت چنانچه جامه سفید که در هوا می شد شعله سرخ میشد و هر سنگ که از زمین بر می داشتند از ریزش خون می جوشید و پسند معتبر از امام ابن عباس
 منقول است که فرمود که با پدرم امام حسین چون بکربلا میرفتیم در پنج منزل فرود می آمدیم و باز میگردیم مگر آنکه آنحضرت یا حضرت یحیی میگردند و روزی
 فرمودند که اینستی و بقدری و نیاز خدا آن بود که ستر یحیی بن زکریا را بپوشانید و فرستادند برای فاحشه از فاحشهای بنی اسرائیل آید و بپوشاند خود
 از و هب بن زکریا روایت کرده است که روزی ابلیس لعین در مجالس بنی اسرائیل می نشست و ما سزا بر می گفت و آنحضرت نسبت بد بزرگوار میباید و
 تا آنکه بنی اسرائیل بر زکریا شوریدند و در مقام قتل آنحضرت شدند و حضرت زکریا از ایشان گریخت تا بدرختی رسید و آن درخت از برای آنحضرت
 شکافه شد و چون زکریا بایمان درخت رفت شکاف درخت بیکه بگریه رسید و آنحضرت از نظر ایشان پنهان شد و ابلیس با سفهای بنی اسرائیل
 از پی آنحضرت می آمدند چون باین درخت رسیدند ابلیس لعین دست گذاشت از پائین تا بالای درخت و موضع دل آنحضرت را شناخت پس امر
 کرد ایشان را که آن موضع را پاره بریدند و آنحضرت را در میان بد و نیم کردند و آنحضرت آبان حال گداشته شدند و ابلیس از ایشان غایب شد
 و دیگر پیدا نشد و آنحضرت از بیدار بیدار می رسید پس حق تعالی ملکی را فرستاد که آنحضرت را غسل دادند و سه روز بر او نماز کردند و پیش از آنکه
 او را دفن کنند چنین می پشند پیغمبران صمد مظهر ایشان تسخیر نشود و زیر خاک نمی پشند پیش از دفن سه روز بر ایشان ملائکه و اهل نماز

و عبادت خدا بکنیم یا عباد و پیرانان مادر او گفت که صبر کن تا پدرت پیغمبر خدا بیاید و با او مصلحت کنم چون حضرت زکریا آمد سخن بجهی برانقل نمود
 یحیی گفت ای پدر مگر ندیده ازین مرد ترا که مرگ او چشیده است گفت بل پس زکریا با مادر یحیی گفت که آنچه میگویی چنان کن پس مادر
 کلاه پوشید و پیراهن سوز برای او بافت و یحیی پوشید و رفت بجانب بیت المقدس و با عباد مشغول گردید تا آنکه پیراهن سوزیدن
 شریف را خورد پس سوزی نظر کرد بدین خود دید که بدنش خفیف شده است و اگر سبب پس خطاب باورسید که ای یحیی آیا گریه می کنی
 ازین که بدنت کاهیده شده است بغرت و جلال خودم سوگند که اگر یک نظر بکنم بکنی پیراهن آهین خواهی پوشید بموضع پیداس
 پس حضرت یحیی گریست تا آنکه از بسیاری گریه رویش مجروح شد بعد که دند انهایش پیدا شد چون این خبر مادرش رسید باز گریه
 نمود و آمد و عباد بنی اسرائیل برگرداد آمدند و او را خبر دادند که روی تو چنین مجروح و کاهیده شده است گفت من با خبر نشدم
 زکریا گفت ای فرزند چرا چنین می کنی من از خدا فرزندی طلبیده ام که موجب سرور من باشد گفت ای منی رتومرا باین امر کردی
 گفتی که در میان بهشت و دوزخ عقیده هست که نمی گذرند از ان عقیده مگر جماعتی که بسیار گریه کنند از خوف آتی گفت بل ای فرزند من
 چنین گفتم چه دوسی کن در بندگی خدا که ترا با منی دیگر امر فرمودند پس مادر باو گفت ای فرزند نخست میدی که دو پاره نهد از برای تو
 بسیارم که هر دو طرف روی خود بگذاری که دند انهایت را بپوشاند و آب چشم ترا چرب نماید گفت تو اختیار داری پس مادر دو پاره نهد را
 برای او ساخت و بر رویش گذاشت در اندک زمانی از گریه او چنان رشک کرد چون او را فشر و آب از میان انگشتانش جاری شد پس حضرت
 زکریا این حال را مشاهده نمود و گریان شد و رو بسوی آسمان کرد و گفت خداوند این فرزند من است و این آب دیدم او است و
 تو از همه رحم کننده گان رحیم تری پس برگاه که زکریا می خواست که بنی اسرائیل را موعظه بگوید بجانب چپ و راست نظری فرمود پس اگر یحیی
 نرسد و نام بهشت و دوزخ نمی برد پس روزی یحیی حاضر نمود و زکریا شروع بموعظه کرد پس یحیی سب خود را در عبادانی پیچیده آمد و در میان
 مردم نشست و حضرت زکریا و اورا ندید فرمود که صیب بن جبرئیل مرا خبر داد که حق تعالی می فرماید که در جنم کوهی بهشت که آنرا سکران
 می نامند و در پائین کوه وادی هست که آنرا غضبان می گویند زیرا که از غضب آتی افروخته شده است و در آن وادی چاهی هست
 که صد ساله راه عمق آنست و در آن چاه تابوتها از آتش هست و در آن تابوتها صندوقها و جامها و زنجیرها و غلها از آتش هست
 چون یحیی این را شنید سر برداشت و فریاد برآورد که و غفلتاه چه بسیار غافلیم از سکران و برخاست و یحیی را نه متوجه بیا بان شد
 پس زکریا از مجلس برخاست و بنبر مادر یحیی رفت و فرمود که یحیی اطلب نما که تیرم که اورا ز منی مگر بعد از مرگ او پس او طلب حضرت یحیی را و من
 تا جمعی از بنی اسرائیل رسید ایشان از او پرسیدند که ای مادر یحیی کجا میروی گفت بطلب فرزندم یحیی میروم که نام آتش جنم
 شنیده است و رو بجهت رفته پس رفت تا بچوبانی رسید پس از سوال نمود که آیا جوانی را باین بهشت و صفت دیدی گفت بلکه
 یحیی را می خواهی گفت بل ای حال در فلان قبه گذاشتیم که پامایش در آب دیده اش فروخت بود و سر با سان بلبه کرده
 می گفت که بعزت تو اس مولای من که آب سر و تنم را هم چشیده تا منزلت و مکان خود را نزد تو ببینم پس چون مادر باو رسید
 و نظرش بروی افتاد و نزدیک او رفت و سرش را در میان پستانهای خود گذاشت و او را بجا سوگند داد که او بجا نهد که او پس
 با او بجا نرفت و مادر از او التماس نمود که ای فرزند التماس دارم که پیراهن سوز بکنی و پیراهن ششم بپوشی که آن نرم تر است
 یحیی قبول فرمود و پیراهن ششم پوشید و مادر از براس او عدسی نخت و آن حضرت تناول فرمود و خواب او را ریود تا هنگام

ما نزد پس در خواب با وندار رسید که ای بچی خانه بزار خانه من می خواهی و همسایه از همسایه من می طلبی چون این ندانم بگوشتش را
از خواب برخاست و گفت خداوند از نفرین من در گذر بفرست تو سوگند که دیگر سایه تعلیم بغیر از سایه بیت المقدس و با ورتش
اے مادر پیراهن موی را بیا و در مادر پیراهن مور با و داد و در او آویخت که مانع رفتن شود حضرت زکریا با و گفت که به
دیربسی اورا بگذار که پرده دلش را کشوده اند و بعیش دنیا منتفع نمی شود پس برخاست بچی و پیراهن موئین و کلاه پشمینه را پوشید
بسوی بیت المقدس برگشت و با اجبار و زهیمانان عبادت می کرد تا شهید شد و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول
که از آبا س طاهر بن خود روایت فرموده که شیطان نیز دانیای می آمد از زمان آدم تا هنگامی که حضرت عیسی مسیح متولد شد و با ایشان
سخن می گفت و سوا الهما از ایشان می کرد و حضرت بچی زیاده از پیغمبران و دیگرانش داشت روزی حضرت بچی با و فرمود که ای ابو مر
مرا بتو حاجت است گفت که قدر توان از آن عظیم تر است که حاجت ترا بر تو توان نمود آنچه خواهی بگو ای سوال نما که آنچه فرمائی مخالفت نخواهم کرد
حضرت فرمود که امانا و علمای خود که بنی آدم را با ناصیه می کنی بمن نمای آن ملعون قبول کرد و بر وز دیگر وعده کرد چون صبح روز
دیگر حضرت بچی در خانه نشست و منتظر او بود ناگاه دید که صورتی در برابرش ظاهر شد رویش مانند رو سیمون و بدنش
مثل بدن خوک بود و طول چشمهایش در طول رویش همچونین دمانش در طول رویش و ذقن و ریشند داشت و چهار دست
داشت و دست در سینه و دست در دوش و دست بی پایش در پیش رویش بود و انگشتان دایش و عقب و قبای پوشیده
و مکرندی پودی آن بسته و بران مکرندی رشتها بالوان مختلف آویخته است بعضی سرخ و بعضی سبز بزرگی رشته دران میان هست
و رنگ بزرگی در دست دارد و خودی بر سر نهاده و بران خود قلابی آویخته چون حضرت اورا باین هیئت مشاهده فرمودند پرسیدند
که این مکرندی چیست که در میان داری گفت این مکرندی و محبوبیت است که من پیدا کرده ام و برای مردم زینت داده ام
و فرمود که این رشتها می الوان چیست گفت این صنایف زنان است که مردم بالوان مختلفه و رنگ آمیزیهایی خودی را باین
که این رنگ چیست که در دست داری گفت این محبوبه است که همه لذتها و آسایشها است از طنبور و ربط و نامی و طبل و قرنا و غیر اینها
و چون جمعی شب را ب خوردن مشغول اند و لذت نمایی یا بنده از آن من این جرس بجزکت در می آورم تا مشغول خوانندگی و سا
می شوند پس چون صدای آواز شنیدند از طرب و شوق از جا بر می آیند و یکے رقص می کنند و دیگر با انگشتان صدای کنند
و دیگر جامه بر تن میدارند پس حضرت فرمود که چه چیز بیشتر موجب سرور و روشنی چشم تومی کرد و گفت زنان که ایشان لما و اعمای
مفربها و لغت های صاحبان برین جمع می شود نیز زنان میروم و از ایشان دل خوش می شوم حضرت فرمود که این چیست
بر بست گفت باین از نفرین های صاحبان خود را حفظ می کنم فرمود که این قلاب چیست که بران آویخته است گفت با
دلها صاحبان را بر می گردانم و بسوی خود می کشم بچی فرمود که هرگز یک ساعت بر من مفر یا فته گفت نه ولیکن در
می بینم که مرا خوش می آید فرمود که که ام است گفت اندکی بیشتر چیز می خوری در هنگام افطار و این مو
تومی شود و در تربیعت بر پیچیدی حضرت بچی فرمود که با خدا عهد کردم که هرگز از طعام میر نشوم تا خدا را ملاقات نمایم شیطان
لغت من نیز عهد کردم که هیچ مسلمانی را و دیگر نصیحت نکنم تا خدا را ملاقات کنم پس بیرون رفت و دیگر بخدی مت آنحضرت نیامد
و بر روایت دیگر منقول است که لباس حضرت بچی از لبت خرابا بود و خوراک آنحضرت از برگ دخت بود و بسند های معتبر از حضرت

امام موسیٰ و امام رضا علیہما السلام منقول است کہ یہی می گزشت دمی خندید عیسیٰ می گزشت دمی خندید انچه عیسیٰ می کرد و بیشتر بود چنانچہ عیسیٰ می کرد و تبند معتبر از حضرت صادق منقول است کہ چون خلافت و ریاست بنی اسرائیل بعد از دانیال بفریر رسید شعیبیاں جنگ میشدند بسوی فریر و باوانس می گرفتند و سائل دین خود را از و اخذ می نمودند پس صد سال از ایشان غائب شد و باز بر ایشان متوجه شد و حجت نامی خدا کہ بعد از و بودند غائب شدند و امر بنی اسرائیل بسیار شدیدی شد تا آنکہ عیسیٰ علیہ الصلوٰۃ و السلام متولد شد و چون سال از عمر او گذشت ظاہر شد در بیان بنی اسرائیل و تبلیغ رسالت انہی بر ایشان نمود و خطبہ بلوغ در بیان ایشان خواند و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد و عقوبتہا اہیا و ایشان آورد و خبر داد ایشان را کہ غیبتہای صاسمان از برای گناہان بنی اسرائیل و بدبہامی اعمال ایشان و عاقبت نیکو برامی پر مینگار نیست و وعده داد ایشان را کہ فرج شما بعد از سبت سال و کسری خواهد بود کہ حضرت مسیح کہ عیسیٰ بن مریم در بیان شما قیام بامر نبوت نماید و در حدیث معتبر از حضرت امیر المومنین منقول است کہ شہادت حضرت یحییٰ در روز چهارشنبہ آخر ماہ واقع شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است کہ عیسیٰ دعا کرد کہ حق تعالی حضرت یحییٰ را بر اس از زندہ گرداند پس بنزد قبر یحییٰ آمد و او را ندا کرد و یحییٰ او را جواب گفت و از قبر بیرون آمد و گفت ای عیسیٰ چه می خواهی از من گفت می خواہم کہ در دنیا با منی و پنہس من باشی چنانچہ پیشتر بودی گفت ای عیسیٰ هنوز حرات مرگ از من ساکن نشدہ است دمی خواهی کہ پیرنیا برگردم و بار دیگر حرات و شدت مرگ را در پانجمین بقبر خود گزشت و عیسیٰ معاودت نمود و در حدیث معتبر دیگر فرمود کہ شخصی بنزد عیسیٰ آمد و گفت بار روح اقدس من زنا کردہ ام مرا پاک کن عیسیٰ ندا فرمود در میان مردم کہ ہر کہ بہت بیرون آید از برای پاک کردن فلان شخص از گناہ چون ہمہ حاضر شدند و آن مرد را در کودال کردند کہ سنگسار کنند آن مرد فریاد کرد کہ ہر کہ صدی از خدا ابرا لازم گردیدہ است مرا حد زنہ پس ہمہ مردم برگشتند بغیر از عیسیٰ و یحییٰ پس یحییٰ بنزد یک آن رفت و گفت ای گناہگار مرا بندہی دہ گفت نفس خود را با خود بکش او گداز کہ ترا ہلاک می کند یحییٰ گفت تو کہ گفت بیج گناہکار را بر گناہش سزائش و دلاست کہ گفت دیگر نگوی گفت بغضب و خشم سیاحی گفت بس است مرا و در حدیث دیگر از حضرت رسول منقول است کہ چون حق تعالی عیسیٰ را با سمان بردشمون بن جمون را در میان قوم خود جانشین خود گردانید پس پیوستہ شمعون در میان بنی اسرائیل قیام بہدایت ایشان می نمود تا او بر حمت انہی و اصل شد پس حق تعالی یحییٰ بن زکریا را بہ پیغمبر مبعوث گردانید و چون نزدیک شد کہ یحییٰ را شہید کنند یحییٰ اولاد شمعون را وصی خود گردانید مولفت گوید کہ احادیث در باب یحییٰ مختلف است بعضی دلالت می کند بر آنکہ آنحضرت بعد از عیسیٰ بود و از او صیامی آنحضرت بود و بعضی دلالت می کند بر آنکہ در زمان آنحضرت شہید شد و اگر گویم و یحییٰ پ زکریا بودہ اند بعد است و محتمل است کہ خدا بعد از مردن او را زندہ گردانیدہ باشد و مبعوث بہ پیغمبری کردہ باشد و اظہر آنست کہ بعضی از اخبار موافق عامہ نقیصہ دارد و شہدہ باشد و ائمہ علیہم تبند معتبر از امام محمد باقر منقول است کہ چون یحییٰ متولد شد و او را با سمان بردند و از زہر ہای بہشت او را غذا میدادند و چون او را شیر باز گرفتند او را بسوی پدرش فرود آوردند و در ہر خانہ کہ بود از نور روست او روشن میشد و تبند حسن از حضرت امام رضا منقول است کہ سہ وقت است کہ وحشت آدمی از ہمہ اوقات بیشتر می باشد و زکریا کہ از شکم مادر بیرون می آید و دنیا را می بیند و زکریا می میرد و آخرت را می بیند و روزی کہ از قبر بیرون می آید و می بیند حکمی چند کہ در دنیا

نموده است و حق تعالی بر یکی سلام و سلامتی فرستاد و درین سه حالت و خوف و اربابینی مبدل گردانید چنانچه فرموده است و سَلَامٌ
 عَلَيْهِ يَوْمَ دُفِنَ يَوْمَ يُنْفَخُ الْيَوْمَ ثِيَابُ السُّعُفَاتِ وَحَيْثُ أَصْبَحَ يَوْمَ يَكُونُ لَكُمْ أَعْتَابٌ يَوْمَ تُنْفَخُ الْأَنْفُسُ إِلَىٰ مَا يَكُونُ أَهْلُهَا يَوْمَ تُنْفَخُ الْأَنْفُسُ إِلَىٰ مَا يَكُونُ أَهْلُهَا
 او رستخواب کرد و هر که آن روز را روزه دارد و دعا کند خدا دعا می اورد استخواب میگردد چنانچه دعا می زکریا ر استخواب گردانید و پسند
 بلکه صحیح از حضرت صادق منقول است که حضرت زکریا از بنی اسرائیل خائف گردید و از ایشان گرفت و چنانچه بد رخت آورد و آن وقت
 از برای او شکافته شد و گفت ای زکریا داخل شو درین و چون در شکاف دخت داخل شد و دخت بهم آمد پس بنی اسرائیل چون او را
 طلب کردند و نیافتند شیطان لعین نیز ایشان آمد گفت من دیدم که زکریا میان این دخت و دخت ر این دخت را برید تا او
 بیاورد چون آن جماعت آن دخت را می پرسیدند گفتند بنی بریم این دخت را پس ایشان را و سوسه کرد تا راضی گرد که آن
 دخت را بریدند و آنحضرت را در میان آن دخت بدو نیم کردند صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَىٰ مَنْ قَتَلَهُ دَعَا لِقَاتِهِمْ عَلَىٰ ذَلِكَ
 و در حدیث معتبر دیگر فرمود که با دشاهی بود و در زمان حضرت یحیی که باز نان بسیار که دشت اکتفا با نماند و باز نانکاری از بنی اسرائیل
 زنا میکرد تا آن زن پیشه و چون آن زن پیشه دختر خود را برای آن بادشاه زینت کرد و بان دختر گفت که می خواهم که تورا برای
 بادشاه ببرم چون بادشاه با تو نزدیکی کند و از تو بپرسد که چه حاجت داری بگو که حاجت من آنست که یحیی علیه السلام پسر زکریا را
 بکشی پس چون دختر از نزد بادشاه بروان مقاربت کرد و از او پرسید که چه حاجت داری گفت کشتن یحیی تا سه مرتبه از او پرسید و در هر مرتبه
 جواب گفت پس شستی از طلا طلبید و یحیی را حاضر کرد و سر مبارکش را در میان آن دشت برید و چون خون آنحضرت را بر زمین ریخت
 بهوش آمد و به چند خاک بر آن خون میریختند خون می جوشید و بر روی آمد تا آنکه تل عظیمی شد و چون آن قرن منقرض شد و بخت النصر
 بر بنی اسرائیل تسلط شد و بپس جوشیدن آن خون رسید یحیی کس از آن نیست و گفتند مردی میری هست او پیدا اند چون او را طلبید
 و از او پرسید او از پدر و جد خود گفت حضرت یحیی را نقل کرد و گفت این خون اوست کمی جوشد پس بخت النصر رفت البته آن قدر باشم
 از بنی اسرائیل که این خون از جوشیدن باز ایستد پس بر روی این خون هفتاد هزار کس را کشت تا خون از جوشیدن باز ایستاد
 و بر وایت دیگر منقول است که آن زن زناکار زوجه بادشاه چهار بود و درین بادشاه بعد از آن زن را خواست و چون پیشه اول گفت
 که دنیا و شاه را که نزدیج نماید آن دختر می را که او را بادشاه اول دشت بادشاه گفت من از حضرت یحیی می پرسم که اگر او تجویز می نماید
 من نزدیج می کنم پس چون ای یحیی رسید تجویز نمود پس دختر خود را زینت کرد و در وقتی که بادشاه مست بود و از آن نظر بادشاه بجلوه آورد
 و او را تعلیم نمود که از بادشاه استدعا کن کشتن یحیی را و باین سبب آنحضرت رسید که در و بر وایت دیگر منقول است که حضرت عیسی حضرت
 یحیی را با دوازده نفر از یاران فرستاد که مردم را شراعی دین پیاموند و نمی نمایند ایشان را از نکاح کردن دختر خواهر و بادشاه
 ایشان دختر خواهری دشت که او را دوست میداشت و می خواست که او را نکاح کند پس چون خبر را در آن دختر رسید که یحیی نمی کند
 از نسل این نکاح و دختر خود را زینت بسیار کرد و بنظر بادشاه بجلوه در آورد تا بادشاه را مفتون حسن او گردانید پس بادشاه از دختر پرسید
 که چه حاجت داری گفت حاجت من آنست که یحیی کنی یحیی بن زکریا را بادشاه گفت حاجت و دیگر بطلب دختر گفت حاجت و دیگر ندانم
 بغیر ازین چون بسیار اتمام کرد آن ملعون فرستاد و یحیی را حاضر کرد و سر آنسرور را دشت برید و قطره از آن خون مطهر بر زمین ریخت و

بجوش آمد و پیوسته در جوش بود تا حق تعالی بخت النصر ابرایشان سلطه گردانید پس پیر زالی از بنی اسرائیل خبر داد و آمد و آن خون را با و نمود و گفت این خون بجائی است که از روزیکه شمشیر شده است تا حال و جوش است پس در دل بخت النصر افتاد که بر بالای آن خون افتد از بنی اسرائیل بکشد تا ساکن گردد پس و یک سال افتاد و بنی اسرائیل بر روی آن خون نشست تا ساکن شد و بسبب اعتبار از حضرت صادق منقول است که چون حق تعالی خواهد که برای دوستان خود انتقام بکشد به بدترین خلق خود انتقام می کشد و چون خواهد که انتقام از برای خود بکشد بدوستان خود انتقام می کشد و از برای حضرت یحیی بخت النصر انتقام کشید مولف گوید که بسیار از احوال حضرت یحیی علیه السلام در باب احوال دیناال و بخت نصر ذکر خواهد شد ان شاء الله تعالی

باب بیست و هفتم

در بیان قصه حضرت مریم دختر عمران مادر عیسی علیه السلام است حق تعالی می فرماید که اذ تالیت اموال عمران رب انی نذرت لک عافی بطنی فاجعل فی ذلک السیمه العظیم یعنی بیاد آور آن وقتی را که گفت زن عمران که آن جنمیده عیسی بود و این عمران غیر عمران پدر موسی است بلکه عمران پسر ثمان است و جمعی گفته اند که خواهر جنمیده و خانه زکر یا بود و ایشان نام داشت و یحیی و مریم خاله زاده بودند پروردگار ابر برستی که من نذر کرده ام برای تو که آنچه در شکم من است محرر گردانم یعنی خادم بیت المقدس گردد و غم با مخصوص مبادت گردد و غم که از محراب بیرون نیاید چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است بدینست که توئی سخنوار و دانا و قیامی پسند ما می محتر از امام محمد باقر روایت کرده است که چون نذر کرد زن عمران که آنچه در شکم است محرر گرداند و محرر آن بود که برای سجد و سجده خود قرار بدهد و هرگز از سجد بیرون نیاید تا آنکه وضعها انی و وضعها انی و الله اعلم بما دضعت و لیس الذکر کلا انی و انی سقیتهما کرمه و انی اعینک و ذلک من الشیطان التوجیه حضرت فرمود که چون مریم از جنمیده بوجود آمد گفت پروردگار من این فرزند دختر ابریز من گدازم و خد او را تا تر بود و آنچه از وجود آمده بود و نیست مرد مثل زن و نذر است بیت المقدس و عباد و از حضرت صادق منقول است که زیرا که زن حاضر میشود و می باید از سجد بیرون رود و محرمی باید از سجد بیرون نرود و بدینست که من و مریم نام کردیم معنی عابد یا خادم بدینست که در پناه تو درمی آورم و او را تربیت فرزند آن و از شر شیطان رحیم مقلد که عاقبت قبول حسن و اذنبتک بنا کما حسن پس قبول کرد و او را پروردگار او برای خدمت بیت المقدس یا دختر بودن او قبول کردن نیکو و رویا نید او را رویا نید نیکو گفتند در روزی منوکر و مثل آنکه در سالی دیگر آن نیکویند و این عباس روایت کرده است که چون نه ساله شد در روز و عبادت و زهد و ترک دنیا بر همه عباد و زیادتی میکرد و گفت که کربیت و حق تعالی کفالت و محافظت او را بزرگتر یا مفوض گردانید چنانچه نقل کرده اند که مادر مریم او را در خرقه چیده و سجد آورد و بنزد جبار و ربیبانان و پیغمبران بنی اسرائیل و گفت بگیرد که این نذر است المقدس است و چون مریم دختر امام و صاحب قربانی ایشان بود و جبار بنی اسرائیل نزاع کردند و کفالت او پس زکر یا گفت که من احمم کفالت او زیرا که خاله اش و خانه من است اجبار گفتند اگر ما با حق می گدازیم مادرش از همه احق تر بود و لیکن قرعه می افکنیم تا با اسم هر که در آید متوجه کفالت گردد پس قرعه قرار دادند و ایشان بست و نه نفر بودند و ظلم با خود را که کتابت توراتیه بان سیکردند و از قول او بود و آب انداختند پس قلم زکر یا بر خلاف علت بر روی آب ایستاد و یاد آب جاری افکنند و قلم دیگر از آب بردو ظلم او بر روی آب ایستاد و حرکت نکرد و کلام داخل علیها ذکر و التراب و جد عند هار و قائل که کرمه انی لیس هذا تالک کرمه عند الله ان الله یؤتی من یشاء و یغیر حساب هر گاه که داخل میشد زکر یا بر مریم می یافت نزد او روزی از بنوهای

دو غیر مرحوم آن بیوہ گفتہ اند کہ از شیر خوار و بلکہ پوسہ روزی او از بہشت می آمد پس زکر یا می گفت کہ ای مریم بیاست از برای روزی مریم می گفت از جانب خداست و از بہشت است بدستی کہ خدا روزی میدہد ہر کہ را خواہد بچسب و حضرت امام محمد باقر کہ پیغمبران بر او فرمودند پس قرعہ برای زکر یا بیرون آمد کہ شوہر خواہر مریم بود و زکر یا منکفل خانہ گفت ہر گاہ دید و اوراد آن بر او افتاد و مشغول خدمت پیغمبران و عبادہ گردید و چون بہدی رسید کہ زنان دیگر حاضر میشوند حق تعالی امر کرد زکر یا را کہ او را در حصہ مستور وارد و مقبول ترین زنان بود و چون نمازی ایستاد و محراب از نور او روشن میشد پس ہر گاہ کہ زکر یا بنزد او میفتابید و در رستمان نزد او میدید و میوہ رستمان را و تابستان نزد او میدید پس از وی پرسید کہ این میوہ از کجا برای تو می آید مریم گفت کہ حق تعالی می آید پس در آن وقت زکر یا از خدا فرزند طلبید و پسند نامی صحیح حسن از امام جعفر صادق منقول است کہ حق تعالی وحی نمود بسوی عمران کہ من ترا پسربار کی خواہم بخشد کہ کوہ را روشن کند و زمین را شاد کند و مرد و راہ را بندد و کند با خدا و اوراد را بر سالت خود بسوی بنی اسرائیل پس عمران جنہ زن خود را بشارت داد کہ حق تعالی چنین وحی فرستادہ است پس چون جنہ بمریم حاملہ شد گمان داشت کہ آن پسبت کہ عمران اورا بشارت دادہ بود پس گفت پروردگار اندر کردہ کہ این فرزند را کہ در شکم منست بمرگم گردانم پس چون دختر را گفت پروردگار من دختر زانیدہ ام و پسربارند و دختر نیست و دختر پیغمبری تواند شد پس چون خدا علیہ السلام را خبر رسید کہ آن بشارت کہ خدا ب عمران دادہ بود و منظور آمد پس از اہل بیت خبری بدیم و در باب او عمل در نیاید و فرزند او یا در فرزند خردا عمل آید انکار کرد و در روایت دیگر منقول است کہ از حضرت امام رضا علیہ السلام پرسیدند کہ آیا سہ تواند بود کہ پیغمبران خبری بدہند و خلافت آن آید فرمود بنی خدا فرمود بنی اسرائیل را و زنان وحشی کہ داخل شوہر در ارض مقدسہ کہ خدا برای شما مقدر کردہ است و نوشتہ است و انہما داخل نشدند و فرزند زنہان ایشان داخل شدند و عمران گفت کہ خدا ما وعده دادہ است کہ درین سال و درین ماہ پیغمبر عطا فرماید کہ پیغمبر شد زن او مریم را از انید و زکر یا اورا محافظت نمود پس عائشہ گفتند کہ پیغمبر خدا است گفتہ است و عائشہ گفتند کہ دروغ گفت پس چون علیہ السلام از مریم متولد شد آن عائشہ کہ تصدیق عمران کردہ بود گفتند نہایت کہ خدا عمران را وعده کردہ بود و پسند صحیح دیگر منقول است کہ از امام محمد پرسیدند کہ آیا عمران پیغمبر بود فرمود کہ بل پیغمبر مرسل بود بسوی قوم خود و خند زن عمران و خانہ زن زکر یا با ہم خواہر بودند پس از برای عمران از خدا مریم بہم رسید و از برای زکر یا از خانہ یحیی بہم رسید و مریم و یحیی پسربار شدند و یحیی پسربار شد مریم و خانہ مادر بنزلہ خانہ است پس باین سبب یحیی و یحیی را خانہ زادہ یکدیگر می گفتند مولف گوید کہ جمع کردن میان احادیثی کہ دلالت می کند بر آنکہ مادر یحیی خواہر مریم بودہ است و احادیثی کہ دلالت می کند بر آنکہ خانہ او بودہ است شکل است مگر بتاویلات بسیار بعید و شاید یکی محمول بر تفسیر بودہ باشد اگرچہ ہر دو قول میان عامہ نیز ہست بنا بر آنکہ یک قول در آن عصر را مشہور تر بودہ باشد و استدلال و مستبر منقول است کہ اسمعیل حبشی سجدہ است امام محمد باقر عرض کرد کہ منیرہ می گوید کہ عائشہ نماز را قضا می کند چنانچہ روزہ را قضا می کند لہذا اینہا را می گوید خدا توفیقش ندہد بدستی کہ زن عمران نذر کرد کہ آنچہ در شکم اوست بمرگم باشد و بیکہ محرشد ای سجدہ ہرگز از مسجد بیرون نہ آید پس چون مریم از متولد شد اورا سجدہ آورد و فرمود زدن برای کفالت او پیغمبران پس قرعہ بنام زکر یا بیرون آمد و زکر یا اورا محافظت نمود و در مسجد تا آنکہ سجدہ حیض زنان رسید پس از مسجد بیرون آمد اگر می بایست نماز را قضا کند و در کہ ہم ایام قضا می توانست کرد و حال آنکہ همیشه بایست کہ در مسجد باشد مولف گوید کہ حل این حدیث در نہایت اشکال است و در کتاب بحار الانوار پنچہ وجہ توجیہ شدہ است

و یک جهت اشکال آنست که در احادیث وارد شده است که دختران پیغمبران را حیض و نفاس نمی باشد و در احوال فاطمه علیها السلام مذکور خواهد شد
و ممکن است که این حدیث بر سبیل الزام عامه وارد شده باشد اگر چه خواهد آمد بعضی از احادیث که دلالت می کند بر آنکه او را حیض می بوده است
و حق تعالی فرموده است **وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ** که ترجمه آنست که یا داور
وقتی را که ملائکه گفتند که ای مریم بدرستی که خدا ترا برگزیده توفیق عبادت و بندگی یا ولادت حضرت عیسی و مطهر و پاکیزه گردانید ترا از زوای
معصیت و کفر و اخلاق ناپسندیده و کثافات خون حیض و نفاس و استخاضه و برگزیده ترا و زیادت و دو زن از عالمیان و پسندیده از حضرت
امام محمد باقر منقول است که حق تعالی دو مرتبه اصطفای برگزیدگی را برای مریم اثبات فرمود پس برگزیدن اول آنست که او را از نسل پیغمبر
برگزیده گردانید که احتمال زنا و نسب او بر طرف پدر و مادر نبود و برگزیدن دوم آنست که او را ممتاز گردانید از زنان عالمیان یا آنکه
بسی نزدیکی مردی عیسی از وجود او آمد و نادر برگزیدن دیگر آنست که قصه او را برای پیغمبر آخر الزمان بر وجه تعظیم یاد کرد و در احادیث
معتبره وارد شده است که مراد آنست که او را برگزیده بر زنان لیسان مان خود و بهترین زنان جمیع عالمیان حضرت فاطمه علیها السلام است
چنانچه پسند معتبر از حضرت صادق منقول است که حضرت فاطمه را برای این محدثه میگویند که ملائکه از آسمان نازل میشوند و با او سخن
می گفتند و او را اندامیکر و ند خانچه مریم و دختر عم این را اندامیکر و ند می گفتند **يَا فاطمة إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ
الْعَالَمِينَ يَا فاطمة أَقْنِي لِرَبِّكِ وَاسْتَجِدِّي دَائِمًا** پس فاطمه بلا که سخن میگفت و ملائکه با فاطمه سخن میگفتند پس شیخ طهرانی آنست که گفت
آیا بهترین زنان عالمیان مریم عمر آنست که ... نه مریم بهترین زنان عالم خود بود و خدا ترا گردانیده است
بهترین زنان اهل زمان تو و بهترین زنان اهل زمان مریم و بهترین زنان پیشینیان و آیندگان تا روز قیامت و عامه و خاصه
بطریق متعدده از ابن عباس و غیره روایت کرده اند که روزی حضرت پناه صلی الله علیه و آله نشسته بودند و چهار خط بر زمین
کشیدند و بعد از آن فرمود که می دانید که چرا این خطها کشیدم صحابا گفتند خدا و رسول او بهتر میداند فرمود که بهترین زنان
بهشت چهار زنند خدیجه و فاطمه و دختر محمد صلی الله علیه و آله و مریم و دختر عمران و آسیه و دختر فرعون و سحر و ملعون
و پسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیها السلام منقول است که حضرت رسول فرمود که خدا از زنان عالم چهار زن را اختیار کرده و
برگزیده است مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه پس سلام **يَا مَرْيَمُ اقْنِي لِرَبِّكِ وَاسْتَجِدِّي** و اگر کسی مع **الْوَكِيلِينَ** ای مریم قنوت بخوان
یا عبادت کن و بندگی را فالح گردان و خاضع شو برای پروردگار خود و سجد کن و رکوع کن بارکوع کنندگان یعنی نماز
کنند **ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ** این خبر از غیب است غیب است که وحی می کنم بسو تو
وَمَا كُنْتَ لَتَنْجِمَهُمْ أَذِلَّةٌ يَلْفُحُونَ أَفَلَا مَعَهُمْ أَعْيُنٌ يَلْفُحُونَ و ما کنت لدیهم اذ یلحفون و حاضر نمودی تو نزد ایشان در وقتیکه
می انداختند قلم بر آسمان خود را برای تو و زدن که که ام یک ایشان کفالت مریم نماید و حاضر نمودی نزد ایشان و قنوت
درین باب سنای کرده اند و پسند معتبر از امام محمد باقر منقول است که مستحب است که کفالت مریم بود که پدر و مادرش فوت
شدند و او یتیم ماند و خاصه آخر که خدا فرموده است برای کفالت عیسی بود در وقتیکه متولد شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود
که اول سیکه از برای او قرعه زدند مریم و دختر عمران بود پس حضرت این را بر او خواند و فرمود که سهام قرعه شش تا بود و مولد
گویی که ازین حدیث معلوم میشود که شش نفر در کفالت مریم نزاع کرده باشند بخلاف مشهور و قطب اوندی پسند معتبر

از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت مریم فرج خود را از حرام محافظت نمود پیش از ولادت عیسی در مدت پانصد سال و اول کسی که
قرصه زنده برای کفالت او مریم بود که مادرش نذر کرده بود که آنچه دشواری است محراب باشد برای عبید ایشان و چون مریم متولد شد او را بسجده آورد
و چون بر او افتاد غسل خدمت عباد شد و چون بالغ شد خدا امر کرد که زکریا که از برای او پرده و حجابی در سجده قرار دهد که عباد او را چشوند
و بغیر از زکریا کسی نبزد و وفیقت و پانصد سال بعد از پدر خود عمران زندگانی کرد و مولف گوید که این مدت طویل و عمر شریف
آنحضرت بسیار غریب است و مخالف طوایر اخبار و آثار است و بسند های معتبر منقول است از طریق عامه و خاصه که هر چه
در اعم سابقه واقع شده است درین است و تیر واقع شود چنانچه برای مریم از بهشت نعمت الهی نازل می شد مگر از برای حضرت
فاطمه نعمت های بیشتری و مانده آسمانی نازل شد حتی صاحب کشف و بیجاومی و نیشاپوری و سایر مفسران عامه با نهایت تعصب
که دارند قصه نزول مانده را نقل کرده اند و بسند های معتبر از امام محمد باقر منقول است که روزی حضرت امیر المومنین بحضرت
فاطمه گفت آیا چیزی داری که بخوریم فاطمه گفت که سوگند می خورم بآن خداوند که حق ترا عظیم گردانیده است که سر و دست که در خانه
چیزی نیست بغیر از آنچه ترا بر خود اختیار کردم و از برای تو حاضر کردم حضرت فرمود که چرا مرا خبر نکردی حضرت فاطمه فرمود که رسول خدا
مرا اینی فرمود از آنکه تو چیزی بطلبم پس حضرت امیر بیرون آمد و از شخصی یک دینار بقرض گرفت و برگشت که بخانه بیاورد در راه
مقدور رضی الله عنه را ملاقات نمود و از مقدور پرسید که برای چه بیرون آمده مقدور گفت از شدت گرسنگی بیرون آمده ام حضرت
فرمود که من نیز از برای این بیرون آمده ام و یک دینار بهم رسانیده ام و ترا بر خود اختیار می کنم پس دینار را بمقدور داد و با دست
خالی بخانه برگشت چون داخل شد دید که حضرت رسول نشسته است و فاطمه نمازی کند و در میان ایشان چیزی گفته است که رسول
پوشیده است چون فاطمه از نماز فارغ شد آن طرف سر پوشیده را بنزد ایشان گذاشت و سرش را کشود و بید که کاسه است
برگذاشت و نان گرم است و در جوش است حضرت امیر فرمود که ای فاطمه از کجا آوردی این را فاطمه گفت از جانب خدا آمد بدستی که
خدا روزی سید پدر که را خواهر حجاب پس حضرت رسول فرمود که می خواهی بیا کن نسیم برای تو مثل تو مثل او گفت بلی فرمود
مثل تو مثل زکریا است که داخل شد و محراب بر مریم فرمود و روزی یافت و از وی پرسید که این روزی از کجا آمد از برای تو مریم همین
جواب گفت که فاطمه علیها السلام گفت پس یک ماه اهل بیت از آن کاسه می خوردند و کم نمی شد پس حضرت
باقر علیه السلام فرمود که آن کاسه نزد ما است و حضرت صاحب الامیر آنرا ظاهر خواهد کرد و طعام بهشت از آن
کاسه خواهد خورد و احادیث بسیار درین باب است که انشاء الله و معجزات حضرت فاطمه مذکور خواهد شد و در حدیث معتبر از ابن عباس
منقول است که روزی حضرت رسول خبر داد از عظم که بعد از آن حضرت بر اهل بیت کرام او واقع خواهد شد و چون صاحب حضرت فاطمه
بیان نمود فرمود که در آن وقت حق تعالی ملائکه را سوسن او خواهد گردانید که او را ندانند و خواهند که مریم دختر عمران را
بان ندانی کردند و خواهند گفت که ای فاطمه بدستی که خدا ترا برگزیده است و مظهر معصوم گردانیده است و ترا فضیلت داده است
بر زنان عالمیان ای فاطمه قنوت و خضوع و بندگی کن برای پروردگار خود و سجده و رکوع کن بارکوع کنندگان پس چون
بسبب آن درمی که بامر عمر بر شکم مبارک او زنند مرض او محبت شود حق تعالی مریم دختران را بیچاره پرستی او بفرستد و خدا شکار
و مونس و یار او باشد و امان ملت و اندوه و شدت و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق پرسیدند که فاطمه را کی غسل داد فرمود که امیر المومنین

آدم نسبت بزران و فرزند بخدا داد و ندان پس زمین بر خود لرزید و درختان از میوه دادن افتادند و خار بر آوردند و شیاطین و شب و لاله
 آنحضرت نیز و اهل بیت آمدند گفتند که شب فرزندی متولد شد که بر روی زمین بود بسبب آن سرنگون شد پس ابله
 مضطرب شد و برای شخص آن فرزند بشرق و مغرب گردید و خبری نیافت تا رسید بخانه و دید که ملائکه دور آن خانه را گرفته اند
 رفت که داخل آستانه شود ملائکه او را صد از دوازده هزار ایشان پرسید که پدر این فرزند کیست ملائکه گفتند که مثل او مثل
 آدم است که خدا او را بی پدر خلق کرد ابله گفت چنانچه مردم اسبب این فرزند گمراه خواهیم کرد و شیخ طوسی بسند معتبر از امام
 زین العابدین روایت کرده است که آن مکان دور که خدا فرموده است که مریم برای ولادت عیسی با آنجا رفت که بلای مسکن است
 که مریم علی الارض از دشت بکر عذرا رفت و حضرت عیسی زوز قبر امام حسین صلوات الله علیه متولد شد و در همان شب بدشت گشت بسبب
 راوندی بسند معتبر از یحیی بن عبد الله روایت کرده است که در جیره و رعد است امام جعفر صادق بودم و روزی با آنحضرت سوا شده بود
 رسیدیم بغری که می نمودی ناصر است و نزدیک بکنار شرفات رسیدیم فرو که گشت است پس فرود آمد و در دست نماز گذارد و فرمود که
 بیدانی که حضرت عیسی در کجا متولد شده است گفتم نه فرمود که در بین موضع که من نشسته ام متولد شده است پس فرمود که بیدانی که
 آن نخل که مریم حرکت داد و فرما از آن نخلت در کجا بوده است گفتم نه پس دست مبارک خود را بجانب عقب خود دراز کرد و فرمود که در اینجا
 بود پس فرمود که بیدانی معنی ربوده را در اینجا که حق تعالی فرموده است *وَأَقِمْنَا هَهُنَا لِيَذُوبَ ذَاتِ الْآرِدِ مَعِينٍ* یعنی جا و اویم مریم و
 عیسی را بسوی موضع بلندی که محل استقرار بود بسبب آبادانی و وفور سیاه آب جاری بر روی زمین داشت گفتم نمی دانم پس
 بدست مبارک خود اشاره بجانب است بسوی نخلت اشرف کرد و فرمود که این کوه است و فرمود که مادر عیسی که فرموده است
 فرات است و فرمود که چون محل عیسی از مریم ظاهر شد آنحضرت در او ای بود که در آن و او می پانصد دختر با که عبادت خدا میکردند و در آن
 اوند ساعت بود چون او را در دوازدهمین بکرکت آورد از محراب بیرون آمد رفت بخانه که در ایشان بوده از آنجا رفت بسوی درخت
 خرمای خشک و محل خود را در آنجا گذشت و از آنجا عیسی را برداشت و بفرمود خود آمد چون قوم او آن حالت را مشاهده کردند ترسیدند
 و تعجب کردند و بنی اسرائیل در باب عیسی اختلاف کردند بعضی گفتند که او پسر خدا است و بعضی گفتند که بنده و پیغمبر خدا است و بعضی
 گفتند که او فرزند زناست و آن نخل که در آنجا خرمای عجوه بود و آنجا دشت معتبر بسیار و تفسیر این آیه که می بارد شده است که بر او چیده
 کوفه است و سوادش که بلای معلی باشد یا نخلت اشرف و تر از سجد کوفه است و معین نه فرات است و در حدیث معتبر از حضرت امام
 موسی منقول است که جبرئیل خرمای از پشت آورد و جنس خرمای صرغان برای حضرت مریم و چون از او رد شد آب به دست و کمر
 منقول است که یکی از علمای نصاری بخندست حضرت امام موسی آمد و حضرت از او پرسید که بیدانی که نه یک حضرت عیسی در کنار آن
 متولد شد که من هرست گفتم نیدانم فرمود که نه فرات است و در حدیث معتبر دیگر منقول است که آنحضرت با و بگری از کنار
 نصاری و جنس جنبا که بر او افتاد می نمود فرمود که نام مادر مریم مرتا بود که معنی آن در عربی میسبه است و در زیره جبرئیل بر مریم نازل
 شد و در آن روز حامله شد عیسی روز جمعه بود وقت زوال و همیشه را عید بوده است و روزیکه عیسی متولد شد روز شنبه بود و چهار ساعت
 و نیم از روز گذشته بود و نه یک عیسی بر کنار آن متولد شد نه فرات بود و در آن روز زبان او منوع شد از حرف گفتن با مردم و یک
 بادشاه آن زمان چون بر آن حال مطلع شد با فرزند آن و اتباع خود بقصد آزار آنحضرت بیرون آمد و آل عمران را خبر کرد و ایشان

از خانه بیرون آورد که مریم را آن حال مشاهده کنند تا آنکه گذشت بیان ایشان و مریم آنچه خدا در قرآن فرموده است و در روایت معتبر
از حضرت امام محمد باقر منقول است که ولادت عیسی در شب بیست و پنجم ماه ذی القعدة واقع شد و کلینی بسند معتبر روایت کرده است
که حفص بن غیاث گفت که حضرت صادق را دیدم که در میان باغستان بای کوفه میگردید تا آنکه بدخت خرمای رسید پس مخصوصاً
و دو رکعت نماز در پای آن دخت بجا آورد و ششم در رکوع وجود پانصد تسبیح فرمود پس بدخت تکیه فرمود و دعای بسیار کرد و
بعد از آن فرمود که ای حفص و استند که این دخت خرمای است که حق تعالی مریم را فرمود که دخت خرمای احکمت ده که طرب برای تو
بریزد و تبسند حسن از حضرت صادق منقول که جبرئیل در شب معراج بر رسول خدا فرمود که فرود آ و نماز کن حضرت رسول چون فرود آمد
و نماز کرد و پرسید که این کجا بود جبرئیل گفت که این طور سیناست که خدا با موسی در اینجا سخن گفت پس حضرت را سوار کرد و بالا برد و چون
پاره راه رفتند جبرئیل گفت پائین بیا و نماز کن چون پرسید که کجاست جبرئیل گفت که این بیت لحم است و بیت لحم آن جائیست
که عیسی در اینجا متولد شد و زنا حیثیت المقدس و در حدیث معتبر و دیگر از آنحضرت منقول است که بقعهای زمین بر یکدیگر مقرر کردند پس
گروم و آید - بر بوه و بلند می که مریم فرج را در اینجا جای داد و آن دو لای که سر مبارک حسین را در اینجا شستند بهما شجر مریم عیسی
شست و غسل کرد از ولادت او و تبسند معتبر دیگر از حضرت امام زین العابدین منقول است که چون حضرت امیر المومنین از قتال
خارج و نهروان مراجعت نمود مسجد بر آنا که نزدیک بغداد واقع است نزول اجلال فرمود و در آنجا دبر می بود و راهی در آن دیر بود چون
آنها را جلالت عظمت و اوصافی که در شب تقدیم از آنحضرت دیده بود مشاهده نمود فرود آمد و ایمان آورد و گفت من در آنجیل نعت
ترا خوانده ام و در آنجا مذکور است که تو در مسجد بر آنا فرود خواهی آمد که خانه مریم و زمین عیسی است پس حضرت امیر المومنین آمد بسوی
موضعی که نزدیک آن دیر بود و پای زمین زناگاه چشمه های پر آبی ظاهر شد پس فرمود که این آن چشمه است که از برای مریم از زمین
جوشید پس فرمود که هفتده ذراع ازین چشمه بپیمایید و زمین را بجا وید چون چنین کردند سنگ سفیدی ظاهر شد پس فرمود که بر روی
این سنگ عیسی را مریم از دوش خود بر زمین گذاشت و در اینجا نماز کرد و فرمود که این زمین بر آنا خانه مریم است مؤلف گوید که
ممکن است که این چشمه غیر آن چشمه باشد که در وقت ولادت ظاهر شد و بیت لحم ممکن است که مکانی باشد که بعد از مراجعت آنجا قرار
گرفته باشد یا آنکه ابتدا آنجا رفته باشد و ناپدید شده باشد و با محراب از آن کوفه بیرون آمده باشد و علی ای حال چون حدیث
صحیح و معتبر بسیار دلالت می کند بر آنکه محل ولادت آنحضرت در حوالی فزات و کوفه و کربلاست بجزیری چند که میان سورخان اهل سنت
مشهور شده است یا باستیلاوات جمعی که اعتقاد می باشد با حادیث اهل بیت دارند و بعضی عدم موافقت طبع خود احادیث متواتره را انکار
می کنند و احادیث معتبره نمی توان کرد و ممکن است که بعضی از اخبار که برخلاف این وارد شده است محمول بر تفسیر باشد یا بنحویکه
مشهور است میان اهل کتاب مذکور شده باشد که ایشان حجت باشد و همچنین احادیث مختلفه که در روز ولادت و مدت حمل وارد
شده است بر یکی ازین وجوه محمول است و اختلاف دیگر نیز در جمیع میان آنها بنحویکه مرید که ذکر آنها موجب تطویل است و استند
بسیار و تبسند معتبر از حضرت صادق علیه الصلواة و السلام منقول است که چون عیسی متولد شد حق تعالی ولادت او را مفضی گردانید و شخص را
از مردم غائب گردانید زیرا که چون مریم با و حامله شد غفلت نمود بیکان بسیار و در چنانچه حق تعالی فرموده است و ذکر کرد و خانه اش از بی او

من
تفاوت
در حدیث
در حدیث
در حدیث

آمدند تا وقتی باورسیدند که عیسی نبولد غمگین و مریح از محبت آن حال رندی مژگین کرد پس خدا بران میثی را بمذرا و کشور او اعطا رحمت او
نمود پس چون عیسی ظاهر شد بلیه و از او طلب کردن دشمنان درین برینجی اسیر ایل شد بد و سخت ایشان مضاعف گردید و با آنها باز
و جباران که در آن زمان بودند در مقام ایند و ضرار و استیصال ایشان در آمدند تا آنکه مسیح علیه الصلوات و السلام با همان رفت
و شمعون و شیمیان او از ترس جباران پنهان شدند تا آنکه بجزیره از جزایر دریافتند و مدت با در اینجا ماندند و حق تعالی چشمها
آب شیرین برای ایشان در آن جزیره جاری گردانید و از بهر میوه در اینجا برای ایشان رویانید و چهار پایان و انعام از هر یک
ایشان آفرید و فرستاد برای ایشان ماهی که از آن میگویند که گوشت و استخوان ندارد و پوست و خون است و پس و ام که آن حیوان
که بر روی آب آمد و وحی نمود بکس نامی عیسی که بر پشت آن ماهی سوار شدند و آن ماهی آن گسهار آورد تا در آن جزیره گسهار پرواز
کردند و بر درختان آن جزیره نشستند و خانه ساختند و غسل برای ایشان در آن جزیره بسیار شد و اینجا مسیح درین احوال با ایشان میرسد
و آن ملائکوس روح نقل کرده است از کتاب النبوة این طبع بود که چون عیسی متولد شد که وی از عظمای گبران بدین عیسی و مریح آمدند بر
تعظیم ایشان و گفتند ما که در بیستیم که نظر در ستارگان و احکام نجوم می کنیم و چون فرزند تو متولد شد دیدیم که ستار طلوع کرد از ستاره ها
با دشمنان و چون نظر کردیم یافتیم که با دشمنی او با دشمنی بنیمیرست که از او از اهل سخا و اهد شد تا او را خدا با آسمان برد و تا دنیا منقرض گردد و قتل شود
ببا دشمنی ابدی آخرت پس از جانب مشرق بیرون آمده ایم و همه جا از کی آن ستاره آمدیم چون با اینجا رسیدیم دیدیم که آن ستاره بر بالا
سر بر پشت عیسی و بر او شرف گردیده است و باین سبب شناختیم که صاحب آن ستاره پسر است و از برای او هدیه آوردیم برای قربانی
او که برای هیچ کس چنین خبری نبرده اند زیرا که این هدیه رخشیه و مناسب او یافتیم و آن هدیه طلاست و هر که گذرید که طلا بهتر است از طلا
و نیاست و فرزند تو بهترین مردم است و هر با صلاح آورنده جرات و دیوانگی و طلاست و پسر تو چون به او ای این طلا خواهد کرد
مناسب است و کند چون دودش با آسمان بیرون رود و دوی با آسمان بیرون رود و چون پسر تو با آسمان خود بدست مناسبت است و خود بدست
منقول است که ابوبصیر از حضرت صادق علیه السلام پرسید که عیسی را چه بی پر خلق کرد و فرمود که از برای آنکه مردم کمال قدرت او را بداند که خداوند
چیز قادر است و در احادیث متبره بسیار منقول است که روحی که حق تعالی در عیسی و سید روح آفریده او بود که برگزیده بود و بر روحهای دیگر
و در روایات بسیار از طرق عامه و خاصه منقول است که حضرت رسول با امیر المومنین فرمود که تو شبی عیسی بن مریم که بعضی در او فلو کرده اند
و او را خدا و پسر خدا گفته اند و جمعی با و دشمنی کرده اند و میگویند که او را فرزند زنا و فرزند یوسف بنیامین گفته اند و جمعی بر دین حق او
مانند و او را بنده و پیغمبر خدا گفته و همچنین جمعی ترا خدا خوانند گفت جمعی ترا کافر خوانند و آنست و هر دو یکجمله میروند و آنست که ترا ایند که هر یک
و غلبه و پیغمبر خدا خوانند ناجی خواهند بود فصل دوم در بیان فضائل و کمالات و آداب و سیر و سنن معجزات و تبلیغ رسالت و مدت عمر
و سایر مجلات حالات آنحضرت است حق تعالی می فرماید اِنَّكَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ الَّذِي كُنَّا نَقُولُ اَلْحَقُّ بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ
بر این و انجات و معجزات و هرات و تقویت کردیم او را بر روح مقدس و مطهر و بعضی گفته اند مراد روحی است که خدا آفرید و در او
و سید و بعضی گفته اند که مراد جبرئیل است و بعضی گفته اند که اسم اعظم است و در احادیث متبره وارد شده است که روح القدس خلقت بزرگ تر
از جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه و با پیغمبران اولوالعزم و ائمه معصومین می باشد از وقت ولادت تا آخر عمر و مرگ و معلوم و
سعد و ایشان است و بعضی از احادیث درین باب گذشت در اول کتاب و در جامی و دیگر فرموده است اِنَّ قَوْلَ اللَّهِ يَكْفِي عِيسَى بَنَ مَرْيَمَ

بسیار حرام گردانیدن حرامها و حلال گردانیدن حلالها و در انجیل مواعظ و تشکلا بود و در ان قصاص و احکام حد و در فرض میراث
 نبود و نازل ساخت بر او تخفیف بعضی از احکام شاقه را که در توره نازل ساخته بود چنانچه در قرآن فرموده است که عیسی گفت که سبوح شده ام
 از برای آنکه حلال گردانم از برای شما بعضی از آنهارا که حرام گردانیده بود بشما و هر نمود عیسی آنها را که با و ایمان آوردند که ایمان بیاورید
 بشریعت توره و انجیل هر دو بعد از آنکه عیسی در گمراهی سخن گفت دیگر بانی اسرائیل سخن گفت تا هفت سال با هشت بعد از آن تبلیغ
 رسالت نمود یسوی نبی اسرائیل و خبر سید ایشان را با نوحی خوانند و ذخیره میکردند در خانه های خود مردمان را میگرد و کور و پس از
 شفا میداد و توبت را بایشان تعلیم می نمود و چون خواست که محبت را بر بنی اسرائیل تمام گردانند انجیل را بر تخت نازل گردانید
 و در حدیث دیگر منقول است که ابان بن کلب از آنحضرت پرسید که آیا عیسی کسی را زنده کرد که بعد از آن زنده شد مدتی بماند و فرزندان از او
 بهم رسند فرمود که بلی آنحضرت دوستی داشت که با او برادر شده بود از برای خدا و هر وقت عیسی بنزل او میرسد نزد او فرود می آمد پس
 مدتی عیسی از و غائب شد روزی بدرخانه او رفت که بر او سلام کند پس با او پیرون آمد و چون حضرت از احوال دوست خود را پرسید
 گفت مرد دایه رسول است حضرت فرمود که میخواهی که او را بر منی گفت بلی عیسی گفت فرود می آیم که او را زنده کنم از برای تو باذن خدا چون
 رخصه دیگر شد حضرت عیسی بدرخانه آن زن آمد و گفت بیا با من و قبر سپر خود را بن نشان بدو پس چون بقیه او رسیدند عیسی ایستاد و
 دو حایک در قفسه گذاشته شد پس آن زن زنده پیرون آمد پس چون مادر خود را دید و مادرش را دید هر دو گریستند و عیسی بر ایشان ترجمه نمود و
 مرد گفت که می خواهی که با ما درت در دنیا بمانی گفت یا رسول الله با خودی در روزی و مدتی از عمر با بدون اینها عیسی فرمود که بلکه با اینها
 که بست سال در دنیا بمانی و زمین بخوابی و فرزند از برای تو بهم رسد آن جوان گفت می خواهم پس عیسی او را با و نش داد و بست سال
 با او زندگانی کرد و زنی خواست و فرزند از او بهم رسانید و در حدیث معتبر دیگر منقول است که اصحاب عیسی علیه السلام از و سوال کردند
 که مرده را برای ایشان زنده کند آنحضرت ایشان را بر دو قبر سپر سام سپر نوح و گفت بر خیز باذن خدا ای سام سپر نوح پس قبر شکافته شد
 چون بار دیگر این سخن را گفت سام بگریست آمد چون با و هم گفت سام از قبر پیرون آمد پس عیسی با و گفت که در دنیا بودن بهتر می خواهد
 یا آنکه بجا خود برگردی سام گفت ای روح الله برگشتن منی خواهم زیرا که سوختن یا گزند بدن مرگ هنوز در دل من هست تا امر و من و من
 گوید که قصه زنده گردیدن عیسی در باب احوال آنحضرت گذشت و ازین دو قصه معلوم می شود که فنی و شدت مرگ بعد از مدتی تعیش در دنیا و
 تعلقات آن بدل می باشد و اگر زنده بر تقدیر مردنی ناچار بود و از اینجا معلوم میشود که مردن بعد از زنده شدن در قبر نیز برای مومنان شدنی
 نیست و ممکن است که اظهار این احوال از قریبان که مرگ عین است ایشان است برای تنبیه دیگران باشد یا آنکه با وجود آن رحمت مایک
 سخوشد تعلیلی نیز برای ایشان بوده باشد حق تعالی جمع مومنان را از مسکرات و شدائد مرگ و بعد از آن امان بخشد و بسند معتبر از حضرت
 صادق منقول است که عیسی گفتند که چرا ندانی خواهی گفت زن بچه کار من می آید گفتند برای آنکه فرزندان از برای تو بیاورد و فرمود
 که چو می کنم فرزندان را اگر زنده باشند باعث فتنه من گردند و اگر بمیرند بسبب اندوه شوند و بسند مای معتبر از حضرت امیر المومنین منقول
 است که عیسی بن مریم سنگ بر زیر سر می گذاشت و در وقت خوابیدن جامهای گنده می پوشید و نان خورش را در سبکی بود و چرخش
 و شب هتاب بود و سر پای اش در زمستان مشرق و مغرب زمین بود و هر جا که آفتاب می تابید و میوه و گیاهانش گیاهها بود که از زمین
 برای حیوانات میروید و زنی ندانست که مفتون او گرد و فرزند می ندانست که اندوه او را خود بمانی ندانست که او را از یاد خدا باز دارد

و طبعی از مردم نداشت که اورا ذلیل گردانند چنانچه با او بود و خود شگارش و ستای او بود و در وایت معتبر از حضرت صادق منقول است که حضرت عیسی در بعضی از خطبه های خود که در میان بنی اسرائیل خواندی فرمود که صبح کرده ام و خادم من و ستای من است و در او پیر من پامی های من است و فراش من زمین است و بالش من سنگ است و آتش من در زمستان هر جا است که آفتاب بتابد و چراغ من در شب ماه است و خورش من گرنگی است و پیراهن من من طلاست و پوشش من شمع است و سیوه گل و لاله و گیاه زمین است که حیوانات می خورند و شب می گذرانم و صبح می کنم و هیچ ندارم و بر روی زمین هیچ کس از من غنی تر و بی نیاز تر نیست و بر وایت و دیگر منقول است که زنی از کنعان پسری داشت که زمین گشاده بود پس او را بخت حضرت عیسی علیه الصلوٰه و السلام آورد که شفا بخشد حضرت عیسی علیه الصلوٰه و السلام فرمود که من مامور شده ام که بیمار آن بنی اسرائیل را شفا بخشم آن زن گفت که ای روح الله سلیمان مانده خوان بزرگان را می خورند و وقتی که خوان را برداشته اند پس تو هم از گشت خود بیا بهره بده و ما را محروم کن پس از حق تعالی خصمت طلبید و دعا کرد تا فرزند او شفا یافت و در حدیث صحیح منقول است که از حضرت صادق پرسید که آیا عیسی می رسد در واکه بسان فرزند آن آدم می رسد فرمود که بلی او را در طفولیت بیمار پامی مردم بزرگ عارضه یافتند و در بزرگی و دیوانی طفلان عارض شد و چون در طفولیت او را در ویتی گاه که از امر ارض سالد از است عارض میشد بپادش می گفت که عسل و سیاه دانه و روغن زیت از برای من بیا چون حاضر میکرد از خوردن آن اظهار کراهت می نمود پس مریم گفت خود طلبید می این دوار اگر بیت داری از خوردن آن عیسی می گفت که بی علم پیغمبری گفتم که دوار بسیار و از برای بدفرگی دوار خجسته که لازم بود گمانست که بیت دارم از خوردن آن پس می گفت و تناول نمود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که گاه بود که عیسی گریه بسیار میکرد که حضرت مریم مانده میشد پس می گفت ای مادر بگیر از پوست فلان درخت و نرم بسای و در آب کن و بن بخوران تا وجع من ساکن شود و گریه نکند پس چون مریم دوار در گلویش میکرد و بسیار می گریست مریم می گفت که تو خود مصتی که من این دوار برای تو بسازم عیسی می گفت ای مادر پیغمبریت وضعف کودکی و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول است که رسول خدا فرمود که بر شما باد بخورون عسل که مبارک و متدس است و در آن نرم می کند و گریه بسیار می کند و هفتاد و پنج بر آن برکت فرستاده اند که آخر ایشان عیسی است و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که نقش گلین حضرت عیسی و و کلمه بود که از آنجیل بیرون آورده بود طلوی بعد از ذک الله من اجله دو بل بعد نسی الله تعالی یعنی خوشحال بنده که خدا را یا و کنند بسبب او و به احوال بنده که خدا را فراموش نهند بسبب او و بسند معتبر از حضرت امام حسن مجتبی منقول است که عمر عیسی در دنیا سی و سه سال بود پس حق تعالی او را باستان برد و در زمین فرود خواهد آمد در و منشق و دجال را او خواهد کشت و بسند معتبر از حضرت عیسی منقول است که حضرت عیسی از حج قافله رفت و بعضی از روم را گشت و می گفت بیک عبدک و ابن اشک بیک و بسند معتبر منقول است که حضرت رسول فرمود که در شب سمران عیسی را دیدم مردی بود سرخ روی و پیچیده مو و سیاه بالا و بسند موثق از حضرت امام محمد باقر منقول است که حق تعالی حضرت عیسی را بر بنی اسرائیل پس مبعوث گردانیده بود و پیغمبری او در بیت المقدس بود و بعد از و دوازده نفر از حو بودند و در حدیث ابو ذر از حضرت حوال منقول است که اول پیغمبران بنی اسرائیل موسی بود و آخر ایشان عیسی و در میان ایشان شش صد پیغمبر مبعوث شدند و بسند صحیح منقول است که شخصی از امام محمد باقر پرسید که حضرت عیسی که در گوارا نخل گفت آید خدا بود بر اهل زمان خود فرمود که در آن وقت پیغمبر خدا بود و حجت خدا بود و ما مرسل نبود و گریه نشینده که خدا می فرماید که عیسی

گفت که بنده خدایم و خدا این کتاب داده است و مرا پیغمبر گردانیده است راوی پرسید که پس محبت خدا بزرگتر یا نیکوتر بود در آن وقت که در
 گمراه بود و فرمود که در آن حال آینه بود از برای مردم و رحمت خدا بود از برای مردم که سخن گفت و پاکی مردم را از گناهانهای بد مردم ظاهر
 گردانید و پیغمبر بود و محبت خدا بود و هر که سخن او را شنید در آن حال پس خاموش شد پس زگر یا رحمت خدا است و سپهرش بچی از و
 میراث بر دو کتاب و حکمت خدا در وقتیکه کودک و کوچک بودند شنیدند که خدا فرموده است که گفتیم که ای یحیی بگیر کتاب را بقوت و حکمت
 و نبوت او را با و دادیم در کودکی پس چون بیست و هفت ساله شد دعوی پیغمبری و رسالت کرد و وحی الهی با و میسرید پس عیسی حجت الهی شد بر همه
 و بر همه مردم و دیگر وزمین باقی نماند بدو آن محبت خدا بر مردم از روزیکه خدا آدم را از بهشت نازل کرد تا آنکه افاض عالم و بسند صحیح منقول است که
 صفوان بحضرت امام رضا عرض کرد که خدا این تمام پدر روزی را که توباشی اگر چنین شود که امام باخواب بود پس آنحضرت اشاره فرمود
 بسوی امام محمد تقی که نزد پدر خود ایستاده بود و صفوان گفت که او سه سال دارد و فرمود که چه ضرر دارد و عیسی قیام تحت پیغمبری نمود و وقتیکه
 سه سال بود و در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقول است که چون حضرت عیسی متولد شد در یک روز آنقدر بزرگ می شد که فرزندان دیگر در دوا
 بزرگ شوند و چون بیست و هفت ماه از ولادت آنحضرت گذشت حضرت مریم او را بکتابخانه آورد و در پیش روی علم نشاند پس معلم گفت بگو
 که بسم الله الرحمن الرحیم عیسی گفت پس معلم گفت بگو ای عیسی بالا کرد و گفت سیدانی بسجده چو منی دارد و علم تازیان بالا برد تا بر او
 زنده عیسی گفت ای معلم مرا من اگر سیدانی بگو و اگر نیدانی از من پرس تا من بگویم گفت بگو فرمود که آلف آلف و گفت های خداست
 با بخت و صفات که آلف خداست جمیع جهان الهی است و آل دین خداست با هول تنه است و او شاه است بوجاهل الشارین
 و ای بر اهل جهنم زان فریاد تنه است و فرستیدن آن بر عصیان خطی کم میشود و بر طوف میشو و گناهایان از استغفار کنندگان کلن کلام
 خداست و کلمات و وعد های خود را کسی بدل نمی تواند کرد و تفصیل یعنی در قیامت جز او این دو صاعی را بعامی و کیلی را بکیلی و بیست
 یعنی همه را در قبر را از هم می پاشند و در قیامت زنده می کنند پس معلم گفت که ای زن دست پسر خود را بگیر و بگو که او علم ربانی دارد و عیسی
 معلم را و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که عیسی بکنار دریا رسید و یک گره فغان از قوت خود باب خود انداخت پس از
 از حواریان گفتند که ای روح الله چرا قوت خود را باب انداختی فرمود که از برای این انداختم که جانوران دریا بخورد و ثوابش نزد
 خدا عظیم است و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که نامهای بزرگ خدا هفتاد و سه نام است و نام از آنها عیسی دوازدهم بود و آن
 معجزات از او باقی نام ظاهر می شد و هفتاد و دو نام را با و داده است و یک نام مخفی است که با کسی تعلیم نکرد و بهشت است و بهشت
 از آنحضرت منقول است که فرمود که از خدا آید رسید و حد بر یکدیگر میرسد بدستی که عیسی از جبرائیل است های او سیاحت و دیدن از زمین
 بود پس در بعضی از سیاحت های خود بیرون رفت و مرد کوتاهی از اصحابش با او همراه بودند و از آنحضرت خبر می دادند و چون رسیدند
 عیسی بسم الله گفت بر یقین درست و بر روی آب روان شد پس آن مرد نیز بسم الله گفت یقین درست و پیر آب گذشت و
 از پی عیسی روان شد و عیسی رسید پس عیسی در نفس او بهم رسید و گفت اینک عیسی روح الله بر روی آب راه میرود و من نیز
 بر روی آب راه میروم پس او چو فضیلت و زیادتی بر من دارد چون این معنی در خاطرش خطور کرد در همان ساعت باب فرو رفت پس
 استقامت نمود و حضرت عیسی تا کشفش گرفت و از آب بیرون آورد پس از او پرسید که ای کواخا چه در خاطر تو در آمد که این بلیه بر سر من
 آمد آن مرد آنچه در خاطر گذرانیده بود و عیسی عرض کرد عیسی گفت که نفس خود را در بانی که آشتی که خدا ترا در پی نکرده است

و دعوی میفرمودی که زباده از مرتبه نیست و باین سبب خدا ترا دشمن و هست پس توبه میبوی خدا را آنچه معنی و در خاطر :
 توبه کرد در گشت بجا اینکه داشت پس از خدا تبرید و حسد بر یکدیگر میرید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی حضرت عیسی گشت بجا
 اشادی و طرب فریادی کردند پسید که صحبت این جماعت را گفتند و خضر فلان را با پسر فلان شب زفاف می کنند فرمود که امروز
 می کنند و فردا اگر به نوحه خواهند کرد شخصی پسید که چایا رسول الله فرمود که برای آنکه این دختر شب خواهد مرد پس آنها
 بانحضرت ایمان آورده بودند گفتند است فرموده خدا و رسول و منافقان گفتند که چایا ز نزدیک است فردا دروغ او معلوم
 خواهد شد چون مرد دیگر منافقان رفتند بد رفاه آن زن و حال او را معلوم کردند اهل خانه گفتند که زنده است پس آمدند بخدمت
 آنحضرت و گفتند بار روح الله آن زن را که دیر در خبر دادی که خواهد مرد و مرده است عیسی فرمود که خدا آنچه خواهد می کند بیا شنید
 بنحله او پس چون به خانه او رسیدند و در زدند شوهر آن دختر بیرون آمد پس حضرت عیسی فرمود که نخست طلب که می خواهی بیا
 و از زن تو سوال کنیم پس آن جوان رفت و زن خود را گفت که حضرت با جماعتی آمدند می خواهند که با تو سخنی بگویند پس آن دختر جا
 بر سر خود کشید و عیسی داخل شد و از او پرسید که دیشب چکار کردی گفت نکر دم کاری مگر بیشتر نیمی کردم در شب جمعه سائلی سے آمد
 نزد ما و نقد چیزی با و سید او هم که فوت او بود و نا هفته دیگر و چون درین شب مشغول بودم و اهل من نیز مشغول زفاف من
 و چند آنکه صد از کسی جواب او نگرفت پس من نجو سے بر غماستم که کسی مرا نشناخت و رفتم و دادم با و آنچه در شب جمعه می دادیم
 پس حضرت عیسی فرمود که از روی فرش خود دویشو و چون دویشد فرش او را بر چیدن نگاه دزدی فرماش او افعی ظاهر شد مانند ساق
 و دست خرم و دم خود را بدندان گرفته بود پس حضرت فرمود بان تصدقی که دیشب کردی خدا این بلار از تو دفع کرد و اهل تر آن
 انداخت و بروایت دیگر از ابن عباس منقول است که روزی حضرت عیسی در عقبه بیت المقدس بود پس شیاطین آمدند که متعرض
 ضرر او شوند پس حق تعالی امر کرد جبرئیل را که برین بال برست را بر روی شیاطین و ایشان را در آتش افکند چون جبرئیل چنین
 کرد رفع ضرر آن شیاطین از آنحضرت شد و ابن بابویه در روایت دیگر از ابن عباس روایت کرده است که چون سی سال از عمر
 حضرت عیسی گشت روزی در عقبه بیت المقدس که آنرا عقبه افریق میگویند بود پس ابلیس علیه السلام نیز از آنحضرت آمد و گفت ای
 تویی آنکه بزرگی پروردگاری تو بر تیر رسیده است که در گمراهی سخن گفتی عیسی فرمود که ای ابلیس بلکه آن خداوند عظیم است که مرا در
 بسخن آورد و اگر می خواست مرا لال می توانست کرد باز آن ملعون گفت تویی آنکه بزرگی پروردگاری تو بر تیر رسیده است که از گل مرغ
 می سازی و در آن سیدی و مرغی میشود عیسی فرمود که بلکه عظمت مخصوص خداوند است که مرا خلق کرده است و آن مرغ را در
 خلق می کند ابلیس گفت پس تویی آنکه پروردگاری عظیم تو بر تیر رسیده است که بیا را ان را شفا میدهد عیسی گفت بلکه عظمت مخصوص
 که باذن او و امر او بیا را ان را شفا می دهیم و اگر خواهد مرا بیا می کند ابلیس گفت پس تویی که از عظمت خداوندی خود مرده با
 می کنی عیسی گفت بلکه عظمت مخصوص خداوند است آنکه باذن او مرده را زنده می کند آنچه را سن زنده کرده ام و مرا
 باقی است ابلیس گفت پس تویی آنکه بزرگی پروردگاری تو بر تیر رسیده است که بر روی آب راه میروی و قدمت در آب تری
 و آب فرو نیرد عیسی گفت بلکه بزرگی خداوند است که آب را برای من ذلیل کرده است و اگر خواهد مرا غرق می
 ای عیسی پس تویی آنکه روزی خواهد بود که آسمانها و زمین هر چه در آنهاست در زیر پای او باشند و تو بر بالای همه باشی و همه

امور خلق کنی و روزیهای مرد مرا هست نمی پس ازین آن امین بسیار بر حضرت عظیم نمود و فرمود و سبحان الله کلا سفلو ته وارضه و صلا کلا
کلامی در ذلالت کشید و خائفی تنه می کند خدا را از آنچه نمی توانی گفت که آسمانهای خدا زمین او پر شوند و خدا را دایمی که با آنها نوبستند علوم
ناقصی و او را بسنگینی عرش او افتد که او را معنی شود چون ابلیس ازین چنان را شنید بی اختیار برود و پنداریهای خضر افتاد
پس زنی از جن بیرون آمد و بر کنار دیوار او میخست تا که نظرش بر شیطان افتاد که سجده افتاده است بر روی سنگ سختی و آب و
خشش بر روی محضش جاریست پس آن زن بیهوش اجناس و از روی تعجب بر او نظری کرد پس گفت با و که دای بر تو ای ابلیس
باین طول دادن سجده چه امید داری گفت ای زن صانع دختر مرد صلح ابد و ارم که چون خدا مرا برای قسی که خورده است بجهنم برد
بر حمت خود بعد از آن مرا از جهنم بدر آورد و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که عیسی بالا رفت بر کوهی که در شام است و آنرا
اریمای گفتند پس ابلیس بعین بصورت با دشمنه فلسطین نبرد و آمد و گفت ای روح اتمده مرده باز زنده کردی و کور دین را افتاد و او را
پس خود را ازین کوه بریزد از عیسی فرمود که آنها را بخت و فرموده پروردگار خود کردم و این را بخت نفرموده است که مکتم و در
حدیث صحیح باز از آنحضرت منقول است که ابلیس بر عیسی آمد و گفت توئی که دعوی می کنی که مرده را زنده می کنی عیسی فرمود
که بل ای ابلیس گفت اگر هست می گوئی خود را از بالای دیوار بریزد از عیسی فرمود که دای بر تو بنده پروردگار خود را تجربه کنی باید که
بکند پس ابلیس گفت که ای عیسی آیا قادر هست پروردگار تو که جمیع دنیا را در میان تخم مرغی جاد و بدی آنکه دنیا کو چاک شود و تخم مرغ
بزرگ شود عیسی فرمود که خداوند عالم بیان بجز و ناتوانی موصوف نمی شود و آنچه تو می گوئی محال است و نمی تواند شد و نشدن این
منافات با کمال قدرت قادر ازلی ندارد و در حدیث معتبر دیگر منقول است از امام محمد باقر که روزی عیسی ابلیس آمد و او را
پرسید که آیا از دامنهای کرک و چرمی بن رسیده است گفت چه توانم کرد با تو حال آنکه جده تو در وقتی که مادر ترا زانیده گفت که پروردگار را
پناه بدهم او را و ذریه او را از شر شیطان برجم و تو از ذریه اوئی و در بعضی از کتب مذکور است که چون مریم بمصر وارد شد و عیسی طفل بود
بجایگاه و هفانی فرود آمد و فقر و مساکین را آن دهقان بسیار بخانه می آورد و روزی مالی از او گم شد و مساکین را درین باب شرم گردانید
و حضرت مریم بسیار ازین آزرده شد عیسی در آن خرد سالی اندوه مادر خود را مشا به نمود و فرمود که ای مادر می خواهم بگویم مال دهقان
کی برده است گفت بلی فرمود که آن کور و زمین گیر با هم شریک شدند و این مال را از دیدند و کور و زمین گیر مال را برداشت چون کلین
کردند کور را که زمین گیر را بردار و گفت نمی توانم عیسی فرمود که چگونه و شب می توانستی او را برداشت در وقت دیدن مال فرو
نمی توانی او را برداشت پس هر دو اعتراف کردند و دیگران از تحت نجات یافتند و روز دیگر جمعی از مسلمانان بخانه دهقان وارد
شدند و آب در خانه و دهقان نموده بود به ای ایشان و دهقان باین سبب اندوهناک شد چون عیسی آن حال را مشا به نمود
رفت بجزیره که در آنجا سبویهای خالی گذاشته بود پس دست بابرکت خود را بردمان آن سبویها مالید و همه سبویها پر آب شدند و در آن
وقت دو زده سال داشت و ایضا منقول است که روزی در طفولیت جمعی از اطفال آیتاوه بودند ناگاه یکی از اطفال طفلی را داشت
و آورد و آنرا در پیش پای آنحضرت عیسی انداخت پس چون اهل آن طفل آمدند و او را نزد عیسی کشیدند یافتند عیسی را بخانه حاکم بردند
و گفتند این طفل کودک ما رگشته است چون حاکم از سوال کرد گفت من او را گم کرده ام چون حاکم خواست که او را آزار نکند گفت طفل
گشته شده را بسیار بدنامن از او پرسیدم که کی او رگشته است چون طفل را آوردند عیسی دعا کرد تا خدا او را زنده کرد و عیسی از و

پرسیده که تراشته گشت فلان طفل پس نبی اسرائیل از پرسیدند که این که نزد تو استاده است کیست عیسی پرسیدیم و باز افتاد و مرد
 و ایضا روایت کرده اند که مریم آنحضرت را بصباغی داد که رنگ ریزی بیاموزد پس جامه بسیار زیاده صباغ جمع شد و او را کار است
 پیش آمد عیسی گفت این جامه است که بر یک می باید رنگی بشود و هر یک را رشته بان رنگ در میانش گذاشته ام تا من می آیم شما
 رنگ کن پس حضرت عیسی همه جامه را در یک خم انداخت چون صباغ بر گشت پرسید که چه کردی فرمود که رنگ کرده ام پرسید که کجا گذاشتی
 گفت همه در میان این خم است صباغ گفت همه را ضایع کردی و در خشم شد عیسی فرمود که بمیل مکن و بر جاست جامه را از خم بیرون
 آورد و هر یک را رنگی که صباغ می خواست تا همه را بیرون آورد پس صباغ متعجب شد و دانست که پیغمبر خداست و آنحضرت ایمان آورد
 و چون مریم عیسی را باز بشام برگردانید و قرینه ناصره قرار گرفت و نصاری بآن قرینه منصوب اند و عیسی شروع کرد به هدایت خلق و تبلیغ
 رسالت الهی فصل سوم در بیان قصص تبلیغ رسالت آنحضرت و فرستادن رسولان با طراف برای هدایت خلق و احوال حواریان
 آنحضرت حق تعالی می فرماید وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ إِنَّكَ أَنتَ بِنَظَرٍ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ وَبِزْنِ أَيْمَنِ الرَّحْمَنِ أَيْشَانِ شَلَى كَمَا أَن
 شَلِ اصْحَابِ قُرَيْظَةَ لَمَّا كَانُوا فِي أَعْيُنِنَا لَمْ نَمُكِّمْ عَلَيْهِمْ سُلُوكَ دَرَجَاتِهِمْ أَنْ يَكُونُوا رِئَاسَةً أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا فَصَلِّ عَلَى أَصْحَابِ النَّبَاتِ
 قُلْ إِنَّا أَلَيْنَا لَهُمْ قَوْلُ نَسْوٍ فَمَ تَ لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ عَنِ السُّلُوكِ لَأَكْثَرُ النَّاسِ كَافُونَ وَبِزْنِ أَيْمَنِ الرَّحْمَنِ أَيْشَانِ شَلَى كَمَا أَن
 سوم پس گفتند ما رسولان عیسی ایم بسوی شما بعضی گفته اند که آن دو کس یوحنا و سمعون بودند و سوم یونس بود و بعضی گفته اند که شمعون
 سوم بود و بعضی گفته اند که دوسول اول صادق و صدوق بودند و سوم سلوم بود و شیخ طبرسی و قلیبی و جمعی از مفسران روایت کرده اند
 که حضرت عیسی و رسول بسوی شهر انطاکیه فرستاد که ایشان را هدایت کنند چون نزدیک شهر رفتند مردی پیری را دیدند که گوسفندی چند را
 میچرانند و او حبیب بن جابر است پس بر او سلام کردند حبیب گفت شما کیستید گفتند ما عیسی و رسولان حضرت عیسی اومی خوانند
 شما را از عبادت بتها بعبادت خداوند رحمن گفت آیا خود آیتی دارید گفتند بلی شفاعید بهم بیا ران ما و کور و پس را گفت من پسر
 دارم که سالهاست که بیمار است گفتند بیا ران ما و او را شفا ده نامیم چون ایشان را بتخانه بردست بر پسر او کشیدند در ساعت بقدر
 خدا شفا یافت برخواست و آن خبر در شهر منتشر شد و بسیار بسیار افتاد و او را ایشان با دشمنی داشتند که او را شفا می گفتند و از انکار
 روم بود و بت می پرستید چون خبر ایشان بپادشاه رسید ایشان را طلبید و پرسید که کیستید شما گفتند ما عیسی و رسولان حضرت عیسی هستیم گفت
 معجزه شما چیست گفتند کور و پس و بیمار را شفا میدهم باذن خدا گفت برای چه شما را فرستاده است گفتند آمده ایم که ترا منع کنیم از
 عبادت بتی چند که نمیشوند و نمی بینند و امر ما عیسی و رسولان را که می شنود و می بیند پادشاه گفت مگر ما را خدا می بخیر این بتهاست
 گفتند بلی آن کسی که ترا و خدا می تر آفریده است گفت بر خیز تا من در امر شما فکری کنم و چون ایشان در آن شهر ایشال این تئخان بسیار
 گفتند با دشمنی فرمود که ایشان را حبس کردند و علی بن ابراهیم و غیره او بعد حسن و معتبر از امام محمد باقر روایت کرده اند و تفسیر این آیات فرمود
 که خدا و کس را نبوت گردانید بسوی اهل انطاکیه پس مبادرت کردند بگفتن امری چند که ایشان را شکر آنها بودند پس بر ایشان نشوونت و
 غلظت کردند و ایشان را پس کردند و بتخانه خود پس حق تعالی رسول سوم را فرستاد و داخل شهر شد و گفت مرا راه بنمایید بدر خانه پادشاه
 پس چون بدر خانه پادشاه رسید گفت من مردی ام که عبادت می کردم در بیا بانی می خواهم که خدا می پادشاه شما را بر پسر من چون
 سخن او را پادشاه رسانیدند گفت بیا و او را بسوی بتخانه ما خدا می مارا بپرستند پس یک سال بان دو پیغمبر سابق و بتخانه ماند

و عبادت خدا و ان موضع کردند و چون بان دو رسول رسید گفت باین نحوی خواهید جمعی را از زمین بدینی گردانید بخشونت و در شت
 خوار فرقی و مدارا نکردید پس ایشان گفت که شما اقرار کنید که مرا می شناسید پس او را مجلس با و شاه بردند و با و شاه با و گفت
 که شنیدم که خدای مرا پرستید می پس تو برادر منی و درین و رعایت تو بر من لازم است از من بطلب هر حاجت که داری می گفت
 ای با و شاه مرا حاجتی نیست ولیکن دو شخص را در بتخانه دیدم اینها کیستند با و شاه گفت که اینها دو مرد اند که آمده بودند که
 دین مرا باطل گردانند و مرا دعوت می کردند بسوی عبادت خدای آسمانی گفت ای با و شاه خوب است با ایشان بها ختم بکنی
 بکنیم اگر حق با ایشان باشد متابعت ایشان بکنیم و اگر حق با ما باشد ایشان نیز بدین ما در آیند و آنچه از برای ماست از برای ایشان
 باشد و آنچه بر ماست بر ایشان باشد پس با و شاه کسی فرستاد و ایشان را طلبید پس صاحب ایشان با ایشان گفت که برای چه
 آمده اید شما باین شهر گفتمند آمده ایم که با و شاه را بخوانیم عبادت خداوند یکد آسمانها و زمین را آفریده است و خلق می کند و در جمعا
 آنچه می خواهد و صورت می بخشد بهر نحو که می خواهد و درخت بار او را و پانیده است و میو بار او آفریده است و باران را او می فرستد
 از آسمان پس با ایشان گفت که آن خدا که شما را بعبادت او می خوانید اگر کوری را حاضر گردانیم قادر است که او را بنیان کند گفتند اگر
 ما دعا کنیم که بکند اگر خواهد می کند گفت ای با و شاه بگوئی بنیای را بیاورند که هرگز چیزی ندیده باشد چون آنرا حاضر کردند بان دو رسول
 گفت که بخوانید خدا سے خود را تا این کور را روشن کند اگر هست می گوئید پس برخواستند و دو رکعت نماز کردند و دعا کردند
 همان ساعت چشم او کشوده شد و آسمان نظر کرد پس گفت ای با و شاه بفرما تا دیگر بیاورند چون آوردند سجده رفت و دعا کردند و چون
 سر برداشت آن کور نیز بنیاد شد پس با و شاه گفت که اگر آنها یک حجت آوردند ما هم یک حجت در برابر آن آوریم اکنون بفرما که
 شخصی را بیاورند که زمین گیر شده باشد و حرکت نتواند کرد چون حاضر کردند با ایشان گفت دعا کنید تا خدای شما این بیمار را شفاده
 باز ایشان نماز کردند و دعا کردند و خدا او را شفاده او برخواست و روان شد پس گفت ای با و شاه بفرما که زمین گیر دیگر بیاورند
 چون آوردند خود دعا کرد و او هم شفایافت پس گفت ای با و شاه آنها دو حجت آوردند زانیز دو حجت آورده ایم در برابر ایشان اما
 یک چیز مانده است که اگر ایشان می کنند من در دین ایشان داخل بشوم پس گفت ای با و شاه شنیده ام که یک پسر داشته و مرده است
 اگر خدای ایشان او را زنده می کنند من در دین ایشان داخل بشوم پس با و شاه گفت اگر او را زنده کنند من نیز در دین ایشان
 داخل بشوم پس با ایشان گفت که یک چیز مانده پسر با و شاه مرده است اگر دعا می کنید که خدای شما او را زنده کند ما در دین شما
 داخل بشویم پس ایشان سجده رفتند و سجده طولانی کردند و سر برداشتند و گفتند با و شاه که جمعی را بفرست بسر قبر میرت که نشانی
 از قبر بیرون آمده است پس مردم دویدند بسوی قبر پسر با و شاه و دیدند که از قبر بیرون آمده است و خاک از سر خود می افشانند
 پس چون او را نزد با و شاه آوردند با و شاه او را شناخت و پرسید که چه حال داری ای فرزند گفت مرده بودم و دیدم که دو شخص
 نزد پدر و دو کار من درین وقت در سجده بودند و سوال می کردند که خدا مرا زنده گرداند پس خدا مرا بدعا می ایشان زنده گردانید
 گفت ای فرزند اگر بدینی ایشان را آیا می شناسی گفت بلی پس مردم را ببحر ابیردن برد و پسر خود را باز داشت و یک یک مردم را
 از پیش او می گذرانیدند و پدرش می پرسید که این از آنهاست و او می گفت نه تا آنکه بعد از جماعتی بسیار یکی از ان دو رسول را
 آوردند پس آن پسر گفت که این یکی از آنهاست و اشاره کرد بسوی او و بعد از ان جماعت بسیار می گذرانیدند و هر یک را

که می دیدی گفت نه و دیگر که گذرانیده نگفتند. یکی دیگر بیست پس آن رسول سوم گفت من ایمان آوردم بخدای شما و دهم که پنجم
 شما را آورده اید حق است پس با شاه نیز گفت که من هم ایمان آوردم بخدای شما و اهل مملکت او همه ایمان آوردند و آن بابوی و
 بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت عیسی چون خواست که اصحاب خود را وداع کند جمع کرد ایشان را و امر کرد
 ایشان را که مشوجه در امت مسیحیان خانه شوند. و ایشان را گفت که من در زندان انگیخته ام پس چون شمعون برین منتهی مطلع شد که بانطاک
 پس روزی داخل شد نزد که عید ایشان بود و نزد کتیا که در آن وقت بود و بتان خود را می پرستند پس با ورت کرد و بد بد شستی و سر زدن
 و ملامت ایشان و با یک سبب ایشان را بشیبه کردند و زندان انگیخته اند پس چون شمعون برین منتهی مطلع شد که بانطاک
 و ندید چه کرد و داخل زندان شد و ایشان را گفت که من گفتم که متعوض جباران بشوید پس از نزد ایشان بیرون آمد و
 با ضعیفان و بیچارگان می نشست و کم که تنه بایشان می گفت از کلمات هدایت آیات و آن ضعیفان آن سخنان را
 به مردم از خود قوی تری می گفتند و کلام او را از مردم می کردند تا آنکه بعد از مدتی آن سخنان با دشا رسید با دشا پرسید که چند
 گماه است که این مرد درین شهر بسته نگه دارند آن گفت بیادید او را چون مجلس با دشا رفت و با دشا او را دید
 و با او سخن گفت او را بسیار دوست داشت و نه کرد که به وقت که منع در مجلس نشینم او را نزد من حاضر کنید پس روزی
 خواب هولناکی دید و شمعون نقل کرد آن حضرت تعبیر نیکی بر او کرد که او شاد شد باز خواب پریشان دیگر دید
 و شمعون تعبیر شافی کرد که سرورش زیاد شده پس پیوسته با دشا صحبت می داشت تا آنکه در دل او جا کرد و در
 که سخنش در او اثر می کند پس روزی با دشا گفت که شنیده ام که دوم در زندان تو هستند که عیب کرده اند بر تو
 وین ترا گفت بلی شمعون گفت بفرم تا ایشان را حاضر کنند چون ایشان را آوردند شمعون گفت کیست آن خداست
 که شما او را می پرستید گفتند خداوند عالمیان گفت سوالی که از او بکنید می شنود و دعا ینکه می کنید اجابت می نماید گفتند بلی
 شمعون گفت می خواهم این دعوی شما را استماع کنم که راست می گویند یا نه گفتند بگو گفت اگر دعا می کنید پس اشفا می دهد
 گفتند بلی پس بیسی را طلبید و گفت از خدا می خواهم که این اشفا به دست ایشان دست بر او مالیدند و در
 همان ساعت اشفا یافت شمعون گفت من نیز می کنم آنچه شما کرده اید و چون پس دیگر حاضر کردند شمعون دست بر او
 و اشفا یافت پس شمعون گفت که یک چیز مانده که اگر شما اجابت من بنمایید در آن باب من ایمان می آورم بخدای شما گفتند که هست
 فرمود که مرده را زنده کنید گفتند می کشیم پس با دشا کرد و گفت یعنی که اعتنا بشان اوداشته باشی هست گفت بلی پس مردی
 گفت بسیار ویم قبر او که اینها دعوی کرده اند که ممکن است که در اینجا می شنوند پس چون قبر او را بر دشا رفتند آنها دستها
 نشود و بدعا می آشکارا و شمعون دست بدعا کشود و پنهان پس بر دوی قبر نگاه افتاد و پیر با دشا از قبر بیرون آمد پدرش از او پرسید که چه حال
 داری گفت مرده بودم و درین وقت مرا زنی و نری بهم رسید ناگاه دیدم که کسی نزد حق تعالی دستها کشودند و دعا می کنند که خدا مرا زنده
 گرداند و گفت این همه کس بودند و اشارت کرد و بیوی شمعون و آن دو رسول پس شمعون گفت که من ایمان آوردم بخدای شما پس با دشا
 که من نیز ایمان آوردم با آنچه تو بان ایمان آوردی پس وزیران با دشا گفتند که ما نیز ایمان آوریم و همچنین هر ضعیفی تابع قوی
 می شد تا جمیع اهل انطاکیه ایمان آوردند و ایضا بسند موثق کاصحیح روایت کرده اند از حضرت صادق که چون انجیل بر حضرت

نازل شد و خواست که محبت بر مردم تمام کند مردی صاحب خود را فرستاد و بپوشه بادشاه روم و با همجواری که کور و پسین بپارسان می
که اطباء او صاحب آنها عاجز باشند شفا به پسین چون وارد روم شد و جمعی را ساجد کرد و خبر او در روم منتشر شد تا به بادشاه رسید و او را طلبید
و پرسید که کور و پسین را ساجد چیستدانی کرد و گفت پسین امر کرد بادشاه که کور را در زاده را بیاوردند که چشمهایش خشکیده بود و هرگز
چیزی نمیدیده بود و گفت این را بسینا کن رسول عیسی دو گلوله از گل ساخت و بجای پای ویدیه پای او گذاشت و دعا کرد تا او بینا شد
پس بادشاه رسول عیسی را در پهلوسه خود نشاند و مقرب خود گردانید و گفت با من بپاش و از شهر من بیرون مرو و در راه مرا از
اگر ام بسیار می شود پس عیسی عمر رسول دیگر فرستاد و با تعلیم نمود چیزی را که مرده را زنده تواند کرد پس چون داخل بنار و روم شد
مردم گفت که من از طلبیب بادشاه دانامزم چون این سخن به بادشاه رسید و غضب شد و امر بقتل او نمود رسول اولی گفت که
بادشاه سبادت منما بقتل او و او را بطلب و اگر خطای قول او ظاهر شود او را بکش تا ترا بر او حجتی بوده باشد چون او را
بنزد بادشاه بردند گفت من مرده را زنده می توانم کرد و پسر بادشاه در آن ایام مرده بود پس بادشاه با پدر او سائر اهل مملکت
سوار شد و آن مرد را برداشت و رفت بنزد قبر پسر خود و با و گفت که پسر مرا زنده کن پس رسول ثانی مسیح عم دعا کرد و رسول اول
آمین گفت تا قبر شکافته شد و پسر بادشاه از قبر بیرون آمد و روان شد بپوشه پدر خود و در وین انوشست بادشاه از و پرسید که ای
فرزند کز ترا زنده کرد و گفت این دو مرد را اشاره کرد و بر رسول اول و دوم پس مرد و برخواستند و گفتند ما هر دو رسولیم از جانب خود
مسیح عم بپوشه تو و چون تو گوش شنیدی ای سخن رسولان او و ایشان را کی شستی باین لباس در آمدیم و رسالت او را بطور سانیتم
پس او سبلان شد و بعیسی عم و بشریت او ایمان آورد و امر عیسی عم تعلیم شد بحدی که جمعی از دشمنان خدا او را خدا و پسر خدا گفتند
و یهودان تکذیب او کردند و او را که کشتن او نمودند و در بعضی از روایات مذکور است که چون عیسی آن دو رسول را با نطق کفری فرستاد
مدتی ماندند و بادشاه نتوانستند رسید پس بر دزب پادشاه سوار شد و ایشان بر سر راه بادشاه آمدند و الله اگر گفتند خدا را به عیسی
یا کردند پس بادشاه و غضب شد و امر کرد و محبس ایشان و فرمود که هر یک را صد تا زیانه بزنند پس چون این خبر بعیسی رسید هرگز و وزیر
حواریان را که شمعون الصفا و انطقیب ایشان فرستاد که ایشان را یاری کند و چون او داخل شهر شد انهار رسالت خود نمود و با
مقربان بادشاه آشنا شد و بقرب ایشان مجلس بادشاه داخل شد و بادشاه اطوار او را پسندید و او را مقرب خود گردانید پس رسول
گفت که شنیدم که دوس را در زندان حبس کرده آید با ایشان هیچ سخن گفتی و حجتی از ایشان طلبیدی بادشاه گفت نه غضب مانع شد مرا
از آنکه از ایشان سوال کنم پس بادشاه ایشان را طلبید و شمعون از ایشان پرسید که کی شمارا باینجا فرستاده است گفت خداست که هر چیزی را
او آفریده است و شرکی در خداوندی ندارد و شمعون گفت و صف او را بگوئید و مختصر بگوئید گفتند سیکند هر چه میخواهد و حکم میکند با آنچه اراده نماید
شمعون گفت آیت و حجت شمار بگفتار شما چیست گفتند هر چه آرزو کنی و خواهی پس بادشاه فرمود که پسر را آوردند که پای ویدیه پای او
مانند پیشانی صاف بود و فرج در خنده داشت پس ایشان دعا کردند تا چشمهای او شکافته شد و دوباره از گل ساختند و بجای پای او گذاشتند
پس آن بندقه با حقه نمینا شدند و همه چیز را دید و بادشاه متعجب شد پس شمعون بادشاه گفت که اگر تو هم از خداست خود را باین یکدانی کنین که با
میکو و شرف بود برای تو خدا تو بادشاه گفت من چیزی را از تو پنهان نمیدارم خدا اے که ما و او را می پرستیم نمی بیند و می شنود و ضرر و نفع غیر ما را
پس بادشاه تابان و رسول گفت که اگر خداست شما مرده زنده میکند من ایمان با و دشنامی آوردم گفتند اے ما بر چه چیز قادر است بادشاه گفت

در اینجا می بینیم که هفت روز است که مرد هفت پسر و بقایست و من اورا نگاه داشته ام و دفن نکرده ام تا پشش بیاید و اورا بشوید
حاضر گردید و گنبد بر او بود و با و کرده بود و ایشان آشکارا دعا کردند و شمعون و ربهان تا آن مرد به برخواست و گفت هفت روز است
که مرد هفت ام مراد هفت وادی آتش داخل کردند و خدای فرامی شمار از آن دین که درید و ایمان پیدا درید بخداوند عالمیان پس گفت
که در این وقت دیدم که در طایفه آسمان کشوده شد و جوان خوش روی را دیدم که از براس این ستم مرد که نزد تو حاضر شد شفاعت میکرد
نزد خدا و اشار کرد و شمعون و آن دو رسول پس ایشان تبلیغ رسالت عیسی کردند و با دشا و جمعی ایمان آوردند و اکثر بر کفر خود باقی ماندند
و بعضی گفته اند که با دشا و جمیع اهل مملکت او بر کفر ماندند بغیر از حبیب بنجار که او ایمان آورد و او را کشتند و ظاهر آیات بعد ازین است
که جمعی ایمان نیاد و دند و معذب شدند پس ممکن است که آن ستم آیه احوال اهل فریج دیگر بوده باشد یا مراد از احادیث آن باشد که هر که
بعد از عذاب باقی ماندند همه ایمان آوردند چنانچه حق تعالی میفرماید **وَإِنَّمَا أَنْتُمُ الْمُؤْمِنُونَ قَلِيلٌ** و ما آنرا **وَمَا أَتَوَلَّوْا الرَّحْمَنَ مِنْ شَيْءٍ إِنَّكُمْ لَأَنْتُمْ**
لَكَذِبُونَ گفته اهل آن شهر بارسلان عیسی که ستم شد شماگر بنده من شل ما و فرستاده است خداوند رحمان تیر به سه و دویست و
و ستم شد شماگر آنکه دروغ میگوید **قَالُوا رَبَّنَا بَعَثْنَا إِلَيْنَكَ رَسُولًا وَهُوَ كَذَّابٌ** و ما آنرا **وَمَا أَتَوَلَّوْا الرَّحْمَنَ مِنْ شَيْءٍ إِنَّكُمْ لَأَنْتُمْ**
گفتند رسولان که بروردگار گامی اند که ما البته بسوخته شما فرستاده شد ایم و برانیت گرانگه رسالت او را بشمار برسانیم و ظاهر گردانیم
قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِن لَّمْ يَكُنْ لَكُمْ بَرَكَةٌ فَوَقَّعْنَا بِالْهَمَلِ گفتند کافران که بدستی که ما شوم میدانیم شمار او بران خود اگر ترک
نمی کنید آنچه میگوید هر آینه شمار انگار خرابیم کرد و البته بشمار برسد از عذاب و در ذاک **قَالُوا طَائِفَةٌ مِّنْكُمْ مَعَكُمْ**
وَمَا تَكُنْ لَّكُمْ بَرَكَةٌ گفتند که شومی شما با شماست از اعتقادات و اعمال ناشائست شما آیا
چون شمارانید میدیم چنین جواب میگید بلکه ستم شد شماگر و سه از حد بیرون رفته و در کذب پیغمبران و جگه می بین **اقْصَى الْمَدْيَنَةِ**
وَرَجُلٌ يَّسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ اتَّبِعُوا مَن لَّا يَسْأَلْكُمْ أَجْرًا وَهُمْ يُهْتَدُونَ و ما آنرا **وَمَا أَتَوَلَّوْا الرَّحْمَنَ مِنْ شَيْءٍ إِنَّكُمْ لَأَنْتُمْ**
گفتند ای قوم من متابعت کنید پیغمبران و فرستادگان خدا را متابعت کنید که و سه را که فرود از شما سوال نمیکند با سه پیغمبری و ایشان
هدایت یافتگانند حق گفته اند که نام آن مرد حبیب بنجار بود و او اول که رسولان بان شهر آمدند او ایشان ایمان آورد و منزلش در آخر شهر بود
چون شنید که قوم او را کذب رسولان کردند و میخواستند که ایشان را بکشند آمد و ایشان را نصیحت کرد و این کلمات پس او را نزد با دشا بردند
از او پرسید که متابعت رسولان کرده در جواب گفت که وصالی **لَا أَعْبُدُ إِلَهَ إِلَّا قَطْرِي** و آیه **وَتَجْعَلُونَ وَجْهَكُمْ لِلْعِبَادَةِ**
از عدم بوجوه آورد و هفت و با نگشت شما همه بسوخته است **أَوَلَمْ يَأْتِ الْيَهُودَ وَنَحْنُ نَدْعُهُمْ إِلَى دِينِهِمْ إِنْ يَأْتُواكُمْ فَقُلُوا مَا يَأْتِيكُمْ بِهِمْ**
شما که یقین دانستی **إِنِّي إِذْ أَتَاكَ الْفُلُ الْيَمِينِ** یا بگریز من از خدا و خود خدا ایمان که اگر اراده نماید خداوند مهربان که ضرر
من برساند رفع بخشد من شفاعت ایشان و مرا خلاص نماید که در از عذاب اگر چنین کنم بدستی که من در گمراهی ظاهر خواهم بود بدستی که
من ایمان آوردم به پروردگار شما پس بشنوید از من قیل **أَدْخِلْ الْجَنَّةَ** با و گفته شد که داخل شود و بدست گفته اند که چون این تخمان گفت پیش
او را کذب کردند تا شهید شد یا نگار کردند پس خدا او را داخل بهشت کرد و بدیشت روزی آسمی را بخورد و بدیشت گفته اند که خدا او را زند و با آن
بر دو تن استند او را کشت و بدیشت گفته اند که او را کشتند و خدا او را زند کرد و بدیشت **وَقَالَ الْبَلَاءُ** و بدیشت **وَيُحْيِي الْعَمَلُونَ** و بدیشت **وَيُحْيِي الْعَمَلُونَ**
و چون داخل بهشت شد گفت چه بود اگر قوم من سید استند که پروردگار من مرا آمرزید و گردانید اگر امری است که **وَمَا أَتَوَلَّوْا الرَّحْمَنَ مِنْ شَيْءٍ إِنَّكُمْ لَأَنْتُمْ**

لَمِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا كُنَّا مُنْزِلِينَ اِنْ كَانَتْ اِلَّا صَیْحَةً وَاحِدَةً فَآذَاهُمْ تَحْمِیْدُ ذُنُوبِهِمْ وَنُفْرًا ویم بر قوم او بعد از کشتن او
 لشکر از آسمان بر اے پلای که روان ایشان و هرگز نفرستادیم بر اے عذاب کافران و لشکر و نبود پلای که روان ایشان مگر یک صد افسانگاه
 بمهر و زنجیرند که چون حبیب بنار را کشند خدا بر ایشان غضب فرمود و جبرئیل را فرستاد که دست گذارست بر دوزخ و در دوزخ شهر ایشان را
 نمرود که جان پدید گئی یک دفعه از بدنهای عقیده ایشان مفارقت نمود و عقوبتی و سائر معسران و محدثان خاصه و عامه بطریق متواتره
 از رسول خدا روایت کرده اند که سبقت گیرندگان استقامت بیشتر و بیشتر از همه است تصدیق و اذعان و متابعت کرده اند سبکس بودند
 که هرگز بخدا اگرا فرمودند یک چشم زدن حوایل که مومن آل فرعون است و حبیب بنار که مومن آل یاسین است و علی بن ابی طالب که از همه
 افضل است و با ساند بسیار دیگر از ان حضرت منقول است که سبکس اند که یک چشم زدن بوحی خدا اگرا فرستند مومن آل یاسین و علی بن
 ابیطالب صلوات الله علیه و آسیه زن فرعون و کینه حن منقول است که از حضرت محمد با قرع پرسیدند که آیا مومن مبتلا بخوره و بی اقبال
 این بلای می شود فرمود که آیا بلای می باشد مگر از بر اے مومن برستی که مومن آل یاسین خوره داشت و بر روایت حسن و دیگر فرمود که انکشتن
 پشت و تنش خشکیده بود و گویای میم که بهمان دست اشاره بسوس قوم خود میکرد و ایشان را نصیحت میکرد و می گفت یا قوم اتبعوا
 الْمَوْحِیَّتِیْنَ و چون دیگر آمد که ایشان را نصیحت کند او را کشند و حق تعالی در جاسه دیگر فرموده است وَاِذَا دُخِیْتُ اِلَى الْمُخَوِّفِیْنَ اَنْ اَمْنُوْا
 اِنِّیْ دَیْرُ سُوْلٰی قَالُوْا اَمْنًا وَاَشْهَدُ بِاَنَّا مُسْلِمُوْنَ و یاد آور آن وقت را که وحی کردم بسوس حواریان عیسی که خواص اصحاب آنحضرت بودند
 که ایمان بیاورید من و بر رسول من عیسی گفتند ایمان آوردم و گواه باش که مسلمان و متقاد شدیم گفتند که وحی بسوس ایشان بر زبان
 پیغمبران بود که با ایشان اجابت خدا گفتند و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که حق تعالی الهام کرد ایشان را و پسندید
 منقول است که حسن بن فضال از حضرت امام رضا ع پرسید که چرا اصحاب عیسی را حواریان میگویند فرمود که مردم میگویند که ایشان را بر اے آن
 حواری میگویند که ایشان گانزان بودند و جامه را بپوشتن از چرک پاکی میکردند و سفید میکردند و شفق است از خبر حواری یعنی نان سفید خالص
 و ما اهل بیت میگویی که بر اے این ایشان را حواریان گفتند که خود را دیگران را بر عطف نصیحت از چرک گنا مان و اخلاق بد پاکی میکردند پرسید که
 چرا اتباع آن حضرت را نصاری میگویند فرمود که زیرا که اصل ایشان از شهر لیت از بلای و شام که آنرا نصره میگویند که مریم و عیسی بعد از کشتن او
 در آنجا فرود آمدند و موقوف گویید که آنجا وارد شده است اشاره است به آنجا نقل کرده اند مورخان و مفسران که چون بهر دس بادشاه شام خبر ولادت
 عیسی ۴ و ظهور معجزات آنحضرت را شنید و در بنجم دیده بودند که کسی بهم خواب رسید که دنیا را ایشان را بر جم زنده ارا و قتل آنحضرت کرد پس حق تعالی
 ملکه بر او فرستاد و یوسف بنار که بر عرم مریم علیها السلام بود و محافظت او و عیسی ع و خدمت ایشان نمود که مریم و عیسی را بمصر برد و چون
 بهر دس بیه و بلای خود بر کردند یوسف ایشان را بمصر برد و اکثر ایشان را بر او راکه در آید وارد شده است بشهر مصر تفسیر کرده اند و معین اهل مصر
 و گفته اند که در واز و حال و مصر مانند معجزات غلیظه از ان حضرت در آنجا ظاهر شد و چون بهر دس مر و خدا وحی کرد و بلای و شام پس برگشتند و در نام
 نزول اجلال فرمود و در آنجا تبلیغ رسالت آنکی نمود و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق ع منقول است که حواری عیسی شیعه آنحضرت بودند و شیعیان
 حواری ما اهل بیتند و حواری عیسی اطاعت آنحضرت نکردند آنقدر که حواری با اطاعت ما میکنند زیرا که عیسی بخواریان گفت که گیت یاوران بن بسوس خدا
 و در قامت دین خدا حواریان گفتند یا اوردان خدایم و بخدا سوگند که یاری او نکردند از شهر یهودا و یهودان از برای آنحضرت جنگ نکردند شیعیان ما و الله که از روزیکه
 پیغمبر از دنیا رفته است تا حال یاری ما میکنند و از برای ما جنگ با دشمنان ما می کنند و ایشان را می سوزانند و از برای ما می کشند و از شهر طایف ایشان را

قوم خود را جہتیکہ قابل نمیدن آن بودند و تاب نیاوردند و برادر خرمی کردند و زکریا را با و مقابلہ کردند و ایشان را گشت جان خویش را
 میفرماید: نَامَنْتَ طَائِفَةً مِّنْ بَنِي إِسْرَءِيلَ وَكَفَرْتَ طَائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَىٰ عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ
 یعنی پس ایسان آوردند طائفه از بنی اسرائیل و کافر شدند طائفه از بنی اسرائیل پس قوت بخشیدیم آنها را که ایسان آوردند پس گردیدند
 غالب بر دشمنان خود و در حدیث دیگر منقول است که روزی حضرت عیسی متوجه موضع شد براس عاجسته و سده نفر از اصحاب او با او
 رفیق شدند پس گذشت بر سده خشت طمان که بر سر راه افتاد و بود پس با صاحب خود گفت که این مردم را خواہد کشت و رفت پس یکے
 از ایشان بخدمت آنحضرت آمد و عند طلوعیہ کہ کار سے وارم و خص شد و برگشت و چنمین ہر یک خص شدند تا آنکہ ہر سہ نزد آن
 خستہ تہاے طمان جمع شدند پس دو نفر از ایشان یکے از ایشان گفتند کہ برو از براسے ماطمے بخر پس رفت و طمانے خرید و زہرے
 داخل آن طعام کرد کہ آن دو کوس را کشتہ را خود تصرف شود و تن دو کوس گفتند کہ چون اومی آید اورا می کشیم کہ با ما شریک
 نباشد درین خشتا چون آمد برخواستند و اورا کشتند و آن طعام را خوردند و مرد و مرد چون عیسی از کار خود برگشت دید کہ ہر سہ مرد
 پس ایشان را با مرشد از مذکرہ دو گفت نگفتم کہ این خشتا بے مردم آخواہد کشت و در بعضے از کتب مذکور است کہ روزی عیسی با
 از حواریان ہمدرد بود و بوقت ہر است خلق در زمین میگردد و سیاحت مینماید و ہر کہ را قابل ہر ایت یا بد از و طہ صلاات بجات بخشند
 و جو اہر قابلیت و استعدادات کہ و طہنیات افراد بشر کا کشت بفر است نبوت اورا کہ نمود و ہمیشہ موعظہ ہر ایت پیشہ استخراج مینماید
 پس در اثناے سیاحت بشہرے رسیدند و نزدیک آن شہر گنجے ظاهر شد و با باے خواہشہاے حواریان در طمع گنج را یگان فروختہ
 عرض کردند کہ ما را بخت خدایا کہ این گنج را بیازت نہائیم کہ درین بایان ضائع نشود و عیسی فرمود کہ این گنج را بجز بشت و در سنج فرست
 بیرنجے درین شہر گمان دارم و میروم و شاید آنرا بیرون آورم شہاد را اینجا باشد تا من بسوے شہر برگردم گفتند یا روح اللہ این بہ شہرے است
 و ہر غریبے کہ وارد این شہر میشود اورا می کشند عیسی فرمود کہ کسے را می کشند کہ در دنیاے ایشان طمع نماید و مراد دنیاے ایشان کار نیست
 پس چون حضرت عیسی داخل آن شہر شد و کہوچاے آن شہر میگردد و بظفر است اثر بر در و دیوار خانہ نامی نگریست ناگاہ نظر انورش
 برخانہ خرابے افتاد کہ از ہمہ خانہا است تر و بے رونق تر بود گفت گنج در ویرانہ میباشد و اگر کسے کہ قابل ہر ایت باشد درین شہر بیاید کہ درین
 خانہ باشد پس در روز و پیر و زائے بیرون آمد و پرسید کہ کیستی گفت من مرد غریبم و باین شہر رسیدہ ام و آخر روز شدہ است مینخواہم
 درین شب مرا بپاہ و ہی کہ شب در کا شانیہ تو بسر برم آن زن گفت بادشاہ و حاکم فرمودہ است کہ غریبے را در خانہ خود راہ نہ ہیم
 اما بجز بیما کسے کہ من در تو مشاہدہ میکنم تو مہمانے نیستی کہ دست رد بر زمین تو تو ان گذشت پس در شہگا سیکہ سلطان خورشید انور
 در کا شانیہ مغرب سر بر بستر نهاد و آن مہر سپہر نبوت خورشید و ارباب آن مجوزہ نماید و کلب حقیر آن سعادت تو بن رشک فو ماے گلستان
 جستان گردید و خانہ تالار محنت آثار ماند سیکہ عارفان از در و دیوارش اشعہ انوار رسیدہ و آن خانہ از مردار کشتے بود و دار فانی ہل
 و دایع کردہ بود و آن پیر و زال زو جہ او بود و فرزند قیامے از زمانہ بود و آن فرزند شغل پر مشغول بود و تعلیلیہ کہ تحصیل می نمود و معاش
 میکرد و ند پس در این وقت آن پیر از صحرا مہجت نمود و داکش با و گفت کہ مہمانے من نہیے شب و در خانہ باشد ہست آنچه
 آبدہ کو بنزد او بر و در قیام بخت او تقصیر مناسے چون آن پسران خشکے کہ تحصیل نمودہ بود و بخدمت آن حضرت ہر دو آنحضرت تناول نمود
 با و آغاز مکالمہ نمود کہ از جو اہر کلمات آرد اربکوا من اسرار آن در شمیم مطلع کرد و پس بفرست نبوت اورا در غایت ثنوت و حیا و استعداد

و قابلیت یافت اما استنباط اندوخته علم و فضل لایان و خطا و لغو و دروغ و استغفار ان در و نهالی بمقتیر و او در افتخار عالی
 شیراز احتمال خود بسیار زیاد و نمود پس بر غایت و نژاد و ماد خود رفت و گفت این همان در سنگستان احوال من بسیار باشد بنیاد و تپه
 میشود که بعد از وضوح حال حسب النقد در دراصل کمال آن احتمال سعی نماید چه میفرمائی آیا راز خود را با او بگویم مادرش گفت آنچه من بگویم
 او به تنبها کار دهام او قابل سپردن هر راز زبانی و قادر بر عمل محقر و با اهل جهان است راز خود را از و پنهان دارد و در عمل هر اشکال دست
 نزو اما ان او بهر مدار پس آن پسر نزد حضرت عیسی آمد و عرض کرد که پدر من مرد خاکی است بود و چون سرای فانی را داد و اعنود من طفل از و
 نمودام و مادر من مرا بشغل پدر من مامور گردانید و پادشاه مادر خود را در جوار و خیرت حسن و جمال و عقل و کمال و تعلق بسیار با و داد و ملوک
 طاعت همه آن دختر را از و طلبیدند و قبول نکرد و بهت که بایشان تزیین نماید و آن دختر را قصر رفیع هست که پیوسته در آنجا میباشد
 و روزی من از پاس قصر او میگذشتم و نظر من بر او افتاد و از عشق او بیتاب شده و اما حال این در و پنهان را بغیر مادر خود و دیگر کسی نماند
 مگر و ام و آن اندوخته که از خاطر من به تنبها نمودی همین اندوخته است و این را بکسی انکار نمیتوانم کرد حضرت عیسی هم فرمود که سخی ای که آن دختر
 براسه تو بگویم گفت میدانم که آن امر است محال و از مثل تو بزرگتر محبت میدادم که با این حال درین شاه و دنیا میباشی من استمرا و سخریه نسائی
 حضرت عیسی هم فرمود که من هرگز استمرا با منده نگرد و ام و سخریه کار باطل است و اگر قادر بر احراز نباشم انکار آن تو نمیکند اگر سخی ای چنان
 میکنم که فردا شب آن دختر در آغوش تو باشد پس آن پسر نزد مادر خود آمد و حجتان آنحضرت را نقل کرد مادرش گفت آنچه می گوید عمل آری و
 از و این او بهر مدار حضرت عیسی متوجه عبادت خود گردید و آن پسر در آرزوی مشغول خود و صبح در فراش خود و غلطید و چون صبح طلوع شد
 حضرت عیسی او را طلبید و گفت بر و بدر خاند پادشاه و چون امر او در اسرار او آید که داخل مجلس او شوند بایشان عرض کن که من پادشاه
 حلب هستم و چون از حاجت تو سوال کنند بگو که آمد و ام که دختر پادشاه را براسه خود و تنگاری بکنم و آنچه واقع شود بزرودی براسه
 خبری بیاورد چون پسر بدر خاند پادشاه رفت آنچه آنحضرت فرمود و بود و عمل آورد و امر از سخن او بسیار شجب شدند و چون مجلس پادشاه
 رفتند بر بیل سخریه این سخن را مذکور ساختند پادشاه از استماع این سخن بسیار خندید و آن پسر را مجلس خود طلبید و چون نظرش بر او افتاد
 بان جامه های کهنه انوار بزرگی و نجابت ذاتی و در جبین او شاه و نمود و چند انکبار او سخن گفت حرفی که دلالت بر جنون و غفلت کند
 از و شنید پس شجب شد و بر بیل استخوان گفت که تو اگر قادر بر کابین دختر من هستی تو سید هم و کابین دختر من است یک فردا
 از یاقوت آید ارباب دوری که بردانه اش کمتر از صد شقال نباشد گفت مرا ملت و بهیاد ما خبر براسه شما بیاورم پس گشت بنو
 آمد و آنچه گذشته بود عرض کرد فرمود که بسیار سهل است آنچه او طلبید هست پس عیسی هم فرمود که طلبید و آن پسر را بخواهر خود و دعا کرد
 که هر کلونی و سنگی که در آن خراب بود همه یاقوت آید باشد و فرمود که آن را بپوشان و از براسه او بر چون پسر آن جوان را مجلس
 و جامه را از رویه آن برداشت از شعاع آن جا هر ویده باس حاضران خیره شد و از احوال آن پسر همگی تحیر شد پس
 پادشاه بهجت مزید امتحان گفت یک فردا که است و ده خوان میخوانم که هر خوانی از نوعی جواهر باشد چون پسر نزد
 حضرت چند خوان دیگر طلبید و از انواع جواهر که دیده کسی مشاهده نکرده بود آنهارا بپوشان کرد و بان پسر فرستاد و
 خوانهارا مجلس پادشاه بر دحیرت ایشان زیاد شد پس پادشاه آن پسر را بخلوت طلبید و گفت اینها نمی باید از تو باشد و
 ترا اجزای اقدار چنین امری و قدرت اوست این غرائب نیست بگو که اینها از جانب کیست چون آن پسر تمامی احوال

بادشاه نقل کرد بادشاه گفت نیست آنکه میگویی مگر عیسی بن مریم بود و اورا بطلب نام و خیر را بتوزیع نماید پس حضرت رفت و دختر
 بادشاه را بعهده آورد و بادشاه جامه های فاخره بر او سپرد حاضر کرد و در او را بجام فرستاد و با نوازع زیور بار او را محلی گردانید
 و درین شب پسر را بقصر خود برد و دختر خود را تسلیم او نمود و چون روز دیگر صبح شد پسر را طلبید از وسایلها نمود و او را در نهایت
 مرتبه رفاهت و زیرکی یافت و چون بادشاه را بفیضان آن دختر فرزندش نبود آن پسر را ولی عهد خود گردانید و جمیع امر او را عیان
 ملک خود را طلبید که با او بیعت کردند و او را بر تخت بادشاهی خود نشاند و چون شب دیگر شد بادشاه را عارضه عارض شد
 و دیدار بقار حلت نمود و آن پسر بر تخت سلطنت نشکست و جمیع خزائن و دقائن و ذخایر بادشاه را تصرف نمود و کافه امرا و وزرا
 و سپاهیان را با بی احترامی و عیان او را اطاعت کردند و درین چند روز حضرت عیسی ۱۲ در خانه آن پسر زوال بسر می برد و چون روز
 چهارم شد آن مرغ نشین فلک چهارم مانند سلطان انجم را در غروب از آن بلده دیده پادشاه تخت آن پسر را کش آمد که او را و ادعای مقام
 چون بزرگوار رسید خاکش از تخت عزت فرو آمد و مانند خار در میان آن کلدانه نبوت چسبید و گفت ای حکیم دانا و ابدی رستخیزان
 حق بر این ضعیف بنیاد آری که اگر تمام عمر و دنیا زند و بمانم و ترا خدمت کنم از عهده عشره از اعتبار آن بیرون نمیشود انعم آمد و لیکن شبیه
 در دل من عارض شده است که از دی شب تا صبح در این خیال بسر بروم و این اسباب عیش که بر او من بسیار دانیده از هیچ منفعت ندم
 و اگر خل این عهد را زول من بکنی از هیچ یک از اینها منفعت نخواهم شد عیسی فرمود که آن خیال که جمعیت خاطر ترا با خلل آورد و بهر بیعت
 پس گفت عهده خاطر من آنست که هرگاه تو قادر هستی که در سه روز مرا از حسیض خار کشی با وج جهان بخشی برسانی و از خاک لذت
 برگزینی بر تخت رفعت بنشانی چراغ و تابان جامه های کنه فضا که در دهنه خاد می داری و نه مرکب و نه یار و نه محبوب عیسی
 فرمود که هرگاه زیاد از مطلوب تو بر آید تو حاصل گردیده و دیگر تر با من چکار است پس گفت ای بزرگوار ازینکه در آرا که تو بکنی و این عهد را
 از دل من بکشانی هیچ احسان نسبت بمن نکرده و ازینکه یک از اینها که بمن داده منفعت نخواهم شد حضرت عیسی فرمود که این عهد زنده
 این لذات فانیه دنیا در نظر کسی اعتبار دارد که از لذات باقیه عقبی خبر ندارد و بادشاهی ظاهری را که اختیار میکنند که لذت پادشاهی
 معنوی را نیافتاده باشد همان شخص که چند روز قبل ازین بر این تخت نشسته بود و باین اعتبارات فانیه مغرور شده بود و اکنون در زیر خال
 و در خاطر هیچ کس خطور نمیکند از برای عبرت بس است و دانستی که بذلت منتی شود و لذت که به شقت مبدل گردد و بکار آید و پستان
 حق را از لذتها از قرب و وصال جناب مقدس یزدانی و حصول معارف ربانی و فیضان حقانیت سبحانی هست که این لذتها را از جناب
 آن شدر می نیست چون جناب عیسوی امثال این خنثان را بگوش آن در تکیه کشید او بار دیگر به اسن انصهرت چسبید و گفت
 نمیدم آنچه فرمودی و این بیعت را بپایان کردی و آن عهد را از دل من برداشتی اما عهده از آن بزرگتر و محکم تر در دل من گذاشتی
 عیسی فرمود که آن که امست گفت آن که تو تازه آنست که از تو گویند اندام که در ششانی با کسی جنایت کنی و آنچه حق نصیحت میکند بکنی
 او باشد بعل نیادری و هرگاه تو خود سایه رحمت بر سر ما افکنی و بخیر بخت ما در آمدی سزاوار نبودی که او را که حاصل و باقی است
 از برای من منت سنائی و در مقام نفع رسانیدن من ارفانی ناچیز را بمن عطا کنی و از آن بادشاهی ابدی و لذت حقیقی مرا محروم
 گردانی عیسی فرمود که سزاوار است که ترا امتحان کنم و ببینم که قابل آن مراتب عالیه هستی و بعد از آنرا که این لذات فانیه بر او لذت
 باقیه ترک اینها خواهد کرد و اکنون اگر ترک کنی ثواب تو عظیم خواهد بود و حجتی خواهی بود و بر آنها که این مخالفت باطله دنیا را مانع تحصیل سعادت

کماله آخرت میدانند پس ان سعادت مند دست زد و جامه های دیبا و زبور طے کران بهار انداخت و دست از بادشاهی صوری برداشت و قدم تقصیر در راه تحصیل سلطنت مندی گذاشت و حضرت عیسی هم او را بنزد و حاربان آورد و فرمود که آن گنج که من گفتم این در تپه بود که در سه روز او را از خاک کشی بیا و شاهی رسانیدم و بر همه پست پا زد و قدم در راه متابعت من نهاد و شما بعد از سالها پیرو من باین گنج پر رنج و زحمت رسیدید و دست از من جدا شدید و گفته اند که آن فرزند عجوز که حضرت عیسی بعد از مردن او را زنده کرد جوان بود و از اکابر دین شد و جماعت بسیار برکت او بر او حق و ایت یافتند و بنده معتبر از حضرت رسول منقول است که فرمود که برادر من عیسی بشهره دار و شده که در انجام دے و زنی با یکدیگر میزبان میگردیدند و فریاد میکردند عیسی پرسید که چیست شما را و گفت ا پیغمبر خدا این زن من است و زن نیک است و صالحه است اما من او را دوست نمیدارم و میخواهم از وجود او عیسی فرمود که همه حال بسببش را بگو که چه او را دوست نمیداری گفت رویش کنه شده است و طراوتی ندارد و بے آنکه پیر شده باشد عیسی بان زن فرمود که میخواهی که طراوت روے تو برگردد و گفت بے فرمود که چون چیزی بخوری کمتر از سیری بخور زیرا که طعام که در بدنه بسیار شده میوه در او اکثرا میکند پس آن زن از فرموده عیسی عمل کرد و طراوتش نمود که در محبوب خود پیش گردید پس آنحضرت بشهره دیگر رسید و شکایت کرد از اهل آن رسیوه های ماکرم بهر سید هست و فاسد میکند میوه های ما را فرمود که بسببش است که چون درخت میسکارید اول خاک می ریزید و بعد آب میدهید می باید اول آب بر نشو وخت بر نیند و آخر چنین خاک بپزید چون که در کرم از میوه های شان بر طرف شدند از و دار و شهر دیگر شده دید که در اهل آن شهر زردست و چشمهای ایشان کبود است چون ازین حال آنحضرت شکایت نمود فرمود که سبب این علتهاست شما نیست که گشت هشت می پزید و بخورید و هیچ جانور رے روش از ان مفارقت نمیکند که جناب تھے دران بهم فرستد و نشویند آنرا از آن جنابت از ان بر طرف نمیشود پس بعد از ان گوشت در هشت شدند و مرضهای ایشان بصحت مبد پس از انجا که گشت و دار و شهر دیگر شد که دند آنهاست ایشان رنجیده بود و در و طے ایشان باد کرد و بود چون شکایت این حال آنحضرت کرد و فرمود که چون میوه اید و آنهاست خود را بر هم میگذارد پس باد در سینه شما میرسد و چون راه بیرون رفتن ندارد پس سید میکند در و طے شما را تنگ میکند چون عادت کرد و غذا ناکند در وقت خوابیدن بدان را بکشاید حال ایشان بصلح آمد و بنده معتبر از حضرت صادق منقول است که روزی حضرت عیسی در سیاحت خود بشهره رسید که ایش مرده بودند و استخوانهای ایشان در غارها و بر سر راهها افتاده بودند چون این حال را مشاهده نمود و فرمود که اینها بنده اب اتسی هلاک شده اند زیرا که اگر برگ خود مرده بودند یکدیگر را در فتن میکردند پس اصحاب آنحضرت عرض کردند که سحر اهریم بدو نیم قصه ایشان را که سبب هلاک شده اند پس حق تعالی وحی نمود و عیسی که ای روح ایشان را ندا کن تا جواب بگویند پس حضرت عیسی هم فرمود که ای اهل شهر نیکی از ایشان جواب گفت که لعیب ای روح الله فرمود که چیست حال شما قصه شایع بود گفتند صبح در عافیت بودیم و شب خود را در داوید دیدیم عیسی پرسید با وید که ام است گفت در یاس خندست از آتش که در ان دریا با کوهها از آتش است عیسی فرمود که چه عمل شما را چنین حالی انداخت گفت محبت دنیا و عبادت طاعت یعنی اطاعت اهل باطل غیر محبت دنیا و عبادت شما بر مرتبه رسید و بگو گفت مانده محبت طفل باورش را که هر گاه باور می آورد و شاد میشود و هر گاه بدشست میکند محزون میشود و فرمود که عبادت شما چه مرتبه رسید و بگو گفت بر اهل باطل که ما را تان ما و بر سیاحتها اطاعت ایشان میکردیم فرمود که سبب تو در میان ایشان با من سخن ایشان را بجا ما از آتش در دمان کرد و اندوخته خند و نهایت غفلت و شدت بر ایشان موقوفند من در میان ایشان بودم و از ایشان نوم چون

برایشان نازل شد مرا نیز زکرت پس بن ہوئے آویختہ ام در کنار جنم دمی ترسم کہ در جنم بعیمت عیسیٰ باحسب خود فرمود کہ خواب
کردن بر روی فرط بلبا و خردن نان جو با سلامتی دین خیر است بسیار و بر اویت دیگر منقول است کہ روزے حضرت عیسیٰ با حواریان
مباح ہے میرفتند ناگاہ یک مرد بگنبدہ رسیدند حواریان گفتند چہ بسیار متعفن است ہرے این ملک عیسیٰ فرمود کہ چہ بسیار سنبہ خوش بندہ
دندانہاے آن دمتنبہ فرمود ایشان را کہ نظر بمسویب مردم کنند و ہر چہ عیب بسیار داشت باشد صفات خوب ایشان را منظور در پردہ و لپٹا
مردی است کہ روزے آنحضرت را باران قندے و رعدے و صاعقہ گرفت و مضطرب شد و خواست پناہے از برائے خود پیداکند پس
خیمہ از دور نمودار شد و چون بنزد آن خیمہ رسید زنی نادان خمیہ دید و از اسباب گشت ناگاہ غارے در کوہ بنطرش درآمد چون بان غار رسید دید
کہ شیرے در ان غار خوابیدہ است پس دست بران شیر گذاشت و گفت خداوند از برائے ہر چیز او اسے قرار داد و از برائے من پناہے و
بانگاہے قرار داد پس حق تعالیٰ وحی فرمود باو کہ ماوے تو در محل قرار رحمت من است بعزت خود و بگنبدہ سنجوم کہ بعقد تو در آورم در روز
قیامت صد حوریہ را کہ بہت قدرت خود آفرید و ام و در ادا دی تو چہا ہزار سال مردم را طعام کنم کہ ہر روز آن سالہا مانند عمر تمام دنیا
باشد و اگر کم منادی را کہ نہ اکند کہ گمانید آنکہ ترک دنیا کرد و بودند حاضر شوند و ادا دی را ہر دنیا عیسیٰ بن مریم و در حدیث دیگر منقول
کہ دنیا را تصور کرد و انیدہ برامی عیسیٰ بصورت پیر زال میبید کہ دندانہایش ریختہ بود و خود را بہندہ زینتہا آراستہ بود پس حضرت عیسیٰ ۴۰ روز
برسید کہ چند شوہر کرد و گفت احسانیتہا کنم کہ عیسیٰ ۴۰ فرمود کہ بہ مرد مذہبہ ترا طلاق داد و گفت بلکہ ہمہ کشتیم عیسیٰ ۴۰ فرمود کہ واسے
بر حال شوہر ہمسایاتی ماندہ تو کہ می بینند کہ ہر روز تو کیے می کنی و از تو عذر نمیکنند و عبرت از حال گدشتگان نیگیرند و بر اویت دیگر منقول
کہ روزے عیسیٰ نشسته بود و نظر مینمود و بر دہرے کہ بیلے در دست داشت و باہتمام زمین را برائے زراعت میکند پس عیسیٰ ۴۰ دعا کرد کہ خداوند
طول اہل را از و بردارد چون دعاے آنحضرت مستجاب شد آن مرد بیل را از دست انداخت و خوابید پس عیسیٰ گفت خداوند اہل را
باو برگردان پس جهان ساعت بر خاست و بیل را گرفت و مشغول کار شد پس عیسیٰ از و پرسید کہ چرا بیل را انداختی و دیگر برداشتی گفت در دنیا
عمل مخاطرم افتاد کہ تا کہ کار خواہی کرد و باین مرتبہ از پر رسیدہ و نیدانی کہ از عمر تو چہ مقدار باقی خواہد بود پس بیل را انداختم و خوابیدم
باز مخاطرم رسید کہ تا زندہ میشی میخراہی پس بر خاستم و مشغول کار شدم و در حدیث مستبر از حضرت رسول ۴۰ منقول است کہ حواریان با عیسیٰ
عرض کردند کہ ای روح الصداکی ہم نشینی کنیم فرمود کہ با کسے بنشینید کہ خدا را ایاد شما آورد و دیدن او و پیغزاید و علم شما گفتار او و غیبت فرماید
شمار او آخرت کردار او و پسند مقبرہ از حضرت صادق علیہ الصلوٰۃ و السلام منقول است کہ حضرت عیسیٰ علیہ الصلوٰۃ و السلام گنبدہ است بر جاست
کہ میگوییستند پرسید کہ بر چہ چیز گری میکنند این گرد و گفتند برگناہان خود و میگنید فرمود کہ ترک کنند تا خدا ایامزد و در حدیث مستبر دیگر فرمود
کہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فرمود کہ روزے عیسیٰ ہم مقبرے گنبدہ است و صاحبش را عذاب یکروز پس سال دیگر از ان قبر گنبدہ
و صاحب آن قبر را عذاب یکروز پس مناجات کرد کہ پروردگار ا سال گذشتہ بر این مجر گنبدہ شتم و صاحبش را عذاب یکروز و سال
گذشتہ عذاب از و بطرف شد و بود سبب این حیثیت وحی رسید با حضرت کہ ای روح اللہ صاحب این قبر فرزندے داشت و چون
بحد بلوغ رسید و صالح شد و اسے از راہہاے مسلمانان را برائے ایشان اصلاح کرد کہ عبور ایشان از ان آسان باشد و بتیمے از خود
جاد و پس اورا آمریدم با پنج فرزند او کرد و فرمود کہ روزے عیسیٰ بھی گفت کہ اگر در حق تو بدی را بگویند کہ در تو باشد بدانکہ گناہہست کہ
بسیا تو آوردند پس توبہ و استغفار کن از ان گناہ و اگر بگویند در حق تو گناہے را کہ در تو نباشد پس بدانکہ آج سنہ است کہ از بر آ تو

پس انجیلا و عسکران ایشان گفتند که غنی گنداریم که مردم هست و فقیر از ما نه بخورند پس خدا امامه را آسمان برد و ایشان را سح کرد
میسوت میمون و دوگ و شیخ طبری سح نقل کرد و هست که خلاص کرد و کیفیت نزول مائده و آنچه در آن مائده بود از عمار بن یاسر
منقول است که رسول خدا ص فرمود که مائده که نازل شد نان و گوشت بود زیرا که از عیسی هم سوال کردند طعمه را که آخر نشود از آن
بخورند پس حق تعالی بایشان گفت که این نعمت از برای شما خواهد بود و مخافت نمکنید و بر ندرید و ذخیره نمکنید که اگر خبری کنید بعد
خوابید شد پس در همان روز خیانت کردند و از ابن عباس منقول است که حضرت عیسی بنی اسرائیل گفت که سی روز روزه بدارید
و بعد از آن هر چه خواهد از خدا بطلبید تا خدا انبیا عطا کند پس سی روز روزه داشتند و چون فارغ شدند گفتند ای عیسی اگر برایت
مخلوقی کار میکریم یا طعمه میدادی سی روز روزه داشتیم و اگر شکلی کشیدیم پس دعا کن که خدا مائده را از آسمان از برای ما
بفرستد پس ملائکه مائده را از برای ایشان آوردند و مائده گفت که دو نان و هفت ماهی در آن بود و نزد ایشان گذشتند تا همه خوردند و از
حضرت امام محمد باقر علیه السلام نیز این منقول است و روایت دیگر است که هر طعمه در مائده بود و بغیر از گوشت و بر وایت دیگر بغیر از
گوشت و بر وایت دیگر بغیر از ماهی و گوشت و روایت دیگر است که ماهی بود و مرغ و هر طعمه در آن بود و روایت دیگر آنکه سیوه بود
از موبایه هشت و روایت کرده اند که با اودوس برایشان نازل شد و یونس و سلوی و آنکه سلمان فارسی هم منقول است که عیسی هرگز متعجب نبود
مردم نکرد و هرگز بلند بر روی کسی سخن نگفت و هرگز در خنده و تمسخر نکرد و هرگز کسی را از روی خود و دیگر از بینی خود از جبین
بدو نگرست و هرگز با کسی و فعل عیسا نکرد و چون حواریان از آن حضرت سوال کردند که مائده بر ایشان نازل شود و جاشمینه پوشیده گشت
و دعا کرد و بر آن نازل مائده و پس صفه سرخی در میان هوا از آسمان فرود آمد و ایشان میدانند و در آنکه زمانه نزول ایشان فرود آمد
پس عیسی هم بغاست و وضو ساخت و نماز طولانی بجا آورد و شمال را از روی مائده برگرفت و گفت بسم الله خیر از اربعین پس دیدند
که ماهی بر یاقی در میان آن خوان بود و کفلس نه هشت و در غن از آن سیرخت و نزد سرش نمک گذاشته بود و نزد دمش سر که گذاشته بود
و در سرش انواع سبزه ها بود و بغیر از گندنا و بچ کرد و نان در آن خوان بود که بر روی یک زیتون بود و بر روی دوم محسل و بر روی
سوم روغن و بر روی چهارم پنیر و بر روی پنجم کباب پس شعون گفت ای روح الله این از طعام دنیا است یا از آخرت عیسی عرض نمود که
از هیچک نیست بلکه خدا بقدرت کامله خود درین وقت آفرید و بخورد از آنچه سوال کردید تا خدا اعانت کند شمار او از فضل خود زیاد است
نعمت شمار پس حواریان گفتند ای روح الله امر و یک آیت دیگر بنما که از تو ظاهر شود پس عیسی عرض نمود که ای ماهی زند و شوباذن
خدا پس ماهی بجهت آمد و کفلس و خار آن برگشت و ایشان را از شاه به آن حال غریب دشنه عارض شد پس عیسی عرض نمود که حیدر
چیز چند سوال میکنید که چون بشناسید بپند که است و اریه از آن و چه بسیار تیرسم که شما کار میکنید که بعد از خدا معذب شوید پس عیسی
فرمود که ای ماهی برگرد و حلالی که بود و با مرده باز ماهی بریان شد چنانچه بود و گفتند ای روح الله تو اول بخور ازین ماهی تا ما بعد از تو بخوریم پس عیسی
گفت پناه میرم بخدا از آنکه من ازین ماهی بخورم بلکه هر که سوال کرد و هست بخورد پس رسیدند از خوردن آن و حضرت عیسی فقیران و محتاجان
و بیچاران صاحبان در دما سه فرس را طلبید و فرمود که از آن مائده بخورند و فرمود که بخورید که بر شما گوار است و بر دیگران بلاست پس هزار و سیصد نفر از
فقیران و بیچاران در آن روز از آن مائده خوردند و سیر شدند و از ماهی هیچ کم نشد پس مائده و بر وایت و مائده و مائده و مائده و مائده و مائده
تا از نظر ایشان غایب شد پس هر چه که در آن روز خورد و منوش زائل شد و هر چه پاشان که خورد و منی و مائده و مائده و مائده و مائده و مائده

آنها که خورند پس هرگاه که نازل میشد اغنیا و فقر اسپه آن مائد و از حمام میل و نه پس عیسی علیه الصلوة و السلام میا ن بود
 فرمود که یک روز اغنیا بخورند و یک روز فقر و چهل روز مائد نازل شد که چاشت می آمد و تا ظهر بر پا بود که از آن می خوردند و چون ظهر میشد بالا
 یقت و سایه اش را میدیدند تا از ایشان پنهان میشد و یک روز می آمد و یک روز نمی آمد پس حق تعالی وحی فرمود و بسوی عیسی که مائد را
 از ببله فقیران قرار دهد و اختیار از آن منع کن پس اغنیا خشم شدند و شک کردند و مائد و مردم را بشک می انداختند پس
 خدا وحی نمود که من بکنیز کنندگان شرطی کرده ام که هر که کافر شود و بعد از نزول مائد و او را عذاب کنم که احدی از عالمیان را
 مثل آن عذاب نکند و ده باشم عیسی گفت پروردگار اگر ایشان را عذاب کنی بنندگان تواند و اگر ایشان را بیامیزی پس تویی عزیز حکیم
 پس صدوسی و سه نفر ایشان را سنج کرد که در شب درخت خواب خود خوابیده بودند باز زنان خود در خانه های خود چنان می شدند که شایسته
 و در راه ها و در میانه های شسته و غدره می خوردند چون مردم این را دیدند ترسیدند و گریان می زدند عیسی هم آمدند و اهل آنجا که سنج شده بودند بر آنها
 می گریستند پس سه روز زند و مائد و بعد از سه روز هلاک شدند فصل پنجم در بیان وحی ماست که عیسی نازل گردیده و موعظه و حکمت های که
 از آن حضرت صادر شده است حق تعالی سیر مایه و اذ قال الله با عیسی بن ماریه کانت قلت للناس اتخذونی و ایحی الیهین من حدونی
 یاد آور و قتی را که خدا گفت که ای عیسی سپهر پریم آیا تو گفتی مردم که بگیرم مرا و مرا در انداخته اند از خداوند عالمیان و در احادیث مستبر و از امام
 محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که خدا این سخن را به یحیی خطاب نموده است و بعد ازین در قیامت خطاب خواهد کرد
 در وقتیکه کنساری را با حضرت حاضر گرداند از براسه تمام کردن حجت بر نصاری که آنچه میگفته بر عیسی انحرار کرده اند و او گفته است این ال
 از عیسی خواهد گردانند خود بهتر میدانند که او گفته است حق تعالی بر او امر واقع شد فی را که بیان میفرماید معنویان امر واقع شده و گذشته تعبیری نماید
 قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ بِي بِحَقِّ عِيسَى كُنْتُ مِنْكُمْ فَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّهُ قَوْلُ الْفٰسِقِینَ
 که بگویم جنس خدا که حق و سزاوار نیست مرا گفتن آن آن کنت فقلت فقد علمت کانی فیسے ولا اعلو ما
 الغیوب اگر من گفته ام آنرا پس میدانی تو آنرا میدانی آنچه در نفس من است یعنی در خاطر و پنهان کرده ام من ننید
 از معجزات خود از مردم و اطلاق نفس در حدیث است برستی که توئی بسیار دانا غیبها و بسند مستبر از حضرت امام محمد باقر منقول
 این آیه که یک اسم اعظم خدا هفتاد و سه اسم است حق تعالی یک اسم را پنهان کرده است که هیچ کس تعلیم ننموده است و هفتاد و دو اسم را با او
 داده بود و پنهان آن را در میراث برود تا عیسی رسید پس نیست معنی قول عیسی که میدانی که آنچه در نفس من است یعنی هفتاد و دو اسم که تو
 تعلیم من کردی و من ننید انم آنچه در نفس من است یعنی آن یک اسم که مخصوص خود گردانیده و مؤلف گوید که این حدیث مخالفت دارد
 با احادیث بسیار که گذشته است و خواهد آمد که در مستن آن هفتاد و دو اسم مخصوص غیر آخر الزمان و او صیای مصومین است مگر
 این اسما غیر آن اسما بوده باشد الله یعلم ما قلت لَمَّا كُنَّا مَعَهُ قَالَتْ بِي أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ دَنِي وَدَعَيْتُمْ لَكُمْ تَعْلِيمَ بَرِائِشَانِ رَاكِرْ خُجْرَ مَرَامَرِ كَرِي
 بان که عبادت گفته خدا را که پروردگار من است و پروردگار شما گفت وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا دُمْتُ فِيكُمْ فَلَمَّا قُوتِفْتِي
 أَنْتَ الْوَقِيتُ عَلَيْهِمْ دَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ وَبُودَمِنْ بَرِائِشَانِ كَوَاهِ مَا دَامَ كُورِ بَرِائِشَانِ بُودَمِنْ بَرِائِشَانِ
 ایشان تو گواه و مطلع بر احوال من بودی و تو بر همه چیز گواه و مطلعی تعذبهم فانهم عبادك وَاِنْ تَغَيَّرَ لَمْ يَأْنِكَ أَنْتَ الْوَقِيتُ عَلَيْهِمْ لَمَّا كُنْتُ
 ایشان را پس ایشان بنندگان تواند و اختیار ایشان باست و اگر بیا مری ایشان را برستی که تویی عزیز و غالب هر چه اراده

و در آن ایام که ایشان را بصلوات و تسبیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که آنجیل در شب سیزدهم ماه رمضان نازل شد و در حدیثی دیگر
 از آن حضرت منقول است که در شب دوازدهم ماه رمضان نازل شد مکتوب گوید که شاید حدیث اول محمول باشد بر نازل شدن بیست و یک
 چنانچه اول حدیث آن اشعار است دارد از حضرت رسول منقول است که آنجیل کجا نازل شد نوشته در ابواب و تسبیح از حضرت امام خمین
 منقول است که چون در مجلس مامون با علمای طاعت حجت تمام کرد و بجا طبع که عالم نصاری بود گفت این نصرائی آیا خوانده در آنجیل که عیسی گفت که
 من پروردگار خودم و پروردگار شما باطلیست خواهی آمد بعد از من است که شهادت خواهد داد بر اسم من بحق چنانچه من شهادت
 از بر اسم او داد است که تفسیر بیان خواهد کرد و از برای شما چه چیز را داد است که ظاهر خواهد کرد و فضیلتهاست استمارا داد است که محمدا و کعبه را
 خواهد شکست پس با طبع گفت که هر چه از آنجیل ذکر کنی ما بان آوردیم فرمود که آیا آنچه گفتم در آنجیل هست گفت بله حضرت
 فرمود که این با طبعی است که آنجیل شاکه نماید از آنکه بایستد و آنجیل را بر اسم شما که وضع کرد و با طبع گفت که بگوید
 آنجیل را دنیا فتنه و بعد از آن تر قانده آنرا یا فتنه که یوحنا و متا از بر اسم ما آوردند حضرت فرمود که چه بسیار کم میدانی در آنجیل علمای
 آنجیل را اگر چنین باشد که تو میگوئی پس چرا اختلاف داریم شما در آنجیل نیست اختلاف در آنجیل که در دست شماست اگر بانی میبود
 بر همان نحو که اول نازل شده بود اختلاف میکردید و این ولیکن من با فاده میبایم بر اسم تو تر اختلاف آنجیل را بگویند چون اول نازل شد
 جمع شدند نصاری بسوی علمای خود و گفتند ایشان که عیسی عم کشته شد و آنجیل نماید و شما علمائید و چه صحبت میدانید پس ابوقاف
 و مرقا بوس با ایشان گفتند که آنجیل در سینه است و ما در کتب شنبه یک سفر از بر اسم شما بیرون می آوریم پس مخزون ملکین میباشد و بعد از
 خود را خالی بگذارید که ما در هر روز یکشنبه یک سفر آنجیل ابر شما میخوانیم تا همه جمع شود پس ابوقاف و مرقا بوس و یوحنا و یسعی گفتند و این آنجیل را از
 بر اسم شما وضع کردند بعد از آنکه آنجیل اول نازل شد و این چهار نفر شاگردان که مشتگان بودند آیا دانسته این را با طبع گفت که من این انید استم
 و بحال دانستم و بر من ظاهر شد از زبانی علمی تو با آنجیل و شنیدم از تو چیز چند از آنها که میدانم که میدانم که دلم شهادت میدهم
 که آنجیل نیکوئی حق است پس حضرت امام رضا علیه السلام بامون و حاضران مجلس فرمود که گواه باشید بر آنچه گفت گفتند گواه شدیم پس
 رو بسا طبع کرد و فرمود که بحق عیسی و مادرش بگو که آیا میدانی که منی گفته است که سبج پسر دژ و پسر ابراهیم پسر یعقوب پسر یهودا
 پس بخضرون است و مرقا بوس در نسب آنحضرت گفته است که عیسی پسر مریم است و او کلمه خداست که خدا در حلول فرمود و در حبه
 آدمی پس انسان شد و ابوقاف گفته است که عیسی بن مریم و مادرش و در انسان بودند از گوشت و خون پس داخل شد در ایشان
 روح القدس پس تو میگوئی که عیسی پسر نفس خود و شهادت داده است که بحق درستی بگویم بشاکه بالا نیرود تا همان مگر کسی که از
 آسمان نرسد و آمده باشد مگر شمس که خاتم النبیین است که او با همان بالا خواهد رفت و فرود خواهد پس چه میگوئی درین قول با طبع
 گفت که این گفته عیسی است ما انکار نمیکنیم حضرت فرمود که چه میگوئی و گواهی که ابوقاف و مرقا بوس و یسعی و یوحنا و یسعی
 باو نسبت داده اند با طبع گفت که دروغ بسته اند بر عیسی م حضرت فرمود که این قوم شنیدید که ستایش ایشان کرد و گفت که
 ایشان علمای آنجیل اند و گفت ایشان حق است پس با طبع گفت که این عالم مسلمانان بخواب مرا معاف داری از امر این گروه
 باز بعد از مناظره با حضرت از و پرسید که آیا در آنجیل نوشته است که پسر زن نیکو کار خواهد کرد و از بر اسم شما هر چیز را گوید و او و
 خواهد کرد و کلیفهاست و شوار را و تفسیر خواهد کرد از بر اسم شما هر چیز را و گوید و از بر اسم او و بر شما از بر اسم

شما و مردم و اول آنها را براسه شما خدا آورد آیا ایمان می آوردی که این درخیل است باقی لغت بله و در حدیث موق از حضرت صادق ع
منقول است که از جمله مواعظی که حق تعالی بعیسی حی نمود این بود که ای عیسی بنم پروردگار تو پروردگار پدران تو نام من و احدیت و منم چنانکه تنها
همه چیز را خلق کرد و اوست و همه چیز از صنع من است و همه خلق من در قیامت بسوی من بر میگرددند ای عیسی توئی مسیح و باریکت با من تو خلق میکنی
از من مانند بیت مرغ باذن من و تو بزنده میکنی مردگان ابکار من بسوی من غبت نما از عقاب من تسان بشناسی پاسبی منی یا بی از عذاب من مگر آنکه بسوی
من آئی ای عیسی وصیت میکنم ترا وصیت کسی که مهربان باشد بر تو چیست در وقتیکه لازم شد دست از براسه تو از جانب من و دستی بسبب از طلب
کردی امری چند را که موجب خشنودی من است پس تا ابارکت گردانیم در زبهرگی و در و سالی دور هر جا که باشی و گویا میدهم که تو ندان من و دیگر نیز منی
ای عیسی مرا نزد یک و آن بخواه و در خاطر تو بگذرد و تو نزد یک است و یا کن مهربان را به و خیره آخرت تو و تقرب چوبه من بگردان و با فضل و کرم
و بر من قبول کن تا کارهای ترا برسانم و بر غیر من اعتماد کن که کارهای ترا با و گذارم و یاری تو کنم من ای عیسی صبر کن بر بلاهای من راضی باشی و تقاضا
من و چنان باشی که من بخیرا هم که چنان باشی بدستی که من بخیرا هم که اطاعت من کنند و محبت من کنند ای عیسی زنده و در یاد مرا از زبان خود و جادو
محبت مرا در دل خود ای عیسی بیدار و آگاه باش و ساعتها که مردم در خواب غفلتند بیان کن براسه مردم لطافت مکتوبات مرا ای عیسی غمت
کنند و باش ثواب من و ترسان باش از عذاب من و میران دل خود را از خوش شوتهای دنیا و ترس از من ای عیسی و شهباز را رعایت کن براسه
طلب خشنودی من و روزگار را خوشگلی بگذران بر وزه و کشتن براسه روز حاجت خود و نزد من ای عیسی سعی کن و در نیکیها بقدر طاقت خود و نام و روز
گردی و نیکی بهر جانب که مشوجه شوی ای عیسی حکم کن در میان مردم آنچه بجهت خیرخواهی ایشان بود و می گردم و حکم مرا در میان ایشان برپا و در
بتحقیق که فرستادم براسه تو کتابی را که شفا بخشد و سینهاست از مرضهای شک و شبهه شیطان ای عیسی برستی میگویم که ایمان نمی آورد و من کس از
خلق من مگر آنکه خاشع و گریان میشود براسه من و خاشع نمیشود براسه من مگر آنکه امید یار دامن ثواب مرا پس گویا میگویم که اگر او این است از عقاب من تا تغییر
دین مرا و بدل نکند سنت مرا ای عیسی سپر بجز منقطع از دنیا و متوصل بحق تعالی یعنی یرم بر خود گیر که یار کردن کسی که دواع اهل خود کرد و
و دشمن باشد و باطلش گذاشته باشد و نباشد غیبت او مگر در آنچه نزد خداست از ثواب آخرت ای عیسی آیا این ترک دنیا که گفتیم باید که در خج
نرم کنی با مردم و بهر که برسی سلام کنی و بیدار باشی در وقتیکه دیدم ماے نیکان نیز در خواب است براسه خدا کردن از زانوها شده و چه لک
عظیم و قیامت در وقتیکه نفع نمی بخشد اهل نه فرزند و نه مال ای عیسی سر من کنش و خود را بیل اندوه و شکایات اهل لطافت میخندند آ
خوش و مهربانند و باش پس خوشحال تو اگر برسد و آنچه وعده دادم صبر کنندگان ای عیسی هر روز تعلقات و تعلقاتها را دنیا را از خود دور کن تا او
بر تو دشوار نباشد ترک دنیا و پیش از دنیا آنچه مزوش بر طرف شده است پس برستی میگویم که در دست تو نیست مگر جهان ساعت و روزیکه در دنیا
هستی پس اکتفا کن از دنیا بقدر کفاف و سعی کن در تحصیل تو شسته آخرت خود و اکتفا کن بجهت و دشت و طعامها را به مزه زیرا که می
می پوشی آنچه چیز قیمتی شود و میوید آنچه را متصرف میشوی از دنیا که از کجا بهر سانیدی و در کجا صرف کردی ای عیسی از تو سوال خواهم
قیامت پس هم کن بر ضعیفان چنانچه من بر تو رحم میکنم و تو در جز بر بیتیمان کن ای عیسی گیر که کن نفی خود و در ساز و قتل تا قدمها را خود
بسوی جامه نماز و من ثواب آن صدای که ندیده خود را بزرگتر از من زیرا که احسان من بر تو بسیار است ای عیسی بیهشمار اهل کلام که هم بگنایه چند که در
از آنها نگاه داشته ای عیسی مرا را کن با ضعیفان و دیده و ناتوان خود را با آسمان بکش و مرا و عاکن که من تو بزرگتر و عاکن مرا مگر
از یاد غیر من که اگر چنین مرا بخوانی اجابت تو میکنم ای عیسی این دنیا را پسندید براسه ثواب آنها که پیش از تو بودند

که افتخار از ایشان کشیدم بلکه ثواب و عذاب هر دو را بخیر انداختم که ابدیت و زوال ندارد و آری عیسی توفانی مشوی و من باقی می مانم و از جانب حق است
 روز قیامت و من است وقت مردن تو و بسوس من است بازگشت تو و بر من است حساب تو پس از من سوال کن از عزیز من سوال کن و نیکو مراد ما کن تا نیکو ترا
 اجابت کنم آری عیسی چسبید از آویسان بچسبند صبر کنندگان چنانچه درخت بسیار است و درختی که سیاه اش نیکو باشد کم است پس تر از یس نیکو خوشتر است
 درختی تا میوه آنرا بخشی یعنی از نیکویی ظاهر مردم فریب بخور تا اخلاق و اعمال ایشان امتحان کنی آری عیسی فریب بند در حال آن کس که در دنیا زمانی
 میکند و روزی مرای خورد و عبادت غیر من میکنند پس مرا میخوانند و نزدش میروند و ملاقات علی و استیجاب بیکم پس بازی گرد و بچگانه و شرک خود باز
 بر من تر میکنند یا غضب مرا متعرض میشوند پس سوگند می خورم بذات مقدس خود که اورا بگیرم گرفتاری که مقرر و گزیده گاه داشته باشد و نهایی چه بر من نیاید
 کجا میگردد و از آسمان من و زمین من آری عیسی بگو سرستگار آن بنی اسرائیل که نموانید مرا و حال آنکه در اماراد و زیر بغل خود گرفته آید و بهار و دروغ است
 خود گذشته آید یعنی ما را و فرزندان خود را که بت خود کرده اند و آید و آنها را بر روضه خدا اختیار می کنند بدستی که من سوگند خوردم که هر که مرا بخواند اجابت
 بکنم و این حال که مرا خواند اجابت من بخت خواهد بود و بر ایشان تا بپراگند و شوند آری عیسی چه نظر جمیل بسوس ایشان کنم و ایشان را بیدار گاه خود و علم این
 گروه و غفلت باشد و بازگشت بسوس من نکنند و خمناس حق از دلبسته ایشان بیرون می آید و دل ایشان از آن خیزد آید و متعرض غضب میشد بنگار
 و اظهار محبت بنیاد نیست بر من آری عیسی باید که زبان تو در آشکار و پنهان یک باشد و همچنین باید که دل تو در آن یک محبت باشد و دید و تو باید که بسوس
 رضاء آنکه اورا دوست میداری نظر کن و پیچ دل و زبان خود را از حرام و پیوش دید و خود را از آنچه چیز در آن نیست بسا که یک قطره
 کند آن نظر کردن در و لش سختم شوی که کار و در آن شهود اورا بپاک گرداند آری عیسی رحیم مهربان باش و چنان باش بهای بنده گان من که میخواهی
 که بنده گان من بهای تو چنان باشند و بسیار یاد کن مردن و مفارقت کردن اهل و فرزندان خود را و مشغول لهو و لعب و باطل شد که لیس و صابش
 فاسد میگردد و غافل میشود از یاد من که غافل از من و درست و مرا یاد کن با محال شایسته تا آید و کم بر جت و ثواب خود آری عیسی تو به کن بسوس من
 بعد از گناه و مرا بیا و تو به کنندگان بیا و در و ایمان بیا و بآنکه تو با قبول میکنم و نزدیکی بگو بسوس و منان و امر کن ایشان که مرا بخوانند
 با تو و زنهار گذار که دعای مظلومی در درگاه من بلند شود که قسم بذات مقدس خود خورده ام که از برای دعای او در آسمان کشایم
 و دعای او را استیجاب گردانم اگر چه بعد از حرام باشد آری عیسی به آنکه صاحب بدگرا و نیکند و نه نشین بد بپاک میکند پس به آنکه با گناه نشین کنی
 و اختیار کن از برای خود و برادران از منان آری عیسی تو به کن بسوس من که بر من عظیم بزرگ نمیناید آمد دیدن گناه و منم رحیم ترین حسیان
 آری عیسی عمل کن از برای نفس خود در صلی که باینکه از اجل خود پیش از آنکه بمیری و دیگری از برای تو کند بدستی که من جز امید بچشم چندین
 برابر آن و گناه صاحبش اهل پاک میکند پیشی گیر و منی کن در اعمال صالحه که چسبیدار مجلسی است که چون پیش بر میخیزند از عذاب جهنم آزاد
 شده اند آری عیسی ترک کن دنیا و فانی منقطع او را و در و اثر منزه است آنکه پیش از تو بود و اند و ایشان را بخوان و با ایشان از گویا آید از ایشان
 صدای من شنوی پس از احوال ایشان بپرس و بدان که بدوی تو با سائز زندگان با ایشان ملحق خواهی شد آری عیسی بگو تا آنکه ترو میکنند بصیت من
 و در آن میکنند با اهل معاصی و متوقع عقوبت من و متظر بپاک کردن من باشند که عنقریب ستا صل خواهد شد با بپاک شدگان دیگر خوشا
 حال تو آری بر من پس خوشا حال تو اگر فانی بآید که امر کرده است تا آید تا خداوند تو که رحیم و مهربان است به تو و آید اگر دوست شربت
 پیش از آنکه بطلی از نهایت کرم خود و در هر شمس و بلا که فریاد دست پس بصیت او کن آری عیسی بدستی که علان نیست بصیت
 من تحقیق که عید کردم من بسوس تو چنانچه عید کردم بسوس پیغمبران که پیش از تو بودند و من بر این عهد از گویا با هم آری عیسی گرامی نه است تمام

خلفه را بپیش من خود و انعام کرده ام که پیش جنت خود آدمی آید بپیش ظاهر خود را و دور کج جنات و طاعات در دهنش باطن خود را زیرا که
 بازگشت تو بسوی من است آدمی عطا کردم تو آنچه انعام کردم آن بتو فراداد آن بے آنکه آنرا کند اگر در انعام بپای با منحتی و از تو ترستی
 طبعیه و ام براس نفع تو پس نخل و رزمیری تا پلاک شتری مؤلف گوید این خطاب و بعضی از خطابه های دیگر اگر چه بجا ظاهر آدمی است اما در
 آنحضرت است آدمی عیسی خود را زینت و در بدین خود بدو هستی مسکین و در ویشان را در و بر و زمین بپوشی و شکستگی و در هر بقعه زمین نماز کن که
 همه پاک است آدمی عیسی که در بند براس عبادت من که هر چه آرزویت یعنی مرگ نزدیک است و بخوان کتاب مرا با طهارت و وضو و شستن آن بدن از خود
 صدای حزین آدمی عیسی خیر نیست از دست که در انعام نباشد و در پیش که از صاحبش نعل اعلی شود آدمی سپهر مریم اگر نه بیند دید که تو آنچه من است
 و بستان شایسته خود میا کرد و ام ترا من بگذازدم از دلی تو و پلاک شریف نفس تو و از شوق آنها مثل خانه آخرت خانه است و در اینجا مجاورت مینماید
 با پاکان و در نخل شیوه بر ایشان ملائکه مقربان و از جمیع احوال قیامت این اندام این خانه است که نصیب آن تغییر نمیشود و از ایش نعل اعلی نشود
 آدمی سپهر مریم غیبت نما و تحصیل خانه آخرت با آنها که غیبت مینماید در آن زیرا که آن خانه نهایت آرزوی آرزو کنندگان است و دیدنش خوش آید است
 خوشحال تو آدمی سپهر مریم اگر بود و باشی از عمل کنندگان و نعل شوی در آن خانه با پدر آن خود آدمی و در این در این خانه با همه که هرگز نخواهی نهاد
 بدل کنی نعمت دیگر یا از آن خانه منتقل گردی بخانه دیگر چنین جز امید هم من بر پیرو کاران آدمی بگریز بسوی من با آنها که میگردد از آن
 بسوی زبانه اش بلند است و آتشی که صاحب غلها و غذاها است و هرگز نیستی از آن نمیشود هرگز نمی از آن بریزن نیر و در قطعات
 مانند قطعه های شب تار از ظلمت هر که از آن نجات یابد فائز به نجات است و نجات نمی یابد از آن کسی که از پلاک شدگان باشد آن حساب
 جباران و از خدا بر و زندگان است هم کاران است و جان هر درشت بد خود هرگز نکند و شکست آدمی عیسی بد خانه است جنم براس که
 بسوی آن میل نماید و در کارگاه است خانه ظالمان امیر کنم ترا که در حذر باشی از شر نفس خود پس و انا و دنیا باطل غفلت و تو من آدمی عیسی هر جا که
 باشی میرسد جنت من و دریا و من باشی و از عتاب من ترسان باشی و گواهی برو که من ترا خلق کرده ام و تو بنده منی و من ترا صورت بخشیدم
 و از رحم زمین فرستادم آدمی عیسی چنانچه شایسته نیست و در زبان در یک دمان و در دل در یک سینه همچنین و در غرض و در محبت و در خیال
 و یکدل نیکیا شد پس محبت غیر مرا از دل بدر کن تا اعمال تو براس من خالص گردد آدمی عیسی و دیگران ایدار کن در هنگامی که خود در خواست غفلت
 و دیگر آنها آگاه بکن در حالتیکه خود را بهو لعب باشی و باز گیر خود را از شهوات و پلاک کنند و دنیا چنانچه طفل از شیر باز نیکی نبرد و شهوت و خور
 از آن زمین و بسینکه از آنها دوری کن و بد آنکه تو از من عزت رسول امین آوری پس از من در حذر باش که هر که تو را بشیر یا بد کند یا دانه
 و نفست ذلیل و شکست باشد در وقت که مرا بپوشی و دولت با شوق بپوشید و در هنگام سیکه مرا بپوشی آدمی عیسی و باید که بیدار باشی در و
 غافلان در خواب آدمی عیسی نصیحت من است ترا و پند و موعظه من است مرا پس قبول کن و بگیر از من که منم بر و در کار عالمیان آدمی عیسی
 حکیمند و من در تحصیل ضایع من ثواب عمل او بر من است و من خود اویم هر گاه مرا پیروز و من بلام از براس انتقام کشیدن از عاصیان خود
 بجا میگردد از من تمکاران آدمی عیسی نیکو کن سجد را و هر جا که باشی عالم و انا و طلب کنند و علم باشی آدمی عیسی جنات و کارهای نیک خود
 بسوی من بفرست تا آنکه همیشه آنها را براس تو یا و کنم و چنگ زن در و جیها و نصیحتها من است که در آنها شفاست و لها
 عیسی اگر که کنی از من این مباحش و در وقت که غلبت تر آنرا بپوشی می شود و یاد مرا از اموش کن آدمی عیسی پیوسته در محاسبه نفس خود
 چون بازگشت تو بسوی من است تا بیا بی از من مثل ثواب عمل کنندگان از زیرا که من اجرا ایشان را مضاعف میدهم و

و چند گانه ای عیسی ترا بکلام خود آفریدیم بی پدر و مادر که متولد شدی بامر من و کلیل این روحی که من از در جلا بر کنده و بوم بامر من در مریم و سید
تازنده شدی و بر روی زمین راه رفتی اینها همه برای صفتی بود که پیوسته در علم قدیم من بود آتی عیسی زکر یا بنزه که پدر است و محافظت کننده بود
تو بود و رفتی که بنزد او میرفت و در محراب و روزی بهشت نزد او می یافت و بخی نظیر تست از میان سایر خلق من بخشیدم او را باورش بعد از پیری او
لی آنکه در داد و در شوهر او قوت فرزند بهر مایندن باشد خواستم که از برای او طاهر گردد و قدرت و پادشاهی من و یو بهیدار شود تا زمانی که هر چه را بهر
خواهم میتوانم آفرید و بدانکه محبوب ترین شامزد من کسی است که اطاعت من بیشتر کند و از من ترسان تر باشد آتی عیسی بیدار باش فلان اسید از رحمت من بشو
و مرا تسبیح بگو یا آنکه مرا تسبیح میگویند و بنی طیب مرا پاک یا دکن آتی عیسی چگونه کافر میشوند بندگان من و همه در تحت قدرت منند و در زمین من میگردند و جانند
بنوشتای من و دوستی با دشمن من میکنند چنین فلان شود کافران آتی عیسی بدرستی که نیازند نیست بدو و نیست یافته است در این زمان برای مردم
چیزی چند که حیالان برای آنها یکدیگر را میکنند و زنا را که ترک کن و نیازا که بر نعمت او زائل میشود و نفی آن نیست مگر آنکه کی آتی عیسی مرا طلب کن و دوستی که بجای
نواب میردی که در آنوقت نیز مایابی و در آنجوان در مانی که مراد است داری که من شنوا از من شنودند گاه و منجاب میکنم دما و ما کنندگان از من
بترس و بندگان مرا از عقوبات من ترسان شاید دست کوتاه کنند از آنچه میکنند و اگر فلان شوند دانه پاک شوند آتی عیسی از درنده میرسی و اندر گ میرسی
پس از من که اینها را آفریده ام چرا میرسی آتی عیسی پادشاهی مخصوص نیست و در دست نیست و منم پادشاه جیفی که اگر اطاعت من کنی ترا در حق منست خودم
در جوار سالکان آتی عیسی اگر من با تو در غم باشم نفع نمی باشد از آنمی بودن هر که از تو راضی باشد اگر من از تو شنود باشم ضرر نمیرساند تو هر که با تو در غم باشد
آتی عیسی مرا در پنهان یا دکن تا از بر جسته ای خاص پنهان خود یا دکنم و مرا آشکارا یا دکن تا از دژ جمعی بهتر از جمیع آدمیان در ملکوت اعلا یا دکنم آتی عیسی مرا دکان
منند دمای غرق شده که او را فریاد می بناید آتی عیسی سوگند را غمخور پس که عرش من از غضب بر توفی و زیاده آتی عیسی دنیا عمرش کوتاه است و
آرد و بایش در از دست و نزد من خانه است بهتر از آنچه اهل دنیا جمع میکنند آتی عیسی بگو بستمگاران بنی اسرائیل که چه خواهید کرد و رفتی که بیرون
آردم او برای شامانه که برستی سخن گوید و طاهر کند را زاسه را که پنهان میکرد و در و شمل باشد بر هر چه شاکر داید آتی عیسی بگو بستمگاران بنی اسرائیل
که شسته اید رو با من خود را آبا من مغرور میشوید یا بر من جرات میکنند خود را بر ابراهیم اهل دنیا بواسطه خوش خوشو میکنند و اندر و نه ای شامزد من
مانند مردار با من گندیده است مرد و گانید آتی عیسی بگو بایشان که ناخشنود خود را قطع کنید از کسب حرام و گوشه های خود را اگر کنید از شنیدن
فحش و کلام قبیح و بد لیس خود و درین آفرید که من پانزده کی و یکی صورت نامه شارا نمینخواهم بلکه پاک و یکی دلها شارا نمینخواهم آتی عیسی شاد شو
بمن که بکنی که موجب خوشنودی منست و گریه کن برگناه خود که موجب غضب منست و آنچه نمینخواهی نسبت تو بکنند با دیگره آنرا کن و اگر
بجانب راست در ویت طایفه بزنند جانب چپ را پیش کن و مقرب جو بسوی من مدعی کردن بامر من تا توانی و از غیر دان و باطلان رو بگردان
و با ایشان مبارزه کن آتی عیسی دلیل باش بر آنکه کار با من نیک میکنند و شر بک شود و یکی و گواه باش بر ایشان و بگو بستمگاران بنی
اسرائیل که ای دوستان بد و دشمنان بر بدی اگر ترک نکنید اعمال قبیله خود را هر آینه شارا نسخ خواهیم کرد و میمون و فرک آتی عیسی بگو بطلان
بنی اسرائیل که اهل حکمت و علم و عمل از ترس من میگردند و شاهرز و میگویند و میخندید بان گلمان که دارید آبا براتی از من بشمار رسید است
یا آنکه لاله از عذاب من در دست دارید یا دانسته متعرض محبت من میشود پس بذات مقدس خود سوگند بخورم که شارا بعد از ابله
مخذب گردانم که شل و جبرانی باشد بر ابله آینه دکان پس برستی که ترا و صیت میکنم ای پسر مریم که ترک کرده و بنا بسید پیغمبران
و دوست من از میان ایشان احمد که صاحب شتر سرخ است و صاحب روی نورانی که نور ششمان را روشن خواهد کرد آن پاک دل

شدید الغضب از برای من و صاحب جیاسے بسیار کریم بدرستی که اور حقیقت براسے عالمیان و بهترین فرزندان آدم است نزد من در روز قیامت و گرامی ترین گذشتگان است بر من و نزد دیگرین پیغمبران است بسوی من از عرب بهم خواهد رسید و بے خط و سواد با علوم اولین و آخرین مبعوث خواهد شد و دین مرا در میان مردم جاری خواهد کرد و صبر خواهد کرد و در بلا و آزار برای رعایای من و جہاد خواهد کرد و بانشرکان ببدن خود براسے خط دین من آئی عیسیٰ ترا ہر میکنم کہ خبر دہی تا مملکت او بنی اسرائیل و امرکن ایشان را کہ تصدیق او بکنند و ایمان با او بیاورند و چہرہ دیاری او بنانید و محمد نام او است و رسول است بسوی کافہ مردان و منترت او از ہر کس بمن نزدیکتر است و شفاعت او نزد من از شفاعت ہر کس لازم تر است خوشحال آن پیغمبر و خوشحال امت او اگر وقت مردن براہ حق او درست بمانند ستایش خواهند کرد اور اہل زمین و آسمان بتبغفار خواهند نمود براسے است او اہل آسمان این است بر کتبہ اسے من صاحب ہیئت است پاکست از اخلاق بہ خصوص است از گناہان بهترین گذشتگان و آیندگان نزد من و در آخر الزمان خواهد بود چون او بیرون آید آسمان ہلکان می شود و زمین ریزد و دوزخین انواع نعمت و از نعمتہای خود را بیرون آورد و دست در ہر چیز کہ بگذارد من برکت در آن چیز بگذارم زنان بسیار داشته باشد و در کہ ساکن گردد در جائی کہ ابراہیم اساس کعبہ را گذاشت اسی عیسیٰ دین او مسلّم آسانست و قبلہ او کعبہ است و او از کردہ نیست و من با او ہم پس خوشحال او و از براسے او دست عرض کوثر و بهترین جامہ اسے بہشت عدن زندگی کند گرامی ترین زندگانینا و از دنیا بیرون رود و بانسدادت و قیامت او را حوضی خواهد بود بزرگتر از ما بین مکہ تا مطلع آفتاب از شراب ناب سبز بہر بہشت در و در آن حوض جامہا باشد بعد دستار می آسمان و کورہا باشد بعد کلوغهای زمین و در آن آب لذت جمیع شرابہا و میوہ اسے بہشت باشد و ہر کہ یک شربت از آن بیاشامد ہر گز نشہ نشود و اورا مبعوث خواہیم کرد بعد از مصلی کہ بیان تو را و حاصل شود و پنهان او باشکار او و کردار او بگفتار او موافق باشد امر نکند مردم را پیغمبری مگر آنکہ اول آنرا بجا آورد و چون او جہاد کردن باشد در دشواری و آسانی و متقا و اگر دند اہل شہر را در اسے او فاضل گردد و بادشاہ روم بر دین او و دین پدرش ابراہیم و در ہنگام طعام خوردن نام خدا ببرد و بہر کہ میرسد سلام بکنند و نماز بکنند و در ہنگامیکہ مردم در خوابند او را پنج نماز واجب بہشت در شبایہر روز کہ اول نماز او است اگر بہشت و آخر نمازش سلام است و در وقت ہر نماز زندگنہند و مردم ہا نماز خوانند چنانچہ در سحر کہ بنگ مردم را ندانند بکنند و قدمہا صحت بکنند چنانچہ ملاکہ قدمہا صحت بکنند و فاضل است براسے من دل او نور در سینیہ او است و حق بر زبان او است و او با حق است ہر جا کہ باشد و اہلش یتیم است از خلق ممتاز است و مدنی در میان قوم خود باشد کہ قدر او نشناسند و مرثیہ او را ندانند و دیدہ اش بخواب برود و دلش بخواب نمیرد و شفاعت کہ بہر خصوص او است و زمان امت او بنیامت متصل خواهد شد و چون امت او با وصیت کنند دست رحمت من بر بالای دست ایشانست و ہر کہ بیت او را بشکند بر خود قسم کردہ است و کہے کہ وفا کند بہ بیعت او من وفا کنم براسے او بہشت پس امرکن شہکاران بنی اسرائیل را کہ نام او را از کتبہا اسے خود محو نکنند و صفت او را کہ در کتبہا اسے ایشان فرستادہم تحریف نکنند و سلام مرا با و برسانند چہرہ سیکہ او را و قیامت مرثیہ علمی خواهد بود اسی عیسیٰ ہر چہ ترا بمن نزدیک میگردد و اند ترا بران دلالت کردم و ہر چہ ترا از من دور بگرداند ترا از ان نمی گردم پس ہر چہ از براسے خود بہتر میدانی اختیار کن اسی عیسیٰ بدرستی کہ دنیا شیرینی است و زاد و دنیا بکارداشته ام کہ اطاعت من کنی پس بقتاب کن از دنیا بچہ ترا از ان حذر فرمودم و بگردد دنیا آنچه بتو عطا کردہ ام بفضل خود و نظر کن بکہر داسے خود مانند نظر کردن بندہ کہ بگردد و نظر کن در عمل دیگران مانند نظر کردن پروردگار و در دنیا زہد باش و ترک کن لذات آن را و رخت کن در آنما کہ باعث ہلاک تو میشود اسی عیسیٰ تغفل و نظر کن و نظر کن در لواحق زمین و نظر کن کہ چگونه بودہ است

عاقبت سمگاران آتی عیسی هر دینی که ترا کردم همه نصبت و خیرخواهی است و گشتند من همه حق است و منم خداوند حق ظاهر کنند
 و برست میگویم که اگر نصبت من کنی بعد از آنکه در آخر کردم نخواهد بود و ترا از محبت من دوستی و یاری که دفع آن از تو بکند آتی عیسی دلیل
 گردان دل خود را بر من نظر کن در دنیا بهر که مالش از تو نیست ترست و لشکر کن و نظر کن بجمال کسی که از تو محب دنیا بالاترست و بد آنکه سر
 هر خطا و گناه محبت دنیا است پس دوست مدار دنیا را که من آزاد دوست نمیدارم آتی عیسی دل خود را بر من شاگردان و بسیار یاد کن مرا
 در خلوت و در آنکه من دوست میدارم که نایب و تضرع کنی بدرگاه من و باید که در حال مناجات من زنده دل باشی زنده دل آتی عیسی هیچ چیز
 در بندگی با من شریک کن و از غضب من در خذر باش و مغرور مشو بصورت بدن و خود را در دنیا محل مردم کن که دنیا مانند سایه است که نزدی
 بر طوت شود و اینچنین آید از دنیا مانند گدشتهای آنست چنانچه از گدشتهای اثر نمانده است و بپاش آمده است آینده نیز چنین خواهد گذشت
 پس سعی کن در اعمال صالحه بقدر طاقت خود با حق باش هر جا که باشی هر چند که ترا به پاره کنند و با تش بسوزانند پس کافر مشو من بعد از
 شتافتن من و پاش ایجا اهلان آتی عیسی بریز نزد من آب و وید و اے خود را و ناسخ شو بر اے من بمل خود آتی عیسی استغاثه کن بر جرمات
 شدت که من فریاد رس نکرد با من و مستجاب کنند و دعاے معطر انم و منم رحم کنند ترین رحم کنندگان و بکنند مرق از حضرت امام رضا
 منقولست که حضرت عیسی سجاریان گفت که ای بنی اسرائیل اند و دناک مشوید بر آنچه فوت میشود از دنیای شما براه سلامت باشد از برای
 شما و بن شما چنانچه اند و دناک نمیشوند اهل دنیا بر آنچه فوت شود از ایشان از دین ایشان هر گاه و سالم باشد از برای ایشان و نیای ایشان
 و در کتب معتبره از حضرت عیسی منقولست که فرمود که خوشامال آنکه بر یکدیگر رحم میکنند ایشان مرحوم اند برمت آتی در روز قیامت خوشامال
 آنکه اصلاح میکنند در میان مردم ایشان مقربان در گاه و خنده در قیامت خوشامال آنکه دلمه اے خود را پاک کرده اند از اخلاق ذمیره ایشان محل
 رحمت خاص الهی اند و قیامت خوشامال آنکه تواضع و فروتنی میکنند و دنیا ایشان برهنه اے با و شای خواهند بود و در روز قیامت خوشامال
 مسکین و فقیران که از برای ایشان ملکوت آسان خوشامال آنکه در دنیا باند و سبکد راند که شادی برای ایشانست و در قیامت خوشامال
 آنکه در دنیا گرسنه و تشنه میباشد برای شمع زنده که از حق بهشت در قیامت می آید مانند خوشامال آنکه با پاک مالی از مردم شتام
 میشوند و مبر میکنند که ملکوت آسانها برای ایشانست خوشامال شما اگر حسد شما بر مردم و دشنام دهند شما را و هر کس و شیعی و حق شما گویند
 پس شاد شوید و خوشحال گردید که بسبب این فرزندان آسان بسیار خواهد بود و فرمود که آتی بنهای بد ملاست میکنند مردم را بگمانی که با ایشان
 بیسیر و ملاست نمیکند خود را بر آنچه مقین از خود میدانند آتی بنده اے دنیا بیشتر شید سر اے خود را و کوتاه میکنند پیران ای خود را
 و سر را بریز اے انگیزد و کینه و صفات ذمیره از بسبب اے خود نمیکند آتی بنده ای دنیا مثل شما مثل خمر اے زینت کرده است که بر دوش
 خوش آید است برای فخر کنندگان و اندر دوش استخوانها اے بوسید و بگناه آلوده است آتی بنده اے و دنیا مثل شما مثل
 چرخیست که از برای مردم روشنی می بخشد و خود را بسوزاند آتی بنی اسرائیل خود را در مجالس علماء آلوده و دوزخ و آتش بینید بدینکه
 خدا زنده میگردد و اندولهای مرده را بنور حکمت چنانچه زنده میکند زمین مرده را بباران و درشت قطره آتی بنی اسرائیل کم سخن گفتن حکمت
 بزرگ پس بر شما باد بجا موشی که راحت نیکو نیست و موجب کمی و زرد و هال و سبک شدن گناهان است پس محکم کنید در گاه و علم را که دنگاه آن
 خاموشی است و بدستیک حق تعالی دشمن میدارد و بسیار خنده کنند و را و غیر محل قیبه بسیار راه رونده را بدون حاجت و خدا دوست
 میدارد و حال و پیشه اے را که مانند شبان از رحمت خود غافل نگردد پس ان خدا شرم دارد بد و در جهان چنانچه از مردم شرم میدارد و در آشکار

که کلمه حکمت که شنیده و منست پس بر شاووسی کردن در تحصیل حکمت بیش از آنکه بالارد و از زبان شارب طفت شود و بالارفتش
 آن میشود که روایت کنندگان حکمتاے الہی بر طوف شوند اسی صاحب علم تعظیم نماید و انایان را بر اے علم ایشان و ترک کن جسد کردن
 بالایشان را و خرد و حقیر شمارنا و انان را بر اے جل ایشان و مران و دور کن نا و انان را از خود و لیکن ایشان را نزد یک خود و بطلب و علم
 بالایشان پیام ز اسی صاحب علم بدان که بر نعمت که از شکر آن عاجز شوی بمنزله گناهیست که بران سوا فخره کردی و بهر نصبت که از تو پیر آن
 عاجز شوی بمنزله عقوبتیست که آن معاقب شوی اسی صاحب علم چه بسیار شد تها بلایاست که نمیدانی که چه وقت زرافه را خواهد گرفت
 پس مستعد شو بر اے آنرا پیش از آنکه ناگاه بتورسد و باز منقولست که روزی حضرت عیسیٰ با صیاب خود فرمود که اگر احدی از
 شما بگذرد بر برادر من خود و بهر بینه که عورت او کشوده است آیا کشوده تر خواهد کرد یا جامه را بر او س عورت او خواهد انداخت و خواهد پوشید
 گفتند بلکه خواهد پوشید فرمود که نه بلکه نیکشاید جامه را و عورت او را کشوف تر میکنند گفتند اسی روح الله چگونه حال ما را چنین بیان
 کردی فرمود زیرا که بر عیوب برادر من خود مطلع میشود و آنها را نمی پوشید و او را رسوا میکنند این شما گفتیم بحق درستی میگویم بشما که
 من شما را علم آموزم که بعمل آوری و تعلیم بگیران نماید و بشما نمی آموزم که سبب عجب شما شود و خود را بزرگ دانید بدرستی که نیرسد با پنجه
 میخواهید از تو اہماے آخرت گمتر کن شبہات دنیا و لطف نمی یابید بر آنچه آرزوے آن را دارید از درجات عالیہ که جبر کردن بر کلمات و شتاب
 ز شمار که خدرا کشید از نظر کردن که در دل میکار و تخم شہوتی و مین لبست بر اے فتنه حبش خوشحال کسی که دیدنش بچشم دل باشد
 ز چشم سوز قطع میکند و در عیبای مردم مانند آقایان و نظر کشید و عیبای خود مانند بندگان بد رستیکه مردم و دشم اند یعنی مبتلایند عیبها
 و گناہان و بعضی عافیت یافته اند از اینها پس اگر مبتلا نظر کنید برادر حم کنید و مہم کنید خدا را که شمارا عافیت داده است از بدی ایشان و اگر اہل
 عافیت نظر کنید سعی کنید که خود را شل ایشان گردانید و از خدا عافیت بطلبید اسی نبی اسرائیل شرم نمیکند از خدا آب که بخورد بر شاوگوار نیست
 اگر اندک فاشا کے در میان آب هست و اگر بقدر بزرگی قبل غرق می برید پروا نمیکند ای نبی اسرائیل در توبت شمارا امر کرده است خدا که نیک
 کنید با خویشان خود و هر که باشا نیکی کند در برابر او نیکی کند و من امر میکنم و وصیت میکنم شمارا که پیوند کنید با هر که از شما قطع میکند و عطا
 کنید بر هر که از شما منع عطاے خود میکند و احسان کنید با هر که شما بی میناید و سلام کنید بر هر که شمارا دشنام میدهد و انصاف و رزید با هر که بر
 شما خصم میکند و حقو کنید از هر که بر شما ستم میکند همچنانکه دوست میدارید که عفو کنند از بدیہاے شما پس عبرت گیرید بعفو خدا از شما تا ای نبی
 که آفتاب خدا بر فیکو کار و بدکار شماراے تا بد و باران او بر صالحان و بر خطاکاران شامی بار و اگر شمارا دوست دارد مگر کسی را که شمارا دوست دارد و
 احسان نمیکند مگر با کسی که عطا لبست بشما کند پس چه فضیلت خواهد بود شمارا بغیر شما سفیمائے کوفصلی و علیے ندارند نیز آنها را میکنند و لیکن اگر
 میخواهید که دوستان و برگزیدگان خداوند عالمیان باشند پس احسان کنید با هر که بشا بی کی کند و در گذرید از هر که بر شما ظلم کند و سلام
 کنید بر هر که از شمارا و دیگر داند کشتن و بد سخن مرا و حفظ نماید وصیت مرا و رعایت کنید عہد مرا تا فقہا و دانایان باشند بر اے میگویم بشما که
 پیوسته دلمایے شما متوجه جایست که گنہاے خود را در انما گذاشتید که مبادا تلف شود و ضائع شود پس گنہای خود را در آسمان
 بگذارید تا امین باشند از آنکه آنها را گرم بخورد و بیازد و بد بختی در اے میگویم بشما که بندہ قادر نیست خدمت دو خدا و نذر اچنانچه
 بایر یکند و البتہ یکی را به دیگرے اختیار خواهد کرد و هر چند سعی کند تا چنین جمع نمیشود از بر اے شما محبت خدا و محبت دنیا و بر اے
 میگویم که بہترین مردم عالمیست که اختیار کند دنیاے خود را بر علم خود پس دوست دارد و دنیا را و طلب نماید آزادسی کند در آن که

جمع مردم را بجهت گذاردن برای دنیا سے خود پر واکند چه نفع سے بخشد کوراکشا دگی نور آفتاب و مال انکا و نمی بیند همچنین نفع نمی بخشد
 بهالم طمے کہ آن عمل نکند و چه بسیارست میواسے درختان از ہرہ مفتع نمیتوان شد و چه بسیار کشادہ است زمین و در ہرہ جاسے زمین
 ساکن نمیتوان شد همچنین سخن گویان بسیارند و سخن ہرہ است نمیباشد و بسیار سخنے اعتقاد رائے شاید پس خود را حفظ کنی از علمائے
 دروغ گوے چند کہ جاسے ہشتم سے پوشند و از روی شید و کمر سرازیری انگنشد و گن ان را بزد و بد و در نظر مردم عبادت بنمایند و آدمی از بکار
 خود مانند کرکان نظر میکنند و گفتار ایشان مخالفت کردار ایشانست آیا از درخت فارغیدان آگاہ میتوان چید و از درخت خطل انجیر میتوان چید همچنین بخت
 علمائے کاذب نمیکند و داعی نمیشود و مگر برگناہ و در چنین ست کہ ہر کہ سخنے گوید راست گوید بر آستی میگویم ہشما کہ ز رعت در زمین نرم میرود
 و بر روی سنگ نیرود و همچنین حکمت در دل متواضع و نرم و شکستہ جاسکند و نمویکند و در دل شکبران و جباران جاسکند آیا نمیدانید
 کہ ہر کہ سر را بسوے سقف پست بلند میکند سرش سے شکند و ہر کہ خم میشود و سر را پست میکند در زیرش سے نشیند و از سایہ آتش مفتع
 میشود و همچنین در غایت پست دنیا ہر کہ گردن کشی و کبر میکند خدا سے دشمن است! میگوید و او را پست و ذلیل میکند و ہر کہ تواضع و شکستہ میکند از دنیا
 مفتع میشود و خلا در بلند میکند بداند کہ در ہر شکے عمل نیکو نیماند بلکہ شکے کوریدہ نباشد و خشک نباشد و متعفن فاسد نشدہ باشد عمل را
 پاکیزہ و طیب نگہ میدار و همچنین لما ظرف حکم و معافست اگر شہوتها و خواہشہا سے دنیا دل بسورخ نکند و طمع دنیا از او چرکین نکند و لغتھا و لذتھا
 از او خشک و سنگین نکند حکمت را درست نگہ میدارد و فاسد نمیکند بر آستی میگویم ہشما کہ گاہست کہ آتشے کہ در غایت می افتد و از خانہ بجائے
 دیگر سرازیت میکند ناخانہای بسیار را میسوزاند مگر آنکہ خانہ اول را تا یک کنند و خراب کنند تا انتہا سے آن کہ آتش در ان کارے نتواند کرد
 و ناخانہ سے دیگر از ضرر آتش سالم بمانند همچنین ظلم مانند آتش ست اگر ظالم اول را منع کنند و دستش را کوتاہ کنند بعد از ظالم دیگر ہم نمیرسد
 کہ در ظلم پیروی او کند چنانچہ آتش اگر در غایت اول چوبے و تخته نیاید کہ بسوزاند سرازیت بخانہ دیگر نمی کند بر آستی میگویم ہشما کہ ہر کہ بندگی کارے
 متوجہ برادر موسیٰ اوست کہ او را بگوید و او را خبردار نکند تا امداد او را بکشد این نخواہد بود و از آنکہ شریک باشد و در خون او همچنین ہر کہ بندہ
 کہ برادر موسیٰ او گناہ ہے میکند و او را از عاقبت آن گناہ نرساند تا و بال آن گناہ با و برسد این نباشد از آنکہ در گناہ او شریک
 باشد و کسے کہ قادر باشد کہ ظالمے را از ظلم او بکیاند و نکند چنانست کہ خود ان ظلم را کرده باشد و چگونه ظالم ازستم خود برسد و حال آنکہ
 این ست در میان شما و کسی اور انہی نمیکند و سرزنش نمیکند و کسے دستش را از ظلم میگیرد و پس چرا دست کوتاہ کند ستمکاران و چگونه
 مغرور نشوند بستم خود آیا این پس ست شمارا کہ بگوید کہ ظالم نمی بینم و ہر کہ ظلم خواہد بکند و بینید کہ میکنند و منع نکنید و سی در دفع آن
 ہتھماید اگر چنین سے بود کہ شاگان کردہ اید حق تعالی در دقتیکہ عذاب بر ظالمان سے فرستادی بایست عذاب او فر و دیگر آہناراکہ
 ظلم کردہ اند و منع ظالمان ہم نکردہ اند و حال آنکہ ہر گاہ کہ خدا بر گروہ عذاب فرستادہ است ہر دو طائفہ را عذاب فرد گرفتہ است
 و ای کہ شمای بندہ ہاسے ہر چگونه امید دارید کہ خدا این گرداند شمارا از ترس روز قیامت و حال آنکہ از مردم ستم رسید و طاقت
 خدا و اطاعت مردم بیکسید و در محبت خدا و وفا بہد مردم بیکسید و در امری چند کہ شکندند عہد خداست بر آستی میگویم ہشما کہ خدا
 این نمیکرد اند از ترس بزرگ روز جزا کسی اکہ بندگان خدا را خدا سے خود داند بغیر از خدا و آئی بر شمای بندگان بد از براسے دنیای
 دنی و شہوتہا سے فانی تقصیر بنمایند و تحصیل ملک بشت ابدی و فراغوش میکنند ہولہا سے روز قیامت را و آئی بر شمای بندگان
 دنیا از برای نعمت زائل و زندگی منقطع دنیا از خدا و از خود میگردید و بجا سے ثواب اور انہی خواہید پس چگونه خدا بقا سے شمارا خواہد و شما

شمارا از بیخ بر نه و دوشماره شمارا از بند اقطع کنند و امر خواهد کرد که جسمه شمارا بر سر راه مایه بکنند تا بپند گیرند از شمارا بر نیز کاران
و عجزت باشد بر اے ستمکاران و آئی بر شمارا ای طایفه بد و غلط خود گنند ایند که خدا اهلماے شمارا بر اے این از شمارا خبر کرده است که مرگ
بر شمارا نازل خواهد شد بزودی مرگ خواهد رسید بشمارا و شمارا از خانه هائے خود بیرون خواهد کرد پس امر و دعوت خدا را در گوشه هائے خود جا
و پنهان و از این روز شد و ع کسید و رنوم کردن بر جان هائے خود و از نیو ق بگرید بر گنا مان خود و از امر و زنیه و استعداد سفر خود را
بگیرید و سبادت نمایند توبه بسوی پروردگار خود برستی میگویم بشما که چنانچه بیمار نظر میکنند بطعامه لے لذت و رغبت با آنها نمیکند و اگر بخورد
لذت نمی یابد بلیب شدت و حجه که در این چنین کسی که در محبت دنیا و در دل دوست از عبادت لذت نمی یابد و شریعت عبادت الهی را نمی فهمد
بلیب آنکه محبت دنیا و از بخور کرده است چنانچه بیمار را خوش می آید که طیب و انار اے او و دایه را و صفت کند با سید شفا و چون بخاطر شش
می آید طغنی و او ادبی طم آن بر او مکر میشود شفا و همچنین اهل دنیا لذت می یابند از بهجت و حسن دنیا و انواع لذت که در دنیا هست و چون
بخیج رسیدن مرگ را بخاطر میرسانند تلخ میشود و عیش اے ایشان و مکر میشود لذت اے ایشان بر راستی میگویم بشما که همه مردم ستم را را نمی بینند
ولیکن هدایت نمی یابند آنها مگر کسی که مجلدی و منازل و طریق حرکتی آنها را دانسته همچنین شما حکمت و علوم حق را در س میگویم و هدایت
نمی یابد از شمارا مگر کسی که عمل با آنها نماید و اے بر شمارا ای بند گمان دنیا گندم را پاک کنند و پاکیزه بشویند و نیکو تحریر کنند تا مزه آتش را
بیا سید و خور و نش بر شمارا باشد همچنین فاعص گردانید ایمان خود را از شش و عاشک شک و شبهه و با و کامل گردانید از با اعمال صالحه
مطابقت ایمان را با سید و دفع خشم شمارا ماقبت آن بر راستی میگویم بشما که اگر چنانچه را با سید که بر دهن قطران که گندیده ترین روغن هاست
افروخته اند و شب تاری هر آینه از نور آن منتفع خواهید شد و دفع خواهد شد شمارا از انتقال بآن بوی قطران همچنین سزاوار آنست شمارا که
حکمت و علم حق را بگیرد از هر که از انزاد و بیاید و دفع نشود شمارا آنکه خود عمل بآن نمی کند و اے بر شمارا ای بنده اے به کرد از سید مانده
کیهان که نقل کنند حق را و نیستید مانند پر و باران که دانا گردید بسا کل دین خود و نیستید مانند دانا بایان که بعلوم الهی دانا گردید و نیستید مانند
غلامان پر هیز کار و نه مانند آزادان بزرگوار که از بهنگی تعلقات نفسانی آزاد شده اند نزدیکست که دنیا شمارا از بیخ بر کند پس بر و در اندازد و
بنیپاے شمارا بر خاک مذلت بمالد و گمان شاموے پیشانی شمارا بگیرد و بکشد و علم شمارا بر عقب گردن شمارا زند تا تسلیم کنند شمارا بسوی پادشاه
جزا دهند و عیان و دنیا پس جزا دهد شمارا به اے اعمال شمارا ای بنده ای دنیا شمارا کثرت دانا بی بادشاهی ندانند بر همه خلایق که علم خود را
پس پشت انداخته اید و بآن عمل نمیکنید و رو به دنیا آورده اید و با غرض دنیا حکم میکنید و از بر اے دنیا تمییه بگیرد و دنیا را اختیار
کردید بر آخرت و از آبادان میکنید تا یکی از بر اے دنیا خواهید بود و خدا را در شمارا نخواهد بود بر راستی میگویم بشما که در نمی یابید شرف
آخرت را مگر بزرگ آنچه دوست میدارید از دنیا پس منید از یه توبه را بعد از آنکه پیش از آمدن فردا شب و روزی است و قضا اے الهی در اول آخر
روز بندگان میرسد پس چه میدانید فردا خواهید ماند و توفیق توبه خواهید یافت بر راستی میگویم بشما که گمان آن کو چک که مردم حقیر شمارا ندانند
کنند و او اهلماے شیطان است که حقیر و خرد مینماید آنها را و نظر شما که از گردن آنها پروا نکنید و چون جمع شدند بسیار میشوند و شمارا
فرد میگیرند و هلاک میکنند بر راستی میگویم بشما که خود را بد روح مع کردن و خود را در دین تزکیه کردن و دنیا گفتن سرگروه شرور بد بیست
و دوستی و دنیا سهر گناه است بر راستی میگویم بشما که تا بیخ مع عمل در شرف و بزرگی آخرت و باوری به حوادث و بلا اے دنیا مانده
نمادی نیست که بر تن مداومت نماید و مع عمل آدمی را بماند از دیگر نمیکرد و اندازد از پس مداومت نماید بر نماز و بسیار بکنند زیرا که هر عمل

شایسته گویند و راجحه از دیکر گرداند نماز ازان بهترست و نزد خدا برگزیده ترست بر آستی میگویم بشنا که هر علی را نسبت ستم شایسته
 که انتقام از عالم خود کشید و باشند گفتار و دیگر کردار و دیگر کشید که از دور دل داشته باشد و ملکوت آسان ثواب آن عظیمست بگویند که کدام یک
 از شمار و شنائی دید و است که نامش تاریکی باشد یا تاریکی دیده است که نامش روشنائی باشد همچنین جمع نمیشود بر آسای بند که هم مومنان
 باشد و هم کافر هم اختیار کنند دنیا باشد و هم غبت کنند آخرت آیا دیده آید کسی را که بکار و گندم در و کند یا گندم بکار و وجود و
 کند همچنین بر بنده در آخرت آزاد و میکند که در دنیا کشته است و جزا داده میشود با آنچه کرده است بر آستی میگویم بشنا که مردم در علم ملکوت
 یکی آنست که حکمت را گفتار خود محکم میکنند و دیگر آنست که گفتار خود حکمت را محکم میکنند در میان مردم و بی نیکی کردار
 تصدیق گفتار میکنند چه بسیار فرق است میان این دو کس پس خوشحال عیسا بگردار و دایه بر علم گفتار بر آستی میگویم بشنا که
 پاک کنند از میان زراعت خود گیاههای باطل البیابار میشوند تا زراعت او را فرو میگیرند و فاسد میکنند همچنین هر که از دلش محبت دنیا را
 بیرون نکند ریشه آن قوی میشود تا تمام دل او را نهد و بگیرد و بعد از ازان مرده محبت آخرت را نمی باید آسای بندگان دنیا مسجد های پر دوگانه
 خود را از اندان بدینا می خود گردانند و دلمه خود را خانه و مسکن لغوی و پر هیزگاری گردانند و دلمه خود را مادی و محل و سکنا می
 شته ها گردانند بر آستی میگویم بشنا هر که در بلا جزع بیشتر میکنند محبت بیشتر میدارد و هر که در بلا صبر بیشتر میکنند و از زاهد ترست در دنیا
 و آسای بر شایسته عیسا به آیا مردگان بنوید و خدا شمار از زنده کرد و چون شمار از زنده کرد و بعلوم و کمال مرد و بزرگ عمل با آنها و آسای بر شایسته
 و بے خط و سواد بنوید پس شمارا عالم کرد پس چون عالم کرد شمارا فراموش کردید خدا را آیا بنوید عیالی از آداب پس آداب حسنه را بشنا آموخت
 و چون با ذکر تقسیم بجهالت و سفاقت خود برگشتید و آسای بر شایسته اگر آه بنوید و شمارا هدایت کرد و چون هدایت کرد شمارا اگر آه شدید و آسای
 بر شایسته آیا کو بنوید و شمارا بنیاد کرد و چون شمارا بنیاد کرد و کور شدید و آسای بر شایسته آیا کو بنوید و شمارا استخوان کرد و چون استخوان کرد شمارا اگر شدید و آسای
 بر شایسته آیا لال بنوید و شمارا گویا کرد و چون شمارا گویا کرد لال شدید از گفتن حق و آسای بر شایسته آیا طلب فتح و نصرت نکردید از خدا و بشنا که است کرد
 چون نصرت یافتید از دیگر کشید و آسای بر شایسته آیا ذلیل بنوید در میان خلق و شمارا غرور کرد پس چون غرور شدید فقر و صبر کردید بر روز
 خود و از خود دستها در کردید و نافرمانی خدا کردید و آسای بر شایسته آیا ضعیف بنوید در زمین که متبرر رسیدید که مردم شمارا بزرگ بیند پس
 شمارا باری کرد خدا و قوت بخشید پس چون باری کرد شمارا انکب و خجسته کردید پس و آسای بر شایسته از حواری روز قیامت که چگونه شمارا داد
 و بمقتدار و خوار و بے اعتبار خواهد کرد و آسای بر شایسته عیسا به که اعمال طحطان میکنند و امید مرتبه آنها دارند که برشت را خدا بایشان
 بمیراث میدهد و بر دشمن ایشان از عقوبت آتی مطمئن گردیده آید که امر خدا موافق خواهش و آرزو و آسای بر شایسته خواهد بود بر آسای مردن بدینا
 آمده آید و بر آسای شدن خانه بسیار دید و مزرعه آبادان میکنند و آنچه تمیه میکنند از بر آسای و از ازان خود همیا میکنند بر آستی میگویم
 بشنا که موسی بشنا میگفت که قسم دروغ بخورم و من میگویم که قسم راست و دروغ مخورم و بخورم و لیکن بگویند که آری بے سوگند
 ای بی اسرائیل بر شایسته بخورم و من بزمیای صحرائی و ازان جو و شمارا حذر میفرایم از ازان گندم که میترسم که بشک آن قیام ننماید
 میگویم بشنا که بر سخن بر می کشید جویش را در قیامت خواهید شنید آسای بنده به هر یک که خواهد از شما قربانی در درگاه خدا بکشد و بشنا که
 آید که برادر سرفش از آرزو و است پس ترک کند قربانی را و برود و برادر خود را از خود راضی کند و برگردد و سرفش را خود را بکشد تا مقبول
 و آسای بنده آسای به اگر کسی رود آسای شمارا برادر و پیراهن خود را نیز آن بر مید و کسی که بر شایسته با آنچه بزرگدلت دیگر رود و پیش و آسای

و کسی که شمار یک سال راه برود بر دو که باره بر دو شش گذارد یک سال دیگر نیز بطیب خاطر خود با او بروید و بار او را بر بره بر آسانی سیگوم
 بشمار که چه فائده می بخشد شمار که ظاهرش واضح باشد هرگاه باطن شمار فاسد باشد و چه نفع داد بر آسانی شمار آنکه بدنامی شمار خوش بود باشد
 هرگاه اندرون نامی شمار بود باشد اخلاق ذمیمه و چه فائده دهد پاکیزگی پوست نامی شمار و دماغی شمار بلوط گنجان بلوط باشد بر آسانی
 سیگوم بشمار که مباحثه مانند آردینگر آردینگر و سبوس یا نگاه میدارد همچنین شمار کلمات حکمت نیکو را از دماغ خود بیرون میکند
 و کینه و صفات ذمیمه و نیات فاسده را در سینما خود میگذارد بر آسانی سیگوم بشمار که اول بر بیمار از خود دور کند بعد از آن نیکوکاران را طلب
 کند تا شمار فائده بخشد زیرا که چون خیر و شر را با یکدیگر جمع کند خیر شمارش نفع بخشد بر آسانی سیگوم که کسی که داخل خیر میشود البته با نفع و ترش شود
 هر چند سی کند که آب با دوزخ همچنین هر که محبت دنیا دار و خود را از گناه نگاه نمیتواند داشت بر آسانی سیگوم بشمار که خوشحال آنها که شبها
 به خواب نهد خواب نمیکنند و لعبات پروردگار خود بر میگزیند ایشان را نور دلمی در قیامت خواهد بود بسبب آنکه در تاریکی شب بر پا باشد
 خود را ایستاده اند و در سجده و قنوع بنیایند بسوی پروردگار خود با امید آنکه نجات یابند از شدائد روز قیامت بر آسانی سیگوم بشمار که دنیا
 فرستد ایست که بندگان در آن شیرین تلخ و خیر و شر یکسانند و خیر را محبت نفع دهند است در روز حساب و بر آسانی سیگوم بشمار که غلبه و
 شقت شمر نیست در روز و در کردن بر آسانی سیگوم بشمار که حکیمان عبرت میگیرند از احوال جاهلان و جاهلان و فتنی عبرت بگیرند کف اند
 نمی بخشد عبرت ایشان بر آسانی سیگوم بشمار ای بندهای دنیا که چگونه نعمت های آخرت را درمی یابید کسی که رغبت از شوتهای دنیا کم نشود و هرگز
 خواهش او بنایت غیر بر آسانی سیگوم بشمار ای بندهای دنیا که شما دنیا را دوست میدارید و آخرت را رازی که اگر دنیا را دوست میدارید
 گرامی داشته باشید که سبب فاجایت دنیا باشد شما شود و اگر آخرت را دوست دارید شنید میگردد که اگر کسی امید آخرت دارد آس
 بندگان دنیا هرگاه میسر میسر بشمار که بگوید آرد و میشود و هرگاه صفت نیکو چند که در شایستگی بر آسانی سیگوم بشمار که میشود و بد آید
 که شایطین هیچ چیز آفتد رعمارت نکرده اند که در دماغی شمار کرده اند و بدانند که خدا دنیا را بر آسانی سیگوم بشمار که عمل کنند و بدان بر آسانی
 آخرت و نداده است دنیا را بشمار که شمار مشغول گرداند از آخرت و نعمت های دنیا را بر آسانی شمار کرده است که بدانند که شمار یاری کرده است
 با نابر عبادت خود و شمار امانت کرده است با نابر گنجان خود و شمار امر کرده است و دنیا بطاعت خود و امر نکرده است شمار به بصیرت خود و شمار
 امانت کرده است بدنیار بر طلال و یاری نکرده است بدنیار بر حرام و کثافت دماغی دود است و روزی دنیا بر شمار که بگوید احسان کند دوست نداده
 بشمار که بگوید محلات و دشمنی کند بسبب آن بر آسانی سیگوم بشمار که ثواب آخرت را همه کس میخواهد اما میسر نمیشود و اگر بر آسانی سیگوم بشمار
 تحصیل آن کار کرده باشد بر آسانی سیگوم بشمار که درخت کامل نمیشود مگر بسوی نیکو و همچنین دین کامل نمیشود مگر بزرگ محبت بر آسانی سیگوم
 بشمار که زراعت لعل نمی آید مگر با آب و نایب همچنین ایمان ملاحت نمی یابد مگر با علم و عمل بر آسانی سیگوم بشمار که آب آتش را خاموش میکند همچنین
 حلم آتش غضب را فرو می نشاند بر آسانی سیگوم بشمار که جمع نمیشود آب و آتش در یک ظرف همچنین جمع نمیشود دانا و بی دانا و عجز از بیان در یک دل بر آسانی
 سیگوم بشمار که باران از غیر ابر نیفتد همچنین غل که باعث خوشنودی پروردگار شود از غیر دل پاک ماور نمیشود بر آسانی سیگوم بشمار که پنجه آفتاب
 باعث روشنی هر چیز میشود همچنین حکمت باعث روشنی دل میشود و تقوی سر حکمت دین در آسانی و نگاه هر چیز است و رحمت خدا و نگاه هر حق است و کلید
 رحمت خدا و تقوی و علمت و چگونه کشوده میشود و دری غیر از کلید بر آسانی سیگوم بشمار که مرد و دانا نیکار و دگر درختی که خواهد و پسند و وسوسه نمیشود
 مگر پسند که آنرا پسند و همچنین مومن دانا نمیکند مگر غل که پروردگار او پسند و بر آسانی سیگوم بشمار که مصلحتی در آن باطل می آید و در شمشیر را و جلا میدهد

از این چنین کلام حکمت دل را بهشت میبرد و جلا میدهد و سخن حکمت دل و ناما را زنده میکند چنانچه آب زمین مرده را زنده میکند و حکمت و دل و ناما را زنده میکند. و بنا بر این که آن نور را میبرد و در میان مردم برآستی میگوید بشما که سنگها را از کوهها نقل کردن آسان ترست از آن حتی آنکه بگوئی که فتنه و سعی کردن و در کردن مانند خیانت است و حکمت و در میان آب که نرم شود و بمثل آنست که کسی طعام برآی اهل فر برود که بخورند خوشحال کسی که زیادتی کلام خود را که فائده در آن نباشد و ترسد که موجب غضب خدا گردد و جس کند و نگوید و آرد که در گفتار نیک نمکند تا کردار نیک و در انداختن خوشحال کسی که یادگیر و از علما آنچه را نداند و تعلیم نماید با بلمان را از آنچه داند خوشحال کسی که تعلیم نماید علما را برآی علم ایشان و ترک کند منازعه ایشان را و حقیر شمارد با بلمان را بسبب نادانی ایشان و با بلمان را برابر اندازد و از رگها و لیکن ایشان را نزدیک خود گرداند و علم خود را بایشان تعلیم کند برآستی میگوید بشما ای گروه حواریان بدرستی که امر و در شما در میان مردم بمنزله زنده گانست و میان مردگان پس پیغمبر و مبروگی که زنده گان را برآی باشد بسبب متابعت شوینها و دوری از حق تعالی و فسر بود که حق تعالی میفرماید که بنده موسی من محزون میشود از اینکه دینار از او برگردانم فان محبوب ترین احوال من نزد من و بسبب آن از همه احوال من نزدیک ترست و شاد میشود از آنکه دینار را بر او کشادگی بهم و من ایحال را دشمن میدانم و صاحب این حال را دشمن میدانم و صاحب این حال بسیار از من دورست و بسبب معتبر از حضرت صادق (ع) نقل است که حضرت عیسی در میان بنی اسرائیل خطبه خواند و فرمود ای بنی اسرائیل سخن حکمت را با بلمان گویند که بر حکمت ظلم کرده خواهیم بود و از آنجا که اهل حکمت و قابل فهمیدن آن هستند من نمیکند که نعم بر آنها کرده خواهیم بود و باری کنید ظالم را بر ظالمش که فضل شما باطل میشود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حواریان بعیسی گفتند که ای تعلیم کننده خیر ما تعلیم کن که کدام خیرست که از همه شد بدتر ترست فرمود که شد بدتر و سخت ترین خیر را غضب خداست و چه خیر میتوان از غضب خدا خیر از کرد و فسر بود که باینکه غضب نکنید بر مردم گفتند ابتدا بر غضب چیست و از چه خیر بهم میرسد فسر که از کبر و تجبر و حقیر شمردن مردم و در حدیث موثق از آنحضرت (ص) نقل است که حضرت عیسی با مصاب خود میگفت که ای فرزندان آدم بگردید و دنیا بسوی خدا و برون کنید و دلمای خود را از دنیا که دنیا برآی شما شایسته نیست و شما برآی دنیا شایسته نیستید و شما در دنیا باقی نیمانید و دنیا برآی شما باقی نیماند و دنیا فریب دهنده و بد و آلوده است و فریب خورده کسی است که فریب دنیا بخورد و زبان کار کسی است که بسوی دنیا طمعین گردد و مالک کسی است که دنیا را دوست دارد و خواهش آن داشته باشد پس توبه کنید بسوی آفریدگار خود و بپوشید از عذاب پروردگار خود و بر سید از و زیکه فراموشید بد بپوشید از فرزندش و هیچ فرزندی جز او بنده نیست از پدرش گمانید بر آن شما گمانید مادران شما گمانید برادران شما گمانید خواهران شما گمانید فرزندان شما خوانند ایشان را بسوی آخرت پس ارجابت کردند و فرستند ایشان را بشما که سپردند و هسایه مرده گان شدند و بیان مالکان فرستند و از دنیا بیرون رفتند و از دوستان خود جدا و محتاج شدند با آنچه پیش فرستادند با آخرت و مستحق شدند از آنچه در دنیا گذاشتند هر چند پند و دهنند و در نمایند شمار و شاد و فراموشی و غفلت و لجاجت و لعاب باشد پیش شما در دنیا مثل میوه است هست شما معر دست بر شکمها و فرجها و خود را یا شرم نمیکند از خدا و آفریدار است حال آنکه ترسانند است عامیان خود را با کشتن جنم و شالافت عذاب جنم ندارند و در عده بهشت و محاربت خود و در فرد و اعلا فرمود است اطاعت کنندگان خود را پس عفت نمایند و آنچه خداوند فرموده است شمارا در اهل آن رحمت گردانید و انصاف از خود بپوشید و جبر بر دیگران نکنید و با ضعیفان خود مهربانی کنید و محتاجان را دوستگیری کنید و توبه کنید بسوی خدا از گناهان

تو بہ نصرت کہ دیگر گناہ عود نکند و بندگان نیکو کہ باشند ز بادشاہان جبار و سبائید از ظالمان و طغیان و فرعونہا کہ
 تہو کرد و فرہ پروردگار کہ فر کرد ایشان را بزرگ یعنی جبار جباران و پروردگار آسمان و زمین و خداوند گذشتگان و آیندگان و بادشاہ
 روز جزا کہ مقابلش شد بدست و غذا بخش در ہنک است و از عذاب او نجات نمی یابد بنگاری و از سخت قدرت او هیچ چیز بر نہیں رود و از علم او
 هیچ چیز غائب نہیں شود و بر ارمیح امرے پناہ نمی ماند و علمش ہمہ چیز را احصا کردہ است و ہر کس اور منزل خود با دادہ است یا بہشت یا دوزخ
 آئی فرزند آدم تا تو ان بجا میگیزی از کسیکہ متار یکی شب و روشنی روز ترا مبلد و سے باید و ہر حال کہ باشی در سخت قدرت اوئی
 ہر کہ نہ داد و محبت را تمام کرد و ہر کہ نہ پذیر شد اور سنگار شد و منقولست کہ در انجیل نوشتہ است کہ عیسیٰ فرمود کہ شنیدید انچہ
 گذشتگان گفتند کہ زنا مکیند و من میگویم کہ ہر کہ نظر کند بسوے زن و خواہش او در دلش ہمہ بدل با او زنا کردہ است و اگر
 دیدہ را ہمت با تو خیانت کند و توجہ حرام او شود آنرا بکن و بیند از زیر اگر کسی غیبت ہلاک شود بہترست از انکہ جمیع بدست بچشم رود و راستی
 میگویم بشاکہ انہام مکیند کہ چہ میخورید و چہ سے آشامید و بر بدنہا سے پوشیدہ آن نفس بہتر از خوردن نیست و بدن بہتر از لباس
 نیست پس بدن و جان خود از عذاب نجات دہید نظر کنید بمرغان ہوا کہ زراعت نمیکنند و درو نمیکنند و غم روزی نہیں روند و پروردگار رزق ایشان
 شہا را روزی میدہد یا شہا بہتر از آنہا نیستی کہ از شایتماند کہ یک ذراع بر قامت خود بمقدار پس چرا غم پوشش خود میخورید ہر کہ قامت
 شہا را قدر کردہ است لباس شمارانیز مقرر کردہ است و بسند معتبر از حضرت صادق ۲ منقولست کہ حضرت انجیس میگفت کہ ہر کہ غم او بسیارست
 بدن او بسیارست و ہر کہ خلق بہتست نفس او پیوستہ از دور عذاب است و ہر کہ سخن او بسیارست خطا و لغزش او بسیارست و ہر کہ دروغ
 بسیار میگوید حسن و جمالش بر طرف میشود و ہر کہ نماز ہمہ دم بسیار میکند مروت و مردی او زائل میشود و بقیہ رہنماید و در حدیث معتبر
 از حضرت امام زین العابدین ۲ منقولست کہ در انجیل نوشتہ است کہ طلب کنید علم انچہ را نمیدانید تا عمل نکنید با انچہ میدانید زیرا کہ علمے کہ
 صاحبش بآن عمل نکند صاحبش را از خدا دور تر میکند و فرمود کہ عیسیٰ ۲ روزے با حواریان گفت کہ نیست دنیا گرہ پس بگذرید از آن
 و عمارت مکیند در آن و بسند معتبر از حضرت امیر المومنین ۲ منقولست کہ عیسیٰ ۲ گفت کہ زرد و دروین مت عالم طلب دین مت پس ہر گاہ کہ بپسندید
 کہ طیب در و را بسوے خود میکشد پس او را بر خود ستم داری و بد ایند کہ ہر گاہ او غم خود ندارد و خیر خواہ دیگران نخواہد بود و در حدیث
 معتبر دیگر فرمود کہ عیسیٰ ۲ گفت خوشامال کسے کہ خاموشی او نظر باشد و نظر کردن او جرت باشد و ملازم خانہ خود باشد و برگاہ خود
 بسیار بگریہ مردم انظر دست و زبان او سالم باشند و بسند معتبر از حضرت صادق ۲ منقولست کہ حق تعالی و می نمود کہ اسے عیسیٰ ۲
 بہن برہ از دیدہ خود آبد دیدہ و از دل خود تشوہ و سر مہ اندوہ بدیدہ کش در ہنگامے کہ اہل باطل خندان باشند و بابت
 بر قبر اسے مرد و گمان و باد از بلند ایشان را ندا کن مشاہد از ایشان بگیرد و گو کہ سن بشا ملحق خواہم شد با دیگران کہ بشما ملحق
 خواہند شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود کہ حضرت عیسیٰ ۲ اصحاب خود را موعظہ نمود کہ عمل میکنید از براسے دنیا و مال آنکہ روز ۱۵
 نمی یابید در آن بے عمل عمل نمیکنید براسے آخرت و مال آنکہ در اینجا روزی نخواہید یافت بدون عمل و اسے بر شما اسی حلاست
 میگردد و کار نمیکنید و بزودی صاحب عمل خواہد کرد از شما عمل خود را و بزودی از دنیا بقیہ تار یک خواہید رفت چگونہ از اہل علم باشد
 کسی کہ بازگشت او بسوے آخرت باشد و او بدینا ژو آورده باشد و انچہ او را ضرر میرساند بیشتر خواہد انانچہ اور نفع می بخشد
 و در حدیث دیگر منقولست کہ روزے از حضرت عیسیٰ ۲ پرسیدند کہ چہ حال داری اسے روح اللہ گفت هیچ کردہ ام و پروردگار من

بر من شرف و مطلق است و آتش جہنم در پیش رو منست هر که در طلب نیست و آنچه آرزو دارم تا در بر آن نیستم و آنچه را میخواهم از خود
 رفع نمیتوانم کرد پس کدام فقیر از من فقیر تر و بیچاره تر است و بسند معتبر از حضرت رسول منقولست که حق تعالی وحی نمود و بسوای عیسی
 که ای عیسی سخی کن و در بندگی من و ترک کن عبادت مرا زیرا که ترا بے پدر آفریده ام که آیت باشی بر اے عالمیان خبر و نبی اسرائیل را
 که ایمان آورده و نمین و بر رسول من پیغمبر امی که نسل و او از زن مبارک که خواهد بود که با او در خواستد و در بهشت طوبی بر اے کسی است که سخن
 او را بشنود و وزان او را در یاد بر عیسی گفت پروردگار را طوبی چیست فرمود که در نعمت و در بهشت که در زیر آن درخت چشمه هست
 که هر که از من چشمه یک شربت بخورد و هرگز تشنه نمیشود عیسی گفت پروردگار یک شربت از آن چشمه بمن بده فرمود که ای عیسی حرامست
 بر پیغمبران آتش آمدن از آن چشمه تا آن پیغمبر بیاشامد و حرامست بر استیفا داخل شدن آن بهشت تا است آن پیغمبر داخل شود و در حدیث
 معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت عیسی از جبرئیل پرسید که قیامت کیست که بر او خواهد شد پس جبرئیل بهشت یاد قیامت لرزید و
 بیوش شد چون بیوش باز آمد گفت ای روح الله من نیز مثل تو نمیدانم و علم قیامت را بغیر از خدا که نمیداند و قیامت بناگاه و بے خبر
 خواهد آمد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که عیسی گفت که من بپاران یاد و کردم و شفا یافتند بقدرت خدا که در پیش راسخا لجه کردم باذن خدا
 و مرد و رازنده کردم باذن خدا و محقق راسخا لجه کردم و نتوانستم او را با صلاح آوردن گفتند یا روح الله احمق کیست فرمود که آن کسی است
 که خوش می آید او را رای او و مال او و خود را صاحب فضل و احسان میداند بر همه کس و هیچکس را صاحب احسان نمیداند بر خود و حق خود را بر همه
 کس لازم میداند و حق کسی را بر خود لازم نمیداند نیست آن محمّدی که چاره در داد و اوست در داد و نتوانستم کرد و در حدیث معتبر دیگر فرمود
 که مسیح باصحاب خود گفت که اگر شما دوستان و برادران منید پس بر خود نرسد و دهید دشمنی و کینه مردم را نسبت بخود و اگر نکنید برادران من
 نیستید خوشحال کسی که بخیم خود بند شستبای دنیا را و در دل خود گذارد و صحبت خدا را چیره که از دست شما بدر رفت و گذشت چه بسیار دوست
 از شما و آنچه آمد نیست چه بسیار نزدیکت بشما و اے برائنا که مغرور شده اند بر دنیا و در فتنه نزدیک شود بایشان آنچه کرامت دارند از ان
 و جدا شود از ایشان آنچه دوست میدارند و برسد بایشان آنچه وعده کردند بایشان و همین خلقت روز و شب و آمدن و رفتن آنها بس است
 از بر اے عبرت پس اے بر که که همتش مقصور بر تحصیل دنیا باشد و کردار او گناهان خطا باشد چگونه خواهد شد نزدیک پروردگار
 خود سخن بسیار گویند و غیبه یاد خدا که آنرا که غیر ذکر خدا سخن بسیار بگویند و اے ایشان سنگین است و نمیدانند و نظر میکنند بعیسای
 مردم که گویا خدا یان ایشانند و لیکن نظر نکنند در خلاصی نفس خود زیرا که بند اے ملوکید تا چند آسیر کوه جاری شود و نرم نشود و قی چند
 حکمت را و بر س گوید و داناے شایزم نشود مثل شام مثل و فلاست که گاشن خوش آینه است هر که می چشمه بدر اے انگند و اگر بخورد
 او را میکشد مولا حست گوید که دانا عظیمست که گل خوش رنگ دارد و علفش بسیار نخلت و از زهر اے کشنده است و در رویه منقولست
 که حق تعالی عیسی وحی نمود که بر اے مردم در علم و بردباری مانند زمین باش که در زیر پای ایشان است و در سخاوت مانند آب
 که در پیش رویه منقولست که در زمین است و در آفتاب و آد باش که بر نیکو کار و بدکار می نماند و حضرت عیسی فرمود که خوشحال کسی که ترک کند
 شادی و مانند من را بر اے و اینه که با او وعده کرد و اند و ندیده است و نسوید که دنیا را خداے خود نگیرد که آن شایر اینه خود گرداند
 و گنجهای خود را نزد کسی گذارد که ضائع نمیکند که او پروردگار شاست و در دنیا گنج گذارد که در معرض افانست و فرمود که من از بر اے
 شما دنیا را بر و انگند ام پس بعد از من او را بر مدارید و بر پا نکنید بر سیکه از جهان شای و دنیا یکے آنست که صحبت خدا و بران کرد و میشود

مدینه رفت و شغلش را و اسب و تنایابن الدینا مهید که معیله یابن الدینا دقتا قباب بن الدینا که توجعاً تغنی الدینا فرناقر نام است
 من یوم نمینے غنا الا ادهن رکناند ضیحناد اراتق و استوطنا دار الفخرا لساند کما فرطاً فیها لانی فتنه کما عمل مضمون این کلمات آنست
 که شهادت میدهم بیکانگی خدا و حال آنکه حق است حق است راست است راست است بدست که دنیا را فریب داد و مشغول کرد از آخرت و
 عقل را ضلوع کرد و گمراه کرد ای فرزند دنیا پس انداز دنیا و بنابر انداز کار دنیا ای فرزند دنیا هر روز که بیدار میشوی بمیستبها با چند یکد گریا
 گوید یا سب جمع دنیا یا بزودی در هم شکسته خواهی شد ای فرزند دنیا چند جمع کن مال و اسباب دنیا را فانی میکنند دنیا هر قرنی را بعد از
 قرن دیگری روز بگذرد و از عمر ما اگر آنکه رکنی از ارکان بدن را ضعیف دست میکند حقیق که ضلوع کردیم غایبانی را و وطن خود کرد و اینیم غایب
 فانی را بنید اینیم که تقصیر کردیم در دنیا مگر بعد از مردن پس حارث گفت یا اسیر المؤمنین آیا نصاری میدانند که صد و نواست نافوس انیمنی را
 فرمود که اگر میدانستند سحر را شریک خدا نمیکرد و اینند حارث گفت من روز دیگر رفتم نزد نصرا که در آن دیر بود گفتم بحق میخ که این نافوس را
 بنوا زبان بخو که بیشتر نیزی چون شروع کرد بر زدن هر مرتبه که میزد من یک فقره از آنچه حضرت فرموده بود میخواندم و بر نواست آن منطبق میشد
 تا با خبر رسید پس آن ویرانی گفت که بحق پیغمبر شما سوگند میدهم که بگوئی که کس این را بنو گفت حارث گفت آن شخصی که دیر و زمره با من بود من
 تعلیم کرد این را پرسید که میان او و پیغمبر شما خویشی هست حارث گفت پس نعم اوست پرسید که آیا این را از پیغمبر شنیده است گفت بله
 پس آن ویرانی سلمان شد و گفت والتد که من در توبت خوانده ام که آخر پیغمبران پیغمبر خواهد بود که تقبیر صراست نافوس خواهد کرد و فصل
 ششم در بیان بالا رفتن عیسی با سمان و فرود آمدن آنحضرت و آخر الزمان و احوال حضرت شمعون بن یونس الصفاست حق تعالی
 فرموده است اِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ اَنْتَ قَوْلِي وَرَافِعُكَ اِلَيَّ وَصَلِّطَهُ رَاحَتِ يَدَيَّ الَّذِيْنَ كَفَرُوا
 یاد آور و توتی را که حق تعالی فرمود که ای عیسی ترا بگیرم و بلند میکنم بسوخت خود یعنی آسمان و پاک میکنم ترا از لوث کافران که در میان
 ایشان ناشی و ضرایشان بنور رسد و بعضی گفته اند که توفی یعنی مرگست و خدا اول او را میراند و بعد از سه ساعت او را زنده کرد و با سمان
 برود بعضی گفته اند که مردن آنحضرت بعد از آمدن بر زمین خواهد بود و در آخر الزمان دَجَاعِلُ الَّذِيْنَ اَتَّبَعُوْكَ فَوْقَ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا اِلَى الْيَوْمِ الْقِيَمَةِ
 بگویند ما آنرا که متابعت تو کردند غالب و مسلط بر آنها که کافر شدند بتو از روز قیامت چنانچه نصاری همیشه غالب اند بر یهود و است پیغمبر
 آخر الزمان که ایمان بعیسی دارند همیشه مسلط اند بر یهود و بادشاهی از میان یهود بر طرف شده است و این یکی از معجزات قرآن مجید
 که خبر داده است باینده و موافق خبر واقع شده است و در جاسه دیگر فرموده است وَكَلِّفْهُمْ وَاَوْفُوا لَهُمْ عَلَىٰ مَوَدَّةٍ مُّحَمَّدٍ نَّافِعٍ طَيِّبٍ وَبَسْب
 کفر یهودان و گفتن ایشان بر مریم بنتا بن عظیم علی بن ابراهیم گفته است که لبست زنا با مریم علیها السلام دادند و شیخ طبرسی روایت
 کرده که حضرت عیسی بگردد به از یهودان گذشت گفتند سحر سپردن سحر و زنا کار سپردن زنا کار آمد چون عیسی علیه السلام این سخن
 شنید را از ایشان شنید گفت خداوند توفی پروردگار من و تو مرا خلق کردی بے پدر و با من سبب مرا فرزند زنا میکنید خداوند لعنت کن
 بر هر که مرا مادر مرادش نام دهد پس در همان ساعت خوک شدند و کَلِّفْهُمْ وَاَوْفُوا لَهُمْ عَلَىٰ مَوَدَّةٍ مُّحَمَّدٍ نَّافِعٍ طَيِّبٍ وَبَسْب
 وَاَوْفُوا لَهُمْ عَلَىٰ مَوَدَّةٍ مُّحَمَّدٍ نَّافِعٍ طَيِّبٍ وَبَسْب وَاَوْفُوا لَهُمْ عَلَىٰ مَوَدَّةٍ مُّحَمَّدٍ نَّافِعٍ طَيِّبٍ وَبَسْب وَاَوْفُوا لَهُمْ عَلَىٰ مَوَدَّةٍ مُّحَمَّدٍ نَّافِعٍ طَيِّبٍ وَبَسْب
 شته شد و خلافت دست در کیفیت اشتباه از ابن عباس مرویست که چون خدا مسخ کرد آشمارا که دشنام دادند عیسی را و
 پورش را و فرمود باو شاه یهودان رسید که عیسی انیس را و نفرین کرد پس جمع کرد یهودان را و اتفاق کردند بر کشتن آنحضرت

پس حق تعالیٰ جبریل را فرستاد بجای آنحضرت پس جمع شدند سیودان بر دور عیسیٰ و از سوالها میگردید پس عیسیٰ ایشان گفت که اے
گروه یهود خدا شمار او دشمن میدارد پس متوجه قتل ایستادند پس جبریل آنحضرت را بالا برد بسوی طاقی که در آن خانه بود و روزنه بیرون داشت و از آن
روزنه او را با آسمان بالا برد پس یهودا شغف از اصحاب خود را فرستاد که او را طلیانوس بگیرند که بان طاق بالا رود و عیسیٰ را بکشد و چون رفت و
عیسیٰ را در آنجا یافت حق تعالیٰ شباهت عیسیٰ را بر او انداخت که هر که او را میدید گمان عیسیٰ میکرد و چون بیرون آمد که ایشان بگویند که تن
عیسیٰ را ندیدیم اورا اگر فرستند و کشتند و بر در کشیدند و نزد یکسایین مضمون از حضرت امام حسن عسکری نیز منقولست پس چون
طلیانوس را کشتند و در آن روزنه دیگرے را نیاقتند گفتند که اگر آنکه ما کشیم طلیانوس بود عیسیٰ چه شد و اگر عیسیٰ بود او چه شد و باین سبب
بر ایشان شبهه ماند و در آیت دیگر آنست که چون عیسیٰ از یهود گرد گریخت با یسعه نفر از یهودان داخل خانه شد پس سیودان خانه را محاط کردند و
چون داخل شدند حق تعالیٰ همه را بصورت عیسیٰ کرد ایشان گفتند شما سحر کرده اید بگوئید که عیسیٰ کدام یک از شماست و اگر نه همه را بکشیم پس
عیسیٰ با اصحاب خود گفت که کیست که امروز قبول کند که تنبیه من شود و کشته شود و داخل بهشت شود پس شغف از ایشان که ناشی سرجس بود
قبول کرد و بیرون آمد و گفت منم عیسیٰ پس اورا گرفتند و کشتند و بر در کشیدند و خدا عیسیٰ را در همان روز با آسمان برد و بعضی گفته اند که
چون عیسیٰ را با آسمان بردند و یهود بر او دست نیافتند شغف را گرفتند و بر مایه بلندی بردار کشیدند و بر مردم طلیانوس کردند که عیسیٰ
و کس را نکشد که نزد یکسایین سبب بر مردم شبهه شد و آن الذین اختلفوا اینه فی شکی منه ما لهم به من العلم الا اتباع الظن
و ما قتلوه یقیناً بل رفعه الله الیه و کان الله عزیزاً حکیماً و آنها که اختلاف کرده اند و عیسیٰ البته در کشتند از دود نیست
ایشان را با حمل او هیچ گوزن علم گردید پس گمان و کشتند اورا یسین بلکه بالا برد خدا اورا بسوی خود و خدا عزیز و قادرست بر هر چه خواهد
و آنچه بکند موافق مکت و مصلحت است و بکند حسن از امام محمد باقر منقولست که عیسیٰ ۳ وعده کرد اصحاب خود را و عیسیٰ که خدا اورا با آسمان
برد و همه در وقت شام نزد آنحضرت جمع شدند و ایشان دوازده نفر بودند پس ایشان را داخل خانه کرد و چشمه در گوشه انعام بود و در آن چشمه غسل
کرد و بسوی ایشان بیرون آمد و آب از سرش برینخت و گفت خدا وحی کرد است بمن که مرا در این ساعت با آسمان برد و از نوشت یهود پاک گردان
کے در میان شما قبول بکند که شیخ و مثال من بر او افتد و شباهت من او را بکشد و بر در کشند و در قیامت بمن باشد و در رطب من
در بهشت پس جوانی در میان ایشان گفت که من بکنم ای روح الله عیسیٰ گفت تو خواهی کرد پس عیسیٰ فرمود که یکے از شما کافره خواهد شد
من پیش از صبح دوازده مرتبه پس یکے از ایشان گفت که آن من نیستم عیسیٰ فرمود که اگر تو این را نفس خود می یابی توان خواهی بود پس عیسیٰ
گفت که بعد از من سه فرقه خواهد شد و فرقه بر خدا افتد خواهند کرد و بکنم خواهند رفت و یک فرقه که تابع دشمنان و می من خواهند شد بر خدا
افتد خواهند کرد و در نشت خواهند شد پس عیسیٰ را از گوشه خانه با آسمان برد و ایشان سید یزد پس یهود را طلب عیسیٰ آمدند و گرفتند
آن کسے را که عیسیٰ فرموده بود که کافره خواهد شد آن جوانے را که شباهت عیسیٰ را قبول کرده بود و آن جوان را کشتند و بر در
کشیدند و دیگرے تا صبح دوازده مرتبه کافر شد چنانچه عیسیٰ فرموده بود و آبان بابو یسند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
روایت کرده است که جبریل نامه بر اے آنحضرت آورد که خبر بادشاهان زمین و آن نامه بود و در آنجا نوشته بود که چون آن
بنامشان بادشاه شد و دست فحمت و شش سال بادشاهی کرد و در سال پنجاه یک از بادشاهی او حضرت عیسیٰ سبوت شد پنجمین حق تعالی
نود و علم و حکمت و جمیع علوم سپهریان پیش از او را با و کرد است فرمود در آمد بکناد و بخیل را با و داد و او را بسوی بیت المقدس فرستاد

و چون با سان رسید حق تعالی روحش را به نفس گردانید چنانچه حق تعالی میفرماید اِنِّیْ مَتَوَفِّیْکَ وَ اِنْعَمَکَ اِلٰی وَا
 حُرَّتْ عِیْسٰی عَمَّا یَتَّبَعُوْنَ لَکُنْتَ الرَّقِیْبُ عَلَیْهِمْ پس هر دو آیه دلالت میکند بر وفات آنحضرت و کسب جنت از حضرت
 صادق منقول است که نازل خواهند شد بر حضرت صاحب الامر و گفته که ظاهر شود نه هزار ملک سه صد و سی و ده ملک که با عیسی
 بودند و در وقتیکه خدا او را با سان برد و با سان پند معتبر و بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقول است که در حضرت صاحب الامر
 سنت چهار پیغمبر است یکی سنت عیسی که میگویند مرد پاک شده و نمرده است و کشته نشده است و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا
 منقول است که چون یهود خواستند که عیسی را بکشند خدا را خواند و سوگند داد بحق با اهل بیت پس خدا او را از کشتن نجات داد و با سان
 برد و کسب جنت از حضرت صادق منقول است که حضرت رسول فرمود که امت عیسی بعد از او هفتاد و دو فرقه شدند یک فرقه نجات یافتند
 و هفتاد و یک فرقه به جهنم رفتند و در حدیث معتبر دیگر وارد شده است که حضرت امیر المومنین علمای یهود و علمای نصاری را
 طلبید و فرمود که از شما چیزی سوال میکنم که بهتر از شما میدانم پس هوشايند و آنچه حق است بگویند پس نزدیک طلبید عالم نصاری را و فرمود
 که ترا سوگند میدهم جز اینکه بخیل را عیسی فرستاد و در پائے او برکت قرار داد و کور پس را بدست او شفا میداد و مرده را بر اے او
 زنده میکرد و از گل مرغ بساخت و بر اے او دران روح میدید و خبر میداد با آنچه میخوردند و ذخیره میکردند که بگوئیم که نبی اسرائیل
 بعد از عیسی چند فرقه شدند گفتند بودند مگر یک فرقه فرمود که دروغ گفتی بحق خدا اینکه بخداوندی نیست سوگند به خرم
 که هفتاد و دو فرقه شدند که همه در آتش اند بخیر از یک فرقه که نجات یافتند حق تعالی میفرماید مِنْهُمْ اُمَّةٌ مُّقْصِدَةٌ وَ کَثَرَتْ مِنْهُمْ سَاءٌ
 مَا کَانُوا یَعْمَلُوْنَ و ابن بابویه روایت کرده است که حضرت مسیح چندین قیمت از قوم خود اختیار نمود که در زمین سیاحت میکرد و میگردد
 و قوم و شبیبیان او نمیدانستند که در کجاست پس ظاهر شد و وی گردانید شمعون بن حنون را و چون شمعون رجعت آتی حاصل شد
 غائب گردید جمعی خدا بعد از او طلب کردند جاران ایشان را و شدند بد شد بلیه بر مومنان و عظیم شد و دین خدا مندرس شد و
 حقوق ضائع شد و واجبات و سنتها از میان مردم بر طرف شد و مردم پراکنده شدند در مذہب و هر یک بجای رفتند و ا مردین
 بر اکثر مردم مشتبه شد و درت این غیبت و دلیست و پنجاه سال شد و کسب هیچ از حضرت صادق منقول است که مردم بعد از عیسی دولیت و
 پنجاه سال ماندند که حجت و امام ظاهر نداشتند و حجت ایشان غائب بود و در حدیث صحیح دیگر از آنحضرت مرویست که میان عیسی و محمد
 پانصد سال فاصل بود و ازین پانصد سال دولیت و پنجاه سال بود که پیغمبری و امامی ظاهر نبود و ادای پر سید که چه میکردند فرمود
 که بدین عیسی متمسک بودند و بان عمل میکردند آنها که مومن بودند و فرمود که هرگز زمین خالی از پیغمبر یا امامی نمیباشد و لیکن
 گاهی ظاهر اند و گاهی پنهان مؤلف گویند که از طریق خاصه و عامه متواتر است که حضرت عیسی در زمان مهدی آل محمد از آسمان
 بزرخواهد آمد و در عقب آنحضرت نماز خواهد کرد و از انصار آنحضرت خواهد بود چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و حق تعالی
 میفرماید وَ اَمَّا لَعَلَّکُمْ السَّاعَةُ فَلَا تَعْلَمُوْنَ بِسُوءِ و اکثر مفسران گفته اند که یعنی بر سیکه فرود آمدن
 عیسی از آسمان از اطلاعات قیامت است پس شک کنی در قیامت دور باے دیگر فرموده است وَ اِنْ مِنْ اَهْلِ الْکِتَابِ اِلَّا لَبِئْسَ مَا
 کَانَ قَبْلَ مَوْتِهِ و اکثر مفسران گفته اند که مراد آنست که نیستند هیچک از اهل کتاب یعنی یهود و نصاری مگر آنکه ایمان خواهند آورد
 بعیسی پیش از مردن و در وقتیکه آنحضرت از آسمان فرود آید در زمان مهدی و بعیسی گفته اند که این مخصوص حجت از یهود و نصاری است

کہ در آن زمان خواهند بود و ممکن است کہ چنانچہ کہ لفظ آیہ عام است مراد همه ایشان باشند و در رجعت همه برگردند و پیوستند
 کہ عیسی ۳ اقرار بجلت پیغمبر آخر الزمان میکند و متابعت صاحب الامر نماید و ایمان آنوقت فائزہ بمال ایشان خواهد داد و چنانچہ بسند معتبر منقول است
 از علی بن شہر بن حوشب را بطریق دیگر از تفسیر این آیہ از پسر سید او گفت عاجز شد و امام در تفسیر این آیہ و من مکرر یہودی و نصرانی را کشتہ ام و نظر
 کردہ ام کہ لب خود را حرکت نمیدہد تا بمیرد پس چگونه ایمان سے آورد و شکر گفت اے امیر من سے این آیہ نیست کہ تو فہمیدہ بلکہ مراد آنست کہ
 عیسی ۳ پیش از قیامت از آسمان بدینا خواهد آمد و بر صاحب ملے کہ باشد از یہودان و غیر ایشان با و ایمان خواهند آورد و پشت سر ہمدی ۳ نماز
 خواهند کرد و مجال گفت این تفسیر را از کے شنیدی گفت از حضرت امام محمد باقر گفت این علم را از چشمہ صافی گرفته و بسند معتبر از حضرت امام حسن ۳
 مجتبی منقول است کہ بعد ازین چہ چک از ما اہل بیت نخواہند بود مگر آنکہ بیعت طلبی کہ در زمان او باشد در گردن او خواهد بود مگر قائم کہ امام دوازہم
 و معراج التہ صیغہ بن مریم پشت سر او نماز خواهد کرد کہ او باطلی بیعت نخواہد کرد و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر علیہ الصلوٰۃ والسلام
 منقول است کہ فرمود بر مردم زمانے خواهد آمد کہ ندانند کہ خدا بیعت و توحید الہی چہ معنی دارد تا آنکہ دجال بیرون آید و عیسی علیہ السلام
 از آسمان فرود آید و دجال را بکشد و پشت سر حضرت قائم نماز کند اگر بہتر از پیغمبران نے بودیم عیسی ۳ علی نبینا و علیہ السلام پشت
 سر نماز نمیکرد و در حدیث معتبر دیگر از حضرت رسول منقول است کہ فرمود کہ ہمدی از فرزند ان من خواهد بود و چون بیرون
 عیسی ۳ از آسمان فرود آید بر اے نصرت و یاری او و اورا پیش دارد و در عقب او نماز کند

باب ست و نم

در بیان قصہ ارمیا و انبیا و غریب علیہم السلام و غرائب قصص نخت نصرت حق تعالی میفرماید اَوَّلًا لَئِنْ نَحْنُ مَوْجَعًا فَرَحًا وَهَجَى
 خَاوِيَةً عَلَىٰ عَرْسٍ وَ شَيْعًا كَرْتُمُوهَ فَنَفْثُ اَنْتَ كَمَا يَدِيْهُ مَا نَذِيْ كَسِيْ كَ گزشت بقرئہ کہ آن خالی بود و دوبار ایش بر ستمناشش افتادہ بود
 و غراب شدہ بود یعنی گفتہ اند کہ او غریب بود چنانچہ از حضرت صادق منقول است و بعضی گفتہ اند ارمیا بود چنانچہ از حضرت امام محمد
 منقول است و آن فرسہ بعضی گفتہ اند کہ بیت المقدس بود کہ بخت نخراب کردہ بود و بعضی گفتہ اند کہ آن فرسہ بود کہ پیش مذکور شد
 و چند ہزار کس ازان گرفتند از سر مردن و ہمہ مردن قال اِنِّیْ یُحْيِیْ هٰذِیْہُ اللّٰہُ بَعْدَ مَوْتِہَا گفت کہ و با چگونه خدا زندہ خواہد کرد
 این شہر و اہل آن را بسازد خراب شدن و مردن ایشان و این را بروجہ انکار گفت بلکہ از بر اے بیان عظمت قدرت الہی گفت با منجرب
 بداند کیفیت زندہ شدن ایشان را مانند حضرت ابراہیم و لیبب آنکہ ظاہر آیہ سوہم ضعف اعتقاد است بعضی از تفسیر ان گفتہ اند
 در این غریب و ارمیا نبود بلکہ مرد کا فرے بود و این مخالف احادیث بسیار است فَأَمَّا تَہُ اللّٰہُ مِائَۃَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَہَا
 پس خدا میبازد او را صد سال پس زندہ کرد او را قَالَ کَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ یَوْمًا اَوْ بَعْضَ یَوْمٍ و چون زندہ شد
 مان کرد کہ در خواب بود و بیدار شدہ است پس از پسر سید نہ کہ چہ قدرت در این مکان کث کردی گفت بگرد و در اول روز
 خوابیدم بود چون نظر کردید کہ آفتاب هنوز غروب نکرده است و آخر روز است گفت بلکہ بعضی از روز گویند و سخن با او بعضی
 اند خدا بود و نہ اے آسمانی باور سید و بعضی گفتہ اند کہ بود با پیغمبرے بود یا مرد متحرے بود کہ اورا شافت بعد از زندہ شدن
 قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَۃَ عَامٍ گفت بلکہ صد سال در این مکان ماندہ و مردہ و الحال زندہ شدہ و فَاَنْظُرْ اِلٰی طَعَامِکَ وَ شَرَابِکَ
 پس نظر کن بخوردنی و آش سبزی خود کہ هیچ تفسیر نیافتہ است منقول است کہ چون باین مکان آمد انگورے و انجیر

و آب انگور سے پیرا داشت و اینها با این لطافت در مدت صد سال هیچ متغیر نشده بودند بعد از آنی و انظر الی حیات و نظر
 کن بسوے دراز گوش خود که چگونه بوسید و استخوانهایش از هم رنجیده است و لیحطاک آیه للتائب و از برای این ترا بر این بنیم و این
 مدت وزنده گردانیدیم که ای باشی بر اے مردم بزیقت زنده شدن ایشان در قیامت و انظر الی العظامه کیف تنفثن هاتمه تلکسو هاکمما
 و نظر کن بسوے استخوانهای بوسید که چگونه از ایشان بر روی یکدیگر بلند میکنند و پیوند میکنند و بعد از آن لباس گوشت بر روی استخوانها
 میکشند اکثر گفته اند که حق تعالی حمار او را در نظر او زنده کرد که میند که خدا چگونه مرد را زنده میکند و بعضی گفته اند که اول خدا چشم او را زنده کرد و
 نظر میکرد با استخوانهای پراکنده شده خود که جمع شدند و متصل شدند و گوشت پوست بر روی آنها روید قلنا تبین له قال اعلم ان الله
 علی کل شیء قیّد یؤیس چون ظاهر شد بر او گفت میدانم که خدا بر همه چیز قادر و تواناست یعنی پیشتر میدانستم یا اکنون علم زیاده شد و بندگان اے
 صحیح حسن از حضرت صادق ع استقول است که چون بنی اسرائیل محبست بسیار کردند و تجاوز از ازم بود و کار خود نمودند حق تعالی خواست که
 تسلط گرداند بر ایشان کس را که ایشان را ذلیل گرداند و یکشد پس وحی نمود بسوے حضرت ارمیا که ای ارمیا بگو بنی اسرائیل را که محبت
 آتشبر که از ابر گزیدم از میان شهر باد و آتشبر درختها بکوشته ام و از هر درخت غریب زبون آزا پاک کرده ام پس تنفیرت را و اخیاز
 و بلعوض درختهای نیکو درخت خرنوب که زبون ترین درختهاست از آن شهر بید چون ارمیا این سخنها را بعلماے بنی اسرائیل نقل کرد گفتند
 از برای ما معنی این سخن معلوم کن پس ارمیا هفت روز روزه داشت و دعا کرد پس خدا وحی فرستاد که آن شهر بیت المقدس است و آن
 درختها که در آن شهر رویانیده ام بنی اسرائیل اند که در آن شهر ساکن گردانیده ام و چون محبت من کردند و دین مرا تغیر دادند و بدل کردند
 شکر نعمت مرا بکفران پس سوگند میخورم بذات مقدس خود که ایشان را امتحان خواهم کرد بفتنه عظیمی که و انما یان در آن حیران بمانند و تسلط
 خواهم کرد بر ایشان از بندگان خود کسی را که از همه کس ولادتش بدتر و خورنش بدتر بوده باشد پس بر ایشان تسلط خواهد شد و مردان
 ایشان را خواهد کشت و حرم ایشان را سیر خواهد کرد و بیت المقدس که خانه شرف و عزت ایشان است و بان فخر میکنند خراب خواهد کرد و سنگی
 که بان فخر میکنند در همه عالم بر زمینها خواهد افکند تا صد سال چنین خواهد بود و چون ارمیا خبر را بعلماے بنی اسرائیل رسانید گفتند ای ارمیا بار دیگر
 از حق تعالی سوال کن که آن افراد ساکن و ضعیفان چه گناه دارند که چنین بلای بر ایشان تسلط میگردد و از پس ارمیا بفتنہ از طعام تناول
 کرد و وحی با و رسید پس هفت روز دیگر روزه داشت بعد از هفت روز لغت از طعام خورد و باز با و وحی رسید پس هفت روز دیگر روزه داشت
 پس خدا وحی کرد با و که ای ارمیا دست بردار از این سخن و اگر نه روی ترا بر پشت بر میگردد و انما آبا میخواستی که شفاعت کنی در امری که مقدر
 ختم کرده ام پس وحی نمود که بگو با ایشان که گناه شما نیست که گناه را دیدید و انکار نکردید پس ارمیا گفت پروردگار بکن اسلام کن که
 کیست آنکه او را تسلط خواهی کرد تا بر دم بنزداد و از برای خود و اهل بیت خود مانع از دیگر حق تعالی نسزد مود که بر و بندگان موضع و
 خواهی دید پس اے که از همه فرس تر و مبتلا تر است و ولادتش از همه کس خبیث تر است یعنی ولادت از ناست و خدا بش از همه کس بدتر است
 چون ارمیا بمیان موضع آمد دید که پسری در کاروان سراسر زمین گیر شده است و او را در مریضه انداختند و در میان کاروان سراسر
 واد و رے وارد کرد و او را تربیت میکند و نان خشک را در کاسه ریزد و میکند و شیر خوک را بر روی آن میدوشت و بنزد یک آن پسری آورد
 و او را میخورد و ارمیا گفت که آنکه خدا فرمود البته این خواهد بود پس بنزد یک آن پسری رفت و از او پرسید که چنانام و ارمی گفت بخت نصر
 ارمیا دانست که دوست او را مصالح کرد تا با صلح آمد پس با گفت که مرا می شناسی گفت نه این قدر میدانم که مرد صالحی هستی گفت

نہم اریا پنیمبر بنی اسرائیل و خدا ما خبر داده است کہ تو بر بنی اسرائیل مسلط خواهی شد و مردان ایشان را خواهی و چنین و چنان خواهی کرد چون نخت نصر این سخن را شنید بان حال نخوتی در او بہر سید پس اریا گفت کہ نامہ امانی بر اے من بنویس پس نامہ امانی را نوشت و بار سیا داد و میرفت بکوہا و ہنیم جمع میکرد و سے آورد و سپرد وخت در شہر و معاش میکرد پس مردم را بیکجائی اسرائیل دعوت کرد و مسکن بنی اسرائیل بیت المقدس بود و چون جمع با د اتفاق کردند بالشر خود متوجہ بیت المقدس شد و مردم بسیار را اطراف و فواحی گردا جمع شد نہ چون این خبر بار سید کہ او متوجہ بیت المقدس گردیدہ است بر سر راہ او آمد و از بسیاری لشکر از توانست خود را با دوسا ند پس نامہ را بر سر چوبے کرد و بلند کرد و نخت نصر گفت کیتی گفت من اریا پنیمبر کہ ترا بشارت دادم کہ بر بنی اسرائیل مسلط خواهی شد و این نامہ امانیت کہ از بر اے من نوشتی گفت ترا امان دادم اما امان اہل بیت تو موقوف ست بر اینکه تیرے سے اندازم از نیجا بسوے بیت المقدس اگر تیر من بہ بیت المقدس برسد با این راہ و در پس ایشان را امان نمیدہم و اگر نہ رسد امان میدہم و چون تیر انداخت با د و در برابر بیت المقدس پس گفت کہ ایشان را امان نمیدہم پس چون بیت المقدس را فتح کرد و داخل شد کہوے از خاک در میان شہر دید و در میان آن کوہ خوتے دید کہ میجوشد و ہر چند خاک بر آن خون میریزند باز میجوشد و از خاک بیرون سے آید پرسید کہ این چه فوست گفتند کہ این خون پنیمبر است از پنیمبران خدا کہ با دشا ان بنی اسرائیل اور کشتند و از روزیکہ شہید شدہ است اما حال این خون میجوشد و ہر چند خاک بر آن میریزند از خاک بیرون سے آید و آن خون حضرت یحیی بن زکریا بود و در زمان بادشاہی جبارے بود کہ زنا میکرد با زنان بنی اسرائیل و گاہ بحضرت یحیی میگذاشت آنحضرت با دیفرمود کہ از خدا ترس ای بادشاہ کہ حلال نیست بر تو این کار کہ میکنی پس یکے ازان زنان کہ بانہا زنا میکرد و رفتے کہ آن ملعون ست بود با و گفت کہ ای بادشاہ یحیی پاکش پس آن ملعون امر کرد کہ بروند و سر یحیی را بیاورند چون آنحضرت را شہید کردند و سر یحیی را در پشتے گذاشتند و نزد آن ملعون آ آن سر مطہر آن ملعون سخن میگفت و میفرمود کہ از خدا ترس کہ حلال نیست انچہ تو میکنی پس خون جوشید و از پشت بیر و بر زمین ریخت و میجوشید و ساکن نمیشد تا وقتے کہ نخت نصر داخل بیت المقدس شد و میان کشتن آنحضرت و خروج نخت صد سال فاصلہ بود پس نخت نصر داخل ہر شہر از شہر اے بنی اسرائیل میشد و مردان و زنان و اطفال و حیوانات ایشان را میکشت و با د آن خون میجوشید تا آنکہ ہمہ را فانی کرد پس پرسید کہ آیا احدے از بنی اسرائیل در این بلاد ماندہ است گفتند پیرہ زملے از ایشان در فلان موضع است پس آن زن را طلبید و چون سرش را در میان آن خون برید خون از جوشیدن ساکن شد و ایہ . . . آخر آنہا بود کہ از بنی اسرائیل کشت پس رفت ببابل و در آنجا اقامت کرد و چاہے کند و دانیال را با شیر دادہ و را چاہ افگند پس آن شیر کل آن چاہ را میخور د و دانیال شیر آن را میخورد تا آنکہ مدتی بر این حال ماند پس خدا وحی کرد و بسوے در بیت المقدس بود کہ این خود دنی و آشا میدنی را از بر اے دانیال بہر و سلام مرا با و برسان آن پنیمبر گفت پروردگار داد و دانیال و وحی رسید کہ دانیال در چاہ است در فلان موضع از بابل پس پنیمبر بر سر آن چاہ آمد و گفت ای دانیال گفت بیک صد اے غریبے سے شنوم گفت پروردگار ترا سلام میرساند و این خود دنی و آشا میدنی را بر اے تو فرستادہ است و آنہا را بہا و فر فرستاد پس دانیال گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ لَا یَسْتَعِیْذُ بِیْ ذَکَہُ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ الَّذِیْ لَا یُخِیْبُ مَنْ دَعَاہُ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ الَّذِیْ مَنْ تَوَكَّلَ عَلَیْہِ کَفَّاهُ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ الَّذِیْ مَنْ وَثَّقَ بِعِلْمِکَ اِلٰی غَیْرَہُ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ الَّذِیْ یُہْجِزِ بِالْاِحْسَانِ لِحَسَانِ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ الَّذِیْ یُجْزِیْ بِالْصَدْرِ حُجَّاتًا

و بر بدن او و بر بدن حمار او میپدید تا آنکه خلقت ارمیا و حمار هر دو درست شد و هر دو بر خاستند پس رفت میسرانم که
 خدا بر همه چیز قادر و توانا است و در روایت معتبر گذشت که دو پادشاه کافر تمام زمین را منصرف شدند و نوح و نوحیت
 و در حدیث معتبر از حضرت صادق (ع) منقول است که چون ارمیا نظر کرد بسوی خرابی بیت المقدس و حوالی آن و تفنگخانه که در آن شهر
 افتاده بودند گفت آیا اینها را خدا که زنده خواهد کرد و بعد از مردن پس خدا او را صد سال سپراند و بعد از صد سال او را زنده
 و سید یک اعضایش چگونه بر یکدیگر متصل میشوند و گوشت بر روی آنها میرویید و مفاسل در گمایش چگونه پیوند مییابد
 پس چون درست نشست گفت میدانم که خدا بر همه چیز قادر است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که هر که بر اسب روزی خود را بگذراند
 باشد بر او گناهی نوشته میشود و بر ستمی که دانیال در زمان پادشاه بابل تمکین کرد و او را گرفت و در چاه انداخت
 و درندگان را با او در آن چاه افکند پس آن درندگان نزدیک او نشستند و باز او را از چاه بیرون نیاورد پس حق تعالی
 وحی نمود بسوی پنبیره از پنبیران خود که طعنه بر او کرد و گارادانیال در کماست حق تعالی فرمود
 که چون از شهر بیرون میروی گفتار در برابر تو پیدا خواهد شد از بچه آن گفتار برو که او ترا میبرد بر سر آن چاه چون پنبیره
 بر سر آن چاه آمد طعام با چاه فرستاد و دانیال آن دعا را خواند که گذشت پس حضرت صادق (ع) فرمود که خدا نخواسته است روی
 سونان را که از جایگاه ایشان گمان نداشتند و در حدیث دیگر معتبر از آنحضرت منقول است که چون هنگام وفات
 شد وصیت نمود بسوی آصف پسر برخیا و او را خلیفه خود گردانید بامر الهی پس پیوسته شیعیان بخدمت آصف می آمدند
 و سائل دین خود را از او میخواستند پس آصف مدت طولانی از ایشان غائب شد پس ظاهر شد و مدتی در میان قوم ماند
 پس ایشان را و در آن که در شیعیان گفته که دیگر ما را در کجایی بنیم گفت نزد مرا و از ایشان غائب شد و بلیه بر نبی اسرائیل
 شد بدینکه بعد از نبوت و نجات نصر بر ایشان مسلط شد و هر کرامی یافت میگشت و هر که میگرفت از بچه او میفرستاد و فرستاد
 ایشان را بر سر میگردانید پس چنانکه از فرزندان یهود از میان اسیران او بر او انتخاب کرد که یکی از آنها دانیال بود و از فرزندان
 یارون عزیر را انتخاب کرد و ایشان را هفتاد سال بود پس در دست او اسیر ماند و بنی اسرائیل در عذاب و شدت
 بودند و حجت ایشان که دانیال بود و نود سال در دست نجات نصر اسیر بود پس چون فضیلت دانیال را دانست و شنید که بنی اسرائیل
 آنقدر بیرون رفتن او میکنند و امید فرج دارند در ظاهر شدن او بر دست او امر کرد که او را در چاه عظیم کنده و جس کرد
 و شیر در آنجا گذاشتند که او را ببلک کند و امر کرد که کس طعام با او نبرد پس شیر نزدیک آنحضرت رفت و حق تعالی خوردنی و
 او را بدست پنبیره از پنبیران بنی اسرائیل از بر او میفرستاد پس دانیال روزی که روز سیداشت و شب بران طعام افطار میکرد
 و بلیه و آزار شد بدینکه بر شیعیان او و قوم او که انتظار ظهور او میبردند و شک میکردند اکثر ایشان در دین بخت طول مدت
 و چون بلیه و امتحان دانیال و قوم او بنیایت رسید بخت نصر در خواب دید که ملائکه فوج از آسمان بر زمین می آیند و بر سر
 میزنند که دانیال در آن چاه محبوس بود و بر او سلام میکردند و او را بفرج بشارت میدادند چون صبح شد از کرده خود پشیمان
 شد و امر کرد که آنحضرت را از چاه بیرون آورند و از او معذرت طلبید از آنچه نسبت با او کرده بود و امور مملکت و پادشاهی خود را با او
 گذاشت و آنحضرت را فرمان فرما ملک خود گردانید و حکم کردن میان مرد را با او تفویض نمود و هر که از بنی اسرائیل پنهان شده بود

از خوف بخت نصر ظالم هر شدند و گردن اسید کشیدند و لبوسه و انیال جمع شدند و یقین کردند بفرج پس اندک زمانی که بر این
 و نیز گذشت حضرت و انیال بر رحمت ایزدی و اصل شد و امر نبوت و خلافت بعد از و بحضرت غریز انشی شد و شبعبان بر و گرد آمدند
 و با و انس میگرفتند و مسائل دین خود را از و میگرداشتند پس حق تعالی صد سال او را از ایشان پنهان کرد پس با و دیگر او را بر ایشان
 مبعوث کرد و این جمعی که خدا بعد از و غائب شدند و بلیه بر بنی اسرائیل شد و بدینکه حضرت یحیی ظاهر شد و بکشد مقبره منقول است که از
 امام محمد باقر سوال کردند که آیا صحیح است که حضرت و انیال تعبیر خواب میدانست است و آنحضرت این علم را ب مردم تعلیم نموده است فرمود که بله
 خدا و می بیند و بسوی او و او تعبیر بود و از آنها بود که خدا با ایشان علم تعبیر خواب تعلیم نموده بود و بسیار است گفتار و درست کردار و حکیم و دانایان
 و عبادت خدا بخت اهل بیت سیکرد و هیچ پیغمبر و ملکی نبوده است مگر آنکه عبادت میکردند است خدا را از بخت اهل بیت و بکشد مقبره از حضرت
 امام رضا منقول است که با دشاهی در زمان و انیال بود و با حضرت عرض کرد که میخواهم پیوسته شل تو داشته باشم فرمود که من چه بخت
 در دل تو دارم با و شاه گفت بزرگترین مرتبه و عظیم ترین منزلت از در دل من است و ترا دوست میدارم و انیال گفت چون اراده
 مهاجرت نمائی باز و به خود و در فکر من باش و بهت خود را بجانب من معروف گردان چون چنین کرد فرزندش از برائے او متولد شد
 که شبیه ترین خلق خدا به انیال بود و بکشد مقبره از حضرت رسول منقول است که بخت نصر و دهشتا دو هفت سال با دشاهی کرد و چون از
 با دشاهی او چهل و هفت سال گذشت حق تعالی حضرت فریرا لبوسه اهل شهر که حق تعالی اهل آنها را ملاک کرد و بعد از آن زنده کرد
 مبعوث گردانید و ایشان از شهر اے متفرق بودند و از ترس مرگ گریختند و در جوار و همسایگی غریب قرار گرفتند و مومن بودند و خیر
 نزد ایشان تر و سیکرد و سخن ایشان را می شنید و بسبب ایمان ایشان دوست میداشت ایشان را و بر او ری کرد با ایشان در
 ایمان پس یک روز از ایشان غائب شد و بنزد ایشان نیامد و روز دیگر که بنزد ایشان آمد و به ایشان همه مرده اند پس اند و هتا که پیش
 بر مرگ ایشان و گفت که خدا زنده خواهد کرد این جسم اے مرده را و از روئے تعجب این سخن گفت چون همه را بیکبار مرده دید
 پس خدا و این روز در همان ساعت قبض روح نمود و صد سال بر آنحال ماندند و بعد از صد سال حق تعالی حضرت غریز را با آن جماعت
 زنده کرد و ایشان صد هزار مرد جنگی بودند و بعد از آن بخت نصر را ایشان مسلط شده همه را کشت و کبک از ایشان بیرون رفت
 و چون بخت نصر فوت شد بعد از و صد و پسر او شاهان و ده سال و بخت روز با دشاهی کرد و چون او با و شاه شد و انیال با گفت
 با شبعبان از سنگان محیته در زمین کند و ایشان را در آن نقب انداخت و آتش بروی ایشان افکند و بخت و چون دید
 که آتش ایشان را نرسوزاند و بنزدیک ایشان نماند ایشان را در آن نقب محبوس گردانید و درنده بسیار و در اینجا از اذیت
 و بهر گونه خدا بے ایشان را معذب گردانید تا آنکه حق تعالی ایشان را از دست او نجات داد و اصحاب الاخذ و حرق تمام
 در قرآن یاد فرموده است ایشانند و چون حق تعالی خواست که و انیال را بر رحمت خود ببرد امر کرد او را که بسیار
 نور و حکمت خدا را بفرزند خود یکجا و او را خلیفه خود گردانند و بکشد حسن بلکه صحیح از حضرت صادق منقول است که حضرت
 ایزد المومنین فرمود که و انیال قبیله بود که مادر و پدر نداشت و پدر زای از بنی اسرائیل او را ترمیم کرد و با دشاهی
 از پادشاهان بنی اسرائیل که در آن زمان بود و قاضی داشت و آن دو قاضی دوستی داشتند و
 مرد مسکین بود و آن مرد صالح نسل بسیار جمیله صالحه مایه داشت و آن مرد نزد پادشاه مسکین

بادشا دین سیف پس روزی بادشاه را احتیاج بهم رسید تبخیر که او را براس کار سے بجائے بفرستد پس با
 گفت که شصت را اختیار کن سید که من براس بعضی از امور خود بفرستم ایشان شوهر آن زن را نشان داند و بادشاه او را برا
 آن کار فرستاد و چون آن مرد روانه میشد بان قاضیان سفارش کرد که باحوال زن من پرسید و از و غافل مباشید پس آن
 قاضیان می آمدند بدرخانه دوست خود که خبر از احوال زن او بگیرند پس عاشق آن زن شدند و او را تکلیف کردند که راضی شود بر
 او ایا کرد پس گفتند اگر راضی نمیشوی باز بادشاه گواهی میدهم که تو زنا کردی و تا نرسنگار کنی آن زن گفت هر چه خواهید
 من باین عمل راضی نمیشوم پس آن دو خان بنزد بادشاه آمدند و گواهی دادند که آن زن عابد زنا کرده است پس
 امر بر بادشاه بسیار عظیم نمود و غم عظیم بر او داخل شد زیرا که بسیار بان زن اعتماد داشت و شهادت قاضیان را رد
 پس با ایشان گفت که شهادت شما مقبول است اما بعد از سه روز او را سنگسار کنید و ند اگر در آن شهر که فلان روز حاضر
 براس کشتن فلان عابد که او زنا کرده است و دو قاضی بزنا می دادند و چون مردم درین باب گفتگو بسیار کر
 وزیر خود گفت که آیا درین باب چاره بنحاطت نمیرسد که باعث نجات عابد کرد و گفت نه چون روز سوم شد که روز د
 وزیر از خانه خود روانه منزل بادشاه شد ناگاه در آن راه رسید بطرفی چند که بازی میکردند و حضرت دانیال در میان
 بود و او دانیال را نمی شناخت و چون وزیر با ایشان رسید دانیال گفت ای گریه اطفال بیاید که من بادشاه شوم و فلان
 طفل عابد شود و فلان دو قاضی شوید پس خاکی نزد خود جمع کردند و شمشیر از نر براس خود ساخت و با طفل دیگر مک
 بگیرد دست یکے ازین گواهان را و بفلان موضع برید و دست دیگرے بگیرد و بفلان موضع برید پس یکی از ایشان ر
 و گفت آنچه حق است بگو و اگر حق نگوئی ترا می کشم و در این احوال وزیر ایستاده بود و سخن دانیال را می شنید و این اوضاع
 مشاهده نمیداد پس آن طفل که گواه بود گفت عابد زنا کرد پرسید که چه وقت زنا کرد گفت فلان روز پرسید که با کس زنا کرد
 بان فلان پرسید فلان پرسید که در کجا زنا کرد گفت در فلان موضع پس دانیال فرمود که برید این را بجای خود و
 بیاوید پس او را بجای خود بردند و گواه دیگر را آوردند و دانیال پرسید که بچه خبر شهادت میدهی گفت شهادت میدهم
 زنا کرد پرسید که در چه وقت گفت در فلان وقت پرسید که با کس گفت فلان پرسید که در چه موضع گفت در فلان
 موضع پس هر یکے از اینها مخالفت آن را که گواه دیگر گفته بود پس دانیال گفت ای کبر اینها بناحق گواهی داده بودند
 ندانم در میان مردم که اینها بناحق گواهی دادند پس حاضر شوند مردم که با ایشان را می کشم چون وزیر این قصه غریب را از و
 مشاهده نمود بر سرعت بخدمت بادشاه شتافت آنچه از دانیال دیده و شنیده بود عرض کرد پس بادشاه فرستاد و قاضی
 طلبید و ایشان را از یکدیگر جدا کرد چنانچه دانیال کرده بود و هر یک را تنها طلبید و از خصوصیات زمانه عابد سوال کرد و هر
 خلاف دیگرے گفتند پس بادشاه فرمود که ند اگر در میان مردم که حاضر شوید براس کشتن دو قاضی که ایشان اقرار کر
 بر عابد و امر کرد بکشتن ایشان و بسند حسن بلکه حکیم از امام محمد باقر منقول است که حق تعالی وحی کرد بدو که بروئید
 و بگو که مرا فرمائی کردی و نیز آمرزیدم و باز نا فرمائی کردی و آمرزیدم و اگر در مرتبه چهارم نافر
 ترا نخواهم آمرزید پس داؤد بنزد دانیال آمد و تبلیغ رسالت الهی کرد پس دانیال گفت که آنچه بر تو بود از تبلیغ رسالت عمل آ

پس چون سحر شد دانیال تبصره و اقبال است بدو گاه خداوند ذوالجلال بر داشت و بزبان مجسمه و انکسار مناجات کرد که پروردگار را
بدستی که داود و پیغمبر تو از تو مرا خبر داد که من ترا فراموشی کردم سه مرتبه و آمرزیده هر گاه در مرتبه چهارم تا فراموشی کنم مرا بخوابی آمین
پس بخت و جلال تو سوگند بخورم که اگر مرا نگاه نداری و توفیق ندی هر آینه محبت تو خواهم کرد پس محبت تو خواهم کرد پس محبت
تو خواهم کرد موقوف گوید که طاعات حضرت داود با دانیال بسیار غریب است موافق آنچه از احادیث سابقه معلوم شد که فاصله
بسیار در میان زمانه ایشان بوده است مگر آنکه دانیال بسیار عمر شده باشد و تمکلت که دانیال دیگر بود باشد اگر چه
بعید است و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که روزی حضرت رسول فرمود که گرامی دارم زنان را که عمل کردند
در آن آنچه در میان عرش است تا زمین از مخلوقات خدا تا زمان فعل آمده است پس فرمود عجبی که در روز آخرت بودند که
میخواهند همیشه برای شانه نقل کنم گفتند بے بار رسول الله خداے تو با و پدران و مادران مایس فرمود که پیغمبرے بود پیش از شما
که اورا دانیال میگفتند و یک کرده نان داد و بختی بانی که اورا از نرسے بگذرانند پس کشتی بان کرده نان را انداخت و گفت
من نان را چه کنم این نان در پیش مادر و پدر است و پانحال میشود پس چون دانیال این عمل را از و دید دست
بعوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندان را گرامی دارم تحقیق که دیدی پروردگار این مرد با نان چه کرد و در حق نان چه گفت
پس حق تعالی وحی نمود بسوے آسمان که باران را از ایشان حبس کن و وحی نمود بسوے زمین که مانند آجر سخت باش که گیاه
از تو زود پس باران از ایشان قطع شد و بمرتبه قحط در میان ایشان رسید که بکدیگر را میخورند و چون شدت ایشان تنها
آن مرتبه رسید که خدا میخواست که تادیب ایشان بآن بناید روز یک زنی که فرزندی داشت بزن دیگر که او نیست
فرزندی داشت گفت بیا امروز من فرزند خود را بیکشتم که ما تو بخوریم و ذرا تو فرزند خود را بکش و بمن حصه از و بده گفت چنین
باشد پس امروز فرزندان زن را خوردند چون روز دیگر رسیدند آن زن دیگر را مطلع کرد از کشتن فرزند خود و سازع
کردند و بخدمت حضرت دانیال مراجعه آوردند و دانیال گفت کار باینجا رسید که فرزند خود را میخورند گفتند بے ای پیغمبر خدا ازین
بهر حرم شده است پس دست بسوے آسمان بلند کرد و گفت خداوند اعدو کن بر ابفضل و رحمت خود و عقاب کن افعال مییگان را
مگناه کشتی بان و امثال او که کفران نعمت تو کردند پس خدا امر کرد آسمان را که باران بر زمین ببارد و امر کرد زمین را که از برآی
خلق من بر دین آنچه از ایشان فوت شده است از خیر تو در این مدت زیرا که من رحم کردم ایشان را بر اے فضل خود سال
و در حدیث معتبر از حضرت امیر المومنین منقول است که چون درنده را ببینی بگو اعوذ بوب دانیال و الحی می شکر اسد مسلمان
یعنی پناه ببرم پروردگار دانیال و چاهے که دانیال را دیان انگند بودند با شیر از شهر درنده و بسند معتبر از حضرت
امام زین العابدین منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوے دانیال که دشمن ترین بندگان من نزد من جاہل نادانست
که بیک شما مدعی اهل علم و ادب و ترک نماید پیروی ایشان را و محبوب ترین بندگان من نزد من پیغمبر گارست که طلب نماید
کتاب بزرگ مراد لازم علم باشد و از ایشان جدا نشود و تابع بر دباران باشد و قبول نصیحت بنماید از دانا مان و قلب و ندی
و این باب و روایت کرده اند بسند اے خود از و هب بن منبه که چون تخت نمراد شاه شد پیوسته متفرق فساد و فجور بنی اسرائیل
بودند که میدانست که تا ایشان گنایا نکند که سخن می پدید خدا شوند و بر ایشان مسلط نمیشد پس پیوسته جواسیس

غرت ایشان را بخواری و اینی ایشان را بئرس بدل خواهم کرد و اگر مرا و ما کنند اجابت نخواهم کرد چون پنجه ایشان این رسالت
خدا را بایشان رسانید کذب او کردند و گفتند افزای بزرگی بر خداست و عوی سبکی که خدا سجد باه خود را از عبادت خود مطلق
خواهد کرد پس پنجه خود را گرفتند و بند کردند و در زندان افکندند پس بخت نصر لشکر کشید سلا و ایشان و محاصره کرد ایشان را هفت ماه
تا آنکه فضل و بول خود را میخوردند و سب آشامیدند و چون بر ایشان مسلط شد بروش جباران گشت و بر در کشید و سوزانید و بنی زبان
برید و دندان کند و دندان را بر سوائی اسیر کرد پس بخت نصر گفت که مرده در میان ایشان بود و ایشان را خبر میداد از آنچه
الحال بر ایشان دارد شد پس شتم کردند و بزرندان افکندند پس بخت نصر امر کرد که حضرت ارمیا را از زندان بیرون آورند و هر سید
که تو ایشان را عند میفرمودی از آنچه بر ایشان واقع شد گفت بلی من میدانم این واقع را و خدا مرا بر این رسالت فرستاد
بسوی ایشان بخت نصر گفت ترا زدند و کذب تو کردند گفت بلی بخت نصر گفت بگرده اند فوس که پنجه خود را بزند و کذب رسالت
پروردگار خود بکنند اگر خواهی با من باشی تا ترا گرامی داریم و اگر خواهی در بلاد خود بمان تا ترا امان میم ارمیا گفت من پیوسته در امان خدا
هستم از روزی که مرا آفریده است و از امان او بیرون نمیروم و اگر بنی اسرائیل نیز از امان خدا بیرون نمیروند از قومی ترسیدند پس
ارمیا در جایی خود ماند و در زمین ایلیاد آن شهر در آن وقت خراب شده بود یعنی از آن منهدم گردیده بود پس چون شنیدند نبی
اسرائیل جمع شدند بسوی او و گفتند شناختیم ترا که پنجه را بخت نصر کن ارمیا را بخت نصر کرد ایشان را که با او باشند گفتند پناه میبریم با او
مصر و امان میطلبیم پس ارمیا فرمود که امان خدا بهترین امان است و از امان خدا بر میروید و امان دیگر در داخل میشود پس ارمیا را
گذاشتند و بسوی مصر رفتند و از پادشاهان مصر امان طلبیدند و ایشان را امان داد چون بخت نصر این را شنید فرستاد بسوی
پادشاه مصر که ایشان را متعبد کرده بسوی من بفرست و اگر نفرست میای جنگ باش چون ارمیا این را شنید بر ایشان حرم کرد
و بسوی مصر رفت که ایشان را سخات و دهر از بخت نصر پس چون داخل مصر شد با بنی اسرائیل گفت که خدا و می نموده است بسوی من
که بخت نصر را غالب خواهد گردانید بر این پادشاه و ملائش آفت که من نموده است با بخت نصر را که بران تخت خواهد نشست بعد از
آنکه مصر را فتح کند پس چهار تنگ در سوخت تخت او دفن کردند پس بخت نصر لشکر آورد و مصر را مفتوح گردانید و بر ایشان ظفر یافت و ایشان را
میر کرد و چون شویبه قیمت غنیمت باشد و خواست که بعضی از اسیران را بکشد و بعضی را آزاد کند ارمیا را و میان ایشان دید پس آنحضرت
گفت من ترا گرامی دارم چه ایمان دشمنان من آمده فرمود که آدم خردم ایشان را که تو عالمی خواهی شد و ایشان را از سطوت تو بیسانم
و در وقت که هنوز تو در بابل بودی جاسی تحت ترا بایشان نشان دادم و در زیر پر پای از پایا تخت نشانی و دفن کرده ام و ایشان
میدیدند پس بخت نصر فرمود که تختش را برداشته و فسد سود که زمین را کنند و چون سنگها ظاهر شد و صدق قول ارمیا را دانست
پس میگفت که من ایشان را بیکشتم براسی آنکه کذب تو کردند و سخن ترا باورند آشتند پس ایشان را کشت و بر زمین بابل برکشت
و ارمیا را در مصر انداختند پس خدا و می نمود بسوی او که برگردد و شهر ایلیا پس چون نزدیک بیت المقدس رسید و خرابی آن شهر را دید
گفتند که ای کس که این شهر را آبادان خواهد کرد پس در ناحیه شهر فرود آمد و خوابید و خدا قبض روح او نمود و مکان او را بر خلق مخفی گردانید
و بعد از آن مرده در آن مکان بود و خدا ارمیا را و عدو داده بود که بیت المقدس را آباد خواهد کرد چون هفتاد سال از فوت او گذشت
بنی اسرائیل رخت فرمود در عمارت ایلیا و ارمیا را فرستاد بسوی پادشاهی از پادشاهان آن فارس که او را گوناگون میگفتند که خدا ترا امر میفرماید

که باخترانه و تنبیه خود بروی بسوئے زمین المیا و آزار سمور وانی پس آن بادشاه سی هزار س لعین فرمود و هر کس را هزار نفر از
کارکنان داد و با نچه در کار بود ایشان را از زر و آلات عمارت و ایشان آمدند بسوئے المیا و در عرض سی سال عمارت المیا را تمام کرد پس
خدا را بسیار زند و کرد اینچنانچه در قرآن بیان فرمود و است و باز روایت کرده اند از وهب بن منبه که چون نخت نصر اسیران
بنی اسرائیل را با خود برد و در میان ایشان حضرت دانیال و حضرت غریب بودند و چون وارد زمین بابل شد ایشان را خدمتکاران خود کرد
و بعد از هفت سال خواب دید که بسیار ترسید و چون بیدار شد خواب را فراموش کرده بود پس قوم خود را جمع کرد و گفت بگوئید که من چه خواب دیدم
و سه روز شمار سلامت سپید هم و اگر نگوئید بعد از سه روز شمارا بدارم و دانیال در آنوقت در زندان بود چون خبر خواب دیدن نخت را
شنید بزندان بان گفت که تو یکی بسیار با من کردی آیا میتوانی ببادشاه برسانی که خواب او را و تعبیرش را بمیدانم پس زندان بان نیز نخب
آمد و سخن دانیال را نقل کرد پس نخت نصر دانیال را طلبید و هر که داخل مجلس او میشد او را سجد و سجد و چون دانیال داخل شد سجد و مکرر
چون بسیار ایستاد و سخن نکرد و نخت نصر با نگهبانان دانیال گفت که او را بگذارید و بیرون روید و چون نشستند باو گفت که ای دانیال چه در آمد
سجد و مکرری دانیال گفت که من پروردگار داری و این علم تعبیر خواب را تعلیم من کرده است بشرط آنکه سجد و غیره نکنم و اگر سجد و غیره نکنم
این علم را از من سلب میکنند و توبه از من منتفع نخواهی شد پس باین سبب ترا سجد و مکرر نخت نصر گفت چون و تا بشرط خداست خود کردی از سر
و این شدی اکنون بگو که چه خواب دیده ام و دانیال گفت در خواب دیدی بت عظیمی را که پایش در زمین بود و سرش با آسمان و بالای
بدنش از طلا بود و میانش از نقره و پایش از مس و ساقهایش از آهن و پایش از سفال و تو نظر میکردی از نیکی و بزرگی و استحکام و اختلاف
اجزای آن که ناگاه ملک از آسمان سگ بر آن بت انداخت و بر سرش خورد و آذرخه کرد و بخوبی که همه اجزای بدنش از طلا و نقره و مس
و آهن و سفال بکلی جدا گشته شد چنان تحلیل کردی که اگر من و انس همه جمع شوند نمیتوانند که آن اجزا را از هم جدا کنند و چنان تحلیل میکردی
که اگر اندک بادی بوزد همه را بپراگنده میکنند پس دیدی که آن سگ که ملک انداخته بود بزرگ شد بر تبه که تمام زمین را گرفت و هر چند نظر میکردی
بغیر از آسمان و آن شگ چیرے نمیدیدیدی نخت نصر گفت راست گفتی خواب من این بود اکنون بیان کن که تعبیر این خواب چیست دانیال
گفت که ای بت که دیدی مثال امتیاست که در اول و وسط و آخر زمانه خواهند بود و آنچه از طلا بود مثال امت این زمان
تو نقره مثال پادشاهی پست است بعد از تو و مس مثال امت روم است و آهن مثال امت فارس و ملوک عجم است و سفال مثال
روم است که دوزن بادشاه ایشان خواهند بود یکی در جانب شرقی بین و دیگری در جانب غربی شام خواهند بود و اما آن سگ
از آسمان آمد و بت را محو کرد و پس اشاره است برینے که در آخر الزمان بر امت آن زمان نازل خواهد شد و دین مایه و دیگر را خواهد
و حق تعالی پیغمبرے بے خط و سواد از عرب مبعوث خواهد کرد که ذلیل گرداند لیب و جمع امتها و دینار را چنانچه دیدی که آن سگ بزرگ
شد و تمام زمین را گرفت پس نخت نصر گفت چه بکس بر من حق نیست و احسان مانند تو ندارد و من بخواهم ترا بر این نعمت جزا دهم اگر
ترا ببلاد خود برسانم و آن شهر را از برای تو آبادان میکنم و اگر میخواهی با من باشی تا ترا اگر ای دارم پس دانیال فرمود
بلاد مرا خدا مقدر کرده است که خراب باشند تا وقتی که مقدر ساخته است که آبادانی برگرداند و با تو بودن از
پس نخت نصر فرزندمان دانیال بت و خدمتکاران خود را جمع کرد و ایشان گفت که این مرد حکیم و دانایست که خدا بسیار از من نعمتی را
که شما عاجز شده بودید از دفع آن برداشت و امور شما و امور خود را باو گفتم ای فرزندان من علوم او را اخذ کنید و

و اله و رسول بسوے شما بیاییدی از جانب من و دیگرے از جانب او اول اجابت او بکنید پیش از آنکه اجابت من بکنید پس هیچ
 بدون مصلحت او نمیکرد و چون قوم بخت نصر انحال را مشاهده کردند حیدر و نود بردانیال و بسوے او جمع شدند و گفتند جمیع زمین از تو بود
 الحال خود را تابع این مرد گردانیده و دشمنان ما گمان میکنند که تو از طریق عقل عاری شده که دست از پادشاهی خود برداشته بخت نصر
 من استعانت بیهیچم برآی این مرد که از بنی اسرائیل است برآی اصلاح امر شما زیرا که پروردگار او را بر امور خیر مطلق مگذا
 مایرے تو خدائی بیگیم که کفایت مهات تو بکنند و از دانیال منتتی شوی بخت نصر گفت شما اختیار دارید پس رفتند و بت بزرگی
 خند و روزه ما عهد کردند و حیوانات بسیار برآی آن بت کشتند و آتش عظیمی افروختند مانند آتش نمرود و مردم را دعوت کردند
 بعبودت آن بت و هر که سجد و نمیکرد او را در آن آتش می انداختند و با حضرت دانیال چهار نفر از جوانان بنی اسرائیل بودند که نامهای
 شان بوشال و یوئیل و میسوا و مرسوس بود و ایشان منخلص و مومنان بودند پس ایشان را آوردند که سجد کنند بر آتش آن جن گفتند
 این خدا نیست این چوب بے شعور است که مردم ساختند اگر خواهید سجد بکنیم برآی آن خدا بلکه این بت را آفریده است پس بستان
 ایشان را دور آتش انداختند و چون صبح شد بخت نصر بر بالائے قصر برآمد و بر ایشان مشرف شد پس دید که ایشان زنده اند و
 شخصی دیگر نزد ایشان نشسته است و آتش بجای شده است پس بسیار رسید و دانیال را طلبید و از احوال آنها سوال کرد و دانیال گفت
 این جوانان بر دین منند و خداے مرا می پرستند و این سبب خدا ایشان را از شر توانان بخشید و آن شخص دیگر ملکیت که موکلت بر گدا
 م خدا بخت نصر ایشان فرستاده است پس بخت نصر فرمود که ایشان را ببردن آوردند و از ایشان پرسید که آتش چگونه گذرانیدید
 یک خدا ما را آفریده بود تا امر و نبی بجوئی امشب گذرانید بودیم پس ایشان را گواهی داشت و دانیال ملحق گردانید تا آنکه حیال
 گذشت پس بخت نصر خواب دیگری دید از خواب اول هولناک تر و باز خواب خود را فراموش کرد و علمای قوم خود را طلبید و گفت خوابی می بینم
 میترسم که دلیل باشد بر هلاک من و هلاک شما پس تعبیر آن خواب را بگوئید ایشان گفتند تا دانیال درین ملک است نمیتوانیم تعبیر خواب تو کرد
 پس ایشان را ببردن کرد و دانیال را طلبید و پرسید که من چه خواب دیده ام حضرت دانیال فرمود که در خواب دیدی درخت بسیار
 سبزه را که شاخهایش در آسمان بود و بر شاخهای او مرغان آسمان نشسته بودند و در سایه آن درخت و خشیان و درنده گان زمین
 بودند و تو در آن درخت بنگرینی و حسن و نیکوئی و طراوت آن ترا خوش می آمد آگاه ملک از آسمان فرود آمد و آهسته مانند بر
 در گردن خود آویخته بود و صدان در ملک دیگر که بدرے از درایے آسمان ایستاده بود و گفت خدا چگونه ترا امر کرده است که
 با این درخت آیا فرموده است که از بیخ بکنی یا امر کرده است که بعضی را بگذاری پس آن ملک بالاندا کرد که حق تعالی میفرماید
 بعضی را بگیر و بعضی را بگذار پس دیدی که آن ملک آن برابر سر آن درخت زد که شکسته و پراکنده شد و مرغان که بر آن درخت بودند
 ساکنه شدند و درندگان و خشیان که در زیر درخت بودند نیز متفرق شدند و ساق درخت باقی ماند بے شاخ و برگ و خالی از
 گفت خواب من این بود اکنون بفرمائی که تعبیر این خواب چیست دانیال گفت تو آن درختی و آنچه بر سر درخت دیدی
 دندان و اهل بیت تواند و آنچه در سایه آن درخت دیدی از درندگان و خشیان پس ملازمان و غلامان تواند و تو خدا را
 غضب آوردی بسبب بت پرستیدن پس بخت نصر گفت که چه خواهد کرد پروردگار تو باین گفت ترا مبتلا خواهد کرد و در بدن تو
 اسخ خواهد کرد و چون هفت سال بگذرد بصورت آدم خواهی شد چنانچه در اول بودی پس بخت نصر هفت روز گریست و

چون از لریہ فارغ شد بر بام قصر خود رفت و خدا اورا بصورت عقاب مسح کرد و پرواز کرد و دانیال امر کرد فرزندانش دانیال
 کہ امور سلطنت اورا تغییر نہ ہند تا برگردد بسوے ایشان و در آخر عمرش بصورت پشہ مسح شد و پرواز میکرد تا بجائے خود آمد پس
 باز خدا اورا بصورت انسان کرد پس بآب غسل کرد و پلاسے چند پوشید و امر کرد مردم را کہ جمع شدند و گفت من و شما عبادت میکردیم
 بغیر خدا چیزے اگر نفع و ضرر بہمانیتوانست رسانید ویدرستے کہ ظاہر شد بر من از قدرت خدا در نفس من انچه دستم لبیب آن خداے
 نیست بخیر خداے بنی اسرائیل پس ہر کہ متابعت من کند اواز من ست و من و او در حق سادی خواہیم بود و ہر کہ مخالفت من کند بشمشیر خود
 اورا منیرم تا خدا میان من و او حکم کند و شمارا اشب تا صبح ملت دادم و صبح ہمہ نیز دمن بیابند پس برگشت و داخل خانہ شد و در فرات
 خود نشست و در بہان ساعت خدا قبض روح او کرد و وہب گفت کہ من تمام این قصہ را از ابن عباس شنیدم و با قلب راوندی روایت
 کردہ است کہ چون نجات نفروت شد مردم متابعت پسرو کردند و طرفنا کہ شیاطین و جینان براسے حضرت سلیمان ساختہ بودند از مرد
 و با قوت کہ بیرون آورده بودند از دریا ہا کہ کشتی در آنہا مجبور غریق اند کرد و نجات نصرا ہنار البغیت گرفتہ بود از بیت المقدس و بزمن باطل
 آورده بود در باب آنہا مصلحت کرد با دانیال دانیال گفت این طرفنا ظاہر و مقدس اند و پیغمبر و فرزند پیغمبر ساختہ است انہاراکہ
 وسیلہ عبادت پروردگار او باشد پس انہاراکہ گشت خاک و غیر آن کثیف و نجس مکن کہ انہارا پروردگاری ہست کہ بزدی بجای
 برخواہ گردانید پس اطاعت دانیال نکرد و او را دور کرد و آزاد کرد و آن پسرا زن دانای بود کہ تربیت یافتہ دانیال بود ہر چند او را
 داد کہ پدر تو در ہر امریکہ اورا حاضر میشد برانیال استغاثہ میکرد فائدہ پنجشید و ہر امر قبیحہ را ترکب شد تا آنکہ زمین از لباساے
 گناہان او دور در گاہ خدا نالہ و استغاثہ کرد پس روزے در عید گاہ خود بود ناگاہ دید کہ از آسمان دستی دراز گردید و بر دیوار سہ
 پس دست و قلم ناپیداشد چون دانیال را طلبید و تفسیر آن کلمات را از سوال کرد فرمود کہ معنی کلمہ اول آنست کہ عقل ترا درادی تیسرہ سنجید
 سبک بود و معنی کلمہ دوم آنست کہ وعدہ کردی کہ چون بادشاہ شوی نیکی کنی پس و فابوعدہ خود ذکر دی و معنی کلمہ سوم آنست کہ خدا
 بادشاہی عظیم تہو پدر تو دادہ بود بہدیباسے خود آنہارا پرانگندہ کردی و مار و قیامت بادشاہی در سلسلہ تو خواہد بود گفت بعد از بر طرف
 شدن بادشاہی چہ خواہد بود فرمود کہ بعد از بادشاہی خواہی بود پس خدا پشہ را فرستاد کہ بیک سولخ بنی اودفت و بغیر سرشش
 و او را آزار میکرد و محبوب ترین مردم نزد او کسے بود کہ گرزے بر سر او بزند و چل شب بر انجال بود تا بجنم دہل شد مولف کہ
 این قصہ کہ بروایت وہب منقول است از طریق عامہ است و محل ثوق اعتماد است و ظاہر اہادیت معتبرہ آنست کہ نجات نصرا سلمان شد و چو
 ابن بابویہ و قطب راوندی نقل کردہ بودند مانیہ نقل کردیم و در توحید مفضل ایماے ہست بمسح شدن نجات نصرا امیر
 ابن عباس منقول است کہ روزے غریب علیہ السلام مناجات کرد کہ پروردگار اس در ہمہ امور تو و احکام تو نظر کردم و
 انار عدالت را در ہم یافتہ یک چیز ماند ہست کہ عقل من در ان حیران است و آن امر آنست کہ غضب میکنی بر جاحے و عذاب را
 بر ہمہ میفرستی و در میان ایشان اطفال بیکناہ ہستند پس خدا فرمود اورا کہ بعضوایرون رو و چون بیرون رفت و گری ہوا
 او شدت کرد در سایہ درختے قرار گرفت و خوابید و مورچہ اورا گزید پس در خشم شد و پا بر زمین الید و مورچہاے راکشت
 را این مثلست کہ خدا براسے او زد پس وحی باور رسید کہ ای غریب چون جاحق ستمی عذاب من میشوند و حقے مقدر میکنم
 اب را بر ایشان کہ اطفال منقضی شدہ باشند پس اطفال باطل خود میسوزند و آنہا بعد از ان ہلاک میشوند و بسنج از

صا دق علیہ السلام منقول است کہ حق تعالیٰ پیغمبرے بر بنی اسرائیل مبعوث گردانید کہ اور اربابا سیکھتند پس وحی کرد لبسوے او کہ بگو بر بنی اسرائیل کہ کدام شهرت کہ من آنرا اختیار کردم و برگزیدم بر همه شهرها و درختهای نیکو در آن کشتم و از هر درخت بیکانه آنرا پاک کردم پس فاسد شد و بجایه و زخمان خوش میوه و زیت خربوب در آن شهر روید چون اربابا این را نقل کردند بنی اسرائیل خندیدند و استهز کردند پس شکایت ایشان را بخدا کرد و حق تعالیٰ وحی کرد لبسوے او کہ بگو بایشان کہ آن شهر بیت المقدس است و آن و زخمان بنی اسرائیل اند کہ دور کرده بودند از ایشان تسلط هر پادشاه جباری را پس فاسد شدند و فاسدانی من کردند و مسلط خواهم کرد بر ایشان و در میان شهر ایشان کسے را که خونهای ایشان را بریزد و آلهای ایشان را بگیرد و هر چند گریه کنند رحم نکنم برگریه ایشان و اگر دعا کنند دعاے ایشان را مستجاب نکرده و من پس صد سال خراب خواهم کرد شهرهای ایشان را و بعد از صد سال آبادان خواهم کرد چون اربابا علیہ الصلوٰۃ والسلام وحی حق تعالیٰ را بایشان نقل کرد علما بحسب معنی آمدند و گفتند یا رسول الله کناہ ما چیست و آلهماے ایشان را نکرده و من پس بار دیگر درین مناجات کن یا پروردگار خود پس هفت روز و زده داشت و وحی باد نزدش پس افطار کرد و هفت روز دیگر روز داشت پس وزبست و یکم حق تعالیٰ با و وحی کرد کہ برگردان آنچه اراده کرده آید بخوابی شفاعت کنی و امریکه قضاے حتمی من در آن تعلق گرفته است اگر دیگر درین باب سخن میگوئی رویت را بعقب بر میگردد و من پس حق تعالیٰ وحی کرد لبسوے او کہ بگو بایشان کہ گناہ شما آنست کہ گناہ را دیدید و انکار نکردید پس خدا بخت نصر را بر ایشان مسلط کرد و بایشان گردانید پس بخت نصر لبسوے اربابا فرستاد کہ شنیدم کہ تراز جانب پروردگار خود ایشان را خبر داده بودی و از آنچه من نسبت بایشان کردم و فائده نمیکشید ایشان را اگر خواهی نزد من باشی با هر که خواهی و اگر خواهی بیرون رو گفت بلکه بیرون میروم پس آب انگورے و دلخیزے برآے نوشه خود برداشت و بر روایت دیگر آب انگورے و سیر و بیرون رفت و چون بقدار آنکه چشم کار کند از شهر دور رفت و رو گردانید بجانب شهر و گفت چگونه خدا اینها را زنده خواهد کرد بعد از مردن پس خدا او را صد سال میراند و در بامداد مرد و در پسین پیش از غروب آفتاب زنده شد و اول مضمونیکه خدا از زنده کرد دیدم آے او بود پس با و گفتند کہ چند وقت کہ درین مکان کشت کردی گفت یکروز چون نظر کرد دید کہ آفتاب هنوز غروب نکرده است گفت بایستے از روز گفتند بلکه صد سال است کہ درین مکان مانده پس نظر کن بطعام و شراب خود یعنی آنچه در آب انگور که متغیر نشده است و نظر کن بر آرزویش خود کہ چگونه بوسیدہ و از بهیم پاشیدہ است پس در نظر او حق تعالیٰ استخوانهای بدن او را و حیوان او را بیکدیگر وصل کرد و عروق و گوشت و پوست بروی استخوانها کشید و چون درست ایستاد گفت میدانم کہ خدا بر همه چیز قادر است و فرمود کہ برآے این بخت نصر را باین نام سمی کردند کہ بشیر گاک پرورش یافته بود و بخت نام آن بود و نصر اسم صاحب آن گاک بود و بخت نصر گریے بود و خفته ناکرده و غارت آورد بر شهر بیت المقدس و داخل شد با شش صد هزار علم و گردانید و کرد و بخت معتبر از حضرت امیر المومنین منقول است کہ چهارشنبه آخر ماه بیت المقدس را خراب کردند و درین روز مسجد سلیمان را در اطراف فارس سوزانیدند و بسند های معتبر منقول کہ ابن کوا بحضرت امیر المومنین علیہ السلام عرض کرد کہ از تو روایت میکنند کہ گفته کہ فرزندے بوده است کہ از پدرش بزرگتر بوده است و عقل من این را قبول نمیکنم حضرت فرمود کہ چون غریز از خانه بیرون شد زلزل عالم بود و در همان ماه زایید و در آن وقت عمر غریز پنجاه سال بود و خدا او را قبض روح نمود و چون بعد از صد سال زنده شد

خدا اور اہلسانیت کہ مردہ بود زندہ گردانید و چون بخانه خود برگشت او پنجاہ سال عمر داشت و فرزند ان او نیز از عسکری
بزرگتر بود و بسند معتبر منقول است کہ چون ہشام بن عبدالملک حضرت امام محمد باقر علیہ السلام را ہشام برد اعظم علمای نصاری
کہ در شام بود از حضرت سوال چند نمود و چون جواب شنید مسلمان شد و از جملہ سوا لہا آن بود کہ مرا خبر دہ از مردیکہ با زن خود
زندیکے کرد و آن زن بدو پسرا ملکہ شد و ہر دو در یک ساعت متولد شدند و در یک ساعت مردند و در یک ساعت دفن شدند
و یکے صد و پنجاہ سال عمر داشت و دیگرے پنجاہ سال حضرت فرمود کہ این دو برادر غریزہ و غرہ بودند کہ در یک ساعت متولد شدند و چون
سی سال از عمر ایشان گذشت حق تعالی غریب را صد سال میراند و چون غریب را زندہ کرد و بست سال دیگرہ را غرہ زندگانی کرد و ہر دو در
یک ساعت بر حمت ایزدی داخل شدند و مدت زندگانی غریب پنجاہ سال بود و زندگانی غرہ صد و پنجاہ سال مؤلف گوید کہ چون عادیث
کہ دلالت میکنند بر آنکہ آن کسے کہ خدا اورا صد سال میراند را مباح علیہ السلام بود و صحیح روایتیست و ممکن است کہ احوالیست کہ دلالت
نکند بر آنکہ غریب بودہ است محمول بر تقیہ باشد یا آنکہ موافق اہل کتاب جواب ایشان فرمودہ باشد کہ باعث ہدایت ایشان گردود
انکار نکنند و محتمل است کہ ہر دو واقع شدہ باشند و انجہ در آیہ کریمہ واقع شدہ است اشارہ بقصہ را مباح باشد و ہر آنکہ این قصہ تیر دلالت
بحقیقت رجحان میکند موافق آن حدیث متواتر کہ سابقاً ذکر را برادر کردیم کہ انجہ در بنی اسرائیل واقع میشود و در این امت نیز واقع میشود

باب سی ام

در بیان قصص یونس بن ماریہ را آنحضرت علیہا السلام حق تعالی میفرماید فَاُولَٰئِكَ كَانَتْ اٰمَنَتْ فَفَعَلْنَا اٰمَنًا فَاُولَٰئِكَ قَوْمٌ يُّؤْمِنُونَ
لَمَّا اٰمَنُوا اَكْشَفْنَا مِنْهُمْ غَدَابَ الْيَمْرِ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَنَجَّيْنَاهُمْ مِّنْ جَذَابِ جَهَنَّمَ اِنَّهُمْ كَانُوا فِي شَكٍّ مِّنْهُ
اِيْمَانِ بِنَاوَرٍ وَدُرٍ وَفَقَعُوا فِي الْيَمْرِ اِيْمَانِ نَجَّيْنَاهُمْ مِّنْ جَذَابِ الْيَمْرِ اِيْمَانِ بِنَاوَرٍ وَدُرٍ وَفَقَعُوا فِي الْيَمْرِ اِيْمَانِ
غَدَابِ اِيْمَانِ اَوْرَدُوهُمُ فِي الْيَمْرِ اِيْمَانِ اَوْرَدُوهُمُ فِي الْيَمْرِ اِيْمَانِ اَوْرَدُوهُمُ فِي الْيَمْرِ اِيْمَانِ اَوْرَدُوهُمُ فِي الْيَمْرِ اِيْمَانِ
تَاهُنْكَامِ اَهْلِ الْيَمْرِ اَوْرَدُوهُمُ فِي الْيَمْرِ اِيْمَانِ اَوْرَدُوهُمُ فِي الْيَمْرِ اِيْمَانِ اَوْرَدُوهُمُ فِي الْيَمْرِ اِيْمَانِ اَوْرَدُوهُمُ فِي الْيَمْرِ اِيْمَانِ
اِنَّ كَاِلٰهَ اِلَٰهٍ اَنْتَ سُبْحَانَكَ اِنِّى كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِيْنَ فَاَسَجَّجْنَا لَهُ وَجْهًا لِّمَنْ اَنْفَعُ لَكَ لِيْلِكَ نَجَّيْنَاهُ
الْمُسْقٰنِ مِّنْ يَمْرِ اَوْرَدُوهُمُ فِي الْيَمْرِ اِيْمَانِ اَوْرَدُوهُمُ فِي الْيَمْرِ اِيْمَانِ اَوْرَدُوهُمُ فِي الْيَمْرِ اِيْمَانِ اَوْرَدُوهُمُ فِي الْيَمْرِ اِيْمَانِ
کرد کہ مبراوتنگ نخواہیم گرفت و از امام رضا علیہ السلام منقولست کہ لینے یقین دانست کہ مار دوسے را براوتنگ نخواہیم کرد و لینے
گفتہ اند کہ لینے گمان کرد کہ مبراے او عقوبت بزرگ اولے کہ از مصادرت مقرر نخواہیم کرد چنانچہ از حضرت امام محمد باقر
پس نہا کرد در ظلمات تاریک و حضرت امام رضا علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمود کہ لینے ظلمت شب و ظلمت دریا و ظلمت شکم ما
خداوندی نیست بجز خود و تنہا یہ یکم ز از انجہ لائق ذات و صفات تو نباشد یا آنکہ تو از امرے عاجز باشی بدستے کہ من بودم
از ستمگاران برخود یا آنکہ از میان قوم خود بیرون آدم و بہتر آن بود کہ بیرون نیایم یا آنکہ این سخن را بر سبیل تذل و شکستگ
نفت بے آنکہ از دگنا ہے یا مکر دہے صادر شدہ باشد و از حضرت امام رضا منقولست کہ چون در شکم ماہی ذکرے کرد خدا
... فراغ خاطر سی کہ اورا بود کہ ہرگز خدا را چنین عبادینے نیکو دم پس مستجاب کردیم از براے او دعاے اورا و نجات

وادیم از قسم دانه و چنین نجات میدهم مومنان را از عسمر هرگاه بپناه باین کلمه بیارند چنانچه بسند معتبر از حضرت صادق
 منقول است و درجای دیگر فرموده است **وَإِنْ يُونُسَ لَيُنَالِ الْمَسْلُوبِينَ وَبَدْرَ سَيْفِكَ يُونُسَ** از پیغمبران مرسل بود اذ **أَبَقَ إِلَى الْفَلَاحِ**
الْمُشْحُونِ در وقتیکه مرغیت از قوم خود بسوی کشتی پر شده از متاع و مردم قساصهم فکان من المذ حَضِيَّتْ پس
 قرصه و با اهل کشتی در وقتیکه ماهی بر سر راه کشتی آمد پس گردید از مغلوبان و قرصه باسم او بیرون آمد **فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلِمٌ**
 پس فرو برد و او را ماهی و او ملامت کننده بود نفس خود را فلوکاته کان من السَّحَابِ لِلْبَيْتِ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ پس
 اگر نه این بود که او از تسبیح گویان بود همیشه در شکم ماهی هرازمینه میبازد و در شکم ماهی تار و زیکه زنده شوند مردم در قیامت **فَنَبِّذُكَ بِالْعَرَاءِ**
وَهُوَ سَقِيمٌ پس انداختیم او را از شکم ماهی بصحرای که در آن درختی و گیاهی نبود حال آنکه او بیار بود و گفته اند بدش مانند بدن
 اطفال شده بود و در بنگامیکه از او در متولد میشد و **أَنْتَبْنَا عَلَيْكَ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ** و روایندیم برای او درختی از کدو که برود
 سایه افکند و از سکنه آن **إِلَى مَائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُ** و فرستادیم او را بسوی صد هزار کس بلکه زیاده یعنی بزمین نبوی که از بلا و مصلحت
 و بعضی گفته اند او بنی و ادست یعنی صد هزار کس و زیاده و بعضی گفته اند مراد آنست که فرستادیم او را بسوی جماعت بسیار
 که اگر کسی میدید ایشان را میگفت صد هزار کس اند یا زیاده و زیادتی را بعضی گفته اند که بت هزار بود و بعضی گفته اند که سی هزار بود و بعضی
 گفته اند که هشتاد هزار بود **فَأَمْتَعْنَاهُ إِلَى حِينٍ** پس ایان آوردند ایشان پس بر خور و گردانیدیم ایشان را تا آخر عمر ایشان و درجای
 دیگر فرموده است **وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ إِذْ ضَاوَى وَهُوَ مَكْظُومٌ** و سبایش مانند صاحب ماهی یعنی یونس
 در وقتیکه مذکور در شکم ماهی حال آنکه مجبوس بود یا مملو از خشم و اندوه شده بود و **وَلَا إِنَّ تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبْذَ بِالْعَرَاءِ**
وَهُوَ مَذْمُومٌ اگر نه این بود که تدارک کرد و دریافت او را نمستی از پروردگار تو بر آید میسر افتاد و در بیان غالی و او مل ملامت قدس
 بود **وَلَا جُنَاكَ رَبُّكَ فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّاحِبِينَ** پس برگزید او را پروردگار او پس گردانید او را از صالحان و شایستگان و بسند حسن از حضرت
 صادق علیه الصلوٰه و السلام منقول است که حق تعالی روزی که عذاب را از قومے بعد از ظهور آنرا آن گمرازه قوم یونس و یونس ایشان را
 بنزدان باسلام و ابا می نمودند ایشان پس خواست که بر ایشان نفرین کند و در بیان ایشان دو نفر بودند یکی عابد که او را تو خا میگفتند
 و دیگر عالم که او را روبیل میگفتند و عابد میگفت که نفرین کن بر ایشان و عالم میگفت که نفرین کن بر ایشان زیرا که خدا
 و عاے قرار دیکند و امانت خود را بیکان خود بیا که کند پس یونس سخن عابد را قبول کرد و نفرین کرد خدا وحی فرستاد و بسوی
 او که عذاب خواهم فرستاد بر ایشان و در فلان سال و در فلان ماه و در فلان روز پس چون وقت آن وعده نزدیک شد یونس
 با عابد از میان ایشان بیرون رفتند و عالم در میان ایشان ماند پس چون روز نزول عذاب شد عالم بایشان گفت که فرستاد
 و سبب فاش کنید بسوی خدا شاید که بر شما حسه کند و عذاب را از شما برگرداند گفتند چگونه فری کنیم گفت بیرون روید بسوی بیابان
 و فرزند آن را از زمان جدا کنید و میان شما و کتا و گوسفندان و فرزندان آنها جدائی بیندازید و گریه کنید
 و دعا کنید پس همه از شهر بیرون رفتند و چنین کردند و گریه و ناله و تضرع بسیار کردند پس خدا جسم کرد بر ایشان عذاب
 از ایشان گردانید پس از آنکه به ایشان نازل شده بود و نزدیک ایشان رسید و در متفرق گردانید بر کوهها پس یونس
 آمد که بیند که ایشان چگونه هلاک شده اند پس دید که ذراعت کنندگان در زمین خود ذراعت میکنند پس از ایشان پرسید که چگونه

شاید آنکه یونس را پیش از این آفتاب نماند و روزگاری که یونس برایشان نفرین کرد و دعا سے او تجاب شد و عذاب برایشان نازل شد پس
 ایشان چون بدیدند که آفتاب نماند و روزگاری که یونس خدا را سب و کینه کرد و ایشان را عذاب نازل گردانید و بر کوهها متفرق کرد
 اکنون ایشان را طلب یونس آمد و او ایمان پیدا نمود پس یونس و غضب شد و غضبناک رفت تا بکنار دریا پس ناگاه کشتی
 دید که بر بارگه رود و اندوهناک بنزد آمد و نزد یونس پرسید سوال کرد: «اورا و غل کشتی کنند و چون یونس را داخل کشتی کردند و
 کشتی بمیان دریا رسید من ندانم این چه فرستند و که را کشتی را بکشند چون یونس آنجا رسید و بر ترسید و بجنب کشتی آمد
 پس ای نیز گردید و بجانب عقب کشتی آمد و دمان خود را کشود تا آنکه کار بر اهل کشتی تنگ شد گفتند گناهکار کسی در میان ما هست
 بهایه دید که آن کیت چون قوه انداختند با هم حضرت یونس برآمد پس او را بدان ای انداختند و دمای در میان آب
 رفت و بعضی از علماء یهود از حضرت امیر المومنین سوال کردند که کدام زندانست که با صاحبش با طاعت زمین گردید و فرمود
 که آن مایست که خدا یونس را در شکم او محبوس گردانید پس بدریای قلازم رفت و از آنجا بیرون رفت و داخل دریای مصر شد
 و از آنجا داخل دریای طبرستان شد پس داخل دجله بغداد شد پس از آنجا بفرزین رفت تا بقارون رسید و میان آنحضرت
 و قارون آن سخنان گذشت که در احوال قارون مذکور شد و حق تعالی امر کرد و طلعه را که موکل بود بقارون که در ایام دنیا
 عذاب را از او بردارد پس یونس ندا کرد و مظلومات در بالا **إِلَهِ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ** پس ندا دعا سے او را استجاب
 گردانید و امر کرد مای را که او را بسائل مریا انداخت و پوست و گوشت آنحضرت رفته بود پس خدا درخت کردی برآید او
 رویانید که برآید سایه انگند که حرارت آفتاب با وضو سازد پس امر فرمود درخت را که از آن آنحضرت و درخت و چون آفتاب بر
 برنش تابید چنان گردید پس خدا وحی نمود باو که ای یونس رحم نکردی بزیاده از حد بنزد من و از اهل کساعت جز میبندی برآید
 خود یونس گفت پروردگار! اعنونی و از خطای من و گذر پس خدا صحت بدن او را با و برگردانید و برگشت بسوی قوم خود
 و همه باو ایمان آوردند و مدت کمیت یونس در شکم مای نه ساعت بود و بر روایت دیگر از امام محمد باقر **ع** منقولست که مدت
 کمیت آنحضرت و شکم مای سه روز بود پس چون ندا کرد در تاریکی شکم مای و تاریکی دیا و تاریکی نگفت که **لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ
 إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ** خدا دعا سے او را استجاب گردانید و مای را بسائل گزاشت و حق تعالی درخت کردی برای او
 رویانید که آنرا سے یکید مانند شیر از پستان و در سایه آن بسرست برد و دعا سے بر نشی جبه ریخت بود یونس تسبیح خدا میگفت
 و ذکر خدا میکرد و شب و روز ای چون قوت یافت و برنش حکم شد خدا کریم را فرستاد و که ریشه و رخت کد در او خورد و آن درخت
 خشک شد پس این حال بدیدست و بسیار گران آمد و محمد زانی شد پس خدا وحی فرستاد و بسوی او که ای یونس چه پدا
 نمودی که یونس نشی پروردگار را در درختی که من نفع بخشیدم سطر گردانیدی بران گری را که آنرا خشک کرد حق تعالی فرمود
 که ای یونس آیا اندر دنیا گمید و در سایه درختی که خدا فرستاد بودی و آیه نداده بودی و اعتنائی ایشان آن نداشتی که جز
 خشک شد حال آنکه از آن مستغنی تره بوزی و اندر دنیا گمید و در سایه درختی که خدا فرستاد بودی و آیه نداده بودی و اعتنائی ایشان آن نداشتی که جز
 ماز شور بر رست که اهل نبوی ایمان آوردند و دیگر گارستند و یونس را در میان ایشان یونس بسوی قوم خود رشت
 و چون نزد یک شهر نبوی رسید شرم کرد که داخل شود پس استبانهی رسید و گفت بروند آن اهل نبوی که انیک یونس

آمده است شبان شب دروغ میگوئی آیا شرمندگی میثوی که این دعوی میکنی یونس مرد را غرق شد و رفت پس یونس گفت که این گوشتند تو گویا میید بد که من یونس چون گوشت لبخن آمد و شهادت داد که او یونس است راعی گوشتند را برداشت و بسوس قوم خود شسته رفت و چون در میان قوم خود را کرد که یونس آمده است خواهند که او را بزنند شبان گفت که من گویا دارم بر آنکه یونس آمده است گفتند گواه تو کیست گفت این گوشتند گویا میید بد که یونس آمده است پس گوشتند لبخن آمد و گویا داد که او راست میگوید و خدا یونس را بسوس شتاب بر گردانیده است پس قوم یونس بجانب آنحضرت شتاب کردند و داخل شد کردند و با ایمان آوردند و ایمان ایشان نیکو شد و خدا ایشان را زنده داشت تا احباب است مقصد ایشان و امان بخشید ایشان را از عذاب خود و در حدیث دیگر منقول است که چون خدا یونس را تکلیف شد بدین که خبر بد قوم خود را بجلالت آنکه بیشتر خبر داد بود و او را بخود گذاشت او گمان برد و خدا که بر او کار را تنگ نخواهد کرد اگر این رسالت را زنده فرماید که جبرئیل است ثنا کرد و عذاب قوم یونس و ختم نمود و یونس استثنای ایشان بود و بسوس حسن امام جعفر صادق علیه السلام در حدیث منقول است که روزی ام سلمه شنید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مشاجرات پروردگار خود میگفت یا الله لا یخلف فی کلمه قال فی عقیب ابی ایمنی خداوند ما را نکند از یونس خود را یک چشم زدن هرگز پس ام سلمه گفت که یا رسول الله تو نیز چنین میگوئی فرمود که چگونه پس با ششم و حال آنکه حق تعالی یونس بن مینار را یک چشم زدن بخود گذاشت و از وصا در شد آنچه صادر شد و در حدیث سنی دیگر منقول است که ابو بصیر از حضرت عاصم بن علی علیه السلام پرسید که چه سبب عذاب را از قوم یونس گردانید و حال آنکه نزد یک سال ایشان رسیده بود و با مشا که دیگر این کار نکرد و فرمود که زیرا که در علم الهی گذشته بود که از ایشان بر طاعت خواهم که بر اس قوی ایشان این امر را یونس خبر داد و بر اس آنکه میخواست که او را فارغ گردانند بر اس بندگی خود و در شکاهی پس مستوجب ثواب و کرامت نه آورده و در حدیث موثق از آنحضرت علیه السلام منقول است که فرمود که خدا را و نگارد عذاب را از اگر دست که بر ایشان نازل شد و باشد عذاب مگر قوم یونس پرسیدند که آیا نزدیک بپرس ایشان رسیده بود و فرمود که بل آنقدر نزدیک ایشان رسیده بود که دست بآن میترا افتند رسانید پرسیدند که پس چرا خدا از نزدیک ایشان عذاب را نگاه داشت و یک دفعه ایشان را خبر نفرستاد چنانچه بر امتهاست و از فرستادن فرمود زیرا که در علم مکنون خدا بود که ایشان قوی خواهند کرد و عذاب را از ایشان بر خواهد گردانید این را بر مکرر عالم بود و در حدیث صحیح دیگر فرمود که یونس چون حج رفت بر کوهستان رو نما شد و میگفت کبیرک کشف الیک رب العظام کبیرک یعنی بزرگ تو آمده ام و اجابت دعوت تو کرده ام اسی بر طاعت گشته شما داشت تمام و در حدیث سنی از حضرت ام محمد باقر علیه السلام منقول است که او اسی که بر اس از قریه نزد حضرت میبرد بود و بعد از آن از بزرگ حضرت یونس علیه السلام فرموده بودند و در وقتیکه با آن جماعت بکشتی سوار شد و کشتی در میان دریا افتاد پس سه مرتبه فرمودند بر وقت با یونس بیرون آمد پس چون یونس بجانب سینه کشتی رفت دید که ماهی عظیمی و آن نشود دست پس خود را بدان اسی انداخت و بسوس سبب از این الی غیر منقول است که روزی حضرت عاصم بن علی علیه السلام فرمود که یونس را در کوه کرد و فرمود که یونس را در کوه کرد و فرمود که یونس را در کوه کرد و فرمود که یونس را در کوه کرد یعنی پروردگار را را بخود نگذاشت یک چشم زدن هرگز و نه کمتر از یک چشم زدن و نه بیشتر چون این را گفت آب و دیه اش از اطراف

ایشان بارکش رحمت پس و گردانید بسوے سن و نرسد مود که ای پسر ای یغفور خدا یونس اکثر از یک چشم زدن بخود گذاشت و از آن
 ترک او بیخود آمد که اگر بر آن حال میسر و موجب نقص عظیم بود و در مرتبه او و آن با یو یه رحمة اللہ گفته است که یونس را بر اے آن یونس
 گفتند که چون بر قوم خود غضب کرد از میان ایشان بیرون رفت پس پروردگار خود افس گرفت و چون بسوے قوم برگشت مونس ایشان گردید
 و تبند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که حق تعالی عرض کرد ولایت مرا بر اهل آسمانها و زمین پس قبول کرد هر که قبول کرد
 و انکار کرد هر که انکار کرد و چنانچه باید قبول نکرد یونس علیه السلام تا آنکه خدا او را در شکم ماهی حبس کرد تا قبول کرد و چنانچه شرط قبول بود و تبند
 معتبر از حضرت صادق علیه الصلوٰۃ و السلام منقول است که حضرت یونس علیه السلام چون از قوم خود مصیبت بسیار مشاهده نمود و نصایح
 او فایده نداشت غضبناک از میان قوم خود بیرون آمد و بکنار دریا رسید با جماعتی سوار شد پس ماهی بر سر راه کشتی آمد که ایشان را غرق
 کند پس یونس علیه السلام گفت این ماهی مرا بخوابد مرا بدریا انگیزد و اهل کشتی مضائقه میکردند که تو بهترین ماهی چگونه ترا خواهد تا آنکه بقرصه
 قرار دادند و سه مرتبه انگیزند و هر سه مرتبه باسم یونس علیه السلام بیرون آمد پس آنحضرت را بدریا انگیزند و ماهی فرود برد آنحضرت را
 پس حق تعالی وحی نمود بسوے ماهی که من یونس را روزی تو نگه میدارم استخوان او را شکن و گوشت او را مخور پس آنحضرت را بدریا گردانید
 یونس مذکر خدا را و تا یکبار کال الله انت سبحانک انی کنت من الظالمین پس چون ماهی رسید بدریا نیکو کاران
 در آن دریا بودند قارون صدای شنید که پیشتر نشنیده بود پس گفت بلکه که موکل بود و باد که این چه صداست آن ملک گفت
 که این یونس پیغمبر است که در شکم ماهی ذکر خدا میکند قارون گفت آیا رخصت میدهی که با او سخن بگویم گفت آری قارون گفت
 ای یونس بارون چه شد گفت مرد پس قارون گریست و گفت که موسی چه شد گفت مرد پس قارون گریست پس حق تعالی وحی
 نمود بسوے ملکه که موکل بود بقارون که تخفیف ده غدا برایت پس یونس بر سر رفت او بر خویشان خود و بر وایت دیگر فرمود
 که برادر از غدا برادر بقیه ایام دنیا بر اے رفت او بر خویشان خود پس حضرت صادق علیه الصلوٰۃ و السلام فرمود که حضرت
 رسول صلی اللہ علیہ و آله و سلم میفرمود که سزاوار نیست که کسی بگوید که من از جنت رفتن آسمان بخدا بنزدیک بودم که بدریافت
 زیرا که نسبت خدا با آسمان و دریا یکبست و خدا را با آسمان بر دو که عجايب آسمانها بمن بناید و یونس را بدریا با گردانید که غراب دریا را با
 بناید و تبند معتبر منقول است که حضرت امام محمد باقر علیه الصلوٰۃ و السلام فرمود که دیدم در بعضی از کتابها که امیر المؤمنین
 علیه السلام که حضرت رسول را خبر داد از جبرئیل که خدا ببعوث گردانید یونس بن ماریا بر قوم او در وقتیکه سی سال از عمر او
 گذشته بود و مردمی بسیار تندخو بود و چندان حرص و کینه داشت و مرا اے اولیت بقومش کم بود و تاب حل بار اے گلزن پیغمبر
 نداشت و تن در نمیداد و پیرداشتن با نبوت و دوری انگیزد آنرا چنانچه شتر جوان از بار برداشتن امتناع مینماید پس سی سال
 در میان قوم خود ماند و ایشان را با ایمان خدا و تصدیق پیغمبر و متابعت خود خواند پس ایمان نیاوردند با او متابعت او نکردند از
 قوم او بگردید و مرد که اسم بگوید و بگوید که تو خدا و رسول از خانه آواره علم و پیغمبر و حکمت بود و چنانچه
 قدیم یونس داشت پیش از آنکه او ببعوث گردد و پیغمبر و تو خدا و رسول را بگوید که بسیار سبانه و سمی در بندگی
 خدا میکرد و لیکن از علم و حکمت خالی بود و رسول گوشتخوار و پیر و آن ساش میکرد و تو خدا پیغمبر بر سر خود میگرفت و بشهری آورد
 و پیغمبر و حکمت و از کسب خود بخورد و منزلت رسول نزد یونس عظیم تر از منزلت تو خدا بود و حکمت و حکمت قدیم او پس

چون یونس دید که قوم او اجابت او نمینمایند و ایمان باو نمی آورند و تشنگ شد و در نفس خود مبر و جسن را یافت پس بر پروردگار
خود شکایت اینحال کرد و در میان شکایتها گفت پروردگار مرا بسوخت گردانیدی بر قوم خود در هنگامی که سی سال بودم و در مدت نیمی سال
در میان ایشان ماندم و ایشان را خواندم بسوخته ایمان بتو و تصدیق بر رسالت خود و ترسانیدم ایشان را از عذاب تو و غضب تو پس
مکذیب گردیدند مرا و ایمان بمن نیاوردند و انکار کردند پیغمبر من را و استخفاف نمودند بر سالنتا من و مرا تمید و وعید میکنند و میترسم
که مرا بکشند پس عذاب خود بر ایشان بفرست که ایشان گردیده اند که ایمان نمی آورند پس حق تعالی وحی فرستاد بسوخته او که در میان
ایشان زنان عالمه و اطفال نابالغ و مردان پیر و زمان ضعیف و ضعیفان کم عقل بهتند و منم خداوند حکم کننده عادل و پشیمان گرفته است
رحمت من بر غضب من و عذاب میکنم خود را بگناه بزرگان قوم تو و ای یونس ایشان بندگان من و آفریده ما و خلق کرد ما
نشد و در شهر ما من و در زمی خواری شدند و میخواهم که تانی و رفیق و مدارا نمایم با ایشان و انتظار میکنم که شاید توبه کنند و ترا بر ایشان بسوخت
گردانیده ام که ما را نگاهداران ایشان باشی و مهربانی کنی نسبت با ایشان بسبب خویشی که با ایشان داری تانی و مدارا کنی با ایشان بر ما
راست پیغمبری و مبر کنی بر ما بر ما یونس بسبب بر دباری رسالت و از بر ما یونس ایشان مانند طیب ما و اکنسند و انا باشی نسبت به ما
پس توفندی کردی و بادل ایشان بدارا ساختی و طبع یقینیه ان و شفقتهای ایشان با این کرده سلوک نکردی اکنون که سبوت گم گردید
و خلقت تنگ شده است بآمال عذاب از بر ما یونس ایشان من طبعی بنده من نوح از تو مبرش زیاد بود بر قوم خود و محبتش با ایشان
نیکوتر تانی و مبرش بیشتر بود و عذرش تمام تر بود پس من غضب کردم از بر ما یونس او در وقتیکه او غضب کرد از بر ما یونس قوم و مستجاب
کردم دعا من او را در وقتیکه که مرا خواند یونس گفت پروردگار من غضب نکرده ام بر ایشان مگر از بر ما یونس آنکه مخالفت تو میکنند
و نفرین نکردم بر ایشان مگر در وقتیکه که معصیت تو کردند پس بغرت تو سوگند میخورم که بر ایشان مهربان نخواهم شد هرگز و نصیحت مستفقد
ایشان را نخواهم کرد بعد از آنکه ایشان درین مدت کافر شدند و بتو مکذیب من کردند و انکار پیغمبری من نمودند پس عذاب خود را
بر ایشان بفرست که ایشان هرگز ایمان نشدند و در نفس حق تعالی فرمود که ای یونس ایشان زیاد از صد هزار کس اند از خلق من و
آبادان میکنند شهر ما مرا و بندگان من از ایشان بهم میرسانند و من دوست میدارم که با ایشان تانی و مدارا کنم از بر ما یونس آنچه
پیوسته در علم من بوده است از احوال ایشان و احوال تو و تقدیر و تدبیر من غیر علم و تقدیر نسبت و تو پیغمبر مرسله من پروردگار حکیم
و علم من با احوال ایشان ای یونس باطن و مخفی است در علم ما یونس که نزد من است و کس نمیتواند از انبیا اند و علم تو نظر ظاهر احوال
ایشان است و از باطن ایشان و آخر کار ایشان خبر من نداری ای یونس من دعا من ترا مستجاب کردم و حق ایشان و عذاب خواهم فرستاد
بر ایشان و این مستجاب شدن دعا تو باعث زیادتى بهره تو نخواهد بود و از ثواب من و از بر ما یونس درجه قرب و منزلت تو نیکو نخواهد بود
و عذاب بر ایشان نازل خواهد شد در روز چهارشنبه ماه شوال بعد از طلوع آفتاب پس ایشان را اعلام کن که چنین خواهد شد
پس یونس علیه الصلوٰه و السلام بسیار شاد شد و دلگشاد شد و دانست که عاقبت این چه خواهد بود پس نیز و تنوخواه عابد آمد و خبر
داد او را که عذاب خدا بر قوم من در فلان روز نازل خواهد شد و گفت بیا تا برویم و ایشان را خبر کنیم که در فلان روز عذاب بر ایشان
نازل خواهد شد تنوخواه گفت چرا ایشان را خبری کنی بگذار و در کفر و معصیت خود که عذاب بر ایشان بی خبر نازل شود پس گفت بیایم
بجز در و سیل و با و مشوره میکنم زیرا که او مرد عالم و دانا نیست و از خانه آباد پیغمبر است و چون خبر در و سیل فرستد یونس

گفت ای یونس! مندا را بفرستاده است که در چهارشنبه ماه شوال عذاب بر قوم من خواهد فرستاد و بعد از طلوع آفتاب
 احوال به سلامت میدانی بدو هم ایشان را خبر نمایی و یونس گفت در باب عذاب ایشان مراجعت نمایی پس برود و کار خود و شفاعت کن
 برای ایشان مانند شفاعت پیغمبر بر دبار و رسول صاحب کرم بزرگوار و سوال کن که عذاب را از ایشان برگرداند زیرا که خدا بے نیابت
 از عذاب ایشان و دوست میدارد و نمی دمدار را ببنده گان خود را و این از برای تو نافع ترست و سبب یابی قریب و منزلت تو
 میگردد و در گاه او و شاید قوم تو بعد از آن پنجشنبه دیدی از ایشان از کفر و انکار روزی ایمان بیاورند پس صبر کن تا منی و مدارا
 کن پس تنوفا گفت دای بر تو ای رسول این چه مصلحت است که برای یونس دیدی که شفاعت ایشان بکنند بعد از آنکه کافر شدند
 بخداوند و انکار پیغمبری او کردند و از خانهاست خود بد کردند و خواسته که او را سنگسار کنند و یونس با تنوفا گفت که ماست
 باش که تو بد ما بوی هستی و تر علی نیست پس باز متوجه یونس شد و گفت بگو اگر خدا عذاب بفرستد بر قوم تو همه را بجا خواهد کرد
 یا بعضی را یونس گفت که بجز همه را بجا خواهد کرد و من چنین طلب سعیدم از خدا و هیچ رحم نمی آید مرا بر ایشان که بدو و شفاعت ایشان
 بکنم که عذاب را از ایشان بگرداند و یونس گفت که ای یونس شاید وقتی که عذاب بر ایشان نازل شود و ایشان آثار عذاب را مشاهده
 نمایند تو بکنند پس خدا را استغفار کنند و خدا بر ایشان رحم کند زیرا که او ارحم الراحمین است و عذاب را از ایشان برگرداند
 بعد از آنکه تو خبر دارد باشی ایشان را در فلان روز عذاب بر شما نازل میشود و بعد از آن ترا در و محکوم دانند پس تنوفا گفت وای
 بر تو ای رسول سخن عظیم بی از تو صادر شد پیغمبر مرسل ترا خبر میداد که خدا بسوی او وحی کرده است که عذاب بر ایشان نازل میشود و تو
 این سخن را میگوئی پس رد قول خدا کردی و شک کردی در گفته خدا و رسول او بدو که علی توجیه شد و یونس گفت که ای تنوفا بگو
 ضعیف است پس باز روی کرد یونس و گفت برگاه عذاب بر قوم تو نازل شود و همه بجا شوند و شهر را بای ایشان خراب شود و آیان
 چنین است که خدا نام ترا از دیوان پیغمبران محو خواهد کرد و رسالت تو بر طرف خواهد شد و مانند بعضی از ضعیفان مردم خواهی بود و بدست تو
 حد هزار کس بجا شده خواهند بود پس یونس وصیت و نصیحت رسول را قبول نفرمود و با تنوفا از شهر دور شدند و یونس برگشت و خبر داد قوم خود را
 که حق تعالی در روز چهارشنبه بیان ماه شوال عذاب بر شما خواهد فرستاد و بعد از طلوع آفتاب پس رو کردند قول او را و کذب او کردند و او را
 از شهر خود بیرون کردند و نبشت و انبست پس یونس تنوفا از شهر دور شدند و منتظر بودند که عذاب بر ایشان نازل شود و رسول در میان قوم خود
 ماند و چون اول ماه شوال شد رسول بر کوه بلندی بالا رفت و با او از بلند قوم خود را ندانند که یونس گفت شوم رسول و شفق مرا بزم بر شما و اینک ماه
 شوال داخل شد و یونس پیغمبر شما و رسول پروردگار شما خبر داد شما را که خدا بسوی او وحی کرده است که عذاب بر شما در روز چهارشنبه وسط این ماه
 بعد از طلوع آفتاب نازل خواهد شد و خدا غلات نمیکند و عده خود را با رسولان خود پس فکر کنید که چه خواهید کرد پس سخن او ایشان را بر سر
 آورد و یقین کردند و نزل عذاب را بدیدند بجانب رسول و گفتند توجیه مصلحت میدانی از برای ما ای رسول زیرا که تویی مرد دانا و حکیم و پیوسته
 ترا چنین میدانستیم که نسبت به ما شفق مهربان بودی و شنیدیم که بسیار شفاعت ما نزد یونس کرده بودی پس آنچه را بخت بفرمانا بآن عمل
 کنیم رسول گفت رای من آنست که چون صبح روز چهارشنبه میان ماه که در دو عده نزل عذاب است طالع کرد و زنان و اطفال شیر خواره
 و غیره خواره را از یکدیگر جدا کنید و زنان را در دامن کوه بازدارید و اطفال را در میان دیوارها و راههای سیلاب بنیدازید و اطفال حیوانات را
 از مادران جدا کنید و اینها هم پیش از طلوع آفتاب باشند پس چون رسید که باور زد و از جانب مشرق می آید فرود و بزرگ

همه صدا بگریه و زاری و استغاثه بلند کنسید و تضرع کنید بسوسه خدا و توبه و استغفار کنید و سر را بجانب آسمان بلند کنید و بگوید پروردگار کستم کردیم بر خود و تکذیب کردیم پیغمبر ترا و توبه میکنیم بسوسه تو از گنجان خود و اگر نیا مزی ما را در رسم نکنی بر ما هر آینه از زیا کاران و سخط شده گمان خواهیم بود پس قبول کن توبه ما را و جسم کن برای ای رحم کننده زین رحم کنندگان و شمار اهل بهم رسد از گریه و زاری و تضرع تا آفتاب غروب کند یا پیشتر عذاب از شمار بر ملت شود پس راسه بر تن تقش شد بر آنچه ربوبی ایشان را بآن امر کرد و چون روز سوم و شد رویل از شهر بیرون رفت بموتی که صدای ایشان را می شنید و عذاب را می دید اگر نازل شود پس چون صبح طلع شد آنچه ربوبی فرستاده بود بر او نازل آورد و چون آفتاب طلوع کرد با دزد و تبه بسیار تندی که صدای عظیمی داشت و زیاده و چون آن با دزدان و تبه که با هم یکبار صد بگریه و زاری و تضرع و استغاثه بلند کردند و توبه و استغفار کردند و اطفال براسه طلب ما و این خود میگرفتند و اولاد و حیوانات براسه طلب شیر مادران را میگرفتند و حیوانات براسه آب و علف فریاد میکردند و یونس و تنو خا صدای گریه و زاری ایشان را می شنیدند و نفرین میکردند که خدا عذاب را بر ایشان عظیم تر گردان و ربوبی صدای ایشان را می شنید و عذاب را میدید و دعا میکرد که خدا عذاب را از ایشان بگرداند پس چون اول وقت ظهر شد و در آسمان کثوفه شد و غضب پروردگار بر ایشان ساکن شد رحمت کرد و بر ایشان خداوند بخشنده مهربان و دعاای ایشان را مستجاب و توبه ایشان را قبول کرد و گناه ایشان را بخشید و وحی نمود بسوسه اسرافیل که بروا بسوسه قوم یونس که ایشان را و تضرع کردند و توبه و استغفار نمودند و من بر ایشان رحم کردم و توبه ایشان را قبول کردم و منم خداوند بسیار قبول کننده توبه ها و مهربان بر بنده های خود و قبول یتیم توبه بنده ها که ایشان گردان گنجان خود و بنده و رسول من یونس از من سوال کرد که عذاب بر قوم او بفرستم و فرستادم و من سزاوارترم از همه کس بوفنا کردن بوعده خود و فایده کردم و عذاب فرستادم و یونس شد طمک گرفت از من که ایشان را هلاک کنم بلکه گفت که عذاب بر ایشان بفرست پس برو بترتیب و عذاب من که بر ایشان نازل گردیده است از ایشان بگردان پس اسرافیل گفت پروردگار عذاب توبه و شهادت ایشان رسیده است و نزدیکیست که ایشان را هلاک کند و ما من میرسم ایشان را هلاک کرده است حق تعالی فرمود که من ملائکه را امر کرده ام که بازدارند عذاب را بر سر ایشان و نازل نگردانند بر ایشان تا امر من بر ایشان برسد پس ای اسرافیل برو و عذاب را از ایشان بکشان بگو بهما که در ناحیه محاذی چشمها و سیلماست و ذیل گردان باین عذاب که بهما رسیده است که سر کشی میکنید بر کو بهما رسیده است و دیگر و آنهارا ذیل گردان و نرم گردان تا آهمن شوند پس اسرافیل نازل شد و باین خود را کشت و عذاب را از ایشان گردانید و زود بر کو بهما که خدا فرمود بود و آن کو بهماست که و ناحیه موصل است پس آن کو بهما آهمن شدند تا روز قیامت پس چون قوم یونس دیدند که عذاب از ایشان گردیده است که کو بهما بر سر آمدند و بخانه ها رسیده بودند و زنان و فرزندانشان و اموال خود را بر گردانیدند و حمد خدا بجا آوردند و چون روز شنبه شد یونس و تنو خا صدای ایشان را شنیدند و جزم دادند که عذاب بر ایشان نازل شده است و چگونه هلاک شده اند و دیدند که هرگز کشتن و شبانان است آیند و اهل شهر بحال هستند چون یونس به تنو خا گفت که آنچه بمن وحی رسیده بود تخلف کرده است و قوم مرا در ونگو خواهند دانست و دیگر مرا نزد ایشان بروی و غرضت نخواهد بود پس یونس از همه جا غضبناک و رخت بنا جیه دریا بنحوی که کسی او را نشناسد و در بندر بود

از آنکہ احدی از قوم او نبیند او را و او را کذاب بگویند و تنوفا بشیر برگشت پس روبیل باو گفت که ای تنوفا کدام ای صواب تر و بتا بعت من را و از تر بودی من یا راسے تو تنوفا گفت بلکه راسے تو صواب تر بود و آنچه تو بان ابله کردی راسے حکما و علما بودند من پیوسته گمان میکردم که از تو بهترم از براسے آنکه زهد و عبادت من بیش از تو بود و اما آنکه فضل تو بر من ظاهر شد بسبب زیادتی علم تو و آنچه خداے تو عطا فرموده است از مکت با تو بے هنرست از زهد و عبادت بدون علم کامل پس با یکدیگر مصاحب شدند و در میان قوم خود بودند و یونس روز پنجشنبه متوجه ساحل ریا شد و هفت روز در میان در زیر درخت کدو بود و هفت روز دیگر برگشت تا بقوم خود رسید و ایشان با دایمان آوردند و تصدیق او کردند و متابعت او نمودند و در حدیث دیگر از آنحضرت منقول است که چون قوم یونس آنحضرت را آزار کردند و بر ایشان نفرین کرد و خدا وعده نمود که عذاب بر ایشان نازل گرداند روز اول رومای ایشان زدند و در روز دوم رومای ایشان سیاه شد و عذاب نزدیک سر ایشان رسید که نیز راسے ایشان بان میر رسید پس جدا کردند زن زنان را از مادران و زن زنان حیوانات را از مادران ایشان و چاس و جامهای پشمینه پوشیدند و ریا نهادند و گردنهای خود کردند و خاکستر بر سر راسے خود ریختند و هر یک صداناله بدرگاه پروردگار خود کشیدند و گفتند ایمان آوریم بخداے یونس پس خدا عذاب را از ایشان گردانید بسوی کوه ساء و چون روز دیگر صبح شد یونس را گمان این بود که ایشان هلاک شده اند چون دید که ایشان در غمناک و غضب شدند و در گرفتاری و در کشتی سوار شدند و در نفر دیگر در آن کشتی بودند و چون کشتی میان دربار رسید مغرب شد پس کشتی بان گفت که گر نجیته باید درین کشتی باشد یونس گفت منم آن گر نجیته که از آقاے خود گر نجیته ام پس بر غاست که خود را بر یا اندازد و چون دید که ماهی عظیمی دامن کشاده است ترسید و آن دو مرد دیگر باو پیوستند و گفتند ما دو مرد دیگر هستیم شاید که بسبب اضطراب کشتی بودن یکی از ما باشد پس قرعه انگذند و باسم یونس بیرون آمد پس سنت چنان جاری شد که هرگاه سهام قرعه سه تا باشد خطا نشود پس یونس خود را بدربار انگذند و ماهی او را فرود برد و هفت روز او را در دریا گردانید تا آنکه داخل دریا راسے سحر شد و قارون را در اینجا عذاب میکردند پس قارون صدای ذکر یونس را شنید و پرسید از ملکی که او را عذاب میکرد که این صدای کیست ملک گفت صدای یونس است که او را در شکم ماهی حبس کرده است پس قارون گفت که رخصت میدهی که من با تو من گویم ملک او را رخصت داد پس پرسید که ای یونس موسی چه شد گفت بعالم بقارطت نمود پس قارون گریست و پرسید که مارون چه شد یونس گفت او نیز رملت نمود پس بسیار گریست و جبرع نمود پس خدا وحی نمود بسوی ملکی که موکل او بود که عذاب را از او بردارد بقیه ایام دنیا براسے رشتی که بر خویشتان خود کرد و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه الصلوٰۃ والسلام منقول است که چون حق تعالی یونس را امر کرد که جزو هر قوم خود را لعذاب آتشی و عذاب بر ایشان فرود آورد جدائی انگذند میان زنان و فرزندان و حیوانات و آواز ایشان نهریاد و ناله و گریه بدرگاه خدا بلند گردید پس خدا عذاب را از ایشان برگرفت و یونس غضبناک بسوی دیار رفت پس ماهی او را فرود برد و سه روز در شکم ماهی ماند و او را بهفت دریا گردانید و چون از شکم ماهی بیرون آمد پوست و مولیش رفته بود پس خدا درخت کدوے براسے او روپانید که بر او سایه انگذند و چون بدنش قوت یافت درخت کدو و شتر

کہو در خشکیدن پس یونس گفت پروردگار را درختی که بر من سایه میکرد و خشکیدن حق تعالی دمی نمود و او که ای یونس جسوع
 میکنی برائے درختی که ترا سایه میکرد و جسوع میکنی برائے زیادہ از صد ہزار کس کہ عذاب بر ایشان نازل شود مولف
 گوید کہ جمع کردن میان احادیث مختلفہ کہ در حدیث کثرت آنحضرت در شکم مہیہ واقع شدہ است مشکل است و شاید بعضی موافق
 روایات عامہ بر وجہ تفسیر وارد شدہ باشد و اما خلاصے یونس ترک او لے و مکر وہیہ بود زیرا کہ چون خدا آنحضرت را مخلص نمود کہ
 ترک تبلیغ رسالت نسبت بقوم خود بکند و وعدہ فرمود کہ عذاب بر ایشان نازل نخواہد شد دیگر بر آنحضرت لازم نبود کہ بمیان
 قوم خود بیاید بدون آنکہ بار دیگر مامور شود و چون اولی نسبت باو آن بود کہ با وجود بدیہاے قوم بایشان در مقام شفقت باشد
 و از برائے ایشان شفاعت کند و منتظر امر آسمانی باشد و رباب قوم خود ذکر حق تعالی اورا نادید نمود و ضمن تادیب مرتبہ آنحضرت را
 عظیم گردانید و عجائب دریا را با او نمود و آنرا بمنزلہ سورجی از برائے او گردانید و غضب او بر قوم و بدیہاے ایشان بود نہ بر
 جناب مقدس آسمانی و گمان برد کہ خدا بر اذیتانگ نخواہد بود از حیثیت نہایت و توفیق و اعتماد بر لطف پروردگار خود و وجوہ دیگر
 در ضمن روایات و تفسیر آیات مذکور شدہ و ابو حمزہ ثمالی روایت کردہ است کہ روزی عبد اللہ پسر عمر بن عبد المطلب حضرت امام زین العابدین
 آمد و گفت توفی کہ میگوئی کہ یونس را برای این در شکم مہی انداختند کہ ولایت جدم امیر المومنین را بر او عرض کردند و او توقع کرد
 آنحضرت فرمود کہ بلے من گفتہ ام مادرت بغیراے تو نشیند عبد اللہ گفت اگر راست میگوئی علامتے برستی گفتا خود من نما
 پس حضرت فرمود عصای بردید مے او و عصای بردید مے من بند نہ و بعد از ساعتی فرمود کہ چشممے خود را بکشاید چون دید
 خود را کشودیم خود را در کنار دریاے دیریم کہ موجهایش بلند شدہ بود پس پسر عمر گفت ای سید من خون من در گردن است حضرت
 فرمود کہ اضطراب کن کہ الحال علامتے است گوئی خود را بینایم پس فرمود کہ ای مہی ناگاہ مہی سر از دریا بیرون آورد و مانند
 کوه عظیم دیگفت لبیک لبیک ای ولی خدا حضرت فرمود کہ تو کیستی گفت من مہی یونس امی سید من فرمود کہ مار جزدہ کہ قصہ
 یونس چگونہ بود مہی گفت کہ ای سید من حق تعالی پیچ پنجرے را بسوخت و گردانیدہ است از آدم تا جود محمد گرا کہ ولایت شما اہل
 بیت را بر او عرض کرد پس ہر کہ قبول کرد سالم ماند و ہر کہ ابا کرد مبتلا گردید تا آنکہ حق تعالی یونس را پیچ پنجرے بسوخت گردانید پس حق تعالی
 دمی نمود و او کہ ای یونس قبول کن ولایت امیر المومنین را و آنکہ را شدان از صلب او را با سخنان دیگر کہ با و وحی نمود یونس گفت چگونہ اختیار
 کنم ولایت کسی کہ او را ندیدم و نمی شناسم و رفت بکنار دریا پس خدا وحی نمود بمن کہ یونس را فرد برم و استخوان او را ہست
 نکنم پس چہ روز و شکم من ماند و او را میگردانیدم در دریا و در تار یکبارہ او را میگردانیدم و کلا اللہ اے انت سبحانک اے انت سبحانک
 حین الظالمین قبول کردم ولایت امیر المومنین را و آنکہ را شدین از نسر زندان او را پس چون ایمان آورد بولایت شما
 امر کرد مرا پروردگار من کہ او را انداختم و بسا مل در با پس حضرت امام زین العابدین فرمود کہ برگرد ای مہی بسوے
 ۱۰ و آب از موج قرار گرفت مولف گوید کہ ممکن است کہ حق تعالی تکلیف قبول ولایت را نسبت بانیا بر سبیل
 نرمودہ باشد کہ ترکش موجب گناہ باشد یا آنکہ قبول کردہ باشند ہمہ و بعضی از روی اہتمام قبول کردہ باشند و اللہ اعلم
 طوسی در مصلح ذکر کردہ است کہ در روز نهم محرم خدا یونس را از شکم مہی بیرون آورد و این مخالفت بعضی از احادیث
 است و در حدیث متبر از حضرت صادق علیہ الصلوٰۃ والسلام منقول است کہ داؤد پیچ پنجرے شابات کرد کہ پروردگار قرین من در بہشت

نظر من در نظر لیس من و اینجا که خواهد بود پس حق تعالی وحی کرد که متعالیه السلام پدر یوس قرین و نظیر تو خواهد بود پس داود رخصت طلبید که زیارت او برود چون رخصت یافت با سلیمان پسر خود بدیدن او فرستند چون بخانه او رسیدند خانه دیدند که از لیب خراساخته بود و چنان احوال او پرسیدند گفتند که در بازار است چون به بازار آمدند و احوال او پرسیدند گفتند که در بازار هنرم کشاست چون در آن بازار آمدند و سوال کردند گفتند الحال سے آید پس نشنیدند با نظار قدم او نگاه دیدند که او پیدا شد و لبسته هنر سے بر سر خود گرفته بود پس مردم بر ناستند و استقبال او کردند پس هنرم با بر زمین گذاشت و حمد آتی را داد انمود و گفت کیست که میخرد مال طیب طلالی را به مال طیب طلالی پس یک کس قیمت گفت و دیگری زیاد کرد تا آنکه بیک از ایشان فسر وخت پس داود و سلیمان پیش آمدند و بر او سلام کردند او جواب سلام گفت و ایشان را تکلیف منزل نمود و بان زر سے که داشت از قیمت هنرم گند سے با جو سے خرید و بخانه آورد و آسیا کرد و خمیر کرد و آتش افروخت و خمیر را در سبان آتش گذاشت و ایشان نشست بصمت و دشتن پس چون برخاست دید که نان بخته است نان گرفت و در سبان ظرف چوبی ریزه کرد و نگه بران پاشید و مطهره در پهلوی خود گذاشت و در آن نود آمد و نغمه گرفت و بسم الله گفت و بدان گذاشت و چون خوب غایب و فسر و برد الحمد لله گفت پس باز آمد و دیگر برداشت و همین نحو بخورد پس آب برداشت و بسم الله گفت و ناول نمود و چون بر زمین گذاشت گفت الحمد لله بر دروکار کیست که با نغمه داده باشی مثل آنچه من عطا کرده باشم و گوش بدن مرا صبح گردانیده و مرا قوت بخشیدی تا رنم بسوے درختی که خود نمکشته بودم و غنی از براس محافظت آن محصل نشد و بودم آزار و زری من گردانیدی و فرستادی براس من که را که آزار از من خسرید و قیمت آن طعام خسریدم که خود زراعت نموده بودم و مسخر گردانیدی براس من آتشی را که بان آتش نخم طعام را و چنین کردی که از روی خواهش آزار خوردم که قوت بیا بم بر بندگی پس تراست حمد و بعد از آن گریست پس داود و سلیمان گفت ای فسر ز نذر بر خیز برویم که هرگز ندیدیم بنده که شکر خدا را زباده ازین مرو کند

باب سی و یکم

در بیان قصه اصحاب کعبه و اصحاب رفیم است حق تعالی میفرماید که حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَافَّةِ وَالْوَقِيمِ كَانُوا مِنَّا بِمَا بُنِيْنَا لَهُمْ أَيْلَانِ كَرِيمِ که اصحاب غار و اصحاب رفیم از آیات قدرت ما عجب بودند بعضی گفته اند که اصحاب رفیم همان اصحاب کعبه اند و رفیم نام آن وایست یا آن کوه که غار و اینجا بود یا نام شهر سے که از آنجا بیرون آمدند یا نام لوحی که قصه ایشان را در آن نقش کرده بودند و بر در غار گذاشته بودند یا نام سنگ ایشان و بعضی گفته اند که اصحاب رفیم گروه دیگر اند که قصه ایشان مذکور خواهد شد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه الصلوة والسلام منقول است که اصحاب کعبه و رفیم گروهی بودند که ناپیدا شدند پس بادشاه آن زمان نام ایشان و پدران و خویشان ایشان را در لوحا سے سرب نقش کرد و آدای القیفة الی الکف فقاؤدبنا ایتنا رحمة دهنی لکما من اموننا دشنا و در دقتی که بناه بردند جوانان بسوے غار پس گفتند ای پروردگار ما عطا کن ما را از جانب خود رحمت و مایا کردن از براس ما که موجب رشد و صلاح ما باشد و در حدیث معتبر منقول حضرت صادق از شخصی برسد که فقی کبست آن شخص گفت خدا سے تو شوم ما جوان را فنی میگویم فسر مود که مگر مبدالی که

کفت در سن که است بودند و خدا ایشان را فقیه فرمود بر اے آنکه جو انمردی کردند و ایمان آوردند و هر که سجدا ایمان می آورد
 پر هیزگار است و فقیست هر چند پیر باشد فاضل بنا علی اذ انهم فی الکفیف سنین عدل پس زدیم برگوش ایشان پر د خواب را
 که از صد اما بیدار نشوند در غار سالی چند شمرده شد ثم جئناکم لیعلموا لی الحزین اخصه بالکفر و کس ایشان را برانگیختیم از خواب تا بدانیم
 بعلم بعد از وقوع که آنها که نزاع میکنند و در مدت کم ایشان در خواب از اصحاب کفایت با و گیران کدام یک درست ترا حصار کرده اند
 نحن نقض علیک نبأهم بالحق انهم فقیه امتعوا بوجههم و زدناهم هدی و دبطنا علی قلوبهم بایمان میکنیم بر
 تو خیر ایشان را راستی و درستی که ایشان جو انان یا جو انمردان بودند که ایمان آوردند به پروردگار خود و زیاده کردیم ما
 برایت ایشان و محکم گردانیدیم و لما ے ایشان بر اے صبر کردن بر شدیریکه در اختیارش عارض میشود اذ قاموا فخالقوا
 و تبنات السموات و الارض لن نذ غومنی و وینه الهما لقد قلنا اذ اشططنا در متنی که بر خاستند پس گفتند پروردگار
 پروردگار آسان ما و زمین است هرگز نپویم خدای را بغیر از و اگر بخوانیم سجدا سو گند که سخنی گفته خواهیم بود بسیار بد و زانی و کلام
 قومنا اتخذوا من دونه الهه لولا یاتون علیهم بسلطان بین من الظلم من افتری علی الله کن باین گروه که قوم مایه گرفت اند
 بغیر از خداوند بر حق خدا را چنانچه آوردند بر عبادت آنا حجت و بر ان ظاهر پس کسیت عالم تر از کس که افتد و بند و سجدا بر روغ
 و اذ اعتزلتموه و ما یبعدون لا اله الا الله فادوا لی الکفیف بئسوا لکم و دیکم من رحمتی و حیاتی لکم من امیو که موقوف پس بیکدیگر گفتند
 که چون کناره کردید از ایشان و انچه میسر استند بغیر از خدا پس پناه برید بسو سفار تا پس کنند و بکشاید از بر اے شما پروردگار
 شما از رحمت خود و مبادا کنده از بر اے شما از امر شما انچه متفق گردید باین دکار بر شما آسان شود و تو الشمس اطلعت و اود غنی کفیفهم
 ذات البین و اذ اعربت قلوبهم ذات الشمال و هم فی فجوة منته و می بنی آفتاب را در وقت که طالع میشود میگردد و وسیل
 میکند شعاع آن از جانب راست و بر ایشان نه تا بد و چون غروب میکند آفتاب از ایشان پس میکند بجانب چپ و
 بر ایشان نه تا بد و ایشان در محل کشادگی از غار و در وسط آن جا گرفته اند و ذلک من آیات الله من یهدی الله
 فهو المهدی و من یضل فلی یجد له دلیلا موشدا این قصه ایشان با آفتاب مایه ن بر ایشان از آیات و علامات
 خداست هر که را خدا هدایت کند پس او هدایت یافته است و هر که را خدا گمراه کنی منیع لطف خود از او بکشد پس
 بای از بر اے او که که یار می و رهنمای او بکند و تحسبهم ابقا و هم د خود و نقلیهم ذات البین و ذات
 الشمال و کلهم باسط ید لعیه بالحدید و کمان میکنی ایشان را که بیدار اند بر اے باز بودن چشمهای ایشان
 با علی بن ابراهیم روایت کرد است باز گردیدن ایشان به پهلوی و حال آنکه ایشان در خواب بودند و میگردد انم
 ایشان را بجانب راست و جانب چپ و علی بن ابراهیم روایت کرده که سالی دو مرتبه حق تعالی ایشان را از پهلوی
 پهلوی دیگر میگردد اند بر اے آنکه زمین پهلوی ایشان را بخورد و سنگ ایشان پهن کرده است و تنها ے خود را در
 در چنگاه غار یا در درگاه غار لو اطلعت علیهم لو لیت منهم فیرا و ملیک منهم و حب اگر مطلع میشوی بر ایشان
 و نظر کنی بسو ے ایشان هر آینه پشت خواهی کرد و خواهی که نخت از ایشان و هر آینه مملو خواهی شد از
 ایشان بر اے مهابت که خدا در ایشان قرار داد است یا بر اے عظمت جثه و باز بودن دیده های ایشان

مسلمان شدن ایشان را واراده کردن و قیاس کشتن ایشان را و رفتن ایشان بنار و سایر احوال ایشان و کینه حسن از حضرت صادق علیه الصلوٰۃ والسلام روایت کرده است کہ سبب نزول سورہ کف آن بود کہ کفار قریش نضر بن الحوثل و عقبہ بن ابی معیط و عامر بن وائل را فہرست دادند پس علماء یہود کہ در بخران بودند کہ از ایشان یاد گیرند مسئلہ چند کہ از رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سوال کنند ایشان گفتند سوال کنید از وائسہ سلمہ اگر جواب شما گفت درین مسئلہ بخوبی میدانیم پس اورا شکست و از یک مسئلہ از و سوال کنید اگر دعوی کند کہ من آنرا میدانم پس او دروغ گوشت گفتند آن سلمہ کہ مانند گفتند سوال کنید از جوانانی کہ در زمان پیشین بودند بیرون رفتند و غائب شدند و بخواب رفتند چہ مدت در خواب ماندند تا بیدار شدند و عدد ایشان چند بود و با ایشان غیر ایشان چہ خبر بود و قصہ ایشان چگونه بود و سوال کنید از موسی و قتیقہ ادرامر کرد کہ از بے عالم برود و از و یاد کند عالم کے بود و چگونه از بے آوردت و قصہ او چون بود و سوال کنید از و قصہ شخصی کہ بمشرق و مغرب آفتاب گردید تا بسدای جرج و ما جرج رسید کبیت و چگونه بود و است قصہ او و اخبار این سہ سلمہ را چنانچہ خود میدانستند ایشان گفتند و گفتند کہ اگر جواب شما بخوبی بخوبی ما گفتیم او صادق است و در دعوی پیگیری و اگر بخلاف این خبر دہر پس شما تصدیق او کنید گفتند مسئلہ چهارم کہ ام سہ گفتند بر رسید کہ قیامت کے برپا میشود اگر دعوی کند کہ میدانم پس او کاذب است زیرا کہ وقت قائم شدن قیامت را بنہ از خدا کے نمیدانند پس ایشان برگشتند بکہ نزد ابوطالب علیہ الصلوٰۃ والسلام جمع شدند و گفتند ای ابوطالب پس را در تو دعوی میکند کہ خبر آسمان با و میرسد و ما از چند سلمہ سوال میکنیم از و اگر جواب ما گفت میدانم کہ اورا است میگوید: اگر جواب گفت میدانم کہ دروغ میگوید پس ابوطالب فرمود کہ سوال کنید از و از ہر چہ خواہید پس اذان سہ سلمہ پرسیدند حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ فردا جواب میگویم شما را و انشاء اللہ گفت و باین سبب چہل روز اذان وحی مہس شد تا آنکہ بسیار مغموم شد و شک کردند آنہا کہ ایمان آوڑہ بودند و کفار قریش شادی کردند و استہزا کردند با آنحضرت و ابوطالب بسیار محزون شد پس بعد از چہل روز جبریل سورہ کف را آورد پس حضرت فرمود کہ ای جبریل دیر آمدی ہنوز من جبریل گفت ما قدرت نداریم کہ بے رخصت خدا نازل شویم پس آیات قصہ اصحاب کف را بر آنحضرت خواند و قصہ ایشان را مفصل برائے آنحضرت بیان کرد پس حضرت صادق علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمود کہ اصحاب کف در قیمہ در زمان بادشاہ جبار غلطی بودند کہ اہل ملک خود را دعوت میکرد و عبادت بہا و ہر کہ اجابت او نمیکرد اورا میکشت و این جماعت موسن بودند و عبادت خدا میکردند و بادشاہ بر در شہر جامعے از نگہبانان را موکل کردہ بود کہ گذارند کسے را کہ از شہر بیرون روند تا مسجد بیت نکند پس این جماعت بہانہ لشکار بیرون رفتند از شہر خود و راہتا سہ را دیشبانی رسیدند و اورا دعوت باسلام و رفاقت خود کردند و اجابت ایشان نکرد و سگ آن شہان اجابت ایشان کرد و از بے ایشان روان شد پس حضرت صادق علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمود کہ داخل شہر نشوید از حیوانات مگر مار بلعم با عور و سگ اصحاب کف و گرگ یوسف پس اصحاب کف بہانہ لشکار از شہر بیرون رفتند و از دین آن بادشاہ گزشتند پس چون شام شد داخل آن غار شدند و سگ با ایشان ہمراہ بودند پس خدا خواب را بر ایشان غالب گردانید و در خواب ماندند تا خدا آن بادشاہ و اہل ملک او را ہلاک کرد و آن زمان گذشت و زمان دیگر آمد و گرہ دیگر بہر رسیدند پس ایشان بیدار شدند و یکدیگر نظر کردند و گفتند آیامہ مقدار خواب کردیم پس نظر کردند و دیدند کہ آفتاب بلند شدہ است گفتند یک روز یا بعضی از روز خوابیدہ ایم پس بکے از خود گفتند کہ این زرا بخیر و داخل شہر

[illegible]

ای کالاه ملا الله و محمد رسول الله است گفتند کدام است قبری که با صاحبش راه رفت سر لود که ماسه بود
 در وقتیکه بونس افسر در ده بر ریایه هفتکانه او را گردانید گفتند کیست آنکه قوم خود را آغاز کرد و نه از جن بود و نه از آ
 مود که آن مورچه سلیمان بود که با موربان گفت که ای گروه موربان داخل خانه ما خود شوید که با شمال نمکنند شمار سلیمان
 و لکریه او گفتند خبر ده مارا از پنج چیز که بر زمین راه رفتند و در جسم خلق نشسته بودند و نبودند که آدم و حوا و ناقه
 صلیح و گوشتند ابراهیم و عیسا موسی صلوٰۃ الله علیهم اجمعین پس سیدند از صدای آن حیوانات سرمود که در این میگویی
 انما نحن علی العرش استقوی و خرو من یگوید اذ کود الله باغنا فلیت یعنی خدا را با کونسیهای خاندان و این میگویی انما نحن علی العرش
 عینین علی عبادک الکافین یعنی خداوند ایاری ده بندگان مومن خود را بر بندگان کافر خود و حاربت نمیکند بر دشمنان
 و تمقایان و دروغ میگویی سبحان ربی المعبود المستحب فی الحج ایحار یعنی تنزیه میکنم پروردگار خود را از مستحق پرستیدن است
 تنزیه میکنند او را در میان دریای و هوچه میگویی اللهم انی مبعوضی محمدی قال محمد یعنی خداوند لعنت کن دشمنان محمد و آل محمد را
 و آن علامه نفر بودند پس و نفر بر بستند و شهادت گفتند و سلمان شدند و عالم سوم ایستاد و گفت با علی آنچه در دل فقیان
 من افتاد از نور اسلام در دل من نیز افتاده است ولیکن یک مسئله دیگر مانده است که چون ازان مسئله نیز جواب بگوئی مسلمان
 میشوم حضرت فرمود که پرس گفت مرا خبر ده از حال جماعتی که در زمان پیش بودند و ستم صد و نه سال مردند پس خدا
 ایشان را زنده کرد و قصه ایشان چگونه بوده است پس حضرت شروع کرد بخواندن سوره که گفت آن عالم گفت قرآن شمار بسیار
 ده ام اگر عالمی خبر ده ما تفصیل قصه این جماعت و نامهای ایشان و عدت ایشان و نام سگ ایشان و غار ایشان و
 نام پادشاه ایشان و نام شهر ایشان پس حضرت امیر المومنین فرمود که لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم خبر داد مرا محمد
 در زمین روم شهر بود که آنرا افسوس میگفتند و پادشاه صالحی داشتند و چون پادشاه ایشان مرد در میان ایشان
 اختلاف بهر سید پس چون پادشاه از پادشاهان فارس که او را دنیا نوس میگفتند شنید که در میان ایشان اختلاف
 بهر سیده است با صد هزار کس آمد و داخل شهر افسوس شد و آنرا پای تخت خود گردانید و در آن شهر قصری بنا کرد که یک فرسخ
 در یک فرسخ و ست آن بود و در آن قصر مجلسی از برای خود ساخت که سقفش هزار ذراع در هزار ذراع بود و از آگینه صاف
 دوران مجلس چهار هزار ستون از طلا بر پا کرده بود و هزار قندیل از طلا آویخته بود و بزنجیرهای نقره که بنحشوبرین روغنهای
 فیه و غنچه آنهارا و در جانب شرقی مجلس هشتاد و نه مقرر کرده بود و چون آفتاب طلوع میشد بر مجلس او می تابید
 وقت غروب منتهی ساخته بود از طلا که پایه های آن از نقره بود و با انواع جواهر مرصع کرده بودند و فرشهای عالی بر روی
 آن افکند و بودند و از جانب راست تخت او هشتاد و کرسی میگذاشتند که از طلا ساخته بودند و بر هر یک سبزه مرصع کرده بودند و
 مرا عسکر و اساطین دولت او بران کرسیهای نشستند و از جانب چپ تخت نیز هشتاد و کرسی میگذاشتند که از نقره ساخته بودند
 مرصع بیا قوت سرخ کرده بودند و پادشاهان روم بر آنها نشستند پس بر تخت بالا رفت و قلع خود را بر سر گذاشت پس
 بنوقت یهودی بر حبت و گفت بگو تاج او را که از چه چیز بود حضرت فرمود که تلج او از طلاست مشک بود و هفت رکن داشت
 مردارید سفیدی نصب کرده بودند که در شبهای تاریک مانند چرخ روشنی میداد و پنجاه غلام از فرزندان پادشاه

گرفته بود و قباله ویای سرخ وزیر جامه های حریر در ایشان می پوشانید و تاج بر سر می گذاشت و دست بر خفا
و خان نما در دستها و پایای ایشان میگرد و محمود بیای طلا بدست ایشان داده بود و بر بالای سر او می ایستادند و شش غلام
از ایشان را وزیر خود کرده بود و سه نفر در جانب راست خود و سه نفر در جانب چپ خود باز می داشت بیودی پرسید که نام آن غلامان
چه بود حضرت فرمود که آن سه غلام که در جانب راست می ایستادند نامهای ایشان تملیخا و مکتلینا و منشلینا بود و آنکه
از جانب چپ می ایستادند منوس و ذیرنوس و شاذیرنوس نام داشتند و در جمیع امور خود با ایشان مشوره میکرد و هر روز در
صحن خانه خود می نشست و امر او در جانب راست و سلاطین در جانب چپ او می نشستند و سه غلام اهل میشند و در دست یک
جای بود از طلا که بر بود از مشک سائیده و در دست دیگری جای بود از نقره که مملو بود از گلاب و در دست سوم مرغ سفید
بود که منقار سرخ داشت پس چون بادشاه نظرش بر آن مرغ می افتاد و میگرد پس آن مرغ بر دایر میگرد و در جام
گلاب غوطه میخورد و در جام مشک می غلطید تا تمام مشک را ببال و پر خود بر میداشت پس صدای دیگر میگرد که آن مرغ پر دانه
میکرد و بر بالای تاج او می نشست و آنچه بر پر و بال او میبود همه را بر سر او می افتاد چون بادشاه این احوال مشاهده کرد
طنیان و تکبر او زیاده شد و دعوی خدائی کرد و سر کرده های قوم خود را طلبید که او را سجده کنند و اقرار کنند به پروردگاری
او پس هر که اطاعت او میکرد با و عطا میکرد و طاعت می بخشید و هر که اطاعت او نمیکرد او را میبکشت تا آنکه همه اطاعت او کردند
و در هر سال عید می مقرر کرد پس در عید از اعیان خود بر تخت نشسته بود و امر و سلاطین از جانب راست و چپ او نشسته بودند
تا که یک از سلاطین آمد و او را خبر داد که لشکر فارس متوجه جنگ او شدند و نزد یکدیگر رسیدند و از استماع این خبر غمگین و
بغض و عداوت شد یکدیگر تاج از سر او افتاد پس تملیخا که در مدانت سن بود ز زرد لبوای او دور خاطر خود گفت که اگر این خدای بود
چنانچه دعوی میکند غمگین نمی شد و نمی ترسید و بول و غلط از وجدانش در جواب نمی رفت اینها صفات خدا نیست و آن
شش جوان هر روز در خانه یک از ایشان جمع میشدند و آن روز نوبت تملیخا بود پس طعام نیکویی از برای ایشان مهیا کرد
چون جمع شدند گفت ای برادران در دلم فکری افتاده است که مرا از خوردن و آشامیدن و خواب باز داشته است گفتند
آن فکر چیست ای تملیخا گفت بسیار فکر کردم درین آسمان و گفتم که سقفش را چنین بلند کرده است بے ستون که در زیر آن باشد
یا حلقه که در بالای آن باشد و که آفتاب و ماه و آیت روشنی بخش را در آن قرار داده است و که زینت داده است از البتار
پس بسیار فکر کردم در زمین و گفتم که که آداین کرده بر روی آب سوار و جس کرده است از آبوها که نگرند و مردم را غرق
و بسیار فکر کردم در خود که که مرا آنقدر بد و حکم مادر و مرا خدا داد و تربیت نمود پس باید که اینها همه را آفریننده و تدبیر کننده باشد
باشد بغیر دنیا و نوس و بیت و مگر بادشاه از بادشاهان کجای زمین پس آن جوانان دیگر بر پای تملیخا افتادند و بوسیدند و گفتند
بسیب تو خدا ما را هدایت نمود از گمراهی پس بگو که ما را چه باید کرد پس بر حسب تملیخا و خراسان یک از باغهای خود را بیست هزار درهم فروخت
و در میان آستین خود دست و بر اسپان خود سوار شدند و از شهر بیرون رفتند پس چون سه میل راه رفتند تملیخا با ایشان گفت که ای
برادران وقت آنست که فقر و مسکنت و مشقت را بر آید آخرت اختیار ننمایید و از بادشاهی دنیا بگذرید پس از اسپانها فرود
و پیای خود راه روید شاید خدا از برای شما ازین بلیه که مبتلا شد بر رشدی و ازین شدت فوجی کرامت فرماید پس فرمود

از سپایان دهنت فرخ پیاده فتنه و از پاهای نازک ایشان خون روان شد پس شبانی از برابر ایشان پیداشد گفتند ای راعی
آیا شربت از شیر آب بیا سید هی راعی گفت آنچه فرامید نزد من هست ولیکن من روایه شارب و باسه باوشان می بینم
و گمان می برم که گریخته اید از باد شاه گفتند ای راعی طلال نیست مراد روغ گفتن آبار است گوئی ما را از شر تو نجات خواهد داد
پس قصه خود را با و نقل کرد و چون راعی این قصه ایشان را شنید بر پاهای ایشان افتاد و بوسه گفت در دل من
نیز افتاده است آنچه در دل شما افتاده است ولیکن مرا سلت و هید تا گوشتندان خود را با صاحبان شان پس هم و لبها ملحق
شوم پس ایشان تو گفت نمودند تا گوشتندان را با صاحبان پس داد و بهرعت مرا حجت نمود و سگش از پی او سید و پدر و ایشان ملحق
شد پس یهودی بر جست و گفت یا علی نام آن سگ چه بود و چه رنگ داشت فرمود که رنگش سیاه و سفید بود و نامش قطمیر بود
و چون آن جوانان سب را دیدند گفتند میترسم که این سگ بفریاد خود در سوگند پس نگاه میزدند که برگردد و بر نیگشت تا آنکه بقدرت
آنگی بسخن آمد و گفت بگذارید مرا که شمارا از دشمن حر است میگویم پس آن راعی ایشان را کوبه به بالا برد و در غار که وران کوه بود
پنهان شدند و آن غار را و سید میگفتند و در پیش آن غار چشمه های آب و درختان سیوه دار بود پس از آن سیوه و آب خوردند و چون
آمد در آن غار خوابیدند پس حق تعالی وحی نمود بلکه موت که قبض روح ایشان بکند و بهر شخص دو ملک موکل گردانید که
ایشان از پهلوی پهلوی بگردانند و بر وایت سله یک مرتبه و بر وایت دیگر سله دو مرتبه و وحی نمود بوسه خزینه ازان آفتاب
چنان گفتند که از وقت طلوع آفتاب تا غروب آن شمع آفتاب بر ایشان تابد پس چون در قیافه س از عید گاه خود برگشت
و احوال آن جوانان سوال کرد گفتند که گریخته اند پس با هشتاد هزار نفر سوار شده و از پی ایشان آمدند و غار چون دید که ایشان
پایان حال فرمودید و پاهای رنج دیده در خواستند گفت اگر من میخواستم که ایشان را عقاب کنم زیاده از آنچه خود کرده اند نمیتوانستم کرد پس
بنایان را طلبید و در غار پاک و سنگ بر آورد و با صاحب خود گفت که بگوئید بایشان که بگویند بخدا که ایشان که در آسمان است ایشان را
به دوازی غار بیرون آورد پس سته صد و نه سال در آن غار ماندند و چون حق تعالی خواست که ایشان را زنده گرداند امر فرمود
اسرافیل را که روح در ایشان دمید و بیدار شدند و چون آفتاب طالع شد گفتند اشب از عبادت پروردگار خود غفلت شدیم و
نمودیدند که چشمه های آب خشکیده است و درختان خشک شده است پس یک از ایشان گفت که امروز ما با عیب است چگونه
چشمه های آن و نور و درختان با آن کثرت در یک شب خشکیده است پس گریه شدند و گفتند یک از خود را بفرستید بشهر که طعام
بیاوردی برای ما و در و چنان نمکنند که کس بر احوال شما مطلع نشود پس غلینا گفت من میروم و جامهای کنه راعی را در بر کرد و بجانب شهر
بودند پس بوضع چند رسید و وضع چند دید که هرگز ندیده بود و چون بدر دانه شهر رسید دید که علم سبزی بر پا کرده اند و بر آن
علم نقش کرده اند که لا اله الا الله عیسی و رسول الله پس نظر بوسه آن علم میکرد و دست بر دیده های خود میکشید و میگفت گویا در
خوابی می بینم این اوضاع را پس اخل شهر نشد و بازار آمد و بنزد مردن باز می آمد و پرسید که این شهر چه نام دارد گفت افسوس
پرسید که بادشاه شما چه نام دارد گفت عبد الرحمن پس پرسید بیرون آورد و بخوار داد و گفت نان بده خیاز چون زر را گرفت مجب
از سبکینه آن زر و بزرگی آن پس یهودی بر جست و گفت یا علی بگو که وزن هر درهم چه مقدار بود فرمود که وزن هر درهم دهم
و در وقت در خیاز گفت مگر گنج یا نه غلینا گفت این قیمت فرمایست که سه روز قبل ازین درین شهر فرو دوازی شهر بیرون رفتم

مردم دقیا نوس را سیر رسیدند آن خباز دست تلخیا را گرفت و بنزد بادشاه برد و بادشاه پرسید که این جوان را براس
چه آورده خباز گفت این مرد گنج یافته است بادشاه گفت مترس که پیغمبر را میس امر کرده است که از گنج زیاده از نوس بگیریم پس نوس
آزاد باده و سلامت برد تلخیا گفت ای بادشاه منظر کن در امر من من گنج یافته ام من مردی بودم از اهل این شهر بادشاه گفت تو
از اهل این شهری گفت بله پرسید که کس را درین شهری شناسی گفت بله گفت چه نام داری گفت نام من تلخیاست بادشاه گفت
این نامها نام اهل من نیست بادشاه گفت درین شهر خانه داری گفت بله ای بادشاه سوار شو تا من خانه خود را بتو بنمایم پس بادشاه
سوار شد و جماعت بسیار با او آمدند تا بدر خانه که رفیع ترین خانه بود در آن شهر پس تلخیا گفت که این خانه من است چون در دزد مرد
پرسه بگردن آمد که ابرو و ایش بر روی دیده و ایش افتاده بود از پیری و پرسید که بر کس چه بدر خانه من آمده اید بادشاه
گفت این جوان آمده است و خبر اے عجیب میگویی و دعوی میکند که این خانه از دست آن مرد پیر پرسید که تو کیستی گفت منم تلخیا
پسر قلیلین پس آن مرد پیر بر پای افتاد و بوسید و گفت این خدمت بخدا کعبه پس گفت ای بادشاه ایشان شش نفر
بودند که از دقیا نوس گریختند پس بادشاه از اسپ نرسد و آمد و تلخیا را بر دوش خود سوار کرد و مردم دستها و پاها اے او را
سے بوسیدند پس گفت ای تلخیا رفیقان تو چه شدند گفت در غارند و در آنوقت در آن شهر بادشاه مسلمانان و بادشاه یهودی بود پس
همه سوار شدند با اصحاب خود و متوجه شدند و چون نزدیک غار رسیدند تلخیا گفت شما در اینجا باشید که من پیشتر بروم که متبرسم
که چون ایشان صد اے هم ستوران بشنوند تبرسند و تو هم کنسند که دقیا نوس بطلب ایشان آمده است پس چون تلخیا
داخل غار شد رفیقان او بر جستند و او را در بر گرفتند و گفتند الحمد لله که خدا ترا از شر دقیا نوس نجات داد و تلخیا گفت بگذارید حکایت
دقیا نوس را چه قدر مت در اینجا خوابیده اید شما گفتند یک روز یا بعضی از روز تلخیا گفت بلکه صد و نه سال در خواب بودید و دقیا نوس
مردی است و فرزند از مرگ او گذشته است و پیغمبر خدا فرستاده است که عیسی نام دارد و او را سح میگویند و پسر مریم است او را
باسان برده است و اینک بادشاه و مردم شهر آمده اند که شما را بینه گفتند ای تلخیا میخواستی که خدا ما را فتنه گرداند برای عالمان
تلخیا گفت پس چه میخواهید گفتند بیا دعا کنیم که خدا باز جان ما را بستاند پس دستها بر عالمان کردند و حق تعالی امر نمود بقبض روح ایشان پس آن
دو بادشاه آمدند و هفت روز بر در آن غار گشتند و در شش رانیا فتنه پس بادشاه مسلمان گفت اینها بر دین ما مردند من مسجد بر در غار ایشان
بنا میکنم و بادشاه یهودی گفت بلکه بر دین ما مردند و من در غار ایشان را کنیس بنا میکنم پس با یکدیگر در آن باب قتال کردند و بادشاه
مسلمان غالب شد و مسجدی بر در غار بنا کرد پس حضرت امیر المومنین فسر مود که ای یهودی این موافق است با آنچه در تورات شما
گفت یک حرف زیاده و کم نکردی و من شهادت میدهم بوجدانیت خدا و رسالت محمد و بسند بله معتبر منقولست از امام محمد باقر
و عامه نیز بسند های بسیار روایت کرده اند خصوصاً فی الجمله در تفسیر خود که شبیه حضرت رسول چون از نماز عشا فارغ شد متوجه قبرستان بقیع
شد پس ابو بکر و عمر و عثمان و حضرت امیر المومنین را طلبید و فسر مود که بروید بسوی اصحاب کف و از جانب من سلام بایشان برسانید
و ای ابو بکر اول تو سلام کن که من تو بیشترین پس نوای عمر پس نوای عثمان اگر جواب گفتند یکے از شما را سلام مرا برسانید و اگر جواب
نگفتند تو پیش و اے علی و سلام کن بر ایشان پس با و در امر فسر مود که ایشان را بر داشت و بلند کرد و در هوا و بر در غار اصحاب کف ایشانرا
برزین گذاشت و بر روایت دیگر ایشان را بر لباط نشانید و با و در امر فسر مود که ایشان را انبار رسانید پس ابو بکر پیش رفت و سلام کرد

برایشان و جواب نشین پس رو شد و عرضش رفت و سلام کرد و با جواب نشین و همچنین عثمان سلام کرد و جواب نشین پس حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام پیش رفت و گفت السَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهَا اِیْ اهل کف که ایمان آورید به پروردگار خود و خدا بایت شمار از یاد کاینده و دلهای شمار براسه ایمان محکم گردانید من رسول خدا و منی است علیه و آله السبوسه شایس آواز بلند کردند اصحاب که گفت و گفتند مرا بر رسول خدا و بفرستاده او و بر تو باد سلام ای وصی رسول خدا و رحمت خدا و برکتها خدا پس حضرت گفت که چگونه دانستید که من وصی پیغمبرم گفتند زیرا که حجاب بر گوشه مازده اند که سخن نگوییم مگر با پیغمبر یا وصی پیغمبر پس چگونه گذشتی رسول خدا را و چگونه است شکرا و چگونه است حال او و مبالغه کردند و بسیار پرسیدند احوال آنحضرت را و گفتند خبر ده این فیضان خود را که ما سخن نمیکویم مگر با پیغمبری یا وصی پیغمبری پس حضرت امیر را بگو کرد و بجانب ایشان و فرمود که شنیدید آنچه گفتند اصحاب گفت گفتند بنشینیدیم فرمود که گواه باشید پس مردی براسه خود را بجانب مدینه گردانید و با دایان را برداشت و در پیش روی رسول خدا بر زمین گذاشت پس خبر دادند آنحضرت را آنچه دیده و شنیده بودند پس حضرت فرمود ابو بکر و عمر و عثمان را که بیدار شوید و بنشینید پس گواه باشید گفتند بنشین پس حضرت بنام خود برگشت و بایشان گفت که شهادت خود را حفظ کنید و بچند سند از حضرت رسول منقول است که سه نفر براسه میفرستند و ایشان را باران گرفت و پناه بفارسی بردند پس لایک سنگ عطیله از کوه بزرگ آمد و در غار بایشان بست پس یکی ادایشان گفت که ای بندگان خدا شمار انجبات نمیدار این بلیه خیریه بغیر راستی پس هر یک از شما بهتر کاره که خالص از برای خدا کرد و باشد بگویند و بان کار از خدا سوال کنسید شاید خدا این سنگ را از راه شما دور گرداند پس یکی از ایشان گفت خداوند من پدر و مادر پرست و دشمن دین خود و فرزندانش و دشمن و گوسفندان میجویند و شب از برای ایشان طعام می آورد و اول پدر و مادر خود را سیر میکند و آخر بفرزندانش خود میداد پس شب دیر بر ششم و دهم آمد که پدر و مادر من بخواب رفته بودند پس شبی که آورده بودم در طرف پاکیزه کردم و بر دست گزیده و نزدیک سر ایشان ایستادم و اطفال من گریه میکردند از شوق طعام و نموشم که ایشان را بیدار کنم و با اطفال خود نیز پیشتر از ایشان ندادم و برنجال ایستادم تا صبح طلوع شد خداوند اگر میدانی که این کار را براسه طلب رضا تو کردم پس فرجه براسه مالکشا که آسمان میدواید شود پس سنگ اندک دور شد که آسمان را و بداند پس میگفت خداوند من و فرزند من و دشمن من میداشتم و غریب ترین مردم بودند نزد من پس خواستم که روزی با او زمانم او گفت تا صد اشرفی بجا من نمی آری من راضی نمیشوم پس من سستی کردم و صد اشرفی براسه او تحصیل کردم و بروم نزد او و چون در میان بابا ایستادم گفتم از خدا ترس و مهربان را از حرام بردار پس ترک کردم و برخاستم خداوند کریم میدانی که من آن کار را براسه خوشنودی تو کردم فرجه کرامت فرما پس سنگ دور تر شد پس آن مرد سوم گفت خداوند اگر میدانی که من مزدوری گرفتم کیلید از وزن و چون از عمل فارغ شدم مضائقه کرد و آنرا از من نگرفت و رفت پس من مزدور را از برای او زراعت کردم و تخمیه کردم تا کله شد از کاه و بر داشت دیگر مزد دادم در هم بود و من از برای او هزار درهم کردم پس چون نزد من آمد بعد از مدتی من همه را با او دادم خداوند اگر میدانی که این را براسه تحصیل خوشنودی تو کردم آنچه از این سنگ مانده است از پیش ما بردار پس سنگ دور شد و ایشان از غار بیرون آمدند پس حضرت رسول فرمود که هر که با خدا راست گوید بر انجبات می یابد و بعینه گفت که اصحاب فیم این جماعت بودند

باب سی و دوم

در بیان قصه اصحاب اخدود و پیغمبر موسی است که نمایی در قرآن مجید فی موده است که نمایی اصحاب را که کشته شدند یا ملعون شدند

اصحاب اخذ و در گوی عظیم در زمین کند و بودند القاری ذات القود و آن کو پر بود از آتش که باز میکشید اذ هم علیها تحرق و در وقتیکه ایشان
 بر و آن آتش نشسته بود و هم علی ما یفعلون بالمومنین مشهود و ایشان بر آنچه کردند با سر نشان گویان بودند که نزد بادشاه خود
 گواهی دهند یا در قیامت گواه خواهند بود و اعضا و جراح ایشان بر ایشان گواهی خواهند داد و ما نقولوا منکم ملائک ان یومنون بالله العزیز الحکیم
 و انکار نکردند بر ایشان و عیب نکردند چیزی را از ایشان را اگر آنکه ایمان آورده بودند بخداوند عزیز مستحق حمد و بختها و علی بن ابراهیم روایت کرده است
 که یکبار گنفت جثه را بر جنگ اهل یمن زد و نواس بود و او را آخر بادشاهان حمیر بود و اختیار دین یهود کرد و جمع شدند با او قبیلہ حمیر و یهود شدن و خود را
 یوسف نام کردند و بنی یمن نذیب ماند پس با و خبر دادند که گروهی در بخران هستند که بر دین نصرانیت مانده اند و آنهارا صلح یمن میسے بودند و بکلمه اهل
 عمل میکردند و سر کرده ایشان عبداللہ بن یاسن بوده است و اهل دین زد و نواس او را تحریص کردند که لشکر برد بخران و ایشان را خراب کند
 بر داخل شدن بر دین یهود پس چون وارد بخران شدند جمع کرد آنهارا که بر دین نصرانیت بودند و بر ایشان عرض کرد دین یهودیت را و ایشان
 ابا کردند و چون بسیار مبالغه کرد و ایشان قبول نکردند نقبها در زمین کند و هیزم بسیار و در آنها ریخت و آتش بران هیزم باز و بعضی را در آن آتش نهاد
 و بعضی را بشمشیر کشت و بعضی را بگرفتار و دیگر مذبذباخت پس مردانچ از آنها کشت به نسبت هزار کس بودند و مردی از ایشان که او را دوس
 میگفتند بر اسب سوار شدند و از ایشان گریخت و از بے اوقات خفتند و با و رسیدند و زد و نواس با لشکر بعضیها برگشت و این آیات اشاره است
 باین قصه و بسند معتبر از امام محمد باقر ع نقول است که حضرت امیر المومنین علیه السلام عالم نصاری را که در بخران بود طلبید و قصه اصحاب اخذ و در
 از و پرسید و او نقل کرد پس حضرت فرمود که چنان نیست که تو گفتی و من ترا خبر میدهم از قصه ایشان بر سببیکه حق تعالی پیغمبرے فرستاد
 از اهل جثه بر اهل جثه پس تکذب او کردند و با و جنگ کردند و اکثر اصحاب او را کشتند و او را به بقیه اصحاب و اسیر کردند پس نقبها در زمین
 کردند و در آنها آتش افروختند و گفتند با نجا که بر دین آن پیغمبر بودند که از او جدا شوند و از دین او برگردید و هر که برنگردد و او را درین آتش
 می اندازیم پس جماعت بسیار از دین او برگشتند و گروه بسیار را در آتش انداختند و آنکه زنی را در آوردند و طفل یک ماهه بر دوش او بودند پس او گفتند
 که یا از دین برگردی یا ترا درین آتش می اندازیم پس خواست که خود را با آتش اندازد و چون نظرش بر سر پسرش افتاد بر او رحم کرد پس حق تعالی
 آن طفل را سخن آورد و گفت ای مادر مرا و خود را در آتش انداز که دولت این سوختن از برکت تحصیل ضای خداست پس آن زن خود را
 بآن طفل با آتش انداخت و بر روایت دیگر از حضرت امیر المومنین ع نقول است که مجوس کتابی داشتند و بادشاهی داشتند روزی دست شد و با
 خواهر و مادر خود زنا کرد و چون پشیمان شد این عمل بر او دشوار نمود پس مردم گفت که این حلال است و چون مردم از قبول این امر امتناع
 کردند که او را نکند و پسر از آتش کرد و مردم را در آنها انداخت و پیغمبر تبار رضی اللہ عنہ از امیر المومنین ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود
 که اصحاب اخذ و در نفر بودند که ایشان را در آتش انداختند و بر مثال اینها ده نفر را در همین بادار کوفه خواهند کشت و غرض آنحضرت گویا این بود
 که اشاره فرماید با آنچه پسرز یا دلعین بعد از ورود کوفه کرد که جمعی را تکلیف میکرد که بیزاری جویند از امیر المومنین ع و هر که قبول نمیکرد او را میکشت و
 پیغمبر تبار و رشید بحر می اذ بخلاف بودند چنانچه بعد ازین انشا کلام مذکور خواهد شد و بسند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر ع نقول است که عمر
 شمس را سوار کرد و لشکری با و فرستاد بر سر شهرے از شهر اسے شام چون آن شهر را فتح کردند و اهلش مسلمان شدند از بر لے ایشان
 مسجدے بنا کردند چون تمام کردند مسجد را خراب شد باز ساختند باز خراب شد تا آنکه سه مرتبه چنین شد پس این خبر را بمر نوشت و بمسجد
 اصحاب حضرت رسول ع راجع کرد و بچکاند ایشان سبب این ندانستند و چون بخدمت حضرت امیر المومنین ع عرض کرد فرمود که سببش اینست

کوشش تالی پیغمبری برگزیده مبعوث گردانید و ایشان پیغمبر خود را کشتند و در مکان این مسجد اورا دفن کردند و او هنوز بخون خود
آلوده است بنویس بسپردار خود که زمین را بشکافند چون چنین کند جسد مبارک او را تازه خواهد یافت پس بر او نماز کند و او را در فلان موضع
دفن کند پس مسجد را بنا کند که خراب نخواهد شد چون بفرموده آن حضرت عمل کردند و مسجد را ساختند خراب نشد و در روایت دیگر آنست که حضرت
در جواب فرمود که بنویس بوالی خود که جانب راست مسجد بنا کند پس در اینجا بنویس خواهد یافت که نشسته است و دست خود را بر تنی دروی خود
گذاشته است عمر گفت که او کیست فرمود که تو بنویس باو که آنچه من گفتم بکن بعد از آنکه ظاهر شود آنچه گفتم خواهم گفت که او کیست انشاء الله پس
بعد از آنکه در تن نوشته دالی عمر رسید که آنچه نوشته بودی بهمان نحو یافتیم و آنچه گفته بودی بعمل آوردیم و مسجد را بنا کردیم و خراب نشد پس عمر
پرسید که یا علی اکنون بفرما که او کیست فرمود که او پیغمبر اصحاب اخوند است و قصه او در تفسیر قرآن معروف است و در حدیث معتبر منقول است
که روزی حضرت امیر المومنین علیه السلام بر سبزه رفت و فرمود که پرسید از من پیش از آنکه مرا بنایا بسید اشعث بن قیس منافق علیه السلام
بر خاست و گفت یا امیر المومنین چگونه از مجوس جزیه بگیری و حال آنکه کتابی ندارند و پیغمبری بر ایشان مبعوث نشده است فرمود که بلکه
خدا بر ایشان کتاب فرستاد و پیغمبری بر ایشان مبعوث گردانید و ایشان بادشاهی داشتند پس شبی مست شد و دختر خود را بپوش خود
طلبید و با او زنار و چون جمع شد قوم او شنیدند که او چنین کاری کرده است برادران او جمع شدند و گفتند ای پادشاه دین ما را هر گین کردی
و باطل کردی پس بیا نزد العجا بریم و حد بر نیم پادشاه گفت شما همه جمع شوید و سخن بشنویید اگر احدی را بگوید که او را آنچه کرده ام قبول کنید و الا آنچه
خواهید بکنید چون جمع شدند گفت خدای خلق بنا فرموده است که نزد او گرامی تر باشد از پدر آدم و مادر حوا گفتند راست گفتی ای پادشاه
گفت آیا آدم و حوا را به پسران خود تزویج نکرد پس من نیز بر نسبت آدم عمل کردم گفتند راست گفتی دین حق نیست پس باطنی با این ام
شدند و با یکدیگر بیعت کردند که نکاح محارم همه حلال باشد پس خدا سر علم کرد سینه ایشان بود و محو کرد و کتاب را از میان ایشان برداشت
پس ایشان کافرانند و داخل جهنم خواهند شد بحساب و در آماویش معتبره بسیار و در او شده است که مجوس پیغمبری داشتند که او را جاست میگفتند
و کتابی از برای ایشان آورده بود و در او هزار پوست گاو پس پیغمبر خود را کشتند و کتاب خود را ساختند و در حدیث معتبر منقول است
که زندقه ای از حضرت صادق ۲ سوال چند کرد و مسلمان شد پس از جمله سوال های او آن بود که آیا مجوس پیغمبر بر ایشان مبعوث شد
بر سینه من می بینم که ایشان کتابهای محکم و معطای طبع و امثال شافیه دارند و اقرار بنبوت و عقاب دارند و شریعتی چند دارند که بر آن
عمل میکنند حضرت فرمود که هیچ استی نیست که پیغمبر بر ایشان مبعوث نشده باشد و حق تعالی پیغمبر فرستاد بر مجوس با کتابی پس
انکار کردند و او کتاب او را پرسید که پیغمبر ایشان کی بود و مردم میگویند که خالد بن سنان بود فرمود که خالد عرب بدوی بود و پیغمبر
بنود و این سخنیست که میگویند گفت پس زندقه پیغمبر ایشان بود فرمود که زندقه زشت است و باطل چند بر اے ایشان آورد و دعوی پیغمبر
کرد و بعضی با او ایمان آوردند و بعضی از او کفر کردند پس او را از شهر بیرون کردند و در زندگان محبوس و در اهلک کردند پرسید که مجوس سخن نزد دیگر
بودند یا عرب در ایام کفر و جاهلیت فرمود که عرب در جاهلیت برین حقیقت ابراهیم نزدیک بودند از گبران زیرا که گبران کافر بودند و پیغمبران
و انکار جمیع کتابها و معجزات کردند و هیچ از سنن و آثار پیغمبران عمل نکردند و کیخسرو که پادشاه مجوس بود در زمان گذشته صد پیغمبر را
شهادت کرد و گبران غسل جنابت نمیکند و عرب میکند و غسل جنابت از خالص است و اهل حقیقت ابراهیم است و مجوس غنمه نمیکند و عرب میکند و
و آن در تن است و او را که میکند ختنه کرد و ابراهیم خلیل بود و مجوس مرده اے خود را غسل نمیدهند و کفن نمیکند و عرب میکند و

و مجوس مردہ ہلاک و بھلا و غار مار در خم سامی اندازند و کنار عرب در خاک پنهان میکردند و لحد برائے آنها ساختند و سنت پیغمبران ہلک بود و اول کسیک برائے او قبر کنند و لحد ساختند آدم بود و مجوس نکاح مادر و دختر و خواہر را حلال میدانند و کنار عرب ایندرا حرام ہند آستند و مجوس انکار کعبہ میکنند و عرب حج کعبہ میکردند و میگفتند کہ نماز پروردگار است و اقرار بتوریت و انجیل است و از اہل کتاب ہر سال پیسہ میدند و عرب در ہر سبب بدین حق نزدیکتر بودند از کسان گفت ایشان در نکاح مادران و دختران تمسک میشوند ہا کہ اندک اندک ہست فرمود کہ نکاح اوران و دختران بچہ پیر شدہ میشدند حال آنکہ افسار دارند کہ آدم و نوح و ابراہیم و موسی و عیسی و سایر پیغمبران عظیم السلام حرام کردند

باب سی و سوم

و بیان فضیلت حضرت جبرئیل علیہ الصلوٰۃ والسلام است این بابویہ و قطب اوندی بسند خود روایت کردہ اند از ابن عباس کہ حق تعالی حضرت جبرئیل را پیغمبر گردانید و فرستاد اورا بسوے بادشاہی کہ در شام بود کہ اورا از نہ میگفتند ویت پیسہ میدند پس باو گفت ای بادشاہ قبول کن نصیحت مرا منرا واریت خلق کہ عبادت کنند غیر خدا را و بخت نمایند در عبادت خود بسوے غیر و پس بادشاہ باخضرت گفت کہ از اہل کدام زمینی فرستادہ شد کہ من از روم و در فلسطین پیغام بیاورم کہ اگر جبرئیل را جسس کردند زمین مبارک را بشا نہاے آفرینی جسسہ روح کردند تا کہ ہشتاسے او بخت و سر کہ بر بنفشہ میخندند و پلاسے درشت زبان بدن مجروح میالیدند پس امر کرد کہ پنجاہ آہن سرخ کنند و بنفشہ را با ہنوادان کنند پس چون دید کہ باینجا شستہ شد امر کرد کہ میخلاسے بلند از آہن ساختند و بر سرش فرود بردند کہ مغزش وان شد و فسہ بود کہ سر را آب کردند و بر بنفشہ شستہ شد و ستونے اندامان بود کہ کتہ از جہد لغز از نقل نمیتوانستند کرد حکم کرد کہ آنا بر روستا نیاورند و بکنار در پس پہن تہ تارکین شد مردم اردو پر کنند شد نابل زندان دیدند کہ ملک نزد آنحضرت آمد و گفت ای جبرئیل حق تعالی بمقرر نماید کہ بزین و شایان و منہن کہند با اہانت و ترا از ایشان انوار داد و ایشان جبار مرتہ ترا خاہند کشت و من الم و آزار تو دفع میکنم چون صبح آن بادشاہ گمراہ آن مقرب و نگاہ آہ اظہار حکم کرد تا زبان بسیار بر پشت و شکم آنحضرت زدند و باز گفت کہ اورا بزندان برگردانید و اہل مملکت خود فرما تا نوشت کہ ہر زاد و دیار و ایسے کہ در مملکت او باشد برائے او بفرستند پس فرستادند سحرے را کہ از ہنہ ماہر تر بود و ہر جا و سے کہ توانست کرد و آنحضرت تاثیر نکرد پس زہر کشند آورد و با آنحضرت خورانیسہ پس جبرئیل گفت بسم اللہ الذی یصل علی صدقہ کتب بنی و بنو و بنو النبی پس پنج ضرب با آنحضرت نرسانید پس آن سحر گفت کہ اگر من این را بجمع اہل زمین می خورایدم ہر آئینہ قہتاسے ایشان را میکنم و اشائے ایشان را میرخت و خلقت ہمہ را متغیر میکرد و دیدہ ہاسے ایشان را کور میکرد پس ای جبرئیل تو فوروشنی بخش راہ ہر ایت و چراغ ظلمات ضلالت و توئی حق یقین شہادت میدہم کہ خداوند تو بر حق است و ہر صغیر اوست باطل است با دایمان آدم و تصدیق کردم پیغمبران اورا تو ہر سبب بسوے او از انجہ کردم پس بادشاہ اورا کشت و باز جبرئیل را بزندان فرستاد و اورا با لوان عذاب مہذب گردانید و فسہ بود کہ آنحضرت را پارہ پارہ کردند و در چاہے افکندند و محلے آراست و مشغول شد بشراب و طعام خوردن پس امر کرد حق تعالی با دراکہ ابرسیاہی برانگیخت و صاعقہاے عظیمہ حادث شد و زمین و کوہ را بلرزیدند و مردم ہمہ تر سپید شد کہ ہلاک خواہند شد

پیش میکائیل را اور فرمود کہ بر سر چاه آمد و گفت کہ بر خیز اسے جبرئیل بقوت خداوند یکہ ترافسریہ دستور و خلقت گردانیدہ است پس جبرئیل زندہ و میح بر خاست و میکائیل اس اور از چاہ بیرون آورد و گفت صبر کن و بشارت باد ترا بخواہی ہائے الہی پس جبرئیل باز رفت بنزد بادشاہ و گفت خدا امربوسے تو فرستادہ است کہ بمن حجت بر تو تمام کند پس سپہ سالار لشکر او گفت ایمان آورد و دم بخدادے تو کہ ترا بعد از مردن زندہ گردانیدہ گواہی میدہم کہ او حق است و بر خیز یکہ غیر او است ہمہ باطل اند و چارہ ہزار کس متابعت او کردند ایمان آوردند و تصدیق آنحضرت نمودند پس بادشاہ ہمہ را بشمشیر قہر ہلاک کرد و امر کرد کہ نوسے از مس ساختند و آتش بر روی آن افروختند تا سرخ شد پس جبرئیل بر روی آن خوابانیدند و در سرچاشنیہ در گلوے اور نچینند و سیناے آہن بر رویہ دادہ بر آتش و دوختند پس سینا را آتش میدند و سرب گذاختہ بجائے آنہا رختہ بند پس چون دید کہ بانیا کشتہ نشدہ ام کرد کہ آتش بر آنحضرت انسر و دختند تا سوخت و خاکستر شد و امر کرد کہ خاکسترش را با باد دادند پس خدا ام فرمود حضرت میکائیل را کہ حضرت جبرئیل را ندا کرد زندہ شدہ و ایستادہ ام خدا و رفت نزد بادشاہ و فرمودیکہ در مجلس عام نشسته بود باز تبلیغ رسالت الہی باو نمہ و پس سخنی از اصحاب آن گمراہ بر خاست و گفت در زیر با چارہ وہ منبر است و در پیش ما خوانے است و چو بہائے این از ورختہ است متفرق اند کہ بعضی میوہ دہندہ و بعضی غیر میوہ وہ اگر سوال کنی از پروردگار خود کہ ہر یک از اینا را درختے گردانند و دست برگ ہمہ رسانند میوہ بہ ہند من تصدیق تو میکنم پس جبرئیل بدو را نود و نہ دعا کرد و در بہان ساعت ہمہ درخت شدند و شاخ و میوہ و برگ ہمہ رسانیدند پس بادشاہ امر کرد آنحضرت را کہ در میان دو چوب گذاشتند و آن چوبہا را با بارہ بدو نیم کردند پس دیگ بزرگے حاضر کردند و زفت و گوگرد و سرب در آن دیگ نچینند و جبہ شربت آنحضرت را در آن دیگ گذاشتند و آتش افروختند و در زیر آن دیگ تا ہمہ جسد آنحضرت بانہا ہم آیمختہ شد پس زمین تاریک شد پس خدا حضرت اسرافیل را فرستاد کہ لعرہ برایشان زد کہ ہمہ برو و در افتادند و دیگ را سبگون کرد و گفت بر خیز اسے جبرئیل باذن خدا پس بقدرت حق تعالی آنحضرت صحیح و سالم ایستاد و رفت مجلس بادشاہ شقی گمراہ و باز بہ تبلیغ رسالت نمود و چون مردم اورا دیدند تعجب کردند و بنے آسے و گفت ای بندہ شائستہ خدا ما کا دے داشتیم کہ بشیر آن تعیش میکردیم و مردہ است و سخاوت آتش از اندکہ را ان جبرئیل فرمود کہ این عصاے باگیر و بسبب و بر کا و خود بگذارد و بگو جبرئیل میگویی کہ بر خیز باذن خدا چون چنین کرد کا و زندہ شد و ان از زیر ایستادہ آورد پس بادشاہ گفت کہ اگر من این ساحر را بگذارم خودم را کفر خواہ کرد پس ہمہ اجہان کردند بر قہر آنحضرت پس امر کرد کہ آنحضرت بیرون برند و گردن بزنند پس چون آنحضرت را بیرون بردند گفت خداوند اگر ان جہت پرستان را ہلاک خواہی کرد از تو سوال میکنم مرا و با دمر اسبب شکیبائی گمراہی بر آسے کہ تقرب جوید لبوسے تو لبیہ کردن نزد ہر ہوسے دہانے پس چون آنحضرت را گردن زدند و بر پشت ہمیکہ فوین اب الہی ہلاک شدند

باب سی و چارم

در بیان قصہ حضرت خالد بن سنان است پس بعد از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیہما السلام مشغول است کہ روزے حضرت رسالت پناہ نشسته بونا کا گمراہ نے بخت آنحضرت آمد پس آنحضرت اور ام جعفر مود

دوستش اگر گرفت و او را بر روی رواسه خود در پهلوی خود نشانید و فرمود که این دختر پیغمبر است که قوش او را ضایع کردند و او خالد بن سنان نام داشت و عیسی بود ایشان را بسوی خدا خواند و با ایمان نیاوردند و آنکس بهر سال در میان ایشان بهم میرسد و بعضی از ایشان را میسخت و بر دایت دیگر هر روز بیرون می آمد و هر چند که نزدیک آن بود از حیوانات و غیر آن میسخت و آن آتش را نار الحرقین میگویند و در وقت بیرون می آمد از غار که نزدیک ایشان بود پس خالد بن سنان گفت که یگر من این آتش را از شما بگیرم و انهم بمن ایمان خواهند آورد و گفتند بے پس چون آن آتش پیدا شد آنحضرت استقبال نمود و آتش را بقوت تمام گردانید و از پله آن رفت تا داخل آن غار شد با آتش و قوم او بر در غار نشسته دگمان کردند که آتش او را سوخته است و بیرون نخواهد آمد از غار پس بعد از ساعتی بیرون آمد و سخن می گفت که مضمونش اینست که کار من و امر من و آنچه میکنم از جانب خداست و بقدرت اوست بنوعی که قبیل او گمان کردند که من بیرون نخواهم آمد لکن بیرون آمدم و بجنگش پس گفت که من در فلان روز خواهم مرد چون پیرم مراد فتن کنسید و بعد از چند روز گله از کوره خبر بر سر قبر خواهند آمد و در پیش ایشان کوره خردم بریده خواهد بود و بر سر قبر من خواهند ایستاد پس در آنوقت قبر را بشکافید و مرا بیرون آورید و هر چه خواهید از من بپرسید که خبر خواهم داد شما را آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چون آنحضرت فوت شد و او را دفن کردند و رسید روز وعده که او کرده بود بهمان سخن که فرموده بود گله وحشیان بهمان علامت که فرموده بود پیدا شدند و بهر قبر او ایستادند و قوم آمدند و خواستند که او را از قبر بیرون آورند پس بعضی گفتند که در حیات او ایمان نیاوردید با و بعد از فوت او چگونه ایمان می آورید و اگر او را از قبر بیرون آورید در میان عرب نشلی خواهد بود براسه شما پس او را بحال خود گذاشتند و برگشتند و او در میان زمان حضرت عیسی و حضرت محمد بود و اسم آن دختر حمیه بود که گوید که این احادیث معتبر تر است از حدیثی که پیش گذشت که خالد بن پیغمبر بنود و ذکرش در دعای اتم و در توفیق این احادیث است و الله اعلم

باب سی و نهم

در بیان احوال پیغمبر آن که نصیح با اسم شریف ایشان شده است در حدیث پیغمبر از حضرت امیر المومنین ۳ منقولست که حضرت رسول فرمود که پیغمبر از پیغمبران ما خدا فرستاد بسوی قوم خود و چهل سال در میان ایشان ماند و با ایمان نیاوردند و ایشان عیدی داشتند در معبد خود چون روز عید و رسید خود حاضر شدند آن پیغمبر از پی ایشان رفت و گفت ایمان بیاورید بخدا گفتند اگر راست میگوید که تو پیغمبر پس خدا را بخوان از براسه ما که میوه بیاورد بر بزمک جامهای و جامهای ایشان زرد بود پس آن پیغمبر چوب خشک را گرفت و در زمین فرو برد و دعا کرد تا آن چوب سبز شد و در دالوازان بهم رسید ایشان خورند پس هر که نیت کرد که مسلمان شود هشته که از دنان انداخت مغزش شیرین بود و هر که نیت کرد مسلمان نشود هشته که از دنان انداخت مغزش تلخ بود و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا ۳ منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی پیغمبر از پیغمبران خود که چون صبح کنی اول خبری که در برابر تو بیاورد آنرا بخور و درم را بهمان دار و رسم را قبول کن چارم را ناسید کن و از پنجم بگیر چون صبح کرد و در دوازدهم کوه سیاه بزرگی در برابرش پیدا شد پس ایستاد و با خود گفت پروردگار من مرا امر کرد که این را بخورم و میرانم که چگونه این کوه را بخورم پس از پنجاه نفر را فرستاد که پروردگار من مرا امر میکند که بخورم که طاعت آن داشته باشم پس و بان کوه روانه شدند و هر چند نزدیکتر میشد آن کوه پاکتر میشد تا آنکه چون نزدیک آن رسید آنرا بقدر غنیمت یافت و تناول نمود و چندان ازان نعمت لذت یافت که از هیچ طعامی لذت آنقدر نیافته بود پس از ده دیگر را مرفت شش و دیگر را طلبان

پس گفت پروردگار من مرا امر کرده است که این را پنهان کنم پس گوے کند و طشت را در این گوا انگند و تا که بر روی آن بر خیزد
و گذشت چون قدرے راه رفت و بیتب نگاه کرد و دید که آن طشت پیدا شده است گفت آنچه خدا فرموده کردم از پیدا شدن بر من
مرحی نخواهد بود پس باره دیگر راه رفت تا بهر غے رسید که باز از عقب آن سے آمد و آن میگرفت تا بآن پیغمبر رسید و به هر دو
آنحضرت میگودید پس گفت پروردگار من مرا امر کرده است که این را قبول کنم پس استین خود را گشود و مرغ داخل استین شد پس
باو گفت که نکار مرا گرفت و من چند روز است که او را نمیگیرم و خود گفتم که پروردگار من مرا امر کرده است که این را ناسید کنم پس
خو که از آن خود برید و بسوے باز انگند و انداخته تا آنکه رسید بگوشت میتی که پاره کرده که کرم در آن افتاده بود پس گفت که پروردگار من
مرا امر کرده است که ازین بگریزم پس از آن گریخت چون شب درآمد و خواب رفت در خواب دید که کسی باو گفت که آنچه ترا خدا بان امر کرده است
بعل آوردی آیا میدانی که آنجا چه بود گفت نه آن شخص گفت اما آن کوه پس غضب بود زیرا که بنده در وقت غضب خود را نمی شناسد
و قدر خود را نمیداند از بسیاری غضب چون خود را نگم دارد و قدر خود را بشناسد غضب خود را ساکن گرداند عاقبتش مانند آن تملیظ میشود
که خود روی و آن طشت عمل صالح است چون بنده عمل صالح خود را کتمان کند و از مردم مخفی دارد خدا البته از او عالم هر سیکراند که زینت دهد او را
در نظر مردم و در دنیا با آنچه ذخیره میکند از برائے او از ثواب آخرت و آن مرغ صورت شخصی بود که نزد تو آمد که ترا نصیحت کند باید که نصیحت
او را قبول کنی و آن باز صورت شخصی است که از برائے حاجت نزد تو آمد پس او را ناسید مگردان و آن گوشت کند پاره صورت غیبت بود
پس از غیبت بگریزد و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوے پیغمبرے از پیغمبران بنی اسرائیل که اگر خواهی
مرا طاقات کنی فرداے قیامت در حیطه قدس پس باش در دنیا تناس و غریب و ملکی و داند و هنگام و دشت نماینده از مردم مانند مرغ تناس
چون شب میشود بجای تناس میرود و دشت میگیرد از مرغان دیگر و انس میگیرد و به پروردگار خود و در حدیث دیگر فرمود که حق تعالی
پیغمبری از پیغمبران خود را بسوے خود گردانید بسوے قوم خود و وحی نمود بسوے او که بگو بقوم خود که حج اهل شهرے و گردھے نیستند
که بر طاعت من باشند و عاملی رود و در ایشان را که در نعمت و سرور باشند پس بگردند از آنچه من میخواهم بسوے آنچه میخواهم مگردانند
من نیز میگردم از آنچه میخواهند بسوے آنچه میخواهند یعنی نعمت ایشان را بسلا میدل میگردانم و مع اهل شهرے و اهل خانه هستند که بر
معصیت من باشند و بسبب آن معصیت ایشان را بلای عارض شود پس بگردند از آنچه من میخواهم بسوے آنچه میخواهم مگردانند مگردانند
نیز میگردم از آنچه میخواهند بسوے آنچه میخواهند و بگو با ایشان که سبقت گرفته است رحمت من بر غضب من پس ناسید مشوید از رحمت من
زیرا که بر من عظیم نیناید آمدن بر من گناهی و بگو با ایشان که از روی معاذت متعرض غضب من نگردند و استغاثت نمایند بحق و دوستان
من که مرا خدا بے چند هست در وقت غضب من که هیچک از خلق من قدرت بر مقاومت آنها ندارند و تاب تحمل آنها نمیدارند و بسند معتبر
از حضرت امام رضا منقول است که خداوند عالمیان وحی نمود بسوے پیغمبری از پیغمبران که چون بندگان اطاعت من کنند خوشنود میشوم
از ایشان و چون خوشنود میشوم از ایشان برکت میفرستم بر ایشان و برکت و رحمت مرا نهایت نیباشد و هرگاه معصیت من کنند من
بغضب می آیم و چون بغضب می آیم لعنت میکنم بر ایشان و لعنت من مبرایت میکند بر تو و هفتم از فرزندان بسند معتبر از حضرت صادق منقول است
که شکایت کرد پیغمبری از پیغمبران بسوے خدا از ضعف پس وحی رسید باو که گوشت را بااست بسوزد و بخورد که بدن را محکم میکند و پیغمبر دیگر شکایت
کرد از ضعف و مکی مجامعت پس خدا امر فرمود باو بخوردن هر سیر و پیغمبر دیگر شکایت نمود از کمی نسل و فرزندان پس باو وحی نمود که گوشت با تخم بخورد

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که پیغمبری از پیغمبران شکایت نمود بسوسه خداوند عالمیان از سنگینی دل و کمی گریه پس خداوندی کرد بسوسه او که عیس بخور چون بعد از خوردن مداومت نمود و دلش نرم شد و گریه اش بسیار شد و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقول است که پیغمبر از پیغمبران شکایت نمود بسوسه خداوند از غم و اندوه پس حق تعالی امر فرمود او را بخوردن انگور و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که جمعی از استهائمان گذشته از پیغمبر خود سوال کردند که و ما کن که حق تعالی مرگ را از ما بردارد و چون و ما کرد و ما می آید با جابت مقرون شد و حق تعالی بسیار شدند که خانها بر ایشان تنگ شد و نسل ایشان بمرتب رسید که مردی صبح میکرد می بایست طعام دهد پدر و مادر و اجداد خود و اجداد خود را و ایشان را استنجا بکنند و با احوال ایشان برسد پس باز ماندند از طلب میشت و استدعا کردند از پیغمبر خود که سوال کن از پروردگار که اگر برگرداند ما را بجای که پیشتر با نحال بودیم پس آن پیغمبر عا کرد و بحال سابق برگشتند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی بر هیچ استی از استهائمان گذشته عذاب نه فرستاده است مگر در چهار شبانه میان ماه و در حدیث معتبر دیگر فرمود که خداوندی نمود بسوسه بعضی از پیغمبران خود که خلق نیکو گناه را میگذازد چنانچه آفتاب پنج راسیگذازد و در روایت موثق منقول است از آنحضرت که خداوند عالمیان وحی فرستاد بسوی پیغمبری از پیغمبران که در مملکت پادشاه جباری بود که بد و نزدیک آن جبار و بگو که من ترا تسلط ندادم بر بندگان خود که خونهای ایشان را بریزی و مالهای ایشان را بگیری بلکه ترا کمالت دادم و بر ایشان قدرت دادم که صدای ناگه منطلو مانده از درگاه من بازدارد زیرا که هر که نمیکند قریا و زنی ایشان را ببردند کافر باشند و بسند معتبر از حضرت علی نقی منقول است که خواب دیدن در اول آفریدن انسان بنود پس خدا پیغمبر فرستاد بسوی اهل زمان خود و ایشان را بسو عبادت و اطاعت خدا خواند پس ایشان گفتند که اگر با چنین کنیم چه فایده از برای ما خواهد بود و البته که مال و عشیره کو از ما بیشتر نیست که از تو توقع نفعی یا دفع ضرری داشته باشیم آن پیغمبر گفت که اگر اطاعت ما کنید خدا شما را داخل بهشت خواهد کرد و اگر نافرمانی من کنید خدا شما را داخل جهنم خواهد کرد و گفتند بهشت و دوزخ چیست پس چون از برای ایشان وصف کرد گفتند کی خواهیم رسید با شما گفتند بعد از مردن گفتند ما دیدیم محرمهای خود را که استخوان شده اند و پوسیده اند پس تکذیب او را زیاد کردند و استخفاف ایشان او بیشتر کردند پس خدا خواب دیدن را از ایشان احداث نمود پس نیز آن پیغمبر آمدند و آنچه در خواب دیدند نقل کردند و آن پیغمبر گفت که حق تعالی خواست که حجت بر شما تمام کند که چنانچه در خواب امری چند روح شما را عارض میشود از راحت و الم و بدن شما از آنها خبر ندارد و دیگران نیز بر آنها مطلع نمیشوند و همچنین بعد از مردن روحهای شما را ثواب و عقاب می باشد هر چند بدنها پوسند و از هم پاشند تا روز قیامت باز بسوسه بدنها برگردند و ثواب و عقاب باین بدنها باشد

باب سی و هشتم

در بیان نهاد راخبار غیر منقول از نبی اسرائیل و غیر ایشانست شیخ طبری علیه الرحمه و غیر او از مفسران از ابن عباس روایت کرده اند که مابعدی در میان نبی اسرائیل بود که او را بر صیحا گفتند و سالها عبادت پروردگار خود کرد تا آنکه مستجاب الدعوات شد و بپاران و دیوانگان را نزد او می آوردند و او را دعا میکرد و ایشان شفای یافتند پس زنی از زنان اشراف آن زمان از جنوبی عارضی شد و نزد او آوردند که مداوا کند و آن زن برادران داشت پس چون آن زن را نزد او گذاشتند شیطان او را وسوسه کرد که آن زن زنا کند و چون با او زنا کرد حامله شد و چون تربید که رسوا شود و آن زن را کشت و دفن کرد پس شیطان نزد هر یک از پروردگاران رفت و گفت

با خواهرشان زنا کرد و چون او حامله شد او را کشت و در فلان موضع او را دفن کرد پس برادران این سخن را بشنیدند و غیر متعجب نشدند و پادشاه آن زمان رسید پس پادشاه با سایر مردم معبد او رفتند و بر آن محل مطلع شدند و او اقرار کرد که زن چنین کرد پس پادشاه فرمود که او را بر دار کشیدند پس شیطان متشکل شد نزد او و گفت من ترا باین مبله انداختم و رسوا کردم اگر اوست من میکنی ترا در کشتن خدای من میکنم گفت در چه باب اعطاست تو بکنم گفت مرا سجده کن عابدی گفت چگونه ترا سجده کنم با من حال گفت با یا از تو آنگاه میکنم پس ایما کرد و سجود از برای شیطان و کافر شد و شیطان از برای او نیز ایست و در آن کشتن چنانچه حق تعالی میفرماید گفت قَالَ اِنِّیْ بِیْکُمْ مُّحِیْتُ اِنِّیْ اَخَافُ اللّٰهَ الْعَلِیَّهَ یعنی مانند دخل شیطانست و در قتی که گفت بایشان که کافر شو پس چون کافر شد گفت بدستی که من بیزارم از تو بدستی که من بترسم از خداوندی که پروردگار عالمیان است و بندگان از حضرت امام محمد باقر منقول است که در بیان بنی اسرائیل عابدی بود که او را جرج می گفتند و عبادت خدا میکرد و مومن خود پس مادرش نیز او آمد و در دستش که نماز میکرد و او را طلبید و او طاعت نشد پس عیسی آمد و دوم و سوم آمد و باز او را طلبید و جواب نشیند و برگشت و گفت سوال میکنم از خدای بنی اسرائیل که ترا باری نمکند چون روز دیگر شد زن نکاح نزد مومن او آمد و او را در زنا میدن گرفت و در همان موضع زنا کرد و دعوی کرد که این فرزند را از جرج بهم رسانیده ام پس این خبر در میان بنی اسرائیل منتشر شد و گفتند این کسی که مردم را بر زنا طاعت میکرد خود زنا کرد و پادشاه امر کرد که او را بر دار کشند پس مادرش بسوی نو آمد و طلبا نزد بروی خود می زد و فریاد میکرد پس جرج گفت که ساکت باش که این بلا از نظیر من تو بر سر من آمد پس مردم چون این سخن را از جرج شنیدند گفتند چه دایم که تو این راست میگوئی گفت کن طفل را بیاورید چون طفل را آوردند جرج طفل گرفت و دو ماکو پس از دپرسید که پدر تو کیست آن طفل بقدرت اتی چنین آمد و گفت فلان را می از فلان قبیله پس خدا ظاهر گردانید دروغ آنها را که انتر کرده بودند بر جرج و او را کشته شدن نجات یافت پس سوگند یاد کرد جرج که دیگر از مادر خود جدا نشود و پیوسته او را خدمت بکند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که پادشاهی از پادشاهان بنی اسرائیل گفت شهری بنام میکنم که هیچ کس عیسی بر آن نگوید پس چون شهر را تمام کرد رای جمیع مردم متفق شد بر آنکه هرگز مثل آن ندیده اند و خوبی و عیبی در آن نبینند پس فردی گفت اگر مرا امان می دهی من عیب آن را بتو می گویم پادشاه گفت بگو من ترا امان دادم پس آن مرد گفت که این شهر دو عیب دارد و اول آنکه تو خواهی مرد و بدیگر من منتقل خواهم شد دوم آنکه اگر از تو خراب خواهد شد پس پادشاه گفت کدام عیب از اینها بدتر است باشد پس بکنم که این عیبها را نداشته باشد گفت خدای بندگان که باقی باشد غانی نشود و همیشه تو در آن خان جوان باشی و پیر نشوی پس چون پادشاه عثمان آن مرد را بدست بقل نمود دختر باو گفت که هیچ یک از ابل مملکت تو در این باب تجویز است گفتند بغیر آن مرد و در حدیث حسن از آن حضرت منقول است که در بنی اسرائیل مردی بود و دو دختر داشت و ایشان را بدو مرد تزویج نمود که یکی از ایشان زارع بود و دیگر سگ نوره گریس چون راه دیدن ایشان حکم کرد پس اول رفت بدیدن آن دختر که در خانه زارع بود و از او پرسید که چه حال داری گفت شوهر من بیاید حال ماهمه از بنی اسرائیل بهتر خواهد آمد و چون از اینجا بیرون آمد و بدیدن دختر دیگر رفت از او پرسید که چه حال داری گفت شوهر من کوزه بسیار ساخته است و اگر باران نیاید که آماضاع شود حال ما را جمیع بنی اسرائیل نیکوتر خواهد بود پس بیرون آمد و گفت خدای تو مسلح هر دو را بترسیدانی پس آنچه بر اے ایشان خیر میدانی بمن آورو بکنم معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که در بنی اسرائیل عابدی بود که بسیار میگفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ وَالْحَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِیْنَ یعنی همه و پیاس مخصوص پروردگار عالمیان است و عاقبت بنکویرا اے پرستندگان است

پس ابلیس اگر گفتار او بشنید و شیطان را نیز داد و فرستاد و گفت بگو که عاقبت نیکو برای تو انکار نیست چون آمد و این را گفت و در میان آن شیطان و او نزاع شد راضی شدند بیکدیگر اول کسیکه پیدا شود پیش روی ایشان بشیر آنکه سخن هر یک را تصدیق کند یک است دیگری را پس بدین شخصی رسیدند از دیر بیدار و او گفت که عاقبت نیکو برای تو انکار نیست و یک است عابد بریده شد پس برگشت و باز ہمارا سیگفت کہ الحمد للہ کہبت العالمین و العالمینہ للصلواتین ہا پس آن شیطان گفت کہ باز ہما را سیگویی گفت بلے و باز راضی شدند بیکدیگر ہر کہ اول پیدا شود و آن شرط کہ تصدیق ہر کہ کند دست و دیگر آن شخص دیگر بریدہ شود پس دیگری پیدا شد باز تصدیق شیطان کرد و دست دیگر او بریدہ شد و او باز محمد کرد و گفت عاقبت نیکو برای پیر پیغمبران است شیطان گفت کہ این مرتبہ محاکمہ کنیم نزد اول کسیکہ پیدا شود بشیر کردن زدن پس ہر دو آمدند و ملکی راقی تعالی بصورت شخصی فرستادہ بود بر سر راہ ایشان و چون قصہ خود را با و نقل کردند او دستہاے آن عابد را بجای خود گذاشت و دست برانہا مالید تا درست شدند و گردن آن شیطان را زد و گفت ہمین عاقبت نیکو برای پیر پیغمبران است و در حدیث غیر دیگر از امام محمد باقر منقول است کہ در میان نبی اسرائیل قاضی بود و بحق حکم می کرد و در میان ایشان چون وقت وفات او شد بزن خود گفت کہ چون من بمیرم مرا غسل بده و کفن بکن و روی مرا پوشان و بر روی تخت بگذار کہ اگر انشاء اللہ بدی از ما نخواہی دید پس چون قاضی خود آنچه برنش گفتہ بود محمل آورد و مدتی صبر کرد و بعد از آن رفت و روی او را کشود پس دید کہ کرمی دماغ او را میخورد پس ترسید از آن حال کہ دید و برگشت چون شب شد شوہر خود را در خواب دید کہ با و گفت کہ آیا رسیدی از آن حال کہ دیدی گفت بلے قاضی گفت دانستہ آن حالت براے من بہم رسید مگر از براے خواہشی کہ از براے برادر تو کردم زیرا کہ بنزد من آمد روزے ہر افعہ و خصمے با او بود پس چون بنزد من نشستند گفتند خداوند چنان کن کہ حق با او باشد چون دعوے خود را نقل کردند حق با او بود پس شاد و شدم از آنکہ حق با او بود آن حال بد را براے آن عارف شد کہ سیل بجانب برادرم کردم با آنیکہ حق با او بود و بکشد من از حضرت صادق منقول است کہ گویے از نبی اسرائیل نزد پیغمبر خود آمدند و گفتند کہ دعا کن کہ ہر وقت کہ ما می خواہیم خدا از براے ما باران بفرستد پس آن پیغمبر طلب ایشان را از خدا خواست و با جابت مقرون گردید پس ہر وقت کہ باران طلبیدند ہر بار کہ خواستند براے ایشان آمد پس زراعت ایشان زیادہ از سایر سالہا نمود و چون در و گردند بغیر کا و خیرے بنو دین بنزد پیغمبر آمدند و گفتند ما باران را براے منعت خود طلبیدیم و ضرر رسانید با پس حق تعالی وحی نمود کہ ایشان را منے نشدند بتدبیر من از براے ایشان و حاصل تدبیر ایشان آنست کہ دیدند و فرمود کہ بگو تیرے آشیان ساختہ بود در درختے و مردے بود کہ ہر گاہ جوہاے آن بزرگ مے شدند مے آمد و می گرفت پس آن بکو تر جنب داشت کہ بت کردن حال را خدا با و وحی نمود کہ من شرط و را از تو کفایت مے کنم پس در این مرتبہ کہ جوہ باز آورد آن مرد آمد و دو گردہ نان با خود داشت پس سائلے از و سوال کرد کہ گردہ نان را با سائل داد و ہر بالاے وخت رفت و جوہ را برداشت و حق تعالی بسبب آن تصدق او را سالم داشت و در حدیث صحیح از آنحضرت منقول است کہ شخصی بود در میان نبی اسرائیل مسی دسہ سال دعا کرد کہ خدا او را فرزند می کرامت فرماید و دعایش مستجاب نشد پس گفت پروردگار آید و رحم از تو کرد ماے مرا نمی شنوی یا نزدیکی و دعاے مرا با جابت مقرون نمی گردانی پس شخصی بخواب او آمد و با و گفت کہ تو خدا را می خوانی باز بانی فحش گویندہ و دنی بدینا چسبیدہ و نالپاک و بانیتمی دروغ پس ترک فحش و ہرزہ گوئی کن و دل خود را پر از ذکر گردان و نیت خود را نیکو کن چنین کرد و دعایش مستجاب شد و خدا با و پسرے کرامت فرمود و بکشد صحیح از امام محمد باقر منقول است کہ در نبی اسرائیل مرد عاقل طلبدارے بود و پسرے داشت کہ با و شبیہ بود در شمال از زن غنیفہ و دو پسر دیگر داشت از زن غیر غنیفہ پس

چون هنگام وفات او شد گفت مال من از براسه کی از شصت پس چون مرد و فرزند بزرگتر گفت بنم آن یک و فرزند میان گفت نمان یک و فرزند کوچک گفت بنم پس بنزد قاضی آن زمان مرا بفرستد تا منی گفت من حکم تقیعه شمار نمی دانم بروید بنزد برادر که فرزند خنام اند چون بنزدیکی ایشان رفتند او را مردی پرسید یافتند و چون قصه را باو نقل کردند گفت بروید بنزد برادر که از من بزرگتر است چون بنزد او آمدند مردی بود و پدر و برادر او پرسیدند و گفت بروید بنزد برادر که از من بزرگتر است چون بنزد او آمدند او را جوان یافتند پس گفتند که اولاً علت این را بگو که چه شد تو از برادران جوان تر سه یا آنکه سال تو از ایشان بیشتر است و برادر بعد از تو نیز از برادر کوچک تر جوان تر است بعد از آن جواب مسکله را بگو گفت آن برادر سه که اول دیدی در سال از ما کوچک تر است و لیکن زنی بدی دارد که پیوسته او را آزرده دارد و همی کند بر بدی او که میباید مبتلا شود و بلاست که صبر بر این نتوان کرد پس سبب پیر شدن او است و اما برادر دوم پس او زنی دارد که گاهی او را شکنجی کند و گاهی شاد کند و گاه اند پس او در جوانی در پی میانه است و اما من پس زوجه دارم که همیشه مرا شاد کند و هرگز از منی و کم و بیش من نرسیده است تا بآنکه من آمده است پس باین سبب جوان مانده ام و اما حکایت پدر و میراث او پس او بریده و او را از قبر برین آورید و استخوان های او را بسوزانند و بر گردید بنزد من تا میان شما حکم کنم پس بجانب قبر روانه شدند و آن برادر کوچک که از عقیقه بود همیشه بر داشت و آن دو برادر دیگر کنگ بر داشتند و چون خواستند آن دو برادر که قبر پدر را بشکافند برادر کوچک شمشیر کشید و گفت من از حصه خود که ششم نمیکند از هر که قبر پدر را بشکافند پس چون بنزد قاضی برگشتند و قصه را نقل کردند گفت همین است از براسه شما مال را بیاورید و چون مال را آوردند بفرزند کوچک داد و بان دو یک گفت اگر شما فرزند اومی بودید دل شما برادر من می شد و آنچه از او شد و راضی بسوختن او نمی شدید و بسند صحیح از حضرت امام موسی کاظم مروی است که جبرئیل اسرایل مرد صالحی بود و زن صالحه داشت شب خواب دید که حق تعالی فلان مقدار عمر از براسه تو مقرر کرده است و مقدار فرموده است که نصف عمر تو در زانی بگذرد و نصف دیگر در تنگی و ترا محتاج گردانیده است که بیک را که خواهی مقدم گردانند و تو که ام را اختیار می کنی آن مرد گفت که من زن صالحه دارم و آن شریک نیست در عاشرت من پس با آن شورت میکنم و بعد از آن خوابم گفت پس چون صبح شد خواب را بر زوجه خود نقل کرد و آن زن صالحه گفت که نصف دل را اختیار کن و تحصیل نمود و رعایت شاید که خدا بر ما رحم کند و نعمت را بر ما تمام کند چون شب دوم شد باز همان شخص خواب او آمد و پرسید که که ام را اختیار کردی گفت نصف اول را گفت چنین باشد پس دنیا از همه جهت رو باو آورد پس زوجه اش باو گفت که از آنچه خدا بتو داده است بخویشان خود و مردم پریشان و همسایگان و فلان برادر خود و پیوسته او را امر میکرد که نعمت خدا را در مصارف غیر صرف نماید پس چون نصف عمر او گذشت دو عدد کا تنگ دستی رسید همان شخص خواب آن مرد آمد و گفت که خدا بخیرای احسان که کردی و شکر نعمت او که او انمودی بقیه عمر ترا نیز بمقدور فرمود که در کشادگی و فراوانی نعمت بگذرد و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که در بنی اسرایل مردی بود بسیار پریشان و اصلاح کرد و برادر و زوجه او در طلب روزی پس تفرج کرد و بسوی خدا در طلب روزی پس در خواب دید که دو در هم حلال را بسته خوابی یا دو هزار در هم حرام را گفت دو در هم حلال را پس باو گفتند که در زیر سرتو که اشتنا نه بر دار چون بیدار شد دو در هم در زیر پایی خود یافت پس آن دو در هم را گرفت و یک در هم را داد و پاهای خرید و بخت آن آورد چون آن زن آن ماهی را دید شرم و عذراست که در آن او و سوگند یاد کرد که من دست باین ماهی نمی گذارم پس آن مرد خود برخواست که آن ماهی را با صلاح آورد و چون شکمش را شکافت دو در وارید بزرگ در میان شکم آن ماهی یافت که هر دو را بچهل هزار در هم فروخت و بجهت حسن از حضرت امام

محمد باقر منقول است که یک از علمای بنی اسرائیل را ملائکه در قبر نشانیدند و رویش را با برگر دانیدند و گفتند ماصدا تا زیاده از عذاب خدا بر تو نیستیم گفت طاقت ندارم پس یک تا زیاده کم کردند گفت طاقت ندارم و همچنین کم می کردند تا بیک تا زیاده رسید گفت طاقت ندارم گفت چاره ازان نداری پرسید که چه سبب این تا زیاده را بمن مبریند گفتند روزی بیوفتو نماز کردی و روزی دیگر که به بند و ضعیف مسکین مظلوم می گذشتی که بر او ستم میشد و استغاثه میکرد و بفریاد او نرسیدی و دفع ضرر از او نکردی پس یک تا زیاده بر او زدند که قبرش پرازدانش شد و از او سبب بنده منقول است که مردی از بنی اسرائیل قهر بسیار نیک نفع عالی محکم بنا کرد و بعد از اتمام آن طعامی بخت و توانگران را طلبید و فقرا را نه طلبید و بر فقیر که می آمد که داخل شود منع میکرد و میگفتند که این طعام را از برای تو و امثال تو نساخته اند پس حق تعالی دو ملک فرستاد بسوی ایشان در تیره فقر و بایشان نیز چنین گفتند پس این فرمود آن دو ملک را که بزرگے اختیار بودند چون رفتند ایشان داخل کردند و اکرام کردند و در صدر مجلس جا دادند پس خدا امر کرد آن دو ملک را که آن شهر را و هر که در آن شهر بود و برین شهر و بر و برایت دیگر منقول است که مغیر و کبیر بنی اسرائیل با عصا راه میرفتند تا نیل و نیکو نگنند در راه یقین و در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقول است که مردی با بر در میان بنی اسرائیل بود و بهر کار که متوجه میشد زیان می یافت و کاره بنابر او بسته شده بود و زانش با و نفقه میداد تا آنکه نزد زانش نیز خبری نماند پس روزی گرسنه شدند و آتزن هیچ در خانه نیافت بنی اسرائیل را میان رشته بخود پس لشوهر خود دار و گفت غیر این نزد من چیزی نمانده است این را ببرد و بفروشد و از برای ما طعامی بخور که بخوریم چون آنرا باز آید و در دیگر شتریان بر خاسته اند و باز آید را بس که برگشت و گفت میروم بنزد این دریا و وضو می سازم و آب به بر نمود میفریم و به گرم چون بکنار دریا آمد میاد و را دید که در بریا انگند بود و بیرون آورده و در دام هیچ نمانده بود و گویا ماهی از بون که در آن مانده بود تا فاسد شده بود پس عابد گفت بفروشد بمن ماهی خود را که در عرض این دریا بود و بچم که از برای دام خود بآن متفع شوی پس ماهی را گرفت و در میان را داد و بچانه برگشت و بزین خود آنچه گذشته بود نقل کرد چون زن شکم ماهی را شکافت و در جوف آن مردار بزرگ یافت پس شوهرش را طلبید و مردار پدیدار با نمود و عابد مردار پدیدار گرفت و بیازار رفت و آن را بمبلغ بشت هزار در هم فروخت و برگشت و مال را در خانه گذاشت پس ناگهان سائل بدرخانه او آمد و گفت اے اهل خانه تصدق نماید بر مسکین تا خدا شمار محکم کند پس آن مرد گفت داخل نشو چون داخل شد سائل از دو کس را با و داد پس زانش گفت سبحان الله بیک دفعه نصف توانگر می آید بر طرف کردی پس اندک زمانی که گذشت همان سائل برگشت و در زد عابد گفت که داخل شو پس سائل آمد و کسبه در را بجای خود گذاشت و گفت بخور بر تو گوارا باد من ملک بودم از ملائکه پروردگار تو و مرا فرستادند که ترا امتحان نمایم که چگونه شکرت بجا می آوری پس خدا شکر ترا پسندید و کسبه معتبر منقول است که حمران از حضرت امام محمد باقر پرسید که دولت حق شما که ظاهر و باهر شد حضرت فرمود که اے حمران تو دو درستان و برادران و آشنایان داری از احوال ایشان احوال اهل زمان خود را می توانی دانست این زمان زمانی نیست که امام حق خسرو جی تواند کرد بر درستی که شهنش بود از علمای در زمان سابق و پیشتر داشت که رغبت نمی نمود در علم و از پدر خود سوال نمیکرد و آن عالم همایه داشت که می آمد و از و سوالها میکرد و علم او را فرا میگرفت پس چون وقت وفات آن عالم شد پدر خود را طلبید و گفت اے فرزندی تو رغبت نمیکردی در علم من و سوال نمی نمودی از من و همسایه من می آید از من سوال میکرد و علم مرا اخذ می نمود و حفظ میکرد اگر ترا امتحان شود بعلم من برو و بنزد همسایه من و او را نشان ده و شناساند پس آن عالم برست از دینی و اصل شد پس او را پدرش پادشاه آتزان خویشی دید و از برای نفعش خواب سوال کرد از

که کاره بکند و نمیکند قوت نیز اراده کردی که وفا کنی و نکردی و این زمان چون زمان ترازو است و ترازو کارش وفا کردن بحق است
تو نیز وفا بعد کردی مال خود را بر دار که احتیاجی بآن نیست مگرفت گوید که گویا غرض آنحضرت از نقل این قصه آن بود که احوال
اهل زمان مشابه است هرگاه یاران و دوستان تومی بینی که با تو در مقام مدبر و مکر اند چگونه امام اقتدا نماید بر محمد با عیسی
کنند بخالقان چون زمانه در آید که مردم در مقام وفا بصعود باشند خدا داد کند و وفا بعد امام خواهند کرد امام را مامور بطهور و خروج
خواهد کرد این عرض تعالی اهل زمان را با صلح آورده این عطیه عظمی را نصب گرداند بنجد و آلا الطاهرین و بسند موقوف از حضرت امام
رضا منقول است که شخصی در بنی اسرائیل چهل سال عبادت خدا کرد و بعد از چهل سال عبادت قربانی بدرگاه خدا برد که بداند که عبادتش
مقبول درگاه اتمی شده است یا نه پس قربانی او مقبول نشد و با خود گفت که گناه و تقصیر زتست و بسبب بدیهای تو عبادت تو مقبول
نشد پس حق تعالی وحی نمود و بسوے او که بدتی که خود را کردی بهتر بود از عبادت چهل ساله تو و برایت دیگر منقول است که پادشاهی
بود در میان بنی اسرائیل و شهرے بنا کرد که کسی بآن خوبی شهرے ندیده بود و طعامی براسے مردم همیا کرد و ایشان را خوش
نمود و بدر و از شهرے که باز داشت که هر که بیرون رود از و پیرسد که این شهر چه عیب دارد و هیچ کس عیب براسے آن شهر
نگریست نفر از عباد که عباد با عیسی پوشیده بودند ایشان گفتند ما دو عیب در این شهر می بینیم یکی آنکه خراب خواهد شد و دیگری
آنکه صاحبش خواهد مرد پس پادشاه از ایشان پرسید که شما خانه گمان دارید که این عیب را ندانسته باشد گفتند بی خانه آخرت
خراب شدن تمیدارد و صاحبش هرگز نمی میرد پس پند ایشان در پادشاه اثر کرد و ترک پادشاهی کرد و براسے طلب آخرت و این
رفیق شد و مدتے با ایشان عبادت کرد پس خواست که از ایشان جدا شود گفتند آیا از مادی یا خلاف آدابے دیده اگر از منافات
مائی گفت نه ولیکن شام را می شناسید و مرا اگر اسے میدارید میخواهم با کسے رفیق شوم که مرا شناسد و بسند حسن از حضرت امام
محمّد باقر منقول است که در زمان سابق فرزندان پادشاهان راغب بعبادت می نمودند و چونے چند از اولاد پادشاهان ترک دنیا
کرده مشغول عبادت گردیده بودند و در زمین میگردیدند و سیاحت می نمودند که از احوال جهان و اهل آن از مخلوقات خداوند عالم
عبادت بگیرند پس بقریبی که شتند بر سر راه که مندرس شده بود و باد خاک بسیار بر روی آن جمع کرده بود که بغیر از علامتے از آن قبر
چیزے ظاهر نبود پس بایکدیگر گفتند که بیایید و ما کنیم شاید حق تعالی صاحب این قبر را براسے باز نداند که از و پیرسم که مرگ را بگویند
یافته است پس گفتند تو خداوند مائی اسے پروردگار ملو مار بغیر از تو خداوندی نیست و تو پدید آورنده اشیائی و دلیکی که فناء بر تو روانست
و از هیچ چیز غافل نمی شوی و زنده که هرگز ترا مرگ نمی باشد و ترا در هر روز کارے و تقدیرے و تدبیرے است و همه چیز را میدانی
بدون آنکه کسے بتو تعلیم نماید زنده گردان از براسے ما این مرده را بقدرت خود پس از آن قبر مردے بیرون آمد که موے سر ویش اوسیفند
بود و خاک از سر خودے افشاند ترسان و براسان و دید هایش بسوے آسمان باز ندانده بود پس با ایشان گفت که براسے چه بر سر من
ایستاده اید گفتند ترا خواندیم که از تو سوال کنیم که چگونه یافته مرگ را گفت نمود و ندانم سئل شد که در این قبر ساکن ام یا نه و از عالم و شدت مرگ
از من پیرف نشده است و نمی مرگ از خلق من بیرون نرفته است گفتند روزے که مردے موے سر ویش از تو چنین سیفند بود
گفتند ولیکن چون خدا شنیدم که بیرون آو استخوانهاے بوسیده من بیک دیگر متصل شد و زنده شدم از و هشت و ترس آنکه قیامت
برپا شده باشد و موهاے من سیفند شد و دیده ام چنین باز ماند و بسند موقوف از حضرت امام رضا منقول است که مردے در میان بنی اسرائیل

دیگر رفت و آن ابر با جوان روانه شد و راهیب در آفتاب ماند راهیب باو گفت که اے جوان تو از من بهتر بود سکه دماے تو ستیاب شد
 و دماے من ستیاب نشد بگو که چه کار کرده که مستحق این کرامت شده چون جوان قصه خود را نقل کرد راهیب گفت چون از خوف خدا ترک معصیت
 او کردی خدا گناہان گذشته ترا آمرزیده است سہی ناله بعد ازین خوب باشی و سبند عجب البصرت جعفر بن محمد الصادق صلوات اللہ علیہما منقول
 است کہ پادشاهی در میان نبی اسرائیل بود و آن پادشاه قاضی داشت و آن قاضی برادرے داشت کہ بصدیق و صلاح موسوم بود و آن
 برادر زن عاصی داشت کہ از اولاد غیبی ان بود و پادشاه شخصی را سزاوارست کہ بکارست بفرستد پس بقاضی گفت کہ مرد لقمه معتمد می را
 طلب کن کہ آن کار بفرستم قاضی گفت کسی معتمد تر از برادر خود گمان ندارم پس برادر خود را طلبید و تکلیف آن امر را نمود و او ابا کرد و گفت
 من زن خود را تنها نمی توانم گذاشت قاضی بسیار اہتمام کرد و مبالغہ نمود و چون مضطرب شد گفت اے برادر من پیچ چیر تعلق ہتمام
 ندارم مثل زن خود و خاطر من بسیار باو تعلق است پس تو غلیظہ من باش در امر او دیا مولی بر سر و کار ہا اے اوب از نا من برگردم
 قاضی قبول کرد و برادرش بیرون رفت و آن زن از رفتن شوہر راضی نبود پس قاضی مقتضای عییت برادر کہ بر نیز و آن زن
 می آمد و از حواجج او سوال می نمود و بکار ہا اے او اقدام می نمود و نا آنکہ نسبت آن زن بہ برادر غالب شد و او را تکلیف زن نام نمود و آن
 زن اتناع و ابا کرد پس قاضی سوگند یاد کرد کہ اگر قبول نمی کنی من پادشاه میگویی کہ این زن از نا کہ وہا است گفت انچہ میخواہی بکن
 کہ من دست از و امان محفت خود بر نیذارم چون قاضی از قبول او ایو بس شد از خوف رسولی خود بہر پادشاه رفت و گفت من
 برادر من زن را کرده است و نزد من ثابت شدہ است پادشاه گفت کہ او را سنگسار کن پس آمد بہر زن گفت پادشاه مرا امر کرده است
 کہ ترا سنگسار کنم اگر قبول میکنی بگذارم والا ترا سنگسار میکنم گفت من از جابت تو نمیکشم انچہ خواہی بکن پس قاضی مرد را خبر کرد و آن زن با
 بصوہر و دو گوے کند و او را سنگسار کرد و اذیت نگہبان کرد کہ او مردہ است و باز گشت و در آن زن رمقی باقی ماندہ بود و چون
 شب شد حرکت کرد و از کوہ بیرون آمد و بر روی خود راہ می رفت و خود را می کشید تا بدیرے رسید کہ در انجا دیرانی می بود و بر در زن
 دیر خوابید تا صبح شد چون دیرانی در را کشود آن زن را دید از قصہ او سوال نمود زن قصہ خود را باو گفت و دیرانی برادر مرحوم کرد و او را
 بدیر خود برد و آن دیرانی پسر محمزدے داشت و غیر آن فرزند داشت و مالی و جمعیته داشت پس دیرانی آن زن را اندا کرد تا بواجہت
 او مندل شد و فرزند خود را باو داد کہ تربیت کند و آن دیرانی غلامی داشت کہ او را خدمت میکرد پس بعد از زمانی عاشق آن زن
 شد و باو در آن بخت و گفت اگر در معاشرت من راضی نمی شوی جہد در کشتن تو میکنم گفت انچہ خواہی بکن این امر ممکن نیست کہ از من جدا
 شو پس آن غلام فرزند دیرانی را کشت و بہر دیرانی آمد و گفت کہ این زن زننا کار آوردی و فرزند خود را باو دادی احوال فرزند ترا
 شکستہ است دیرانی بہر زن آمد و گفت چرا چنین کردی میدانی کہ من بتو یکبارہ کردم زن قصہ خود را باو گفت و دیرانی گفت دیگر نفس
 من راضی نمی شود کہ تو در این دیر باشی بیرون رود بہر دیرانی کہ خبیج باو داد و در شب باو را از دیر بیرون کرد و گفت این ہا
 تو شک کن خدا کار سازست آن زن در آن شب راہ رفت و صبح در دہی رسید دید کہ مردے را بر دار کشیدہ اند و بہر زن زندہ است
 و بہر زن ہا سوال نمود و گفت بہر زن بہر قرض دارد و فرزند ما قاعدہ چنان ست کہ ہر کہ بہر قرض دارد او را بر دار میکشند
 و بہر زن ہا فرود نمی آید پس آن زن بہر قرض دارد و آن مرد را خلاص کرد و آن مرد گفت اے زن ہج کس بر من مثل
 تو نیست نہادہ دنیا کہ از مردن نجات دادی پس ہر جا کہ روی در خدمت تومی آیم پس ہمراہ رفتند تا بکنار دیر بار رسیدند

و در کنار دریا کشتیها بود و جمعی بودند که میخواستند که بران کشتیها سوار شوند مردان زن گفت که تو در اینجا توقف مانی من
 بر اے اهل این کشتیها بنزد کار کنم و طعاعی بگیرم و بنزد تو آورم پس آن مرد بنزد اهل آن کشتیها آمد و گفت در کشتی شما چنانست
 گفتند انواع متاعها و جواهر و عنبر و سایر چیزهاست و این کشتی دیگر خالی است که ما خود سوار میشویم و گفت قیمت متاعهای شما چنانست
 گفتند بسیار است شود و حسابش را بنید انیم گفت من یک چیز است دارم که بهتر است از مجموع آنچه در کشتی شماست گفتند چنانست گفتند
 حاتم که هرگز با آن حسن و جمال ندیده اید گفتند با فروشش گفت میفروشم بشرط آنکه یکے از شما بروید و او را به بنید و بر اے شما بنید وارد
 و شما آن را بخرید که آن کینه نداند و زربین بدیده تبار و م و آخر او را انصرف کنی با ایشان قبول کردند و کسے فرستادند که آن زن را دید و خبر
 آورد که چنین کینه کے هرگز ندیده ام پس آن زن را بدیده نیز در هم با ایشان فروخت و زر گرفت و چون وقت ناپید شدن ایشان
 بنزد آن زن آمدند گفتند بر نیزه و بیا بکشتی گفت چه گفتند از آقا کسے تو خریدی ام گفت او آقا... من نبودم گفتند اگر نمی آتی ترا
 بزور می بریم بیا چار بر خاستند و با ایشان بکنار دریا رفت و چون نزدیک کشتیها رسیدند هیچ کس از ایشان از دیگران ایمن
 نبود پس زن را بر کشتی متاع سوار کردند و خود هم در کشتی دیگر درآمدند و کشتیها را روان کردند و چون میان دریا رسیدند خدا بآباد
 فرستاد و کشتی ایشان با آن جماعت همه غرق شدند و کشتی زن با متاعها نجات یافت - با و او را بجزیره برد پس از کشتی فرو آمد
 و کشتی را بست و چون برگرد آن جزیره برآمد و دید که آن خوشی است و آبها و درختان میوه دار پس با خود گفت که در این جزیره می باشم
 و ازین آب و میوه ها می خورم و عبادات الهی میکنم تا نمرگ در رسد مرا پس خدا وی کرد بسوسه پیغمبر سے از پیغمبران نبی اسرائیل که در آن
 زمان بود که بر و بنزد آن پادشاه و بگو که در فلان جزیره از بندگان من بنده هست باید که تو و اهل ملکات تو همه بنزد او بروید و
 بگنایان خود بنزد او اقرار کنید و از و سوال کنید که از گنایان شما در گذرد تا من گنایان شما را بر مزم چون پیغمبر از پیغام بان پادشاه
 رسید پادشاه با اهل ملکتش بسوسه آن جزیره رفتند و در آن جا همان زن را دیدند پس پادشاه بنزد او رفت و گفت این قاضی
 بنزد من آمد و گفت زن برادرش زنا کرده است و من حکم کردم که او را شکار کنند و گواهی نزد من گواهی نداده بود و میترسم که بسبب
 آن مرا می کرده باشم میخواهی که بر اے من استغفار مانی زن گفت خدا ترا بیا مرز و بنشین پس شوهرش آمد و او را شناسخت و
 گفت من زنی داشتم و نهایت فضل و صلاح و از شهر بیرون رفتم و او را رضی نبود و رفتن من و سفارش او را برادر خود کردم چون برگشتم
 و از احوال او سوال کردم برادرم گفت او زنا کرد و او را شکار کردم و من ترسیم در حق آن زن تقصیر کرده باشم از خدا بطلب
 که مرا بیا مرز و زن گفت خدا ترا بیا مرز و بنشین و او را در پهلوسه پادشاه نشانده پس قاضی آمد و گفت برادرم زنی داشت و عاشق او
 شدم و او را تکلیف زنا کردم و بعلی نکرد پس نزد پادشاه اورا شتم زنا شتم و بدو رخ او را شکار کردم از بر اے من استغفار کن زن گفت
 خدا ترا بیا مرز و بنشین پس رویشم ترش کرد گفت بشنو پس دیرانی آمد و قصه خود را نقل کرد و گفت در شب آن زن را بیرون کردم و می ترسم
 که درنده او را دریده باشد و کشته شده باشد بقیصیر من گفت خدا ترا بیا مرز و بنشین پس علام آمد و قصه خود را نقل کرد زن بدیده
 گفت بشنو پس گفت خدا ترا بیا مرز و پس آن مرد واکر شیده آمد و قصه خود را نقل کرد زن گفت خدا ترا بیا مرز و چون او بی سبب
 در برابر نیکی بدی کرده بود پس آن زن عابده بشوهر خود رو کرد و گفت من زن توام و آنچه شنیدی همه قصه من بود و مرا دیگر احتیاجی
 بشوهر نیست میخواهم این کشتی بخرم و متصرف شوم و مرا در این جزیره بگذاری که عبادت خدا کنم می بینی که از دست مردان کینه دارم

پس شوبہ اور گداشت و کشتی با مالی را متصرف شد و پادشاه و اہل مملکت ہنگی بر گشتند و آہن بابو بہ علیہ الرحمہ بسند معتبر از حضرت سطل
بن الحسین روایت کردہ است کہ در بنی اسرائیل شخصی بود کہ کار او این بود کہ ہر مردم را می شگافت و کفن مردگان را می زد و دید
پس یکے از ہمسایگان او ہمار شد و ترسید کہ آن کفن ذر و کفن او را بہر باد پس او را طلبید و گفت من با تو چگونہ بودم در عسائی گفتم
ہمسائیہ بنکی بودے براے من گفتم بتو حاجت دایم گفتم بگو کہ حاجت تو برآورده است پس د کفن ہمار نبوہ او گزارا شد و گفتم کہ ہر یکے
ایم بخوابی و بہتر است براے خود و بر دار و دیگرے بگذار کہ مراد راں کفن کنند و چون مر کفن کردند و کفن قبر مر اشکافہ و مرا عریان
کمن پس آن نباش از کفن کفن ابا کرد و ہمار مبالغہ کرد تا کفن بہتر را برداشت و چون آن شخص مرد و او را کفن کردند نباش با تو گفتم
کہ این مرد چہ میدانہ کہ من کفنش را برداشتہ ام یا گداشتہ ام پس آمد و قبرش شگافت ناگاہ صدائے شنیہ کہ کسے بانگ برادر بزد کہ کمن
پس ترسید و کفن را گداشت و برگشت و بہر زندان خود گفتم کہ من چگونہ پدرے بودم براے شما گفتند نیکو پدرے بودی گفتم ہا جہتی
بشما دارم بخوابم کہ حاجت مرا برآورید گفتند بگو آنچه فرمای چہین خواہم کرد گفتم بخوابم کہ چون میرم مرا بسوزانید و چون سوختہ شود استخوانہا
مرا بخوبید و در شکامی کہ باد شد آید نصف آن خاکستر را بجانب صحرا بپاش و بید و نصف دیگر را بجانب دریا گفتم نہین خواہم کرد پس چون
فرمانہ بہت کردہ بود بجا آوردند و در آن حال حق تعالی بصحرا فرمود کہ آنچه در دست جمع کن و بدریا فرمود کہ آنچه در دست جمع کن پس
آن شخص را زندہ کرد و باز داشت و گفت ترا چہ باعث شد کہ چنین وصیت کردی گفتم بغیرت تو کہ از ترس تو چنین کردم حق تعالی فرمود کہ
چون از خوف من چنین کردی خصمان ترا از تو راہی میکردم و خوف ترا با منی مبدل میسازم و کنا بان ترا می آورم و بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر علیہ السلام منقول است کہ زن زنا کاری در میان بنی اسرائیل بود کہ بسید از جویمان بنی اسرائیل را بقون خود ساخته بود و توری
بعضی از جویمان گفتند کہ اگر فلان عابد مشہور این را بہ بندہ فرستد خواہد شد آن زن چون این سخن را شنید گفت واللہ بخاتمہ او بروم تا او را
از راہ برم پس همان شب قصد خانہ عابد کرد و در را کوفت و گفت اے عابد مشہور این را بہ بندہ فرستد خواہد شد آن زن چون این سخن را شنید گفت واللہ بخاتمہ او بروم تا او را
منو جان زن گفت بعضی از جویمان بنی اسرائیل با من قصد زنا دارند و از ایشان گریختہ ام و اگر در نمی کشائی ایشان می رسند و بخت من
می رسانند عابد چون این سخن را شنید در را کشود پس چون زن بخانہ درآمد جامہاے خود را نگذارد و چون عابد حسن جمال او را مشاہدہ نمود
عنان اختیار از دست او برد و دو وقتی خبر شد کہ دست خود را بر بدن آن زن دید پس بہان ساعت متذکر شد و دست از او برداشت
و یکے در بار داشت کہ آتش در زیر آن می سوخت رفت دست خود را در زیر دیگ گذاشت زن گفت چہ کار میکنی گفتم دست خود را
میسوزانم بآتش و نیا شاید نجات یابم از آتش عقیلی پس زن بیرون شتافت و بنی اسرائیل را خبر کرد کہ عابد را دریا بید کہ دست خود را
سوخت پس بنی اسرائیل بسوے خانہ عابد دویدند و وقتی رسیدند کہ دستش تلم سوختہ بود و بسند معتبر از حضرت صادق علیہ السلام منقول
کہ سادے در بنی اسرائیل بود کہ از زمان دور می میکرد و باین سبب از شر شیطان ایمن گردیدہ بود و پس شبی از شہازنی در لے او مکان
و باین سبب خانہ خاطرش محل وساوس شیطان گردید ہر چند وساوس آن ملعون بر آن غالب می شد انکشتے از انگشتان خود مانند انگشت
نزدیک آتش می برد کہ آتش جہنم را بیا آورد و بیا د آتش قیامت و سوے شیطان را بیا میداد و شعلہ آتش شہوت را فرو می نشاند و پیوستہ
و برین کار بود تا صبح شد چون صبح طلوع شد بان زن گفت کہ بیرون رو کہ بدہمانے بودے تو از براے مادرین شب و در حدیث و دیگر معتبر
منقول است کہ شخصی در خدمت حضرت صادق علیہ السلام وصف عبادت و تہن شخص کرد و حضرت پرسید کہ فقلش چگونہ بہت گفت نمیدانم

فرمود که ثواب بقدر عقل می باشد بد رستی که در بنی اسرائیل عابد می بود که در بنیره از جزایر با عبادت خدا میکرد و آن جزیره بسیار
 بنهر و قهرم بود و آب های پاکیزه و درختان بسیار داشت پس روزی که از ملک بمان مابگذاشت و عبادت او را پسندید پس گفت
 پروردگار ثواب عبادت این بنده خود را بمن بیا چون ثواب او را ملک نمود و ملک ثواب را کم نمود و برابر عبادت او پس
 حق تعالی وی نمود بسوے آن ملک که برو با او صاحب شو پس ملک بصورت آدمی شد و بنزد او آمد پس مابده از او پرسید که تو کیستی
 گفت من مرد عابد هستم و شنیدم وصف این مکان را و وصف عبادت ترا آدم که درین مکان بخلق عبادت کن پس عابد تمام این روز با او بود پس
 چون روز دیگر صبح شد ملک باو گفت که این مکان تو جاسے دل کشا کے هست و من تو را نیست مگر از برای عبادت کردن عابد گفت
 این مکان یک عیب دارد ملک گفت آن عیب چیست مابده گفت عیبش آنست که خدا سے مار مار سے نیست که خوبین مکان از برای
 او بچرانم که این علفها ضائع نشود ملک گفت خدا را احتیاج بچار نمی باشد گفت اگر مار سے داشت این علفها ضائع سنے شد پس خدا
 وی نمود بسوے آن ملک که من ثواب او را به قدر عقل او و آدم و کسبند حسن از حفص بن البخر سے منقول است که گفت من سنے
 بچ رفتم چون بخدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم فرمود که چه او بر بچ آمد می گفتم خدا سے تو شوم کفیل و منامن شخصی شدم
 و او را بجهت خود نکرد و مال را نداد و از من مطالبه کردند و بمن سبب بچ توانستم آمد فرمود که ترا به منامن شدن چه کار است مگر برای
 که منامن شدن هلاک کرد و ترنهای گدشته را پس خود که حاشاے گناه بسیار کردند و اگر گناه خود بسبب مخالف و ترسان بود و پس بچست
 دیگر آمدند و گفتند گناهان شمار راست پس خدا را بر این جماعت عذاب فرستاد و فرمود که نماز من ترسیدند و شایر کت او دید بر من کسبند
 معتبر از ابو حمزه ثمالی منقول است که در زمان گدشته مرد سے بود از فرزندان خیمین مال بسیار داشت و اتفاق سنے نمود از آن مال
 بر ضعیفان و سگینان و محتاجان پس چون آخر ذوق شد زش نیز از مال او بخر سے که او خود حرف سنے کرد و اتفاق کرد پس در اندک زمان سنے آن
 مال تمام شد و از آن مرد طفله مانده بود و چون بزرگ شد بر هر که سنے گدشت رحمت میفرستاد و بر پدرش و دو مایکروند که خدا او را جزو
 بخشش و نیکو کار گردانید پس آن پسر نیز و مادر خود آمد و گفت چگونه بود حال پدر من که بر هر که سنے گدتم ترحم سنے کند بر پدر من و مادر و عا می کنند
 مادرش گفت پدر تو مرد شایسته بود و مال فراوان داشت و سچ سنے کرد و در راه خدا و بضعفا و ابل مسکنت دار باب حاجت بسیار
 میداد و چون او مرد من نیز محتاجان کردم و مال بزدوی تمام شد پس گفت اسے مادر سبیش آنست که پدرم ثواب داشت در آنچه میکرد و تو
 با شروع کردی و سستی عقاب بودی در آنچه کردی گفت چرا ای فرزندم گفت برای آنکه پدرم مال خود را میداد و تو مال دیگری را میدادی ماو گفت
 راست گفتی ای فرزندم گمان ندارم که تو برین تنگ گیری و در احلال کنی پس گفت ترا احلال کردم آیا چیزی داری که من آن را بیا کم ما فضل خدا
 طلب کنم شاید خدا کثایگی در احوال مابده گفت صد در هم دارم پس گفت اگر خدا خواهد که برکت دهد در چیزی برکت میدهد بهر چند آن مال کم باشد
 پس آن صد در هم را گرفت بقصد طلب روزی خدا و بیرون آمد پس رسید بر خوش روی که آثار صلاح و نیکی از او ظاهر بود و مرد بود و بر سر راه
 افتاده بود آن پسر چون او را بران حال دید باخو و گفت که کدام تجارت بهتر است از آنکه این مرد صالح را بدو راه و شویم و غسل بدیم و بکنیم
 و بر او نماز بگذاریم و او را دفن کنیم پس چنان کرد و هشتاد در هم در تخمین او بخر کرد و دست در هم در دست او ماند پس باز وانه شد بقصد طلب فضل و
 نعمت خدا اما آنکه بزدی رسید و آن مرد از او پرسید که بچی روی ای بنده خدا گفت میدرم که طلب کنم فضل و روزی نعمت خدا را گفت چه
 صلاح باین راه داری گفت بست در هم آخر دگفت بست در هم چه نفع می بخشد ترا در آن مطلبی که تو جاری آن جوان گفت اگر خدا او بچینه

برکت بہ ہمدید بہر چند اندک باشد گفت راست گفتی اگر من ترا با مرے راہ نمائی با من مرا شریک نمود سیر زانی کہ ہر سو دے کہ ہر سانی نصف
آزمایمن بہی آن جوان گفت سبب آنکہ گفت کہ ازین راہ کہ میروی بخانہ خواہی رسید و اہل آن خانہ ترا تکلیف نمیافتا خواهند کرد و پس
قبول کن دھان ایشان شو و چون نجات ایشان داخل خواہی شد و خواہی نشست و ہر گاہ کہ خادم خواہد آمد و بے تو طعامی نخواہد آورد
و گرہ سیاہی با او ہمراہ خواہد بود پس بآن خادم بگو کہ این گرہ را بمن بفرستی و او مضائقہ خواہد کرد و تو با حال بسیار بکن پس او دستگ
خواہد شد و خواہد گفت کہ گرہ را بتو سہ فرستم ببلخ بست و ہم پس بست و ہم را بدہ و گرہ را از و بخر و آن گرہ را فرج کن و سرش را
بسوزان و من نہ از آن گرہ را بگیر و متوجہ بلخ شہر بشو کہ پادشاہ ایشان نامینا شدہ است و بگو کہ من معاویہ پادشاہ می کنم و مرس از حجت
بسیاری کہ خواہی دید کہ در آن شہر کشتہ است آن پادشاہ ہر دو اگر کشیدہ است زیرا کہ انہما جمعیتی بودند کہ معاویہ ششم آمد چون از
معاویہ عاجز شد انہما از کشتہ است پس از مشاہدہ آنہما مرس و بگو کہ من معاویہ میکنم و ہر چہ خواہی از برائے معاویہ شرط کن بر پادشاہ
و در اول یک میل از مغر سران گرہ در چشم او کیش اثر نفع خواہد شد و اگر بگوید کہ زیادہ بکش قبل کن و در روز دوم نیز یک میل
بکش و اگر تکلیف زیادہ بکند قبول کن و ہمچنین در روز سوم پس آن جوان رفت و دھان آن جماعت شد و گرہ را ببلخ بست و در چشم سید و
آن شہر داخل شد و اطمار معاویہ پادشاہ کرد و در روز اول کہ یک میل از مغر سران گرہ در چشم آن پادشاہ کشید اثر نفع ظاہر شد و
در روز دوم اندک سہ دید و در روز سوم بنیادش خوش بحالت اول برگشت پس پادشاہ باو گفت کہ حق بسیار بر من داری کہ پادشاہی
و این برگردانیدی و من بجز سہ آن دختر خود را بتو می دہم آن جوان گفت من مادر سہ دارم و از و جدا نمی توانم شد پادشاہ گفت
و من ترا بگردد ہر قدر کہ خواہی نزد من مان و ہر گاہ کہ ارادہ رفتن کنی دختر مرا با خود بپس و پتہ پادشاہ را بعتد آورد و نہ یک سال
و نہ نہایت غرت و شوکت و رفاہیت در ملک آن پادشاہ ماند چون بعد از یک سال ارادہ حرکت کرد پادشاہ از ہمہ چیز ہمراہ او کرد از
اسب و شتر و گا و گوسفند و ظروف و اموال و اسباب و زر بسیار پس بیرون آمد بازو وجہ و اموال خود و روانہ دیار خود شد تا
آنکہ رسید بآن موضع کہ آن مرد را در آنجا دیدہ بود پس دید کہ باز آن مرد در ہمانجا نشستہ است چون آن مرد او را دید گفت چر بہید خود و فاکر
آن جوان گفت گدشتہ ہا بر من حال کن و احوال آنچه دارم با تو قسمت مے کنم پس ہر چہ ہمراہ داشت با وجہ کرد و گفت ہر چہ را کہ می خواہی
اختیار کن پس آن جوان گفت کہ و فاکر دم بعد خود گفت نوجوان گفت چہ گفتی یہ را کہ زن نیز از انہاست کہ درین سفر ہمراہ ساندہ و من
در آن شہر یکم جوان گفت راست گفتی ہمراہ را بگیر و زن را براسے من بگذار گفت من مال ترا نمی خواہم و حصہ خود را از آن زن سہ خواہم
پس آن جوان ارہ آورد کہ بر سہ زن گذارد و دو حصہ کند و نصف را باو بدہد پس آن مرد گفت کہ اکنون و قابضہ کردی زن و مالہا
ہمہ از دست و من ملکہ خدا مرا فرستادہ بود کہ ترا جزا دہم براسے آنچه کردی نسبت بآن مردہ کہ بر سر راہ افتادہ بود و بسند معتبر از حضرت
صادق منقول است کہ عابد سہ در بنی اسرائیل بود کہ ہرگز متوجہ امور دنیا نشدہ بود پس ابلیس بتلیس صدامی از بنی خود کہ د
کہ لشکر را سہ او ہمہ بنزد او حاضر شد ندیس گفت کیست کہ بر دو سلطان مابہ را گمراہ کند پس یکے از ایشان گفت کہ من سہ روم پرہ
کہ از چہ راہ او را گمراہ خواہی کرد و گفت از راہ زرنان گفت کار تو نیست او ہرگز معاشرت با زرنان نکردہ است و لذت آنرا نیافتہ است
پس دیگر سہ گفت کہ من میروم بر سید کہ از چہ راہ سہ روی گفت از راہ شراب و لذت مہومات گفت نہ کار تو نیست او را ازین راہ
فریب نمی توان داد پس دیگر سہ گفت کہ من میروم بر سید کہ از چہ راہ سہ روی گفت از راہ نیکی و عبادت پس گفت برو کہ تو را را دنی

پس آن شیطان بصورت مردی شد و رفت بان مکان که او عبادت دین میکرد و در بار او ایستاد و مشغول نماز شد و با نوا سید میگفت
 و شیطان خواب نیکو و عابد استراحت میکرد و شیطان استراحت نیکو و پس عابد نیز آن شیطان رفت از روی شکایتی و انظار و غیر خود را
 میفرمود و در جنب محل او گفت بچه چیز ترا قوتی عبادت برسد است شیطان بدانش گفتت باز مرتبه دیگر بنزد او رفت و التماس کرد که او
 سخن بگوید پرسید که بچه عمل باین مرتبه رسیدی گفت اسے بندہ خدا گناہ سبے کردم و توبہ کردم و بروقت کہ آن اناہ را بخاند آو مروت
 بر نماز ہم سے رسانم عابد گفت بگو چه گناہ کردی تا من نیز آن گناہ را بکنم تو بکنم شلید میرتہ تو رسم دین قوت آو توبہ نماز را ری بر ساد
 گفت داخل شهر شو و خانہ فلان فاحشہ را پرس و دو در ہم باو بدہ و با او زمان کن گفت دو در ہم از کجا بیاورم من نمی دانم کہ دو در ہم چه
 چیز است ہرگز متوجہ دنیا نشدہ ام پس شیطان از زیر پای خود دو در ہم برد آورد و باو داد پس عابد بان جا حاضر شد و گفت
 شہر شدہ احوال خانہ آن فاحشہ را پرسیدہ مردم نشان دادند و گمان کردند کہ عابد آمدہ است کہ او را بدایت کند پس چون عابد داخل خانہ آن
 زن شد دو در ہم بسوے او انداخت و گفت بر خیز پس آن زن بر خاست و داخل خانہ شد و عابد را بخاند طلبیدہ گفت اسے برو توبہ کنی
 نیز من آمدہ کہ کہے بنزد من باین ہیئت نمی آید خبر خود را بمن بگو کہ بچه سبب متوجہ این کار شدہ چون عابد قصہ خود را بان زن نقل کرد
 گفت اسے بندہ خدا ترک گناہ آسان تر است از توبہ کردن و چنین نیست کہ ہر کہ خواہد توبہ کند او را میسر شود و البتہ آن مرد شیطان
 بودہ است کہ تمثل شدہ است بر اسے تو احوال برو بجای خود کہ او را در اینجا نخواہی دید پس عابد برگشت و آن زن زن کاردار ہان
 شب مرد و چون صبح شد برو خانہ اولو شتہ شدہ بود کہ حاضر شوید بچنانہ زدن فلان زن کہ او از اہل بہشت است پس مردم بشک
 افتادند و سہ روز او را دفن نکردند بر اسے شکے کہ در امر او داشتند پس حق تعالی وحی نمود بسوے پیغمبران و راوی گوید کہ گویا حضرت
 فرمود کہ حضرت موسی بود کہ برو و بر فلان فاحشہ نماز کن و امر کن مردم را کہ براو نماز کنند کہ من او را آمرزیدم و بہشت را بر او واجب
 گردانیدم بسبب آنکہ آن بندہ مرا از مصیبت من باز داشت

باب سی و ہفتم

در بیان احوال بعضی از پادشاهان زمین است حق تعالی میفرماید اہم خیر اوم قوام بقہ والذین من قبلہم اہلکنا ہم انہ
 کاذبا معین یعنی آیا کفار تمیز بہتر اند بحسب دنیا یا قوم تبع و آنانکہ پیش از ایشان بودہ اند ہلاک کردیم ایشان را بد رستی کہ ایشان
 بودہ اند گناہکاران بدانکہ خلاف است کہ آیا تبع ایمان آورد و یا بر کفر مرو بعضی گفتہ اند کہ او را از آئینہ گریہ تبع و قوم اوست کہ خدا ہمہ را
 ہلاک کرد بعضی گفتہ اند کہ تبع ایمان آورد و قوتش بر کفر ماند و بعد از آنکہ ہلاک شدند و این قول اقوے است چنانچہ بسند بہتر از
 حضرت صادق منقول است کہ تبع با دس خندہ رج گفت شما در این جا باشید یعنی در مدینہ تا بیرون آیید پیغمبر آخر الزمان را اگر من او را
 در بام خدمت او خواہم کرد و با او خندہ و ج خواہم کرد و عامہ از حضرت رسول روایت کردہ اند کہ فرمود کہ دشنام مہمید تبع را اگر او مسلمان
 شد و از کعب الاحبار روایت کردہ اند کہ او نیکو مرد و صاحب بود خدا قوم او را مذمت کردہ است و او را مذمت نکردہ است و تسبیح
 معتبر از حضرت امام رضا منقول است کہ شیعہ از اہل شام از حضرت امیر المومنین پرسید کہ تبع را چرا تبع گفتند فرمود کہ زیرا کہ در اہل سیر
 برو کا تب و نویسندہ پادشاہی بود کہ پیش از او بود پس ہر گاہ نامہ از بر اسے پادشاہ می نوشت و او را بش می نوشت پس پادشاہ گاہت کہ می نوشت
 الکی فی خلق صیحا و یحییہ ابتداء یکنم و تبرک و استعانت یحییہ بنام خداوند کہ صبح و باوہ او آفریدہ است پس پادشاہ گاہت کہ می نوشت

نامه را و ابتدا کن بنام ملک رعد پس او میگفت که ابتدا نمیکشم مگر باسم خدا و بعد از آن سباحت که داری می نویسم پس حق تعالی
 بفرماید این عمل او پادشاهی تو را پادشاه را با و قتل گردانید و مردم او را متابعت کردند در پادشاهی او و یار دین او پس باین سبب او را
 تیغ گفتند و در حدیث حسن از اسمعیل بن جابر منقول است که گفت در میان مکّه و مدینه باز فقی خود همراه بود پس در باب انصار سخن گفتیم بعضی
 گفتند که از قبایلهای مختلف جمع شده اند و بعضی گفتند که از اهل یمن اند تا آنکه رسیدیم بخیمت حضرت صادق و آنحضرت در سایه درختی
 نشسته بود چون نشستیم از باب اعجاز پیش از آنکه ما سوال کنیم فرمود که تیغ از جانب عراق آمد و علماء و فرزندان پیغمبران با او همراه بودند پس
 رسید باین وادی که از قبیلکه بدیل بود و گروهی از بعضی قبایل یسوی آمدند و گفتند تو میروی بسوی اهل بلد که مدتهاست که مردم
 باز می دهند و چشم خود را حرم نام کردند و خانه ساختند و پروردگار خود گردانیدند و مراد ایشان شهر مکّه و خانه کعبه بود پس تیغ گفت که اگر حجاج
 باشد که شما می گوید مردان ایشان را خواهم کشت و فرزندان ایشان را اسیر خواهم کرد و خانه ایشان را خراب خواهم کرد پس دیدیم
 او روان شد و بر ریش او نیجه شد پس علماء و فرزندان پیغمبران را طلبید و گفت فکر کنید در امر من و مرا خبر دهید که چه سبب این بلا مرا
 مارض شد پس ایشان گفتند ما خبر ده که چه در خاطر خود گذرانیدی گفت در خاطر خود گذرانیدم که چون وارد مکّه شوم مردان ایشان را
 بکشم و ذریت ایشان را اسیر کنم و خانه ایشان را خراب کنم گفتند این بلا را نمی دانیم مگر ازین اراده کرده گفت چرا گفتند زیرا که آن شهر حرم
 خداست و آن خانه خداست و ساکنان آن شهر و آن خانه فرزندان ابراهیم خلیل اند گفت راست گفتید اکنون چه کار کنم که ازین گناه
 بیرون آیم و این بلا از من دفع شود گفتند که غم کن برخلاف آنچه غم کرده بودی شاید که این بلا از تو دفع شود یعنی گفتند که غم کن بر غنیمت که بود
 که واحسان با اهل آن پس دیدیم پیش بجای خود برگشت و طلبید آن جماعت را که او را دلالت بر خراب کردن خانه کعبه کرده بودند ایشان را کشت
 پس بکدام کعبه را جانم پوشانید و سر و دیر مردم طعام خورایند و هر روز صد شتر برای اهل مکّه میباشند تا آنکه کاسهای بزرگ از گوشت بر سر کردند و بر سر
 کوههای گذاشتند بوی پودندگان و علف و دانه در وادیا و بایا بناها ریختند از برای وحشیان پس از مکّه برگشت بسوی مدینه طبعه و گروهی از اهل یمن
 که از قبیلک غسان بودند در آنجا گذار داشت برای انتظار مقدم شریف پیغمبر آخر الزمان و انصار از اولاد ایشانند و روایت دیگر کعبه را جانه قطع
 پوشانید و خوشبو گردانید و در روایت دیگر منقول است که تیغ بن حسان چون بزمینه آمد سعد و پنجاه نفر از یهود را کشت و خواست که مدینه را خراب
 کند پس برخاست مردی از یهود که دوست و پنجاه سال عمر او بود و گفت ای پادشاه ما ندانم تو کسی نمی باید قول باطل را قبول کنی و مردم را از راه حق
 بکش و تو نمی توانی این شهر را خراب کنی گفت چرا آن یهودی گفت زیرا که از فرزندان اسمعیل پیغمبر ظاهر خواهد شد باین مکان هجرت خواهد کرد
 پس دست برداشت از کشتن ایشان و بیکه رفت و کعبه را کسوت پوشانید و مردم را اطعام کرد پس شعری چند خواند تیغ که مضمون آنها اینست شما را
 می دمیم چرا که ما پیغمبر است از جانب خداوند که که آفریننده خلق اوست اگر عمر من متصل شود و عمر او هر آینه دیر و یا دور او خواهم بود و این
 شهر خوشبخت و رحمانه رویت کرده است که تیغ اول از آن پنج نفر است که تمام زمین را مالک شدند و در جمیع زمین گشت و از هر شهری ده نفر
 اختیار می کرد از فرزندان و علماء ایشان پس چون بکعبه رسید چهل نفر از علماء با او بودند چون اهل مکّه او را تعظیم نکردند بل ایشان
 غمناک کردند و وزیر داشت که او را عیاریا میگفتند پس در این امر با او مصلحت کرد و او گفت که ایشان جلال اند و عجبی برسانند اندک سبب
 این خانه کعبه پس پادشاه در خاطر خود غم کرد که کعبه را خراب کند و اهل مکّه را بکشد پس خدا در دوسه بر سر و دماغ او مومل گردانید که از چشمش
 و گوشها و بینی و دهان او آب گنده جاری شود و اطباء از معالجه او عاجز شدند و گفتند که این امر آسمانیست و این را معالجه نمی توانیم کرد و

مختصر شد چون شب شد عالمی نیز وزیر آمد و پنهان باو گفت که اگر پادشاہ راست بگوید کہ چہ نیت در خاطر خود گذرانیدہ است من اورا بموجب
 میکنم پس وزیر از پادشاہ رخصت طلبیدہ و آن عالم را در خلوت نیز و او بر دہس عالم باو گفت کہ آیا در باب کعبہ نیت بدی کردی گنت بلی نہیں عزتہ کہ وہ ہم
 کہ کعبہ را خواب کنم و اہلش را بکشم عالم گفت از این نیت تو بکن تاخیر و نیا و آخرت بر ای تو حاصل شود تبع گفت تو بہ کہ دم اتزان نیت کہ کردہ بودم پس در
 ہمان ساعت از ان بلا عافیت یافت و ایمان آورد و بخدا و با برائیم نیکل و بہفت جامہ بہ کعبہ پوشانید و بیرون آمد بجانب مدینہ و موضع مدینہ و بیرون
 کہ چشمہ آبی در آن بود پس چون بآن موضع رسید از میان چہار ہزار عالم کہ باو بودند چہار صد نفر جدا شدند کہ در آن موضع ساکن شوند و آمدن
 بدرخانہ پادشاہ و گفتند ما از شہرهای خود بیرون آمیم و مدنی با پادشاہ گردیدیم بایمان مکان رسیدیم و میخواہیم ما رخصت دہد کہ درین جا با ہم تا وقت
 مردن پس وزیر ایشان گفت کہ حکمت در این چیست کہ این ارادہ کردید گفتند ای وزیر بداند شرف این خاک کعبہ شریف محمد است کہ صاحب قرآن و قبلہ
 علم و منبر است و ولادت او در مکہ خواہد شد و بسوی این مکان ہجرت خواہد کرد و امیدواریم کہ مایا اولاد او در دریایم چون تبع این سخن را از اہل
 شنید ما ز شد کہ یک سال با ایشان ماند شاید کہ سعادت ملازمت آنحضرت را دریابد و امر کرد کہ چہار صد خانہ از براسے آنها بنا کنند و بہر یک از
 ایشان یک کنیز آزاد کردہ از کنیزان خود و تزویج نمود و بہر یک را مال بسیار داد و نامہ بند مت حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نوشت و
 در آن نامہ ذکر کرد ایمان و اسلام خود را و انکہ از امت اوست و استقامت نمود کہ براسے او شفاعت کنند نزد حق تعالی و در عنوان نامہ نوشت کہ
 این نامہ است بسوے محمد بن عبد اللہ کہ خاتم پیغمبران و رسول پروردگار عالمیان است از تبع اول و نامہ را بآن عالمی سپرد کہ او را نصیحت
 کردہ بود و از مدینہ بیرون رفت و متوجہ بلاد ہند شد و در نلسان کہ شہر است از شہرهای ہند نیت شد و میان مردن او و ولادت حضرت
 رسول ہزار سال فاصلہ بود پس چون حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعوث شد و اکثر اہل مدینہ آنحضرت ایمان آوردند نامہ تبع را
 با بویلی دادند و از براسے آنحضرت فرستادند چون ابویلی بکہ رسید آنحضرت در قبیلہ ابوہریرہ بود چون نظر مبارکش بر او افتاد فرمود کہ
 تو ای ابویلی گفت بلے فرمود کہ نامہ تبع اول را آوردی پس ابویلی حیران شد پس فرمود کہ ہذا نامہ را و نامہ گرفت و بحضرت امیرالمومنین علی
 اللہ علیہ وادکہ بخوان تا کہ تبع را جناب امیر نامہ را خواند حضرت سمرقہ فرمود کہ جناب برادر شایستہ ما و امیر فرمود ابویلی کہ برگرد و بگو بہ ہند
 مولف گوید کہ سائر احوال تبع با احوال بعضی از اہل جاہلیت در ابواب احوال حضرت رسول مذکور خواہد شد انشاء اللہ تعالی و تہمذ
 معبر از امام محمد مافر منقول است کہ سلمان فارسی گفت کہ پادشاہے بود از پادشاہان فارس کہ او را روزین مے گھنڈ و جبارسے بود
 سعادتی و شگاہ پس چون در پادشاہے خود فساد بسیار در زمین کرد حق تعالی او را مبتلا گردانید بدو جانب راست سر و بر چہ درو شنید
 شد کہ مانع شد او را از خروج و آشامیدن پس باستغاثہ و ندل آمد و وزیران خود را طلبیدہ و این حال را با ایشان شکایت کرد و بہر دو اکا
 دادند مانع نیفتاد تا انکہ از تاثیر دوا نا امید شد پس در آن وقت حق تعالی پیغمبرے را بعوث گردانید و وحی نمود بسوے او کہ برو
 بنزد وزیر بندہ جبارین در ہیئت اطبا و اول اورا تعظیم نما و رقی و مدار کن با و او را امید دار گردان کہ نزد دشتا خواہی یافتی انکہ دوا
 بخود میدادے بسوزانی پس چون بینی کہ توجہ تومی شود سخن ترا قبول میکنند بگو دوا سے درد تو خون طفل شیرخوارہ ایست کہ پدر و مادر او چنان
 خود او را بکشد بلے جیرے ما گر خواہی سہ قطرہ از خون او در بینی راست خود بچکانی اگر چنین کنی در ہمان ساعت وجہ تو بر طرف میشود و چون
 پیغمبر فرمودہ الی عمل نمود و بآن پادشاہ آن دوا را گفت پادشاہ گفت در میان مردم گمان ندارم چنین پدر و مادرے بمرسد کہ بر فسادے خود
 چنین کارے کنند پیغمبر گفت اگر عطیہ بسیارے بکنی باین مطلب می رسی پس پادشاہ در این باب رسولان با طراف فرستاد کہ چنین طفل پیدا کنند

پس بعد از آنکه بسیار دود و دود پریشان یافتند که فرزند تازه متولد شده بود از ایشان و بسبب بسیار سبب که مدد می کردند و کثرت
 احتیاج ایشان بآل باین راضی شدند که آن فرزند را بکشته پس چون ایشان بنزد پادشاه آوردند و پادشاه طاس نقره طلبید و کار و سکه
 و مادی را طلبید گفت که طفل را در دامن خود نگه دار تا پدر او را فرج کند پس در این حال خدا آن طفل را بقدرت کامل خود بسجین در آورد و گفت
 ای پادشاه باز دار پدر را از کشتن من که بد پدر و مادر و پادشاه از ایشان از بر این است که پادشاه طفل ضعیف را هرگاه ستم می رسد پدر و مادر
 دفع ستم از وی کنند و پدر و مادر من خود ستم بر من میکنند پس زینهار که یا سبب ایشان مکن بظلم من پس پادشاه را ترس عظیمی رود و او آن درو
 از بوی طرف شد و در همان ساعت بخواب رخت پس در خواب دید که شخصی با او گفت که تا او ندیده که از آن طفل را بسجین در آورد و مانع شد ترا و
 پدر و مادر را از کشتن او و او را بقتل اگر دایده بود بدو و بقیه خود که تنبیه شوی و ترک ستم نمایی و می رسد خود را در میان رعیت خود و بنیکو گردانی و
 بمان خداوند صحت را بتو برگردانند ترا پسند داد و بسجین گفتن آن طفل پس پادشاه بسیار شد و در دوسه و در خود نیافت و بدانست که همه از
 جانب خداست و دست خود را تنبیه داد و در لایقه عمر خود بعد از آنکه دوا را سی سلوک کرد و این بابویه علیه الرحمه بسند خود از ابو رافع روایت
 کرده است که جبرئیل کتابی بر او فرستاد حضرت رسالت پناه آورد که در آن کتاب احوال جمیع نبیین گذشته و آیند پادشاهان گذشته بود
 پس حضرت رسول آن احوال را جملاً نقل کرد و این بابویه حدیث را انقار کرده است و آنکه نقل کرده است باینکه بابیه ای سابق
 بیان کرده ایم و آنچه در اینجا بیان نشده است در اینجا ذکر میکنم و سود که چون شیخ بن شحان پادشاه شد او را کسی میگفتند و دولیت و
 شصت و شش سال پادشاهی کرد و در سال پنجاه و یکم از پادشاهی او حضرت عیسی مبعوث شد و چون عیسی با مان رفت شمعون بن حنون هم
 را خلیفه خود گردانید و چون شمعون بر حمت ایزدی و اصل شد حضرت یحیی بن زکریا به پیغمبر مبعوث شد و در آن وقت اردشیر پسر اشکان
 پادشاه شد و چهارده سال و ده ماه پادشاهی کرد و در سال هشتاد و نه از پادشاهی او حضرت یحیی را شید که بدین معنی فرزند شمعون را عیسی
 خود گردانید و بعد از اردشیر پسر او پادشاه شد و سی سال پادشاهی کرد تا خدا او را کشت و علم و نور و تفصیل حکمت و احکام خدا در آن
 زمان در فرزندان یعقوب پسر شمعون بود و دیواریان اصحاب عیسی با ایشان ستم بودند و این وقت نیت نصیر پادشاه شد و مدت پادشاهی
 او صد و هشتاد و هفت سال شد و بنقاد نهر اکرس را بر خون کجی گشت و بیت المقدس را خراب کرد و یهود و نسطور و یزید و کاند و شند و چون پهل
 هفت سال از پادشاهی او گذشت عزیز را خدا به پیغمبری فرستاد و بر اهل آن شهر را که از ترس مرگ گریخته بودند و غیر را با آنها میزد و ابجد او صد
 سال همه را زنده گردانید و ایشان صد هزار کس بودند و باز همه بدست محبت نهر کشته شدند پس بعد از آنکه نیت نصیر پادشاه شد و
 شانزده سال دولیت و شش روز پادشاهی کرد و دانیال را گرفت و در چاه کرد و نقیصا را سبب اصحاب او که وانش در آن نقیصا فروخت
 و ایشان را در آتش افکند و ایشانند اصحاب اخد و که خدا در قرآن فرموده است پس حق تعالی خواست که دانیال را بمقتضی روح نماید
 فرمود او را که نور و حکمت خدا را به یمنی پسر خود بسیار دود او را خلیفه خود گردانید و در آن وقت هر فرزند پادشاه شصت و سی و سه سال و سه ماه و
 چهار روز پادشاهی کرد و بعد از او بهرام بست و شش سال پادشاهی کرد و در این مدت حافظ دین و شمه و بیت خدا را یمنی پسر دانیال بود و
 اصحاب او از مومنان و شیعیان تصدیق کنند بودند اما نمی توانستند که ایمان را ظاهر کنند و در آن زمان دانیال و بنو دانیال که سخن حق را علانیه
 بگویند و بعد از بهرام پسر او هفت سال پادشاهی کرد و در زمان او بنیمران منقطع شدند و قدرت بهم رسید و ولی امر امانت و وصایت
 باز یمنی بود و اصحاب موسی و یسوع بودند پس چون نزدیک شد از شمال یمنی بدو بقا حق تعالی در خواب باد و می نمود که نور و حکمت خدا را

بانوشیرو و بسیار دوا و ارمی خود گرداند و قدرت میان میستی و محمد چهارصد و هشتاد سال بود و دوستان خدا در آن روز در زمین
 فرزندان انوشیروند که از دیگران دوی و پیشوای میشوند هر که خداوند بیا بنخواست و دوی می نمود پس بعد از بهرام شاپور پسر بر فرزند دو سال
 پادشاهی کرد و او اول کسی بود که تاج ساخت و بر سر گذاشت و باز دوی در آن زمان انوشیرو و بعد از شاپور و شیر برادر او دو سال پادشاهی
 و در زمان او خدا زنده کرد اصحاب کف و دریم را و خلیفه خدا در آن زمان و سیم پسر انوشیرو و بعد از آن پسر پانجاه سال پادشاهی کرد
 و باز در زمان او و سیم حافظ دین خدا بود پس بعد از شاپور و بعد از آن پسر او بیت و یک سال و پنج ماه و نوزده روز پادشاهی کرد و باز خلیفه در
 زمین و سیم بود پس چون خدا خواست که و سیم را بر حمت خود و بر دوی نمود بسو و او در خواب که علم خدا و نور و تفصیل حکمتها احکام او را
 بسیار و بنسب و ارمی خود گرداند پس بعد از یزدجرد بهرام بیت و شش سال و هجده روز پادشاهی کرد و خلیفه خدا در زمین
 انوشیرو بود و بعد از بهرام فیروز پسر یزدجرد پسر بهرام بیت و بنقاد سال پادشاه بود و خلیفه خدا در زمین و بنسب و ارمی بود و مومنان
 آن زمان با ارمی بودند پس چون حق تعالی اراده نمود که بنسب و ارمی را بجای حمت خود و متقل گرداند و خواب بسو و او دوی نمود که علم و نور
 حکمت و کتابهای او را بسیار و بعد از فیروز غلام پسر فیروز چهار سال پادشاهی کرد و بنسب و ارمی بود و بعد از غلام برادر
 او و بنسب و ارمی بود و بعد از غلام پسر یزدجرد پسر بهرام بیت و شش سال و هجده روز پادشاهی کرد و بنسب و ارمی بود و بعد از غلام
 خدا مرید بود و بعد از غلام پسر یزدجرد پسر بهرام بیت و شش سال و هجده روز پادشاهی کرد و بنسب و ارمی بود و بعد از غلام
 و شیعیان مومن او بودند و چون حق تعالی خواست که مرید را با عالم قدس رحلت نماید و دوی نمود که نور خدا و حکمت او را
 تسلیم بکند و اسب نماید و او را خلیفه خود گرداند و بعد از کسر هر مرید او پادشاه شد و مدت سلطنت او سی و هشت سال بود و بنسب و ارمی
 دین خدا در آن زمان بکبر و اصحاب مومن و شیعیان تصدیق گفتند او بودند و بعد از کسر هر مرید او پادشاه شد و مدت سلطنت او سی و هشت سال بود و بنسب و ارمی
 باز خلیفه خدا در زمین بکبر بودند و آنکه چون مدت غیبت جتاهای خدا بطول انجامید و حق تعالی قطع شد استخفاف کردند بنسب و ارمی خدا
 و مستوجب غضب خدا شدند و دین خدا مندرس شد و ترک نماز کردند و قیامت نزدیک شد و اقتران مذایب بسیار شد و مردم مبتلا شدند
 بحیرت و ظلمت و جهالت و دینهای مختلف و امور پرآکنده و راههای مشتبه و قمرها از زمان پیغمبران گذشت و بعضی بطریق پیغمبر خود
 ماندند و آخر ایشان بدل کردند نعمت خدا را بکفران و طاعت خدا را بنظم و سدوان پس این وقت خدا برگزید از براس پیغمبر و در آن
 خود از شجره شریکه که اختیار کرده بود و آنرا در علم سابق خود بر همه قیامها و این سلسله را محل پاکان و معانی برگزیدگان خود گردانید
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم را و مخصوص گردانید او را به پیغمبر و برگزید او را بر سالت و بدین ارض را ظاهر گردانید تا آنکه حکم حق میان
 بندگان او بکند و محاربه کند با دشمنان خداوند عالمیان و علم جمیع پیغمبران و ادویا که گذشته است براس آنحضرت جمع کرد و زیاده و آن
 را با و عطا کرد و بزبان عربی ظاهر کردند که راه ندارد باطل بسو و آن را پیش رو و نماز ایشیت سر و فرستاده شده است از
 جانب خداوند حکیم حمید و در قرآن بیان فرمود و جبرگشته و علم آیندگان را و این بابویه علیه الرحمه از اسحق بن ابراهیم طوسی روایت کرده است
 که در سن نود و هفت سالگی در خانه یحیی بن منصور نقل کرد که من پادشاهی را در پند دیدم که او را سربابک می گفتند در شهری که آنرا
 صبح می گفتند پس از او پرسیدم که چند سال از عمر تو گذشته است گفت من صد و بیست و پنج سال و سلمان بود و گفت که حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم در آن روز از اصحاب خود را بنزد من فرستاد که خلیفه بن الیمان و محمد بن العاص و اساتید بن زید و ابو موسی اشعری

مردانیده و خلقت ایشان را از سائر خلقها امتیاز داده و ایشانرا بر طاعت گردانیده و شهوت و مصیبت در ایشان قرار نداده است
 پس فرمود بسوی ملائکه از میان خود و ملک اختیار کنیده تا ایشانرا بر زمین بفرستم و ایشانرا بطبیعت انسان بگردانم و در ایشان شهوت
 و آتش میدن و جماع کردن و حرص و طول امل قرار دهم مثل آنچه در طبیعت فرزند آن آدم قرار داده ام پس ایشانرا امتحان کنم
 خود پس ملائکه ماروت و ماروت را در میان خود اختیار کردند و ایشانرا زیاده از سائر ملائکه عیب می کردند در فرزند آن آدم و طلب
 نزول عذاب بر ایشان بیش از دیگران می کردند پس حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان که در شما شهوت خوردن و آشامیدن و جماع
 کردن و حرص و طول امل قرار دادم چنانچه در فرزند آن آدم قرار داده ام پس چهره در پرستیدن شریک من نگردانید و مکشید کس را
 ن حرام کرده ام شستن او را و زنا نکنید و شراب مخورید پس حجابها را آسمان را کشود تا قدرت خود را بملائیکه بنمایند و ایشانرا بصورت لباس
 انسان بر زمین فرستاد پس فرمود آمدند در ناحیه شهر بابل چون بر زمین رسیدند زنی را دیدند جمیله و خوش رُود و خوشبو که با انواع غنیت
 بود و آراسته و بارو و باز بسوی ایشان می آید چون نظر کردند بسوی او و باو سخن گفتند و نیک درو نگریستند بجهت شهوتیکه در ایشان
 مقرر شده بود و عاشق آن زن شدند پس بایک دیگر در آن باب مشوره کردند و نهی خدا را بیا خود آوردند و از آن گذشته چون از آن
 راه رفتند شهوت بر ایشان غالب شد و ایشان را برگردانید پس بسوی آن برگشتند و در نهایت بیابانی و بیقراری او را زنا خواندند آن زن
 گفت من دینی دارم که آن دین اعتقاد دارم و موافق دین خود مرا در اینست که با شما نزدیکی کنم تا بدین من در نیاید گفتند دین تو چیست
 گفت من خدای دارم که هر که او را می پرستد و سجده از برای او می کند من عیتو انم اجابت او کرد و هر چه از من طلبد گفتند که خدای
 تو چیست گفت این بت پس در یک دیگر نظر کردند و گفتند اکنون دو گناه از گناهان که خدا ما را نهی از آن کرده است رُود و ادیک شرک
 و دیگر زنا پس بایک دیگر مشوره کردند و آخر شهوت بر ایشان غالب شد و گفتند قبول کردیم گفت اگر راضی شدید که بت را سجده کنید پس
 فرمانی داد که تا شراب نخوردید سجده بت از شما مقبول نیست و موافق دین من آنست که اول شراب بخورید و آخر سجده بت بکنید پس بایک دیگر
 مشوره کردند و گفتند که الحال سه گناه از آنها که خدا نهی فرموده بود پیش آمد شراب خوردن و زنا کردن و بت پرستیدن پس گفتند آن چه بلای
 عظیم بودی تو از برای ما آنچه گفتی قبول کردیم پس شراب خوردند و بت را سجده کردند و چون متوجه تقاربت با آن زن شدند و ایشان برای
 بود او برای ایشان می باشد ندانگاه سائلی از در در آمد که سوالی بکنند چون ایشان او را دیدند پرسیدند او گفت وضع شما آدمی را بشک می آورد
 چنین خائف و ترسان و زن جمیله خوشبو را چنین جای خلوتی آورده اید شما بدی هستید این را گفت و بیرون رفت پس آن زن
 بجنای خود سوگند می خورد که نمی گذارم که نزدیک من بیایید و حال آنکه این مرد مطلع شد بر حال من و شما و جا به شمار داشت و حال
 و ذوق و شمار را رسوا می کند او را بخشید که ما را رسوا کند و بعد از آن با طینان خاطر بیایند و آنچه خواهند بکنید پس از پنهان آن مرد رفتند و
 را گشتند و برگشتند چون آن موضع آمدند آن زن را ندیدند و جامه از بدن شان فرو ریخت و عریان ماندند و انگشت حسرت بدندان کردند
 حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان که من شمار ایک ساعت بر زمین فرستادم که با خلق من باشید پس در یک ساعت چهار مصیبت را که
 با از آن نمی کرده بودم مرکب شدید و از من شرم نکردید و حال آنکه شما زیاده از سائر ملائکه عیب می کردید اهل زمین را بر مصیبت من بود
 و دید در نزول عذاب من بر ایشان بسبب آنکه شما را بخلقتی آفریده بودم که خواهش گناهان در شما نبود و شما را از معاصی نگاه میداشتم و اکنون
 از شما باز داشتم و شما را بخود گذاشتم من پشیمان گردیدم و حال یا عذاب دنیا را اختیار کنید یا عذاب آخرت را پس یکی از ایشان گفت که

متمتع فی شوم از شدو تہاے خود و دنیا چون بدینا آمدہ ایم تا برسیم بہ عذاب آخرت و دیگرے گفت عذاب دنیا مدتی دارد و
 آخرت نہ دار و عذاب آخرت دائمی است و منقطع نمی شود پس اختیار نمیکند عذاب آخرت را کہ سخت تر است و ابدی است
 بر عذاب دنیا فانی منقطع پس عذاب دنیا را اختیار کردند و تعلیم سحر میکردند متنی و زمین بابل و چون سحر را بہ مردم تعلیم میکردند ایشان را
 از زمین بالا بردند و در میان ہوا سرنگون آویختہ اند و معذب نہزار و قیامت و عیاشی بسند و دیگر روایت کردہ است کہ ہر روزے
 حضرت امیر المؤمنین صلوات اللہ علیہ بر منبر بود و در مسجد کوفہ پس عبد اللہ بن الکو از ان حضرت پرسید کہ مرا خبر دہ از احوال این ستارہ
 سن یغز زہرہ فرمود روزے حق تعالی ملائکہ را مطلع گردانید بر احوال فرزندان آدم و ایشان مشغول معصیت بودند پس ہاروت
 و ماروت از میان ملائکہ گفتند کہ این جماعت اند کہ پدر ایشان را بدست قدرت خود آفریدی و ملائکہ را سجدہ او امر کردی باین نحو
 معصیت تو میکنند پس حق تعالی فرمود کہ اگر شاید شمارانیز قبلا گردانم بمثل آنچه آنها را بان قبلا کردہ ام شما نیز مرا معصیت کنید
 چنانچہ ایشان میکنند گفتند نہ بعزت تو سوگند کہ معصیت تو نخواہم کرد پس خدا ایشان را بشو تہا قبلا گردانید مثل نبی آدم و امر کرد ایشان
 را کہ خیرے را با من شریک مگردانید و کشید نفسے را کہ حرام گردانیدہ ام شستن آنرا و زنا نکنید و شراب مخورید پس ایشان را زمین فرستاد
 و ہر یک ورنہ ناجیہ حکم میکردند در میان مردم پس این ستارہ ہنوز یکے از ایشان آمد بنی صمد و در نہایت حسن و جمال بود چون او را
 دید مقنون عشق او گردیدہ گفت حق بجانب گشت اما حکم نمیکند از برائے تو تا بمن دست نہ ہی پس او را وعدہ کرد بیک روزے
 و برگشت و ہنوز دیگرے رفت بر افعہ داو نیز مقنون او شد و او را نیز تا تکلیف کرد و او را نیز بہان ساعت وعدہ داد کہ رفیقش را وعدہ
 دادہ بود و چون روزے وعدہ شد ہر دو نرزد او حاضر شدند پس ہر یک از دیگرے شرم کردند و سر ہا را زیر افگندہ پس پردہ حیارا از
 پیش برداشتند و یکے از ایشان بدیگرے گفت آنچه ترا باین جا آورده است مرا ہم جان آورده است پس ہر دو او را بہ زنا تکلیف
 کردند و او را بانمود گفت تا بہت مرا سجدہ نمی کنیدی و شراب مرا نمی خوریدی من راضی نمیشوم و ایشان ابا کردند و او مبالغہ نمود تا آنکہ راضی شدند
 و شراب خوردند و برائے بہت نماز کردند پس گدائی داخل شد و ایشان را ودا بنجا دید آن زن گفت این مرد بیرون می رود و خیر شما را نقل میکند و اگر رسول
 میکند پس برخاستند و او را کشتند چون او را تکلیف کردند کہ نزدیک ایشان آید گفت راضی نمیشوم مگر آنکہ تعلیم من کنید آن چیز را کہ سبب آن
 آسمان سے روید زیرا کہ در زمین مردم حکم میکردند و در شب بہ آسمان سے رقتند پس ایشان ابا کردند و نیز ابا کردند تا آنکہ راضی شدند
 و تعلیم او کردند پس آن زن تکلم نمود بان سخن کہ تجھ بہ کند کہ ایشان راست گفتند باو پس ہمین کہ تکلم نمود با آسمان بالا رفت و ایشان جہرت
 سے او نظر میکردند و زمین اہل آسمان نظر میکردند بسوے ایشان و از او صنایع ایشان جہرت می گرفتند پس چون آن زن بہان
 رسید خدا او را نسخ گردانید بصورت این کوکب کہ می بینید مؤلف گوید کہ عامہ نیز شس این قصہ را در احادیث خود روایت کردہ اند
 و اکثر محامی خاصہ و عامہ کہ این قصہ را انکار کردہ اند بسبب آنکہ آنچه درین قصہ مذکور است منافات دارد با عصمت ملائکہ کہ آیات و اخبار
 تواترہ ثابت شدہ است بلکہ ایشان دو ملک بودند کہ خدا ایشان را برائے امتحان مردم زمین فرستادہ بود کہ مردم تعلیم سحر بکنند برائے
 آنکہ فرق کنند میان سحر و معجزہ و برائے آنکہ سحر را بشناسند کہ از ان مقرر از نمایند و با ایشان گفتند کہ این تعلیم کردن با اینجی نیست از برائے شما بلکہ
 این باو سید و دنیا سے خبر بکنید و کافر شوید و از ایشان گناہے صادر شد و متنی و زمین بودند و بعد از ان با آسمان رقتند بعضی
 گفتند کہ ایشان دو ملک نمودند بلکہ دو شخص بودند از اہل بابل و اصلاح مشہور بودند و باین سبب ایشان را ملک می گفتند و بعضی گفتہ اند

منع کرد بشارت زهره پس حضرت فرمود که پناه می برم بخدا ازین قول زیرا که ملائکه خدا موصوم و محفوظ اند از کفر و قبل کمال الطاف خدا چنانچه حق تعالی در حق ایشان می فرماید که نافرمانی خدا نمیکند و آنچه امر می کند ایشان را میکنند و باز میفرماید که ملائکه از خدا هستند یعنی ملائکه تکبر نمی نمایند از عبادت خدا و مانده نمی شوند و تسبیح میگویند و در شب و در رستنی ایشان را از ان عارض نمی شود و باز میفرماید که بنده چندان گرامی داشته شده و پیشی نمیگیرند بر خدا بگفتار و ایشان با امر او عمل می نمایند پس فرمود که اگر چنان باشد که ایشان میگویند هر آئینه خدا این ملائکه را خلیفه خود گردانیده خواهد بود در زمین و خواهد بود در دنیا بمنزله پیغمبران و ائمه علیهم السلام آیا از اینها و ملائکه صلوات الله علیهم ممکن است که آدم کشتن بناحق و زن را کردن صاوری میشود آیا نمیدانی که خدا هرگز زمین را از پیغمبر یا امامی ز فزندان آدم خالی نگذاشته است آیا نه شنیده اید که خدا میفرماید که نفرستادیم پیش از تو یعنی بسوی ایشان مگر مردانی چند که وحی می فرستادیم پیش ایشان از اهل شهر بابل این دلیل است بر اینکه ملائکه را بر زمین نفرستاده است که پیشوایان و حکام باشند بلکه ایشان را بسوی پیغمبران خود فرستاده است راویان عرض کردند که پس بنابرین شیطان نیز می باید که ملک نباشد فرمود که او نیز ملک نبود بلکه از جن بود و چنانچه حق تعالی فرموده است إِنَّكَ تَكُنْ مِنَ الْخَلْقِ و باز فرموده است وَاجْعَلْ خَلْقَنَا كُفْرًا قَبْلَ هَؤُلَاءِ فَتَكُنْ مِنَ الْغَاظِينَ و بدینستیکه خبر داد و مرادیم از جدم از حضرت امام رضا از پدرانش صلوات الله علیهم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که آنحضرت فرمود که حق تعالی اختیار کرد از جمیع عالمیان محمد و آل محمد را و اختیار پیغمبر کرد و آنرا اختیار کرد ملائکه مقرران را و اختیار نکرد ایشان را مگر بر ائمه آنکه میدانست که کاری نخواهند کرد که از ولایت دوستی خدا بیرون روند و از عصمت آتی بری شوند و فهم شوند بگردی که مستحق عذاب خدا گردیده اند راویان گفتند که باروایت رسیده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نصی فرمود بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام بابت عرض کرد خداوند عالمیان ولایت آنحضرت را بلامکه پس گرده بسیاری قبول ولایت آنحضرت نکردند خدا ایشانرا مسخ کرد و وزغ خدند حضرت فرمود معاذ الله این حدیث را بر او دروغ بسته اند ملائکه رسولان خدا نیستند چنانچه بر پیغمبران خدا کفر و انیت بر ایشان هم جلال نیست و شان ملائکه عظیم تر است و مرتبه ایشان جلیل است و از امثال این امور منزله اند باینجا استثنای شد آنچه از تفسیر امام علیه السلام نقل کردیم و سایر احوال ملائکه و بیان عصمت ایشان را در کتاب روح الارواح بیان خواهیم کرد انشاء الله تعالی و برین موضع ختم کردیم این مجلد را

خاتمه

هزاران هزار شکر بدرگاه ایزد و هاب که کتاب مستطاب وافع زین و اریاب خیرل هموم هر مخزون و کروب اعنی جلد اول حیات القلوب از مصنفات خاتم المجتهدین شیخ الاسلام و المسلمین مقبول بارگاه آله اخوند ملا محمد باقر مجلسی طاب ثراه جعل الجنة شواهد شملیه قصص انبیا سابقین از حضرت آدم تا حضرت عیسی صلوات الله علیهم جمیعین تکریمافاد که اخبار و منین بالیقین و وفور خواهرش طالبین و شائقین تبصیر محتاج مغفرت رب قوی سید عنایت علی بارصوی در مطبع نامی نشی نو کشور واقع کمنوباه و بیج سنه ۱۳۰۲ هجری مطابق ماه آبان ۱۳۰۲

بار و دم زیور طبع فرین و مقبول جهان گردید
خدای تعالی مطیع اهل عالم کنا و بنده کمره

